انتشارات دانشگاه طهران
۹۲۵

هدیهٔ دکتر یحیی مهدوی به دانشگاه
۱۷

کلیله و دِمْنه

انشای ابوالمعالی نصرالله منشی

تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی

چاپ هفتم
۱۳۶۲



بها ۵۰۰ ریال

کلیله و دِمنه







انتشارات دانشگاه طهران
۹۲۵

هدیهٔ دکتر یحیی مهدوی بدانشگاه
۱۷

ترجمهٔ
کلیله و دِمْنه

انشای ابوالمعالی نصرالله منشی

تصحیح و توضیح مجتبی مینُوی طهرانی

چاپ هفتم

۱۳۶۲

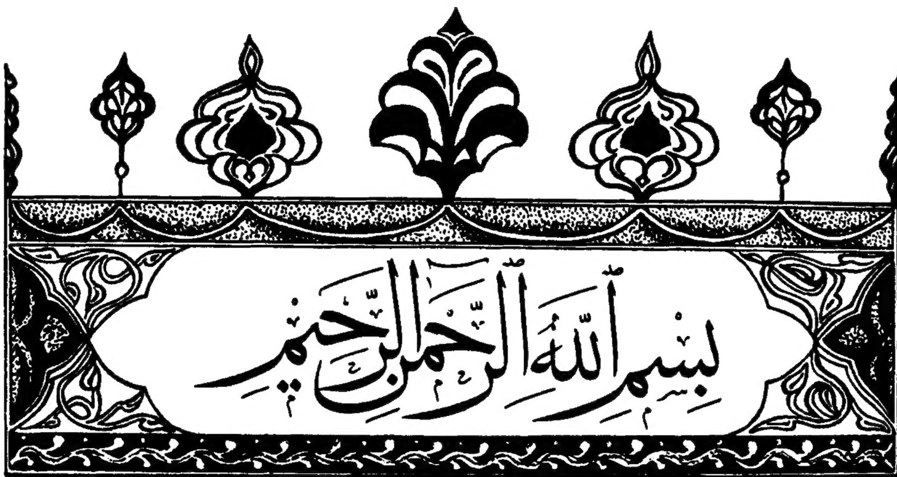
چاپ شرکت افست «سهامی عام» تهران
تیراژ ۱۶۵۰۰ جلد

فهرست مندرجات

پس‌از انتشار چاپ اوّل این‌کتاب بعضی از دوستان ، و بیش‌از همه جناب آقای سیّد محمّد فرزان ، سهوها و غلطهائی دران یافتند و تذکار دادند . در این چاپ آنهارا اصلاح کرده‌ایم و بدین وسیله ازایشان تشکّر می‌کنیم .

این کتاب از روی نسخهٔ کاملی که در چاپخانهٔ دانشگاه بطبع رسیده است

بطریق افست چاپ و منتشر گردید.



تا جهان بود ، از سرِ آدم فراز — کس نبود از راهِ دانش بي نیاز
مردمانِ بخرد اندر هر زمان — راهِ دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامي داشتند — تا بسنگ اندر همي بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست — وز همه بد بر تنِ تو جوشنست[1]

کتابِ کَلیله و دِمْنه از جملهٔ آن مجموعه های دانش و حکمتست که مردمانِ خردمندِ قدیم گرد آوردند و «بهر گونه زبان» نبشتند و از برای فرزندانِ خویش بمیراث گذاشتند و در أعصار و قرونِ متمادي گرامي مي‌داشتند، مي‌خواندند و ازان حکمتِ عملي و آدابِ زندگي و زبان مي‌آموختند .

أصلِ کتاب بهندي بود بنام پَنْچه تَنْتْره **Panchatantra** ، در پنج باب فراهم آمده[2] ؛

---

۱ این چهار بیت در تحفة الملوك عليّ بن ابي حفص ابن فقیه محمود الاصفهاني از کلیله و دمنهٔ رودکي نقل‌شده‌است. رودکي مضمونِ آن را از عبارات مبتدای کتاب الآداب الکبیر ابن المقفّع أخذ کرده‌است .

۲ آن پنج باب (یا پنج کتاب) در کلیله و دمنهٔ ما این پنج باب است : باب شیر و گاو ، باب دوستي کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو ، باب بوف و زاغ ، باب بوزینه و باخه ، باب زاهد و راسو .

بُرزویهٔ طبیبِ مَرْوزي در عصرِ أنوشَرْوان خسروِ پسرِ قُباد پادشاهِ ساساني آن را بپارسي درآورد و ابواب و حکایاتِ چند بران افزود که اغلبِ آنها از مآخذِ دیگرِ هندي بود ؛ در مبادي دورانِ فرهنگِ اسلامي ابن المقفّع آن را از پارسي به تازی نقل کرد و کتاب کلیلةَ ودِمنَة نام نهاد ؛ از نگارشِ پارسيِ بُرزویه و از ترجمهٔ تازيِ پسر مقفّع «بهرگونه زبان» ترجمه کرده شد ؛ در عصرِ سامانیان نخستین سخنگوی بزرگِ فارسي ابو عبدالله رودکي آن کتاب ابن المقفّع را بنظمِ فارسي امروزي درآورد[٤] ؛ پس از وی باز بفارسي ترجمه‌ها کردند[٥] ، تا بعهدِ بهرامشاهِ غزنوي أبو المعالي نظام الملك معین الدّین نصرالله بن محمّد بن عبد الحمید بن احمد بن عبد الصّمد که منشيِ دیوان بود ، و جدّ او عبدالصّمد از شیراز بود ، و خود متولّد شده و نشو و نما یافتهٔ غزنین بود ، کلیله و دمنهٔ پسر مقفّع را بارِ دیگر بنثرِ فارسي ترجمه کرد . و آن این کتابست که اکنون بدستِ خوانندهاست .

این ترجمه را با ترجمهای دیگر فرق‌است : نصرالله منشي مقیّد بمتابعتِ از اصل نبوده است و ترجمه و نگارشي آزاد ساخته و پرداخته است و آن را بهـانه و وسیله‌اي کرده‌است از برای انشای کتابي بفارسي که معرّفِ هنر و قدرتِ او در نوشتن باشد . و انصافاً نثرِ فارسي را به ذروهٔ اعلی رسانیده‌است و کمالِ قدرتِ آن را در بیانِ مطالب . و حدِّ تواناییِ خویش را نیز در نویسندگي ، در این کتاب بمنصّهٔ ظهوْر نشانیده .

غزنویانْ ترك نژاد و ترك زبان بودند ، و نمي دانیم که بهرامشاه هم مثل اجدادِ خود بترکي تکلّم مي کرد یا فارسي زبان شده بود ، و اگر فارسي زبان شده بوده‌است آیا در

---

٣ تحقیقات مستشرقین در بابِ مآخذِ این حکایات و ابواب مفصّل‌است ، و نتیجهٔ آن مطالعات را بنده در مقدّمهٔ مفصّلي که برچاپ بقطع بزرگِ این کتاب خواهد نوشت بیان خواهد کرد . همچنین در بارهٔ برزویه و بزرجمهر و ابن المقفّع هرچه گفتني باشد آنجا گفته خواهد شد .

٤ از کلیله و دمنهٔ رودکي که در حدود ٣٢٠ هجري منظوم شده بوده‌است معدودي ابیات بجا مانده که در مقدّمهٔ مفصّل این جانب پس ازین نقل و مواضع آنها در این کتاب تعیین خواهد شد .

٥ سندِ این خبر همین کتاب نصرالله منشي‌است (٥/٢٥ تا ٦) ؛ ازآن ترجمه ها چیزي بدست ما نرسیده‌است . چند بیتي به بحرِ رَمَل یا متقارب در فرهنگها از طیّان و ابوشکور و غیر ایشان نقل شده‌است که ارتباط با حکایات کلیله و دمنه دارد ، وآنها را بنده در مقدّمهٔ مفصّل خود خواهد آورد .

ادراکِ دقایق و لطایف و ریزه کارهای زبان آن قدر وارد بوده‌است که بین انشای نصرالله منشي و انشای منشيِ قادرِ دیگري در آن عصر فرق بگذارد ؛ أمّا ادبای عالي قدرِ آن عهد (اگرچه عموم ایشان از عهدهٔ فهمِ تمامي مزایای تحریرِ او و شناسائي قدرِ هنرش برنمي‌آمدند) مشخّصِ حقیقيّ و مطمحِ نظرِ واقعيِ نویسنده بودند. نویسنده یا شاعر در دربارِ سلطان محمود و سلطان مسعود و سلاطینِ دیگرِ غزنوي و سلجوقي و غیرِ آنان ، در بندِ آن نبود که مخدوم او بر ظرافتها و نکته سنجیها و معاني پردازیها و آیاتِ براعت و فصاحت و بلاغتِ او چنانکه باید و شاید واقف مي شود یا نه ؛ آنان شعر از برای یکدیگر مي سرودند ، و کتاب از برای فارسي زبانانِ فهیم و فارسي دانان و معاني شناسانِ فاضل مي نوشتند ؛ دقّتِ ایشان در صحّتِ عبارات و ، رعایتِ قواعدِ زبان و ، مقیّد بودن ایشان به اصول فصاحت و بلاغت و ، رسائي و درستيِ بیان و ، بجا نشستنِ کلمات و تعبیرات و ، تناسبِ أمثال و ابیات و ، استواري و استحکام معاني ، همه از برای همدیگر بود ، و اعتنائي بآن نداشتند که آیا سلاطین و سرکردگانِ ترک به درست و غلط بودن ، بلند و پست بودن ، محکم و سست بودنِ شعر یا نثرِ ایشان متوجّه مي شوند یا نمي شوند ؛ غیر از امرا و ملوکِ ترک بزرگانِ دیگري بودند که بصحّتِ فارسي و لطافتِ مضمون و دزدي نبودنِ افکار مقیّد و معتقد بودند ، و نویسنده و شاعر عقیدهٔ این مردمان را محترم مي شمردند و در چشم ایشان خویشتن را خوار نمي خواستند .

شعرا و اُدبا و فضلا انجمنها در منازل بزرگان و خانه های یکدیگر داشتند و با هم در آن محافل مذاکره و مناظره و مباحثه مي کردند و از یکدیگر علم و ادب فرا مي گرفتند و دقایق علوم و لغت و هنر را موردِ مداقّه مي ساختند . یکي از این محافل و مجامع خانهٔ خواجهٔ[6] نصرالله منشي بود که در زمان انشای این کتاب هنوز زنده و بر مسند قدرت متّکي بوده‌است ؛ فضلا و علما آنجا مي‌آمدند و او ازیشان بهرنوع پذیرائي و نگهداري

---

6 مراد از خواجهٔ او (۳/۱۵ و حاشیه) معلوم نشد ، حدس مي زنم که برادر بزرگترِ او یا وزیري که نصرالله وابسته به درِ خانهٔ او بوده و آنجا سُکنیٰ داشته است مراد باشد ؛ بهرحال کسي بوده‌است که نصرالله در خانهٔ او مي توانسته‌است از ملابستِ اعمال و مباشرتِ أشغال آزاد باشد .

مي کرد ، و بعضي از ایشان (شانزده نفر از آنان را نام برده‌است) بمنزلتِ ساکنانِ خانه بودند ؛ نصرالله بمجالست و دیدار و مذاکرات و گفتارِ ایشان اُنس گرفته بود و بحدّي در راهِ کسبِ هنر مي کوشید که بهیچ کارِ دیگر نمي پرداخت و ساعتها در همدمي و گفتگو با ایشان مي‌گذرانید ؛ امّا در هنگام انشای این کتاب آن جمع پراگنده شده بوده‌است[7]؛ و یکي از دوستانِ قدیم آن عهد با وجودِ تقلّبِ احوالي که در حالِ نصرالله منشي پیش‌آمده بوده است تغییر حال نداده بوده ، و در این وقت نسخه‌اي از کلیله و دمنهٔ عربي از برای مؤلّف آورده بوده. نصرالله که دراین موقع جز بمطالعهٔ کتب وقت را بچیزي نمي‌گذرانید بدین نسخه که فقیه عليّ بن ابراهیم اسمعیل بدو هدیه کرده بوده است اُنسي گرفت ، و از آنجا که رغبتِ مردم از مطالعهٔ کتبِ عربي قاصر شده بوده‌است بخاطر او مي گُذرد که آن را بفارسي ترجمه کند ، سخن را بسط دهد ، اشارات را روشن بیان کند ، به آیات و اخبار و ابیات و امثال بیاراید و معني را مؤکّد کند ، و خلاصه اینکه کتاب را که زبدهٔ چند هزار ساله است إحیا کند تا مردمان از فواید آن محروم نمانند . در این تجدیدِ تحریر و نگارش یك باب را که به سرگذشت برزویهٔ طبیب مخصوص بوده‌است مختصر کرده‌است ، ولیکن در بقیّـهٔ ابواب به تفصیل و تشریح و افزودنِ فصول و در سخن مؤلّف دویدن قائل شده است ؛ و بعد ازانکه چند جزوي بتحریر پیوسته و حاضر شده بوده‌است این اجزا را بنظر سلطان بهرامشاه رسانیده بوده اند و «از آنجا که کمال سخن شناسي و تمییز پادشاهانه» بوده‌است آن را پسندیده داشته و فرمان داده‌است که بر همان نسق کتاب را بپایان رساند و آن را بنام و اَلقابِ شاه مزیّن و موشّح سازد .

آیا آنچه در این فصل در بارهٔ سخن شناسي و تمییز پادشاهانه مي‌گوید ، و آنچه

---

۷ یك نمونه از ارتباطهای مابین اهل قلم و شعر و علم و فضل در این عهد اینست که امام علي خیّاط را نصرالله منشي در مقدّمهٔ این کتاب جزء انجمن خانهٔ خواجهٔ خود ذکر مي‌کند (ص۱۶ س٤) ، و سه بیتِ عربي که در دیباجهٔ کلیله آورده‌است از اوست (۳/۹تا۱۱) ، و این شخص که اسم و رسم کاملش ابوالقاسم علي بن الحسن بن رضوان الخیّاط الغزنوي است ممدوح سنائي بوده است و نام او در دیوان سنائي آمده است (مقدّمهٔ چاپ دوّم ص قکز دیده شود) ، و سنائي مدح محمّد بن محمّد بن عبد الحمید را هم که برادر مؤلّف بوده‌است گفته ، و اشعار سنائي را هم نصرالله در کتابِ خود آورده‌است .

درآخر کتاب گفته‌است که «چون بر دیگر کتبِ فارسي که اعیان و اکابر این حضرتِ عالیه کرده‌اند مقابله فرموده آید شناخته گردد که در انواع سخن قدرت تا چه حدّ بوده است » حکایت از واقع امر مي‌کند، و سلطان بهرامشاه چنین قدرتي در استنباطِ تفاوتِ مابین منشآتِ دیوانیان و نویسندگان داشته‌است ، یا اینها را جزء تعارفات مرسوم بینِ خادم و مخدوم باید محسوب داشت ؟ بهرحالت کتاب پرداخته‌گشت و از قرائن تاریخي مستفاد مي‌گردد که این کار در حدود سالهای ۵۳۸ تا ۵۴۰ هجري انجام یافت .

از مقایسهٔ نسخه های مختلفِ کتاب با یکدیگر و دیدنِ اینکه نُسَخ مختصر و متوسّط و مفصّل هست بنده را این اعتقاد حاصل شده است که نصرالله منشي شاید یکي دو بار در تحریرِ کتاب دست بُرده باشد و هر بار تفصیلاتي در فصولِ مختلف افزوده باشد ؛ ازآن جمله‌است عباراتِ راجع بسخنانِ منصور عبّاسي (۱۳/۲۰ تا ۱۵/۲۳) و فصولي در خاتمهٔ کتاب که در برخي از نسخ هست و در نسخهٔ ما نیست ، و اینها را در ضمن فهرستِ اختلاف قراءات خواهیم دید. نسخهٔ قدیمي که اساس این طبع قرار داده‌ام ظاهرًا از تحریرِ متوسّطِ کتابست و مورّخ بسال ۵۵۱ هجري است ، یعني یازده یا دوازده سال پس از ختم تحریر کتاب و در زمانِ حیاتِ نصرالله منشي بخطّ مردي از اهل طبرستان کتابت شده‌است . همین یکي از نشانه‌های شهرتي‌است که بزودي نصیبِ کتاب کلیله و دمنهٔ بهرامشاهي گردید .

شعر و نثري که از نصرالله منشي علاوه بر این کتاب بدست ما رسیده است چیز کمي‌است ، سه رباعي بفارسي که در لباب الألباب بدو نسبت داده شده‌است و دو بیت از قصیده‌اي بعربي که خود در این کتاب آورده و گوید که از زبان بهرامشاه انشا کرده‌ام ، و قطعه‌اي به نثر در شکایت از حادثه‌اي ناگوار که در مجموعهٔ منشآتي[8] تحت عنوان « لصاحب الکلیلة » آمده‌است بدین عبارت :

---

۸ مجموعه در کتبخانهٔ اونیورسیته (استانبول) بنشان ف ۵۵۲ محفوظ است و فیلم آن بسفارشِ اینجانب از برای دانشگاه طهران گرفته شده‌است ؛ آقای استاد عدنان صادق ارزي قبل‌ازانکه بنده نسخه را بشناسم این عبارتِ آن را که در ورق ۶۰ پ آمده‌است ببنده سراغ داده بودند .

«گُلِ مراد در سایهٔ أمل چون نام وفا و سایهٔ عنقا معدوم ماند، و گلبنِ رامش و آسایش از زینتِ برگ و بار عاطل شد، و زخمهٔ بلبلِ خوش نوا در کام عیش و هوا شکست، و بِناء کام بناکام منهدم و لشکر صبر و آرام منهزم گشت

از هر بنا که ماند زِ ایّام یادگار	إلّا بنای حادثه محکم که یافتست؟

و فلکِ بیدادگر آنچه بداده بود بازستد، و روزگار شوریده در بخشیده رجوع روا داشت

چنین‌است آئینِ این گنده پیر	ستاند ز فرزند پستان شیر»

پس هرچه اشتهار و بلندنامي در قرون بعد نصیب نصرالله منشي شد از راهِ انشای همین کتاب بود. بعد ازُو تا قرن نهم به انشای فنّي مصنوع مطنطن کتابي بفارسي بخامهٔ ادبای عالي قدر بقلم نیامد که نویسندهٔ آن بقصد پیروي کردن از سبك و شیوهٔ نصرالله منشي نبوده باشد، و غالبِ ایشان در کتاب خود اشاره‌اي هم بشهرتِ عالمگیر نصرالله، و گاه تصریحي به اینکه اقتفا بدو کرده‌اند گنجانیده‌اند، و أحیاناً مقام خویش را در انشای فارسي مافوق رتبهٔ نصرالله فرا نموده‌اند. فهرستي ناتمام، نزدیك به چهل نام، از کتبي به نثر که تأثیر نصرالله منشي درآنها نمایان‌است و ذیلاً بیاید نشان مي‌دهد که نویسندگان از هرصنف و هر طایفه با کتاب او آشنا بوده‌اند و آن را خوانده‌اند و ازان پیروي و اقتباس کرده‌اند، و این غیر از کتبِ منظوم‌است، مثل مثنوي، که سرایندگانِ آنها حکایات کلیله را گرفته‌اند، و غیر از ترجمه‌ها و تحریرهائي به تازي و ترکي و فارسي‌است که از روی کلیلهٔ نصرالله منشي کرده‌اند:

اخلاق محتشمي، اخلاق ناصري، الأدب الوجیز، الأوامر العلائیّة، بختیارنامهٔ طبع نشده، بزم و رزم، بُستان العقول، تاج المآثر، تجاربُ الأُمم فارسي، تحفة الوزراء، ترجمهٔ محاسن اصفهان، ترجمهٔ ملل و نحل، ترجمهٔ یمیني، تزجیة الأعصار، التّوسّل إلی التّرسُّل، جهانگشای جویني، چهار مقالهٔ عروضي، درّة الأخبار، راحة الصُّدور، رسالهٔ مناظرهٔ گل و مل، روضة أولي الألباب، روضة العقول، سِمط العُلی، سندباد نامه، عِقد العُلی، فرائد السُّلوك، مرزبان نامه، مرصاد العباد، المعجم في آثار ملوك العجم، المعجم في معاییر أشعار العجم، معیار الصّدق، مکارم اخلاق، منشآت

منتجب الدّين جويني ، منشآت عميد الدّين أسعد أبزري ، نامهٔ تنسر ، نسايم الأسحار ، نصيحة الملوك يا تحفه ، نفثة المصدور ، وسائل الرّسائل[9] .

وليكن از اين همه تقليد كننده يكي را بنده نمي شناسد كه شيوهٔ انشاى نويسندهٔ كليله و دمنه را چنانكه بايد و شايد آموخته و هنرِ اورا بكار برده باشد ، و در همه جا آثارِ بخود بستن مشهود است ، إلّا شايد در اخلاق ناصري خواجه نصير الدّين طوسي كه از حيثِ سبكِ تحرير نزديكترين كس بنصر الله منشي اوست ، و در سبكِ او آثارِ تصنّع و تقليد چندان نمايان نيست .

در كتابِ كليله و دمنه قوّتي در بيانِ مقاصد و قدرتي در اداى معاني هست كه در كتبِ ديگر نيست . انواعي از صنايع لفظي و معنويِ كلام دران ديده مي شود ، وليكن اهتمام نويسنده مصروفِ آوردنِ صنايع نشده است و بقاعدهٔ «سخن را چون بسيار آرايش مي كنند مقصود فراموش مي شود»[10] بحدِّ أقلّ آرايش اكتفا كرده‌است ، و صنايع‌چنان طبيعي افتاده است كه خواننده غالبًا متوجّه آن نمي گردد ، و اگر در انشاى او ألفاظي تازي ديده مي شود كه در زبانِ ما در زمانِ ما كمتر جاري‌است گمان مي كنم به اقتضاى سبكِ عهد و منشآت متداولِ آن زمان بوده‌است، نه از راهِ اصرار در آوردنِ غرائبِ لغات.

و أمّا آيه و حديث و مَثَل و شعر فارسي و عربي كه در سراسرِ كتاب گنجانيده‌است گذشته از رعايتِ عادتِ زمان نشانه‌اي از قريحهٔ خارق العاده و نبوغ فكري و ذوقي نويسنده است . متنِ هنديِ اين قصص ، كه گفتيم بنام پنچه تنتره شناخته مي‌شود ، بنظم و نثر در هم آميخته انشا شده است . برزويهٔ طبيب كه آن را به پارسي ترجمه كرد نمي دانيم آيا متابعت از اصل كرده بود و نظم را به نظم و نثررا به نثر برگردانده بود يا همه را به نثر نوشته بود ؛ ولي ترجمهٔ ابن المقفّع را مي بينيم كه تمامي به نثراست و هيچ بيت و مثل و آيت و حديث ندارد ، وحال آنكه برخي از مضامين كتاب شاعرانه و مقتضي منظوم بودن‌است. نصر الله منشي به هدايتِ ذوق ـ نمي دانم كه از اصل هندي خبري

---

9 اسامي مؤلّفين اين كتب و نشانهاى اقتباس و اقتفا ، بتفصيل در مقدّمهٔ تفصيلي خواهد آمد .

10 فيه ما فيه ، چاپ فروزانفر ، ص۸۵ .

داشته‌است یا نه[11] – پی برده است که بي اشعار و امثال و گفتارهای برجستهٔ برگزیده کارِ کتاب ناتمام‌است، از آیه و حدیث و مثلها و شعرهای نخبه و زیبا و با قوّتِ عربي و فارسي مبلغي دران جا بجا گنجانیده‌است، و بسیاري از شعرهای فارسي را بالخصوص چنان در کلام خود درج کرده‌است که مکمّل عبارتست و جمله بي‌آن ناتمام‌است؛ و حتّی گاهي یکي دو لفظ را در بیت تغییر داده‌است تا از وزن خارج گردد و مانندِ نثر خوانده شود، شبیه به سایر جُمَل شاعرانه که در اصل کتاب‌است.

از همان ازمنهٔ نزدیك بعصرِ مؤلّف کساني که با این کتاب اُنسي داشته‌اند و آن را مي‌خوانده و کتابت مي‌کرده‌اند همان اندازه که الفاظ و عبارات آن را تغییر داده‌اند، و شاید بیشتر، سعي در افزودن بر ابیات و امثال آن ورزیده و ابیاتِ بسیارِ فارسي و عربي بمتن الحاق کرده‌اند، و گاهي بیتهای عربي را به بیت یا ابیاتِ فارسي ترجمه کرده و آن ترجمه را در حاشیهٔ کتاب نوشته‌اند و عاقبت داخل متن شده‌است، بطوري که هنوز صد سال از تحریر و انشای کتاب نگذشته تعیین اینکه کدامین بیتها را واقعاً خود نصرالله منشي آورده بوده و الحاقیها کدامهاست از مشکلاتِ کارِ این کتاب بوده‌است؛ و امروز دو نسخهٔ خطّي قدیم نمي‌توان یافت که از حیثِ شمارهٔ ابیاتِ فارسي و عربي و محلّ آنها و ترتیبِ توالیِ آنها کاملاً مطابق یکدیگر باشند.

چند تن در قرنِ هفتم اهتمام به شرح کردن ابیات و امثالِ عربي که در کلیله و دمنه آمده است کرده اند، و دو تن ازاینان شکایت کرده‌اند که رنج بسیار تحمّل کردم تا معلوم کنم کدامین بیتها اصیل است؛ دو چنین شرح را که عکسِ نسخي ازانها در دست بنده بوده‌است در ضمنِ توصیفِ نسخه های مأخذِ کارِ خویش خواهم شناسانید؛ یکي دیگر بوده است که بدست من نرسید و نمي‌دانم نسخهٔ آن اصلا موجود است یا نه: یاقوت حموي در معجم الأُدباء (إرشادُ الأریب) در جزء مؤلّفاتِ ابراهیم بن محمّد بن حیدر بن علي أبو اسحاق نظام الدّین المؤذي الخوارزمي متولّد بسال ٥٥٩ که شخصاً

---

١١ مع هذا ١/٢٠٦ح دیده شود.

اورا دیده بوده است دو کتاب تعداد مي کند : کتاب شرح کلیله بالفارسيّة ، کتاب انموذارنامه يشتمل علی ابيات غريبة (ظ : عربيّة) من کليلة ودِمنة شرحها بالفارسيّة

کلیله و دمنهٔ بهرامشاهي را ما در دارالمعلّمين مرکزي در سنواتِ ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۵ ه.ش. در محضرِ استادمان جناب آقای عبدالعظيم قريب گرکاني خوانديم و شناختنِ اين کتاب و دانستن قدر و ارزش آن را من از آن جناب دارم . ازهمان اوان شوق و عشقي دست داد و فکري توليد گرديد که بتدريج پخته تر شد ، که روزي در تهيّهٔ متن صحيحي ازان و نوشتنِ شرح کافي و مقنعي بران کار کنم . همواره در اين طريق پويا و درهمه جا جويا بودم ، در هرچه مي خواندم و هرجا که با نسخه های خطّي سرو کاري داشتم اين کتاب در مدّ نظر بود و از برای آن جمع موادّ مي کردم ، و اگر توفيقي دست داد و پس از سي چهل سال بدين منظور رسيدم اين توفيق از برکاتِ مداومت در تعقيب و کوششِ مورچه وارِ من بود که موجب شد تا وسايل و اسباب کار فراهم آيد . امّا پخته خواري چند که تا کنون کتابهای بنده و ديگران را برداشته‌اند و بنام خويش کرده‌اند ، و هنوز در کمين‌اند که شخصي مدّت زماني تحمّل رنج و زحمت کند و کتابي بنويسد ، يا متني قديم را تصحيح و منتشر کند ، و ايشان بي تحمّل زحمت و منّت از نتيجهٔ کار ديگران نامي و ناني کسب کنند ، اين را هم بعيد نيست تملّك و تصاحب کنند و چند غلط چاپي را که ممکنست از نظرِ من فوت شده باشد تصحيح کنند و بعضي از اغلاطِ نسخهای چاپي سابق را بجای الفاظي که در اين چاپ آمده‌است بگذارند و اين شَذُرُسْنا را سندِ مالکيّتِ خود سازند

گرفتم در جهان آوازه‌ات پيچيد چون داوود
در اين گنبد چه مي‌ماند بجا إلّا صَدائي خوش[۱۲]

در تهيّهٔ اين چاپِ انتقاديِ کتاب بنده در صددِ اين نبوده‌است که انشای نصرالله منشي را بصورتي درآوَرَد که بسبكِ تحريرِ فارسيِ امروزي و اصطلاحاتِ جاريِ اين عصر نزديك باشد ، يا فارسيِ اورا بهتر ازان کند که او نوشته بوده‌است ، يا به افواجي از

۱۲ ترجمهٔ منظوم اين بنده‌است از شعرِ باقي شاعرِ تركِ عثماني .

نسلهای گذشته که الفاظِ اورا از نفهمیدگي یا بي‌امانتي و نادرستي تغییر داده و بغلط نقل و ترویج کرده‌اند رشوت دهم و ضبطِ آنان را اختیار کنم ، بلکه خواسته‌ام از میانِ وجوهِ مختلفي که در نسخ دیده مي شود آن را بیابم و ضبط کنم که باعتقادِ خودم و به دلایلي که مي توانم إقامه کنم نوشتهٔ نصرالله منشي بوده‌است . اگر در این قصد بمنظور رسیده باشم زهي توفیق ، و اگر در این ضمن عیوب انشاء او و سهوها و اشتباههای اورا در ترجمه نیز معلوم کرده باشم چه باك . ولیکن اگر در این عمل خود مرتکب خبط و خطائي شده باشم و انتقاداتِ مُستدَلّ دور از غرض مرا متنبّه سازد کمال امتنان را خواهم داشت[۱۳] .

چنانکه از فهرستِ نسخ موردِ استفاده معلوم خواهد شد متأخّرترین نسخهٔ خطّي کلیله و دمنه که از برای مقابلهٔ متن بکار برده‌ام از قرن هشتم هجري‌است ، و نسخهٔ کلیلهٔ بایْسُنْغُري (قرن نهم) هم گاهگاهي موردِ مراجعه بوده‌است . از چاپهای کلیله هیچ استفاده اي نشده است و در اختلافِ قراءات اشاره‌ای بآنها نکرده‌ام و ببیان اغلاطِ آنها وقت و کاغذ تلف نکرده‌ام . جنابِ آقای محمّد فرزان در سلسله‌هاي مقالاتي که در مجلّات ارمغان و آموزش و پرورش و یغما منتشر گردید بعضي از آن غلطها را برشمرده‌اند و تصحیحي پیشنهاد فرموده ، اگرچه معدودي از آن تصحیحاتِ پیشنهادي با متونِ قدیم نمي سازد . هر کس که میل دارد مي تواند متون چاپي سابق را با این نسخه مقابله کند و اختلافات را ببیند ، شاید به نتیجه‌اي برسد که بنده رسیده‌ام .

از برای تفهیم دانش‌آموزان و تلقینِ مستفیدان در شرح و توضیح عباراتِ کتاب بقدرِ امکان از نوشتن معانيِ لغات و ، دادن ترجمه‌اي از آیات و احادیث و اشعار و امثال و ، توضیح قواعد دریغ نکردم . ترجمه‌ها عموماً نزدیك به تحت اللّفظ و بقصد روشن

۱۳ ممکنست بر من اعتراض کنند که «چرا آنجا که ضبطِ صحیح فلان لفظ در یکي از نسخ ، ولو متأخّر ، یا حتّی چاپي ، بوده‌است نفع نصرالله منشي را در نظر نگرفته و غلط را به نسّاخ نسبت نداده و آن را از نویسندهٔ کتاب دانسته‌اي ؟» — امّا بنده تا اطمینان حاصل نکرده‌ام که خطائي از خود نصرالله منشي بوده‌است آن را باو نسبت نداده‌ام . مِن بابِ مثال ، ترجمهٔ یراعه به نی پاره (۱/۱۱۷ ح) در کلیله و دمنهٔ منظوم قانعي طوسي هم (که بر مبنای همین ترجمهٔ نصرالله منشي بوده‌است) دیده مي‌شود (ق ۳۷ پ) :

ازیشان یکي پارهٔ نی بدید — چو روشن نمودش فغان برکشید

کردنِ معانیِ الفاظ است نه ترجمهٔ فصیحِ ادبی ، اگرچه گاهی توضیح بیشتر و یا ترجمه‌ای منظوم نزدیك بمعنــای محصَّل اشعار هم ضمیمه شده‌است . برای بیان معنیِ یك لغت اکتفا به یکی دوبیت یا جمله‌ای که لفظی دران آمده باشد کردن، و آن یك دو تا را شاهدِ معنائی آوردن دور از احتیاط است. خبطهائی که از راهِ استنباطِ معنائی برای لغتی از روی شواهدِ معدود پیش آمده‌است در فرهنگهای ما فراوانست . تجربهٔ سالیان ثابت کرده‌است که هرچه بیشتر با عبارات و ابیاتی سر و کار داشته باشیم که یك لفظ درانهــا در قرونِ مختلف و در دستِ نویسندگان و شعرای متعلّق بنواحی متفاوت بکاررفته باشد در فهم معنی یا معانیِ آن لفظ قادر تر خواهیم بود[14]

بنده قبل از مبادرت به چاپِ کتاب درهر سطری سعی کرده‌ام که آن را بفهمم ،سپس در صدد بر آمده‌ام که بفهمانم ،و کارم صِرفِ نقل کردنِ ضبطِ نسخ نبوده‌است . مع هذا خواننده در حواشی این کتاب گاهی به لغاتی بر خواهد خورد که بر بنده روشن نشده‌است بدین سبب که دلایل کافی بدستم نیامده‌است ؛ شعری مثلاً از حافظ بدین لفظ بدست آمده بوده‌است :

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را کوش
هر کسی آن دِرَوَد عاقبتِ کار که کشت

---

۱۴ در تشریح اصطلاحات و تعبیرات و لغات از کتبِ لغتِ عربی و فارسی یك زبانی و دو زبانی استفاده شد که در قرون پنجم تا نهم هجری نوشته شده‌است و مؤلّفین آنها در این دو زبان استاد بودند و لغات را بهمان معانی بکار می‌بردند که در این کتاب استعمال شده‌است ، مثل فرهنگ اسدی و صحاح الفُرس و تاج المصادر و کتاب المصادر و مقدّمة الأدب و الصُراح من الصّحاح و صحاح و اساس البلاغة و لسان العرب و قاموس ؛ و بکتابهــای متأخّر که صاحبانِ آنها معنی لغتها را از کتبِ دیگران برداشته و یا بحدس از نثر و نظم قدما استنباط کرده‌اند و گاهی هم شعر خود را شاهد آن آورده‌اند مثل انجمن آرای ناصری و آنندراج و برهان جامع و برهان قاطع و بهار عجم و غیاث اللّغات و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ شعوری و فرهنگ فارسی بلاتینی فولرس و معیــار جمالی و منتهی الأرب کمتر استناد کرده‌ام . شواهد لغات و تعبیرات غالبًا از نویسندگان و شعرائی آورده شده‌است مقدّم بر نصرالله منشی یا معاصر و هم ولایتی او ، و بندرت تا زمان سعدی و حافظ نیز کشیده شده‌است . از مراجع مشهور و مآخذی که در ذیل این مقدّمه تعریف خواهد شد باختصار یاد شده‌است، و سایر کتبِ موردِ استفاده در هر بار بنشانی کامل معرّفی گردیده .

و آن را یك بار بشاهدِ « خود را کوشیدن » آورده‌ام و بار دیگر بشاهد « خود را گوش داشتن » ، زیرا که بهر دو صورت مي توان خواند و بهریك از دو معني ممکن هست که بکاررفته باشد ، اگرچه وجهِ دوم ارجح است .

فهرستِ بالنّسبة کاملي از آن لغـات که در متنِ کتاب آمده‌است و مستحقّ توجّهِ خاصّ بوده‌است ، خواه آنها که در حواشي توضیح شده‌است و خواه برخي که بي‌توضیح و تفسیر مانده‌است ، پس از ختم متن بطبع رسیده‌است و امید مي‌رود که این فهرست بحالِ مستفیدان مفید افتد . در آن فهرست و در این تمهید مختصر چیزي در بابِ نکاتِ صرف و نحوي و استعمالِ افعال و صِیَغ خاصّ گفته نشد . تعلیقاتِ مفصّل و مقدّمه‌اي مشروح نیّت دارم بنویسم و همراهِ متن بقطعي دو برابرِ قطع کتاب حاضر منتشر کنم ؛ در آنجا این وظیفه ادا خواهد شد .

نقل کلیّهٔ نسخه بدلها و نشان دادنِ اختلافاتِ تمامي نسخ در موردِ همهٔ کلمات مشکل بود ، و کتاب را به پنج برابرِ آنچه هست مي رسانید ، زیرا که بي امانتي نُسّاخ و اعتقادِ هر یك از ایشان به اینکه از همهٔ شعرا و نویسندگان بافهمتر و باذوق‌تر و عالمتراست باعث شده است که اگر ده نسخه از کتابي که در هشتاد هزار کلمه باشد بیابیم و آنها را با هم مقابله کنیم غالبًا برای هریك از کلماتِ آن پنج نسخه بدل خواهیم داشت . ممکن بود بجای دوازده نسخه‌اي که مِلاكِ کارِ خود ساخته‌ام با دو سه نسخه بیشتر کار نکنم ولي درعمل معلوم شد که گاهي ضبط نسخه‌اي متأخّر ممدّ و مؤیّدِ قراءتي مي شود که در ده نسخهٔ قدیم بصورتِ دیگري آمده‌است . پس نسبت به دیباجهٔ مترجم تمامي مواردِ اختلاف نسخ را بر طبقِ هر دوازده نسخه قید کردم و در جدولِ اختلافِ قراءات که در آخرِ چاپ بزرگ و مفصّل کتاب خواهد آمد درج کردم تا نمونه‌اي بدستِ خوانندگان داده شود ، و نسبت بباقيِ کتاب فقط أهمّ موارد را ثبت کرده‌ام . معدودي از آن اختلافِ قراءات و نسخه بدلها ، مخصوصًا آنجا که ناچار به ترکِ ضبطِ اساس بوده‌ام ، در حواشيِ پای صفحات قید شده‌است .

قبل از توصیفِ نُسخ مِلاك کار و تعریفِ کتبِ مأخذِ ترجمه‌ها و تفسیرها و شروح و

توضیحات لازم است عرض کنم که

در این کار از نامداران شهر		مرا از دو کس بود بسیار بهر

نخست آقای دکتر امیر حسن یزدگردی دانشیارِ فاضلِ دانشگاهِ طهران و صدیقِ ارجمندِ نگارنده که پنج سالي با بنده بهر نوع یاري و همکاري کردند ، از استنساخ کتاب از روی اساس و همراهي در مقابله کردنِ آن با نسخ دیگر و رهنمائي در اینکه چه الفاظي در حواشي توضیح و تشریح گردد و دربسیار موارد إرائهٔ مأخذ و شاهدي برای روشن کردنِ معنـایِ این لفظ و آن لفظ ، و غیر این یاریها که اگر در هر موردي چنانکه حقّ است شکرگزاريِ جداگانه ازان کمك مي‌کردم مي بایست صفحه‌اي از صفحات از ذکرِ نام عزیزشان خالي نباشد ؛ ولیکن مسؤولیّتِ صحّت و سقم مندرجاتِ کتاب تمامًا برعهدهٔ این بنده‌است ؛ دوم أولیٰ و أحقّ بذکر جنابِ آقای دکتر یحیي مهدوي استادِ بزرگوارِ دانشگاه و رفیقِ نگارنده که از یمن همّتِ ایشان این کتاب بدین وضع بدیع آراسته گردیدو بطبع رسید ، در حالي که مؤسّساتِ فرهنگي بزرگ و دستگاههای انتشارِ کتاب از تحمّل بارِ خرج آن شانه خالي کردند

إذا عَجَزَ ٱلإنسانُ عن شُکرِ مُنعِمٍ		فقالَ « جزاكَ ٱللهُ خیرًا » وقد کَفیٰ

دوستانِ دیگري نیز یاري و مددگاري کرده‌اند که در ضمنِ تعلیقات و مقدّمهٔ مفصّل از ایشان سپاسگزاري خواهد شد ، ولي حقّ تشکّر ازکارمندانِ چاپخانهٔ دانشگاهِ طهران که با سختگیري و منّه بخشخاش گذاریهای بنده سازگاري کردند سزاواراست که هم اینجا ادا شود .

و اینك فهرستي مختصر از نسخِ مِلاك کار و مُمِدّ کار و کتبِ چاپي و مراجع :

اساس : نسخهٔ محفوظ درکتبخانهٔ جارالله افندي در استانبول بشمارهٔ ۱۷۲۷ مورّخ ۵۵۱ .

نق : نسخهٔ محفوظ درکتبخانهٔ وزارت معارف ترکیّه در انقره بشمارهٔ ۱۱۱ مورّخ ۵۹٤ .

چلبي : نسخهٔ محفوظ درکتبخانهٔ عمومي بورسه ازکتب حسین چلبي بشمارهٔ ۷٦۳ مورّخ ٦۹۷ .

P_1 : نسخهٔ محفوظ درکتبخانهٔ ملّي پاریس بشمارهٔ ۳۷۵ فارسي از نسخ قرن ششم یا هفتم .

P_2 : نسخهٔ محفوظ درکتبخانهٔ ملّي پاریس بشمارهٔ ۳۷٦ فارسي مورّخ ٦۷۸ .

P_3 : نسخهٔ محفوظ درکتبخانهٔ ملّي پاریس بشمارهٔ ۳۸۳ فارسي مورّخ ٦٦٤ .

F : نسخه‌اي بنشان Fraser 100 در كتابخانهٔ بادليان اكسفرد ، غالبِ آن از قرن هفتم .

B : نسخه‌اي بنشان MS. Pers. f. 12 در كتابخانهٔ بادليان ، غالب آن از سال ۷۳۰ .

G : نسخه‌اي دركتبخانهٔ گوتا (آلمان شرقي) بنشان Hal. 123 مورّخ ۷۳۶ .

نافذ : نسخهٔ كتبخانهٔ نافذ پاشا در استانبول بشمارهٔ ۱۰۱۰ از نسخ قرن هفتم تا هشتم .

بايسنغري : نسخهٔ محفوظ دركتبخانهٔ روان كوشكو (استانبول) بشمارهٔ ۱۰۲۲ مورّخ ۸۳۳ .

مجلس : نسخهٔ مجلس شوراى ملّي بشمارهٔ ۱۸۸۰ ، قسمتِ غالب آن از اوايل قرن هشتم .

قانعي : كليله و دمنهٔ منظوم قانعي طوسي نسخهٔ موزهٔ بريتانيائي بنشانِ ADD. 7766 مورّخ ۸۶۳ .

شرح ابيات : نسخهٔ محفوظ در كتبخانهٔ لالا اسماعيل (استانبول) بشمارهٔ ۵۱۶ مورّخ ۷۰۷ از مؤلّفي مجهول .

شرح ابيات : تأليف فضل الله اسفزاري (يا اسفرائني) نسخ موزهٔ بريتانيائي و پاريس و ماربورگ و مجلس .

ع آ ، ع ب ، ع ج : سه نسخه ازمتن اصلي ابن المقفّع بعربي محفوظ دركتبخانهٔ اياصوفيه (استانبول) بشماره هاى ۴۰۹۵ ، ۴۲۱۳ ، ۴۲۱۴ .

سِيَر الملوك : نسخهٔ عربي ترجمهٔ شيخ زين الدّين عمرالفارسي از متن نصرالله منشي از كتب كتبخانهٔ احمد ثالث بشمارهٔ ۳۰۱۵ محفوظ در طوپ قاپوسراى (استانبول) ، تاريخ آن ۷۲۷ .

كليلة ودمنة تصحيح لويس شيخو اليسوعي ، چاپ دوّم ۱۹۲۳ ، بيروت .

كليلة ودمنة تصحيحِ عبد الوهّاب عزّام ، با مقدّمهٔ طٰه حسين ، چاپ مكتبة المعارف ۱۹۴۱ ، قاهره .

تاج (يا بيهقي) : تاج المصادر ابو جعفر البيهقي دو نسخهٔ عكسي از روى نسخ خطّي قديم ، و نيز چاپ بمبئ ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۲ هـ . ق .

مصادر (يا زوزني) : كتاب المصادر ابوعبدالله زَوْزَني بكوشش تقي بينش ، جلد اوّل ، چاپ مشهد ۱۳۴۰ هـ . ش .

مقدّمة (يا زمخشري) : مقدّمة الأدب جارالله زَمَخْشري ، عكس نسخه‌اي خطّي مورّخ ۷۳۵ متعلّق به كتبخانهٔ لالا اسماعيل ، و چاپ لايپْزيگ ۱۸۵۰ .

صُراح (يا قَرَشي) : الصُّراح مِنَ الصِّحاح تأليف ابوالفضل محمّد بن عمر معروف به جمالِ قَرَشي ، چاپ كلكتّه ۱۸۳۱ ميلادي ، و چاپ طهران ۱۳۰۴ هـ . ق .

طهران ، ۲۴ خرداد ماه ۱۳۴۳

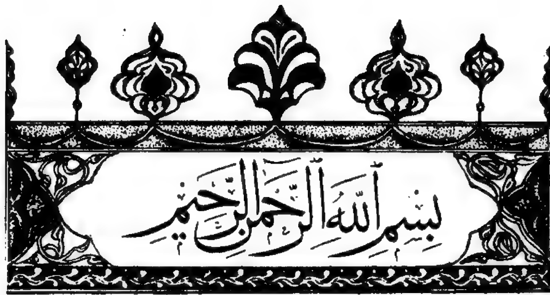
مُجتبیٰ مينُوي

این مجموع تا زبان پارسي میان مردمان
متداولست بهیچ تأویل مهجور نگردد

کلیله و دمنه

انشای ابوالمعالی نصرالله منشی

تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی



وَعَلَی ٱللهِ تَوَکُّلِي

سپاس و ستایش مر خدای را جلَّ جَلالُه که آثارِ قدرتِ او بر چهرهٔ روز روشن تابان‌است‌و انوارِ حکمتِ او در دلِ شبِ تار درَفْشان ، بخشاینده‌اي که تارِ عنکبوت را سدِّ عصمتِ دوستان کرد ، جبّاري که نیشِ پشّه را تیغِ قهرِ دشمنان گردانید ، در فطرتِ کاینات به وزیر و مشیر و مَعُونت و مُظاهَرَت محتاج نگشت ، و بدایعِ إبداع درعالمِ کَوْن و فساد پدید آورد ، و آدمیان را بفضیلتِ نطق و مزیّتِ عقل از دیگرْ حیوانات ممیَّز گردانید ، و از برای هدایت و إرشادْ رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمتِ جهل و ضَلالت برهانیدند،و صحنِ گیتي را بنورِ علم‌و معرفت آذین بستند ، و آخِرِ ایشان در نوبت و اوّل در رتبت ، آسمانِ حقّ و آفتابِ صدق ، سَیِّدُ ٱلمُرْسَلین وخاتَم ٱلنَّبِیِّین وَقَائِدُ ٱلغُرِّ ٱلمُحَجَّلِین ابوٱلقاسم مُحَمّد بن عبدٱللهِ بن عبدٱلمُطَّلِب بن هاشم بن عبد مناف ٱلعربي را ، صلَّیٱلله علیه وَعَلَی عتْرتِهِ ٱلطّاهرین ، برای عِزِّ نُبُوَّت و ختمِ رسالت برگزید ، و به مُعجزاتِ ظاهر و دلایل

---

٤ دَرَفْشان بمعني درخشان و شاید با آن کلمه از یک اصل باشد .

٤ تارِ عنکبوت در هنگام هجرت از مکّه بمدینه رسول خدا و ابوبکر در غاري پنهان شدند عنکبوت بیامد و بر در آن غار بتنید ، کافران در طلب ایشان بدر غار رسیدند آن تارِ عنکبوت دیدند گفتند دیراست که کس دراین غار نرفته‌است (بتلخیص از تفسیر ابوبکر عتیق) .

٥ نیش پشّه از قول وَهْب بن منبّه روایت کرده‌اند که پشه‌اي در بیني نمرود داخل شد و چهل روز اورا رنج مي‌داد که سر بر زمین مي زد تا هلاك شد (دمیري) .

٦ کَوْن بودن و هست شدن و هستي یافتن — فساد تباه شدن و از صورت خود زایل شدن . این عالم را چون دران همواره هست شدن و تباه شدن روی مي دهد عالم کون و فساد مي‌گویند .

١٠ قائد الغُرّ المُحَجَّلین یعني پیشوای مردمان سپید پیشاني و دارای دست و پای سپید ، یعني پیشوای مسلمانان مؤمن وضوگیر که بدین سبب دارای روی و دست و پای سپید و پاکیزه هستند . اصل معني غُرّ (مفرد آن أغَرّ) اسپان سپید پیشاني است و اصل معني محجّلین اسپان دست و پا سفید .

واضح مخصوص گردانید ، و از جهتِ إلزامِ حُجّت و إقامتِ بَیِّنَتْ به رِفق و مدارا دعوت فرمود ، و به اظهارِ آیات مثال داد ، تا مُعانَدَت و تمرُّدِ کفّار ظاهر گشت ، و خِرَدمندانِ دنیا را معلوم گشت که به دلالاتِ عقلي و معجزاتِ حسّي التفات نمي نُمایند ، آنگاه آیاتِ جهاد بیامد و فرضیّتِ مُجاهَدَت ، هم از وجهِ شرع و هم از طریق خِرَد ، ثابت شد ، و تأییدِ آسماني و ثَباتِ عزمِ صاحبِ شریعت بدان پیوست ، و أنصارِ حقّ را سعادتِ هدایتْ راهِ راست نُمود ، و مَددِ توفیقْ جمالِ حالِ ایشان را بیاراست ، تا روی بقَمْعِ کافران آوردند ، و پشتِ زمین را از خُبثِ شرکِ ایشان پاك گردانیدند، و ملّتِ حَنیفي را به أقطار و آفاقِ جهان برسانیدند و حقّ را در مرکزِ خود قرار دادند

فَحَمْدًا ، ثُمَّ حَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا   لِمَنْ یُعْطِي إذا شُکِرَ ٱلْمَزَایا
وَتَبْلیغًا تحِیّاتِي إلى مَنْ   بِیَثْرِبَ فِي ٱلْغَدَایا وَٱلْعَشَایا
سَلَامَ مُشَوَّقٍ یُهدِي إلَیْهِ   مِنَ ٱلْمِدَحِ ٱلْکَرائمَ وَٱلصَّفایا

درود و سلام و تحیّت و صلواتِ ایزدي بر ذاتِ معظّم و روح مقدّسِ مصطفی و أصحاب و أتباع و یاران و أشیاعِ او باد ، درودي که أمداد آن به امتدادِ روزگار متّصل باشد ، و نسیمِ آن خاك از کلبهٔ عطّار برآرد ، إنَّ ٱللّٰهَ وَمَلٰئِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیمًا .

---

۱ بَیِّنَت   سند و حجّتِ آشکار که راست و دروغ را و حقّ و باطل را روشن و از یکدیگر مجزّا کند .
۲ معانَدَت   گردن کشي کردن و خلاف کردن و ستیزه کردن و ستیهیدن با کسي .
۶ قَمْع   خوارکردن و شکسته کردن .   ۷ مِلّت   دین و شریعت و شیوهٔ پرستش .
۷ حَنیفي   اسلام مبتني بر طریقهٔ پرستش خدای یگانه‌است که بگفتهٔ پیغمبر طریقهٔ نیک و راستِ ابراهیم نبي بوده‌است و بنام حنیفي شناخته می‌شده‌است و پیغمبرِ اسلام آن را تجدید و احیا کرده‌است .
۹ تا ۱۱ فحمدًا ...   می‌ستایم ستودني و باز ستودني و باز ستودني آن کسي را که چون اورا شکر کنند افزونیها دهد ؛ و درود مي فرستم بآن کس که در مدینه‌است در بامدادها و در شبانگاهها ؛ درودِ آن کسي که آرزومند گشته باشد و هدیّه فرستد از مدح‌ها آنچه را گرامي و برگزیده باشد .
۱۳ أشیاع   یعني پیروان و یاران و هواخواهان ، مفردش شیعه‌است .
۱۳ أمداد   جمع لفظ مَدَداست بمعني افواجي که پي‌در پي بیاري برسند ، و اینجا مراد درود و سلام پیاپي‌است .
۱٤ عطّار   بوی فروش (زَمَخْشري) ، کسي که داروها و چیزهای خوش بو مي فروشد .
۱٤ تا ۱٥ إنّ ٱللّه ...   بدرستي که خداوند و فرشتگان او درود مي فرستند بر پیغمبر ؛ ای شما که بگرویده‌اید ، درود دهید بر او و سلام و آفرین کنید سلام و آفرین کردني (سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ٥٦) .

و چون مي بایست که این ملّت مُخَلَّد مانَد و ، مُلكِ این اُمّت بهمهٔ آفاق و أقطارِ زمین برسد و ، صدق این حدیث که یکي از مُعجزاتِ باقي‌است جهانیان را معلوم گردد : قالَ ٱلنَّبِيُّ صلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « زُوِيَتْ لِيَ ٱلأَرضُ فَأُرِيتُ مَشارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَيَبْلُغُ مُلْكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا » ، خلفاىِ مصطفى را صلَّى ٱلله علیه و رَضِيَ عَنْهم در امرو نهی و حلّ و عقد دست برگشاد ، و فرمان مُطلق ارزاني داشت ، و مُطاوَعَتِ ایشان را بطاعتِ خود و رسول مُلحق گردانید ، حَيْثُ قالَ عَزَّ وَجَلَّ : يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا ٱللهَ وَأَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ وَأُولِي ٱلأَمرِ مِنكُمْ ، که تنفیذِ شرایع دین و إظهارِ شعایرِ حقّ بي سیاستِ ملوكِ دین دار بر روی روزگار مُخلَّد نمانَد ، و مُدَّتِ آن مقرون به انتهـای عُمرِ عالم صورت نبندد ، و اشارتِ حضرتِ نُبُوّت بدین وارد است که : المُلْكُ وَٱلدِّينُ تَوْأَمان . و بحقیقت ببايد شناخت که ملوكِ اسلام سایهٔ آفریدگارند ، عَزَّ ٱسْمُه ، که روی زمین بنـورِ عدلِ ایشان جمال گیرد ، و بهیبت و شکوهِ ایشان آباداني جهان و تـألُّف أهواء متعلّق باشد ، که بهیچ تـأویل حلاوتِ عبادت را آن اثر نتواند بود که مَهابتِ شمشیر را ، و اگر این مَصلحت بر این سیاقت رعایت نیافتي نظامِ کارها گسسته گشتي ، و اختلاف کلمه میان اُمّت پیدا آمدي ، و چنانکه در طِباعِ مُرکّب است هرکسي به رای خویش در مهمّاتِ اسلام مُداخَلَت کردي ، و اصول شرعي و قوانینِ دیني مختلّ و مهمل گشتي ، و عُمَر بن الخطّاب مي‌گوید : مَا يَزَعُ ٱلسُّلْطانُ أَكْثَرُ مِمَّا يَزَعُ ٱلْقُرْآنُ ، و اقتباسِ این

---

۱ اُمّت جماعتي و قومي‌که از حیث نژاد و دین و تعلّق بیک مملکت بیکدیگر وابسته و با هم متّحد و متّفق باشند.

۳ تا ٤ زُوِيَتْ ... زمین از برای من در نوردیده و جمع کرده شد ، پس بچشم من آورده شد مشرقهای آن و مغربهای آن ، و زود باشد که پادشاهي اُمّت من بتمامیِ آن جایها برسد که از برای من در نوردیده شد .

٦ تا ۷ یا أیُّها ٱلَّذین ... ای شما که بگرویده‌اید ، فرمان برید خدای را و فرمان برید پیغمبر را و خداوندانِ کار و خداوندانِ فرمانِ خویش را (سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ٥٩) . ۷ تنفیذ مُجرَی گردانیدن و رواج دادن و روان کردن.

۸ تا ۹ صورت نبستن در اینجـا بآن معني است که مي‌گوئیم صورت نگرفتن ، و باشد که صورت نبندد بمعني « بتصوُّر در نمي آید » استعمال شود . ١٤/٦ح و ٢/٨ح نیز دیده شود .

۹ المُلْکُ وَٱلدِّینُ تَوأمان پادشاهي و دین دو (برادرِ) همشکمند ؛ امّا این گفته حدیث نبوي نیست و منسوب به اردشیر بابکان است . ۱۱ تألُّفِ أهْواء بهم خوگرفتن و با هم سازگار شدن آرزوها .

١٦ ما يَزَعُ السُّلطانُ الخ آنچه سلطان (یعني حکومت و قدرتِ دولتي) آدمیان را ازان باز مي دارد (از قبایح و معاصي) بیش از آنست که قرآن ازان باز مي‌دارد . این گفته از عثمان بن عفّان است .

معني از قرآنِ عظیم‌است : لَأَنْتُم أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ ٱللهِ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَایَفْقَهُونَ زیرا که نادان جز بعاجلِ عذاب از معاصي باز نباشد ، و کمال عظمت و کبریایِ باري ، جَلَّ جَلالُه ، نشناسد

نزدِ آن کِش خِرَد نه همخوابه‌ست شیرِ بیشه چو شیرِ گرمابه‌ست

و آن کس که در سایهٔ رایتِ علما آرام گیرد تا بآفتابِ کشف نزدیك افتد بمجرّدِ معرفتْ آن شکوه و مَهـابت در ضمیر او پیدا آید که أوهام نهایتِ آن را در نتواند یافت و خَوَاطِر به کُنهِ آن نتواند رسید . قولهُ تعالیٰ : إِنَّمَا يَخْشَى ٱللهَ مِنْ عِبَادِهِ ٱلْعُلَمَاءُ. بحکمِ این مُقدّمات روشن مي‌گردد که دین بي مُلْك ضایع‌است و مُلك بي دین باطل ،و خدای مي‌گوید ، تقدّسَت أسْماؤه وَعَمَّتْ نَعْماؤه : لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِٱلْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ ٱلْكِتَابَ وَٱلْمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا ٱلْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ . نظم این آیت پیش از استنباط و رَوِیَّت چون متباعدي مي‌نماید ، که کتاب و ترازو و آهن به یکدیگر تناسبِ بیشتر ندارند ، أمّا پس از تأمُّلْ غبارِ شُبهت و حجابِ رِیبت برخیزد و معلوم گردد که این الفاظ به یکدیگر هرچه متناسب تراست و هر کلمتي را اعجازي هرچه ظاهرتر ، چه بیانِ شرایع بکتاب تواند بود و ، تقدیمِ أبوابِ عدل و انصاف بترازو و حساب و ، تنفیذِ این معاني بشمشیر. و چون مقرّرگشت که مصالحِ دین بي شکوهِ پادشاهانِ اسلام نامرعي‌است ، و نشاندنِ آتش فتنه بي مَهابَتِ

۱ لَأنتم ... هراینه ترس و بیم شما در دلهای ایشان سخت‌تراست از بیم و ترس خدا ، این بدان سبب‌است که ایشان قومي هستند که در نمي‌یابند (سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۱۳) .

۶ شکوه و مَهابت را باید بمعنیِ رُعب و بیمي گرفت که در درون انسان جای گزین مي شود .

۷ إنَّمَا ... بدرستي که مي‌ترسند و مي‌شکوهند از خدا دانشمندانِ از بندگان او (سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۲۸) .

۹تا۱۰ لَقَدْ أرْسَلْنَا ... بدرستي که فرستادیم رسولان خویش را با حجّتهای هویدا ،و با ایشان فرو فرستادیم کتاب را و ترازو را تا مردمان قیام کنند به انصاف و راستي ، و آهن را فرو فرستادیم که دران زورو دلیري سخت‌است و دران منافعست مردمان را (سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۲۵) .

۱۳ رِیبَت آنچه انسان را در پندلوو گان‌افگند. ۱۵ تنفیذ روان و مُجرّی گردانیدن؛ نیز ۷/٤ح دیده‌شود.

۱٦ شکوه اینجا بمعني ترس و بیمي که از کسي ناشي شود .

۱٦ مَهابت اینجا بمعني ترسي که از خارج بر انسان وارد آورند .

شمشیرِ آبدار متعذّر ، فرضیّتِ طاعتِ ملوك را ،که فوایدِ دین و دنیا بدان باز بسته‌است، هم شناخته شود ؛ و روشن گردد که هر که دینِ او پاکتر و عقیدتِ او صافي‌تر در بزرگ‌داشتِ جانبِ ملوك و تعظیم فرمانهای پادشاهان مبالغتْ زیادتْ واجب شمرد ، و هوا و طاعت و اخلاص و مناصَحَتِ ایشان را از ارکانِ دین پندارد ، و ظاهر و باطن در خدمتِ ایشان برابر دارد ؛ و بي تردّد بباید دانست که اگر کسي إمام أعظم را خلافي اندیشد و اندك و بسیار خیانتي روا دارد که خللِ آن به اطرافِ ولایت و نواحيِ مملکتِ او بازگردد در دنیا مذموم باشد و بآخرت مأخوذ ؛ چه مَضَرّتِ آن هم به أحکامِ شریعت پیوندد و هم خَوَاصّ و عوامِّ أُمّت در رنج و مشقّت افتند .

این قَدَر از فضایلِ مُلك که تالي دین است تقریر افتاد ، اکنون شمّتي از محاسنِ عدل که پادشاهان را ثمین‌تر حِلیتي و نفیس‌تر موهبتي است یادکرده شود ، و دران هم جانب ایجازو اختصار را برعایت رسانیده آید بعون‌الله وتیسیره. قال تعالی : یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِیفَةً فِي ٱلْأَرْضِ فَٱحْکُمْ بَیْنَ ٱلنَّاسِ بِٱلْحَقِّ . داوود را، صلّی اللهُ علیه، با منقبتِ نبوّت بدین ارشاد و هدایت مخصوص گردانید ، نه بهرِ آنکه در سیرتِ انبیا جز نکوکاري صورت بندد ، أمّا طراوتِ خلافت بجمالِ انصاف و معدلت متعلّق‌است. و در قصص خوانده آمده‌است که یکي از منکرانِ نبوّتِ صاحبِ شریعت این آیت بشنود که: إِنَّ ٱللَّهَ یَأْمُرُ بِٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَانِ وَإِیتَاءِ ذِي ٱلْقُرْبَیٰ وَیَنْهَیٰ عَنِ ٱلْفَحْشَاءِ وَٱلْمُنْکَرِ وَٱلْبَغْيِ ، یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ ، متحیّر گشت و گفت : تماميِ آنچه در دنیا برای آباداني عالم بکار شود و أوساطِ مردمان را در سیاستِ ذات و خانه و تَبَعِ خویش بدان احتیاج افتد ،

---

۵ تردّد در اینجا ازان شكّ و تردید اراده شده‌است .

۵ إمام أعظم پیشوای بزرگ دیني و سیاسي مانند خلیفه یا سلطان .

۱۱ تا ۱۲ یَا دَاوُدُ ... ای داود ، ترا در زمین خلیفه و جانشین کردیم ، پس در میانِ مردمان بحقّ و بدرستي حکم کن (سورهٔ صاد (۳۸) آیهٔ ۲۶) .

۱۲ منقبت هنرِ مردم و آنچه مایهٔ ستودگي باشد .

۱۴ صورت بستن اینجا یعني قابل تصوُّر بودن . ۸/۴ح و۲/۸ح نیز دیده شود .

۱۵ تا۱۷ إنّ ٱللهَ ... بدرستي که خدا امر مي‌کند به داد و نیکي کردن (بعموم) و بخشش کردن به خویشان ، و نهی مي‌کند از زشتکاري و ستمگاري ، شما را پند مي‌دهد شاید که شما پند گیرید (سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۹۰) .

مثلا نَفاذِ کار دهقان هم بي ازان ممکن نگردد ، در این آیت بیامده‌است ، و کدام إعجاز ازین فراتر ، که اگر مخلوقي خواستي که این معاني در عبارت آرد بسي کاغذ مُستغرق گشتي و حقِّ سخن بر این جمله‌گزارده نشدي ؛ در حال ایمان آورد و در دین منزلتِ شریف یافت. و واضح فرمان که بر ملازمتِ سه خصلتِ پسندیده مقصور است و نهی [که] بر مجانبت از سه فعلِ نکوهیده مشتمل پوشیده نمانَد و بتقریرو ایضاح آن حاجت نباشد. و در ترجمهٔ سخنانِ اردشیرِ بابك ، خَفَّفَ اللهُ عنه ، آورده‌اند که : لَا مُلْكَ إلَّا بِالرِّجالِ ، وَلَا رِجالَ إلَّا بِالْمالِ ، وَلَا مالَ إلَّا بِالْعِمارةِ ، وَلَا عِمَارَةَ إلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّياسَةِ ؛ معني چنان باشد که : مُلك بي مرد مضبوط نماند ، و مرد بي مال قائم نگردد ، و مال بي عمارت بدست نیاید ، و عمارت بي عدل و سیاست ممکن نشود . و بر حَسَب این سخن مي توان شناخت که آلتِ جهان گیري مالست و کیمیای مال عدل و سیاست است . و فایده در تخصیصِ عدل و سیاست ، و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوك ، آنست که ابواب مکارم و انواع عواطف را بي شكّ نهایتي است ، و رسیدنِ آن بخاصّ و عامّ تعذُّرِ ظاهر دارد ، ولکن منافع این دو خصلت کافّهٔ مردمان را شامل گردد ، و دور و نزدیكِ جهان را ازان نصیب باشد ، چه عمارتِ نواحي ، و مزیدِ ارتفاعات ، و تواترِ دخلها ، و إحیای موات ، و ترفیهِ درویشان ، و تمهیدِ اسباب معیشت و کسبِ ارباب حرفت ، و امثال و اخوات آن ، بعدل متعلّق است ، و امن راهها ، و قمع مفسدان ، و ضبط مسالك ، و حفظ ممالك ، و زجر متعدّیان ، بسیاست منوط ، و هیچّیز بقاي عالم را از این دو باب قوي‌تر نیست ، و نیز کدام نکوکاري را این منزلت تواند بود که مصلحـــان آسوده باشند و مفسدان مالیده ؟ و هرگاه که این دوطرف بواجبي رعایت کرده آید کمال کامگاري حاصل آید ، و دلهای خاصّ و عامّ و لشکري و

۱ نَفاذ روان گشتن و گذشتن . ۶ خَفَّفَ اللهُ عنه خدا بارِ (عذاب) اورا سبک کناد .

۶ تا ۷ لامُلْکَ ... ترجمه‌اش در متن آمده‌است .

۱۴ ارتفاعات غلّه و محصولي که از باغ و زمین و مستغَل بردارند، و نیز عایدات مملکتي .

۱۶ قَمْع بقهرو جبر کسي را باز داشتن و خوارو شکسته کردن ، مقهور کردن .

۱۶ زَجْر باز داشتن و باز زدن کسي و بیرون راندن .

۱۸ مالیده از مالیدن بمعني مجازات کردن و کیفرِ بدکاري کسي را دادن و اورا سرکوب کردن .

رعیّت بر قاعدهٔ هوا و وَلا قرار گیرد، و دوست و دشمن در رِبقهٔ طاعت و خدمت جمع شوند و نه در ضمیرِ ضعیفان آزاري صورت بندد ، و نه گردن کشان را مجالِ تمرّد ماند ، و ذکرِ آن در آفاق سایر شود، و کسوت پادشاهي مطرّز گردد، و رهینهٔ دوام درضمنِ این بدست آید. این کلمتي چند موجَز از خصایص ملك و دولت ، و محاسنِ عدل و سیاست ، تقریر افتاد ، اکنون روی بدگر اغراض آورده شود ، وٱللهُ ٱلموفّقُ لإتمامه ، بمنّه و سعة جوده .

و سپاس و حمد و ثنا و شکر مر خدای را ، عَزَّ ٱسْمُه ، که خِطّهٔ اسلام را و واسطهٔ عالم را بجمالِ عدل و رحمت و کمالِ هیبت و سیاستِ خداوندِ عالم سلطان أعظم مالك رِقابِ ٱلأُمم مَلِك ٱلإسلام ظهیر ٱلإمام مجیر ٱلأَنام یمین ٱلدّولة وأمین ٱلمِلّة وشرف ٱلأُمّة مَلِك بلادِ ٱلله سلطان عباد ٱلله مُدیل أولیاء ٱلله مُذیل أعداء ٱلله مولی ملوك ٱلعرب وٱلعجم فخر ٱلسّلاطین في ٱلعالم علاءُ ٱلدّنیا وٱلدّین قاهر ٱلملوك وٱلسّلاطین الصّادع بِأَمرِ الله القائم بحُجَّةِ ٱلله مُعزّ ٱلإسلام وٱلمُسلمین قامع ٱلکَفَرةِ وٱلمُلحِدین کَهْف ٱلثَّقَلَین ظِلّ ٱلله في ٱلخافِقَیْن المؤیَّد عَلَی ٱلأعداء المنصور مِن ٱلسّماء شهاب سماءِ ٱلخلافة نصاب ٱلعدلِ وٱلرّافة باسط ٱلأَمن في ٱلأَرَضین ناشر ٱلإحسانِ في ٱلعالمین سلطان ٱلخلق وبُرهان ٱلحقّ مُحرِز ممالكِ ٱلدُّنیا ومُظهر کلمة ٱللهِ ٱلعلیا وليّ ٱلنِّعم أبو ٱلمُظفَّر بهرامشاه ابن ٱلسّلطانِ ٱلکریم علاءِ ٱلدَّولة و سناء ٱلملّة و ضیاء ٱلأُمّة ابی سعد مسعود ابن ٱلسّلطان ٱلرَّضيّ ظهیر ٱلدّولة و نصیر ٱلملّة و مجیر ٱلأُمّة ابی المظفّر ابراهیم ابن ٱلسّلطان ٱلشّهید ناصر دین ٱلله ومعین خلیفة ٱلله

---

۱ وَلا دوستي و پیوستگي و یاري با هم نمودن .
ربقه رسنِ گردن بند که بر برّه و بزغاله بندند .
۲ صورت بستن اینجا احتمال داده شدن و بتصوّر درآمدن و ممکن پنداشته شدن .
۳ مطرّز طِراز نقش و علامتي را مي‌گفته‌اند که در جامه مي‌بافته‌اند و محلّ ساختن پارچه بدین‌وسیله معلوم میشد و زینتي نیز بود ، پس مطرّز بمعني مزیّن بنشان خاصّ است . تزیین با خامه دوزي و ابریشم دوزي را نیز تطریز گویند .
۳ رهینهٔ دوام امروز « ضامن بقا و دوام » مي‌گوئیم ، رهینه بمعني گروي و گروگان است .
۹ مُدیل ... دولت دهندهٔ بدوستان خدا و یاری کنندهٔ ایشان و چیره گردانندهٔ ایشان .
۹ مُذیل ... پست کننده و خوار کننده و ذلیل و حقیر کنندهٔ دشمنان خدا (اسم فاعل از اذاله یُذیله) .
۱۰ الصّادع ... بجای آورندهٔ فرمان خدا و آشکارا کنندهٔ آن (مصادر زوزني) .
۱۳ مُحرِز حفظ کننده و بدستِ خویش آورنده و آن را ازاینکه گرفته شود نگاه دارنده .

ابی سعید مسعود ابن ٱلسّلطان الماضي يمين ٱلدّولة وامين ٱلملّة نظام ٱلدّين كهف ٱلمسلمين ابی ٱلقاسم محمود ابن ٱلأمير ٱلعادل ناصر ٱلدّين وٱلدّولة ابی منصور سبکتگين عَضُدِ خليفة ٱللّه أميرٱلمؤمنين أعزّٱللّه أنصارَه وضاعفَ أقتدارَه آراسته گردانیده است و جَناح احسان و انعام او بر عالم و عالمیان گسترده و نوبتِ جهانداري بحکم استحقاق ، هم از وجهِ ارث و هم از طریقِ اکتساب ، بدو رسانیده و خلایقِ أقالیم را درکَنَفِ حمایت و رعایتِ او آورده و ضعفای أمّت و ملّت را در سایهٔ عدل و سامهٔ رأفتِ او آرام داده و عِنان کامگاري و زِمامِ شهریاري به إیالت و سیاستِ او تفویض کرده و عزایم پادشاهانه را به أمدادِ فتح مُبین و تواتُرِ نصرِ عزیز مؤیَّد گردانیده ، تا بهر طرف که حرکتي فرماید ظفرو نصرتْ لواو رایتِ او را استقبال و تلقّي واجب بینند و مآثر مَلِکانه که در عنفوانِ جواني و مطلع عمر از جهتِ کسبِ ممالك بجای آورده‌ست امروز قدوهٔ ملوكِ دنیا و دستور پادشاهانِ گیتي شده‌ست .

قادَ ٱلْجِيادَ لِخَمْسَ عَشْرةَ حِجَّةً وَ لِداتُه إذْ ذاكَ فِي أشغالِ
قَعَدَتْ بِهِمْ هِمّاتُهم وَسَمَتْ بِهِ هِمَمُ ٱلملُوكِ وَسَوْرَةُ ٱلأَبْطالِ

ای بیك حمله گرفته مُلكِ عالم درکنار آفتابِ خسرواني سایهٔ پروردگار

و بر أثَر آن اگر دیوِ فتنه درسرِ آل بوحلیم جای گرفت تا پای ازحدِّ بندگي بیرون

٦ کَنَف پناه است و پناهگاه .

٧ سامه ازآنچه رشیدي و سروري و مؤلّف برهان قاطع و غیرآنها گفته‌اند و ازشواهدي که ازشعر قدما آورده‌اند برمي‌آید که بمعني پناهگاه و جای امن است و شاید تعبیر رشیدي درست باشد که « خطّي و دائره‌اي که پناهگاه و امان جای مردم باشد و وقت ضرورت و واقعهٔ سخت بدان پناه جویند » .

١٠ مآثر جمع مَأثُرة بزرگواریها و کارهای نامآوَر.

١٢ قادَ الجيادَ... اوبپانزده سالگي به پیشروي اسپانِ نیک رَوْ مشغول بود و همسالان اودرآن وقت درکارهائي بودند (مناسبِ بچگان) ؛ ایشانرا همّتهای (پست) ایشان بنشاند و اورا همّتهای پادشاهانه و سطوت و حملهٔ دلیرانه‌اش بالامي‌برد. الأشغال که دربعضي نسخ کلیله و شرحهای ابیات آن آمده‌است مناسب نیست (شرح يميني ج١ ص٣٦ دیده شود) . ١٥ براثرآن یعني دردنبال و برعقبِ آن هنرنمائیهای عهد جواني. دراین تعبیر لفظ «اثر» بفتحتین خوانده میشود: درفارسي چنانکه حافظ گوید: براثرِ صبر نوبت ظفرآید؛ و درعربي چنانکه شاعرگوید:

فإذا وَلّى أبو دُلَفٍ وَلَّتِ ٱلدُّنيا على أثَرِه.

نهادند درتدارکِ کارِ ایشان رسوم لشکرکشي و آدابِ سپاه آرائي از نوعي تقديم فرمود که روزنامهٔ سعادت باسم و صیتِ آن مؤرّخ گشت ، و کارنامهٔ دولت بذکرِ محاسنِ آن جمال گرفت

وَما مَحَا أَثَرَ ٱلعِصيانِ صارِمُه وَإِنَّمَا ٱلعَارَ عَنْ وَجْهِ ٱلزَّمانِ مَحَا

و بدین دو فتح با نام که بفضل ایزدْ تعالی و فرّ دولت قاهره ، لازالَتْ ثابِتَةَ الأَوتادِ ، راسیةَ الأَطواد ، تیسیر پذیرفت ، نظام کارهای حضرت و ناحیتْ بقرار معهود و رسم مألوف باز رفت ، و برقاعدهٔ درست و سَنَنِ راست إطّراد و إستمرار یافت ، و تمامیِ مفسدانِ اطراف دم درکشیدند و سر بخطّ آوردند ، و دلهای خواصّ و عوامّ و لشکری و رعیّتْ برطاعت و عبودیّتْ بیارامید ، و نَفاذِ اوامرِ پادشاهانه از همهٔ وجوه حاصل آمد ، و حشمتِ مُلك و هیبتِ پادشاهي درضمایرِ دوستان و دشمنان قرار گرفت ، و ذکر آن درآفاق و اقطارِ عالم شایع و مبسوط گشت . و اگر درتقریرِ محاسنِ نوبتِ این پادشاهِ دین‌دار و شهریارِ کامگار – که در مُلك مخلّد باد و بر دشمن مظفّر – خوضي و شرعی رَوَد ، و فضایل ذاتِ بزرگ و مناقب خاندانِ مبارك شاهانشاهي‌را شرحي و بسطي داده شود ، غرض از ترجمهٔ این‌کتاب فایت گردد ، و من بنده را خود این محل ازکجا تواند بود که ثنای دولت قاهره گویم؟ که

---

١ تدارك بمعني دریافتن است وقتي که تأثیرکاری را ازمیان ببرند و عملي وغلطي‌را جبران و تلافي و رفع کنند .

٢ روزنامه کتابي که دران روز بروز مطالبي قید و ثبت شود و وقایعی یادداشت کنند .

٢ کارنامه کتابي که دران کارها و اعمال کسی برشمرده شود مانند کارنامهٔ اردشیر پاپکان به پهلوی .

٤ وَمَا مَحَا ... نشان نافرماني و گردن کشي‌را شمشیر برّان او دورنکرد و نسترد ، بلکه همانا ننگ را ازروی روزگار دورکرد .

٥ لازالت ... همواره میخهای بزرگ آن پا برجا وکوههای سترگ آن ریشه‌دار و استوار باد .

٦ حضرت پایتخت . ٧ سَنَن راه و روش است و زمخشري درمقدّمة راهِ راست گفته است .

٧ إطّراد روان شدن و فراهم آمدن و میسّرشدن و براه افتادن کاري ، ونیز درپي یکدیگر شدن .

١٢ خَوْض درکاري شروع کردن ، و درگفتاري ابتدا کردن و درآمدن و درشدن و پیوستن .

١٢ شَرْع درلغت عربي بمعني شروع و آغازکردن نیزآمده است و نصرالله منشي دراین‌کتاب غالبًا لفظ شَرْع را برای این معني بکاربرده و کمتر شروع استعمال کرده است .

١٣ مَناقِب جمع منقبت = هنرو ستودگي مردم و آنچه موجب ستایش و ستودگي می‌شود .

اگر مملکت را زبان باشدي ثنا گوی شاه جهان باشدي
ملِك بوالمظفّر که خواهد فلك که مانند او کامران باشدي
رَهيِّ تو گر صد دهان داردي که درهر دهان صد زبان باشدي
بدان هرزُبان صد لغت گویدي که درهر لغت صد بیان باشدي
بنان گرددي مویها بر تنش یکي کِلك درهر بنان باشدي
پس آن کِلْکهاو زبانها همه بمَدْحت روان و دوان باشدي
نبشته که با گفته جمع آیدي وگر چند بس بي‌کران باشدي
ز صد داستان کان ثنای تراست همانا که یك داستان باشدي

و اقتداو تقیُّل این پادشاهِ بنده‌پرور – که همیشه پادشاه‌و بنده‌پرور باد – درجهانداري بمکارم خاندانِ مبارك بوده‌ست، و معاليِ خصالِ ملوكِ أسلاف‌را أنَارَٱللهُ براهینَهم قبلهٔ عزایم میمون دانستست

أَلْفَى أَبَاهُ بِذَاكَ ٱلْكَسْبِ يَكْتَسِبُ

آن چندان آثارِ حمید مَرضيّ که درتقدیم ابواب عدل و سیاستْ خداوند. سلطانِ ماضی، یمین ٱلدّولة وامین ٱلملّة نظام ٱلدّین کهف ٱلمسلمین أبو ٱلقاسم محمود راست، أنارَٱللهُ بُرهانَه وثَقَّلَ بٱلخیراتِ میزانَه، و برآن جمله که دراِحیای سوابقِ امیرِ عادل ناصر ٱلدّین وٱلدّولة، نوَّرَٱلله حُفرتَه وبیّضَ غُرَّتَه، سعی نمود تاآن‌را بلواحقِ خویش بیاراست، و رسوم ستودهٔ اورا تازه‌و زنده گردانید، و سنّتهای مذموم که ظَلَمه‌و متهوّران

۱ باشدي، داردي، گویدي، گرددي، و سایر افعال نظیر اینها دراین شعرها و دراشعارو عبارات دیگر، بمعني مي‌بود، مي‌داشت، مي‌گفت، مي‌گشت، وغیره است‌و عادةً درجمله‌هائي‌که بصورت شرط انشا شده‌است بکار رفته. مثلاً اگرهزار مدیح توگویدي هنوز بس نباشدي = اگرهزار مدیح تو مي‌گفت هنوز بس نمي‌بود.

۹ تقیُّل پیروي کردن و مانندگي کردن.

۱۰ مَعالي (جمع مَعْلاة) بلندیها – خصلتهای بلندِ شاهان گذشته ازپدران او.

۱۰ أنارَٱللهُ براهینَهُم بحاشیه برسطر۱۵ رجوع شود.

۱۲ ألْفَى أَبَاهُ... پدر خویش را یافت که بدین کسب مشغول بود (همان کار مي‌کند که پدرش مي‌کرد).

۱۵ أنارَٱلله... برهان و حُجّت اورا خداوند باوبیاموزاد و ترازوی اورا بنیکیها سنگین کناد.

۱۶ نوَّرَٱلله... خداگور اورا روشن کناد و پیشاني اورا (روی اورا) سپید کناد.

نهاده بودند بیکبار محو کرد تا خلایقِ روی زمین آسوده و مُرفَّه پشت بدیوارِ أمن و فراغت آوردند، و دوست و دشمن بعلوّ همّت و کمالِ سیاستِ آن خسرو دین دار، ردّاه اَللهُ رِداءَ غُفرانِه، اعتراف نمودند، و مثالهای او در ممالك بر إطلاق نَفاذ یافت، و جبّارانِ روزگار درامانِ حریم او پناه طلبیدند و شرف و سعادتِ خویش درطاعت و متابعتِ او شناختند، و تمامیِ ممالكِ غزنین و زابلستان و نیمروز و خراسان و خوارزم و چغانیان و گرگان و طبرستان و قومس و دامغان و ری و اصفهان و بلادِ هند و سند و مولتان درضبطِ فرمانبُرداریِ آن شاهانشاهِ محتشِم تَغَمَّدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِه آمد چنانکه گاه‌گاه برلفظِ مبارك راندي که: یك حدِّ مُلكِ ما سپاهانست و دیگر تِرمِذ و سه دیگر خوارزم و چهارم گذارهٔ آبِ گَنْگ. و هرکه کتاب ممالك و مسالك خوانده است و طول و عرضِ این دیار بشناخته بر وی پوشیده نماند که بَسْطتِ مُلكِ وی تا چه حدّ بوده است؛ وانگاه همّتِ مَلِکانه برإعلای کلمهٔ حقّ مقصور گردانیده و ذاتِ بي هَمال خویش را برنُصرتِ دینِ اسلام و مراعاتِ مَصالِح خلق وقف کرده و از درِ کابل تاکنارهٔ آبِ قِنَّوْج و حدودِ کالِنْجَر و بانوسی، و از جانب مولتان تا نَهْرَوالَه و منصوره و سومَنات و سَرَندیب و سواحلِ دریایِ محیط و حوالیِ مصر، و ازجانبِ قُصْدار تمامیِ نواحیِ یمن و سِبَهوره و سند و سیوَستان و سله عمر و یَوْذِیَه و اطراف کرمان و سواحل تیز و مُکران، درتکسیرِ دوهزار

---

۳ رَدّاهُ اَللهُ ... خدا اورا ردای (لِباس) آمرزش و بخشایش خویش بپوشاناد.

٦ درباب این اسامیِ جغرافیائي درتعلیقاتِ آخرکتاب توضیحات داده خواهد شد.

۷ تَغَمَّدَهُ اَللهُ ... خدا اورا دررحمت خویش بپوشاناد و غرق کناد.

۱۱ بي‌هَمال بي‌همتا و بي‌نظیر و بي‌شریک و انباز.

۱۵ درتکسیر یعني ازحیث مساحت، و بمساحت. چه تکسیر بمعني مساحت کردن است یعني اندازهٔ سطحي را بوسیلهٔ ضرب کردن عرض و طول آن دریکدیگر بدست آوردن، و درکتب جغرافیای عربي مثل کتاب ادریسي و کتاب یاقوت رومي برای بیان مساحت اراضي بسیار بکاررفته است؛ و علم تکسیر بمعني علم هندسه، و مُکَسِّر بمعني مهندس استعمال شده است (رجوع شود به ذیل قوامیس عرب از دُزي و کشّاف اصطلاحات الفنون، هردو درمادّهٔ کسر).

۱۲ ـ ۱۵ درباب اسامیِ امکنه درتعلیقاتِ آخرکتاب توضیح داده خواهد شد، مجملاً اینجا گفته میشود: بانوسي معلوم نشد کجاست، به سرَندیب لشکریان محمود هرگز نرسیدند، ازمصر و یمن آن دو مملکت که مشهور است مراد نیست و این دو اسم باید محرّف دوکلمهٔ دیگر باشد، سله عمر را نیافتم، و سیبَهوره و یوذیه را بدین صورت بحدس ضبط کردم.

فرسنگ درخِطّهٔ اسلام افزود ، و آفتابِ ملّتِ احمدي برآن دیار ازعکسِ ماهِ رایتِ محمودي بتافت، و شعاعِ سپهرِاسلام درسایهٔ چترِ آلِ ناصرالدّین برآن نواحي گسترده‌شد، و بجای بُتکَدَها مساجد بنا افتاد، و درآن مواضع که بروزگارِ پادشاهانِ گذشته مَلِکُ الملوکرا جَلَّتْ أَسماؤُه وَعَمَّتْ نَعْماؤُه ناسزا مي‌گفتند امروز همواره عبادت مي‌کنند و قرآنِ عظیم مي‌خوانند، و زیادتِ هزار مِنبر نهاده شده است که درجُمُعات و أعیاد بران ثناء باري عزَّ اَسمُه مي‌گویند و فرضِ ایزدي مي‌گزارند، و درمدّتِ صدو هفتاد سال که ایّام دولتِ این خاندانِ مبارکست ــ ایزد تعالی آن را به هزارو هفتصد برساناد ــ درسالي پنجاه هزار کم و بیش از بردهٔ کافروکافره از دیارِ حرب بدیارِ اسلام مي‌آرند، و ایشان ایمان قبول مي‌کنند، و تا دامن قیامت از توالد و تناسلِ ایشان مؤمن و مؤمنه مي‌زاید، و همه بوحدانیّتِ خالق و رازقِ خویش معترف مي‌باشند، و برکات و مثوبات و حسناتْ آن شاهانشاهِ غازي محمود و تمامي ملوکِ این خاندان را مُدَّخَر مي‌گردد. و دیگر سلاطینِ دولتِ میمون‌را ــ که خداوندِ عالم پادشاهِ عصر خسروِ گیتّي شاهانشاهِ غازي بهرام شاه وارث مُلک و عُمرِ ایشان باد ــ فضایل و مناقب بسیار است ، که هریک از ایشان در إیالت و سیاست و عدل و رأفت علیٰ حِدَه أُمّتي بوده‌اند

إِنَّ ٱلخِیارَ مِنَ ٱلقَبائِلِ واحِدٌ وَبَنُو حَنِیفَةَ کُلُّهُمْ أَخْیارُ

امّا شرح و تفصیلِ آن ممکن نیست ، که بي اشباعي سخن درتقریرِآن معیوب نماید، و اگر بسطي داده شود غرض از ترجمهٔ این کتاب محجوب گردد. لاجَرَم به میامِنِ آن نیّتهای نیکو و عقیدتهای صافي شِعارِ پادشاهي و خِلال جهانداري دراین خاندانِ بزرگ

---

٤ جلَّت أسماؤُه ... جلیل باد نامهای‌او و همگنان را شامل باد نعمتهای‌او.

۱۰ مَثوبات جمع مَثوبَة (ازمادّهٔ ثواب) اعمال نیکي‌که موجبِ پاداش نیکِ أُخروي گردد .

۱۱ مُدَّخَر ازإدّخار، باب افتعال ازذخر ، آنچه ذخیره کرده مي‌شود، اندوخته .

۱۵ إنَّ ٱلخیارَ ... مرد برگزیده ازهمهٔ دودمانها یکي باشد (هرقبیله‌اي را یک مردگزیده بیش نباشد) و دودمان پسران حنیفه همگیشان برگزیدگان‌اند . ۱۷ میامِن جمع میمنة (ازمادّهٔ یمن) = برکات ــ به‌برکات .

۱۸ شِعار جامهٔ اندروني، جامهٔ زیرین، و نیز رنگ و نشان خاصّي‌که از برای مشخّص بودن اختیار کنند . گاهي رنگ عمامه‌را یا گفتاري‌را شعارسازند . و دراینجا بمعني عمل و عقیده‌اي که بدان شناخته و ممتاز شوند .

مؤبَّد و مخلَّد و دایم و جاوید گشته است، و سیرتِ پادشاهانِ این دولت، ثَبَّتَها اللهُ، طراز محاسنِ عالم و جمالِ مفاخرِ بني آدم شده، و زمانه عزّ و شرف را انقیاد نموده، و ذکر آن بقلم عُطارِد برپیکرِ خورشید نبشته، و حمدًا لِلّهِ تعالی که مخایلِ مزیدِ مَقْدرت و دلایلِ مزیّتِ بَسْطت هرچه ظاهرتراست، و امیدهای بندگانِ مخلص درآنچه دیگر اقالیمِ عالم درخِطّهٔ مُلکِ میمون خواهد افزود و موروث و مکتسب اندران بهم پیوست هرچه مستحکمتر؛ و این بنده و بنده زاده را درمدح مجلسِ اعلی قاهري ضاعفَ اللهُ إشراقَه قصیده‌ایست که‌از زبان مبارك شاهانشاهي گفته شده‌است، دوبیت ازان که لایق این سیاقت بود اثبات افتاد:

إِنَّا لَنُحْرِزُ بِٱلْأَسْيَافِ مُصْلَتَةً مَمَالِكَ ٱلرُّومِ وَٱلْأَتْرَاكِ عَنْ كَثَبِ
حَتَّى يَكُونَ لَنَا ٱلدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا مَحْمِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَمُكْتَسَبِ

ایزدْ تعالی وتقدّس همیشه روی زمین‌را بجمال عدل و رحمتِ خداوندِ عالم شاهانشاه عادل اعظم وليّ النِّعم آراسته داراد، و دردین و دنیا بغایتِ همّت و قُصارای أُمْنِیَّت برساناد، و منابرِ اسلام را شرقًا وغربًا بفرّ و بهای القابِ میمون و زینتِ نامِ مبارکِ شاهانشاهي مزیّن گرداناد، و خاکِ بارگاهِ همایُون‌را سجده‌گاهِ شاهان دنیا کناد،

وَيَرْحَمُ ٱللهُ عبدًا قالَ آمینا.

۱ مؤبَّد جاوداني شده و أبَدي شده (از مادّهٔ ابد، اسم مفعول از تأبید).

۱ ثبّتها الله خدا آنرا ثابت و پابرجا و دائمي گرداناد.

۳ حمدًا لِلّهِ... سپاس و ستایش خداوند را که بزرگ و بلند شد.

۳ مَخایل جمعِ مَخِیلة. نشانها و علامات.

٤ درآنچه اینجا بجای درآنکه و دراینکه بکار رفته است. ٦ اعلی اعلای خوانده میشود.

٦ ضاعَفَ اللهُ إشراقَه خدای برافروزندگي و تابندگي آن را مضاعف کناد.

۸ إنّا لَنُحْرِزُ... بدرستي که ما بشمشیرهای برهنه و برکشیده مملکتهای رومیان و ترکان را بزودي بدست خواهیم آورد؛ تا این جهان بجملگي ازان ما باشد و خواه بمیراث رسیده و خواه کسب کرده درحمایت ما درآید.

۱۱ قُصارای أُمْنِیَّت حدّ اعلای آرزو. قُصاری بمعنی انتها و دورترین نقطه، و أُمنیّت (از مادّهٔ مَنَی) بمعني خواهش نفس. ۱٤ وَيَرْحَمُ اللهُ... بیامرزاد ایزد بنده‌ای را که آمین گفت.

همي‌گويد بنده و بنده زاده نصرالله محمّد عبدالحميد بوالمعالي، تولّاه اللهُ الكريم بفضله، چون بفرّ اصطناع و يُمنِ اقبالِ مجلس قاهرِي شاهانشاهي ادام اللهُ إشراقَه خانهٔ خواجهٔ من بنده اطال الله بقاءه وأدام أيّامَه وإنعامَه ورزَقهُ الله سعادةَ الدّارين قبلهٔ احرارو افاضل و كعبهٔ علما و أماثلِ اين حضرتِ بزرگ لازالت محروسةَ الأطراف محميَّةَ الأرجاء والأكناف بود، و جملگي ملاذ و پناهْ جانبِ اورا شناختندي، و اودرابواب تفقّد و تعهّدِ ايشان انواع تكلّف و تنوّق واجب داشتي، و التماسات هريك را برآن جمله باهتزازو استبشار تلقّي كردي كه مانندِ آن برخاطر اهل روزگار نتواند گذشت ــ و ذكر اين معني ازان شايعتراست كه دران بزيادتِ اطنابي حاجت افتد

ﻫ بِغَزْنَةَ قَدْ أَلْقَىٰ عَصَاهُ وَصِيتُهُ يُعَطِّرُ مَا بَيْنَ ٱلعِرَاقِ إِلَى مِصرِ

ـ لاجرم همه را بجانب او سكون و استنامت حاصل آمده بود، و در عرصهٔ ولا و هوا قدم صدق مي‌گزاردند

۱ تولّاه الله الكريم ... خداى كريم بفضل و بزرگواري خويش اورا خداوند و دوستدار باد و دوست‌گيراد .

۲ اصطناع كسي‌را پروردن (مجازًا) يعني اورا بخود نزديك كردن و باونيكي‌كردن و مقام و مرتبت دادن .

۳ خواجهٔ من ... مرادش كسي است كه خداوندگارو رئيس و فرمانده او بوده‌است در زندگي يا دركارش، و سمت بزرگي داشته‌است براو؛ و شايد بتوان درمقدّمه توضيح بيشتر داد .

٤ أماثل برگزيدگان قوم و نزديكترين ايشان به نيكي (مفردش: أمثل) .

٤ لازالت ... اين درگاه و اين پايتخت همواره ازهمه جانب محفوظ باد وكنارها و كرانهاى دورو نزديك آن نگهداشته باد ازبدي .

۵ ملاذ پناه‌گاه .

٦ تفقّد جستجوكردن و مجازًا نسبت بكسي كمال علاقه و مواظبت داشتن .

٦ تعهّد تيمار داشتن و پرستاري‌كردن و دربرآوردن حاجات كسي اهتمام كردن .

٦ تنوّق چربدستي كردن دركارو هنر، آراستگي نمودن درهركاري، منتهاى‌كوشش را نمودن دراينكه كاري‌را خوب بانجام برسانند .

۷ اهتزاز جنبيدن و درجنبش آمدن؛ و استبشار شادي‌يافتن بكسي و ازديداركسي شاد شدن و شادي نمودن و گشاده روئي و تازه روئي نسبت بكسي داشتن و نشان دادن . و مراد نويسنده اينكه هركس باين‌بزرگ حاجتي مي‌آورد اوازخوشحالي درجنبش مي‌آمد و با خوش روئي آن را برمي‌آورد .

۹ بِغَزْنَةَ قَدْ ... عصاى سفرو رحل اقامت درغزنه افگنده‌است و آوازهٔ او مابين عراق تا مصررا معطّرو خوشبوى گردانيده‌است.

۱۰ استنامت آرام گرفتن و مطمئن شدن (نسخهٔ اصل: استقامت، باصلاح جديد، ظ) .

النَّاسُ أَكْيَسُ مِنْ أَنْ يَمْدَحُوا رَجُلًا حَتَّى يَرَوْا عِنْدَهُ آثارَ إِحْسانِ

و طایفه‌اي از مشاهیرِ ایشان که هریك فضلي وافرو ذکري سایر داشتند بمنزلتِ ساکنانِ خانه و بِطانهٔ مجلس بودند، چون قاضي محمّدِ عبدالحمیدِ اسحق، و برهان الدّین عبد الرّشیدِ نصر، و امامان: علي خیّاط، و صاعد میهني، و عبدالرّحمن بُستي، و محمّد سیفي، و محمّد نسابوري، و محمّدِ عثمانِ بُستي، و مبشّر رضوي أدیب. و عبد الرّحیم اسکافي، و عبد الحمید زاهدي، و محمود سَگزي، و فاخرِ ناصر، و سعید باخرزي، و دربعضي اوقاتْ امامان: محمّد خبّازي، و محمود نشابوري، رحِمَ ٱللهُ ٱلماضینَ منهم وأطال بقاءَ ٱلغابرینَ؛ و من بنده را برمجالست و دیدارو مذاکرت و گفتار ایشان چنان اِلفي تازه گشته بود و بمطالبت و مواظبت بر کسبِ هنر آن میل افتاده که از مباشرتِ أَشغال و ملَابست أَعمال اِعراض کلّي مي‌بود. و غایتِ نهمت بران مقصور داشتمي که یکي را ازایشان

---

۱ النَّاس أكْيَسُ ... مردمان زیرکتر از آنند که مردي را بستایند تا هنگامي که (و پیش ازآنکه) نزد او نشانهاي نیکوئي به بینند. ۳ بِطانه دوستان دروني، راز دارانو خاصّهٔ کسي.

۳—۷ درمیان اسامي اشخاصي که اینجا یادکرده است درچهارنسخهٔ حسین چلبي، بادلیان، مجلس و بایسنغري اسم یک اسمعیل رباطي هست که اینجا نیست، و اختلافاتي بین نسخ درترتیب اسامي و درالفاظ و کلمات آنها هست. مثلاً سعید باخرزي دراصل ما سعید خرزي آمده، و درنام محمّد خبّازي اصل ما دوبار محمّد دارد، یکي درآخر یک صفحه و دیگر دراوّل صفحهٔ بعد (این را حمل برسهو کاتب یا برقصد او به رادّه گذاشتن کردیم). بیان اختلافات درآخرکتاب خواهد آمد.

۷ رَحِمَ ٱللهُ ... ازایشان آنهارا که درگذشته‌اند خدا بیامرزاد. و بقای آنانرا که بجا مانده‌اند طولاني کناد.

۸ إلف دوستي گرفتن و خوکردن و انس داشتن بجائي وکسي.

۹ بمُطالَبَت درنسخهٔ اصل و انقره چنین‌است. درسایرنسخ: بمطالعت کتب؛ مطالَبَت بمعني خواستنِ حقّ خویشتن است و اینجا نامناسب بنظر میرسد، امّا میتوان اندیشید که بعمد این کلمه بکاررفته باشد تا دلالتي برشدّت طلب داشته باشد چنانکه گوئي مطلوب را حقّ خویش مي‌داند.

۹ أشغال جمعِ شغل: کارها و بخصوص وظایفي که ازانها درآمدي توقّع توان داشت و مایهٔ معاش ازآن راه توان بدست آورد. ۱۰ مُلابَسَتِ اعمال بکارها درآمیختن و با آنها خوکردن (صراح و مقدّمه).

۱۰ إعراض روی گردانیدن (مقدّمه و صراح).

۱۰ نَهْمَت منتهای همّت و اهتمام در رسیدن بمقصودي و بالخصوص مقصودي معنوي. اصلِ معني ازسخت حریص بودن برخوردني گرفته شده‌است، و مفهوم آن کس باشد که سیر نشود، یا شکمش سیر شودو چشمش سیر نشود (رك به زوزني و زمخشري و قرشي).

دریافتمي و ساعتي بمفاوضت او مؤانست جستمي، و آن را سرمایهٔ سعادت و اقبال و دولت شناختمي؛ و ممکنست که این سَخُن درلباسِ تصلُّف برخواطر گذرد، و درمعرضِ تسوُّق پیشِ ضمایر آید، امّا چون ضَرورتِ انصاف نقابِ حسد از جمالِ خویش بگشاید، و درآیاتِ بَراعت و معجزاتِ صِناعت که این کتاب برذکرو إظهارِ بعضي ازان مشتمل است تأمّلي بسزا رود، شناخته گردد که تا در تحصیلْ همّتي بلند نباشد، و رنج تعلّم هرچه تمامتر تحمّل نیفتد، درسخن، که شرف آدمي بردیگر جانوران بدان است، این منزلت نتوان یافت

بِقَدْرِ ٱلْكَدِّ تَنْقَسِمُ ٱلْمَعَالِي

و چون روزگار بر قضیّتِ عادتِ خویش در بازخواستن مواهبْ آن جمع را بپرا گند و نظام این حال گسسته شد خویشتن را جز بمطالعتِ کتب مُتَهَدّي ندانستم،

وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي ٱلزَّمَانِ كِتَابُ

و در امثال است که نِعْمَ ٱلْمُحَدِّثُ ٱلدَّفتَرُ. و بحکم آنکه گفته‌اند

جدّ همه ساله جانِ مردم بخورد

گاه ازگاه إحماضي رفتي و بتواریخ و أسمار التفاتي بودي، و درأثنای این حال فقیهِ عالم

---

۱ دریافتن اینجا بمعني بدست آوردن و درك محضر کسي کردن و درحضور او بودن.

۱ مفاوضت باکسي سخن پیوستن و درکارشدن و برابري کردن و درکاري شرکت کردن، و اینجا معني اوّل مراد است.

۲ تَصَلُّف لاف زدن؛ و بهمین معني است صَلَف (مقدّمة و صراح).

۲ تَسَوُّق خود را بازاري کردن (صراح) یعني خود را تمجید کردن و ازبرای خود بازاري گرم کردن.

٤ بَراعت بي‌همتا شدن وکامل شدن درفضل و ادب (مقدّمة)، تمام شدن درفضل وگذشتن از اصحاب دانش (صراح).

٥ تحصیل حاصل کردن و آماده کردن، و اینجا کسب کردنِ دانش. ۷ بقدر ٱلكدّ... بلندیها براندازهٔ رنج بُردن بخش کرده شود. بجای تنقسم دربعضي نسخ تقتسم و دربرخي دیگر تکتسب آمده است.

۹ متهدّي تهدّي راه یافتن است. مي‌گوید خویش را راه برنده بجائي وکاري جز مطالعهٔ کتب ندیدم و ندانستم؛ و ممکنست که مُتَهَدَّی خوانده شود بصورت اسم مفعول درمعني مکاني که بآن راه توان بُرد، ازمقولهٔ مُتَوَضَّأ و مُتَنَزَّه. ۱۰ وَخَيْرُ جليسٍ... نیکوترینِ همنشینان درزمانه کتابست.

۱۱ نِعْمَ ٱلمُحَدِّث... نیکو سخن‌گوئي است دفتر و کتاب.

۱۳ إحماض مزاح کردن (صراح). اصلِ معني شور و ترش شدن است.

۱۳ أسمار (مفردش سَمَر) افسانه‌ها و بخصوص افسانه‌ها که درشب گویند (مقدّمة و صراح).

عليِّ ابراهیمِ اسمعیل أدامَ اللّهُ توفیقَه که از أحداثِ فقهای حضرت جَلّت بمزیّتِ هنر و خرد مستثنی است – و دراین وقت توفیقِ حسنِ عهدي یافت و مزاج او بتقلّبِ احوال تفاوتِ کم پذیرفت – نسختي از کلیلَة و دِمْنَة تحفه آورد. اگرچه ازان چند نسختِ دیگر در میان کتب بود بدان تبرّك نموده آمد، و حقوق اورا باخلاص دوستي برعایت رسانیده شد، و ذکر حق‌گزاري و حرّیّتِ او بدان مخلّدگردانیده آمد، جَزَاهُ اللّهُ خَيْرَ الجَزاءِ وَلَقَّاهُ مُناهُ في أُولاه وأُخراه. درجمله بدان نسخت إلْفي افتاد، و بتأمّل و تفکّر محاسنِ این کتاب بهتر جمال داد، و رغبت درمطالعتِ آن زیادت گشت، که پس ازکتبِ شرعي درمدّتِ عمرِ عالم ازان پرفایده‌تر کتابي نکرده‌اند: بنای ابوابِ آن برحکمت و موعظت، و آنگه آنرا درصورتِ هزل فرا نموده تا چنانکه خواصِّ مردمان برای شناختنِ تجارب بدان مایل باشند عوامّ بسببِ هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها درمزاج ایشان متمکّن گردد.

و بحقیقت کان خرد و حَصافت و گنج تجربت و ممارسنت است، هم سیاستِ ملوك را درضبطِ مُلك بشنودنِ آن مدد تواند بود و هم أوساطِ مردمان را درحفظ مِلك ازخواندن آن فایده حاصل تواند شد. و یکي از براهمهٔ هند را پرسیدند که «مي‌گویند بجانبِ هندوستان کوههاست و دروی داروها رویدکه مُرده بدان زنده شود، طریقِ بدست‌آوردنِ آن چه‌باشد؟» جواب داد که «حَفِظْتَ شيْـًٔا وغابَتْ عَنْكَ أشياءُ، این سخن از اشارت و رمزِ متقدّمان است، و ازکوهها علما را خواسته‌اند و از داروها سخن ایشان را و از مردگان

۱ أحْداث جوانان (مفردش حَدَث).

۱ حضرت نزد، حضور، درگاه؛ و اینجا بمعني پایتخت و مرکز دولت و حکومت است. ص۱۰ س۶ و ص۲۰ س۲و۰۱ نیز دیده‌شود. ۱ جلّت بزرگ‌باد، دعائیست درحقّ پایتخت غزنین که بلفظ «حضرت» نام برده‌است.

۵ جزاهُ اللّه ... خدا پاداش اورا بهترین پاداش کناد و به آرزوی وی‌دراین دنیا و دنیای دیگرش برساناد.

۶ إلْف ص ۱۶ س۸ دیده شود. ۹ فرا نمودن عرضه کردن و نشان دادن و جلوه دادن.

۱۲ حَصَافت محکم بودن رأی و خردمند بودن. درستي و استواريِ خرد (مقدّمة و صراح).

۱۶ حَفِظْتَ شيْـًٔا ... یادگرفتي یک چیز و غایب شد ازتوبسیار چیز.

۱۷ خواسته‌اند درآن معني است که امروزه مي‌گوئیم اراده کرده‌اند، یا مراد و مقصودشان ازاین لفظ این بوده‌است. و ازاین قبیل‌است خواست بمعنيِ اراده و مشیّت.

جاهلان را که بسماع آن زنده گردند و بسمتِ علم حیاتِ أبد یابند، و این سخنان را مجموعي است که آن را **کلیله و دِمْنه** خوانند و درخزاینِ ملوكِ هند باشد، اگر بدست تواني آوردن این غرض بحصول پیوندد».

و محاسنِ این کتاب را نهایت نیست، و کدام فضیلت ازین فراتر که از امّت به امّت و ملّت به ملّت رسید و مردود نگشت؟ و چون پادشاهي به کِسْرَی نوشَرْوان خفّفَ ٱللهُ عَنْه رسید ـ که صیتِ عدل و رأفتِ او بر وجهِ روزگار باقي است و ذکر بأْس و سیاستِ او در صدورِ تواریخ مُثْبَت، تا بدان حدّ که سلاطینِ اسلام را در نیکوکاري بدو تشبیه کنند، و کدام سعادت ازین بزرگتر که پیغامبر اورا این شرف ارزاني داشته است که وُلِدْتُ في زَمَنِ ٱلمَلِكِ ٱلعادل؟ ـ انوشروان مثال داد تا آن را بحیلتها از دیارِ هند بمملکتِ پارس آوردند و بزبانِ پهلوي ترجمه کرد. و بنای کارهای مُلْكِ خویش بر مُقْتَضَی آن نهاد و اشارات و مواعظِ آن را فهرستِ مصالح دین و دنیا و نمودارِ سیاستِ خواصّ و عوامّ شناخت، و آن را در خزاین خویش موهبتي عزیز و ذخیرتي نفیس شمرد، و تا آخرِ ایّام یزدجردِ شهریار که آخرِ ملوك عجم بود براین قرار بماند.

و چون بلادِ عراق و پارس بر دستِ لشکرهای اسلام فتح شد و صبح ملّتِ حقّ بر آن نواحي طلوع کرد ذکرِ این کتاب بر أسماع خلفا ميگذشت و ایشان را بدان میلي و شغفي مي بود تا در نوبتِ امیرالمؤمنین ابوجعفر منصور بن محمّد بن عليّ بن عبدالله بن العبّاس رَضِيَ الله عنهم، که دوم خلیفت بوده است از خاندانِ عمّ مصطفی صلّی الله علیه وَ رَضِيَ عن عمّه، ابن المقفّع آن را از زبان پهلوي بلغت تازي ترجمه کرد، و آن پادشاه را بران اقبالي تمام افتاد و دیگر اکابرِ امّت بدان اقتدا کردند.

وحالِ علوِّ همّت و بسطتِ مُلك او ازان شایع تراست که درشرح آن بإشباعي حاجت افتد. و یکي از آثار باقي آن پادشاهِ محتشم حضرتِ بغداداست که امروز مرکز خِلافت و مستقرّ

۵ خفّف ٱلله عنه ص۷ س۶ دیده شود. ۸ وُلِدْتُ ...: زاده شدم در روزگار پادشاه دادگر.

۱۰ ترجمه کرد فعلِ مفرد آورده است بجای جمع، و چون معطوف بر فعلِ جمع است بمعنيِ ترجمه کردند باشد.

۱۹ إقبال روی آوردن، و اقبالِ برچیزي: آن را بحسن قبول تلقّي کردن، بآن علاقه‌مند شدن.

۲۰ ازاینجا تا س۱٤ ص۲۳ عبارات معترضه است. ۲۱ حضرت رجوع شود به ص۱۸ حاشیه بر س۱.

امامت و منبع مُلك و مدینة السّلام علی الإطلاق آنست. نه دربلاد اسلام چنان شهري نشان مي‌دهند و نه در دیارکفر. و یکي از خصایصِ آن حضرت مدّ الله ظلالها آنست که وفاتِ خلفا آنجا اتّفاق نیفتد: امیرالمؤمنین ابوجعفر منصور رضيَ ٱللهُ عنه به بئْر میمون یکمنزلي مکّه حَرَسَها ٱلله از مُلكِ دنیا بملكِ آخرت رفت، و امیرالمؤمنین ابوعبدالله محمّد بن منصور الملقّب بٱلمهديّ رضي ٱلله عنه بمرحلهٔ ماسَبَذان در راه گرگان، و امیرالمؤمنین ابو محمّد موسی بن ٱلمهديّ الملقّب بٱلهادي بعیسي‌آباد، و امیرالمؤمنین ابوجعفر هرون بن المهديّ الملقّب بٱلرّشید به طوس، و امیر ٱلمؤمنین ابوالعبّاس عبدالله بن هٰرون الملقّب بٱلمأمون به طرسوس، و محمّدِ امین ببغداد کشته شد امّا در آن حال خلیفت نبود و اغلبِ امّت برخلع او إجماع کرده بودند، و دراین عهدِ نزدیك امیرالمؤمنین ابو منصور الفضل الملقّب بٱلمسترشد بٱلله در حدودِ عراق شهید شد و میانِ آن موضع و حضرتِ بغداد مسافتِ تمام نشان مي دهند. و محاسن این شهر بسیاراست و هرکس از اصحاب تواریخ دران خوضي نموده‌اند، و شرح و تفصیل آن مستوفیٰ بیاورده.

و اکنون نکته‌اي چند از سخنان امیرالمؤمنین منصور ایراد کرده آمد هرچندکه جای آن نیست امّا ممکن است که خوانندگان را ازان فایده‌اي باشد: روزي با هم نشینانِ خود مي‌گفت که: ما أَحْوَجَني إلی أن یَکونَ علی بابي أربعةٌ کما أُریدُ! قالوا ومَنْ هُم؟ قال: مَنْ لایقومُ مُلکي إلّابهم کما أنَّ ٱلسّریرَ لایقُوم إلّا بقوائمه ٱلأربع. أمّا أَحَدُهُم فقاضٍ لایأْخُذُهُ في ٱلله لَوْمَةُ لائمٍ؛ وأمّا ٱلثّاني فصاحبُ شُرْطةٍ یُنْصِفُ ٱلضُّعفاءَ مِنَ ٱلأقویاءِ؛ وأمّا ٱلثّالثُ فصاحبُ خراجٍ یَسْتَقْصِي ولایَظْلِمُ ٱلرَّعیَّةَ فإنّي غَنيٌّ عَنْ ظلمِها. ثُمَّ عضّ علی سبّابتهِ

---

۵ ماسَبَذان درنسخهٔ اصل: بمرحلهای سَندَران، و این غلط فاحش است و شكّ نیست که تصحیف کتّاب است. ولٰکن ماسبذان درجنوب کرمانشاه و مغرب خرّم‌آباد بوده است «درراه گرگان» چگونه باشد! آري، وقتي که مهدي درماسبذان درگذشت پسرش هادي درگرگان بود!

۱۰ عراق **المسترشد** را باطنیان درسال ۵۲۹ درمراغه کشتند.

۱۱ خوض رجوع شود به ص۱۰ ح ر س۱۲؛ و نیز ص۲۶ س۹ دیده شود.

۱۸ غَنيٌّ عَنْ ظُلْمِها درترجمه اي که شده‌است مسامحه شده (ص۲۱ س۸) چه ضمیر درظلمها به رعیّت بازمي‌گردد، و بایستي «ازظلم براو (یا: برایشان) بي‌نیازم» گفته باشد.

وقال : آه آه ! فقالوا له : مَنِ ٱلرّابعُ یا أمیرَ ٱلمؤمنینَ؟ قال : صاحبُ بریدٍ یُنْهي ٱلأَخبارَ علی ٱلصحّة ولا یتجاوَزُ ٱلصِّدقَ . معني چنین باشد که : چگونه محتاجم بچهار مرد که بر درگاهِ من قائم گردند! حاضران گفتند : تفصیل اسامیِ ایشان چگونه‌است؟ گفت : کسانيکه بي‌ایشان کارِ مُلك راست نتواند بود چنانکه تخت بي‌چهار پایه راست نیستد : یکي ازایشان حاکمي که درامضای احکام شرع ازطریقِ دیانت‌و قضیّتِ امانت نگذردو نکوهشِ مردمان اورا ازراهِ حقّ باز ندارد ؛ و دوم خلیفتّي که انصافِ مظلومانِ ضعیف ازظالمانِ قوي بستاند ؛ و سوم کافيِ ناصح که خراجها و حقوق بیت المال بروجهِ استقصا طلب کندو بررعیّت حملي روا ندارد که من ازظلمِ او بیزارم . وانگه انگشت بگزیدو گفت : آه آه! گفتند: چهارم کیست یا أمیرالمؤمنین؟ گفت: صاحب بریدي که اخبارْ درست‌و راست إنها کندو از حدِّ صدق نگذرَد .

و دراثنایِ مثالها مي‌فرمود که حَبِّبْ إلیٰ عَدُوِّكَ ٱلفِرارَ بتَرْكِ ٱلجِدِّ في طَلَبِهِ إذا ٱنْهَزَمَ وَٱعْلَمْ انَّ كُلَّ مَنْ في عَسْكَرِكَ عَيْنٌ عَلَيْكَ . معني چنین باشد که : گریختن‌را در دل دشمنِ خود دوست گردان بآنکه چون بگریزد درطلبِ او نروي‌و بدان که هرکه

---

۴ نیستد = نَایستد. ۵ إمضا کار را راندن و گذرانیدن و دستورِاجرا دادن .

۷ کافي اصطلاح ایرانیان ازبرای صاحبِ دیوانِ خراج یعني وزیري بوده‌است که جمع‌آوريِ اموالِ خراج درتحت نظارت او بوده .

۷ إستِقصا درهرکاري کوشش را بحدّ نهایت رسانیدن،و دراینجا مالیّات را تاآخرین دیناو آخرین حبّه ازمردم گرفتن‌و دربیت‌المال گذاشتن .

۹ صاحبِ برید مأموري‌که دستگاهِ خلافت یا سلطنت درهریک ازشهرهای مختلفِ مملکت داشته است‌و کارِاو خبردادن ازوقایع‌و ازاعمالِ سایرِ مأمورینِ حکومتي‌و ازشکایاتِ مردم بوده‌است‌و فرستادنِ آن اخبار بتوسّطِ روندگان‌و پیکان‌و سوارانِ تیزتاز که با اسپانِ برید سیر مي‌کرده‌اندو درمحلِّ اسپانِ برید که هرچهار فرسخ بچهارفرسخ قرارداشته‌است براسپِ‌تازه‌نفس سوار مي‌شده‌اند. این دستگاهِ خبررساني‌را دیوانِ برید ازمرکزِحکومت اداره مي‌کرده‌است و هرصاحب برید درشهرخود خبرگزار رسمي دولتي‌و رئیس برید بوده‌است‌و خبررا آشکارا یا نهاني بنامه یا پیغام مي‌فرستاده .

۱۰ إنهاءکردن رسانیدنِ خبر بتوسّطِ نامه یا پیغام،و دراصطلاحِ اهلِ دیوان بجای إخبار «إنهاء» و بعوض مُخبِر و خبرگزار «مُنهي» گفته مي‌شده‌است .

۱۲ وَٱعْلَمْ أنَّ ظاهراً صواب این باشد که وَٱعْمَلْ عَلَی أنَّ ... بدین معني‌که : چنان‌کار کن که گوئي ...

درلشکر تونند برتو جاسوسند.

و عاملي را بحضرت استدعا کرد، عُذري نهاد و گردِ تخلّف برآمد و تقاعُد نمود، مثالِ اورا براین جمله توقیع فرمود که: إنْ ثَقُلَ عَلَيْهِ ٱلمَصِيرُ إلَيْنا بكُلِّه فَإنّا نَقْنَعُ مِنْهُ بِبَعْضِهِ وَنُخَفِّفُ عَنْهُ ٱلمَؤُنَةَ، فَلْيُحْمَلْ رَأْسُهُ إلَى ٱلبابِ دُونَ جَسَدِه. معني چنین باشد که: اگر گران مي‌آید بروی آمدنِ سویِ حضرتِ ما با تمامي جثّه ما ببعضي از وی برای تخفیفِ مؤونتْ قناعت کردیم، باید که سرِ او بي‌تن بدرگاه آرند.

و دراثنای وصایتْ پسرِ خویش امیرالمؤمنینْ مهدي را رضي‌الله عنهما مي‌گفت: یا بُنَيَّ، لاتُوَسِّعَنَّ علی جُنْدِكَ فَيَسْتَغْنُوا عَنْكَ وَلاتُضَيِّقَنَّ عَلَيْهِم فَيَفِرُّوا مِنْكَ، أَعْطِهِمْ عَطاءً قَصْداً وَٱمْنَعْهُمْ مَنْعاً جَمِيلاً وَ وَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي ٱلرَّجاءِ وَلاتُوَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي ٱلعَطاءِ. معني چنین باشد که: ای پسر، نعمت برلشکر فراخ مکن که از تو بي‌نیاز شوند، و کارْ هم تنگ مگیر که برَمَند، عطائي برسم مي‌ده درحدِّ اقتصاد و منعي نیکو بي‌تنگ‌خوئي مي‌فرمای، عَرصهٔ امید بریشان فراخ مي‌دار و عِنانِ عطا تنگ مي‌گیر.

و همیشه مي‌گفتي که: الخَوْفُ أَمْرٌ لا ٱستِقامَةَ لِأَحَدٍ إلّا بِه: إمّا ذودِينٍ يَخافُ ٱلعِقابَ أَوْ ذوكَرَمٍ يَخافُ ٱلعارَ أَوْ ذوعَقْلٍ يَخافُ ٱلتَّبِعَةَ. معني چنین باشد که: ترس و بیم کاري است که هیچ کس را استقامتي نتواند بود بي او: یا دین داري بُوَد که از عذابْ بترسد. یا کریمي که ازعار باك دارد، یا عاقلي که ازعواقبِ غفلت پرهیز کند.

روزي ربیع را گفت: أَرَی ٱلنّاسَ يُبَخِّلُونَني وَ وَٱللهِ ما أَنا بِبَخِيلٍ لكِنْ رَأَيْتُهُمْ عَبِيدَ ٱلدِّرهَمِ وَٱلدِّينارِ فَمَنَعْتُهُم إيّاهُما لِيَخْدِمُونَني مِنْ أَجْلِهِما وَلَقَدْ صَدَقَ مَنْ قالَ «جَوِّعْ كَلْبَكَ يَتْبَعْكَ». معني چنین باشد که: من مي‌بینم مردمان را که مرا ببخل منسوب مي‌کنند. من بخیل نیستم، لکن همگنان را بندهٔ درم و دینار مي‌بینم آن را از ایشان باز مي‌دارم تا مرا از برای آن خدمت کنند، و راست گفته است آن حکیم که «سگ را گرسنه دار تا از پی تو دَوَد».

---

۲ تقاعد نمودن سر باززدن کسي از انجام دادنِ وظیفه‌ای که برعهده دارد، و از برداختن حقّي که برگردن دارد.

۱۱ اقتصاد درکار و خرج میانه رفتن و میانگي کردن و بحدّ اعتدال عمل کردن.

روزی اورا گفتند : فلانْ مقدَّمْ فرمان یافتو ازاو ضِیاعِ بسیار ماندهستو فرزندانِ او بدرجهٔ استقلال نرسیدهاند، اگر مثال باشد تا عُمّالْ بعضي درتصرّف گیرندو درقبض آرند دیوان را توفیري تمام باشد. جواب دادکه : مَنْ لَمْ يُشْبِعْهُ خِلافَةُ ٱللهِ فِي أَرْضِهِ لَمْ تُشْبِعْهُ ضِياعُ ٱلْيَتامىٰ وٱلْمَساكينِ . معني چنین باشدکه : هرکرا خلافتِ روي زمین سیر نگرداند از ضِیاعِ یتیمان هم سیر نگردد .

و مناقبِ این پادشاه‌را نهایت نیستو تواریخِ متقدّمان بذکرآن ناطق‌است علي‌الخصوص غُرَرِ سیر ثعالبي رحمه‌الله برتفصیلِ آن مشتمل است. و آنچه ازجهتِ وی در تأسیسِ خلافتو تأكیدِ ملكو دولت تقدیم افتاد، ارکان و حدودرا بثَباتِ حزم و نفاذِ عزم چنان استوارو مستحکم گردانید که چهار صد سال بگذشت و گردشِ چرخ و حوادثِ دهر قواعدِ آن‌را واهي نتوانست کردو خَلَلي به‌أوساط و أذناب آن راه نتوانست داد .

و هربنا که برقاعدهٔ عدل و احسان قرار گیرد و اطراف و حواشيِ آن بنصرتِ دینِ حقّ و رعایتِ مَناظِمِ خلق مؤكّدشود اگر تقلّبِ احوال‌را در وی اثري ظاهر نگرددو دستِ زمانه ازساحتِ سعادتِ آن قاصر باشد بدیع ننماید. این قَدَر از فضایلِ این پادشاه رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُ تقریر افتادو اکنون رویْ بغرض نهاده آید.

ودرجمله مراد ازمَساقِ این حدیث آن بُود که چنین پادشاهي بدین‌کتاب رغبت نمود. و چون مُلْكِ خراسان به‌امیرِ سدید ابوالحسن نصر بن احمد السّاماني تَغَمَّدَهُ ٱلله برَحْمَته رسید رودكيِ شاعررا مثال‌داد تاآن‌را درنظم آرد، که میلِ طبعها بسخنِ منظوم بیش‌باشد.

---

۱ ضِیاع (جمع ضَیْعه) اراضي و املاك ازآب و زمین و باغ وکشتزار وغیرها .

۳ توفیر اصل معني دادن حق کسي است بتمام وکمال ؛ دراصطلاح دیوان بیشترشدن مالِ دیوان ازآنچه انتظار میرفت، ازراهِ کمترخرج‌کردن و صرفه‌جوئي و پس‌اندازکردن یا محلّ عایدي تازه‌اي یافتن .

۱۰ واهي سُست و پوسیده . ۱۰ أوساط میانه‌ها (مفردش: وَسَط) .

۱۰ أذناب دنباله‌ها (مفردش: ذَنَب) . أواسط خلافت عبّاسي و أواخر آن مراد است .

۱۲ مَناظِم (مفردش: مَنْظِم و نَظْم) جریان و پیشرفتِ مرتّبِ امور.

۱۵ مَساق راندن (مصدرازسوق) .

۱۶و ۱۷ نصربن احمد ساماني درسنهٔ ۳۳۱ هجري درگذشت ، و رودکی درسال۳۲۹ هجري .

وآن پادشاه رضوانُ الله عليه ازملوكِ آلِ سامان بمزيد بَسْطَت مخصوص بودو درنوبتِ‌او كرمان و گرگان و طبرستان تا حدودِ ری‌و سپاهان درخِطّهٔ مُلكِ سامانيان افزودو سي‌سال مدّت يافت و انواعِ تمتّع و برخورداری بدان پيوست . و اگر شمّتي ازاحوالِ او إدراج كرده شود درازگردد.و اين‌كتابْ‌را نيك عزيز شمردي‌و برمطالعتِ آن مواظبت نمود. و دابشليمْ رایِ هند كه اين جَمْع بفرمان اوكرده‌اند ،و بيدپایِ برهمن كه مصنِّفِ اصل است [ازجملهٔ] اوبوده‌است، سمتِ پادشاهي داشته‌است‌و بدين‌كتاب‌كمالِ خرد و حَصافتِ [او] مي توان شناخت و آن جادُويها كه بيدپای برهمن كرده ست در فراهم آوردنِ اين مجموع و تلفيقاتِ نغزِ عجيب و وضعهایِ نادرِ غريب كه اورا اتّفاق افتاده ست ازان ظاهرتراست‌كه هيچ تكلّف‌را درتركيبِ آن مجالِ وضعي تواند بود . چه هركه ازخرد بهره‌اي دارد فضيلتِ‌آن بر وی پوشيده نگرددو آنكه ازجمالِ عقْل محجوبست خود بنزديكِ اهل بصيرت معذور باشد .

نور موسی چگونه بيند كور؟! نطقِ عيسی چگونه داند كر؟!

واگر درتقريرِ محاسن اين‌كتاب مجلّدات پرداخته شود هنوز حقّ آن بواجبي گزارده نيايد ، لكن ابرامْ ازهمه حدّ بگذشت‌و ازآن موضع كه بذكرِ نوشَرْوان رسيده آمده‌ست تا اينجا سراسر حشو است و باسياقتِ كتاب البتّه مناسبتي ندارد؛ امّا غرض آن بود

---

١ رِضْوانُ اللهِ عَلَيْه خشنودي خدا بر وی باد ؛ خدا از وی خشنود باد .

١ بَسْطت گستردگي و فراخي‌و وسعتِ مملكت. ١٠/١٢ و ٤/١٤ و ٢٠/١٩ نيز ديده شود .

٣ إدْراج درون‌كتاب گنجاندن ، دَرْج‌كردن ، دَرْج .

٦ حَصَافت رجوع‌شود به ص١٨ ح‌ برس١٢.

٩ « هيچ تكلّف را ... تواند بود » ـ معنيِ جمله خوب روشن نيست . اگرفرض شودكه ابوالمعالي « وضع » را درمعنيِ نقص و حطّ بكاربرده‌باشد، يعني‌كم‌كردن و فرود آوردن، مي‌توان گفت‌كه « در تركيبِ‌آن (يعني‌آراستن آن) مجالي براي فروگذاركردن ازهيچ تكلّف نيست » مراد بوده‌است. اگرلفظ « تزكيت » كه‌بجاي تركيب دربعضي نسخ ديده مي‌شود صواب باشد محتمل است مراد اين باشدكه « هيچ تكلّف درتمجيد و تحسين كتاب لزومي ندارد » . بهر حالت معنای جمله مبهم‌و مشكوك بنظر ميرسد .

١٥ حشو = آگنه ،يعني آنچه بدان چيزی‌را (مثلاً لحاف‌را) پُركنند؛و درنوشته‌و كتاب: مطالبِ‌خارج ازموضوع بحث كه درطیِّ كلام درج كنندو بياگنند تاكلام را طولاني‌كند .

تا شناخته گردد که حکمتْ همیشه عزیز بوده‌است، خاصّه بنزدیکِ ملوك و اعیان، و الحقّ اگر دران سعيي پیوسته آید و مؤونتي تحمّل کرده شود ضایع و بي‌ثمرت نمانده‌ست، زیراکه معرفتِ قوانینِ سیاست در جهان داري اصلِ معتبراست و بقای ذکر برامتدادِ روزگار ذخیرتي نفیس، و بهرِبها که خریده شود رایگان نماید.

و این کتاب‌را پس ازترجمهٔ ابن المقفّع و نظمِ رودکي ترجمها کرده‌اندو هرکس درمیدانِ بیان براندازهٔ مجالِ خود قدمي گزارده‌اند؛ لکن مي‌نماید که مرادِ ایشان تقریرِ سَمَرو تحریرِ حکایت بوده است نه تفهیمِ حکمت و موعظت، چه سخنْ نیك مُبَتَّر رانده‌اند و برایرادِ قصّه اختصار نموده.

و درجمله، چون رغبتِ مردمان از مطالعتِ کتبِ تازي قاصر گشته‌است، و آن حِکَم و مواعظ مهجور مانده بود بل‌که مدروس شده، برخاطرگذشت که آن‌را ترجمه کرده آیدو دربسطِ سخن و کشفِ اشاراتِ آن إشباعي رودو آن را بـآیات و اخبارو ابیات و امثالْ مؤکّدگردانیده شود، تا این‌کتاب راکه زبدهٔ چند هزار ساله است إحیائي باشدو مردمان ازفواید و منافعِ آن محروم نمانند.

و هم براین نمط افتتاح کرده شد، و شرایطِ سخن آرائي درتضمینِ امثال‌و تلفیقِ ابیات و شرحِ رموزو اشارات تقدیم نموده آمد، و ترجمه‌و تشبیبِ آن کرده شد، و یك باب که برذکر بُرزَویهٔ طبیب مقصور است‌و ببزرجمهر منسوب هرچه موجَزتر پرداخته شد چه بنایِ آن برحکایت‌است. و هرمعني که از پیرایهٔ سیاستِ کلّي‌و حِلْیَتِ حکمتِ اصلي عاطل باشد اگر کسي خواهدکه بلباس عاریتّي آن‌را بیاراید بهیچ تکلّف جمال نگیرد، و هرگاه‌که بر ناقدانِ حکیم‌و مُبَرِّزانِ استاد گذرد بزیورِاو التفات نمایندو هراینه درمعرضِ فضیحت افتد. و آن إطناب‌و مبالغتِ مقرون بلطافتِ مُوارَدَت ازداستان شیرو گاو آغاز

۷ مُبَتَّر بریده، دُم بریده، ناتمام (غیاث و کاترمیر).
۱٤ نَمَط روش و شیوه‌و طریقه.
۱۵ تشبیب مقدّمه که درآغاز مکتوبات آورند (المعجم).
۱۷ عاطل بي‌پیرایه و خالي اززینت.
۱۹ مبرِّز (بصیغهٔ اسم فاعل) مردِ پیشي‌گرفته و افزوني‌یافته براقرانِ خود.
۲۰ مُوارَدَت با هم به یک آبشخور وارد شدن؛ و دراینجا شاید مراد هم زباني با مؤلّف و سخن درسخن او دوانیدن باشد.

افتاده ست که اصلْ آنست ، و درِ بُستانِ علم و حکمت بر خوانندگانِ این کتاب از آنجا گشاده شود .

و چون بعضي پرداخته گشت ذکرِ آن بسمعِ مبارکِ أعلیٰ قاهري شاهانشاهي، أَسْمَعَهُ ٱللهُ ٱلْمَسَارَّ وَٱلْمَحَابَّ ، رسید و جزوي چند بعزِّ تأمّل عالي مشرَّف شد . ازآنجا که کمالِ سخن شناسي و تمییزِ پادشاهانه است آن را پسندیده داشت و شرفِ إحماد و إرتضا ارزاني فرمود، و مثالي رسانیدند مبني برابوابِ کرامت و تَمَنیَت و مقصور برانواع بنده پروري و عاطفت که : هم بر این سیاقت بباید پرداخت و دیباجه را بألقابِ مجلس ما مطرَّز گردانید ؛ و این بنده را بدان قوّتِ دل و استظهار و سَرَوَري و افتخار حاصل آمد و با دهشتِ هرچه تمامتر دراین خدمت خوض نموده شد ، که بندگان را از امتثالِ فرمان چاره نباشد ؛ و إلّا جهانیان را مقرّراست که بدیههٔ رای و اوّلِ فکرتِ شاهانشاهِ دنیا ، أَعْلَى ٱللهُ شَأنَه وخَلَّدَ مُلکَه وسُلْطانَه ، نُمودارِ عقلِ کلّ و راه بَرِ روحِ قُدس است ، نه ازتأمّلِ اشارات و تجاربِ این کتاب خاطرِ انورِ قاهري را تشحیذي صورت توان کرد و نه از مطالعتِ این عبارات الفاظِ دُرّفشانِ شاهانشاهي را مددي تواند بود .

تحفه چگونه آرم نزدیکِ تو سخن ؟!   آبِ حیات تحفه کي آرد بسوی جان ؟!
گل را چه گَرد خیزد از ده گلاب زن ؟!   مه را چه وَرغ بندد از صد چراغ دان ؟!

---

۳ اعلی قاهري   اعلایِ قاهري خوانده مي‌شود .
۳ أَسْمَعَهُ ٱللهُ ...   خدا اورا بشنواناد آنچه شادماني و لذّت آوَرَد .
٥ إحماد   ستوده یافتن و پسندیده داشتن کسي را و کار اورا ؛ نیز بستایش رسیدن .
٥ إرتضاء   خشنودي ازکسي نمودن و اورا پسندیده داشتن و ستودن .
٦ تَمَنْیَت   آرزومند گردانیدنِ کسي بچیزي ، آرزو در دل کسي افگندن .
۷ مُطَرَّز   ص۸ ح بر س۳ دیده شود .   ۸ استظهار   قوي پُشت شدن ، پشت‌گرم بودن .
۹ دهشت   سرگشتگي ، خیره شدن ، متحیّر شدن ، نگراني .   ۹ خَوْض   ص۱۰ ح بر س۱۲ دیده‌شود .
۱۰ بدیهه   آنچه بي‌اندیشه و آگاهيِ پیشین گویند و کنند ؛ ناگهاني .
۱۱ نُمودار   رهنما و سرمشق و دلیل . ص۱۹ س۱۱ نیز دیده شود .
۱۲ تشحیذ   تیزکردن ، درمعنيِ حقیقي کارد و پیکان و امثال آنها را ، و درمعنيِ مجازي ذهن و خاطر و هوش را .
۱۲ صورت کردن   احتمال دادن ، تصوّرکردن ، ممکن پنداشتن .   ۱٥ وَرْغ   روشني و فروغ .

امّا بدین مثال این بندهو بنده زاده را تشریفی هرچه بزرگترو تربیتی هرچه تمامتر بود، و مباهات و مفاخرتِ هرچه وافرتر افزود، و ثوابِ آن روزگارِ همایون اعلی را مُدَّخَر گشت. و نیز اگر ملوكِ گذشته که نام ایشان در مقدّمهٔ این فصل آورده شده‌ست از این نوع توفیقی یافتندو سخنانِ حکما را عزیز داشت تا ذکرایشان ازآن جهت بروجهِ روزگار باقی ماند، امروزکه زمانه در طاعتو فلك درمتابعتِ رای و رایتِ خداوندِ عالَم سلطانِ عادلِ أعظم شاهانشاهِ بنیآدم ولیُّ النِّعَم مالِكُ رقابِ الأُمم، أَعْلَى اللّٰهُ رأْيَه وَرايَتَه وَنَصَرَ جُنْدَه وَأَلْوِيَتَه، آمده‌ست، و عِنانِ کامگاریو زِمام جهان داری بعدل و رحمت و بأس و سیاستِ ملکانه سپرده — و مزیّتو رجحانِ این پادشاهِ دین دار درمکارم خاندانِ مبارك‌و فضایلِ ذاتِ بی‌نظیر، برپادشاهانِ عصرو ملوكِ دهرِ ماضیو باقی، ازان ظاهرتراست که بندگان را دران بإطنابو إسهابی حاجت افتد، که

درصد هزار قرن سپهرِ پیاده رو نارد چنو سُوار بمیدان روزگار

— هم این مثال داد، و اسمو صِیتِ نوبتِ میمون که روزِ بازارِ فضلو بَراعت‌است برامتداد ایّام مؤبّدو مخلّد گردانید. ایزدْ تبارك وتعالی نهایتِ همّتِ ملوكِ عالم‌را مطلعِ دولت و تشبیبِ اقبال و سعادتِ این پادشاهِ بنده پرور کناد، و انواع تمتّعو برخورداری از موسم جُوانیو ثمراتِ ملك ارزانی داراد، بِمَنّه ورحْمَتِه وحَوْلِهِ وقوّته.

---

٤ داشت یعنی داشتند. فعل معطوفِ بفعل جمعِ سابق گاهی مفرد آورده شود.

٦ ولیُّ النِّعَم ... خداوند نعمتها، مالک و صاحبِ اُمّتها، خدا رایو رایتِ اورا بلند کناد، و سپاه و درفش اورا یاری دهاد. ۷ بأس غضب و تنگی و عذاب و سختی که نسبت بکسی روا دارند.

۱۰ إطناب از حدّو اندازه درگذشتن و زیاده روی کردن، بالخصوص درکلام.

۱۰ إسهاب ازاندازه درگذشتن درکاری عموماً، و بسیار گفتن و درازکشیدن درسخن خصوصاً.

۱۲ بَراعت ص۱۷ ح برس٤ دیده شود. ۱۳ مؤبّد ص١٤ ح برس۱ دیده شود.

۱۳ مخلّد گردانید خلاصهٔ عبارتی که درسطر ۳ شروع شده است اینکه: اگر ملوكِ گذشته بدین سبب‌که حکمت‌را عزیز داشتند نامی برروی روزگارگذاشتند بهرامشاه — که دررجحان داشتن او برشاهان پیشین شکّی‌نیست — نیز چون فرمان به تحریر این ترجمه صادرکرد نام خویش‌را مخلّد ساخت.

١٤ اقبال اینجا بمعنیِ روی آوردنِ دنیا و نیکبختی، همان طور که امروزهم می‌گوئیم.

مُفْتَتَحِ کتاب بر ترتیب ابن المقفّع

بِسْمِ ٱللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ

چنین گوید ابوالحسن عَبْدُ اللهِ ٱبنِ ٱلمُقَفَّع ، رَحِمَهُ ٱللهُ ، پس از حَمْدِ باري، عَزَّ ٱسمُه، و درود بر سیّدٱلمُرْسَلین ، علیه ٱلصَّلَاةُ وَٱلسَّلام ، که ایزدْ تبارك وتعالی بکمالِ قدرت و حکمتْ عالم را بیافرید ، و آدمیان را بفضلو منّتِ خویش بمزیّتِ عقلو رجحانِ خرد ازدیگرْ جانوران ممیَّز گردانید ، زیرا که عقل براطلاق کلیدِ خیرات و پای بندِ سعادات است ، و مصالحِ معاش و معاد و دوستکامیِ دنیا و رستگاریِ آخرت بدو بازبسته است. و آن دونوع است : غریزي که ایزد جلّ جلاله ارزاني دارد ؛ و مُکْتَسَب که از روي تجارب حاصل آید. و غریزي درمردم بمنزلتِ آتش است درچوب ، و چنانکه ظهورِ آن بي‌ادواتِ آتش‌زدن ممکن نباشد أثرِ این بي تجربت و ممارست هم ظاهر نشود ، وحکما گفته‌اند که التَّجارِبُ لِقاحُ ٱلعُقولِ . و هر که ازفیض آسماني و عقل غریزي بَهْرَوْمَنْد شد و برکسبِ هنر مواظبت نمودو درتجاربِ متقدّمان تأمّلِ عاقلانه واجب دید آرزوهاي دنیا بیابدو درآخرت نیك بخت خیزد ، وَٱللهُ ٱلهادِي إلٰى ما هُوَ ٱلأَوْضَحُ سبیلاً وَٱلأَرْشَدُ دَلیلاً .

۷ دوستکاميِ دنیا این‌معني که شخص در دنیا چنان‌باشد که بکام دوستان باشد ، آن چنان‌باشد که دوستان خواهند. ضدّ آن دشمن کام است . کمال الدّین اسمعیل گوید (نسخهٔ خطّي درکتبخانهٔ اینجانب ، ورق ۵۱ آ) :

که دوستکام بمردن غریب أولیتَر که با شماتتِ أعدا میان اهل و وطن

وترکیبات نظیر آن تلخ‌کامي و دُشکامي و شادکامي و شیرین‌کامي مربوط بخود شخص مي‌شود که مذاق او خوش یا تلخ یا شیرین‌باشد ، نه بدوستان او ، و این معاني هم حقیقي تواند بود و هم مجازي .

۱۱ التَّجارِبُ لِقاحُ ٱلعُقولِ آزمایشها (که ازمباشرتِ اعمال حاصل شود درحکمِ) گُشْن دادن و آبستن شدنِ عقلهاست . ۱۱ بَهْرَوْمَنْد درنسخهٔ اساس ما چنین بوده است — ازمقولهٔ دانشومند و تنومند و برومند (**اومند** اصلِ پساوندِ مَند بوده است) — واوآن را تراشیده‌اند ؛ صورتِ اصل ترجیح داده شد .

۱۳ وَٱللهُ ٱلهادي ... خدا راهنماي‌است بدانچه پیداترین راه است و راهبرترین راه شناس‌است .

و بباید دانست که ایزدْ تعالی هر کار را سببي نهاده است و هر سبب را علّتي و هر علّت را موضعي و مدّتي ، که حکم بدان متعلّق باشد ، و ایّام عمرو روزگارِ دولتِ یکي از مقبلانِ بدان آراسته گردد . و سبب و علّتِ ترجمهٔ این کتاب و نقلِ آن از هندوستان بپارس آن بود که باري عزّ اَسمُه آن پادشاهِ عادلِ بختیار و شهریارِ عالِمِ کامگار أَنوشَروان کِسْرَی بن قَباد را خَفَّفَ اللّهُ عنه ، از شعاعِ عقل و نورِ عدل حظّي وافر ارزاني داشت، و در معرفتِ کارها و شناختِ مناظمِ آن رایِ صائب و فکرتِ ثاقب روزی کرد ، و افعال و اخلاقِ اورا بتأیید آسماني بیاراست ، تا نَهْمت بتحصیلِ علم و تتبّعِ اصول و فروعِ آن مصروف گردانید ، و درانواعِ آن بمنزلتي رسید که هیچ پادشاه پس از وی آن مقام را درنتوانست یافت ، و آن دَرَجتِ شریف و رتبتِ عالي را سزاوار و مُرَشَّح نتوانست گشت. و نخوتِ پادشاهي و همّت جهان گیري بدان مقرون شد تا اغلبِ ممالكِ دنیا در ضبط خویش آورد ، و جبّارانِ روزگار را در رِبْقهٔ طاعت و خدمت کشید ، و آنچهْ مطلوبِ جهانیان است از عزّ دنیا بیافت .

و دراثنای آن بسمع او رسانیدند که در خزاینِ ملوكِ هند کتابیست که از زبانِ مرغان و بهایم و وحوش و طیور و حشرات جمع کرده اند ، و پادشاهان را در سیاستِ رعیّت و بسطِ عدل و رأفت ، و قمعِ خصمان و قهرِ دشمنان ، بدان حاجت باشد ، و آن را عمدهٔ هر نیکي و سرمایهٔ هر علم و راهبرِ هر منفعت و مفتاحِ هر حکمت مي‌شناسند ، و چنانکه

٦ مَناظم اینجا بیشتر بمعنيِ طرز جریان و پیشرفتِ مرتّبِ امور بنظر میرسد که باشد . ص۲۳ ح برس ۱۲ نیز دیده شود .

٦ ثاقب برافروخته و زبانه زننده و فروزنده درموردِ آتش و ستاره؛ نیز سوراخ کننده و پاره کننده از معانيِ حقیقيِ آنست. و درمورد فکر و ذهن و حدس و نظر، معنيِ نفوذ کننده و بباطن و حاقِّ مطلب رسنده ازان مستفاد ميگردد.

۷ نَهْمَت رجوع شود به ص۱٦ ح برس ۱۰ .

۹ مُرَشَّح بتدریج پرورده و آماده گشته از برای کاري و شایستگي و اهلیّت آن را حاصل کرده .

۱۱ جبّار دراصل بمعنيِ بزرگ و بزرگوار بوده است ، سپس برشاهان و امیران ستمگر و گردن کش و خشم گیرندهٔ برمردم اطلاق شده است .

۱۱ رِبْقه دراصل بمعنيِ رسني که بگردنِ بره و بزغاله بندند از براي کشیدنِ او ، و مجازًا بستگيِ معنويِ مستلزمِ اطاعت . ص ۸ ح برس ۱ نیز دیده شود .

ملوك را ازان فواید تواند بود اوساطِ مردمان را هم منافع حاصل تواند شد، و آن را کتاب کلیله و دمنه خوانند.

آن خسرو عادلْ، همّت بران مقصور گردانید که آن را ببیند. و فرمود که مردي هنرمند باید طلبید که زبان پارسي و هندُوي بداند، و اجتهادِ او در علم شایع باشد، تا بدین مُهِمّ نامزد شود. مدّتِ دراز بطلبیدند، آخر بُرْزُویَه نامْ جُواني نشان یافتند که این معاني در وي جمع بود، و بصِناعت طِبّ شهرتي داشت. اورا پیش خواند و فرمود که: پس از تأمّل و استخارت و تدبّر و مشاورت ترا بمهمّي بزرگ اختیار کرده‌ام، چه حالِ خرد و کیاست تو معلومست، و حرصِ تو بر طلبِ علم و کسب هنر مقرّر. و مي‌گویند که بهندوستان چنین کتابي است، و مي‌خواهیم که بدین دیار نقل افتد، و دیگرْ کُتُبِ هندوان بدان مضموم گردد. ساخته باید شد تا بدین کار بِرَوي و بدقایقِ استخراج آن مشغول شوي. و مالي خطیر در صحبتِ تو حمل فرموده مي‌آید تا هر نفقه و مؤونتْ که بدان حاجت افتد تکفّل کني، و اگر مدّتِ مُقام دراز شود و به‌زیادتي حاجت افتد باز نمائي تا دیگر فرستاده آید، که تمامي خزاینِ ما دران مبذول خواهد بود.

وانگاه مثال داد تا روزي مسعود و طالعي میمون برای حرکتِ او تعیین کردند، و او بر آن اختیار روان شد، و در صحبتِ او پنجاه صُرّه که هر یك ده هزار دینار بود حمل فرمود. و بمشایعتِ او با جملگیِ لشکر و بزرگانِ مُلك برفت.

و برزویه با نشاطِ تمام روی بدین مهمّ آورد، و چون بمقصد پیوست گردِ درگاهِ پادشاه و مجلسهای علما و أشراف و محافلِ سوقه و أوساط مي‌گشت و از حالِ نزدیکانِ رای و مشاهیرِ شهر و فلاسفه مي‌پرسید، و بهر موضع اختلافي مي‌ساخت، و به‌رفق و مدارا برهمهٔ جوانبْ زندگاني مي‌کرد، و فرا مي‌نمود که برای طلبِ علم هجرتي نموده ست. و برسبیلِ

---

٤ شایع آشکارا و مشهور، آنچه همه بدانند، قولي که جملگي برآنند. ۱۸ سوقه عوام النّاس.

۱۹ اختلاف نزد کسي و کساني رفتن بخصوص از براي تحصیل علم، و آمد و شد داشتن با کسي عموماً.

۲۰ فرا نمودن بگفتار یا بکردار یا هردو، مطلبي مخالفِ حقیقت و واقع را بدیگري عینِ واقع جلوه دادن. امروزه مي‌گوئیم «وا نمود کردن». نیز رجوع شود به ص۱۸ ح برس۹.

شاگردي بهرجاي مي‌رفت، و اگرچه ازهرعلم بهره‌داشت نادان‌وار دران خوضي مي‌پيوست، و از هرجنس فرصت مي‌جُست، و دوستان و رفیقان مي‌گرفت، و هريك را بأنواعِ آزمايش امتحان مي‌كرد. اختيارِ او بر يكي ازايشان افتاد كه بهُنرو خرد مستثنیٰ بود، و دوستي و برادري را با او بغايتِ لطف و نهايت يگانگي رسانيد تا بمدّتْ اندازهٔ راى و رويّت و دوستي و شفقتِ او خود را معلوم گردانيد، و بحقيقت بشناخت كه اگر كليدِ اين راز بدستِ وى دهدو قفلِ اين سِرّ پيشِ وى بگشايد دران جانبِ كرم و مروّت و حقّ صحبت و ممالحت را برعايت رساند.

چون يكچندي برين گذشت و قواعدِ مصادقت ميانِ ايشان هرچه مستحكم‌تر شد و اهليّتِ او اين امانت و محرميّتِ او اين سرّ را محقّق گشت درإكرام او بيفزود و مبرّتهای فراوان واجب ديد. پس يك روز گفت: ای بذاذر، من غرضِ خويش تا اين غايت برتو پوشيده داشتم، و عاقل را إشارتي كفايت باشد.

هندو جواب داد كه: همچنين است، و تو اگرچه مرادِ خويش مستور مي‌داشتي من آثار آن مي‌ديدم، لكن هواى تو باظهارِ آن رخصت نداد. و اكنون كه تو اين مُباثَّت پيوستي اگر باز گويم از عيب دور باشد. و چون آفتاب روشن است كه تو آمده‌اي تا نفايسِ ذخاير از ولايتِ ما ببري، و پادشاهِ شهرِ خويش را بگنجهای حكمت مستظهِر گرداني، و بناى آن برمكرو خديعت نهاده‌اي. امّا من در صبر و مواظبت تو خيره مانده بودم، و انتظار مي‌كردم تا مگر در اثناى سخن ازتو كلمه‌اي زايد كه باظهارِ مقصود ماند، البتّه

---

۴ رويّت درباره‌ٔ كاري و كسي نظري كردن و انديشه‌اي داشتن، تفكّر.

۱۰ بذاذر درنسخه‌ٔ اساس ما و گاهي دركتبِ ديگري كه درقرون پنجم و ششم نوشته‌اند برادر را گاهي چنين نوشته‌اند، و اين البتّه حكايت از لهجه‌ٔ خاصّي مي‌كند و من نمي‌دانم آن خصوصيّتِ نصرالله منشي بوده است يا ازانِ كاتب — درتعليقات دراين باب بيشتر بحث خواهد شد.

۱۳ مُباثَّت (ازمادّهٔ بثّ) سرّ خويش را نزدِ كسي فاش كردن و برباطنِ كارِخود كسي را آگاه ساختن، اندوه‌گساري كردن و ازكسي غمخواري و اندوه‌گساري طلبيدن. درنسخه‌ٔ اساس درست روشن نيست كه مُباثّت است يا مثابت، امّا نافذ پاشا و بايسنغري و P_1 (قبل ازتغيير) مُباثّت دارند، چند نسخه‌ٔ معتبرِ ديگر مثابت دارند، دربعضي نسخ تبديل به مباسطت يا مفاوضت شده‌است. صحيح همانست كه درمتن آورده‌ايم.

اتّفاق نیفتاد. و بدین تحفّظ و تیقّظ اعتقادِ من در موالات تو صافي‌تر گشت، چه هیچ آفریده‌را چندین حزم و خرد و تمالك و تماسك نتواند بود [خاصّه] که‌در غربت، و درمیان قومي که نه‌ایشان اورا شناسند و نه او بر عادات و اخلاقِ ایشان وقوف دارد.

و عقل بهشت خصلت بتوان شناخت: اوّل رفق و حلم؛ و دوّم خویشتن شناسي؛ و سوّم طاعتِ پادشاهان و طلبِ رضا و تحرّيِ فراغ ایشان؛ و چهارم شناختنِ موضعِ راز و وقوف بر محرمیّتِ دوستان؛ و پنجم مبالغت در کتمانِ اسرارِ خویش و ازانِ دیگران؛ و ششم بر درگاهِ ملوك چاپلوسي و چرب زباني کردن و اصحاب را بسخنِ نیکو بدست آوردن؛ و هفتم برزبانِ خویش قادر بودن و سخن بقدر حاجت گفتن؛ و هشتم در محافلْ خاموشي‌را شعار ساختن و ازإعلامِ چیزي که نپرسند و ازاظهارِ آنچه بندامت کشد احتراز لازم شمردن. و هرکه بدین خصال متحلّي گشت شاید که برحاجتِ خویش پیروز گردد؛ و دراتمام آنچه بدوستان برگیرد اهتزاز نمایند.

و این معاني در تو جمع است، و مقرّر شد که دوستيِ تو بامن ازبرای این غرض بوده‌ست، لکن هرکه بچندین فضایل متحلّي باشد اگر درهمه ابوابْ رضای او جسته‌آید و درآنچه بفراغ او پیوندد مبادرت نموده شود ازطریقِ خرد دور نیفتد، هرچند این التماسْ هراس برمن مستولي گردانید، که بزرگ سخني و عظیم خطري است.

چون برزویه بدید که هندو برمکرِ او واقف‌گشت این سخن بر وَیْ ردّ نکرد، و جوابِ

---

۱ تحفّظ خویشتن‌داري و هشیار و بیدار بودن و خود را نگاه داشتن.

۱ تیقّظ بیدار بودن و هشیارِ کارِ خود بودن.

۲ تمالک توانائي به نگاه داشتنِ خویشتن ازگفتنِ چیزي وکردنِ کاري.

۲ تماسک خویشتن‌داشتن در نزد دیگري.

۲ خاصّه‌که درنسخهٔ اساس و برخي نسخ‌دیگر بجای این‌لفظ فقط «کی» دارد، و چون جمله ناقص مي‌نموده‌است درآخرِ آن ازبرایِ تکمیل هرکسي بمیل‌خود کلماتي افزوده‌است — درجدول اختلاف قراءات آنهارا ضبط و ثبت‌کرده‌ام.

۵ تحرّي طلب‌کردنِ آنچه سزاوارتر باشد؛ جُستنِ بهترین و شایسته‌ترین کار. دراساس: تحرّی و فراغ.

۹ شِعار ص۱۳ ح برس۱۸ دیده شود. ۱۰ و ۱۳ متحلّي آراسته و زینت کرده شده.

۱۱ اهتزاز رجوع شود به ص۱۵ ح برس۷ یعني دوستان دراتمام خواهش او اهتزاز نمایند.

نرم و لطیف داد. گفت : من برای اظهارِ این سرّ فصولِ مُشبَع اندیشیده بودم ، و آن را اصول و فروع و اطراف و زوایا نهاده ، و میمنه و میسره و قلب و جَناحِ آن را بحقوقِ صحبت و ممالحت و سوابقِ اتّحاد و مخالصت بیاراسته ، و مقدّماتِ عهود و سوالفِ مواثیق را طلیعهٔ آن کرده و حرمتِ هجرت و وسیلتِ غربت را مایه و ساقه گردانیده، و بسیجیدهٔ آن شده که بر این تعبیه در صحرای مباسطت آیم و حجابِ مخافت از پیکر مراد بردارم ، و بیمنِ ناصیت و برکتِ معونتِ تو مظفّر و منصور گردم. لٰکن تو بیك اشارت بر کلیّات و جزویّاتِ من واقف گشتی، و از اشباع و اطناب مستغنی گردانید و بقضای حاجت و اجابتِ التماس زبان داد . از کرم و مروّتِ تو همین سزید و امیدِ من درصحبت و دوستیِ تو همین بود . و خردمند اگر بقلعتی ثِقَت افزاید که بُنْ لادِ آن هرچه مؤکّدتر باشد و اساسِ آن هرچه مستحکم‌تر، یا بکوهی که ازگردانیدنِ باد و ربودنِ آب دران ایمن توان زیست، البتّه بعیبی منسوب نگردد .

هندو گفت: هیچ‌چیز بنزدیكِ اهلِ خرد درمنزلتِ دوستی نتواند بود. و هرکجا عقیدتها بمودّت آراسته گشت اگر درجان و مال بایك‌دیگر مواسا رَوَد و دران انواعِ تکلّف و تنوُّق تقدیم افتد هنوز از وجوب قاصر باشد . امّا مفتاح همهٔ اغراض کتمانِ اسرار است و هر راز که ثالثی دران محرم نشود هراینه ازشیاعت مصون ماند، و باز آنکه بگوش سوُمی رسید بی‌شبهت در افواه افتد، و بیش انکارِ آن صورت نبندد . و مثالِ آن چون ابربهاری است که درمیانِ آسمان بپراکَنَد و بهرطرف قطعه‌ای بماند، اگر کسی ازان اعلام دهد بضرورت اورا تصدیق

---

۱ مُشْبَع اصلِ معنیِ شِبَع سیرشدن از طعام، و إشباع سیرگردانیدن‌است ، و مُشبَع بصیغهٔ اسم مفعول، درکلام آن باشد که بسیار بتفصیل بیان کنند و دقیقه‌ای را فروگذار نکنند .

۷ إطناب مبالغه کردن و زیاده‌روی‌کردن و ازحدّ درگذشتن بخصوص درکلام . نیز ۱۰/۲۷ دیده شود .

۸ زبان دادن بزبان صریحاً تعهّد کردن و قول دادن امری‌را . گردانید = گردانیدی ؛ داد = دادی .

۹ بُنْ لاد پی و اساسِ دیوار، و بهمین معنی است بُنداد و بنیاد؛ لاد بمعنی دیوار و بُنْ لاد پیِ آن باشد .

۱۳ تنوُّق رجوع شود به ص۱۵ ح ب س۶ .

۱۶ بیش صفت یا اسم تواند بود و برای تعیین مقداری زیادتر بکاررود، و درمواردی‌که امروز می‌گوئیم دیگر چنین نخواهد شد، یا بعدازین اورا نخواهیم دید درمتون قدیم غالباً لفظ بیش می‌آورند .

۰واجب باید داشت ، چه انکارِ آن در وهم و خرد نگنجد . و مرا از دوستي تو چندان مسرّت و ابتهاج حاصل است که هیچ چیز درموازنهٔ آن نیاید ، امّا اگر کسي را برین اطّلاع افتد برادريِ ما چنان باطل گردد که تلافيِ آن بمال و متاع درامکان نیاید که ملك ما درشت‌خوی و خُرْد إنگارش است ، [بر گناهِ اندك عقوبتِ بسیار فرماید ، چون گناهْ بزرگ باشد پوشیده نماند که چه رود] .

برزویه گفت : قوي‌تر رکني بنای مودّت را کتمانِ اسرار است ، و من دراین کار محرمِ دیگر ندارم و اعتماد بر کرمِ عهد و حصافتِ تو مقصور داشته ام . و مي‌توانم دانست که خطري بزرگست ، امّا بمروّت و حرّیّت آن لایق‌تر که مرا بدین آرزو برساني ، و اگر ازآن جهت رنجي تحمّل باید کرد سهل شمري ، و آن را ازمؤُونات مروّت و مَکْرُمَت شناسي .

و ترا مقرّراست که فاش گردانیدنِ این حدیث از جهتِ من ناممکن است ، لکن تو از پیوستگان و یارانِ خویش مي‌اندیشي ، که اگر وقوف یابند ترا درخشمِ ملك افگنند . و غالبِ ظنّ آنست که خبري بیرون نگنجد و شغلي نزاید .

هندو اهتزاز نمود و کتابها بدو داد . و برزویه روزگارِ دراز با هراسِ تمام درنبشتنِ آن مشغول گردانید ، و مالِ بسیار درآن وجه نفقه کرد . و ازاین کتاب و دیگرْ کتبِ هندوان نسخت گرفت ، و معتمدي بنزدیكِ نوشَرْوان فرستاد ، و ازصورتِ حال بیاگاهانید .

---

٤ خُرد إنگارِش این لفظ بدین صورت درنسخهٔ اساس و نافذ و G آمده‌است درسایر نسخ خُرد انگاشت ، خرد انگار ، خُرد نگرش و خُرد نگر آمده‌است ، اختلاف شکل دراین ترکیب و بکاربردن صیغه‌ها ازانگاشتن یا نگرستن باقتضای زمان و منشأ شعرا و نویسندگان و کتّاب نُسَخ مي‌تواند بود . منوچهري درشعرخود « خردك نگرش » (دیوان چاپ دوم دبیرسیاقي ص۱۰) بکاربرده است ، و صاحب قابوسنامه درعبارت منثور « خُرد نگرش » و درریاعي خویش « اندك نگرش » (قابوسنامه چاپ اوقاف گیب ص ۹۵) . شاید درمعني هم اندك اختلافي بین الفاظ باشد ، گاهي بمعنيِ مراقب درجزئیّات ، و سختگیر درامور جزئي ، و گاهي بمعنيِ کوتاه نظر و کوتاه همّت .

٤ عبارتي که درقلاّب الحاق شده‌است درهمهٔ نسخ غیرازاساس هست و گمان مي‌کنم اصلي و لازمست .

۹ مؤونات (جمعِ مَؤُونت ، بعضي ازلغویّین از م أن گرفته‌اند و برخي ازأون) خرجها و بارهای گران و رنجها که تحمّل باید کرد درراهِ مطلوب و مقصودي . مصارف .

۱۲ شغلي نزاید موجب گرفتاري نشود .

۱۳ هندو همهٔ نسخ این کلمه را دارند جز اساس که فقط « و » دارد .

۱۳ اهتزاز رجوع شود به ص۱۵ ح برس۷ .

نوشَرْوان شادمان گشت و خواست که زودتر بحضرتِ او رسد تا حوادثِ أيّامِ آن شادي را مُنَغَّص نگرداند، و برفور بدو نامه فرمود و مثال داد که: دران مسارعت باید نمود، و قوي دل و فسیح امل روی بازنهاد، و آن کتب را عزیز داشت که خاطر بوصول آن نگران است، و تدبیرِ بیرون آوردنِ آن بر قضیّتِ عقل بباید کرد، که خدایْ عزّ و جلّ بندگان عاقل را دوست دارد، و عقل بتجارب و صبر و حزم جمال گیرد. و نامه را مهر کردند و بقاصد سُپرد، و تأْکیدي رفت که از راههای شارع تحرّز واجب بیند تا آن نامه بدستِ دشمني نیفتد.

چندانکه نامه ببرزویه رسید برسبیل تعجیل بازگشت و بحضرت پیوست. کِسْرَی را خبر کردند، درحال اورا پیش خواند. برزویه شرطِ خدمت و زمین بوس بجای آورد و پرسش و تقرّبِ تمام یافت. و کسری را بمشاهدتِ اثرِ رنج که دربشرهٔ برزویه بود رقّتي هرچه تمامتر آورد و گفت: قوي دل باش ای بندهٔ نیك و بدان که خدمتِ تو محلِّ مَرْضيّ یافتست و ثَمَرت و مَحْمَدتِ آن متوجّه شده، باز بایدگشت و یك هفته آسایش داد، وانگاه بدرگاه حاضر آمد تا آنچه واجب باشد مثال دهیم.

چون روزِ هفتم بود بفرمود تا علما و اشرافِ حضرت را حاضر آوردند و برزویه را بخواند و اشارت کرد که مضمونِ این کتاب را بر أسماعِ حاضران بایدگذرانید. چون بخواند همگِنان خیره ماندند و بر برزویه ثناها گفت، و ایزد را عزّ اسمه برتیسیر این غرض شکرها گزارد. و کسری بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و برزویه را مثال داد مؤکّد بسوگند که بي احتراز دربايد رفت، و چندانکه مراد باشد از نقود و جواهر برداشت.

---

۵ بقاصد سپرد معطوف بفعل جمع است و بجای «سپردند».

۹ ـ ۱۰ کسری را ... آورد چنین است درنسخهٔ اساس و چند نسخهٔ معتبرِ دیگر، و محتمل است درست همین باشد. نظیر اینست جملهٔ: ایشان را بوجود نان گندمین یاد نان جوین کی کنند (فیه مافیه ۲۲۶). دربعضي ازنسخ «افزود» یا «آمد» بجای آورد، و دریک نسخه «را» حذف شده است.

۱۳ بود امروز مي گوئیم چون روز هفتم شد.

۱٤ هَمْگِنان جمعِ همه است و جمع این کلمه درکتب و أشعار قدیم جز بدین صورت نیامده است و همگنان معنائي غیر ازین ندارد.   ۱۵ گفت یعني گفتند، فعلِ معطوف بفعلِ جمع است که بصیغهٔ مفرد غایب آمده است. همین حکم را دارد کلمهٔ گزارد درآخر جمله.

۱۵ تیسیر آسان کردن و توفیق دادن (از مادّهٔ یُسر = آساني).

برزویه زمین بوسه کرد و گفت : حُسنِ رای و صدقِ عنایتِ پادشاهْ مرا از مال مستغني گردانیده‌ست، و کدام مال دراین محلّ تواند بود که از کمالِ بنده نوازيِ شاهانشاهِ گیتي مرا حاصل است؟ امّا چون سوگند درمیانست ازجامه خانهٔ خاصّ، برای تشریف و مباهات، یك تخت جامه ازطراز خوزستان که بابتِ کسوتِ ملوك باشد برگیرم. وانگاه برزُبان راند که: اگرمن دراین خدمت مشقّتي تحمّل کردم و دربیم و هراس روزگار گذاشت، بامیدِ طلبِ رضاو فراغ مَلِك بر من سهل و آسان مي‌گذشت؛ و بدستِ بندگان سعي و جهدي به اخلاص باشد، وإلّا نَفاذِ کارو ادراكِ مراد جز بسعادتِ ذات و مساعدتِ بختِ مَلِك نتواند بود. و کدام خدمت درموازنهٔ آن کرامات آید که در غیبتْ اهلِ بیتِ [بنده] را ارزاني فرموده‌ست؟ و یك حاجتْ باقي است که در جنبِ عواطفِ ملکانه خطري ندارد، و اگر بقضا مقرون گردد عزِّ دنیا و آخرت بهم پیوندد، و ثواب و ثنا أیّام میمونِ مَلِك را مُدَّخَر شود.

نوشروان گفت : اگر در مُلك مثلا مشارکت توقّع کني مبذولست ، حاجت بي محابـا ببايد خواست . برزویه گفت : اگر بیند رای مَلِك بُزُرْجْمِهْر را مثال دهد تا بابي مفرد دراین کتاب بنامِ من بنده مشتمل برصفتِ حالِ من بپردازد، و دران کیفیّتِ صِناعت و نسب و مذهبِ من مُشْبَع مقرّر گرداند ، وانگاه آن را بفرمانِ ملك موضعي تعیین افتد ، تا آن شرف من بنده را بر روی روزگار باقي و مخلَّد شود، و صیتِ نیك‌بندگيِ من ملك را جاوید و مؤبّد گردد .

کسری و حاضران شگفتيِ عظیم نمودند و بهمّتِ بلند و عقلِ کامل برزویه واثق گشتند ، و اتّفاق کردند که او را اهلیّتِ آن منزلت هست . بزرجمهر را حاضر آوردند ، و او را

---

۵ گذاشت صیغهٔ غایب مفرد معطوف است به صیغهٔ متکلّم «کردم» ، و بجای «گذاشتم» .

۱۷ شِگِفتي شِگِفت بمعني عجیب و موجبِ حیرت است : زمخشري گوید أمرٌ عجیب کار شگِفت ، و جمال قَرَشي گوید عجیب کارشگفت ، و تعاجیب شگفتها. پس شگفتي بیاء مصدری بمعنيِ تعجّب مي‌شود که شگفت داشتن باشد. و درحالِ تعجّب کردن مي‌توان گفت « ای شگفت » = ای عجیب. و نشگفت بمعني عجیب نیست و عجبي ندارد . ولیکن درنظم و نثر فارسي ازفردوسي تا سعدي و حافظ شگفت بمعني تعجّب و آنچه موجب تعجّب است، هردو، فراوان آمده است و شگفتي نیز بهردومعني بسیار بکاررفته . مصدرشِگِفتن و شِگِفتیدن و فعل شِگِفتید و صفتِ تفضیلي شگفتي‌تر هم داریم .

مثال داد که : صدقِ مناصحت و فرطِ اخلاصِ برزویه دانسته‌اي، و خطرِ بزرگ که بفرمانِ ما ارتکاب کرد شناخته، و مي‌خواستیم که ثمراتِ آن دنیاوي هرچه مهنّاتر بیابد و از خزاینِ ما نصیبي گیرد ، البتّه بدان التفات ننمود ، و التماسِ او برین مقصوراست که دراین کتاب بنام او بابي مفرد وضع کرده آید . چنانکه تمامیِ احوال او از روزِ ولادت تا این ساعت که عزِّ مشافههٔ ما یافته است دران بیاید . و ما بدین اجابت فرمودیم و مثال مي‌دهیم که آن را در اصلِ کتاب مرتّب کرده شود . و چون پرداخته گشت إعلام باید داد تا مجمعي سازند و آن را برملا بخوانند ، و اجتهادِ تو در کارها ورای آنچه در إمکانِ اهلِ روزگار آید علما و أشرافِ مملکت را نیز معلوم گردد .

چون کسری این مثال را براین اشباع بداد برزویه سجدهٔ شکر گزارد و دعاهای خوب گفت . و بزرجمهر آن باب برآن ترتیب که مثال یافته بود بپرداخت ، و آن را بأنواعِ تکلّف بیاراست ، و ملك را خبر کرد . و آن روز بارِعام بود ، و بزرجمهر بحضورِ بُرْزویه و تمامیِ اهلِ مملکت این باب را بخواند ، و ملك و جملگيِ حاضران آن را پسندیده داشتند ، و درتحسینِ سخنِ بزرجمهر مبالغت نمودند، و ملك اورا صلتِ گران فرمود از نقود و جواهر و کسوتهای خاصّ ، و بزرجمهر جز جامه هیچّیز قبول نکرد .

و برزویه دست و پای نوشَرْوان ببوسید و گفت : ایزد تعالی همیشه مَلِك را دوستکام داراد، و عزِّ دنیا بآخرت مقرون و موصول گرداناد ، اثرِ اصطناعِ پادشاه بدین کرامت هرچه شایع‌تر شد ، و من بنده بدان سَرَوَر و سرخ روی گشتم، و خوانندگانِ این کتاب را ازان فواید باشد که سببِ نقلِ آن بشناسند ، و بدانند که طاعتِ ملوك و خدمتِ پادشاهانْ فاضلترینِ اعمالست ، و شریفْ آن کس تواند بود که خسروانِ روزگار او را مشرّف گردانند ، و در دولت و نوبتِ خویش پیدا آرند .

و کتاب کلیله و دمنه پانزده بابست ، ازانِ اصلِ کتاب که هندوان کرده‌اند ده بابست :

---

۲ مهنّا (ازمادّهٔ هَنَأ – اصلاً مُهَنَّأ بوده‌است ، مثل مجزّأ و مجزّأ ، مهیّأ و مهیّأ، که همزهٔ آن را نرم کرده و به الف بدل کرده‌ایم) گوارا شده و دور از رنج و زحمت و توأم با دعای «گوارا باد ترا» . ص ۳۹ س ۸ نیز دیده شود .

باب ۱ الأسد والثّور
باب ۲ الفحص عن امر دمنة
باب ۳ الحَمامة المطوّقة
باب ٤ البوم والغِربان
باب ٥ الملك والطّایر فَنْزة
باب ٦ السِّنَّور والجُرَذ
باب ۷ الاسد وابن آوی
باب ۸ القِرْد والسُّلَحْفاة
باب ۹ الأَسوارِ واللَّبْوَة
باب ۱۰ الناسك والضَّیف

و آنچه از جهتِ پارسیان بدان الحاق افتادهست برپنج بابست :

باب ۱ برزویة الطبیب
باب ۲ الناسِكِ وابنِ عِرْس
باب ۳ البلار والبراهمة
باب ٤ السّائحِ والصّائغ
باب ٥ ابن المَلِك و أصحابِه

« ابتدای کلیله و دمنه ، وهو من کلام بزرجمهر البختکان

این کتابِ کلیله و دمنه فراهم آوردهٔ علما و براهمهٔ هند است در انواعِ مواعظ و ابوابِ حِکَم و امثال، و همیشه حکمای هرصنف از اهلِ عالم مي‌کوشیدند و بدقایقِ حیلت گردِ آن مي‌گشتند که مجموعي سازند مشتمل برمناظم حال و مآل و مصالح معاش و معاد، تا آنگاه که ایشان را این اتّفاقِ خوب روی نمود ، و براین جمله وضعي دست داد ، که سخنِ بلیغ بإتقانِ بسیار از زبانِ بهایم و مرغان و وحوش جمع کردند ، و چند فایده ایشان را دران حاصل آمد : اوّل آنکه در سخن مجالِ تصرّف یافتند تا در هر باب که افتتاح کرده آید بنهایتِ اشباع برسانیدند؛ و دیگر آنکه پند و حکمت و لهوو هزل بهم پیوست تا حکما

۱۰ تمهیدِ بُزُرْجِمْهر بختکان را درمیان « افتتاح کتاب » که از ابن المقفّع است آورده، و ختم گفتار ابن المقفّع بعد از نقل اقوال بزرگمهر میشود . بین فهرست ابواب و این بابِ بزرجمهر یک جملهٔ حمد و نعْت بود که آن را بآخر گفتار ابن المقفّع نقل کردم . درعنوان این باب نسخهٔ اساس « بُزُرْجِمِهْر بن البختکان » دارد، وحال آنکه الف و نون دربختکان خود نشان نسبت خانوادگي است . چون لفظ « ابن » زائد مي‌نمود و درنسخهای معتبرِ دیگر هم نبود آن را حذف کردم .

۱۳ مناظم اینجا بمعني « آنچه موجبِ نظم و ترتیبِ نیکو درجریان کارها باشد » بکار رفته‌است . ص ۲۹ ح برس ٦ و ص ۲۳ ح برس ۱۲ نیز دیده شود .

برای استفادت آن را مطالعت کنند، و نادانان برای افسانه خوانند، و أحداثِ متعلّمان بظنِّ علم و موعظت نگرند و حفظِ آن بریشان سبك خیزد، و چون درحدِّ کهولت رسند و در آن محفوظ، تأمُّلي کنند صحیفهٔ دل‌را پرفواید بینند، و ناگاه برذخایرِ نفیس و گنجهای شایگاني مظفّر شوند. و مثالِ این همچنانست که مردي در حالِ بلوغ بر سرِ گنجي افتد که پدر برای او نهاده باشد فَرَحي بدو راه یابد و در باقيِ عمر از کسب فارغ آید.

و خوانندهٔ این کتاب باید که اصلِ وضع و غرض که در جمع و تألیفِ آن بوده است بشناسد، چه اگر این معني بر وی پوشیده ماند انتفاعِ او ازان صورت نبندد و فواید و ثمراتِ آن اورا مهنّا نباشد. و اوّل شرطي طالبِ این کتاب‌را حسنِ قراءت است که اگر درخواندن فرو ماند بتفهُّم معني کی تواند رسید؟ زیراکه خطّ کالبَدِ معني است، و هرگاه که دران اشتباهي افتاد ادراك معاني ممکن نگردد؛ و چون بر خواندن قادر بُوَد باید که دران تأمّل واجب داند و همّت دران نبندد که زودتر بآخِرِ رسد، بل که فواید آن را بآهستگي درطبع جای مي‌دهد، که اگر بر این جمله نرود همچنان بود که:

مردي دربیابان گنجي یافت، با خود گفت اگر نقل آن بذاتِ خویش تکفّل کنم عمري دران شود و اندك چیزي تحویل افتد، بصواب آن نزدیك‌تر که مزدوري چند حاضر آرم و ستور بسیار کِرا گیرم و جمله بخانه برم. هم براین سیاقت برفت و بارها پیش ازخویشتن گسیل کرد. مُکاریان‌را سوی خانهٔ خویش بردن بمصلحت نزدیك‌تر نمود؛ چون آن خردمندِ دوراندیشه بخانه رسید در دست خویش ازآن گنج جز حسرت و ندامت ندید.

و بحقیقت بباید دانست که فایده درفهم است نه درحفظ، و هر که بي وقوف در کاري شروع نماید همچنان باشد که:

مردي مي‌خواست که تازي گوید، دوستي فاضل ازانِ وی تخته‌اي زرد در دست داشت، گفت: ازلغتِ تازي چیزي از جهت من بران بنویس. چون پرداخته شد بخانه بردو گاه‌گاه دران مي‌نگریست و گمان بُرد که کمالِ فصاحت حاصل آمد. روزي درمحفلي سخني تازي خطا گفت، یکي ازحاضران تبسّمي واجب دید. بخندید و گفت: بر زُبانِ من خطا رودو

۸ مهنّا ص۳۷ ح برس۲ دیده‌شود.
۱۵ کِرا گرفتن کرایه کردن.

تختهٔ زرد درخانهٔ من است؟

و بر مردمان واجب است که در کسبِ علم کوشند و فهم را دران معتبر دارند ، که طلبِ علم و ساختنِ توشهٔ آخرت از مهمّاتست . و زنده را از دانش و کردارِ نیك چاره نیست، و نیز نورِ أدب دل را روشن کند ، و داروی تجربتْ مردم را ازهلاكِ جهل برهاند ، چنانکه جمالِ خُرشید روی زمین را منوّرگرداند ، و آب زندگاني عمرِ جاوید دهد . و علم بکردارِ نیك جمال گیرد که میوهٔ درخت دانش نیکوکاري است و کم آزاری .

و هر که علم بداند و بدان کار نکند بمنزلتِ کسي باشد که مخافتِ راهي مي شناسد امّا ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتلا گردد ؛ یا بیماري که مضرّتِ خوردنیها مي داند و همچنان بران اقدام مي نماید تا در معرض تلف افتد . و هراینه آن کس که زشتیِ چیزي بشناخت اگر خویشتن دران افگند نشانهٔ تیرِ ملامت شود ، چنانکه دو مرد درچاهي افتند یکي بیناو دیگر نابینا ؛ اگرچه هلاك میانِ هردو مشترکست امّا عذرِ نابینا بنزدیكِ اهل خرد و بصارت مقبول‌تر باشد .

و فایده در تعلُّمْ حرمتِ ذات و عزّتِ نفس است ، پس تعلیم دیگران ؛ که اگر بإفادت مشغول گردد و در نصیبِ خویش غفلت ورزد همچون چشمه‌اي باشد که ازآب او همه‌کس‌را منفعت حاصل مي‌آید و او ازان بي‌خبر . و از دو چیز نخست خود را مستظهِر بایدگردانید پس دیگران را ایثار کرد : علم و مال . یعني چون وجوهِ تجارب معلوم گشت اوّل در تهذیبِ اخلاقِ خویش باید کوشید آنگاه دیگران را بران باعث بود . و اگر نادانی این اشارت را بر هزل حمل کند مانندِ کوري باشد که کاژي را سرزنش کند .

و عاقل باید که در فاتحتِ کارها نهایتِ اغراضِ خویش پیش چشم دارد و پیش ازانکه قدم در راه نهد مقصدْ معیّن گرداند ، وإلّا واسطهٔ آن بحیرت کشد و خاتمت بهلاك و ندامت.

و بحالِ خردمند آن لایق تر که همیشه طلبِ آخرت را بر دنیا مقدّم شُمَرَد ، چه هر که همّتِ او از طلبِ دنیا قاصرتر حسراتِ او بوقتِ مفارقتِ آن اندك‌تر؛ و نیز آنکه سعی

١٦ ایثار کسي را برخود برگزیدن و مقدّم داشتن و ازمال و منالِ خود بآن‌کس بخشیدن (ازمادهٔ "أث ر) .

١٨ کاژ کسي که دودیدهٔ او با هم راست نباشد و هرچشمی بسوئي نگرد و یکی را دو بیند ؛ لوچ ، أحول ، دوبین ، چپ .

برای آخرت کند مرادهای دنیا بیابد و حیاتِ أبد اورا بدست آید ، و آنکه سعیِ او بمصالح دنیا مصروف باشد زندگاني برُو وبال گردد، و از ثوابِ آخرت بماند. و کوششِ اهلِ عالم در ادراكِ سه مراد ستوده‌ست : ساختنِ توشهٔ آخرت ، و تمهیدِ اسبابِ معیشت، و راست داشتنِ میانِ خود و مردمان بکم آزاري و تركِ اذیّت .

و پسندیده ترِ اخلاق مردان تقوی است و کسبِ مال از وجهِ حلالْ ؛ هرچند در هیچ حال از رحمتِ آفریدگار عزّ اسمُهُ و مساعدتِ روزگار نومید نشاید بود امّا بران اعتمادِ کلّي کردن و کوشش فروگذاشتن از خرد و رايِ راست دور افتد ، که أمدادِ خیرات و اقسام سعادات بدو نزدیك تر که درکارها ثابت قدم باشد و در مکاسبْ جدّ و جهد لازم شمرد . و اگر چنانکه باژگونگيِ روزگار است کاهلي بدرجتي رسد یا غافلي رتبتي یابد بدان التفات ننماید ، و اقتدای خویش بدو درست نشناسد ، چه نیك بخت و دولتْ‌یارْ او تواند بود که تقیّل بمقبلان و خردمندان واجب بیند تا بهیچ وقت از مقام توکّل دور نماند ، و از فضیلتِ مجاهدت بي بهره نگردد .

و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را إمام ساخته شود و تجاربِ متقدّمان را نمودارِ عاداتِ خویش گردانیده آید ، که اگر درهرباب ممارستِ خویش‌را معتبر دارد عمر درمحنت گذارد. با آنچه گویند* در هرزباني زیرکي است* لٰکِن از وجهِ قیاس آن موافق‌تر که زیانِ دیگران دیده باشد و سود از تجاربِ ایشان برداشته شود ، چه اگر از این طریق عدول افتد هر روز مکروهي باید دید ، و چون درتجارب اتقاني حاصل آمد هنگامِ رحلت باشد .

و هرجانور که در این کارها اهمال نماید از استقامتِ معیشت محروم ماند: ضایع گردانیدنِ فرصت و ، کاهلي در موسمِ حاجت و ، تصدیق اخبار که محتمِلِ صدق و کذب باشد و

۸ بدو یعني بآن کسي . ۱۱ تقیُّل به پیرويِ و مشابهتِ کسي عملي کردن ، پي‌رويِ کسي کردن .

۱۳ گذشتگان را ... متقدّمان را ... آوردنِ «را» پس از لفظي که درجملهٔ مبتني برفعلِ مجهول مقام نایبِ‌فاعل دارد و درحقیقت مفعولِ آن فعل است ، درکتبِ قدما و مخصوصاً دراین‌کتاب امثاله‌ٔ فراوان دارد: فرضیّت طاعت ملوك را ... هم شناخته شود (۱/۶ و۲) ؛ جانب ایجاز و اختصار را برعایت رسانیده آید (۱۰/۶ و ۱۱) ؛ حقوق اورا . . . برعایت رسانیده شد (۱۸/٤ و۵) ؛ ص۳۵ ح برس۹ و ۱۰ نیز دیده‌شود .

۱۵ باآنچه بجای و بمعني «باآنکه» . ۱۷ إتقان استحکام و استواري؛ محکم کردن و استوارکردن .

قیاسِ آن بر سخنانِ نا معقول و پذیرفتنِ آن به استبدادِ رای و، إلتفات نمودنِ بچُرْبكِ نمّام و رنجانیدنِ اهل و تَبَع بقولِ مُضَرِّب فتّان و، ردّ کردنِ کردارِ نیك برخاملان و تضییع منفعتي از آن جهت و، رفتن بر أَثَرِ هوا ــ که عاقل را هیچ سهو چون تتبّع هوا نیست ــ و گردانیدنِ پای از عرصهٔ یقین .

و هرگاه که حوادث بعاقل محیط شود باید که درپناهِ صواب دَودو برخطا اصرار ننماید و آن را ثباتِ عزم و حسنِ عهد نام نکند . چه هرکه بي راهبر بعَمیا در راهِ مجهول رود و از راهِ راست و شارعِ عامّ دور افتد هرچند پیشتر رَوَد بگم‌راهي نزدیك‌تر باشد . و اگر خار درچشمِ متهوّر مستبدّ افتد ، در بیرون آوردنِ آن غفلت ورزد و آن را خوار دارد و برسري چشم مي‌مالد ، بي شبهت کور شود .

و برخردمند واجب‌است که بقضاهای آسماني ایمان آردو جانبِ حزم‌را هم مهمل نگذارد، و هر کار که مانندِ آن برخویشتن نپسندد درحقِّ دیگران روا ندارد ، که لاشكّ هر کرداري‌را پاداشي است ، و چون مهلت برسید و وقت فراز آمد هراینه دیدني باشد و دران تقدیم و تأْخیرْ صورت نبندد .

و خوانندگانِ این کتاب‌را باید که همّت برتفهُّمِ معاني مقصور گردانندو وجوهِ استعارات‌را بشناسند تا از دیگرْ کتب و تجارب بي نیاز شوند ، و همچون کسي نباشند که مثت

---

۱ چُرْبَک درهمهٔ نسخ قدیم و اکثر فرهنگها بضمّ چي (جیم فارسي) آمده‌است . درکلیله و دمنه بعد ازین‌هم چُربک مکرّر آمده‌است ، مثلاً «آفتِ عقل تصلّف‌است‌و آفتِ مروّت چُربک» (مذاکراتِ دمنه و شیر دراوایل باب الأسد والثّور) ؛ «چُربک شِرّیرِ فتنه انگیز» (حکایت کفشگرو زنش درهمان باب) ؛و باز «چُربکِ ساعيِ فتنه انگیز» (در اواخرباب‌الأسد وآبن آوی) خواهد آمد . درتاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ص۲۵۰) هم بتقریبي و مناسبتي نظیر اینها آمده‌است . درآن موارد مي‌توان معنيِ «دروغ‌راست مانند» را که رشیدي برای آن آورده‌است محتمل دانست . ولي درشعرظهیر فاریابي :

مرا بچُربکِ صاحبْ غَرَض ز بیخ مَکَنْ که من بباغ فصاحت درختِ بارورم

ونیز درمثنوي (دفتر سوم ، ابیات ۲۷۹۵ومابعد ، و دفترششم ب۱۲۵۵) معنای دومي که رشیدي‌گفته ، «طنزو سخریّه» ، مناسبتر مي‌نماید . و درعبارتِ «آفت مروّت چُربک» است در چند صفحهٔ بعد گمان مي کنم معنای طنزو سخریّه و هزل و استهزا و دست‌انداختن مناسبتر باشد .

۹ بر سري باضافه ، علاوه بران .

۱۳ صورت‌نبستن قابل تصوّرنبودن ، فرضِ وقوعِ چیزی محال بودن. ۱۴/۶و ۲/۸ وحاشیه برآنها نیز دیده شود .

در تاریکي اندازد و سنگ از پس دیوار ؛ وانگاه بنای کارهای خویش و تدبیر معاش و معاد بر قضیّتِ آن نهند تا جمالِ منافعِ آن هرچه تابنده‌تر روی نماید و دوام فوایدِ آن هرچه پاینده‌تر دست دهد . وَٱللّٰهُ وَلِيُّ ٱلتَّوفیقِ لِمٰا یُرْضیهِ بِواسِعِ فَضْلِهِ وَکَرَمِهِ » .

[تتمهٔ گفتار ابن المقفع]

و ما چون اهلِ پارس را دیدیم که این کتاب را از زبانِ هندي به پَهْلَوي ترجمه کردند خواستیم که اهلِ عراق و بغداد و شام و حجاز را ازان هم نصیب باشد ، و بلغتِ تازي که زبانِ ایشانست ترجمه کرده آمد . و چون عزیمت در این باب بامضا پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلّم و تلقینِ مستفید در شرح و بسطِ آن تقدیم افتاد تا برخوانندگان استفادت و اقتباس آسان‌تر شود إنْ شاءَ ٱللّٰهُ تَعالیٰ .

وَلِلّٰهِ ٱلحَمْدُ أَوَّلًا وَآخِرًا ، وَٱلصَّلاةُ عَلَی نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ ظاهِرًا وَباطِنًا .

---

۲ برقضیّتِ بمقتضای ؛ برطبق حکم .

۳ وٱللّٰه ... خدای‌است که توفیق مي‌دهد برآنچه اورا خشنود مي‌سازد ، بفضل و بزرگواريِ وسیع خویش .

۱۰ وَلِلّٰه ٱلحَمْدُ ... این سطر در نسخهٔ اساس پس از فهرست ابواب و قبل از تمهید بزرجمهر آمده‌است .

بابُ بُرْزُوَيَةَ الطَّبيب

چنین گوید بُرزویه ، مقدّم اطبّای پارس ، که پدرِ من از لشکریان بود و مادرِ من از خانهٔ علمای دین زردشت بود ، و اوّل نعمتی که ایزد ، تعالی و تقدّس ، بر من تازه گردانید دوستیِ پدر و مادر بود و شَفَقَتِ ایشان برحالِ من ، چنانکه از برادران و خواهران مستثنی شدم و بمزیدِ تربیت و ترشُّح مخصوص گشت . و چون سالِ عمر بهفت رسید مرا برخواندنِ علم طبّ تحریض نمودند ، و چندانکه اندك وقوفی افتاد و فضیلتِ آن بشناختم برغبتِ صادق و حرصِ غالب در تعلّم آن می کوشیدم ، تا بدان صنعت شهرتی یافتم و در معرضِ معالجتِ بیماران آمدم . آنگاه نفسِ خویش را میان چهار کار که تگاپوی اهلِ دنیا ازان نتواند گذشت مخیّر گردانیدم : وفورمال و، لذّات حال و، ذکر سایر و، ثواب باقی . و پوشیده نماند که علم طبّ نزدیكِ همهٔ خردمندان و در تمامیِ دینها ستوده‌ست . و در کتب طبّ آورده اند که فاضلترِ اطبّا آنست که بر معالجت از جهتِ ذخیرتِ آخرت مواظبت نماید ، که بملازمتِ این سیرتْ نصیبِ دنیا هرچه کامل‌تر بیابد و رستگاریِ عُقبیٰ مُدَّخر گردد ؛ چنانکه غرضِ کشاورز در پراگندنِ تخم دانه باشد که قوتِ اوست ، امّا کاه که علفِ ستوران است بتبعِ آن هم حاصل آید . در جمله بر این کار اقبالِ تمام کردم و هر کجا بیماری

۲ خانهٔ این کلمه در نسخهٔ اساس ساقط شده‌است . ۴ بود نسخهٔ اساس این کلمه را ندارد .

۵ ترشُّح بتدریج قوّت گرفتن و توانا شدن ؛ امّا اینجا گویا پرورده شدن و شایستگی حاصل کردن (جنبهٔ فعل لازم از مادّهٔ رشح ، درقبال ترشیح که متعدّیِ آنست) اراده شده . نیز مرشّح در ص۲۹ س ۹ دیده شود .

۶ تحریض برانگیختن (مقدّمة) ، برآغالانیدن و گرم کردن کسی را برچیزی (صراح) .

۱۰ همهٔ خردمندان همه و جمله و کلّیّه و تمامی و جملگی بحالتِ اضافهٔ بجمع و مفرد و گاهی نیز به فکّ اضافت . بکار می رود . همهٔ خویشتن زخود گم کن (حدیقه) ؛ جملهٔ شب شاه تنها تا روز (منطق الطّیر) ۱۹/۳۰ و ۲۰ و نیز ۱۱/۳۷ و ۱۲ دیده شود .

۱۲ مُدَّخر ذخیره شده و پنهان کرده و پس انداز شده (از باب افتعال مادّهٔ ذخر) . ص۱۳ ح ب س۱۱ نیز دیده شود .

نشان یافتم که در وی امیدِ صحّت بود معالجتِ او بر وجهِ حِسْبَت بر دست گرفتم. و چون یکچندي بگذشت و طایفه‌اي را از امثالِ خود در مال و جاه برخویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت، و تمنّيِ مراتبِ این‌جهاني برخاطر گذشتن گرفت، و نزدیك آمد که پای از جای بشود. با خود گفتم:

ای نفس میانِ منافع و مضارِّ خویش فرق نمي‌کني؛ و خردمند چگونه آرزوی چیزي در دل جای دهد که رنج و تَبِعتِ آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاعْ اندك؟ و اگر در عاقبتِ کار و هجرتِ سوی گور فکرتِ شافي واجب داري حرص و شَرَهِ این عالمِ فاني بسر آید. و قوي‌تر سببي ترکِ دنیا را مشارکتِ این مشتي دونِ عاجزاست که بدان مغرور گشته‌اند. ازاین اندیشهٔ ناصواب درگذر و همّت بر اکتسابِ ثواب مقصور گردان، که راه مخوفست و رفیقان ناموافق و رحلت نزدیك و هنگام حرکت نامعلوم. زینهار تا در ساختنِ توشهٔ آخرت تقصیر نکني، که بِنْیَتِ آدمي آوندي ضعیف است پر اخلاطِ فاسد، چهار نوعِ متضادّ، و زندگانيْ آن را بمنزلتِ عمادي؛ چنانکه بُتِ زَرین که بیك میخ ترکیب پذیرفته باشد و اعضای آن بهم پیوسته، هرگاه میخ بیرون کشي در حال از هم باز شود؛ و چندانکه شایانيِ قبولِ حیات از جثّه زایل گشت برفور متلاشي گردد. و بصحبتِ دوستان و

---

١ حِسْبَت مُزد چشم داشتن، امیدِ ثواب داشتن (مقدّمة)؛ اجر و مزد را حسبت گویند. و حِسْبةً لله یعني بامیدِ اجر و مزد خدائي و اُخروي؛ براه رضای خدا.

٦ تَبِعَت عاقبت بدونتیجهٔ ناگواري که ازکارِ نابجائي حاصلِ شخصي گردد و درحکم تاوان و تلافيِ آن کارِ او باشد. ٦ انتفاع سود بردن و منفعت یافتن. ٦ استمتاع برخورداری جستن و گرفتن.

١٠ زینهار کلمهٔ تحذیر و نهی است و دراین‌معني باحرف «تا» و صیغهٔ مضارع منفي بکارمیرود؛ بصورتِ مخفّفِ زنهار نیز مستعمل است؛ گاهی درآخرجمله و بدون تا و فعل، و گاهی با «از» و اسمي مي‌آید. ازمعانيِ دیگرِ این کلمه اینجا بحث نیست. ١١ بِنْیَت نهاد و آفرینش و ترکیبِ چیز و انسان.

١١ آوند هرنوع ظرفي که گنجایش چیزي داشته باشد و دران چیزي بنهند.

١١ أخلاط چهارخِلطي که مزاجِ آدمي ازان مرکّبست یعني بلغم و خون و صفرا و سودا (و این دوتای اخیر را بفارسي گُش گویند). ١٤ شایاني شایستگي و سزاواري و لیاقت و برای چیزي مستعدّ بودن.

١٤ متلاشي گشتن ازهم پاشیدن و ناچیزشدن. اصل آن لاشیْ است و لغت تلاشي ازان ساخته شده است و درقوامیس عربي درمادّهٔ لوش و لشا مي‌آید.

برادران هم مناز ، و بر وصالِ ایشان حریص مباش ، که سورِ آن از شیون قاصراست و اندوه بر شادي راجح ؛ و با این همه دردِ فراق بر اثرو سوزِ هَجْر مُنْتَظَرْ. و نیز شاید بُود که برای فراغِ اهل و فرزندانو ، تمهیدِ اسبابِ معیشتِ ایشان ، بجمعِ مال حاجت افتد، و ذاتِ خویش را فِدای آن داشته آید ؛ و راست آن را ماند که عطر بر آتش نهند ، فوایدِ نسیمِ آن بدیگران رسدو جِرم او سوخته شود . بصواب آن لایق‌تر که بر معالجتِ مواظبت نمائي و بدان التفات نکني که مردمان قدرِ طبیب ندانند، لکن دران نگر که اگر توفیق باشدو یك شخص را ازچنگالِ مشقّت خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم شود ؛ آنجا که جهاني ازتمتّعِ آب و نان و معاشرتِ جفت و فِرزند محروم مانده باشند ، و بعلّتهای مزمن و دردهای مهلك مبتلا گشته ، اگر در معالجتِ ایشان برای حِسْبَتِ سعي پیوسته آید و صحّت و خفّتِ ایشان تحرّي افتد ، اندازهٔ خیرات و مثوباتِ آن کَيْ توان شناخت؟ و اگر دون همّتي چنین سعي بسببِ حُطامِ دنیا باطل گرداند همچنان باشد که: مردي یك خانه پُرعود داشت، اندیشید که اگر بر کشیده فروشم و در تعیین قیمت احتیاطي کنم دراز شود بر وجهِ گزاف بنیمه‌بها بفروخت .

---

۲ راجح صفتِ چیزي که برچیزي بچربد و ازوی افزونتر باشد، مثل کفّهٔ سنگین‌ترِ ترازو .

۲ شاید بود مصدرِ مرخّم، شاید بودن، مثل تواند بود، و نظایرِ آن .

۳ تمهید گستردن و آماده کردن و هموارکردن و ترتیب دادن و فراهم آوردن بستررا و فرش را و اسباب را و عذر را و مقدّمات را ؛ تمهیدِ اسبابِ معیشت درصفحهٔ ۷ س۱۵ نیز دیده شود .

٤ عِطْر (درفارسي عَطْر تلفّظ میشود) اینجا بمعني چیزي که برای خوشبوئي بسوزانند . روغنهائي که از چیزهاي خوشبو گرفته میشود (روغن گل و بهارنارنج وغیره) و یا از ترکیب چیزهای خوشبو بدست آید (مثل نَدّ) نیز عطر گفته میشود. و درفارسي بیشتر بهمین معني است .

٥ نسیم اصلاً باد خوش و باد نرم و اوّل بادي که وزیدن گیرد، و اینجا بمعني بوی خوش و دودِ خوشبو که از عطر و ازسوختنِ چیزي خوشبو مانند عود بشنوند .

۷ یک شخص را ... مي توان گفت معني « برای یک شخص » اراده شده است ، یا « خلاصِ یک شخص را طلبیده آید » بقاعدهٔ استعمالِ « را » همراه نایب فاعل .

۹ حِسْبَت ص٤٥ ح ب س۱ دیده شود .

۱۱ حُطام اصلِ معني آن ریزه و شکسته و خُرد شده است و مجازاً بمعنيِ اندك مال و متاع دنیاوي و فایدهٔ اینجهاني بکار مي رود، چنانکه گوئیم « خُرده ریز » و مقصود مال و متعلّقات باشد . ٥/٤٨ نیز دیده شود .

چون براین سیاقت درمخاصمتِ نفس مبالغت نمودم براهِ راست باز آمدو برغبتِ صادق‌و حِسْبتِ بی‌ریا بعلاج بیماران پرداختم‌و روزگار دران مُسْتَغْرَق گردانید، تا بمیامن آن درهای روزی بر من گشاده گشت و صِلات و مواهبِ پادشاهان بمن متواتر شد. و پیش از سفرِ هندوستان‌و پس‌ازان انواع دوستکامی‌و نعمت دیدم‌و بجاه‌و مال از امثال‌و اقران بگذشتم. وانگاه درآثارو نتایج علم طبّ تأمُّلی کردم و ثمرات‌و فوایدِ آن را برصحیفهٔ دل بنگاشتم؛ هیچ علاجی در وَهْم نیامد که موجبِ صحّتِ اصلی تواند بود، و بدان از یك علّت مثلاً أَمْنی کلّی حاصل تواند آمد، چنانکه طریقِ مراجعتِ آن مُنْسَدّ ماند. و چون مزاج این باشد بچه تأویل خردمندان بدان واثق توانند شدو آن را سببِ شفا شُمَرَد؟ و باز اعمالِ خیرو ساختنِ توشهٔ آخرت از علّتِ گناه ازآن‌گونه شفا می‌دهد که معاودت صورت نبندد. و من بحکم این مقدّمات از علم طبّ تبرُّمی نمودم و همّت و نَهْمَت بطلبِ دین مصروف

٢ مُسْتَغْرَق جملگی‌و تمامتِ چیزی چون درامری فروگرفته شود گویند درآن مستغرق شد، مثلاً تمام حواسّ من مستغرقِ تماشای اسپ دوانی بود. «استغراق همه را فراگرفتن» (صراح)؛ «استغرَق جمله گرفت چیزرا. همه چیز فاکرد» (مقدّمة). مستغرق درصفحهٔ ٧ س٢ نیز دیده شود.

٢ مَیامِن جمعِ مَیْمَنَت، برکتها. گوئیم: به میمنت‌و مبارکی، و به یُمن قدم فلان. مراد از «بمیامنِ آن» اینکه کار پر برکتی بودو از برکاتِ آن کارِ نیکو چنین‌و چنان شد. ص١٣ حاشیه بر س١٧ نیز دیده شود.

٣ صِلات جمعِ صِلة بخششها و عطاهای نقدی که درازای کارو هنری معنوی، چون شعرو طبابت‌و نقّاشی، کرده شود، چه دراین کارها اجرو مزد متداول نبوده‌است.

٣ مواهب جمعِ مَوْهِبَت بخششهاو عطاهای غیرنقدی چون زمین‌و مِلک که درحقّ کسی کنند.

٣ پیش ازسفر هندوستان و پس ازان ... این باب برزویه اگر بعد از بازگشت او تازه نوشته شده باشد هنوز فرصتِ دریافتِ صلات‌و مواهب درازای طبابت نباید پیش آمده باشد. «پس ازان» درصورتی قابل قبول‌است‌که قبل ازاین موقع وقتی دیگر سفری بهند کرده و بازگشته باشد، و بدان سبب که هندوستان‌را می‌شناخته و زبان هندی می‌دانسته‌است اورا مأمورکرده باشند که باردیگررفته کتابهارا بیاورد.

٤ دوستکامی خوش و خوب بودنِ کارو بر وفق رضا و دلخواهِ خودِ شخص بودن و مطابق بودن با آنچه دوستان درحقّ شخص خواهند؛ بکام دوستان بودن. ص٢٨ ح بر س٧ و ص٣٧ س١٥ نیز دیده شود.

٧ مُنْسَدّ از انسداد، بسته‌شده و گشوده ناشدنی.

١٠ تبرُّم سیرآمدن و بستوه آمدن (مقدّمة)؛ درنسخهٔ اساس «تبرُّمی نمودم» بوده‌است، الفِ بخطِ متأخّری الحاق شده‌است‌و به تبرّا می‌نمودم تغییر یافته؛ نافذ پاشا هم «تبرّم نمودم» دارد. نُه نسخهٔ قدیم‌دیگر همگی تبرّا می‌نمودم‌و تبرّا نمودم دارد. شکّ نیست که متن صحیح‌است‌و مراد اینکه ازعلم طبّ اورا دلسردی حاصل گردید.

گردانید. و الحقّ راهِ آن درازو بي‌پایان یافتم، سراسر مخاوف و مضایق، آنگاه نه راه‌بر معیّن و نه سالار پیدا. و در کتبِ طبّ اشارتي هم دیده نیامد که بدان استدلالي دست دادي و یا بقوّتِ آن ازبندِ حیرت خلاصي ممکن گشتي. و خلاف میانِ اصحابِ ملّتها هرچه ظاهرتر؛ بعضي بطریقِ ارث دست در شاخي ضعیف زده و طایفه‌اي از جهتِ متابعتِ پادشاهان و بیمِ جان پای بر رکنِ لرزان نهاده، و جماعتي برای حُطام دنیاو رفعتِ منزلت میانِ مردمان دل در پشتیوانِ پوده بسته و تکیه براستخوانهای پوسیده کرده؛ و اختلاف میانِ ایشان درمعرفتِ خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بي‌نهایت، و رایِ هریك برین مقرّر که من مُصیبم و خصم مُخطي.

و با این فکرت در بیابانِ تردُّد و حیرت یکچندي بگشتم و در فرازو نشیبِ آن لختي پوئید. البتّه سویِ مقصد پی بیرون نتوانستم برد، و نه بر سمتِ راست و راهِ حقّ دلیلي نشان یافتم. بضرورت عزیمت مصمّم گشت بر آنچه علمای هرصنف را ببینم و از اصول و فروعِ معتقَدِ ایشان استکشافي کنم و بکوشم تا بیقینِ صادق پایْجایِ دل پذیر بدست آرم. این اجتهاد هم بجای آوردم و شرایطِ بحث اندران تقدیم نمود. و هر طایفه‌اي را دیدم که در ترجیحِ دین و تفضیلِ مذهبِ خویش سخني مي‌گفتند و گِرْدِ تقبیحِ ملّتِ خصم و نفيِ مخالفان مي‌گشتند. بهیچ تأویل دردِ خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پایِ سخنِ ایشان برهوا بود. و هیچ‌چیز نگشاد که ضمیرِ اهلِ خرد آن‌را قبول کردي. اندیشیدم که اگر پس ازاین

---

۳ خلاصي یاء آن یاء نکره است. «نوعي خلاص و رهائي» اراده کرده‌است.

۵ حُطام ص۴۶ ح برس۱۱ دیده‌شود.

۶ پوده پوسیده گشته و پوك و میان تهي گشته مخصوصًا چوب و درخت و ترکه بنوعي از انواع مثلاً موریانه خوردگي سست شده‌باشد. سخن واهي‌را به گَوْزِ پوده، گردوی پوك، تشبیه مي‌کنند.

۸ مُصیب آن کس که بر راهِ راست و رای درست باشد و بآنچه حقّ و صواب‌باشد رسیده باشد.

۸ مُخطي آن کس که بر راهِ غلط و عقیدهٔ کج باشد و بر راه حقّ و صواب نرود.

۱۱ بر آنچه بجای «برآنکه». ۱۵/۴۱ نیز دیده بود.

۱۲ درنسخهٔ اساس: صادق و پای برجای دل پذیر پایْجای بمعني جایِ پای بعد ازین بازهم خواهد آمد.

۱۴ ملّت رجوع‌شود به ص۳ ح برس۷.

چندین اختلاف رای برمتابعتِ این طایفه قرار دهم و قولِ اجنبیِ صاحب غرض را باوردارم همچون آن غافل و نادان باشم که :

شبي با یارانِ خود بدزدي رفت ، خداوندِ خانه بحسّ حرکتِ ایشان بیدار شد و بشناخت که بربام دزدانند ، قوم را آهسته بیدار کرد و حال معلوم گردانید ، آنگه فرمود که : من خود را در خواب سازم و توچنانکه ایشان آوازِ تو مي‌شنوند با من در سخن گفتن آی و پس از من بپرس بالحاح هرچه تمامتر که این چندین مال از کجا بدست آوردي. زن فرمان بُرداري نمود و بر آن ترتیب پرسیدن گرفت . مردگفت : ازاین سؤال درگذر که اگر راستيِ حال با تو بگویم کسي بشنود و مردمان را پدید آید . زن مراجعت کرد و الحاح در میان آورد . مردگفت : این مالِ من از دزدي جمع شده‌است که در آن کار استاد بودم،و افسوني دانستم که شبهای مُقْمِر پیشِ دیوارهای توانگران بیستادمي و هفت بار بگفتمي که شَوْلَم شَوْلَم،و دست در روشنائيِ مهتاب زدمي و بیك حرکت ببام رسیدمي،و برسرِ روزني بیستادمي [وهفت بار دیگر بگفتمي شولم و از ماهتاب بخانه درشدمي] و هفت بارِ دیگر بگفتمي شولم . همهٔ نقودِ خانه پیشِ چشم من ظاهر گشتي ، بقدرِ طاقت برداشتمي و هفت بارِ دیگر بگفتمي شولم و برمهتاب از روزنِ خانه برآمدمي. ببرکتِ این افسون نه‌کسي مرا بتوانستي دید و نه در من بدگماني صورت بستي . بتدریج این نعمت که مي‌بیني بدست آمد . امّا زینهار تا این لفظ کسي را نیاموزي که ازان خللها زاید. دزدان بشنودند و ازآموختنِ آن افسون شادیها نمودند،و ساعتي توقّف کردند،چون ظنّ افتاد که اهلِ خانه درخواب شدند مقدّم دزدان هفت بار بگفت شولم،و پای در روزن کرد. همان بود و سرنگون فرو افتاد . خداوندِ خانه چوب دستي برداشت و شانهاش بکوفت و گفت: همه عمر بَرو بازو زدم و مال بدست آورد

---

١ اختلاف رفت و آمد، آمدو شد. ص ٣٠ س ١٩ نیز دیده‌شود. ٢ همچون آن در نسخهٔ اساس: همچنان.

٤ قوم زوجه و همسر، و دراین کتاب و سایرکتبِ قدیم بدین معني مکرّر استعمال شده‌است .

٨ مراجعت اینجا بمعني دوباره گفتن و تکرارِ سؤال خود کردن . «مراجعة بازگردانیدن سخن را» (صراح) .

١٠ مُقْمِر که قمر دران مي‌تابد و آن را روشن مي‌کند؛ ماهتابي؛ روشن بماهتاب .

١٥ زینهار رجوع شود به ص ٤٥ ح بر س ١٠

تا تو کافر دلِ پشتواره بندي و ببري؟ باري بگو تو کیستي. دزد گفت: من آن غافل نادانم که دمِ گرم تو مرا بر باد نشاند تا هوسِ سجّاده بر روی آب افگندن پیش خاطر آوردم و چون سوختهٔ نِمْ داشت آتش درمن افتاد و قفای آن بخوردم. اکنون مشتي خاك پسِ من انداز تا گراني ببرم.

در جمله بدین استکشاف صورتِ یقینْ جمالْ ننمود. با خود گفتم که: اگر بر دینِ اسلاف، بي‌ایقان و تیقّن، ثبات کنم، همچون آن جادو باشم که بر نابکاري مواظبت همي نماید و، بتبَع سَلَفْ رستگاري طمع مي‌دارد؛ و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر بدان وفا نکند، که اجل نزدیك است؛ و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فایت گردد و ناساخته رحلت باید کرد. و صوابِ من آنست که بر ملازمتِ أعمال خیر که زبدهٔ همهٔ ادیان است اقتصار نمایم و، بدانچه ستودهٔ عقل و پسندیدهٔ طبع است اقبال کنم.

پس از رنجانیدنِ جانوران و کشتنِ مردمان و کبر و خشم و خیانت و دُزدي احتراز نمودم و

---

٣ سوختهٔ نِم داشت آنچه بعربي حُراقه (بتخفیفِ راء) و درزمان‌ما بفارسي قَوگویند، و آن پنبه یا پارچه‌اي ازقماشِ کهنه (نیم‌دار، نیم‌داشت) باشد که نیمسوخته و زغال‌شده باشد و در برابر آتش زنه (ازآهن و سنگ چَخْماخ) گیرند تا اخگر (جرقّه) ازسنگ بجهد و دران گیرد و آتش زند. درنوروزنامه آمده‌است: چون آتشي کزمیانِ سنگ و پولاد بجَهَد، سوخته‌باید تا به وی اندرآویزد (ص٣٥)؛ و باز: چون آتشي است که ازسنگ و پولاد جَهَد و تا سوخته نیابد نگیرد و چراغ نشود (ص٤٤). فرهنگ لغات نوروزنامه نیز دیده شود. درمثنوی (دفترششم ابیات ٣٥٧ تا ٣٦١) وصف آتش زنه و سوخته و ستاره‌اي که درسوخته میگرفت آمده‌است، بآنجا رجوع شود. درنسخ نافذ و چلبي و P_1 و B و G و مجلس (اصل قدیم) مانند نسخهٔ اساس‌ما «نم‌داشت» است، درسایر نسخ «نیم‌داشت».

٣ خاك پسِ من انداز چنین بر مي‌آید که هرگاه بازگشتِ رونده‌اي‌را نمي‌خواسته‌اند ازپسِ او خاك مي‌افگنده‌اند؛ رسم امروز دراین مورد کوزه انداختن و شکستن‌است، چنانکه ازپسِ مسافري‌که مي‌خواهند زود بازگردد آب اندازند. ازرقي هروي درضمنِ قطعه‌اي که درهجای‌کسي گفته‌است نفرت از وی را دربیتي بدین لفظ بیان کرده‌است:

من حجره را بروبم، پس خاك حجره را بندازمش ز پس چو پي از در برون نهاد

(دیوان سنائي چاپ مصفّا، ص٦٨٨؛ دیوان ازرقي چاپ عبدالرّسولي، ص٩؛ و چاپ نفیسي، ص٨ دیده‌شود). نویسنده دراین عبارتِ دوسطري باد و آب و آتش و خاك را گنجانده و از برای هریک جمله‌اي ساخته‌است.

٤ گراني بردن سنگیني حضور خویش را از نزدِ دیگران بیرون بردن، رفع زحمت کردن.

٦ همچون آن درنسخهٔ اساس: همچنان.

٧ به تَبَع سَلَف به پس روی کردن و پیروی کردنِ از درگذشتگان، پدر و نیاکان و رهبران دیگر.

فَرْج را از ناشایست بازداشت، و از هوای زنان اعراضِ کلّي کردم، و زبان را از دروغ و نمّامي و سخناني که ازُو مضرّتي تواند زاد، چون فحش و بهتان و غِیبت و تهمت، بسته‌گردانید، و از ایذای مردمان و دوستيِ دنیا و جادُوي و دیگر مُنکَرات پرهیز واجب دیدم، و تمنّيِ رنج غیر از دل دور انداختم، و در معنيِ بعث و قیامت و ثواب و عِقاب بر سبیلِ افترا چیزي نگفتم. و از بَدان ببریدم و بنیکان پیوستم، و رفیقِ خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست، و کسبِ آن، آن جای که همّت بتوفیقِ آسماني پیوسته باشد و آراسته، آسان باشد و زود دست دهد و بهیچ انفاق کم نیاید. و اگر در استعمال بُوَد کهن نگردد، بل که هر روز زیادتْ نظام و طراوتْ پذیرد، و از پادشاهان در استدنِ آن بیمي صورت نبندد، و آب و آتش و دد و سِباع و دیگر مُوذیات را دران أثر ممکن نگردد؛ و اگر کسي ازان إعراض نماید و حلاوتِ عاجل او را از کسبِ خیرات و ادّخارِ حَسَنات بازدارد و مال و عمرِ خویش در مرادهای این‌جهاني نفقه‌کند همچنان باشد که:

آن بازرگان که جواهرِ بسیار داشت و مردي را بصد دینار در روزي مزدور گرفت برای سفته کردنِ آن. مزدور چندانکه درخانهٔ بازرگان بنشست چنگي دید، بهتر سوی آن نگریست. بازرگان پرسید که: داني زد؟ گفت: دانم؛ و دران مهارتي داشت. فرمود که: بسرای. برگرفت و سَماعِ خوش آغاز کرد. بازرگان درآن نشاط مشغول شد و سَفَطِ جواهر گشاده بگذاشت. چون روز بآخر رسید اجرت بخواست. هرچند بازرگان گفت که: جواهر برقرار است. کار ناکرده مزد نیاید، مفید نبود. درلجاج آمد و گفت: مزدورِ تو بودم و

۱–۲ نمّامي و سخناني   درنسخهٔ اساس: نمّامی سخنان.

٤ افترا   دروغ بافتن (مقدّمة و صراح). دروغ فرا بافتن (تفسیر ابوبکر عتیق).

٦ کسبِ آن آن جای   نسخهٔ اساس: کسب آن جای. متن عربي: مکسبَه إذا وفّق اللهُ له ...

۱۳ بهتر نگریستن   توجّه بیشترکردن و بدقّت نگاه کردن. ص۵٦ س۱۹ نیز دیده شود.

۱۵ سماع   اشتغال بشنیدنِ موسیقي از نوازندگي و خوانندگي و دیدنِ پای‌کوبي و دست‌افشاني. نیز عملِ ساززدن و آوازخواندن و رقص کردن. دراینجا مراد اینکه «ساز خوشي زد».

۱۵ سَفَط   صندوقچه و دُرْج ظریف و گرانبها که دران جواهر گذارند. و جعبه و مِجْري نیز گفته مي‌شود. جامه دان را نیز سَفَط مي گفته‌اند، و گاهي هم از برای کتابي چند که باخود حمل مي‌کرده اند سَفَط بکار مي برده‌اند.

تا آخرِ روز آنچه فرمودي بکردم . بازرگان بضرورت از عهده بیرون آمد و متحیّر بماند: روزگار ضایع و مال هَدَر و جواهر پریشان و مؤونت باقي .

چون محاسنِ صلاح بر این جمله در ضمیر متمکّن شد خواستم که بعبادت متحلّي گردم تا شِعار و دِثارِ من متناسب باشد و ظاهر و باطن بعلم و عمل آراسته گردد ، و چون تعبُّد و تعفُّف (در دفع شرّ جوشنِ حصین است و در جذب خیر کمندِ دراز) و اگر حَسَکي در راه افتد یا بالائي تند پیش آید بدانها تمسّك توان نمود – و یکي از ثمراتِ تقوی آنست که از حسرتِ فنا و زوالِ دنیا فارغ توان زیست ؛ و هرگاه که متّقي درکارهای این جهانِ فاني و نعیم گذرنده تأمّلي کند هر اینه مقابحِ آن را بنظرِ بصیرت ببیند و همّت بر کم آزاري و پیراستنِ راه عقبی مقصور شود، و بقضا رضا دهد تا غم کم خورد، و دنیا را طلاق دهد تا از تبعاتِ آن برهد، و از سرِ شهوت برخیزد تا پاکیزگيِ ذات بحاصل آید ، و بترکِ حسد بگوید تا در دلها محبوب گردد، و سَخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرتِ مفارقتِ متاعِ غرور مسلّم باشد، [و] کارها بر قضیّتِ عقل پردازد تا از پشیماني فارغ آید ، و بر یادِ آخرت إلف گیرد تا قانع و متواضع گردد، و عواقبِ عزیمت را پیشِ چشم دارد تا پای در سنگ نیاید، و مردمان را نترساند تا ایمن زید – هرچند در ثمراتِ عفّت تأمّل بیش کردم رغبتِ من در اکتسابِ آن بیشتر گشت . امّا مي‌ترسیدم که از پیشِ شهوات برخاستن و لذّاتِ نقد را پُشتِ پای زدن کارِ بس دشوار است، و شُرُع کردن دران خطرِ بزرگ . چه اگر حجابي در راه افتد مصالح معاش و معاد خلل پذیرد ؛

---

۴ شِعار لباسي که درزیر پوشند مانند پیراهن و شلوار؛ دِثار جامه‌اي که برروی پوشند مثل قبا و عبا . شعار و دثار کنایه‌است ازظاهر و باطن ، نیّت و اخلاق واقعي و رفتار و کردارِ ظاهري . و نیز ص۱۳ ح بر س۱۸ دیده شود .

۵ حَسَک پارچه‌هائي ازآهن که بشکل خارِ سه گوشه (خارِ مُغیلان) سازند و در راهِ لشکرِ خصم اندازند تا راه بُریدن بر ایشان مشکل شود (از صُراح) .

۱۰ بحاصل آمدن . بترك چیزي گفتن دراین قبیل افعال استعمال «ب» درنثر و نظم قدیم متداول است ؛ امروز شاید زاید بنظر آید . چه مي‌گوئیم فلان چیز حاصل شد، و فلان کار را ترك کرد .

۱۱ مفارقتِ متاع نسخهٔ اساس: مفارقت و متاع . متاع غرور کنایه‌است اززندگاني دنیا که متاعي و برخورداريِ اندك و فریبنده‌است (به آیهٔ ۱۸۵ سورهٔ آل عمران، و آیهٔ ۲۶ سورهٔ رعد رجوع شود) .

همچون آن سگ که بر لبِ جوی استخواني یافت، چندانکه در دهان گرفت عکسِ آن در آب بدید. پنداشت که دیگري‌است ؛ بشَرَه دهان باز کرد تا آن را نیز از روی آب برگیرد، آنچه در دهان بود باد داد.

در جمله نزدیك آمد که این هراس ضُجرت بر من مستولي گرداند و بیك پُشتِپای درموج ضلالت اندازد، چنانکه هر دو جهان از دست بشود. باز در عواقبِ کارهای عالم تفکُّري کردم و مؤونات آن را پیشِ دل و چشم آوردم. تا روشن گشت که نعمتهای این جهاني چون روشنائیِ برق بي دوام و ثبات است. و با این همه مانندِ آبِ شور که هرچند بیش خورده شود تشنگي غالب تر گردد؛ و چون خمرهٔ پر شهدِ مسمومست که چشیدنِ آن کام را خوش آید لکن عاقبت بهلاك کشد؛ و چون خوابِ نیکُوي دیده آید بي شكّ در اثنای آن دل بگشاید امّا پس از بیداري حاصل جز تحسُّر و تأسُّف نباشد؛ و آدمي را در کسبِ آن چون کرم پیله دان که هرچند بیش تَنَد بند سخت تر گردد و خلاص متعذّرتر شود.

و با خود گفتم چنین هم راست نیاید که از دنیا بآخرت مي‌گریزم و از آخرت بدنیا و، عقلِ من چون قاضیِ مزوّر که حکم او در یك حادثه بر مرادِ هر دو خصم نَفاذ مي‌یابد.

گر مذهبِ مردمانِ عاقل داري یك دوست بسنده کن که یك دل داري

آخر رایِ من بر عبادت قرار گرفت، چه مشقّتِ طاعت در جنبِ نجاتِ آخرت وزني نیارد، و چون از لذّاتِ دنیا، با چندان وخامتِ عاقبت، ابرام نمي‌باشد و هراینه تلخیِ اندك که شیرینیِ بسیار ثَمَرت دهد بهتر که شیرینیِ اندك که ازُو تلخیِ بسیار زاید، و اگر کسي را گویند که صدسال در عذابِ دایم روزگار بایدگذاشت چنانکه روزي ده بار اعضای ترا ازهم جدا مي کنند و بقرارِ اصل و ترکیبِ معهود باز مي‌رود تا نجاتِ ابد یابي باید که آن رنج اختیار کند. و این مدّت بامیدِ نعیم باقي بر وی کم از ساعتي گذَرَد. اگر

---

١ همچون آن   نسخهٔ اساس: همچنان.

٤ ضُجْرت   تنگدل شدن (زوزني)   دلتنگ شدن (زمخشري) ؛ تفتگي و بیقراري کردن از غم (صراح).

٦ مَؤُونات   ص٣٤ ح بر س٩ دیده شود.

١٦ ابرام   اصلِ معني بستوه آوردن است. امّا اینجا بمعنیِ بستوه آمدن بکار رفته است ؛ از مقولهٔ تبرُّم که در صفحهٔ ٤٧ س١٠ گذشت.

روزي چند در رنج عبادت و بندِ شریعت صبر باید کرد عاقل ازان چگونه ابا نماید و آن را کارِ دشوار و خطرِ بزرگ شمرد؟

و بباید شناخت که اطرافِ عالم پر بلا و عذاب است، و آدمي از آن روز که در رَحِمِ مصوّر گردد تا آخرِ عمر یك لحظه از آفت نرهد. چه در کتبِ طبّ چنین یافته مي‌شود که آبي که اصلِ آفرینشِ فرزندان است چون برحم پیوندد با آبِ زن بیامیزد و تیره و غلیظ ایستد، و بادي پیدا آید و آن را درحرکت آرد تا همچون آب پنیر گردد. پس مانندِ ماست شود، آنگه اعضا قسمت پذیرد و روی پسر سوی پشتِ مادر و روی دختر سوی شکم باشد، و دستها بر پیشاني و زنخ بر زانو. و اطراف چنان فراهم و منقبض که گوئي در صُرّه‌اي بستستي. نَفَس بحیلت مي‌زند. زَبَرِ او گرمي و گراني شکم مادر. و زیرْ انواعِ تاریکي و تنگي، چنانکه بشرح حاجت نیست. و چون مدّتِ درنگِ وی سپري شود و هنگام وضع حمل و تولُّدِ فرزند باشد بادي بر رَحِم مسلّط شود، و قوّتِ حرکت در فرزند پیدا آید تا سر سوی مَخرج گرداند، و از تنگيِ منفذْ آن رنج بیند که در هیچ شکنجه‌اي صورت نتوان کرد. و چون بزمین آمد اگر دستِ نرم و نعیم بدو رسد، یا نسیمِ خوشِ خنك بَرُو گذرد، دردِ آن برابر پوست بازکردن باشد در حقّ بزرگان. وانگه بانواع آفت مبتلا گردد: درحالِ گرسنگي و تشنگي طعام و شراب نتواند خواست، و اگر بدردي درماند بیان آن ممکن نشود، و کشاکش و نهادن و برداشتنِ گهواره و خِرِقها را خود نهایت نیست. و چون

٦ ایستد ایستادن بمعنای اینکه چنان بشود و همچنان بماند ؛ هوا گرم ایستاد.

۱۳ نعیم نرم و صاف و نازك و لطیف. برای نعیم بمعنيِ نعمت ۷/۵۲ و ۲۰/۵۳ دیده شود.

۱٤ پوست بازکردن کندنِ پوست چنانکه سلّاخان پوست گوسفند را از بدن جدا مي‌کنند. «چون گوسپند را بکشند از مُثله کردن و پوست‌بازکردن دردش نیاید» — تاریخ بیهقي چاپ فیّاض ص۱۹۰. «بهري را ازیشان پاره بدو نیم فرو شکافتند و بهري را زنده پوست بازکردند» — تفسیر فارسيِ قدیم، نسخهٔ کمبریج، مقالهٔ ادوارد براون ص۴۸۹. پوست بیرون کردن نیز گفته مي‌شود: قصّاب برّه را پوست بیرون کرد (حالات و سخنان شیخ ابوسعید چاپ افشار ۱۱۱).

۱٤ بزرگان درقبالِ اطفال، یعني کساني که سنّ بیشتر دارند و بزرگ شده‌اند و از مرحلهٔ بچّگي گذشته‌اند.

۱٦ خِرِقها (مفردش خِرْقه) پارچه هائي از قماش منسوج، غالباً سفید و نرم و نازك، که با آن بر و پای بچّهٔ کوچک و شیرخوار را مي‌بندند؛ امروز «کهنهٔ بچّه» مي‌گوئیم.

ایّام رَضاع بآخر رسید در مشقّتِ تأدّب و تعلّم و محنتِ دارو و پرهیز و مضرّتِ درد و بیماری افتد.

و پس از بلوغ غم مال و فرزند و، اندوهِ آز و شَرَه و، خطرِ کسب و طلب در میان آید. و با این همه چهار دشمنِ متضادّ از طبایع با وی همراه بل هم‌خواب، و آفات عارضی چون مار و کژدم و سِباع و گرما و سرما و باد و باران و برف و هَدم و فَتْك و زهر و سیل و صواعق در کمین، و عذاب پیری و ضعف آن ــ اگر بدان منزلت بتواند رسید ــ با همه راجح، و قصدِ خصمان و بدسگالیِ دشمنان بر اثر، وانگاه خود که از این معانی هیچ نیستی و با او شرایطِ مؤکّد و عهودِ مستحکم رفتستی که بسلامت خواهد زیست فکرتِ آن ساعت که میعادِ اجل فراز آید و دوستان و اهل و فرزندان را بدرود باید کرد و شربتهای تلخ که آن روز تجرّع افتد واجب کند که محبّتِ دنیا را بر دلها سرد گرداند، و هیچ خردمند تضییع عمر در طلب آن جایز نشمرد. چه بزرگ جنونی و عظیم غَبْنی باشد باقی را بفانی و دایمی را بزایلی فروختن، و جان پاك را فدای تنِ نجس داشتن.

خاصّه در این روزگارِ تیره که خیرات بر اَطلاق روی بتراجع آورده است و همّتِ مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه مَلِكِ عادل أنوشَرْوان کسری بن قباد را سعادتِ ذات و یمنِ نقیبت و رَجاحتِ عقل و ثَباتِ رای و علوّ همّت و کمالِ مقدرت و صدقِ لهجت و شمولِ عدل و رافت و إفاضتِ جود و سخاوت و اشاعتِ حلم و رحمت و محبّتِ علم و علما و اختیارِ حکمت و اصطناعِ حکما و مالیدنِ جبّاران و تربیتِ خدمتگاران و قمعِ ظالمان و تقویتِ مظلومان حاصل است می‌بینم که کارهای زمانه میل به إدبار دارد، و چُنانستی

---

١ رَضاع شیر خوردن، شیرخوارگی، شیرمکیدن. ٣ آزوشَرَه درنسخهٔ اساس: ازشره.

٥ فَتْك به ناگاه (بی‌خبر) کشتن. ٧ نیستی اگرنمی‌بود و با او عهد کرده می‌بودند...

١٣ تیره که درنسخهٔ اساس: تیرکی. ١٤ با آنچه = با آنکه.

١٤ أنوشَرْوان اصطلاحی است که ظاهراً پس از مرگ خسرو اوّل در حقّ او بکار بردند، و اینجا که از قول برزویه درزمان حیات او می‌نویسند مثل اینست که دربارهٔ زنده‌ای بگوئیم مرحوم.

١٦ چنانستی ... گویا مراد اینست که: اگرخیرات مردمان را وداع کرده بود وضع چنین می‌بود؛ آن وضعیست که می‌بود اگر خیرات مردمان را وداع کرده می‌بود.

که خیراتْ مردمان را وداع کردستي ، و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مدروس گشته ، و راهِ راست بسته، و طریق ضلالت گشاده، و عدل نا پیدا و جور ظاهر، و علم متروك و جهل مطلوب ، و لُؤم و دناءت مستولي و کرم و مروّت منزوي ، و دوستیها ضعیف و عداوتها قوي ، و نیك مردان رنجور و مُسْتَذَل و شِرّیران فارغ و محترم، و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حرّیّت در خواب، و دروغ مؤثّر و مُثمِر و راستي مردود و مهجور، و حقّ منهزم و باطل مظفّر، و متابعتِ هوا سنّتِ متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقِ مشروع، و مظلومِ مُحِقّ ذلیل و ظالمِ مُبْطِل عزیز، و حرص غالب و قناعت مغلوب، و عالَمِ غدّار بدین معاني شادمان و بحصول این ابواب تازه و خندان .

چون فکرتِ من بر این جمله بکارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمي شریف ترِ خلایق و عزیزترِ موجودات است ، و قدرِ ایّام عمر خویش نمي داند و در نجاتِ نفس نمي کوشد ، از مشاهدتِ این حال در شگفتِ عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت راحتِ اندك و نَهْمتِ حقیر است که مردمان بدان مبتلا گشته‌اند، و آن لذّاتِ حواسّ است، خوردن و بُوئیدن و دیدن و بَسودن و شنودن ، وانگاه خودِ این معاني بر قضیّتِ حاجت و اندازهٔ اُمْنیّت هرگز تیسیر نپذیرد ، و نیز از زَوال و فنا دران امن صورت نبندد ، و حاصلِ آن اگر میسّر گردد خسران دنیا و آخرت باشد ، و هر که همّت دران بست و مهمّات آخرت را مهمل گذاشت همچون

آن مرد است که از پیشِ اشترِ مست بگریخت و بضرورت خویشتن در چاهي آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالایِ آن روئیده بود و پایهاش بر جائي قرار گرفت . در این میان بهتر بنگریست ، هردو پای بر سرِ چهار مار بود که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند . نظر بقعرِ چاه افگند اژدهائي سهمناك دید دهان گشاده و افتادنِ او را انتظار مي کرد . بسرِ چاه التفات نمود موشانِ سیاه و سپید بیخ آن شاخها دایم بي فتور مي بریدند . و او در اثنای این محنت تدبیري مي‌اندیشید و خلاصِ خود را طریقي مي‌جست . پیشِ خویش

---

٤ مُسْتَذَل (از ذلّت) خوار داشته و ذلیل کرده . ١١ شگفت ص ٣٦ ح ب س ١٧ دیده شود .

١٤ اُمْنیّت (ج: أمانيّ) آرزو ؛ آنچه بآرزو خواهند ؛ خواسته بآرزو.

زنبورخانه‌ای و قَدَری شهد یافت ، چیزی ازان بلب برد ، از نوعی در حلاوتِ آن مشغول گشت که از کارِ خود غافل ماند و نه اندیشید که پای او بر سرِ چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند ، و موشان در بریدنِ شاخها جدّ بلیغ می‌نمایند و البتّه فتوری بدان راه نمی‌یافت، و چندانکه شاخ بگسست در کام اژدها افتاد. و آن لذّتِ حقیر بدو چنین غفلتی راه داد و حجابِ تاریک برابرِ نورِ عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخها بپرداختند و بیچارهٔ حریص در دهان اژدها افتاد.

پس من دنیارا بدان چاهِ پر آفت و مخافت مانند کردم؛ و موشان سپید و سیاه و مداومتِ ایشان بر بریدن شاخها بشب و روز که تعاقبِ ایشان بر فانی گردانیدنِ جانوران و تقریبِ آجالِ ایشان مقصور است؛ و آن چهار مار را بطبایع که عمادِ خلقتِ آدمی است و هرگاه که یکی ازان در حرکت آید زهرِ قاتل و مرگِ حاضر باشد؛ و چشیدن شهد و شیرینیِ آن را بلذّاتِ این جهانی که فایدهٔ آن اندک است و رنج و تَبِعتْ بسیار ، آدمی را بیهوده از کارِ آخرت باز میدارد و راه نجات بر وی بسته میگرداند ؛ و اژدها را بمرجعی که هیچ تأویل ازان چاره نتوانَد بود، و چندانکه شربتِ مرگ تجرّع افتد و ضربت بویحیی صلوات الله علیه پذیرفته آید هراینه بدو باید پیوست و هول و خطر و خوف و فزع او مشاهدت کرد، آنگاه ندامت سود ندارد و توبت و انابت مفید نباشد، نه راهِ بازگشتن مهیّا و نه عذرِ تقصیرات ممهّد، و بیانِ مناجاتِ ایشان در قرآنِ عظیم بر این نسق وارد که یا وَیْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هٰذا ما وَعَدَ الرَّحْمٰنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ.

در جمله کار من بدان درجت رسید که بقضاهای آسمانی رضا دادم و آن قَدَر که در امکان

---

٤ افتاد استعمال ماضی بجای مستقبل محقّق‌الوقوع : اگر شاخ بگسلد محقّق است که در کام اژدها خواهد افتاد. واین شیوه درنظم ونثر فارسی فراوان دیده میشود.

١٣ بویحیی کنیه‌ایست که ملک الموت (عزرائیل) را بدان خوانند بجهت فال نیک.

١٦ ایشان مرجع ظاهری ندارد، در ذهن نویسنده به نوع آن کسانی مرتبطست که در الفاظ آدمی، وی، پذیرفته آید، وغیره مستتر است، یعنی مطلق مردمان.

١٧ یا وَیْلَنا... ای وای برما، کی برانگیخت مارا از خوابگاهِ ما ؟ اینست آنچه وعده کرده بود خدای مهربان؛ و راست گفتند رسولان. آیهٔ ٥٢ سورهٔ یس (٣٦).

گنجد از کارهای آخرت راست کردم و بدین امید عمر می‌گذاشتم که مگر بروزگاری
رَسَم که دران دلیلی یاوم و یاری و معینی بدست آرم؛ تا سفرِ هندوستان پیش آمد، برفتم و
۳ در آن دیار هم شرایطِ بحث و استقصا هرچه تمامتر تقدیم نمودم و بوقتِ بازگشتن
کتابها آوردم که یکی ازان این کتاب کلیله و دمنه است، والله تعالی اعلم.

بابُ الأَسَدِ وَالثَّوْر

رای هند فرمود برهمن را که: بیان کُن از جهتِ من مَثَلِ دو تن که با یك دیگر دوستی دارندو بتضریبِ نمّام خاین بنای آن خَلَل پذیرد و بعداوت و مفارقت کشد. برهمن گفت: هرگاه که دو دوست بمداخلتِ شرّیری مبتلا گردند هراینه میان ایشان جدائی افتد. و از نظایر و اخواتِ آن آنست که:

بازرگانی بود بسیارْمال و او را فرزندان دَر رسیدندو از کسبو حرفت إعراض نمودند.و دستِ اسراف بمالِ او دراز کردند. پدر موعظت و ملامتِ ایشان واجب دیدو در اثنای آن گفت که: ای فرزندان، اهل دنیا جویانِ سه رتبت‌اند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت. امّا آنسه که طالبِ آنند فراخیِ معیشت استو، رفعت منزلتو، رسیدنِ بثواب آخرت؛ وآن چهار که بوسیلتِ آن بدین اغراض توان رسید ألْفَغْدَنِ مال است از وجهِ پسندیده و، حسنِ قیام در نگاه داشتو، انفاقِ درآنچه بصلاح معیشتو رضای اهلو توشهٔ آخرت پیوندَدو، صیانتِ نفس از حوادثِ آفاتْ آن قَدَر که در امکان آید. و هرکه از این چهار خصلت یکیرا مهمل گذارَد روزگارحجابِ مناقشت پیش مرادهای او بدارد. برای آنچه هرکه از کسب إعراض نماید نه اسبابِ معیشتِ خویش تواند

---

۳ تضریب برآغالانیدن؛ دو نفر را برخلاف یکدیگرواداشتن و برانگیختن بدین طریق که از هریک درحقّ دیگری سخنِ بدو موجبِ دشمنی باوگویند. دراصطلاح محاوره «دوبهم زنی» گوئیم.

۶ بسیارْ مال این نوع صفتِ مرکّب. مثلاً بسیار خصم و بسیارمؤونت و اندك عوارض و کم خرد. در فارسی بسیار متداول، و در این کتاب وکتب دیگر فراوان است.

۶ دررسیدن بحدّ رشد رسیدن، بحدّ مردی رسیدن، بحدّ بزرگی وکارکردنِ باستقلال رسیدن.

۱۰ ألْفَغْدن وألْفَخْتن (ألْفَنج) گرد کردن و اندوختن و ذخیره کردن.

۱۱ إنفاق در نسخهٔ اساس: اتقان. ۱۳ مناقشت سختگیری کردنو باریک گرفتن برکسی وکسی را (مخصوصًا در حساب) در تنگنا انداختن. ۱۴ برای آنچه بجای«برای آنکه». رجوع شود به ص۴۸ س۱۱.

ساخت و نه دیگران را در تعهّدِ خویش تواند داشت؛ و اگر مال بدست آرد و در تثمیرِ آن غفلت ورزد زود درویش شود. چنانکه خرج سرمه اگرچه اندك اندك اتّفاق افتد آخِر فنا پذیرد؛ و اگر در حِفظ و تثمیر آن جدّ نماید و خرج بي وجه کند پشیماني آرد و زبانِ طعن در وی گشاده گردد؛ و اگر مواضع حقوق را به امساكِ نامرعي گذارد بمنزلتِ درویشي باشد از لذّاتِ نعمت محروم، و با این همه مَقادیر آسماني و حوادثِ روزگار آن را در معرضِ تلف و تفرقه آرد، چون حوضي که پیوسته در وی آب مي‌آید و آن را بر اندازهٔ مَدخل مَخرجي نباشد، لابدّ از جَوانب راه جوید و بترابد یا رخنه‌اي بزرگ افتد و تمامي آن ناچیز گردد.

پسرانِ بازرگان عِظَتِ پدر بشنودند و منافع آن نیکو بشناخت. و برادرِ مهترِ ایشان روی بتجارت آورد و سفرِ دوردست اختیار کرد. و با وی دو گاو بود یکي را شَنْزَبه نام و دیگر را نَنْدَبه. و در راه خلابي پیش آمد شَنْزَبه دران بماند، بحیلت او را بیرون آوردند، حالي طاقت حرکت نداشت، بازرگان مردي را برای تعهّدِ او بگذاشت تا وی را تیمار مي‌دارد، چون قوّت گیرد بر أَثَرِ وی ببَرد. مزدور یك روز ببود، ملول گشت، شَنْزَبه را برجای رها کرد و برفت و بازرگان را گفت: سقط شد.

و شَنْزَبه را بمدّتْ انتعاشي حاصل آمد و در طلبِ چراخور مي‌پوئید تا بمرغزاري رسید آراسته بانواع نبات و اصنافِ ریاحین. از رشكِ او رضوان انگشتِ غیرت گزیده و در نظارهٔ او آسمان چشم حیرت گشاده

بهر سو یکي آب دان چون گلاب شناور شده ماغ بر روی آب

---

۱ تثمیر (از ثمر) برخورداري کردن و بهره برداري و بسیار کردن و بیشتر کردنِ سرمایه.

۹ عِظَت (از وعظ) پند دادن و نصیحت کردن. ۱۱ نَنْدبه در نسخهٔ اساس: مندبه.

۱۲ حالي در آن دم و در آن حال. ۱۵ بمدّت بمرور زمان. انتعاش (از ن ع ش) برپاشدنِ افتاده، بهبود یافتن بیمار. ۱۶ رِضْوان معنیِ اصلي و صحیح آن خشنودي است، در میان ایرانیان بمعنیِ خازنِ بهشت و باغبان بهشت مصطلح شده‌است. در ترجمهٔ تفسیر طبري (چاپ یغمائي ج۱ ص۵۱) آمده‌است: ابلیس بهیچ حیله ببهشت اندر نتوانست شدن از بیم رضوانان که خازنان بهشت بودند و رضوانان دانستند که خدای تعالی او را از بهشت رانده‌ست. در رسالة الغفران ابوالعلاء معرّي و قاموس هم مذکوراست. ۱۸ ماغ نوعي مرغابیست سیاه رنگ.

چو زنگي که بستر ز جوشن کند   چو هندو که آئینه روشن کند

وَ أَشْجارُ سَرْوٍ قَد تَمیسُ کَأَنْ مَشَتْ   بِها زَیْنَبٌ في نِسْوَةٍ خَفِراتِ

شَنْزَبه آن را بپسندید که گفته‌اند :

وَإِذَا ٱنْتَهَیْتَ إِلَی ٱلسَّلا مَةِ في مَداكَ فَلا تُجاوِزْ

و در امثال آمده‌ست که إذا أَعْشَبْتَ فَٱنْزِلْ. چون یکچندي آنجا ببود و قوّت گرفت و فربه گشت بَطَرِ آسایش و مستيِ نعمت بدو راه یافت، و بنشاطِ هرچه تمامتر بانگي بکرد بلند. و در حواليِ آن مرغزار شیري بود و با او وحوش و سِباع بسیار، همه در متابعت و فرمان او، و او جُوان و رعنا و مستبدّ به رای خویش. هرگز گاو ندیده بود و آواز او ناشنوده. چندانکه بانگِ شَنْزَبه بگوش او رسید هراسي بدو راه یافت، و نخواست که سِباع بدانند که او مي‌هراسد بر جای ساکن مي‌بود، و بهیچ جانب حرکت نمي‌کرد.

و در میانِ اتباع او دو شگال بودند یکي را کَلیله نام بود و دیگر را دِمْنه، و هر دو دَهای تمام داشتند. و دِمْنَه حریص‌تر و بزرگ منش‌تر بود، کلیله را گفت: چه مي‌بیني در کارِ مَلِك که بر جای قرار کرده‌ست و حرکت و نشاط فروگذاشته؟ کلیله گفت: این سخن چه بابتِ تست و ترا با این سؤال چه کار؟ و ما بر درگاه این مَلِك آسایشي داریم و

---

۲ وَأَشجارُ سَرْوٍ قَد تمیسُ کأنْ مَشَتْ   این مصراع را ابوالمعالي نصرالله بجای مصراع اوّلِ شاعرعرب «تَضَوَّع مِسْکاً بطنُ نَعمانَ أن مَشَتْ» انشا کرده است، و جنبش درختانِ سرو را بهخرامیدن و رفتنِ معشوقه تشبیه کرده: بسا که درختان سرو مي‌خرامند چنانکه گوئي زینب است و در میان زنان شرمگین ازان مي‌گذرد. بجای قد تمیسُ در نسخهٔ چلبي، P_2 و بایسنغري و نسخهٔ شرح أبیات در لالا اسماعیل یَنْثَنینَ (یعني خم مي‌شوند و پشت دوتا مي‌کنند)؛ در P_1، P_3، و مجلس بَیْنَتَهُنَّ (که تحریف است) آمده و در نق و B في ریاضٍ. در نسخ G و نافذ و سه نسخهٔ دیگرِ شرح ابیات این بیت نیامده‌است و شاید بهتر همین مي‌بود که این بیت اصلا نمي‌بود.

٤ وإذَا ٱنْتَهَیْت...   چون در غایت و مقصدِ خویشتن بجایگاهِ با سلامت رسیدي ازان مگذر.

٥ إذا أعشَبْتَ...   چون بزمین با گیاه رسیدي فرود آی.

٦ بَطَر   دَنَه گرفتن، شادي و سرخوشي و بي‌پروائي.   ۷ و ۱۰ سِباع (مفردش سَبُع)   جانوران درنده.

٨ رَعْنا   اصل معنای رعونت کالیوگي و ابلهي و گولي‌است، و أرعن یعني ابله و درازِ بي‌عقل. و مؤنّثِ آن رعنا. امّا در فارسي رعنا صفتي است از برای نر یا ماده در معني خود پسند خوش قد و بالا.

۱۲ دَهَا   زیرکي و کارداني (صُراح).

طعمه‌اي مي‌يابيم و از آن طبقه نيستيم كه بمفاوضت ملوك مشرّف توانند شد تا سخنِ ايشان بنزديكِ پادشاهان محلِّ استماع تواند يافت. از اين حديث درگذر، كه هر كه بتكلّف كاري جويد كه سزاوارِ آن نباشد بدوآن رسد كه ببوزنه رسيد. دِمْنَه گفت: چگونه؟ گفت:

بوزنه‌اي درودگري را ديد كه بر چوبي نشسته بود و آن را مي‌بُريدو دو ميخ پيش او، هرگاه كه يكي‌را بكوفتي ديگري كه پيشتر كوفته بودي برآوردي. در اين ميان درودگر بحاجتي برخاست، بوزنه بر چوب نشست از آن جانب كه بريده بود، أُنْثَيَيْنِ او در شكافِ چوب آويخته شدو آن ميخ كه در كار بود پيش ازانكه ديگري بكوفتي برآورد، هر دو شقّ چوب بهم پيوست، أُنْثَيَيْنِ او محكم در ميان بماند، از هوش بشد. درودگر بازرسيد وى را دستْ بُردي سَرَه بنمود تا دران هلاك شد. و ازينجا گفته‌اند «درودگري كار بوزنه نيست».

دمنه گفت: بدانستم لٰكِنْ هر كه بملوك نزديكي جويد براى طَمع قوت نباشد كه شكم بهرجاى و بهرچيز پُر شود،

وَهَلْ بَطْنُ عَمْرٍو غَيْرُ شِبْرٍ لِمَطْعَمٍ؟

فايدهٔ تقرّب بملوك رفعتِ منزلت است و اصطناع دوستان و قهرِ دشمنان؛ و قناعت از دناءتِ همّت و قلّتِ مروّت باشد

از دناءت شُمَرْ قناعت را همّت را كه نام كرده‌ست آز؟

و هر كرا همّتِ او طعمه است در زمرهٔ بهايم معدود گردد، چون سگِ گرسنه كه باستخواني شاد شودو بپاره‌اي نان خشنود گردد، و شير باز اگر در ميانِ شكارِ خرگوش گوري بيند دست از خرگوش بدارد و روى بگور آرد

١٠ دستبُردي سَرَه بنمود باو ضربِ دستي تمام و كمال نشان داد؛ چنانكه بايدو شايد اورا زد وكوفت. در مرزبان نامه آمده است(ص١٥٤): دراين ميانه ديبا فروش برسيد و برّيشان زد و دستبردي لايق بجاى‌آورد.

١٢ طمع قوت نباشد در نسخهٔ اساس: طمع و قوت (بدونِ فعل «نباشد»).

١٤ وَهَلْ... شكم عمرو از براى خوردني آيا بيش از بَدَستي (وَجَبي) است؟ يعني اهل آن نيست كه بيش از خوردني چيزى بجويد. ١٨ هركه را... از مواردىست كه «را» همراه نايبِ فاعل آمده‌است.

يُرَى ٱلجُبَناءُ أَنَّ ٱلعَجزَ حَزمٌ　　وَتِلْكَ خَديعَةُ ٱلطَّبْعِ ٱللَّئيمِ
إذا ما كُنْتَ فِي أَمْرٍ مَرُومٍ　　فَلا تَقْنَعْ بِما دُونَ ٱلنُّجومِ

با همّتِ باز باش و با رایِ پلنگ　　زیبا بگه شکار، پیروز بجنگ

و هرکه بمحلّ رفیع رسید اگرچه چون گُلْ کوتاه زندگانی باشد عقلا آن را عمرِ دراز شمرند بحُسنِ آثار و طیبِ ذکر، و آنکه بخمول راضی گردد اگرچه چون برگِ سرو دیر پاید بنزدیکِ اهل فضل و مروّت وزنی نیارد.

کلیله گفت: شنودم آنچه بیان کردی، لٰکِنْ بعقل خود رجوع کن و بدان که هرطایفه‌ای را منزلتی است، و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مرشّح توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گزارد

فَأَقْعِ كَما أَقْعَى أَبُوكَ عَلَى ٱسْتِهِ　　رَأَى أَنَّ رَيْمًا فَوْقَهُ لايُعادِلُهْ

تو سایه‌ای نشوی هرگز آسمان افروز　　تو کَهْ گِلی نشوی هرگز آفتاب اندای

دمنه گفت: مراتبْ میانِ اصحابِ مروّت و اربابِ همّتْ مشترك و متنازَع است. هرکه

---

۱ یُرَی ٱلجُبَناءُ... چنین گمان می‌برند (یُری) یا چنین می‌بینند (یَری) بددلان که بیچارگی و عاجزی استوارْکاریست، و این فریبِ سرشتِ فرومایه‌است؛ چون تو در کاری باشی که مطلوبست قانع مشو بآنچه فرودِ ستارگانست. در نسخهٔ اساس و در نسخهٔ شرح ابیات که در لالا اسماعیل است بجای «مَروم» مکوماً آمده‌است؛ این لفظ معنیِ مناسب نمی‌دهد، وانگهی این بیتِ دوم مطلع قصیدهٔ متنبّی است که اینجا نویسنده آن را متأخّر آورده‌است.　٥ طیبِ ذِکْر نیکنام بودن؛ بخوشی و نیکی یاد شدن.

٥ خمول قدر و مقامی نداشتن و در بی‌نامی و گمنامی بسر بردن. خاملْ ذکر و خاملْ منزلت و رتبتِ خامل همه از اصطلاحاتیست که در این کتاب بسیار دیده می‌شود.

٨ در نسخهٔ اساس: موشَّح. حاشیه بر ص۲۹ س۹ و ص٤٤ س٥ دیده شود.

۹ قدم توانیم گزارد قاعدةً در این مورد گذارد یا گذاشت بذال باید بکار برد، امّا باحتمال اینکه قدم‌گزاردن اصطلاح آن عهد بوده و ازان قدم زدن اراده میشده‌است از نسخهٔ اساس متابعت شد.

۱۰ فَأَقْعِ... بر نشیمنگاه خود بنشین همچنانکه (پیش ازین) پدرِ تو بر نشیمنگاه خویش بنشست (ازانکه) بر زبر خویش افزونی و سنگینی همی دید که با آن برابری نمی‌توانست‌کرد. یعنی بشیوهٔ پدرت عمل کن که چون دید این کارکه در نیّت تست از عهدهٔ او خارج است پای از دائرهٔ وُسع خود بیرون ننهاد. در ضمن هجائی هم هست در اینکه لفظ إقعاء را بکار برده است که مخصوص بنوعی از نشستن سگ است.

نفسِ شریف دارد خویشتن‌را از محلّ وضیع بمنزلتِ رفیع مي‌رساند، و هر کرا رایِ ضعیف و عقلِ سخیف است از درجتِ عالي برتبتِ خامل گراید. و بَرْرفتن بر درجاتِ شرف بسیارْ مؤونتست و فروآمدن از مراتبِ عزّ اندكْ عوارض، چه سنگِ گران‌را بتحمّلِ مشقّتِ فراوان از زمین بر کَتِف توان نهاد و بي‌تَجَشُّم زیادت بزمین انداخت. و هر که در کسبِ بزرگي مردِ بلند همّت را موافقت ننماید معذور است که

إذا عَظُمَ ٱلمَطْلُوبُ قَلَّ ٱلمُساعِدُ

و ما سزاواریم بدانچه منزلت عالي جوئیم و بدین خمول و انحطاط راضي نباشیم.

کلیله گفت: چیست این رای که اندیشیده‌ای؟

گفت: من مي‌خواهم که در این فرصت خویشتن را بر شیر عرضه کنم، که تردّد و تحیّر بدو راه یافتست، و او را بنصیحتِ من تفرّجي حاصل آید و بدین وسیلت قربتي و جاهي یابم.

کلیله گفت: چه مي‌داني که شیر در مقام حیرتست؟

گفت: بخرد و فِراستِ خویش آثار و دلایل آن مي‌بینم، که خردمند بمشاهدتِ ظاهرِ هَیَآتْ باطنِ صفت را بشناسد.

کلیله گفت: چگونه قربت و مکانت جوئي نزدیكِ شیر؟ که تو خدمتِ ملوك نکرده‌اي و رسوم آن نداني.

دمنه گفت: چون مردْ دانا و توانا باشد مباشرتِ کارِ بزرگ و حمل بارِ گران اورا رنجور نگرداند، و صاحبْ همّتِ روشن رای را کسبْ کم نیاید، و عاقل را تنهائي و غربت زیان ندارد.

---

۳ در نسخهٔ اساس: کران را کی بتحمّل.

٤ تجشُّم کار بر خود افگندن؛ رنج کشیدن از کار؛ بتکلُّف کاري کردن (مقدّمة و صراح).

٦ إذا عَظُمَ ٱلمطلوبُ... مطلوب چون بزرگ شد یاري دهنده کم باشد. شبیه باینست گفتهٔ مسعودِ سعدِ سلمان: تنها شود آن کس که بزرگي جوید.

٧ بدانچه بجای «بدانکه»: ص٥٩ س١٤ دیده شود.

٩ تردّد بمعني شكّ و تردید بکار رفته‌است. ص٦ حاشیه بر س٥ نیز دیده شود.

١٤ هَیَآت (جمعِ هَیْأت و هَیْئَة) گشادگيِ حال (مقدّمة)؛ شکل و وضع اشخاص و أشیاء.

چو مرد بر هنرِ خویش ایمني دارد   شود پذیرهٔ دشمن بجستنِ پیکار

کلیله گفت که: پادشاهْ بر اِطلاق اهل فضل و مروّت را بکمالِ کرامات مخصوص نگرداند، لٰکِنْ اِقبال بر نزدیکانِ خود فرماید که در خدمتِ او منازلِ موروث دارند و بوسایلِ مقبول متحرِّم باشند، چون شاخِ رزْ که بر درختِ نیکوتر و بارورتر نرود و بدانچه نزدیك‌تر باشد درآویزد.

دمنه گفت: اصحابِ سلطان و اسلافِ ایشان همیشه این مراتب منظور نداشته‌اند، بل که بتدریج و ترتیب و جدّو جهد آن درجات یافته‌اند، و من همان مي‌جویم و از آن جهت مي‌کوشم

وَلَسْتُ أُبالي بَعْدَ إِدْراكِيَ ٱلْعُلٰی   أَكانَ تُراثاً ما تَناوَلْتُ أَمْ كَسْبا

نسبت از خویشتن کنم چو گهر   نه چو خاکسترم کز آتش زاد

و هر که درگاهِ ملوك را ملازم گردد و، از تحمّل رنجهای صعب و تجرّع شربتهای بدگوار تجنّب ننماید و، تیزيِ آتشِ خشم بصفای آب حلم بنشاند و، شیطان هوارا به افسونِ خرد در شیشه کند و، حرصِ فریبنده را بر عقلِ رهنمای استیلا ندهد و، بنای کارها بر کوتاه‌دستي و رای راست نهد و، حوادث را به رفق و مدارا تلقّي نماید مراد هراینه در لباسِ هرچه نیکوتر اورا استقبال کند.

کلیله گفت: انگار که به مَلِك نزدیك شدي بچه وسیلت منظور گردي و بکدام دالَّت بمنزلتي رسي؟

---

۳ اِقبال «رویِ آوردن باشد، نه بمعنيِ جارحه، چه بمعنيِ تیمار داشتن و نیکوئي کردن و نگاه‌داشتن و بآنچه نیکو باشد راه نمودن و ازآنچه زشت باشد نگاه‌داشتن» (شرح تعرّف). نیز ص ۵۰ س ۱۰ دیده شود.

٤ متحرّم از تحرُّم: حرمت جستن بصحبت کسي (صراح)- حُرمت بدست آوردگان.

۹ وَلَسْتُ... پس از دریافتنِ بزرگواري و بلند مرتبگي باکي ندارم از اینکه آیا آنچه بدست آوردم ازمیراث بود یا از کسب.

۱۲ بنشاند در نسخهٔ اساس: بستاند؛ یازده نسخهٔ دیگر همه: بنشاند. مع هذا احتمال اینکه «تیزي را ستدن» بکار رفته باشد هست، چنانکه «تیزي را شکستن» هست.

۱٦ دالَّت توانائي و گستاخي؛ جرأت و نازش؛ آنچه وسیلهٔ دلیري کسي باشد پیشِ دیگري.

گفت: اگر قربتي یابم و اخلاق اورا بشناسم خدمتِ او را به‌اخلاصِ عقیدت پیش گیرم‌و همّت بر متابعتِ رای و هوای او مقصور گردانم و از تقبیح احوال‌و افعال وی بپرهیزم،و چون کاري آغاز کند که بصواب نزدیك و بصلاح مُلْك مقرون باشد آن را در چشم‌و دلِ وی آراسته گردانم و در تقریرِ فواید و منافع آن مبالغت نمایم تا شادي او بمتانتِ رای و رَزانتِ عقل خویش بیفزاید ، و اگر در کاري خوض کند که عاقبتِ وخیم و خاتمتِ مکروه دارد و شرّ و مضرّت و فَساد و معرّتِ آن بمُلكِ او بازگردد پس از تأمّل و تدبّر برفق هرچه تمامترو عبارتِ هرچه نرم‌ترو تواضعي در اداي آن هرچه شامل‌تر غورو غایلهٔ آن با او بگویم و از وَخامتِ عاقبتِ آن اورا بیاگاهانم، چنانکه از دیگر خدمتگاران امثال آن نبینند. چه مردِ خردمندِ چرب زبان اگر خواهد حقّي را در لباس باطل بیرون آرد و باطلي را در معرض حقّ فرا نماید

باطلي گر حقّ کنم عالم مرا گردد مُقرّ ‌ ‌ ‌ ‌ ور حقي باطل کنم منکر نگردد کس مرا

و نقّاشِ چابك قلم صورتها پردازد که در نظر انگیخته نمایدو مسطّح باشد، و مسطّح نمایدو انگیخته باشد،

نقّاشِ چیره‌دست‌است آن ناخدای ترس ‌ ‌ ‌ ‌ عَنْقا ندیده صورتِ عَنْقا کند همي

و هرگاه که مَلِك هنرهای من بدید بر نواختِ من حریص‌تر ازان گردد که من بر خدمت او. کلیله گفت: اگر رای تو بر این کار مقرّراست و عزیمت در امضای آن مصمّم، باري نیك بر حذر باید بود که بزرگ خطري است. و حکما گویند بر سه کار اقدام ننماید

---

٥ خَوْض ‌ درکاري شروع کردن و درآمدن. رجوع شود بص۱۰ ح بر س۱۲.

٦ معرّت ‌ بدي‌وگناه و زشتي‌وآزارو غرامت‌و عیب‌و عوارو هر مکروهي از این قبیل.

٧ غَوْرو غایله ‌ عاقبتِ بدو زیانکار. در نسخهٔ P_1: غول و غائله.

١٤ عَنقا ‌ مرغي‌خیالي‌وموهوم که عرب وجودِ آن‌را معتقد بودند، مانندِ سیمرغ که ایرانیان بدان اعتقاد داشتند. در شعر مشهورِ منسوب به ناصرخسرو هردو اسم نام یک مرغ دانسته شده است: ازکرگس‌و از قُقْنُس‌و سیمرغ که عَنْقاست. دربسیار موارد دیگر هم این دو را یکي گفته‌اند.

١٥ نواخت (مصدر مُرخّم) ‌ إنعام کردن‌و صله و بخشش کردن در حقّ کسي که ازوی خشنود باشند، و مقام‌و مرتبهٔ اورا بالا بردن. ‌ ‌ ١٦ إمضا ‌ گذرانیدن و بموقع اجرا گذشتن‌و بأنجام رسانیدن.

مگر نادان: صحبتِ سلطان، و چشیدنِ زهر بگمان، و سرّ گفتن با زنان. و علما پادشاه را بکوهِ بلند تشبیه کنند که درُو أنواع ثِمار و اصناف معادن باشد لکِنْ مسکن شیر و مار و دیگر مُوذیات که بَر رفتن در وی دشوار است و مُقام کردن میان آن طایفه مخُوف.

دمنه گفت: راست چنین است، لکن هر که از خطر بپرهیزد خطیر نگردد

لَولا ٱلمَشَقَّةُ سَادَ ٱلنَّاسُ كُلُّهُمُ ۞ ٱلجُودُ يُفْقِرُ وَٱلإِقْدامُ قَتَّالُ

از خطر خیزد خطر، زیرا که سودِ دَهْ چهل ۞ بر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان

و در سه کار خوض نتوان کرد مگر برفعتِ همّت و قوّتِ طبع: عملِ سلطان، و بازارگانیِ دریا، و مغالبتِ دشمن. و علما گویند مقام صاحبْ مروّت بدو موضع ستوده است: در خدمتِ پادشاهِ کامرانْ مکرَّم، یا در میانِ زهّادِ قانعْ محترم.

کلیله گفت: ایزدْ تعالی خیر و خیرت و صلاح و سلامت بدین عزیمت، هرچند من مخالفِ آنم، مقرون گرداناد.

دمنه برفت و بر شیر سلام گفت. از نزدیکان خود بپرسید که این کیست: جواب دادند که فلانِ پسرِ فلان. گفت: آری پدرش را شناختم. پس اورا بخواند و گفت: کجا میباشی؟ گفت: بر درگاهِ مَلِك مُقیم شده‌ام و آن را قبلهٔ حاجت و مقصدِ امید ساخته و منتظر میباشم که کاری افتد و من آن را بهرای و خردْ کفایت کنم. چه بر درگاهِ ملوك مهمّات حادث گردد که بزیردستان در کفایتِ آن حاجت باشد

کاندر این ملك چو طاووس بکار است مگس

و هیچ خدمتگار اگرچه فرومایه باشد، از دفع مضرّتی و جرّ منفعتی خالی نماند، و آن چوبِ

---

۲ ثِمار (جمع ثمرة) میوه‌ها. ۳ موذیات جانورانِ زیانکار و گزند رسان.

۳ بَر رفتن بالا رفتن و ببالا بَر شدن. ص٦٤ س۲ نیز دیده شود.

۵ لَوْلَا ٱلْمَشَقَّةُ... اگر در کوشش سختی و رنج نمی‌بود مردمان همگی مهتر و سیّد می شدند: جوانمردی مرد را درویش می‌کند و پیش رفتن در جنگ بکشته شدن می‌انجامد؛ سخاوت و شجاعت دشوار است.

٦ خطر بدو معنی بکار برده‌است: اوّلی حال و وضعی که دران امکان صدمه و گزندی بجان شخص باشد؛ دوّمی قدر و مقام و ارزشی که از مال و منال یا از داشتن فضایل نفسانی و اخلاق حسنه حاصل آید، و مردی را که دارای چنین خطر باشد خطیر گویند.

۹ قانعْ محترم در نسخهٔ اساس: قانع و محترم.

خشك که براه افگنده‌اند آخر بکار آید، خَلالي کنند تا گوش خارند، حیواني که درُو نفع و ضرّ و ازُو خیرو شرّ باشد چگونه‌بي‌انتفاع شاید‌گذاشت؟ که

گر دستهٔ گل نیاید از ما   هم هیزم دیگ را بشائیم

چون شیر سَخُن دمنه بشنود مُعْجَب شد، پنداشت که نصیحتي خواهد کرد، روی بنزدیکان خویش آوردو گفت: مرد هنرمندِ با مروّت اگرچه خاملْ منزلت و بسیارْ خصم باشد بعقل و مروّتِ خویش پیدا آید در میان قوم، چنانکه فروغ آتش اگرچه فروزنده خواهد که پست سوزد به‌ارتفاع گراید. دمنه بدین سخن شاد شدو دانست که افسونِ او در گوش شیر مؤثر آمد، گفت: واجب است بر کافّهٔ خَدَم و حَشَم مَلِك که آنچه ایشان‌را فراز آید از نصیحت باز نمایندو مقدارِ دانش و فهم خویش معلوم راي پادشاه گردانند، که مَلِك تا اتباع خویش‌را نیکو نشناسد و بر اندازهٔ رای و رویّت و اخلاص و مناصحتِ هر یك واقف نباشد از خدمتِ ایشان انتفاعي نتواند گرفت و در اصطناع ایشان مثال نتواند داد. چه دانه مادام که در پردهٔ خاك نهان است هیچ کس در پروردنِ او سعي ننماید، چون نقابِ خاك از چهرهٔ خویش بگشاد و روی زمین را زیور زمرّدین بست معلوم گردد که چیست، لاشكّ آن را بپرورند و ازثمرتِ آن منفعت گیرند. و هر که هست بر اندازهٔ تربیت ازُو فایده توان گرفت. و عُمده در همهٔ ابوابْ اصطناع ملوك است، چنانکه گفته‌اند:

من همچو خار و خاکم، تو آفتاب و ابر   گُلها و لالَها دهم ار تربیت کني

و از حقوق رعیّت بر مَلِك آنست که هر یك را بر مقدارِ مروّت و یك‌دلي و نصیحت بدرجه‌اي رساند، و بهوا در مراتبْ تقدیم و تأخیر نفرماید، و کساني را که در کارها غافل و از هنرها عاطل باشند بر کافیانِ هنرمند و داهیان خردمند ترجیح و تفضیل روا ندارد،

٤ مُعْجَب کسي که کسي را یا چیزي‌را پسندیده‌و ازکسي یاچیزي‌اورا خوش‌آمده باشد؛ کسي که حالتِ اعجاب اورا دست داده باشد از چیزي و کسي‌که اعجاب آوَرَد. ٦ پیدا آید در میان در نسخهٔ اساس: پیدا آیدو درمیان.

١٠ رویّت اندیشه و تفکّر (اصل آن از روآ، رَوِئة، رَوِیـّة، همزه در یاء ادغام شده است). ص٣١ ح بر س٤ دیده شود. ١١و١٥ اصطناع ص١٥ ح بر س٢ و نیز ١٦/٣٧ دیده شود.

١٦ همچو خارو خاکم در نسخهٔ اساس «همچو خاکم» نوشته بوده‌اند، لفظ «باد» روی سطر اضافه کرده‌اند.

١٩ روا ندارد در نسخهٔ اساس: روا ندارند.

که دو کار از عزایمِ پادشاهان غریب نماید: حِلْیتِ سر بر پای بستن و، پیرایهٔ پای بر سر آویختن. و یاقوت و مرواریدرا در سُرب و ارزیز نشاندن دران تحقیرِ جواهر نباشد لکن عقلِ فرماینده بنزدیكِ اهلِ خرد مطعون گردد. و انبوهیِ یاران که دوربین و کاردان نباشند عینِ مضرّت است، و نَفاذِ کار با اهلِ بصیرت و فهم تواند بود نه به‌انبوهیِ أنصار و أعوان. و هر که یاقوت با خویشتن دارد گران بار نگردد و بدان هر غرض حاصل آید. و آنکه سنگ در کیسه کند رنجور گردد و روزِ حاجت بدان چیزی نیابد. و مردِ دانا حقیر نشمرد صاحبْ مروّت‌را اگرچه خاملْ منزلت باشد، چه پِی از میان خاك برگیرند و ازُو زینها سازند و مرکبِ ملوك شود و کمانها راست کنند و بصحبتِ دستِ ملوك و أشراف عزیز گردد. و نشاید که پادشاهْ خردمندان را بخمولِ أسلاف فروگذارد و بی‌هنران‌را بوسایلِ موروث، بی‌هنرِ مکتَسَب، اصطناع فرماید بل که تربیتِ پادشاه بر قدرِ منفعت باید که در صلاحِ مُلك از هر یك بیند، چه اگر بی‌هنران خدمتِ اسلاف‌را وسیلتِ سعادت سازند خَلَل بکارها راه یابد و اهل هنر ضایع مانند. و هیچ کس بمردم از ذاتِ او نزدیک‌تر نیست، چون بعضی ازان معلول شود بداروهائی عِلاج کنند که از راههای دور و شهرهای بیگانه آرند. و موش مردمان را همسرایه و هم‌خانه است، چون موذی می‌باشد اورا از خانه بیرون می‌فرستند و در هلاك او سعی واجب می‌بینند. و باز اگرچه وحشی و غریب است چون بدو حاجت و ازُو منفعت است باکرامی هرچه تمامتر اورا بدست آرند و از دست ملوك برای او مرکبی سازند.

---

٢ ارزیز قلعي (قلع) را گویند که از فلزّات ارزان قیمت است و برای سفید کردن مس و بهم جوش دادن و لحیم کردن صفحات فلزّی به‌یکدیگر بکار می‌رود. ٣ عقلِ فرماینده عقلِ آن‌کس که چنین فرمانی داده باشد.

٤ نَفاذ روان گشتن و بانجام رسیدنِ فرمان و کار؛ نیز بیرون گذشتن تیر از هدف. ١/٧ و ٨/٢٣ و ٧/٣٦ دیده شود.

٧ پِیْ نسج مرکّب از ألیاف برنگِ سفید نخودي یا زرد، درازو باریک مانند نوار یا دوال یا ریسمان محکم، با اجزای سخت بهم پیوسته و منظّم، در بدن انسان و چهارپایان، که ماهیچه‌ها را با اعضای دیگر متّصل، و نیرویی راکه از عضلات صادر می‌شود به‌اعضا منتقل می‌سازد و قبض و بسطِ آن موجب حرکات مختلف اعضا می‌گردد. از برای زین و کمان زردپی که در پاشنهٔ پا موجوداست بکار می‌رود. پی را بعربی عَصَب گویند ولی آن غیر از nerve است. ١٤ همسرایه با هم در یک سرای اقامت کننده.

چون دمنه از این سخن فارغ شد إعجابِ شیر بدو زیادت گشت و جوابهای نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او إلفي تمام گرفت. و دمنه بفرصت خلوت طلبیدو گفت: مدّتي است تا ملك‌را بر یك جای مقیم می‌بینم و نشاطِ شکارو حرکت فروگذاشته‌است، موجب چیست؟ شیر مي‌خواست که بر دمنه حالِ هراسِ خود پوشانیده دارد، در آن میان شَنْزَبه بانگي بکرد بلندو آوازِ اوچنان شیر را از جای ببُرد که عنانِ تمالُك و تماسك از دست او بشدو رازِ خود بر دمنه بگشاد و گفت: سببْ این آواز است که مي‌شنوی. نمي‌دانم که از کدام جانب مي‌آید، لٰکِنْ گمان برم که قوّت و ترکیبِ صاحبِ آن فراخورِ آواز باشد. اگر چنین است ما را اینجا مُقَام صواب نباشد.

دمنه گفت: جز بدین آوازِ ملك را از وی هیچ رِیبتي دیگر بوده‌ست؟ گفت: ني. گفت: نشاید که مَلِك بدین موجبْ مکانِ خویش خالي گذاردو از وطنِ مألوفِ خود هجرت کند، چه گفته‌اند که آفتِ عقل تِصلُّف است، و آفتِ مروّت چُربك، و آفتِ دلِ ضعیف آوازِ قوي. و در بعضي امثال دلیل است که هرآوازِ بلندو جُثّهٔ قوي التفات نشاید نمود. شیر گفت: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که روباهي در بیشه‌اي رفت آنجا طبلي دید پهلوی درختي افگنده و هرگاه که باد بجَستي شاخ درخت بر طبل رسیدي، آوازي سهمناك بگوشِ روباه آمدي. چون روباه ضَخامتِ جُثّه بدید و مِهابتِ آواز بشنید طمع در بست که گوشت و پوست فراخور آواز

۲ إلف رجوع شود به ح بر ص۱٦ س ۸.

۵ از جای بُردن کسي‌را ازحالت طبیعي خارج کردن از راهِ ترسانیدن یا بخشم آوردن. صورتِ فعل لازم هم ازاین تعبیرموجود است، وآن از جای شدن و ازجای بشدن‌است‌که در تاریخ بیهقي کراراً آمده‌است(ص٦۲، ۱۷٤، ۱۸۳، ۱۸٤، ۵۵٤، ٦۱۸ وغیره). امروز مي‌گوئیم خودرا باخت، ازکوره در رفت، از جا دررفت، و نظایرِ آنها.

۵ تمالک و تماسک رجوع شود به ح بر ص۳۲ س۲. ۹ رِیبَت رجوع شود به ص۵ ح بر س۱۳.

۱۱ تَصَلُّف اصلِ معنيِ صَلَف لاف زدن و خودستائي‌است (زوزني و زمخشري و قرشي)؛ و مردِ لاف زن گران جان مي‌شود، و بدین‌سبب صلف بمعني گران جاني هم آمده‌است (کتابُ التّطفیل ص۹۵ و لسان‌العرب). تصلُّف بدین هر دو معني آمده‌است و مردِ متصلّف یعني مردِ لاف و گزاف و لاف‌زن وگران جان.

۱۱ چُرْبَک ص٤۲ ح بر س۱ دیده شود. اینجا گمان مي‌کنم معنيِ ریشخندو سخریّه اراده کرده است.

باشد، می‌کوشید تا آن را بدرید الحقّ چربُوی بیشتر نیافت. مرکبِ زبان دَر جَوَلان کشیدو گفت: بدانستم که هر کجا جُثّه ضَخْمتر و آوازِ آن هایل‌تر منفعتِ آن کمتر. و این مثل بدان آوردم تا رای مَلِك را روشن شود که بدین آواز متقسّم خاطر نمی‌باید شد. و اگر مرا مثال دهد بنزدیك او روم و بیان حال و حقیقتِ کار ملك را معلوم گردانم.

شیر را این سخن موافق آمد. دمنه بَرحَسَبِ مُراد و اشارتِ او برفت. چون از چشم شیر غایب گشت شیر تأمّلی کردو از فرستادنِ دمنه پشیمان شدو با خودگفت: در امضای این رای مُصیب نبودم، چه هر که بر درگاهِ ملوك بی‌جُرمی جفا دیده باشدو مدّت رنج و امتحانِ او دراز گشته، یا مبتلا بوده بدوام مضرّت و تنگیِ معیشت، و یا آنچه داشته باشد از مال و حرمت بباد داده، و یا از عملی که مقلّد آن بوده‌ست معزول گشته، یا شِرّیری معروف که بحرص و شَرَه فتنه جوید و بأعمال خیر کم گراید، یا صاحبِ جرمی که یاران او لذّت عفو دیده باشند و او تلخیِ عقوبت چشیده، یا در گوش‌مال شریك بوده باشندو در حقّ او زیادتِ مبالغتی رفته، یا در میان أکفا خدمتی پسندیده کرده و یاران در احسان و ثمرت بر وی ترجیح یافته، و یا دشمنی در منزلت بر وی سبقت جسته و بدان رسیده، یا از روی دین و مروّت اهلیّتِ اعتماد و امانت نداشته، یا در آنچه بمضرّتِ پادشاه پیوندد

۱ چربو چیزی‌که اندکی چرب باشد، و بمعنی پیه بدن گوسفند و بُز و امثال آنهاکه عموماً از برای چراغ بکار می برند و فقیران در خوردنی. شاعری در قطعه‌ای گوید:

چو بنانی دو سه و خوردنکی ساخته مختصری از چَرْبو
در وثاقی دو سه‌گز در دوسه‌گز با لباسی ز کهن یا از نو
می‌توان زیست چه می‌باید بود بستهٔ بستگیِ تو بَرْ تو

(شرح ابیات کلیله نسخهٔ مجلس ورق ۷ ب)؛ و شعری از کسائی در المعجم آمده است(چاپ رضوی۳۰۴):
نانِ سیاه و خوردی بی‌چربو وُنگاه مَهْ به مَهْ بُوَد این هر دو امّا در متن این‌صفحه برپوستی اطلاق شده‌است‌که برروی طبل می‌کشند، وآن چرب نیست. ۲ ضَخْم تناور، ستَبْر (سطَبْر)؛امروز ما ضخیم میگوئیم.

۳ مُتَقَسِّمْ تقسّم بمعنی پراگنده و مشوّش و متفرّق شدن و کردن (هم لازم است و هم متعدّی). در همهٔ نسخ منقسم خاطر(به نون) آمده‌است. ۵ در نسخهٔ اساس«آمد دمنه» از قلم کاتب افتاده است.

۹ شِرّیر سخت بد، بسیار بدکار، بسیار شرّ، جمعش شِرار و أشرار(صراح و مقدّمة).

۱۰ یارانِ او در نسخهٔ اساس بدون واوست.

خود را منفعتي صورت کرده، یا بدشمنِ سلطان إلتجا ساختهو دران قبول دیده، بحکم این مقدّمات پیش از امتحانو اختبار تعجیل نشاید فرمود پادشاه‌را در فرستادنِ او بجانب خصمو محرم داشتن در اسرارِ رسالت. و این دمنه دور اندیش است و مدّتي دراز بر درگاهِ من رنجور و مهجور بوده است. اگر در دل وی آزاري باقي است ناگاه خیانتي اندیشدو فتنه‌اي انگیزد. و ممکن است که خصم را در قوّتِ ذات و بَسْطتِ حال از من بیشتر یاوَدْ در صحبتو خدمتِ او رغبت نماید، و بدانچه واقف‌است از اسرارِ من اورا بیاگاهاند. شیر در این فکرت مضطرب گشت، مي‌خاست و مي‌نشست و چشم براه مي‌داشت. ناگاه دمنه از دور پدید آمد. اندکي بیارامید و بر جای خویش قرار گرفت. چون بدو پیوست پرسید که: چه کردي؟ گفت: گاوي دیدم که آواز او بگوش ملك مي‌رسید. گفت: مقدارِ قوّت او چیست؟ گفت: ندیدم او را نخوتي و شکوهي که بر قوّتِ او دلیل گرفتمي. چندانکه بهوی رسیدم بر وی سخنِ أکفا مي‌گفتمو ننمود در طبع او زیادتِ طمع تواضعيو تعظیمي، و در ضمیر خویش او را هم مهابتي نیافتم که احترام بیشتر لازم شمردمي. شیر گفت آن را بر ضعف حمل نتوان کردو بدان فریفته نشاید‌گشت، که بادي سخت گیاهي ضعیف را نیفگند و درختان قوي را در اندازد و گوشکهای محکم را بگرداند. و مهتران و بزرگان قصدِ زیردستان و أذناب در مذهبِ سیادت محظور شناسندو تا خصم بزرگوار قَدْرو کریم نباشد اظهارِ قوّتو شوکت روا ندارند، و بر هر یك مقاومت فراخورِ حال او فرمایند. چه در معالي کفاءت نزدیك اهل مروّت معتبراست

---

۱ إلتجاء (از لجأ) پناه گرفتن. ۱۴ گوشک از صورت عربي شدهٔ کلمه، جَوْسَق، بر مي‌آید که تلفّظ قدیم در فارسي به گاف فارسي و واو مجهول و فتح شین (gôshak) بوده است بمعنيِ قصر رفیع و مُشکوی، نه کوشک که امروز مي‌گوئیم. شبیه به‌این کلمه است دانگ که اصلاً دانک بوده است و بصورت دانَق تعریب شده است. بحاشیهٔ ادیب پیشاوري بر تاریخ بیهقي ص ٤٥ نیز رجوع شود.

۱۵ أذناب (جمعِ ذَنَب) اصلِ معني: دُمها، و اینجا مراد پست‌ترین درجهٔ خدمو حشم پادشاه‌است، در قبالِ أعیان یا أعالي و أوساط. ۱۶ مقاومت نسخهٔ اساس و نق چنین دارند، در باقي نسخ: مفاوضت.

۱۷ معالي (جمعِ مَعْلاة) بلندیها و درجاتِ بلند.

۱۷ کفاءَت (از کفأ) همسر و هم‌مرتبه بودن؛ کُفو بودن.

نکند باز عَزم صلح ملخ   نکند شیر قصدِ زخم شگال

دمنه گفت: ملِك کارِ او را چندین وزن ننهد، و اگر فرماید بروم و اورا بیارم تا ملك را بنده‌اي مطیع و چاکري فرمان بُردار باشد. شیر از این سخن شاد شدو بـآوردنِ او مثال داد. دمنه بنزدیك گاو آمد و با دلِ قوي بي‌تردُّد و تحیُّر با وی سخن گفتن آغاز کردو گفت: مرا شیر فرستاده‌است و فرموده که ترا بنزدیك او برم، و مثال داده که اگر مسارعت نُمائي أماني دهم بر تقصیري که تا این غایت روا داشته‌اي و از خدمتو دیدار او تقاعد نموده، و اگر توقّفي کني برفور بازگردم و آنچه رفته باشد باز نمایم. گاوگفت: کیست این شیر؟ دمنه گفت: مَلِكِ سِباعْ. گاو که ذکرِ مَلِكِ سِباع شنود بترسید، دمنه را گفت: اگر مرا قوي دل گرداني و از بـأسِ او ایمن کني با تو بیایم. دمنه با او وثیقتي کردو شرایطِ تـأکیدو إحکام اندران بجای آوردو هر دو روی بجانب شیر نهادند.

چون بنزدیكِ او رسیدندگاورا گرم بپُرسیدوگفت: بدین نواحي کی آمده‌اي‌و موجبِ آمدن چه بوده است؟ گاو قصّهٔ خودرا بازگفت. شیر فرمودکه: اینجا مُقام کن که از شفقتو إکرامو مبرّت و إنعام ما نصیبي تمام یاوي. گاو دعاو ثنا گفتو کمرِ خدمت بطوع و رغبت ببست. شیر اورا بخویشتن نزدیك گردانید و در إعزاز و ملاطفتْ اطناب‌و مبالغت نمود، و روی بتفحّصِ حال‌و استکشافِ کارِ او آورد، و اندازهٔ رایِ و خردِ او بامتحان‌و تجربت بشناخت، و پس از تـأمّل و مشاورت و تدبُّر و استخارت او را مکانِ اعتمادو محرم اسرار

---

١ صلح ملخ   جز در نسخهٔ اساس در همهٔ نسخ‌و در دیوان مسعودِ سعد: صید ملخ.

٩ بأس   عذاب‌و سختي و تنگي، و سخت شدن نسبت بکسي. ص٢٧ ح بر س٧ نیز دیده شود.

٩ وثیقت   آنچه عهدو پیمان را استوار سازد.   ١٠ إحکام   استوار کردنِ کار، محکم کاري.

١٣ یاوي (از یافتن)   دراین کتاب‌و بالخصوص درنسخهٔ اساس‌ما مشتقّاتِ مضارعيِ یافتن غالبـاً به‌واو است نه‌بیاء.

١٣ طَوْع   فرمانبُرداري کردن و فروتني کردن؛ بمیل‌و دلخواهِ خود سر بفرمان کسي نهادن.

١٤ إعزاز   عزیزکردن و عزیز داشتن؛ گرامي داشتن‌و بزرگ داشتن‌و ارجمند داشتن.

١٤ إطناب   بحدّ کمال رسانیدن و از حدّ درگذشتن و زیاده رَوِي کردن و دور اندر شدن. نیز رجوع شود به ص٢٧ ح بر س١٠ و ص٣٣ ح بر س٧.

١٦ استخارت (از خیر)   بهترین را خواستن؛ نیکوترین را جُستن‌و طلبیدن.

خویش گردانید. و هر چند اخلاق و عاداتِ او را بیشتر آزمود ثِقَتِ او بوفورِ دانش و کفایت و کیاست و شمول فهم و حَذاقتِ وی زیادت گشت، و هر روز منزلتِ وی در قبول و إقبالْ شریف‌تر و درجتِ وی در إحسان و إنعام مُنیف‌تر مي‌شد، تا از جملگیِ لشکرو کافّهٔ نزدیکان درگذشت.

چون دمنه بدید که شیر در تقریبِ گاو چه ترحیب مي‌نماید و هر ساعت در اصطفا و اجتبای وی مي‌افزاید دستِ حسد سُرمهٔ بیداري در چشم وی کشید و فروغ خشمِ آتش غیرت در مفرش وی پراگند تا خواب و قرار از وی بشد

شَثِزٌ جَنْبِي كَأَنِّي مُهْدَأٌ   جَعَلَ ٱلقَيْنُ عَلَى ٱلدَّفِّ إِبَر

نزدیكِ کلیله رفت و گفت: ای بذاذر، ضعفِ رای و عجز من مي‌بیني؟ همّت بر فراغ شیر مقصور گردانیدم و در نصیبِ خویش غافل بودم، و این گاو را بخدمت آوردم تا قربت و مکانت یافت و من از محلّ و درجت خویش بیفتادم. کلیله گفت: که ترا همان پیش آمد که پارسامرد را. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

زاهدي را پادشاهي کِسْوَتي داد فاخر و خلعتي گران مایه، دزدي آن در وی بدید دران طمع کرد و بوجهِ ارادت نزدیكِ او رفت و گفت: مي‌خواهم تا در صحبتِ تو باشم و آدابِ طریقت درآموزم. بدین طریق محرم شد بر وی. زندگاني برفق مي کرد تا فرصتي یافت و جامه تمام ببُرد. چون زاهد جامه ندید دانست که او برده‌ست. در طلبِ او روی بشهر نهاده بود،

١ ثِقَت   اعتماد حاصل کردن، استوار داشتن، وثوق.

٣ مُنیف (از نوف)   درازو بُلند چنانکه برهمه چیز از بالا بنگرد و مُشرف باشد.

٥ ترحیب (از رحب بمعني فراخي)   بکسي مرحبا گفتن و از برای او فراخي و آسایش خواستن.

٥ اصطفاء (از صفو)   برگزیدن و اختیارکردن.   ٦ اجتباء (از جبو)   برگزیدن و اختیارکردن.

٨ شَثِزٌ جَنْبِي...   درشت و ناهموار است جای پهلوی من، گوئیا (چنین که) مرا (مانندِ طفلي) آرام داده‌اند آهنگر بر پهلو (؟ بر پوست) سوزنها نشانیده است. این بیت در نسخهٔ اساس و شش نسخهٔ قدیم دیگر نیست ولي در نسخ چلبي و F و نافذ و G و بایسنغري و نسخ شرح ابیات کلیله که دارم هست و شاید اصیل باشد.

٩ بذاذر   رجوع شود به ص ۳۱ ح بر س ۱۰.

١١ مَکانت (از مکن)   جای‌گیر شدن، صاحب جاه و قدر و منزلت شدن، پای برجا شدن.

١٣ کِسْوَت   جامه، پوشیدني. از داستان برمي‌آید که اینجا چند پارچه لباس مراد است.

در راه بردو نخجیرگذشت که جنگ مي‌کردند، بسُرُو یك دیگررا مجروح گردانیده، وروباهي بیامده بود و خون ایشان مي‌خورد، ناگاه نخجیران سُرُوی انداختند، روباه کشته شد. زاهد شبانگاه بشهر رسید جائي جُست که پای افزار بگشاید، حالي خانهٔ زني بدکاري مهیّا شد، وآن زن کنیزکان آنکاره داشت و یکي را از آن کنیزکان که در جمالْ رشكِ عروسان خلد بود، ماهتاب از بُناگوش او نور دزدیدي وآفتاب پیش رُخش سجده بردي، دل‌آویزي جگرخواري مجلس‌افروزي جهان‌سوزي چنانکه این ترانه در وصفِ او درست آید:

گر حسنِ تو بر فلك زند خرگاهي   از هر بُرجي جدا بتابد ماهي
ور لطفِ تو در زمین بیابد راهي   صد یوسُف سر برآرد از هر چاهي

ببرنائي‌نو خط آشوبِ زنان‌وفتنهٔ مردان، بلند بالای باریك‌میان چُست سخن نغز بذله قوي ترکیب

چنان کس کِش اندر طبایع أثر   ز گرميّ و ترّي بُوَد بیشتر

مفتون شده بود و البتّه نگذاشتي که دیگرْ حریفان گردِ او گشتندي

چشمي که ترا دیده بُوَد ای دلبر   پس‌چون‌نگرد بەروی معشوقِ‌دگر؟

زن از قصورِ دخل مي‌جوشیدو بر کنیزك بس نمي‌آمد که حجاب حیا از میان برداشته بودو جان بر کفِ‌دست نهاده. بضرورت در حیلت ایستاد تا برنا را هَلاك کند، و این شب که زاهد نُزول کرد تدبیرِ آن ساخته بودو فُرصتِ آن نگاه داشته، و شرابهای‌گران در ایشان پیموده تا هر دو مستان شدند و در گشتند. چون هر دو را خواب در ربود قَدَري زهر در ماسوره‌اي نهاد، و یك سرِ ماسوره در أسافل برنا بداشت و دیگر سر در دهان‌گرفت تا زهر

---

۲ سُرُو شاخ جانوران. ۳ پای‌افزار هرآن چیزکه برپاکنند و بر ساق پای پیچند. پای‌افزارگشودن درجائي بمعني اینست‌که در آنجا از زحمت سفر بیاسایند و اقامت‌کنند بمدّتي اندك.

۳ حالي درآن دم و آن وقت. رجوع شود به ص۶۰ ح بر س۱۲.

۱۵ بس نمي‌آمد برکمي بس‌آمدن = از عهده‌ٔ او برآمدن و اورا مطیع‌کردن.

۱۹ ماسوره نی کوتاه، یا آنچه از چوبِ میان تهي تراشیده باشند، و نخ و ریسمان بران پیچند از برای نسّاجي و در ماکوگذارند. در فرهنگها بدین معني لفظ ماشوره را آورده‌اند.

ازانکه دم بر آوَرد بادي از خفته جدا شد و زهرْ تمام در حلقِ زن بپَراگند. زن بر جای سرد شد. و از گزاف نگفته‌اند:

جَزاءُ مُقَبِّلِ ٱلإِسْتِ ٱلضُّراطُ

و زاهد این حال را مشاهدت مي‌کرد

إلىٰ أَنْ غَدا نَجْرُ ٱلدُّجَى مُتخَضِّبًا بِدالِقِ صُبْحٍ لايَليقُ قِرابَهُ

چندانکه صبح صادق عرصهٔ گیتي‌را بجمالِ خویش منوّر گردانید زاهد خودرا از ظلمتِ فسق و فَسادِ آن جماعت باز رهانیدو منزلي دیگر طلبید. کفشگري بدو تبرّك نمود و اورا بخانهٔ خویش مهمان کرد، و قَوْم را در معنيِ نیكْ‌داشت او وَصایت کردو خود بضیافتِ بعضي از دوستان رفت. و قَوْمِ او دوستي داشت، و سفیرْ میانِ ایشان زنِ حجّامي بود. زنِ حجّام را بدو پیغام داد که: شوی من مهمان رفت، تو

بر خیز و بیا چنانکه من دانم و تو

مرد شبانگاه حاضر شده بود. کفشگر مست باز رسید، او را بر درِ خانه دیدو پیش ازان بدگماني داشته بود، بخِشم در خانه آمدو زن را نیك بزدو محکم بر ستون بستو بخفت. چندانکه خلق بیارامید زنِ حجّام بیامدو گفت: مردرا چندین منتظِر چرا مي‌داري؟ اگر بیرون خواهي رفت زودتر باش و اگر نه خبر کن تا باز گردد. گفت: ای خواهر اگر شفقتي خواهي کرد زودتر مرا بگشای‌ودستوري ده تا ترا بَدَل خویش‌ببندمو دوستِ‌خویش‌را عذري خواهم و در حال باز آیم، موقع منّت‌اندران هرچه مشکورتر باشد. زنِ حجّام بگشادن او و بستنِ خود تن در دادو او را بیرون فرستاد. در این میان کفشگر بیدار شدو زن را

---

۳ جَزاءُ... سزای بوسه دهندهٔ بر دُبُر تیز باشد. سنائي‌گوید:

بوسه بر لب دهي شکر یابي بوسه بر کون دهي‌چه یابي؟ تیز.

۵ إلى أنْ غَدا... تا زماني‌که خضاب‌کرده شد سینهٔ تاریکي بشمشیرِ آهختهٔ بامدادکه اندر نیام خویش آرام نمي‌یابد. دراین مورد، ونیز در دوصفحهٔ بعد (۷۸: ٤) نویسنده ابتدا بیتي حاکي ازطلوع صبح‌آورده‌استو سپس به نثر بیانِ صبح شدن راکرده است.

۸ و۹ قَوْم درکتبِ قرنِ پنجم وششم بمعنيِ زوجه بکار رفته‌است. در کلیله و دمنه بعدازین نیز باز بیابد، و در تاریخ بیهقي هم دو سه بارآمده‌است. نیز رجوع شود بهمین‌کتاب ص۴۹ س٤ و حاشیه بران.

بانگ کرد زنِ حجّام از بیمْ جواب نداد که او را بشناسد، بکرّات خواند هیچ نیارست گفتن. خشم کفشگر زیادت گشت و نِشگَرده برداشت پیش ستون آمد. و بینیِ زنِ حجّام ببرید و در دست او داد که: بنزدیك معشوق تحفه فرست.

چون زنِ کفشگر باز رسید خواهرخوانده‌را بینی بُریده یافت، تنگ‌دل شد و عذرها خواست و اورا بگشاد و خودرا بر ستون بست، و او بینی در دست بخانه رفت. و این همه را زاهد می‌دید و می‌شنود. زنِ کفشگر ساعتی بیارامید و دست بدُعا برداشت و در مُناجات آمد و گفت: ای خداوند، اگر می‌دانی که شوی با من ظلم کرده‌است و تهمت نهاده‌ست تو بفضلِ خویش ببخشای و بینی بمن باز ده. کفشگر گفت: ای نابکارِ جادو این چه سخن است؟ جواب داد و گفت: برخیز ای ظالم و بنگر تا عدل و رحمتِ آفریدگار عزّ اسمُه بینی درمقابلهٔ جور و تهوّرِ خویش، که چون براءتِ ساحتِ من ظاهر بود ایزدْ تعالی بینی بمن باز داد و مرا میان خلق مُثلَه و رسوا نگذاشت. مرد برخاست و چراغ بیفروخت زن را بسلامت دید و بینی برقرارْ، در حال باعتذار مشغول گشت و بگناه اعتراف نمود و از قوم بلطفِ هرچه تمامتر بحلّی خواست و تَوبه کرد که بی‌وضوحِ بیّنتی و ظهورِ حجّتی بر أمثالِ این کار اقدام ننماید و بگفتارِ نمّام دیومردم و چُربكِ شِرّیرِ فتنه‌انگیز زن پارسا و عیالِ نهفته‌را نیازارد، و بخلافِ رضای این مستوره که دعای او را البتّه حجابی نیست کاری نپیوندد.

و زنِ حجّام بینی در دست بخانه آمد، در کار خویش حیران و وجهِ حیلت مشتبه، که بنزدیك شوهر و همسَرایگان این معنی را چه عذر گوید، و اگر سؤال کنند چه جوابْ دهد. در این میان حجّام از خواب درامد و آواز داد و دست افزار خواست و بخانهٔ محتشمی

---

۲ نِشگَرده   آلتی از آهن و فولاد کوتاه و با سری پهن و مورّب تیزکرده که بدان چرم را نازك کنند و بتراشند یا ببرند، و آن را گزن و شَفْره نیز گویند، سرّاجان و کفشگران و صحّافان آن‌را بکار برند.

۳ معشوق   در نسخ نق و B و P_1 و P_2 و نسخهٔ اساس: «معشوقه»؛ نسخهٔ F: میره. گمان می‌رود که نصرالله منشی «معشوقه» نوشته بوده است.

۸ جادو   بمعنی جادوگر بکار رفته‌است.

۱۱ مُثْله   مَثْل بریدن اندامهای شخصی مرده یا زنده است جدا جدا، مثل بریدن دست یا پا یا گوش یا بینی، و مُثله اسم این عمل است و نیز صفت کسی که عضوی از اعضای او بریده باشند.

۱۷ همسرایگان (جمع همسرایه)   رجوع شود به ص۶۹ ح بر س۱۴.

خواست رفت. زن دیري توقّف کرد و سُتُره تنها بدو داد. حجّام در تاریکيِ شب از خشم بینداخت، زن خویشتن از پای در افگند و فریاد بر آورد که بیني بیني. حجّام متحیّر گشت و همسرایگان در آمدند و اورا ملامت کردند

حتّیٰ تَجَلَّی ٱلصُّبْحُ فِي جَنَباتِهِ ‏ ‏ ‏ كَٱلماءِ يَلْمَعُ مِنْ خِلالِ ٱلطُّحْلُبِ

چون صبح جهان افروز مشّاطه وار کِلّهٔ ظُلْماني را از پیش برداشت و جمال روزِ روشن را بر اهل عالم جلوه کرد اقربای زن جمله شدند و حجّام را پیش قاضي بُردند. قاضي پُرسید که: بي‌گناهِ ظاهر و جُرمِ معلوم مُثله کردن این عورت چرا روا داشتي؟ حجّام متحیّر گشت و در تقریرِ حجّتْ عاجز شد. قاضي بقصاص و عقوبتِ او حکم کرد.

زاهد برخاست گفت: قاضي را در این باب تأمّل واجب است، که دزد جامهٔ من نبُرد و روباه را نخجیران نکشتند، و زنِ بدکار را زهر هلاك نکرد، و حجّام بینيِ قوم نبرید، بلکه ما این همه بلاها بنفسِ خویش کشیدیم. قاضي دست از حجّام بداشت و روی بزاهد آورد تا بیانِ آن نُکَت بشنود. زاهد گفت: اگر مرا آرزوی مُریدِ بسیار و تبع انبوه نبودي و بتُرّهاتِ دزد فریفته نگشتمي آن فرصت نیافتي؛ و اگر روباه در حرص و شَرَه مبالغت

۱ سُتُره اسم آلت از ستردن که پاك کردن و محو کردن باشد، و آن تیغ است که اُستره نیز گویند و از برای تراشیدن موی بکار رود.

٤ حتّیٰ تَجَلّیٰ... تا آنگاه که صبح در کنارهای آن (یعني کنارهای شب) پدیدار شد مانند آب که از خلال چغزوارها بدرفشد. في جَنَباتِهِ در نسخهٔ اساس چنین بوده‌است و همچنین است در B و نق و P_2 و بایسنغري. باقي نسخ و همهٔ نسخ شرح ابیات که دارم في جنباتها دارد و نسخهٔ اساس را نیز بدین صورت تغییر داده‌اند. در دیوان بحتري هم جَنَباتِهِ آمده‌است، و هرچند که لیل در عربي مؤنّثًا نیز دیده شده‌است اینجا شاعر در همهٔ ابیات مذکّرًا بکار برده‌است. طُحْلُب خزه‌های سبز پاره پاره‌است که مانند نمد بر روی آبِ راکد پدید مي‌آید و آنرا چَغْز وارهو جُل وزغ و خانهٔ بزغ مي‌خوانیم.

۵ کِلّهٔ ظُلْماني در نسخهٔ اساس: کِلّهٔ ظلمان. کِلّه را پردهٔ نازك و پشه‌خانه (= پشه‌بند) ترجمه کرده‌اند، یعني اطاق مانندي از پارچهٔ تُنُک که برپای مي‌دارند و درون آن مي‌خوابند تا از پشه و حشرات موذي دیگر در امان باشند؛ و ظلماني صفتي است مشتقّ از ظلمت و بمعني تاریکست. «پشه‌بند تاریک و تیره» کنایه از آسمان است در شبِ تار.

۱۳ تُرّهات در کتب فارسي و عربي از نظم و نثر فراوان بکار رفته و از اینکه با هزل و جُزافات و خرافات و اشعار (بقصدِ تخفیف و طعن کردن بر شعر) مترادف آورده شده‌است معلوم مي‌شود که مراد ازان گفته‌های باطل و اقوال سست و بي‌روپا بوده‌است و داستانهای واهي و بیهوده و بي‌حاصل هرچندکه خوشایند و نمکین و فرح‌انگیز باشد. بصورتِ ترّاهات نیز درشعر آمده‌است. تفصیل این مجمل را به‌تعلیقات احاله مي‌کنم.

ننمودي و خون خوردن فرو گذاشتي آسیبِ نخجیران بدو نرسیدي؛ و اگر زنِ بدکار قصدِ جُوانِ غافل نکردي جانِ شیرین بباد ندادي؛ و اگر زنِ حجّام برناشایست تحریض و در فَساد موافقت روا نداشتي مُثله نشدي

إِذَا ٱلْمَرْءُ لَمْ يَأْتِ ما أَزْيَنَهْ وَلَمْ يَرْضَ مِنْ أَمْرِهِ أَمْكَنَهْ
فَدَعْهُ فَقَدْ ساءَ تَدْبِيرُهُ سَيَضْحَكُ يَوْمًا وَيَبْكِي سَنَهْ

کلیله گفت: این مثل بدان آوردم تا بداني که این محنت، تو بخود کشیدي و از نتایج عاقبتِ آن غافل بودي. دمنه گفت: [چنین است و این کار من کردم، اکنون تدبیرِ خلاصِ من چگونه مي‌بیني؟ کلیله گفت:] تو چه اندیشیده‌اي؟

گفت: مي‌اندیشم که بلطایفِ حیل و بدایع تمویهات گِردِ این غرض درآیم و بهروجه که ممکن گردد بکوشم تا او را در گردانم، که اهمال و تقصیر را در مذهبِ حمیّت رخصت نبینم و اگر غفلتي روا دارم بنزدیكِ اصحابِ مروّت معذور نباشم. و نیز منزلتي نو نمي‌جویم و در طلب زیادتي قدم نمي‌گزارم که بحرص و گرم شکمي منسوب شوم. و سه غرض است که

۱ آسیب برخورد و مماسّه و برهم خوردن و دوش برهم کوفتن و پهلو بپهلوی یکدیگر زدن و صدمه بمعني اصلي آن، نه بمعنای گزند و زیان. این بیت عنصري که در فرهنگ اسدي آمده است معنیِ صحیح آن را نشان مي‌دهد:

بآسیبِ پای و بزانو و دست همي مردم افگند چون پیل مست

۲ تحریض برآغالانیدن و گرم کردن کسي را برکاري (صُراح)؛ برانگیختن (مقدّمة)؛ وادار کردن کسي را بکاري (مخصوصًا کارِ بد و ناروا) به‌اصرار و پافشاري. ص ٤٤ س ٦ و حاشیه بران نیز دیده شود.

٤ إِذَا ٱلْمَرْءُ... این دو بیت در نسخهٔ اساس بدین صورت است و براین تقدیر معنیِ آنها این باشد که: هرگاه مرد نیارد آن چیز را که آراسته مي‌کند وی را، و خشنود نباشد از کار خویش بدان قدَر که برای او آسانتر و میسّرتر باشد، اورا واگذار، که تدبیرش بد شده است؛ و بزودي (بیبني که) روزي بخندد و سالي گریه کند. نسخ دیگر هست که أَمْكَنَهْ را در مصراع اوّل و أَزْيَنَهْ را در مصراع بعد دارند، و باز نسخي هست (و از آن جمله تاریخ یمیني و شرح آن) که در مصراع اوّل «ولم یرض ما أمکنه» و در مصراع دوّم «ولم یأتِ من أمره أزینه» دارند، و در دیوان منسوب به امیرالمؤمنین عليّ بن أبي طالب (چاپ طهران ۱۱۱) هم چنین آمده است. تفصیل این مطلب در جدولِ اختلافِ قراءات بیاید.

۹ بدایع تمویهات تمویه (از موه، اصل کلمهٔ ماء که آب باشد) آبِ طلا دادن و زراندود کردن است، و مجازًا باطل و دروغي را بصورتِ حقّ و راست فرا نمودن و جلوه دادن. و بدایع (جمع بدیعه) صفتِ هرچیز نادر و تازه و بي نظیر است. صفت بموصوف اضافه شده است: «تلبیسها و فریبهای زراندودِ نو و بي مانند».

۱۲ قدم گزاردن رجوع شود به ص ٦٣ ح بر س ۹. ۱۲ گرم شکمي بنظر مي‌رسد که بمعنيِ آز و آرزوی

عاقلان روا دارند در تحصیل آن انواع فکرت و دقایقِ حیلت بجای آوردن و جدّ نمودن: در طلبِ نفع سابق تا بمنزلت و خیرِ سابق برسد و از مضرّتِ آزموده بپرهیزد؛ و نگاه‌داشتن منفعتِ حال و بیرون آوردنِ نفس از آفتِ وقت؛ و تیمار داشتِ مستقبل در احرازِ خیر و دفع شرّ. و من چون امیدوار می‌باشم بمنزلتِ خود بازرسم و جمالِ حالِ من تازه شود طریق آنست که بحیلت در پیِ گاو ایستم تا پشتِ زمین را وداع کند و در دل خاك منزلي آبادان گرداند، که فراغ دل و صلاح کارِ شیر درانست، چه در ایثارِ او افراط کرده است و به رکّت رای منسوب گشته.

کلیله گفت که: در اصطناع گاو و افراشتنِ منزلتِ وی شیر را عاري نمي‌شناسم. دمنه گفت: در تقریبِ او مبالغتي رفت و بدیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا مُستزید گشتند، و منافع خدمتِ ایشان ازُو و فوایدِ قربتِ او ازیشان منقطع شد. و گویند که آفتِ مُلك شش چیز است: حرمان و فتنه و هوا و خِلافِ روزگار و تنگ خوئي و ناداني. حرمان آنست که نیك خواهان را از خود محروم گرداند و اهل رای و تجربت را نومید فرو گذارد؛ و فتنه آنکه جنگهای نابیوسان و کارهای نا اندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام براید؛ و هوا مُولَع بودنِ بزنان و شکار و سَماع و شراب و امثال آن؛ و خلاف روزگارْ وبا و

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل] بسیار و طمع داشتن و وَلَع باشد. در فرهنگها نیافتم.

۶ ایثار رجوع شود به ص۴۰ ح بر س۱۶. اینجا بمعني برگزیدن و ترجیح او بر دیگران است.

۷ رکّت سست شدن و ضعیف و رکیک بودن؛ رکاکت نیز گفته می‌شود.

۹ مستزید (باب استفعال از زی‌د) اصل معني این بوده‌است که ازکسي شکایت کنند که کم داده‌اي، و ازو زیاده‌تر بخواهند. بتدریج معني دل آزرده شدن و دلگیر شدن از عدم التفات و ازکم اعتنائي کسي پیدا کرده.

۱۳ نابیوسان غیر منتظر. بَیوسیدن (یا پیوسیدن؟) منتظر و مترقّب بودن، احتمال وقوع چیزي را دادن، طمع و امید چیزي داشتن. در فرهنگ اسدي (چاپ اقبال ۱۹۵) این بیت از عنصري آمده :

نکند میل بهٖر به هنر که بَیوسد ز زهر طعم شکر؟

— باء در اوّل کلمه اصلي است، بیَبوسد یعني انتظار داشته باشد و طمع کند.

۱۴ مولَع (از أولَعَ، باب افعال از ولع) ایلاع حریص گردانیدن، سخت حریص و بسیار آرزومند کردن کسي را بچیزي. مولَع به چیزی = حریص گردانیده بآن.

۱۴ سَماع سرود گفتن؛ موسیقي — نیز رجوع شود به ص۵۱ ح بر س۱۵.

قحط و غرق و حَرَق و آنچه بدین ماند ؛ و تنگ خویی افراطِ خشم و کراهیت و غُلُوّ در عقوبت و سیاست ؛ و نادانی تقدیم نمودنِ ملاطفت در مواضعِ مخاصمت و بکارداشتنِ مناقشت بجای مجاملت.

کلیله گفت : دانستم. لٰکِنْ چگونه در هلاکِ گاو سعی توانی پیوست و او را قوّت از تو زیادت است و یار و معین بیش دارد؟ دمنه گفت: بدین معانی نشاید نگریست، که بنای کارها بقوّتِ ذات و استیلای أعوان نیست، و گفته‌اند:

اَلرَّأْيُ قَبْلَ شَجاعَةِ اَلشُّجْعانِ　　هُوَ اَوَّلٌ وَهِيَ اَلْمَحَلُّ اَلثّانِي

و آنچه به رای و حیلت توان کرد بزور و قوّت دست ندهد. و بتو نرسیده‌ست که زاغی بحیلتْ مار را هلاک کرد؟ گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که زاغی در کوه بر بالای درختی خانه داشت، و در آن حوالی سوراخ ماری بود، هر گاه که زاغ بچّه بیرون آوردی مار بخوردی. چون از حدّ بگذشت و زاغ درماند شکایتِ آن بر شگال که دوستِ وی بود بکرد و گفت: می‌اندیشم که خود را از بلای این ظالمِ جانْ شِکَرْ بازرهانم. شگال پرسید که: بچه طریق قدم دراین کار خواهی نهاد؟ گفت: می‌خواهم که چون مار در خواب شود ناگاه چشمهای جهان بینش بر کَنَم، تا در مستقبل نورِدیده و میوهٔ دلِ من از قصدِ او ایمن گردد. شگال گفت: این تدبیر بابتِ خردمندان نیست، چه خردمند قصدِ دشمن بر وجهی کند که دران خطر نباشد. و زینهار تا چون ماهی‌خوار نکنی که در هلاکِ پنج پایک سعی پیوست، جانِ عزیز بباد داد. زاغ گفت: چگونه؟ گفت:

---

۱ غرق وحرق　همهٔ نسخ چنین است جز اساس که غریق وحریق دارد.

۱ کراهیت　کلماتی بر این وزن از عربی گرفته‌ایم همه بدون تشدید، مثل علانیه و رفاهیت و صلاحیت و کراهیت و رباعیه (جمعش رباعیات در موردِ دندان). کلمات دیگری دارند که بفارسی درنیامده: خَصّاصیة، رَفاغیة، شآمیة، صَنّاعیة، طواعیة، عتاهیة، یمانیة. بتشدید تلفّظ کردن کلیّهٔ این کلمات غلط فاحش است.

۷ الرَّأْيُ قَبْلَ...　رای و تدبیر پیش از دلیری مردانِ دلیر است. رای رتبهٔ نخستین دارد و شجاعت منزلتِ دوم.

۱۳ جان شکر　شکردن بمعنای شکستن و شکار کردن است، و جان شکر کسی که شکارِ او جان باشد.

۱۷ پنج‌پایک (پنج‌پای+ك)　دارای پنج پای، و مراد ازان خرچنگ است. کاف آخر آن که علامتِ دارا بودن است در فارسیِ جدید به حرکت فتحه بدل شده است، چنانکه در سه پایه و چهار پایه، که در آنها فتحه را بصورت هاء می‌نویسیم. در معارف بهاء ولد (ص ٥٤) کژپایک ظاهراً بهمین معنی است.

آورده‌اند که ماهي‌خواري بر لبِ آبي وطن ساخته بود، و بقدرِ حاجت ماهي مي‌گرفتي و روزگاري در خِصْب و نعمت مي‌گذاشت. چون ضعفِ پیري بدو راه یافت از شکار باز ماند، با خود گفت: دریغا عمر که عِنان‌گشاده رفت و از وی جز تجربت و ممارست عِوَضي بدست نیامد که در وقتِ پیري پای‌مردي یا دست‌گیري تواند بود. امروز بنای کارِ خود، چون از قوّت بازمانده‌ام، بر حیلت باید نهاد و اسبابِ قُوتْ که قِوام معیشتست از این وجه باید ساخت.

پس چون اندوهناکي بر کنارِ آب بنشست. پنج‌پایك از دور او را بدید، پیشتر آمد و

۲ خِصْب فراخي نعمت و فراخي سال و فراواني گیاه. با نعمت و فراغت و راحت و امثال آنها غالباً همراه ذکر شده‌است بصورتِ دوچیزِ جدا؛ مع‌هذا امکان این هست که خصب‌را بمعنيِ مطلقِ فراخي و فراواني گرفته خصبِ نعمت (مضاف و مضافٌ الیه) گویند، چنانکه در نسخهٔ نق و بعضي از نسخ دیگر است.

٤ پایْ مَرْد اینجا بمعني مددگار و یاري دهنده، مترادف با دستگیر و دستیار. نظیر آن خاقاني گوید (دیوان، چاپ سجّادي ص۷٤۷): درکارِ عشق دیده مرا پای‌مرد بود هر دردِ سر که دیدم از این پایمرد خاست.

معنايِ واسطه و میانجي و شفیع نیز مي‌دهد:

حقّا که با عقوبتِ دوزخ برابراست رفتن به پایمردیِ همسایه در بهشت

باب سوّم گلستان سعدی (چاپ فروغي ص ۸۹).

گفتم که: پایمرد و وسیلت که باشدم؟ گفتا که: بهتر از کرم او کسي دگر؟

دیوان انوري (چاپ مدرّس رضوي، ج۱ ص۲۰٦).

۷ چون اندوهناکي یعني مانند کسي که اندوهناك باشد، چنانکه گوئي اندوهناك است. این نوع بیانِ حالت در این کتاب و کتابهای دیگرِ قرن پنجم و ششم و هفتم فراوان دیده مي‌شود، و چنان هم نیست که همیشه نمایاندن و جلوه دادن در نظر باشد، بیشتر اوقات از «چون» معني «در حکمِ» و «بمنزلهٔ» اراده مي‌شود: در تاریخ بیهقي (چاپ دکتر فیّاض) آمده است: امیر محمّد روزي دو سه چون متحیّري و غمناکي مي‌بود (ص۵)؛ و طاهر دبیر چون متردّدي بود از ناروائيِ کارش (ص۱٤٦)؛ چون متربّدي بازگشت (۱٤۷)؛ پس از گذشتن خداوندش چون درجه گونه‌اي یافت و نواختي از سلطان مسعود، امّا ممقوت شد (ص۲۵۳)؛ و مسعودِ سعد راست (دیوان، چاپ یاسمي ص٦۹):

دلم از نیستي چو ترسانیست تنم از عافیت هراسانیست

گر مرا چشمه‌ایست هرچشمي لب خشکم چرا چو عطشانیست

آن برِاین بینوا چو مفتونیست وان برِاین بیگنه چو غضبانیست

کرده‌ام نظم را معالجِ جان زانکه از دردِ دل چو نالانیست

و سنائي گوید (کارنامه، بیت۳۸۵):

تا نگردد ز من چو ممتحني که مزاحست ملحِ هر سخني ←

گفت: ترا غمناك ميبينم. گفت: چگونه غمناك نباشم، که مادّتِ معیشتِ من آن بود که هر روز یگان دوگان ماهي ميگرفتمي و بدان روزگار کرانه مي کرد، و مرا بدان سدِّ رمقي حاصل ميبود و در ماهي نقصانِ بیشتر نميافتاد؟ و امروز دو صیّاد از اینجا ميگذشتند و با یك دیگر ميگفت که: «در این آب گیر ماهي بسیار است، تدبیرِ ایشان بباید کرد». یکي از ایشان گفت: «فلان جای بیشتر است چون از ایشان بپردازیم روی بدینها آریم». و اگر حال بر این جمله باشد مرا دل از جان برباید داشت و بر رنج گرسنگي بل تلخيِ مرگ دل بنهاد.

پنجپایك برفت و ماهیان را خبر کرد و جمله نزدیكِ او آمدند و او را گفتند: المُسْتَشارُ مُؤْتَمَنٌ، و ما با تو مشورت ميکنیم و خردمند در مشورت اگرچه ازُو دشمن چیزی پُرسد شرطِ نصیحت فرو نگذارد خاصّه در کاري که نفع آن بدو بازگردد. و بقای ذاتِ تو بدوام تناسلِ ما متعلّقاست. در کارِ ما چه صواب بیني؟ ماهيخوار گفت: با صیّاد مقاومت صورت نبندد، و من دران اشارتي نتوانم کرد. لکن در این نزدیکي آب گیري ميدانم که آبش بصفا پردهدرتراز گریهٔ عاشق است و غمّازتر از صبح صادق، دانهٔ ریگ در قعرِ آن بتوان شمرد و بیضهٔ ماهي از فرازِ آن بتوان دید

إذا عَلَتْهَا ٱلصَّبا أَبْدَتْ لَها حُبُكًا مِثْلَ ٱلجَواشِنِ مَصْقُولًا حَواشِيها
لايَبْلُغُ ٱلسَّمَكُ ٱلمَحْصُورُ غايَتَها لِبُعْدِ مابَيْنَ قاصِيها وَدانِيها

و قوامي رازي گوید (دیوان، ص۸): دادهام دل بلست ناداني شده زین کار چون پشیماني
و در همین کتاب (ص۵ س۱۱) «چون متباعدي» آمدهاست و پس ازین چون دژمي، چون سرافگندهای، چون غمناکي، چون هراساني، خود را چون معلولي و مجروحي بدو نمائي، و امثال آن خواهد آمد.

۳ نقصانِ بیشتر «بیشتر» در این شیوه تعبیر معادل است با «چندان» که ما ميگوئیم: چندان نقصاني نميافتاد؛ چند صفحهاي پس ازین (ص ۹۴ س۷) آمدهاست: تدبیر در هنگام بلافایده بیشتر ندهد.

۸ المُسْتَشارُ... مشورت کرده، مشورت خواسته، مشورت پرسیده ازاو، امین داشته شده است.

۹ ازُو دشمن چیزي دراساس: از دشمن خبری.

۱۵ إذا عَلَتْها... چون بر فرازِ آن بوزد بادِ صبا بران آشکارا کند راههائي مانندِ جوشنها (زرِهها) که کنارهای آنرا زدوده باشند؛ نرسد ماهيِ محبوس بپایانِ آن از ژرفيِ آن و از دوريِ مسافتي که میان قعر و کنارِ وی است.

اگر بدان تحویل توانید کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید. گفتند: نیکو رائیست، لٰکِنْ نقل بي مَعُونت و مظاهرتِ تو ممکن نیست. گفت: دریغ ندارم امّا مدّت گیرد و ساعت تا ساعت صیّادان بیایند و فرصت فایت شود. بسیار تضرّع نمودند و منّتها تحمّل کردند تا بران قرارداد که هر روز چند ماهي ببُردي و بر بالائي که در آن حوالي بود بخوردي. و دیگران در آن تحویل تعجیل و مسارعت مي‌نمودند و با یك دیگر پیش‌دستي و مسابقت مي‌کردند، و خود بچشم عبرت در سهو و غفلتِ ایشان مي‌نگریست و بزُبان عِظَت مي‌گفت که: هر که بلاوهٔ دشمن فریفته شود و بر لئیم ظُفُر و بد گوهر اعتماد روا دارد سزای او اینست.

چون روزها بران گذشت پنج‌پایك هم خواست که تحویل کند. ماهي‌خوار اورا بر پشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاهِ ماهیان بود. چون پنج پایك از دور استخوان ماهي دید بسیار، دانست که حال چیست. اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام

---

۲ مَعُونت (از عون) یاري و یاري دادن و مدد کردن کسي را. ص۲ سطر ٦ دیده شود.

۲ مُظاهَرَت (از ظَهْر=پشت) همپشتي و یاري گري، یارمندي کردن (مقدّمه و صراح). ص۲ سطر ٦ دیده‌شود.

۲تا۳ مدّت گرفتن وقت بُردن، زمانِ مدیدي طول کشیدن.

۳ فایت شدن فوت شدن، از دست رفتن (از مادّهٔ فوت، گذشتن و درگذشتن).

۵ مسارعت شتاب کردن، شتافتن بقصدِ اینکه کاري را زودتر بانجام رسانند.

٦ عِظَت رجوع شود به ص٦۰ ح بر س۹.

۷ لئیم ظُفُر ظُفُر ناخنست و لئیم ظُفُر ظاهرًا بمعني کسي که اگر ناخنش گیر کند کمال فرومایگي و بد طینتي و ستیزه‌گري را بکار برد؛ پست‌فطرت، انوري را قطعه‌ایست در صفت روزگار که دران این ترکیب را آورده (دیوان، چاپ مدرّس رضوي، ج۱ ص۶۰۳):

بالله از بس که این لئیم ظُفُر با مقبلان خاك بستیزد
آن چنان شد که بر فلك بمَثَل شیر با گاو اگر بیاویزد، الخ

و در اساس البلاغهٔ زمخشري (ج۲ ص۹۰) ترکیباتِ مقلوم الظُفُر (ناخن گرفته و ناخن چیده) بمعني کسي که دست از آزارِ مردمان بناچار کوتاه دارد، و کلیل الظُفُر (کُند ناخن) بمعنيِ مردِ حقیر و خوار و فرومایه، آمده است. ظُفْر بسکونِ فاء نیز گفته‌اند، و در فارسي بدین لفظ نیز آمده‌است، مثلاً در این بیتِ سنائي:

ظُفْرِ ظَفَر تو تیز مکن درعنای مرگ بر قهر و رجم نفس ز دیوِ رجیم ما

(دیوان چاپ دوم مدرّس رضوي ص ۵۹). در چند صفحهٔ بعد از این (۸/۹۳) باز این صفت را خواهیم دید.

خطر بدید و قصد او در جانِ خود مشاهدت کرد اگر کوشش فروگذارد در خونِ خویش سعی کرده باشد؛ و چون بکوشید اگر پیروز آید نام گیرد، و اگر بخلاف آن کاری اتّفاق افتد باری کرم و حمیّت و مردانگی و شهامتِ او مطعون نگردد، و با سعادتِ شهادت اورا ثوابِ مجاهدت فراهم آید. پس خویشتن بر گردنِ ماهی‌خوار افگند و حلقِ او محکم بیفشرد چنانکه بیهوش از هوا درآمد و یکسر بزیارتِ مالك رفت.

پنج پایك سرِ خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزدیك بقیّتِ ماهیان آمد، و تعزیتِ یارانِ گذشته و تهنیتِ حیاتِ ایشان بگفت و از صورتِ حال اعلام داد. همگنان شاد گشتند و وفات ماهی‌خوار را عمر تازه شمردند

وَإِنَّ حَيَاةَ ٱلْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ وَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا لَكَثِيرُ
مرا شربتی از پسِ بد سگال بود خوشتر از عمرِ هفتاد سال

و این مثل بدان آوردم که بسیار کس بکَیْد و حیلتْ خویشتن را هلاك کرده‌است. لکن من ترا وجهی نمایم که اگر برآن کار توانا گردی سبب بقای تو و موجب هلاكِ مار باشد. زاغ گفت: از اشارتِ دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد. شگال گفت: صواب آن می‌نماید که در اوجِ هوا پروازی کنی و در بامها و صحراها چشم می‌اندازی تا نظر بر پیرایه‌ای گشاده افگنی که ربودنِ آن میسّر باشد. فرود آئی و آن را برداری و هموارتر می‌روی چنانکه از چشمِ مردمان غایب نگردی. چون نزدیك مار رسی بر وَیْ اندازی تا مردمان که در طلبِ پیرایه آمده باشند نخست ترا باز رهانند آنگاه پیرایه بردارند. زاغ روی بآبادانی نهاد زنی را دید پیرایه برگوشهٔ بام نهاده و خود بطهارت مشغول گشته؛ در ربود و برآن ترتیب که شگال گفته بود بر مار انداخت. مردمان که در پیِ زاغ بودند در حال سرِ مار بکوفتند و زاغ باز رست.

---

۵ مالک مراد مالکِ دوزخ‌است. یعنی یکسر به جهنّم رفت. در حکایتِ شیر و خرگوش (ص ۸۷ س ۱۳) «جانِ مردار بمالک سپرد» باز آمده‌است.

۹ وَإِنَّ حَيَاةَ... براستی که زندگانی مرد از پسِ دشمنش اگر یک روز نیز باشد بسیار باشد.

۱۱ کَیْد بدی سگالیدن، بدسگالی کردن در حقّ کسی، حیله و چاره و مکر کردن.

دمنه گفت: این مثل بدان آوردم تا بداني که آنچه بحیلت توان کرد بقوّت ممکن نباشد. کلیله گفت: گاو را که با قوّت و زورْ خرد و عقل جمع است بمکر با او چگونه دست توان یافت؟ دمنه گفت: چنین است. لکن بمن مغرور است و از من ایمن، بغفلت اورا بتوانم افگند. چه کمینِ غدر که از مأمن گشایند جای گیرتر افتد، چنانکه خرگوش بحیلت شیر را هلاك کرد. گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که در مرغزاري که نسیم آن بوی بهشت را معطّر کرده بود و عکس آن روی فلك را منوّر گردانیده، از هر شاخي هزار ستاره تابان و در هر ستاره هزار سپهرِ حیران

يُضاحِكُ الشَّمْسَ مِنها كَوْكَبٌ شَرِقٌ　مُؤَزَّرٌ بِعَمِيمِ النَّبْتِ مُكْتَهِلُ

سحاب گوئي یاقوت ریخت بر مینا　نسیم گوئي شنگرف بیخت بر زنگار
بخارِ چشم هوا و بخورِ روی زمین　ز چشم دایهٔ باغ است و روی بچّهٔ خار

وحوشِ بسیار بود که همه بسببِ چراخور و آب در خصب و راحت بودند، لکِن بمجاورتِ شیر آن همه منغّصْ بود. روزي فراهم آمدند و جمله نزدیكِ شیر رفتند و گفتند: تو هرروز پس از رنج بسیار و مشقّتِ فراوان از ما یکي شکار مي‌تواني شکست و ما پیوسته در بلا و تو در تگاپوی و طلب. اکنون چیزی اندیشیده‌ایم که ترا دران فراغت و ما را امن و راحت باشد. اگر تعرّضِ خویش از ما زایل کني هرروز موظّفْ یکي شکاري پیشِ ملك فرستیم. شیر بدان رضا داد و مدّتي بران برآمد. یك روز قرعه بر خرگوش آمد. یاران را گفت: اگر در فرستادنِ من توقّفي کنید من شما را از جورِ این جبّارِ خون خوار باز رهانم. گفتند: مضایقتي نیست. او ساعتي توقّف کرد تا وقتِ چاشتِ شیر بگذشت، پس آهسته نرم نرم روی بسوی شیر نهاد. شیر را دل تنگ یافت آتش گرسنگي او را بر بادِ تند نشانده بودو

---

۳ مغرور　فریفته گشته و فریب خورده چنانکه هرچه حریف گوید او باور کند و زود در دام افتد.

۸ يُضاحِكُ...　مي‌خندد بخورشید شکوفهٔ شاداب درحسن تمام و رسیده بکمال این گلشن که ازاري از گیاهان درهم پیچیده گردِ آن را فروگرفته است.　بر رخ آفتاب مي‌خندد　گل شادابش از میانِ گیاه.

۱۰ در نسخهٔ اساس: هوا از بخور. مراد از «دایهٔ باغ» ابر است و از «بچّهٔ خار» گل.

۱۱ وحوش　در نسخهٔ اساس: و وحوش (و این غلط است).

فروغِ خشم در حرکات و سکناتِ وی پدید آمده، چنانکه آبِ دهانِ او خشك ایستاده بودو نقضِ عهد را در خاك مي‌جست. خرگوش را بدید، آواز داد که: از کجا مي‌آئي و حالِ وحوش چیست؟ گفت: در صحبتِ من خرگوشي فرستاده بودند، در راه شیري از من بستد، من گفتم «این چاشتِ مَلِك است»، التفات ننمود و جفاها راند و گفت «این شکارگاه و صیدِ آن بمن أولِي‌تر، که قوّت و شوکتِ من زیادت است». من بشتافتم تا مَلِك را خبر کنم. شیر بخاست و گفت: او را بمن نمای.

خرگوش پیش ایستاد و او را بسرِ چاهي بزرگ برد که صفای آن چون آینه‌اي شكّ و یقینِ صورتها بنمودي و اوصاف چهرهٔ هریك برشمردي

جَمُومٌ قَدْ تَنِمُّ عَلَى ٱلْقَذَاةِ ‌ ‌ ‌ وَيُظْهِرُ صَفْوُهَا سِرَّ ٱلْحَصَاةِ

و گفت: در این چاهست و من از وی مي‌ترسم، اگر ملك مرا در برگیرد او را نمایم. شیر اورا در برگرفت و بچاه فرو نگریست، خَیالِ خودو ازانِ خرگوش بدید، اورا بگذاشت‌و خود را در چاه افگند و غُوطي خورد و نفسِ خون‌خوار و جانِ مردار بمالكْ سپرد.

---

۱ خشک ایستاده بود رجوع شود به‌ص۵۴ح بر س۶.– بار دیگر آتش و باد و آب‌و خاك را نویسنده در یک عبارت جمع کرده و از برای هریک جمله‌اي ساخته‌است.

۵ أولِيتَر سزاوارتر و شایسته‌تر. با اینکه کلمهٔ أولَى در عربي صیغهٔ تفضیل‌است در فارسي با «تر» که علامت تفضیل باشد بکار میرود، مانند بِهْ و بیش‌که معنیِ تفضیل درآنها هست و مع هذا بهتر و بیشتر مي‌گوئیم، جز درکلمهٔ «بطریق أولی» یا چیزي مانندآن. تلفّظ أولي به یاء از اینکه در نسخه‌های قدیم (مثل همین نسخهٔ کلیله ودمنه) کسره برای‌لام گذاشته‌اند ثابت میشود. نیز جامي در هفتورنگ (ص۱۵) گوید:

گرت افتد بمرحمت میلي رمه باشد بآن زگرگ أولي.

۱۰ جَمُومٌ... (چاهِ) بسیارْ آبي‌که برخاشاك سخن‌چیني مي‌کند، و روشني و پاکيِ آن رازِ نهانِ سنگریزه‌را آشکار ميسازد. جَمُوم یعني دارای‌آب بسیار صفتِ چاه است که جای اسم را گرفته است و چون بئر مؤنّث است با صفت آن همین معامله شده‌است. در نسخهٔ اساس: قد يَنُمُّ.

۱۲ خَيَال صورتِ وَهمي و صورتي‌که بخواب بینند (مقدّمة و صراح)؛ زمخشري لفظ هُمانا، و قَرْشي لفظ خَيَالهٔ شخص را نیز درترجمهٔ آن آورده یعني صورتي که در بیداري بنظر آید. نویسنده آن را اینجا درمعنیِ عکسِ صورت‌که درآب و آئینه دیده شود بکار برده‌است.

۱۳ غَوط فروشدن، بخصوص درآب. بفارسي: غُوطه. ۱۳ مالک ص۸۵ ح بر س۵ دیده شود.

خرگوش بسلامت باز رفت. وحوش از صورتِ حال و کیفیّتِ کارِ شیر پرسیدند، گفت: او را غَوطي دادم که چون گنجِ قارون خاكْ خوردْ شد. همه بر مرکبِ شادمانگي سُوار گشتند و در مرغزارِ امن و راحت جَولاني نمودند، و این بیت را وِرد ساختند:

وَٱللهِ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ فَٱلكُلُّ رَهْنٌ لِلْمَماتِ
لٰكِنَّ مِنْ طِيبِ ٱلحياٰةِ أَنْ تَرىٰ مَوْتَ ٱلعُداةِ

کلیله گفت: اگر گاو را هلاك توانی کرد چنانکه رنج آن بشیر باز نگردد وجهي داردو در أحکام خرد تـأْویلي یافته شود، و اگر بي ازانچه مضرّتي بدو پیوندد دست ندهد زینهار تا آسیب بران نزني. چه هیچ خردمند برای آسایشِ خویش رنج مخدوم اختیار نکند. سخن بر این کلمه بـآخِر رسانیدند و دمنه از زیارتِ شیر تقاعد نمود، تا روزي فرصت جست و در خلا پیش او رفت چون دژمي. شیر گفت: روزهاست که ندیده‌ام، خیر هست؟ گفت: خیر باشد. از جای بشد. بپرسید که: چیزی حادث شده است؟ گفت: آری. فرمود که: بازگوی. گفت: در حالِ فراغ و خلا راست آید. گفت: این ساعت وقت است، زودتر باز باید نمود که مهمّات تـأْخیر برندارد، و خردمندِ مقبلِ کارِ امروز بفردا نیفگند. دمنه گفت: هر سخن که از سَماعِ آن شنونده را کراهیت آید بر أدای آن دلیري نتوان کرد مگر که بعقلِ و تمییزِ شنونده ثِقَتي تمام باشد، خاصّه که منافع و فواید آن بدو بازگردد. چه گوینده را دران ورایِ گزاردِ حقوقِ تربیت و تقریرِ لوازم مناصحت فایده‌ای دیگر نتواند بود. و اگر از تَبِعَتِ آن بسلامت بجهد کارِ تمام بل فتحِ با نام باشد. و رخصتِ

---

٤ وَٱللهِ... بخدا که شادکامي نکردم (شماتت نکردم و نخندیدم) به مرگِ او، چه همگنان در گروِ مُردنیم؛ لکنْ از خوشيِ زندگیست که مرگِ دشمنان را بیني.

٨ آسیب ص ۷۹ ح بر س۱ دیده شود.

۱۰ چون دژمي مانندِ کسي که اندوهگین و خشمگین باشد. ص۸۲ ح بر س۷ دیده شود.

۱۱ از جای بشدن سخت از حال طبیعي خارج شدن و خودرا باختن و از کوره در رفتن، از ترس یا از غضب و غیظ یا از تأثّر. نیز براهِ خطا افتادن، مثل این عبارت: نزدیک آمد که پای از جای بشود (ص۴۵ س۳ و ٤). نیز رجوع شود به ازجای بردن، در حاشیه بر ص ۷۰ س۵.

١٤ کراهیت بدون تشدید است، رجوع شود به ص۸۱ ح بر س۱.

۱۵ ثِقَت رجوع شود نیز به ص۳۳ س۹ و ص۷٤ ح بر س۱.

این اقدام نمودن بدان می‌توان یافت که مَلِك بفضیلتِ رای و مزیّتِ خرد از ملوك مستثنیٰ است، و هراینه در استماع آن تمییزِ ملکانه در میان خواهد بود. و نیز پوشیده نخواهد ماند که سخنِ من از محضِ شفقت و امانت رود، و از غرض و رِیبت منزّه باشد. چه گفته‌اند: الرّائِدُ لایَکْذِبُ أهْلَه. و بقای کافّهٔ وحوش بدوام عمرِ مَلِك باز بسته است. و خردمند و حلال زاده را چاره نباشد از گزاردِ حقّ و تقریرِ صدق، چه هر که بر پادشاه نصیحتی بپوشاند و، ناتوانی از طبیب پنهان دارد و، اظهارِ درویشی و فاقه بر دوستان جایز نبیند خودرا خیانت کرده باشد.

شیر گفت: وفورِ امانتِ تو مقرّر است و آثارِ آن بر حال تو ظاهر. آنچه تازه شده‌است باز نُمای، که بر شفقت و نصیحت حمل افتد، و بدگمانی و شبهت را در حوالیِ آن مجال داده نیاید.

دمنه گفت: شَنْزَبه بَرِ مقدّمانِ لشکر خلوتها کرده‌ست و هر یك را بنوعی استمالت نموده و گفته که «شیر را آزمودم و اندازهٔ زور و قوّتِ او معلوم کردو رایِ و مکیدتِ او بدانست، و در هر یك خللی تمام و ضعفی شایع دیدم». و مَلِك در اِکرامِ آن کافرِ نعمتِ غدّار اِفراط نمود، و در حرمت و نَفاذِ امر که از خصایص مَلِك است اورا نظیرِ نفسِ خویش گردانید، و دستِ او در امر و نهی و حلّ و عقد گشاده و مطلق کرد، تا دیوِ فتنه در دل او بیضه نهاد و هوای عِصیان از سرِ او بادْخانه‌ای ساخت. و گفته‌اند که «چون پادشاه یکی‌را از خدمتگاران

---

۳ رِیبت رجوع شود به ص۵ ح بر س۱۳. نیز ۹/۷۰ دیده شود.

٤ الرّائدُ... رائد با اَهلِ خود دروغ نگوید. رائد مردی از کاروانیان است که اورا پیشاپیش می‌فرستند که جائی خرّم و با نُزهت و با آب و گیاه بجوید تا کاروان شب آنجا منزل کند و چنین‌کس به‌یاران خود دروغ نگوید، زیراکه خود نیز در خیر و شرّ ایشان شریک است. ٤ کافّه همگی و کلیّه و همگنان.

۱۲ مکیدت (از مادّهٔ کَیْد) دستان ساختن و حیله کردن و چاره‌گری. جمع آن: مکاید. نیز ۸/۹۲ ح دیده شود.

۱۶ بادْخانه و بادْخان خانهٔ باد، یعنی محلّی که دران هوای بسیار مجتمع گردد و بادِ بسیار ازان بوزَد، مانند محوّطهٔ زیرِ کوره و زیرِ تنور و زیرِ تون که ازان باد شدید درآتش می‌دمد وآن را شعله‌ور می‌سازد. مراد اینکه کلّه‌اش پراز باد شد. بادْخن و بادْخون را نیز بهمین معنی گفته‌اند. مسعود سعد گوید:

صد آتشِ بادخان برانگیزم چون آتشِ کِلک در دُخان بندم

و دو شاهد نیز در فرهنگ رشیدی ودر مجمع‌الفرس سروری (ج۱ ص ۱۷٤) نقل شده‌است.

در حرمت و جاه و تبع و مال در مقابله و موازنهٔ خویش دید زود از دست برباید داشت، وَإلاّ خود از پای دراید». در جمله آنچه مَلِك بتواند شناخت خاطرِ دیگران بدان نرسد. و من آن ميدانم که بتعجیلِ تدبیرِ کار کرده آید پیش ازانکه از دست بشودو بجائي برسد که در تدارکِ آن قدم نتوان گزارد. و گفته‌اند که «مردم دو گروه است: حازم و عاجز؛ و حازم هم دو نوع است: اوّل آنکه پیش از حدوث و معاینهٔ شرّ چگونگي آن‌را بشناخته باشد و، آنچه دیگران در خواتمِ کارها دانند او در فواتح آن بإصابتِ رای بدانسته باشد و، تدبیرِ اواخرِ آن در اوایلِ فکرت بپرداخته. أَوَّلُ الفِكْرِ آخِرُ العَمَل. چون نقش واقعه و صورتِ حادثه پیدا آمد دران غافل و جاهل و دوربین و عاقل یکسان باشند. و زبانِ نبوي از این معني عبارت کند: الأُمُورُ تشابَهَتْ مُقْبِلَةً فَإذا أَدْبَرَتْ عَرَفَهَا الجاهِلُ کما يَعْرِفُهَا العاقِلُ

تَبَيَّنُ أَعْقابُ الأُمُورِ إذا مَضَتْ ... وَتُقْبِلُ أَشباهًا عَلَيْكَ صُدُورُها

ذهنِ تو ببیك فکرتِ ناگاه بداند ... وهمي که نهان باشد در پردهٔ اسرار
رای تو ببیك نظرتِ دزدیده ببیند ... ظنّي که کمین دارد در خاطر غدّار

چون صاحبِ رای بر این نَسَق بمراقبتِ احوال خویش پرداخت در همهٔ اوقات گردنِ کارها در قبضهٔ تصرّف خود تواند داشت و پیش ازانکه در گرداب افتد خویشتن به‌پایاب تواند رسانید

---

۱ از دست برداشتن بر مي‌آید که بهمان معني باشد که از دست برگرفتن (بهار عجم دیده شود) و از پیش پای خود برداشتن، یعني نیست و نابود کردن، ولی بدین صورت درفرهنگها یافت نشد.

٤ تدارك رجوع شود به ص۱۰ ح برس۱. نیز ۱۱/۱۰۵ دیده شود.

٤ قدم گزاردن ص۲۵ س٦ و نیز ص٦۳ ح برس۹ دیده شود.

۷ أَوَّلُ الفِكرِ... در اوّل اندیشه خردمند پایان کاررا مي‌تواند بسنجد و تدبیر آن بکند.

۹ الأُمُورُ... کارها وقتي که پیش آیند بهم میمانند، و چون بگذشته باشند و پشت بما کرده باشند نادان آنها را همچنان بشناسد که دانا مي‌شناسد.

۱۱ تَبَيَّنُ... پایان کارها پس ازانکه گذشته باشند آشکار مي‌گردد، و آغازهای آنها برتو مانند یکدیگر روی مي‌آورند.

۱۵ پایاب در رودخانه قسمتي از بستر و مسیر آب که عمقش کم و قوّت جریان آب اندك باشد و پای بقعر آن برسد و از رود درآن موضع بتوان گذشت. درکنار دریا نیز آب کم عمق‌را پایاب گویند. ضدّ آن را غرقاب و تکاب ←

۵ فَتیً لَمْ یُضَیِّعْ وَجْهَ حَزْمٍ وَلَمْ یَبِتْ   یُلاحِظُ أعْجازَ ٱلأُمُورِ تَعَقُّبا

در کارِ خصم خفته نباشي بهیچ حال   زیرا چراغ دزد بود خوابِ پاسبان ؛

و دوُم آنکه چون بلا بدو رسد دل از جای نبرد، و دَهشت و حیرت را بخود راه ندهد، و وجهِ تدبیر و عین صواب بر وی پوشیده نماند

۵ رَجُلٌ إذامَا ٱلنَّائِباتُ غَشِینَهُ   أکْفیٰ لِمُعْضِلَةٍ وَإنْ هِیَ جَلَّتِ

جائي که چو زن شود همي مرد   آنجـا مرداست بوالفضایل

و عاجز و بیچاره و متردّدْ رای و پریشانْ فکرتْ در کارها حیران و وقتِ حادثه سراسیمه و نالان ؛ نَهمت بر تمنّيْ مقصور و همّت از طلبِ سعادتْ قاصر

۵ ضَروبًا بلَحْیَیْهِ علیٰ عَظْمِ صَدْرِه   إذا ٱلقَومُ هَشُّوا لِلْفَعالِ تَقَنُّعا ۰

و لایق بدین تقسیم حکایتِ آن سه ماهي است. شیر پرسید که: چگونه ؟ گفت: آورده‌اند که در آبگیري [از راه دور و از تعرّض گذریان مصون] سه ماهي بود ، دو حازم و یکي عاجز. از قضا روزي دو صیّاد بران گذشتند با یك دیگر میعاد نهادند که جال بیارند و گویند، معزّي گوید(دیوان ص۵٤) : سفر اگر همه دشتست باشدش پایان   فراق اگر همه بحراست باشدش پایاب
همو گوید (دیوان ص ٦۱) : نه کوهِ حلم ترا دیده هیچ کس پایان   نه بحر جود ترا دیده هیچ کس پایاب
و ابوالفرج روني گوید (دیوان ص۱۰۱) : نه مرا باتکابِ او پایاب   نه مرا با گشاد او جوشن

۱ فتیً لَمْ... جوانیست که فرو نگذاشت شرط استوارکاري را و شبي نگذرانَد (مگر آنکه) مي‌نگرد دنبالهٔ کارهارا ازراهِ بررسي و دوراندیشي و پي‌درپي اندیشیدن درانها. بجای أعجاز در غالب نسخ کلیله و دمنه و همهٔ شروح أبیاتِ آن «أعقاب» آمده.

۳ دل ازجای بردن   دل خود را باختن و دست و پای خودرا گم کردن. رجوع شود به از جای بشدن و از جای بردن ص ۷۰ ح بر س۵ و ۸۸ ح بر س۱۱.   ۳ دهشت   ص۲٦ ح بر س۹ دیده شود.

۵ رَجُلٌ إذا...   مردیست که چون بلاها و سختیها اورا فرو پوشند(گردِ اورا فرو گیرند) کار دشوار را اگرچه بزرگ باشد کفایت کند. در شعر شاعر «رجلاً» به نصب بوده‌است و بدل از «مثلي» که در بیت قبل است، ولیٰ غالبِ نسخ کلیله رجلٌ دارند.   ۸ نَهْمَت   رجوع شود به ص ۱٦ ح بر س۱۰.

۹ ضَرُوبًا...   (مردي که) هردو زنخ را بر استخوان سینهٔ خود زده و، در حالي که مردمان بکار نیک و کَرَم شاد و گشاده روی و خوش طبع باشند(او از دون همّتي و بدعويِ قناعت) سر در پیش افگنده باشد.

۱۲ جال   درفرهنگها بمعنيِ مطلق دام گویند، و محتمل است دامي باشد از توري بافته شده که دهانهٔ آن را به کم یا چنبري بسته باشند و دسته‌اي ازچوب بلند داشته‌باشد و برای گرفتن ماهي از آب و مرغ ازهوا بکار رود، مانند مضراب. فرهنگ رشیدي شعري از عبدالواسع و مجمع الفرس بیتي از مسعود سعد بشاهد آورده‌اند.

هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند. آنکه حزم زیادت داشت و بارها دستبردِ زمانهٔ جافي دیده بود و شوخ چشمي سپهرِ غدّار معاینه کرده و بر بساطِ خرد و تجربت ثابت قدم شده، سبُك، روی بکار آورد و از آن‌جانب که آب در آمدي بر فور بیرون رفت. در این میان صیّادان برسیدند و هردو جانبِ آب‌گیر محکم ببستند.

دیگري هم غَوري داشت، نه از پیرایهٔ خرد عاطل بود و نه از ذخیرتِ تجربت بي‌بهر. با خود گفت: غفلت کردم و فرجام کارِ غافلان چنین باشد. و اکنون وقتِ حیلت است هرچند تدبیر در هنگام بلا فایدهٔ بیشتر ندهد، و از ثمراتِ رای در وقتِ آفت تمتّع زیادت نتوان یافت. و با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و، در دفع مکایدِ دشمن تأخیر صواب نبیند. وقتِ ثباتِ مردان و روزِ مکرِ خردمندانست. پس خویشتن مرده ساخت و بر روی آب ستان میرفت. صیّاد او را برداشت و چون صورت شد که مرده است بینداخت. بحیلت خویشتن در جوی افگند و جانِ سلامت ببرد.

و آنکه غفلت بر احوالِ وی غالب و عجز در افعالِ وی ظاهر بود حیران و سرگردان و مدهوش و پای‌کشان، چپ و راست میرفت و در فراز و نشیب میدوید تا گرفتار شد.

و این مثل بدان آوردم تا مَلِك را مقرّر شود که در کارِ شَنزَبه تعجیل واجب است. و پادشاهِ کامگار آن باشد که تدبیرِ کارها پیش از فوتِ فرصت و عدم مُکنت بفرماید، و ضربتِ

---

۱ دستبرد ص۶۲ ح بر س۱۰ دیده شود. ۲ جافي (اسم فاعل از جفا) جفاکار و ستمگر.

۲ شوخ‌چشمي بي‌حیائي و بیشرمي و گستاخي. در تاریخ بیهقي چاپ فیّاض ص۱۱٤ شوخي دیده شود.

۵ غَور عمق و قعر و تک (ته). گویند غور این مسأله‌را شناختم، و فلان‌کس بعیدالغور است، و دریائیست که به‌غورش نتوان رسید، یعني بسیار تعمّق دارد و فکرش عمیق است (از اساس البلاغة). پس «غوري داشت» یعني بي‌تعمّق نبود.

۷ بیشتر بمعنيِ «چندان». اینجا معنای تفصیلي ندارد و این نوع استعمال در کتابهای زمان نصرالله منشي کم نیست. ح بر س ۳ ص۸۳ نیز دیده شود. ۸ مکاید (مفردش: مکیدت) ص۸۹ ح بر س۱۲ دیده شود.

۱۰ ستان خفته بر پشت چنانکه شکم او بر بالا باشد. در محاوره «طاق واز» گفته میشود.

۱۰ صورت شدن تصوّر حاصل شدن، پنداشته شدن. ۱۳ مدهوش سرگشته و متحیّر و وحشت‌زده.

۱۳ پای‌کشان برای انسان و حیوانات دیگري که پای داشته باشند حالتِ عجز در راه رفتن‌را میرساند. امّا اینجا از برای ماهيِ بي‌دست‌وپا که در فراز و نشیب میدویده است خالي از غرابت نیست.

۱۵ مُکنت بمعنيِ توانائي و استطاعت بکار برده است اگرچه بیشتر بمعنيِ قدرتِ مالي مستعمل است.

شمشیرِ آب دارش خاك از زادو بُودِ دشمن بر آرد، و شعلهٔ عزم جهان سوزش دود از خان و مان خصم بآسمان رساند. شیر گفت: معلوم شد. لکن گمانی نمی‌باشد که شَنْزَبه خیانتی اندیشد و سوابقِ تربیت را بلواحقِ کفرانِ خویش بمقابله روا دارد، که در باب وی تا این غایت جز نیکوئی و خوبی جایز نداشته‌ام.

دمنه گفت: همچنین است، و فرطِ إکرام مَلِك این بَطَر بدو راه داده‌ست

إذا أَنْتَ أَكْرَمْتَ ٱلكَرِيمَ مَلَكْتَهُ   وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ ٱللَّئِيمَ تَمَرَّدا

وَوَضْعُ ٱلنَّدىٰ فِي مَوْضِعِ ٱلسَّيْفِ بِٱلعُلىٰ   مُضِرٌ كَوَضْعِ ٱلسَّيْفِ فِي مَوْضِعِ ٱلنَّدىٰ

و بد گوهرِ لئیم ظُفُر همیشه ناصح و یك دل باشد تا بمنزلتی که امیدوار است برسید پس تمنّیِ دیگرْ منازل بَرَد که شایانیِ آن ندارد، و دستِ موزهٔ آرزو و سرمایهٔ غرض بدکرداری و خیانت را سازد. و بِنای خدمت و مناصحتِ بی‌اصل و ناپاك بر قاعدهٔ بیم و امید باشد، چون ایمِن و مستغنی گشت بتیره گردانیدنِ آبِ خیر و بالا دادنِ آتشِ شرّ گراید. و حکما گفته‌اند که پادشاه باید که خدمتگاران را از عاطفت و کرامتِ خویش چنان محروم ندارد که یکبارگی نومید گردند و بدشمنانِ او میل کنند، و چندان نعمت و غُنْیَت ندهد که بزودی توانگر شوند و هوسِ فضول بخاطرِ ایشان راه جوید، و إقْتِدا بآداب ایزدی کند و نصِّ تنزیلِ عزیز را إمام سازد: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما

۱ زادوبود   آنجا که انسان دران زاد و دران بود. مثنوی دفتر ٤ ب۲۲۰۸ دیده شود. نسخهٔ اساس: زاد بود.

۵ بَطَر   خوش مَنِشی و بی‌باکی و خودرا گم کردن درنازو نعمت نیز ٦/٦۱ دیده شود.

٦ إذا أنت...   چون گرامی کنی کریم وجوانمردرا مالكِ او شوی، و چون گرامی کنی ناکس و بدگوهررا گردن کش و سِتنبه گردد؛ نهادنِ عطاوبخشش درجایگاهِ شمشیر به بزرگواری گزند رساننده و زیانکار است، همچنان‌که نهادن شمشیر در جایگاه عطا و بخشش.   ۸ لئیم ظُفُر   جوع شود به ص ۸٤ ح برس۷.

۹ شایانی   شایستگی وسزاواری و لیاقت. ص٤۵ ح برس١٤ دیده شود.

۹ دست موزه   وسیلهٔ پیش بردن، آلتِ اجرا. اصلِ معنی ابزارِ کارهای دستی بوده است ظاهراً.

١٤ غُنْیَت   ثروت و توانگری بحدّی که حاجت به بیشتر نداشته باشد. بی‌نیازی.

١٤ فضول   فزونی جستن و زباندرازی کردن وسخنان خارج از اندازهٔ خود گفتن، وفضولی شخصِ زبان‌دراز را می‌گفته‌اند.   ١٤ اقتدا   پیشوای خود کردن، پیشرو خویش ساختن، قُدْوه و امام خود قرار دادن.

۱۵ نصّ   عینِ عبارت، لفظ و حکمِ آشکار و صریح.   تنزیل   فرود آوردن و فروفرستادن معنیِ ←

نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ، تا همیشه میان خوف و رجا روزگار مي‌گذارند، نه دلیري نومیدي بریشان صحبت کند

وَهٰذا، فَدَتْكَ ٱلنَّفْسُ، خَجْلَةُ مُخْفِقٍ وَنَفْثَةُ مَصْدورٍ وَجُرْأَةُ خائِبٍ،

و نه طغیانِ استغنا بدیشان راه جوید إِنَّ ٱلإِنْسانَ لَيَطْغىٰ أَنْ رَآهُ ٱسْتَغْنىٰ. و بباید شناخت ملك را که از کژمزاج هرگز راستي نیاید و بد سیرتِ مذمومْ طریقت را بتکلیف و تکلّف بر اخلاقِ مرضيّ و راهِ راست آشنا نتوان کرد

وَ كُلُّ إِناءٍ بِالَّذي فيهِ يَرْشَحُ

کز کوزه همان برون تراود که دروست

چنان‌که نیشِ کژدم اگرچه بسیار دُم بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمایند چون بگشایند بقرارِ اصل باز رود و بهیچ تأویل علاج نپذیرد. و هر که سخنِ ناصحان، اگرچه درشت و بي‌محابا گویند، استماع ننماید عواقب کارهای او از پشیماني خالي نماند، چون بیماري که اشارتِ طبیب را سبك دارد و غذا و شربت بر حسبِ آرزو و شهوت خورد، هر لحظه ناتواني مستولي‌تر و علّت زمِن‌تر شود

فَٱصْبِرْ لِدائِكَ إِنْ جَفَوْتَ مُعالِجًا وَٱقْنَعْ بِجَهْلِكَ إِنْ جَفَوْتَ مُعَلِّما

و از حقوقِ پادشاهان بر خدمتگاران گزاردِ حقّ نعمت و تقریرِ ابوابِ مناصحت است، و

[دنبالهٔ حاشیهٔ ص قبل] اصلي آنست و سپس مصدر را بجای اسم بکار برده و فروفرستاده را که قرآن باشد تنزیل گفته‌اند. پس نصّ تنزیل = لفظ صریح قرآن. وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ... چیزي نیست مگر که گنجهای آن نزد ما باشد، و فرو نفرستیم آنرا مگر باندازهٔ معلوم (سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۲۱).

۲ صحبت‌کردن بر کسي اورا یاري دادن و با او همنشیني و همقدمي کردن. در فرهنگها نیافتمش.

۳ وَهٰذا... واین، ای جان بفدایت، بیخودي و سرگشتگي مرد ناکام و اخلاط افگندن مرد مسلول و دلیريِ مرد نومید گشته‌است. در بعضي از نسخ قدیم کلیله و شروح ابیات آن این بیت نیست.

٤ إِنَّ ٱلإِنْسانَ... حقّا که مردم از حدّ درگذرد، که خویشتن را بي‌نیاز و توانگر بنگرد (سورهٔ ۹٦ آیهٔ ٦ و ۷).

۷ وَكُلُّ... از هر خنّوري و هرآوندي (ظرفي) آنچه درانست تراوش کند.

۹ نیش کژدم در متن عربي و دُم سگ، است. ۱٤ فَٱصْبِرْ... شکیباباش بر دردت اگر جفاکني درمان کننده را، و خرسند باش بناداني خویش اگر جفاکردي استاد و آموزنده را.

مشفق‌ترِ زیردستان اوست که در رسانیدنِ نصیحت مبالغت واجب بیند و بمراقبتِ جوانب مشغول نگردد، و بهترِ کارها آنست که خاتمتِ مرضيّ و عاقبتِ محمود دارد، و دل‌خواه‌ترِ ثناها آنست که بر زبانِ گزیدگان و اشراف رود، و موافق‌ترِ دوستان اوست که از مخالفت بپرهیزد و در همهٔ معاني مواسا کند، و پسندیده‌ترِ سیرتها آنست که بتقویٰ و عَفاف کشد، و توانگرترِ خلایق اوست که بَطَرِ نعمت بدو راه نیابد و ضُجرتِ محنت بر وی مستولي نگردد که این هر دو خصلت از نتایجِ طبعِ زنانست و اشارت حضرت نبوّت بدین وارد: إِنَّكُنَّ إِذا جُعْتُنَّ دَقِعْتُنَّ وَ إِذا شَبِعْتُنَّ خَجِلْتُنَّ

فَما كانَ مِفْراحًا إِذَا الْخَيْرُ مَسَّهُ وَلا كانَ مَنّانًا إِذا هُوَ أَنْعَما

و هرکه از آتش بستر سازد و از مار بالین کند خواب او مهنّا نباشد، و از آسایشِ آن لذّتي نیابد. فایدهٔ سَدادِ رای و غَزارتِ عقل آنست که چون از دوستان دشمني بیند و از خدمتگاران نَخوتِ مهتري مشاهدت کند در حالْ اطرافِ کارِ خود فراهم گیرد، وَ دامن از ایشان در چیند، و پیش ازانکه خصم فرصتِ چاشت بیابد برای او شامي گواران سازد،

۵ ضُجرت و ضَجَر تنگدلي و تنگدل شدن، دلتنگ شدن، تفتگي و بیقراري کردن از غم.

۶ إِنَّكُنَّ... بدرستي که شما زنان چون گرسنه شوید بخاکِ مذلّت در غلطید، و چون سیر شوید سرکش شوید و کارِ شرم‌آور کنید.

۸ فَما كانَ... نه زیاده شادمان میشد زماني که نیکي (مال) اورا مي‌پسود، و نه بسیار منّت مي‌نهاد آن زمان که نعمت (بکسي) مي‌داد. ۹ مهنّا (از هنأ — همزهٔ آن را الف کرده‌اند از برای نرم بودن) گوارا و خوش.

۱۰ سَداد درستي و راستي. ۱۰ غَزارت فراواني و بسیاري.

۱۱ فراهم گرفتن بجانبِ خویشتن جمع کردن و گرد آوردن. (کنایه گرفتن از دیگران مراد است).

۱۲ شام خوردن بر کسي پیش ازانکه او چاشت خورَد این تعبیر بدان معني است که بدشمن مهلت ندهند و قبل ازانکه او فرصت زیان رساندن بیابد کارِ او بسازند. و در عربي نیز مستعمل است و محتمل است که ازآن زبان بفارسي منتقل شده باشد. در مُرُوج الذّهب در احوال کرمان و اخبار حجّاج با عبدالرّحمن بن الاشعث آمده است که: تَغَدَّ بالحجّاج قبلَ أنْ يتعشّیٰ بک، و باز: أنت القائلُ لأهل الكوفة أن يتغدّوا بي قبلَ أن أتعشّیٰ بهم. و فردوسي گوید:

تو گر چاشت را دست یازي بجام وگرنه خورند ای پسر بر تو شام

و در قابوس‌نامه (چاپ نفیسي ص۶۹) دستور مي‌دهد که: چون در کارزار باشي آنجا درنگ و سستي شرط نیست، چنان باید که پیش ازانکه خصم بر تو شام خورَد تو بر وی چاشت خورده باشي. و در دیوان ناصرخسرو (نسخهٔ مجلس ص۱۹۴) آمده‌است که: چو بر تو دهر بآفات خود زحام کند ترا ز صبر بدل بر زحام باید کرد

وگر بغدر جهان بر تو قصدِ چاشت کند ترا بصبر بَرُو قصدِ شام باید کرد←

چه دشمن بمهلت قوّت گیرد و بمدّت عُدّت یابد

مخالفانِ تو موران بُدند مار شدند بر آور از سرِ مورانِ مار گشته دَمار
مده زمانْشان، زین بیش روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار

و عاجزترِ ملوك آنست که از عواقبِ کارها غافل باشد و مهمّاتِ ملك را خوار دارد، و هرگاه که حادثهٔ بزرگ افتد و کارِ دشوار پیش آید موضِع حَزْم و احتیاط را مهمل گذارد، و چون فرصت فایت گشت و خصم استیلا یافت نزدیکانِ خود را متّهم گرداند و بهر یك حوالت کردن گیرد

وَلٰكِنْ أَخُو ٱلحَزْمِ ٱلَّذي لَيْسَ نازِلًا بِهِ ٱلخَطْبُ إِلَّا وَهْوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرُ
فَذاكَ قَرِيعُ ٱلدَّهْرِ ما عاشَ حُوَّلٌ إِذا سُدَّ مِنْهُ مَنْخَرٌ جاشَ مَنْخَرُ

و از فرایضِ احکام جهان داري آنست که در تلافيِ خللها پیش از تمکّنِ خصم و از تغلّب دشمن مبادرت نموده شود، و تدبیرِ کارها بر قضیّتِ سیاست فرموده آید، و بخِداع و نفاقِ دشمن التفات نیفتد، و عزیمت را بتقویتِ رای پیر و تأییدِ بختِ جوان بإمضا رسانیده شود

أَخُو عَزَماتٍ لايُرِيدُ عَلَى ٱلَّذي يَهُمُّ بِهِ مِنْ مُفْظِعِ ٱلأَمْرِ صاحِبا
إِذا هَمَّ أَلْقىٰ بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمَهُ وَنَكَّبَ عَنْ ذِكْرِ ٱلعَواقِبِ جانِبا

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل] و در حدیقهٔ سنائي است (چاپ مدرّس رضوي ۵۸٤، و چاپ بمبئي ۳۷۵):

آنکه بر من خورَد بزشتي شام من خورم بر وی از هلاکش بام.

۲ دَمار از سرِ— برآوردن اورا بهلاك رسانیدن. گویا دَمار دراین تعبیر بمعنای ریشهٔ غضروفيِ زرد رنگِ دوال مانندي باشد که در دو طرف ستونِ فقرات درطول عضلاتِ پشت مازه قرار دارد، نه دَمار بمعنيِ هلاك.

۳ روزگار بردن وقت گذراندن و مهلت دادن. ۳ روزگار یافتن وقت برکسي گذشتن و مهلت یافتن.

۸ وَلٰكِنْ أَخُو... ولیکن خداوندِ زیرکي و استوارکاري آن کس است که بر وی کارِ بزرگ و دشواري فرود نمي‌آید مگر آنکه او راه راست و چارهٔ کار را بیننده است؛ پس آنست نادرهٔ روزگار، مادام که زنده باشد در کارها بسیار گردنده و پرحیلت باشد و هرگاه سوراخي بر وي بسته شود سوراخ دیگري بجوشد و گشاده گردد.

۱۰ تلافي (از لفو) جبران کردن و برطرف کردن. نیز ۵ ۱۱/۱۰ دیده شود.

۱۰ تغلّب (از غلبه) چیره گردیدن و مستولي شدن. ۱۱ برقضیّتِ بمقتضای؛ برطبق حکم.

۱۱ سیاست رعیّت‌داري کردن؛ قواعد مملکت‌داري. خِداع فریفتن و فریب دادن.

۱۳ أَخُو عَزَماتٍ... خداوندِ عزمها (دل نهادن‌ها برکارها)، که برآن کاري از کارهای دشوار و شگرف که آهنگِ آن کند یار و همراه نخواهد؛ چون عزم جزم کند نیّتِ خویش را پیش دو چشم دارد و از اندیشهٔ (اینکه) عواقبِ (کار—

چه مال بی‌تجارت و علم بی‌مذاکرت و ملک بی‌سیاست پای دار نباشد

دستِ زمانه یارهٔ شاهی نیفگند درباز‌وی که آن نکشیده‌ست بارِ تیغ

لایَسْلَمُ ٱلشَّرَفُ ٱلرَّفیعُ مِنَ ٱلأَذیٰ حَتّیٰ یُراقَ علیٰ جَوانِبِهِ ٱلدَّمُ

شیر گفت: سخنْ نیکْ درشت و بقوّت راندی، و قولِ ناصح بدرشتی و تیزی مردود نگردد و بسمع قبول إصغا یابد. و شَنْزَبه آنگاه که خود دشمن باشد پیداست که چه تواند کرد و از وی چه فساد آید. و او طعمهٔ منست و مادّتِ حرکتِ او از گیاه است و مددِ قوّتِ من از گوشت

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر چگونه یارد دیدن تذرو چهرهٔ باز

و نیز اورا امانی داده‌ام و دالّتِ صحبت و ذِمام معرفت بدان پیوسته

إِنَّ ٱلمَعارِفَ فی أَهْلِ ٱلنُّهیٰ ذِمَمُ

و در أحکام مروّتْ بغَدْر بچه تأویل جایز توان داشت؟ و بارها بر سرِ جمع با او ثناها گفته‌ام و ذکرِ خرد و دیانت و اخلاص و امانتِ او بر زبان رانده، اگر آن را خلافی روا دارم بتناقضِ قول و رِکّتِ رای منسوب گردم و عهدِ من در دلها بی‌قدر شود.

دمنه گفت: ملک را فریفته نمی‌شاید بود بدانچه گوید «او طعمهٔ منست»، چه اگر بذاتِ خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد و بزَرْق و مکر و شَعْوَذه دست بکار کند، و ازان

[بقیّهٔ ح ص قبل] چه خواهد بود) روی بجانبی بگرداند.

۳ لایَسْلَمُ... بزرگواریِ بلند از آزار و گزند سلامت نیابد مگر آنگه که بر کنارهای آن خون ریخته آید.

۵ إصغاء (از صغو) گوش دادن بگفتهٔ کسی؛ گوش را بسمتِ گوینده‌ای گرداندن.

۹ دالّت نازش؛ دالّتِ صحبت بمعنیِ حقّی است که کسی بر دیگری بواسطهٔ همنشینی و رفاقت حاصل می‌کند. ۱۴/۱۰۴ و ۳/۱۲۰ ح نیز دیده شود. ذِمام حقّی که میان دو کس ثابت شده باشد چنانکه رعایت نکردنِ آن زشت و مذموم باشد. ذِمّه بمعنیِ زنهار و پناه و عهد و امان نیز از همین مادّه است.

۱۰ إنّ ٱلمَعارِفَ... آشنائیها میان صاحبان عقل و خرد (بمنزلهٔ) عهد و امان است.

۱۳ رِکّت نازک و باریک و ضعیف و سست شدن و بودن. رکیک و رکاکت از همین مادّه است.

۱۵ زَرْق نفاق و ریا، یعنی خود را دوست یا دیندار یا نیک جلوه دادن و در باطن دشمن یا بیدین یا بد بودن. در فارسی فراوان بکار رفته ولیکن در کتب لغت عربی نیامده است و اصل آن معلوم نیست. معنیِ قدیمترِ آن حقّه بازی و تردستی و چشم بندی و شعبده است؛ بیهقی گوید (چاپ فیّاض ص ۴۰۶ و چاپ ادیب ص ۴۱۳): این تلک پسر حجّامی بود، ولیکن لقائی و مشاهدتی و زبانی فصیح داشت و خطّی نیکو بهندوی و فارسی، و مدّتی دراز بکشمیر رفته بود و ←

ترسم که وحوشْ اورا موافقت نمایند که همه را بر عداوتِ مَلِك تحریض کرده‌ست و خِلافِ او در دلها شیرین گردانیده. و با این همه هرگز این کار را بدیگران نیفگند و جز بذاتِ خویش تکفّل ننماید.

و چون دمدمهٔ دمنه در شیر اثر کرد گفت: در این کار چه بینی؟ جواب داد که: چون خوره در دندان جای گرفت از دردِ او شفا نباشد مگر بقلع؛ و طعامی که معده از هضم و قبولِ آن امتناع نمود و بغَثَیان و تهوُّع کشید از رنجِ او خلاص صورت نبندد مگر بقَذْف؛ و دشمن که بمدارا و ملاطفت بدست نیاید و تمرّد او بتودّدْ زیادت گردد ازو نَجات نتواند بود مگر بترکِ صحبت او بگوید. شیر گفت: من کارهْ بشده‌ام مجاورتِ گاو را، کسی بنزدیکِ او فرستم و این حال با او بگویم و اجازت کنم تا هرکجا خواهد برود.

دمنه دانست که اگر این سخن بر شنزبه ظاهر کند در حال براءتِ ساحت و نزاهتِ جانبِ خویشتن ظاهر گرداند و دروغ و مکرِ او معلوم شود. گفت: این بابْ از حزم دور باشد، و مادام که گفته نیامده‌ست محلِّ خیار باقی‌است، پس از اظهار تدارکْ ممکن نگردد

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل] شاگردی کرده و لختی زرق و عشوه و جادوئی آموخته. و در نزهتنامهٔ شهمردان بن ابی الخیر تحت عنوان «عملهائی که خداوندان زرق و ناموس کنند» ۱۳ عمل می‌شمارد از قبیل آب در آب کردن بی‌آنکه زیاده شود، دیگ بر آتش بجوش نیاید، آرد خمیر در آب برجوشد بی‌آتش، آتش بر رگو کار نکند، پدیدآوردن آتش، آتش بی‌روغن در شیشه می‌سوزد؛ و بعد از آنکه دستورِ عمل کردنِ هریک را می‌دهد عبارتی شبیه باین در هر مورد دارد که: خداوندِ زرق می‌گوید این به افسون و عزیمت کرده‌ام. زرق در ۱۰/۱۰۲ نیز دیده شود. شَعْوَذه با شعبده از یک اصل (لغتی در زبان سُریانی) می‌آید و بمعنیِ کارهای عجیبِ فریبنده‌ای از نوع تردستی و چشم‌بندی و حقّه‌بازی است که مُجری آنها مدّعی راه داشتن بقوای پنهانی و تسخیرِ موجوداتِ غیرمرئی است. در این عبارت فریفتن معنی می‌دهد.

۱ تحریض ص ٤٤ ح بر س٦ و ۲/۷۹ ح و ۹/۱۰۷ دیده شود.

٤ خوره مرضی که در بُن دندان جایگیر گردد و ریشهٔ آن را سست کند و عاقبت باعث بیرون افتادن دندان از لثه گردد (پیوره). ٥ قَلْع از جا کندن و بیرون آوردن، مثل کندن درخت و دندان.

٦ غَثَیان (در محاوره: غِثیان) و تَهوُّع حالتِ آشوب شدن و بهم خوردنِ معده که موجب قی کردن می‌شود.

٦ قَذْف دور انداختن و پرتاب کردن و قی کردن.

۸ کارِهْ (از کَرْه و کُرْه) چیزی و کسی را ناگوار و منفور دارنده و تحمّل ناپذیر دارنده.

۱۰ براءت بیزاری؛ براءت ساحت بمعنی بیگناهی. نزاهت پاکیزگی؛ نزاهت جانب بمعنی پاکدامنی.

سخن تا نگوئی توانیش گفت   و مرگفته را باز نتوان نهفت

و هر سخن که از زندانِ دهان جَست و هر تیر که از قبضهٔ کمان پرید پوشانیدنِ آن سخن و بازآوردنِ آن تیر بیش دست ندهد. و مهابتِ خامشی، ملوک را پیرایه‌ای نفیس است.

فَظُنَّ بِسائِرِ الإِخوانِ شَرًّا   وَلا تَأْمَنْ عَلیٰ سِرٍّ فؤادا

چنان از سخن در دلت دار راز   که گر دل بجوید نیابَدْش باز

و شاید بُود که چون صورتِ حال بشناخت و فضیحتِ خود بدید بمکابره درآید، ساخته و بسیجیده جنگ آغازد، یا مستعدّ و متشمّر روی بگرداند. و اصحاب حزم گناهِ ظاهر را عقوبتِ مستور و جُرمِ مستور را عقوبتِ ظاهر جایز نشمرند.

شیر گفت: بمجرّدِ گمانِ بی‌وضوحِ یقین نزدیکانِ خود را مهجور گردانیدن و در إبطالِ ایشان سعی پیوستن خود را در عذاب داشتن است و تیشه بر پایِ خویش زدن. و پادشاه را در همهٔ معانی خاصّه در إقامتِ حدود و در امضایِ ابوابِ سیاست، تأمّل و تثبّت واجب است

وَمِنْ کَرَمِ الأَخْلاقِ أَنْ یَصْبِرَ الفَتیٰ   عَلیٰ جَفْوَةِ الإِخْوانِ مِنْ غَیْرِ ذِلَّةِ

دمنه گفت: فرمان مَلِك راست. امّا هرگاه که این غدّارِ مکّار بیاید آماده و ساخته باید بود تا فرصتی نیابد. و اگر بهتر نگریسته شود خبثِ عقیدتِ او در طلعتِ کژ و صورتِ نازیباش مشاهدت افتد، که تفاوتِ میانِ ملاحظتِ دوستان و نظرتِ دشمنان ظاهر است، و پوشانیدنِ آن بر اهل تمییز متعذّر

یُخْفِی العَداوَةَ وَهْیَ غَیْرُ خَفِیَّةٍ   نَظَرُ العَدُوِّ بِما أَسَرَّ یَبُوحُ

---

۴ فَظُنَّ بِسائِرِ... بر جملگیِ دوستان گمانِ بد ببر و ایمن مدار بر هیچ رازی هیچ دلی را.

۱۱ اقامتِ حدود   حدود جزاها و کیفرهاست که بر طبق قوانین شرعی (وعرفی) در قبال گناهان و تقصیرات واجب می‌گردد، و إقامتِ حدود   مُجرَی داشتن و بکار بستن آنهاست.

۱۱ تثبّت   تأنّی کردن و بآهستگی و درنگ کار کردن.

۱۲ وَمِنْ کَرَمِ... از بزرگیِ اخلاق (خوی کریمانه) آنست که جوان مرد شکیبائی و تحمّل کند بر جفای برادران (و دوستان) بدون اینکه خواری بکشد.   ۱۴ بهتر نگریستن   رجوع شود بص۵۱ ح بر س۱۳.

۱۷ یُخْفِی العَداوَةَ...: پنهان می‌کند دشمنی را، و دشمنی پنهان شدنی نیست؛ نگاه دشمن آشکار می‌سازد آنچه را که مخفی کرده باشد.

و علامتِ کژيِ باطنِ او آنست که متلوّن و متغیّر پیش آید و چپ و راست مي‌نگرد و پس و پیش سره مي کند، جنگ را مي‌بسیجد

بر بسته میان و در زده ناوک   بگشاده عِنان و در چِده دامن

شیر گفت: صواب همین است. و اگر از این علامات چیزي مشاهده افتد شبهت زایل گردد. چون دمنه از اِغراءِ شیر بپرداخت و دانست که بدَم او آتشِ فتنه از آن جانب بالا گرفت خواست که گاو را ببیند و اورا هم بر باد نشاند، و بفرمانِ شیر رَوَد تا از بدگماني دور باشد، گفت: یکي شنزبه را ببینم و از مضمونِ ضمیرِ او تنسّمي کنم؟ شیر اجازت کرد. دمنه چون سرافگنده‌اي اندوه‌زده بنزدیکِ شنزبه رفت.

شنزبه ترحیبِ تمام نمود و گفت: روزهاست تا ندیده‌ام، سلامت بوده‌اي؟ دمنه گفت: چگونه سلامت تواند بُود کسي که مالکِ نفسِ خود نباشد، اسیرِ مرادِ دیگران و همیشه بر جان و تن لرزان، یک نَفَس بي‌بیم و خطر نزند و یک سخن بي‌خوف و فزع نگوید؟ گاو گفت: موجب نومیدي چیست؟ گفت: آنچه در سابقِ تقدیر رفته‌است: جَفَّ ٱلْقَلَمُ بِمٰا هُوَ کائِنٌ إِلىٰ یَوْمِ ٱلدّینِ. کیست که با قضايِ آسماني مقاومت یارد پیوست؟ و در این عالم بمنزلتي رسد و از نعمتِ دنیا شربتي در دست او دهند که سرمست و بي‌باک نشود؟ و بر پيِ هوا قدم نهد و در معرضِ هلاک نباشد؟ و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد؟ و بلئیمان حاجت بردارد و خوار نشود؟ و با شِرّیر و فتّان مخالطت گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد؟ و صحبتِ سلطان اختیار کند و بسلامت جهد؟

شَنْزَبه گفت: سخنِ تو دلیل مي کند بر آنچه مگر ترا از شیر نفرتي و هراسي افتاده‌است. گفت: آري، لٰکِنْ نه از جهتِ خویش، و تو مي‌داني سوابقِ اتّحاد و مقدّماتِ دوستيِ من

---

۷ تنسّم   اصل معنيِ آن نسیم را استنشاق کردن و نَفَس زدن و در هوا بو کشیدن است و مجازًا خبر جستن و اطّلاع حاصل کردن.   ۷ـ۸ چون سرافگنده‌اي   رجوع شود به ص۸۲ ح بر س۷.

۹ ترحیب   ص۷٤ ح بر س۵ دیده شود.   ۹ و ۱۰ سلامت   بمعنيِ سالم، چنانکه هنوز مي گوئیم.

۱۲ جَفَّ...   خشک شد خامه بآنچه او بودني است تا روز قیامت. قلم تقدیر بودنیها را نوشت و بیاسود (دیگر بر لوح محفوظ چیزي تازه نوشته نخواهد شد).

با خود، و عهدهائی که میانِ ما رفتست در آن روزگار که شیر مرا نزدیکِ تو فرستاد هم مقرّر است، و ثَباتِ من بر ملازمتِ آن عهود و رغبتِ در مراعاتِ آن حقوق معلوم. و چاره نمی‌شناسم از إعلام تو بدانچه تازه شود از محبوب و مکروه و نادر و معهود. شنزبه گفت: بیاز ای دوستِ مشفق و یارِ کریم عهد. دمنه گفت که: از معتَمَدی شنودم که شیر بر لفظ رانده‌ست که «شنزبه نیك فربه شده‌ست و بدو حاجتی و ازُو فراغتی نیست، وحوش را بگوشتِ او نیك داشتی خواهم کرد». چون این بشنودم و تهوّر و تجبّرِ او می‌شناختم بیامدم تا ترا بیاگاهانم و برهانِ حسنِ عهد هرچه لایح‌تر بنُمایم و آنچه از رویِ دین و مودّت و شرط حِفاظ و حکم فتوّت بر من واجب است به أدا رسانم

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد

و حالی بصلاح آن لایق‌تر که تدبیری اندیشی و بر وجهِ مسارعت روی بحیلت آری مگر دفعی دست دهد و خلاصی روی نماید.

چون شنزبه حدیثِ دمنه بشنود و عهود و مواثیقِ شیر پیشِ خاطر آورد — و در سخنِ او نیز ظنِّ صدق و اعتقادِ نصیحت می‌داشت — گفت: واجب نکند که شیر بر من غدر اندیشد، که از من خیانتی ظاهر نشده‌ست، لٰکن بدروغ اورا بر من آغالیده باشند و بتزویر و تمویه مرا در خشمِ او افگنده. و در خدمتِ او طایفه‌ای نابکارند همه در بدکرداری استاد و اِمام، و در خیانت و درازدستی چیره و دلیر، و ایشان‌را بارها بیازموده‌است و هرچه از آن باب در حقِّ دیگران گویند بران قیاس کند. و هراینه صحبتِ اشرار موجبِ بدگمانی باشد

۵ بدو حاجتی و ازُو فراغتی نیست در نسخهٔ اساس و در بعضی از نسخ دیگر چنین است، ولی در چند نسخهٔ معتبر آمده‌است که: بدو حاجتی نیست وازُو فراغتی هست، ولی متن قابل تأویل هست: فراغتی ندارم بمعنی فارغ البال نیستم و نگرانی خاطر دارم. یا او موجب فراغ خاطر نمی‌شود؛ رجوع شود به «نه ملک را ازُو فراغی» ۷/۱۰۷.

۶ نیک داشت مصدر مرخّم، از نیک داشتن بمعنیِ نکوئی کردن و (در اینجا) ضیافت و إطعام.

۸ مودّت همهٔ یازده نسخهٔ قدیم دیگر: مروّت.

۱۴ آغالیدن (کسی‌را برضدّ کسی دیگر) برانگیختن و به‌دشمنی ومخالفت واداشتن.

۱۴ تمویه (باب تفعیل از م و ه) آب دادن، زراندود کردن، باطل‌را حقّ جلوه دادن. نیز ۹/۷۹ ح دیده شود.

۱۶ درازدستی مالِ دیگری‌را برای خود برداشتن. ضدّ آن «کوتاه‌دستی» است، رجوع شود به ص ۱۲۰ ح بر س ۶.

در حقِّ اخيار، و اين نوع ممارست بخطا راه بَرَد چون خطای بط

گويند که بطي در آبْ روشنائيِ ستاره ميديد، پنداشت که ماهي است، قصدي مي‌کرد تا بگيردو هيچ نمي‌يافت. چون بارها بيازمود و حاصلي نديد فرو گذاشت. ديگر روز هرگاه که ماهي بديدي گمان بُردي که همان روشنائي است قصدي نپيوستي. و ثمرتِ اين تجربت آن بُود که همه روز گرسنه بمانْد.

و اگر شيررا از من چيزي شنوانيده‌اندو باور داشته‌است موجبْ آزمايشِ ديگران بوده‌استو مصداقِ تهمتِ من خيانتِ ايشان است.

و اگر اين هم نيست و کراهيت بي‌علّت است پس هيچ دست‌آويز و پایْ جای نمانَد. چه سَخَط چون از علّتي زايد استرضا و معذرتْ آن‌را بردارد، و هرچه بزرقو افترا ساخته شود اگر بنَفاذْ رسد دستِ تدارك ازان قاصر، و وجهِ تلافي دران تاريك باشد. که باطل و زُور هرگز کم نيايد و آن‌را اندازه و نهايتْ صورت نبندد.

و نمي‌دانم در آنچه ميانِ منو شير رفته است خود را جرمي، هرچند در امکان نيايد که دو تن با يك ديگر صحبت دارند و، شبو روز و گاهو بيگاه بيکجا باشندو، در نيك و بد و اندوه و شادی مفاوضت پيوندند چندان تحرّزو تحفّظ و خويشتن داري بکار توانند داشت که سهوي نرود. چه هيچ کس از سهوو زَلّتْ خالي‌و معصوم نتواند بود، و هرگاه که بقصدو عمد منسوب نباشد مجالِ تجاوزو إغماض اندران هرچه فراخ‌تر است. و نيز هيچ مشّاطه جمالِ عفو و إحسانِ مهتران را چون زشتيِ جرم و جنايتِ کهتران نيست

وَٱلضِّدُّ يُبْرِزُ حُسْنَهُ ٱلضِّدُّ

---

۱ أخيار (جمعِ خَيِّر) مردماني‌که بسيار نيک‌اند و از ايشان نيکيِ بسيار بديگران مي‌رسد.

۸ پایْ جای ص ٤٨ ح بر ص ١٢ ديده شود.

۱۰ نَفاذ ص٧ ح بر س١ ديده شود، و نيز ٨/٢٣ و ٧/٣٦ و ٤/٦٩ ح.

۱۰ تدارك ص١٠ ح بر س١ ونيز ١١/١٠٥ ديده شود.

۱۰ زور دروغ و نادُرُست.

۱۵ زَلّت لغزيدنِ قدم، بخطا افتادن درکار و در سخن.

۱٦ تجاوز عفوودر گذشتن از گناه.

۱۸ والضّدّ... نا همتا، نيکوئيش را نا همتا پديدارکند (= حسن هرچيزي به ضدّ آن ظاهر شود).

و اگر بر من خطائي خواهد شمرد جز آن نمي‌شناسم که در رابها جاي جاي برای مصلحتْ اورا خلافي کرده‌ام، مگر آنرا بر دليري و بي‌حرمتي حمل فرموده‌ست. و هيچ اشارت نبوده‌ست که نه دران منفعتي و ازان فايده‌اي ظاهر بحاصل آمده‌ست. و با اين همه البتّه برسرجمع نگفته‌ام، و دران جانبِ هيبتِ او برعايت رسانيده‌ام، و شرطِ تعظيم و توقير هرچه تمامتر بجاي آورده. و چگونه گمان توان داشت که نصيحتْ سببِ وحشت و خدمتْ موجبِ عداوت گردد؟

دارو سبب درد شد، اينجا چه اميداست زايل شدنِ عارضه و صحّتِ بيمار !

و هر که از ناصحانْ در مشاورت و از طبيبانْ در معالجت و از فقها در مواضعِ شبهت به رُخصت و غفلت راضي گردد از فوايدِ راي راست و منافعِ علاجِ بصواب و ميامنِ مجاهدتِ در عبادت بازماند.

و اگر اين هم نيست ممکن است که سکَراتِ سلطنت و ملالِ ملوك اورا برين باعث مي‌باشد. و يکي از سکراتِ مَلِك آنست که هميشه خائنان را بجمالِ رضا آراسته دارد و ناصحان را بوبالِ سخطْ مأخوذ. و علما گويند که «در قعرِ دريا با بند غوط خوردن و، در مستيْ لبِ مارِ دُم بريده مکيدن خطر است، و ازان هايل‌تر و مخوف‌ترْ خدمت و قربتِ سلاطين

وَمَا ٱلسُّلْطَانُ إِلَّا ٱلْبَحْرُ عُظْمًا وَقُرْبُ ٱلْبَحْرِ مَحْذُورُ ٱلْعَوَاقِبْ»

و نيز شايد بُود که هنرِ من سببِ اين کراهيت گشته است، چه اسبْ را قوّت و تگِ او

---

۴ توقير (از و ق ر) بزرگ داشتن، شرطِ حرمت و تعظيم را در حقّ کسي رعايت‌کردن.

۹ رُخصت درکتب لغت متداوله اين لفظ بدين‌صيغه بمعنائي‌که اينجا اراده شده‌است(سهل‌انگاري) ضبط نشده است. در متن عربي اينجا الرُّخَص دارد، و دُزي درذيل برقواميسِ عربي مادّهٔ رخ‌ص همين‌عبارتِ کليلهٔ عربي و دو عبارتِ ديگررا بشاهدِ اين معني آورده‌است: ملايمت، نرمي، آسان گرفتن، رفتار دور از هر نوع شدّت، زياده‌روي درملايمت، سهل‌انگاري. در يک نسخهٔ خطّي از متن عربي‌کليله (اياصوفيه ۴۰۹۵ ورق ۳۰ب) در اين‌مورد الرُّخصة دارد.

۹ ميامن ص۱۳ ح بر س۱۷ و ص۴۷ ح بر س۲ ديده شود.

۱۳ غَوْط ص۸۷ ح بر س۱۳ ديده شود. در نسخهٔ اساس «خوردن» ساقط شده‌است.

۱۵ وَمَا ٱلسُّلْطَانُ... نيست فرمانروا(دستگاهِ دولت‌وحکومت) مگر دريا از بزرگي، و نزديک شدنِ به‌دريا عاقبتي دارد که ترس ازان واجبست.

موجبِ عنا و رنج گردد، و درختِ نيكُوِ باروَر را از خوشيِ ميوه‌ها شاخها شكسته شود، و جمالِ دُمِ طاوُوس او را پر كَنده و بال گسسته گذارد

وبالِ من آمد همه دانش من چو روباه‌را موی‌و طاووس‌را پر

*

شد نافِ معطّر سببِ كشتنِ آهو شدطبعِ موافق‌سببِ‌بستنِ‌گفتار

و هنرمندان بحسدِ بي‌هنران در معرضِ تلف آيند

إنَّ الحِسانَ مَظِنَّةٌ لِلْحُسَّدِ

و خصمِ أماثِل، فرومايگان‌و أراذِل باشند و بحكمِ انبوهي غلبه كنند، چه دون‌و سفله بيشتر يافته شود. و لئيم را از ديدار كريم و، نادان را از مجالستِ دانا و، احمق را از مصاحبتِ زيرك ملالت افزايد

كَما تَضُرُّ رِياحُ الوَرْدِ بِالجُعَلِ

عديل فاخته باشد گل‌و عدوّ جُعَل

و بي‌هنران در تقبيحِ حالِ اهلِ هنر، چندان مبالغت نمايند كه حركات و سكنات اورا در لباسِ دناءت بيرون آرند، و در صورتِ جنايت و كسوتِ خيانت، مخدوم نمايند، و همان هنررا كه او دالّتِ سعادت شِمرَد مادّتِ شقاوت گردانند

تُعَدُّ ذُنُوبِي عِنْدَ قَوْمٍ كَثيرةً وَلاذَنْبَ لي إلّا العُلىٰ وَالفَواضِلُ

و اگر بدسگالان اين قصد بكرده‌اندو قضا آن‌را موافقت خواهد نمود دشوارتر، كه‌تقديرِ آسماني شيرِ شَرْزه‌را اسيرِ صندوق گرداندو مار گَرْزه را سُخرهٔ سَلّه، و، خردمندِ دوربين‌را

۱ نيكُوِبارْوَر چنين‌است دراساس‌و مج(= نيكويِ بارور)؛ أكثر نسَخ ديگر: نيكو بارور.

٦ إنّ الحِسانَ... نيكوان موردِ تهمت‌و جايِ گمانِ حاسدان‌اند.

۷ أماثل (مفردش: أمثَل) نكوكاران و برگزيدگانِ قوم؛ ٤/۱٥ و حاشيه نيز ديده شود.

۱۰ كَما تَضُرُّ... همچنانكه بوی گل زيان مي‌رساند به خَبَزْدوك(سِرگين گردانَك).

۱٥ تُعَدُّ ذُنُوبي... گناهان‌من نزدِ گروهي‌بسيار شمرده مي‌شود، و مرا گناهي نيست غير از بلندي‌و بزرگي‌و دهش.

۱۷ شَرْزه صفتِ شيرو پلنگي‌كه بسيار غضبناك باشند و از كثرتِ خشم دندان برهنه كرده باشند (فرهنگها).

۱۷ گَرْزه نوعي از مار كه سَرِ بزرگ دارد‌و خطّ‌و خال بسيار‌و زهري ترياق ناپذير (برهان). ماري‌سخت‌گزنده.

۱۷ سَلّه سَبَدي‌دردار كه از تَركهٔ نازك‌و حصير بافته شده مي‌سازند و دران چيزها گذارند، مثل خوراك و پوشاك؛ و ماربازان مار را دران محبوس و محفوظ دارند.

مدهوشِ حیران،و، احمقِ غافل را زیرکِ مُتَیَقِّظ،و، شُجاعِ مُقْتَحِم را بددلِ مُحْتَرِز،و، جَبانِ خائف‌را دلیرِ متهوّر،و، توانگر منعم‌را درویشِ ذلیل،و، فاقه رسیدهٔ محتاج را مُستَظْهِرِ متموّل.

دمنه گفت: آنچه شیر برایِ تو می‌سگالد از این معانی که برشمردی چون تضریبِ خصوم‌و ملالِ ملوک‌و دیگرْ ابواب نیست، لٰکِنْ کمالِ بی‌وفائی‌وغدرْ اورا بران میدارد، که جبّاری‌است کامگار و غدّاریست مکّار. اوایلِ صحبتِ او را حَلاوتِ زندگانیست و اواخرِ آن را تلخیِ مرگ. شنزبه گفت: طعمِ نوش چشیده‌ام، نوبتِ زخمِ نیش است. و بحقیقتْ مرا اجل اینجا آورد، و إلّا من چه مانم بصحبتِ شیر؟ من اورا طعمه‌و او در من طامع. امّا تقدیرِ ازلی‌و غلبهٔ حرص‌و امیدْ مرا در این ورطه افگند

وَأَعْلَمُ أَنّي فائِلُ الرَّأْيِ مُخْطِئٌ وَلٰكِنْ قَضاءٌ لاأُطيقُ غِلابَهُ

و امروز تدبیر از تدارکِ آن قاصر است و رایْ در تلافیِ آن عاجز، و زنبورِ انگبین بر نیلوفرْ نشیندو برایحتِ معطّرو نسیمِ معنبرِ آن مشغول‌و مشعوف گردد تا بوقتْ برنخیزد، و چون برگهایِ نیلوفر پیش آید در میانِ آن هلاک شود. و هر که از دنیا بکَفافْ قانع نباشدو در طلب فضول ایستد چون مگس است که بمرغزارهایِ خوشِ پُر ریاحین و درختانِ سبزِ پر شکوفه راضی نگرددو برآبی نشیند که از گوشِ پیلِ مست دَوَد تا ببیك حرکتِ گوشِ

---

۱ مُتَیَقِّظ کسی که بیدارو هشیارکار خود باشد. ۱/۳۲ ح دیده شود.

۱ مُقْتَحِم کسی که بی‌اندیشه خویشتن‌را درکاری افگند و از خطر نترسد.

۱ بددل ترسنده و واهمه‌ناك و بی‌دل‌وجرأت. دلِ مردِ بددل گریزان زتن (ازشاهنامه).

۱ مُحْتَرِز پرهیزکننده و خویشتن‌را نگاه دارنده و با احتیاط.

۲ مُسْتَظْهِر پشت‌گرم و قوی‌دل. ۸/۲۶ ح دیده شود.

٤ سگالیدن اندیشیدن، با این لازمه که درباره ٔ کسی باشد و آن هم غالباً با بدنیّتی توأم باشد.

٤ تضریب دوکس‌را برضدّ یکدیگر انگیختن بوسیله ٔ سخنانی‌که ازقول هریک درحقّ دیگری بآن‌دوگویند، وآنها را نسبت به‌یکدیگر تند و خشمناك ساختن. « دوبهم زنی »، ح برص ۵۹ س۳ نیز دیده شود.

۱۰ وَأَعْلَمُ... می‌دانم که من سست رای‌وخطاکننده‌ام ولکن حکم آسمانیست‌که غلبه جستن بران نمی‌توانم.

۱۲ مشعوف درنسخ نافذ و مجلس: مشغوف؛ شاید صواب نیز همین باشد.

۱۳ کَفاف بسندگی؛ آن اندازه ازمال و درآمد که از برای‌گذران زندگانی روزانه بس باشد.

پیلِ کشته شود. و هر که نصیحت و خدمت کسي را کند که قدرِ آن نداند چنانست که بر اومیدِ رَیْع در شورهستان تخم پراگندو ، با مُرده مشاوَرَتْ پیوندو، درگوشِ کَرِمادرْزاد غم و شاديگویدو، بر رویِ آبِ روان معمّا نویسدو، برصورتِ گرمابه بهوسِ تناسل عشق بازد. دمنه گفت : از این سخن درگذر و تدبیرِ کارِ خود کن. شَنزبه گفت: چه تدبیر دانم کرد؟و من اخلاقِ شیر را آزموده‌ام، در حقِّ من جز خیر و خوبي نخواهد، لٰکِن نزدیکانِ او در هلاکِ من مي کوشند؛ و اگر چنین است بس آسان نباشد، چه ظالمانِ مکّار چون هم پُشت شوندو دست در دست دهندو یک رویه قصد کسي کنند زود ظفر یابند و اورا از پای درارند، چنانکه گرگ‌و زاغ‌و شگال قصدِ اشتر کردندو پیروز آمدند. دمنه گفت: چگونه بود آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاغي وگرگي و شگالي در خدمتِ شیري بودندو مسکنِ ایشان نزدیکِ شارعي عامر. اشترِ بازارگاني درآن حوالي بماند بطلبِ چراخور در بیشه آمد. چون نزدیکِ شیر رَسید از تواضع و خدمت چاره ندید شیر اورا استمالت نمود و از حال او استکشافي کردو پرسید: عزیمت در مُقام و حرکت چیست؟ جواب داد که : آنچه مَلِك فرماید. شیر گفت: اگر

---

۲ رَیع گوالیدن وافزون شدن و افزایش یافتن‌اشیاء، مانند افزون شدن مقدار گندمي‌که از زراعت بدست مي‌آید نسبت بآنچه کاشته باشند، و بیشتر شدنِ برنجي‌که مي‌پزند (بظاهرو صورتِ بیش ازان مي‌نمایدکه در دیگ ریخته‌اند). مي‌گوئیم ریع مي‌کند. هرچه زودتر ریع و نُزلِ این کِشت برداري (سندبادنامه ۲۹۱).

۲ کرمادرْزاد چنین‌است در همهٔ نسخ اِلّادراساس که « درگوش مارِ کر راز غم و شاديگوید » آمده‌است، وآن بنظر مي‌رسد که تصحیف باشد. درمتون عربِي کلیله که چاپ‌کرده‌اند این پنج تشبیه یکجا یافت نشد، ولکِن از مآخذ مختلف هر پنج بدست مي‌آید و معلوم مي‌شود که نصرالله منشي نسخه‌اي داشته است جامع این پنج فقره: و قرأتُ في کتابِ لِلْهند: أربعةٌ لیست لأعمالهم ثمرة: مُسَارُّ الأصمِّ، وَالباذِرُ في السَّبَخةِ، وَالمُسْرِجُ في الشَّمسِ وواضعُ المعروفِ عندَ من لاشکرَ له (عیون الأخبار ج ۳ ص۱٦۱). ومَن یبذلُ وُدَّه و نصیحتَه لمن لا یشکره فهوَ کمن یبذِر في السِّباخ، وَمَن یُشِرْ على المُعْجَب کمَنْ یُشاوِرِ المیّتَ أویُسارر الأصمّ (کلیله و دمنهٔ ابن المقفّع چاپ دُساسي ص۱۱۸). وَمَن نصح مَن لا وفاءَ له ولا مروءَةَ کان کمَنْ بذر وزرع في السباخ لیحصد، أو کمن یُناجي في أذن الأصمّ، أو یکتب المعمّي علي الماء أو یُلاعب الشّخوصَ المنقّشة طلبًا للنّسل (از متن کلیله و دمنهٔ عربي نسخهٔ احمد ثالث۳۰۱۵، ورق ۳۸). پس درگوش مارکرِ راز گفتن یا ازغلط کاتب پیدا شده، ویا ازاینکه نویسنده ازأصمّ معنيِ مارِ افسون ناپذیرش را فهمیده‌است.

۱۰-۱۱ شارعي‌عامر همهٔ نسخ دیگر بجای « عامر» عام دارند.

رغبت نمائي در صحبتِ من مرفّه و ايمن بباش. اشتر شاد شد و، دران بيشه ببود. و مدّتي بران گذشت. روزي شير در طلبِ شکاري مي‌گشت پيلي مست با او دوچهار شد، و ميانِ ايشان جنگِ عظيم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت، و شيرْ مجروح و نالان بازآمدو روزها از شکار بماند. و گرگ و زاغ و شگال بي‌برگ مي‌بودند. شير اثرِ آن بديد گفت: مي‌بينيد دراين نزديکي صيدي تا من بيرون روم و کارِ شما ساخته گردانم؟ ايشان در گوشه‌اي رفتندو با يك ديگر گفت: در مُقام اين اشتر ميانِ ما چه فايده؟ نه ما را با او إلْفي و نه مَلِك را ازو فَراغي. شير را بران بايد داشت تا اورا بشکند، تا حالي طعمهْ او فرو نماند و چيزي بنوكِ ما رسد. شگال گفت: اين نتوان کرد، که شير اورا امان داده‌است و در خدمتِ خويش آورده. و هر که ملك را بر غدر تحريض نمايد و نقضِ عهد را در دل او سَبُك گرداند ياران و دوستان را در منجنيق بلا نهاده باشد و آفت را بکمندْ سويِ خود کشيده. زاغ گفت: آن وثيقت را رخصتي توان انديشيدو شيررا از عهدهٔ آن بيرون توان آورد؛ شما جاى نگاه داريد تا من بازآيم.

پيش شير رفت و بيستاد. شير پرسيد که: هيچ بدست شد؟ زاغ گفت: کس را چشم از گرسنگي کار نمي‌کند، لٰکِنْ وجهِ ديگر هست، اگر امضاىِ ملك بدان پيوندد همه در خِصب و نعمت افتيم. شير گفت: بگو. زاغ گفت: اين اشتر ميان ما اجنبي‌است، و در مُقام او مَلِك‌را فايده‌اي صورت نمي‌توان کرد. شير در خشم شد و گفت: اين اشارت از وفا و حرّيّت دور است و با کرم و مروّت نزديکي و مناسبت ندارد. اشتر را امان داده‌ام، بچه تأويل جفا جايز شمرم؟ زاغ گفت: بدين مقدّمه وقوف دارم، لٰکِن حکما گويند که «يكْ نَفْس‌را فَداىِ اهلِ بيتي بايد کرد و اهل بيتي را فَداىِ قبيله‌اي و قبيله‌اي را فَداىِ اهلِ شهري و اهلِ شهري را فَداىِ ذاتِ مُلِك اگر در خطري باشد». و عهد را هم مخرجي توان يافت چنانکه‌جانبِ مَلِك از وَصْمتِ غدر منزّه مانَد، و حالي ذاتِ او از مشقّتِ فاقه و مَخافَتِ

۲ پيلي مست   نسخهٔ اساس: پيل مست.

۲ دوچهار   اصل کلمهٔ دوچارو دُچاراست، و دوچهارشدن و خوردن ظاهرًا اشاره به مقابل شدن دوجفت چشم باشد در موقعي‌که دو شخص رو بِرو مي‌شوند.   ۷ إلف   رجوع شود به ص۱۶ ح بر س۸.

۲۱ وَصْمت   عارو عيب، وکاري‌که موجب سرشکستگي باشد.



بَوار مسلّم مانَد. شیر سر در پیش افگند.

زاغ باز رفت و یاران را گفت: لختي تندي و سرکشي کرد، آخِر رام شدو بدست آمد. اکنون تدبیر آنست که ما همه بر اشتر فراهم آئیم، و ذکرِ شیر و رنجي که اورا رسیده‌است تازه گردانیم، وگوئیم «ما در سایهٔ دولت و سامهٔ حشمتِ این ملك روزگارِ خرّم گذرانیده‌ایم. امروز که اورا این رنج افتاد اگر بهمه نوع خویشتن بَرُو عرضه نکنیم و جان و نفس فَدایِ ذات و فراغِ او نگردانیم بکفرانِ نعمت منسوب شویم، و بنزدیكِ اهل مروّت بي‌قدر و قِیمت گردیم. و صوابْ آنست که جمله پیش او رویم و شکرِ أیادي او باز رانیم، و مقرّر گردانیم که از ما کاري دیگر نیاید، جانها و نفْسهايِ ما فَدای مَلِكاست. و هر یك از ما گوید: امروز چاشتِ ملك از من سازند. و دیگران آن را دفعي کنند و عذري نهند. بدین تودّد حقّي گزارده شودو ما را زیاني ندارد».

این فصول با اشترِ درازگردنِ کشیده بالا بگفتند، و بیچاره‌را بدمدمه درکوزهٔ فُقّاع کردند، و

---

۱ بَوار هلاك و هلاكي و هلاك شدن (زمخشري و قرنْشي و زَوْزَني).

٤ سامه رجوع شود به ص۹ ح بر س۷.

۷ أیادي (جمع أيْدي، وأيْدي جمع يَدْي) نعمتها؛ اصل معنای یَدْی (یَد) دست‌است.

۹ تودّد دوستي ابرازکردن؛ کاري شبیه بکارِ دوستان در حقّ کسي کردن.

۱۱ درازگردنِ کشیده بالا شاید اشاره‌اي باشد بگفته کلُّ طویلٍ أحمق، هر دراز بالائي ابله‌است.

۱۱ درکوزهٔ فُقّاع کردند گویا مراد این باشد که وی‌را در تنگنا گذاشتندو دچار عسرو حرَج کردند که او هم ناچار شود خود را برای خوردنِ شیر عرضه کند. دربهارِ عجم «درکوزه بودن» و «درکوزهٔ فُقّاع بودن» به تنگ معاشي و بدحالي تفسیر شده‌است و به شعري از محسن تأثیر استشهاد شده‌که:

اوضاع تنگ شاهدِ کیفیّت منست   در کوزهٔ فقاع ز پیمانهٔ خودم

(ج۱ ص٤۲٦ ستون۳). در فرهنگ فولرّس هم جز این چیزی نیامده است. امّا این معني با متن کلیله ودمنه سازگار نیست، و ممکنست‌که «درکوزهٔ فُقّاع کردن» شباهتي به تعبیر «در جوال کردن» داشته باشد در این بیت سنائي (دیوان بتصحیح مدرّس رضوي، چاپ دوم ص۱۰۰۰):

هستم بجوالِ عشوهات دایم   وان کیست‌که نیست در جوالِ تو

ودر این بیت عطّار (منطق‌الطّیر چاپ مشکور ۱٤٦):

گرچه بودي مرغ زیرك از کمال   بانگ مرغي‌کردت اینک درجوال

امثال و حکم دهخدا ج۱ ص۲۹۳ نیز دیده شود.

با او قرار داده پیش شیر رفتند. و چون از تقریرِ ثنا و نَشرِ شکر بپرداختند، زاغ گفت: راحتِ ما بصحّتِ ذاتِ مَلِك مُتعلّق است.-و اکنون ضرورتي پیش آمده است، و امروز مَلِك‌را از گوشتِ من سدِّ رمَقي حاصل تواند بود، مرا بشکند. دیگران گفتند: در خوردنِ تو چه فایده و از گوشتِ تو چه سیري؟! شگال هم بر آن نمط فصلي آغاز نهاد. جواب دادندکه: گوشتِ تو بوی‌ناك و زیان‌کار است طعمهٔ ملك را نشاید. گرگ هم بر این منوال سخني بگفت. گفتندکه: گوشتِ تو خُناق آرد، قایم مقامِ زهرِ هلاهل باشد.

اشتر این دَمْ چون شکر بخورد و ملاطفتي نمود. همگنان یك کلمه شدند و گفتند: راست مي‌گویي و از سرِ صدقِ عقیدت و فرطِ شفقت عبارت مي کني. یکبارگي در وی افتادند و پاره پاره کردند.

و این مثل بدان آوردم که مکرِ اصحابِ اغراضْ، خاصّه که مطابقت نمایند، بي‌اثر نباشد.

دمنه گفت: وجهِ دفعْ چه مي‌اندیشي؟ گفت: جز جنگ و مقاومت روی نیست، که اگر کسي همهٔ عمر بصدقِ دل نماز گزارَد، و از مالِ حلالْ صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یك ساعت از روز از برایِ حفظِ مال و توقّيِ نفس در جهاد گذارد مَنْ قُتِلَ دُونَ مالِهِ فَهُوَ شهیدٌ وَ مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهیدٌ چون بجهاد که برایِ مال کرده شود سعادتِ شهادت و عزِّ مغفرت مي‌توان یافت جائي که کارد باستخوان رسد و کارْ بجان افتد اگر از رویِ دین و حمیّتْ کوششي پیوسته آید برکات و مثوباتِ آن‌را نهایتْ صورت نبندد، و وهم از ادراكِ غایتِ آن قاصر باشد.

دمنه گفت: خردمند در جنگْ شتاب و مسابقت و پیش‌دستي و مبادرت روا ندارد، و مباشرتِ خطرهایِ بزرگ باختیارْ صواب نبیند. و تا ممکن گردد اصحابِ رای بمدارا و ملاطفت گردِ خصم درآیند، و دفعِ مناقشات بمجاملت اَولي‌تر شناسند. و دشمنِ ضعیف‌را خوار

۶ هَلاهِل نامِ نوعي زَهر است که به هیچ تِریاق علاج نپذیرد و بي‌درنگ بکُشد.

۷ همگنان درنسخهٔ اساس: همکان. ۱۱ جز جنگ و مقاومت دراساس: جزو مقاومت.

۱۳ مَنْ قُتِلَ... هرکه کشته شود از برای مالِ خود شهیداست و هرکه کشته شود از بهرِ تنِ خود شهیداست.

۱۶ مثوبات ص۱۳ ح برس۱۰ دیده شود. ۲۰ اَولي‌تر رجوع شود به ص۸۷ ح برس۵.

نشاید داشت، که اگر از قوّت و زور درماند بحیلت و مکر فتنه انگیزد. و إستیلاو إقتحام و تسلّط و إقدامِ شیر مقرّر است و از شرح و بسط مستغني. و هرکه دشمن را خوار دارد و از غایلتِ محاربت غافل باشد پشیمان گردد، چنانکه وکیلِ دریا گشت از تحقیرِ طِیطُوَیْ. شنزبه گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که نوعي است از مرغانِ آب که آن را طِیطُوَیْ خوانند، و یك جفت ازان در ساحلي بودندي. چون وقتِ بیضه فرازآمد ماده گفت: جائي باید طلبید که بیضه نهاده آید. نر گفت: اینجا جای خوش است و حالي تحویلْ صواب نمي‌نماید، بیضه بباید نهاد. ماده گفت: در این سخن جای تأمّل است، اگر دریا در موج آید و بچگان را در رباید آن را چه حیلت توان کرد؟ نر گفت: گمان نبرم که وکیلِ دریا این دلیري کند و جانبِ مرا فروگذارد، و اگر بي‌حرمتي اندیشد انصاف از وی بتوان ستد. ماده گفت: خویشتن شناسي نیکو باشد. بچه قوّت و عدّت وکیلِ دریا را بانتقامِ خود تهدید مي‌کني؟ از این استبداد درگذر، و برایِ بیضه جایِ حصین گزین، چه هرکه سخنِ ناصحان نشنَوَد بدو آن رسد که بباخه رسید. گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که درآبگیري دو بط و یکي باخه ساکن بودندو میانِ ایشان بحکمِ مجاورت

۱ إقتحام رجوع شود به مقتحم درحاشیه برص۱۰۵س۱. ۳ غایلت بلای هلاك‌کننده(مقدّمة) ؛ تهلکه.

۳ طِیطُوَیْ وطَیْطُوَیْ وطیطُوی ازشعري‌که درکتاب بغداد احمدبن أبي‌طاهر طیفورنقل‌شده‌است معلوم مي‌شود که در عربي‌آخرآن الف مقصوره است، واز شعر منوچهري‌که در ضمن قوافي می و نی و وی و ری و پی این لفظ را آورده‌است بر مي‌آید که درفارسي به یکي از دو صورت نخستین باید خواند:

چون «سبزهٔ بهار» بُوَد نای عندلیب چون «بند شهریار» بُوَد صوتِ طیطوی

در شعر نظامي‌گنجوي نیز آمده‌است(گنجینهٔ‌گنجوي ص۳۰۹):

بچاره کین توان جستن ز أعدا چنانک آن طیطوَیْ از موج دریا

۱٤ باخه سنگ پشت، لاك پشت، کاسه پشت، کَشَف؛ درفرهنگ رشیدي و انجمن آرای ناصري سه بیت بشاهدآورده شده است همه از امیرخسرو دهلوي، بنابرین شاید بتوان گفت این لغت در نواحي جنوب شرقي فلات ایران بیشتر متداول بوده‌است. از ابیات امیرخسرو:

ضربتِ گرزِ نهنگانِ سپاهت در وغا خصم را چون باخه سر در سینه پنهان مي‌کند

بسا پردل نهنگ از تیغ کینه که سر دزدید چون باخه بسینه

دوستی و مصادقت افتاده. ناگاه دستِ روزگارِ غدّار رخسارِ حالِ ایشان بخراشید و سپهرِ آینه فام صورتِ مفارقت بدیشان نمود، و در آن آب که مایهٔ حیاتِ ایشان بود نقصانِ فاحش پیدا آمد. بطان چون آن بدیدند بنزدیکِ باخه رفتند و گفتند: بوَداع آمده‌ایم، پَدْرود باش ای دوستِ گرامی و رفیقِ موافق. باخه از درد فُرقت و سوزِ هجرت بنالید و از اشک بسی دُرّ و گهر بارید

لَوْلَا ٱلدُّمُوعُ وَفَيْضُهُنَّ لَأَحْرَقَتْ أَرْضَ ٱلْوَداعِ حَرارَةُ ٱلْأَكْبادِ

و گفت: ای دوستان و یاران، مضرّتِ نقصانِ آب در حقّ من زیادت است که معیشتِ من بی ازان ممکن نگردد. و اکنون حکمِ مروّت و قضیّتِ کرمِ عهد آنست که بردنِ مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید. گفتند: رنجِ هجرانِ تو ما را بیش است، و هر کجا رویم اگرچه در خِصب و نعمت باشیم بی‌دیدارِ تو ازان تمتّع و لذّت نیابیم، امّا تو اشارتِ مشفقان و قولِ ناصحان‌را سَبُک داری، و بر آنچه بمصلحتِ حال و مآلِ تو پیوندد ثبات نکنی. و اگر خواهی که ترا ببریم شرط آنست که چون ترا برداشتیم و در هوا رفتیم چندانکه مردمان‌را چشم بر ما افتد هرچیز گویند راهِ جدل بر بندی و البتّه لب نگشائی. گفت: فرمان بُردارم، و

۶ لَوْلَا ٱلدُّمُوعُ... اگر نبودی اشکها و فرو ریختنِ فراوانِ آنها بسوختی زمینِ وداع را گرمیِ جگرها.

۸ بی ازان = بی آن، بدونِ آن. استعمالِ «از» در میانِ «بی» و کلمه بعد در انشای قرون پنجم و ششم و هفتم نظایرِ بسیار دارد، مثلاً در این عبارتِ بیهقی (چاپ فیّاض ۳۳۸): چون بی از جنگ و اضطراب کار یکرویه شد (ضبط نسخه فا)؛ و این بیت ابوحنیفه اسکافی:

بی ازان کامد ازُو هیچ خطا از کم و بیش سیزده سال کشید او ستمِ دهرِ ذمیم

(أیضًا تاریخ بیهقی ص۳۸۳)؛ و این بیت سیّد حسن غزنوی (در دیوان او چاپ مدرّس رضوی ص۷۳):

أیّام برُو خواند که: ای جانِ گرامی بی از تو مبادام حیات از کم و بسیار

و این دو بیت از مثنوی (چاپ نیکلسن دفتر اوّل ب ۲۹۹۳ و دفتر دوم ب۳۷۹۹ بترتیب):

جانبِ دیگر گرفت آن شخص زخم بی محابا بی مواسا بی ز رحم

گفت هر گاهی که خواهی میرسد بی ز چاه و بی ز حبلِ من مسد

نیز «بی‌ازآنچه» بمعنی «بی‌آنکه» در ص۸۸ س۷ همین کتاب دیده شود.

۱۲ در هوا رفت فعل معطوف است به برداشتیم، و مراد اینست که در هوا رفتیم.

آنچه بر شما از رویِ مروّت واجب بُود بجای آوردید، و من هم مي‌پذیرم که دم طرقم و دل در سنگ شکنم.

بطان چوبي بیاوردند و باخه میانِ آن بدندان بگرفت محکم، و بطان هر دو جانبِ چوب‌را بدهان برداشتند و اورا مي‌بردند. چون باوجِ هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمدو از چپ‌و راست بانگْ بخاست‌که «بطان باخه مي‌برند». باخه ساعتي خویشتن نگاه داشت، آخرِ بي‌طاقت گشت وگفت: تا کور شوید. دهان‌گشادن بود و از بالا درگشتن. بطان‌آواز دادندکه: بر دوستان نصیحت باشد

نیك خواهان دهند پند ولیك   نیك‌بختان بُوَند پندپذیر

باخه‌گفت: این همه سودا است، چون طبعِ اجلْ صفرا تیز کردو دیوانه‌وار روی بکسي آورد از زنجیر گسستن فایده حاصل نیاید و هیچ عاقل دل در دفع آن نبندد

إنَّ اَلْمَنایا لاتَطیشُ سِهامُها

۱ دَم طَرَقم معني البتّه اینست که دم درکشم، دم ببندم، دم فرو بندم، دم نگه دارم، دم نَزَنَم، لب نگشایم، دهان باز نکنم، و امثال اینها. درنسخهٔ اساس و نافذ چنین است و در G: دم در طرقم. در باقي نسخ تبدیل کرده‌اند به دم نَزَنم یا تعبیري دیگر، و یا حذف کرده‌اند. طرقیدن در همهٔ کتب قدما هرجا آمده است بمعني تَرکیدن بکار رفته وآن را طرکیدن و تَرقیدن و تَرکیدن نیز نوشته‌اند وحتّي طراق و طراك و تَراك نیز آمده است. اگر بمعني تَرکاندن بکاررفته‌باشد احتمالي ضعیف توان دادکه دم نطرقم درست باشدکه توسّعًا بمعني لب باز نکنم بکار رده‌باشد. طرقیدن را بمعنیِ بستن نیز درجائي نیافتم. احتمالي داده شدکه از دم طرقیدن مراد این باشدکه با دست محکم بردو لب بزنند بنشان سکوت؛ ویا اینکه دم درطرقم بمعني اینکه دم را بدرون بترکانم درست باشد.

۱-۲ دل درسنگ شکستن باز خاموشي پیشه کردن‌و دندان روی جگر گذاشتن، و حتّي کناره گرفتن از مردم مراداست. درنامهٔ تنسر آمده‌است(چاپ مینوي ص۷) :آنان فسادها دیده...از ننگ آنکه هم راز و آواز مردم بي فرهنگ نشونددل درسنگ شکستند، و از روباه بازيِ گربخته‌و بارنگ‌و پلنگ‌آرام یافته. این‌معني ظاهرًا مرادف‌است با دل تهي کردن، دل خالي کردن، دل طاق کردن، دل یکتا کردن، تجرّد گرفتن، تَرك تعلّق‌کردن، یگانه‌کردن‌و مجرّد گردانیدن دل‌از عوایق‌و علایق و محبّت غیر (فولرّس). نظیرآ نست روی بدیوارکردن در گفتهٔ سعدي(غزلیّات ص۱۶۱) :

گفتم که بگوشه‌اي چو سنگي   بنشینم‌و روی دل بدیوار...

و راز خویش در چاه گفتن در شعرعطّار (منطق‌الطّیر در اوایل کتاب در وصفِ امیرمؤمنان) :

گاه درجوش آمدي از کارِ خویش   تا فرو گفتي به چهْ اسرارِ خویش
در همه آفاق همدم مي‌نیافت   در درون مي‌گشت محرم مي‌نیافت

۱۱ إنَّ اَلْمَنایا... بدرستي‌که مرگها را (مرگ را) تیرها از هدف منحرف نگردد و هرگز خطا نرود.

از مرگ حذر کردن دو وقت روا نیست روزي که قضا باشدو روزي که قضا نیست

طیطوی نر گفت: شنودم این مثل، ولکن مترس و جای نگاه دار. ماده بیضه بنهاد. وکیلِ دریا این مفاوضت بشنود، از بزرگ مَنِشي و رعنائي طیطوی در خشم شدو دریا در موج آمدو بچگان ایشان را ببُرد. ماده چون آن بدید اضطراب کرد و گفت: من میدانستم که باآب بازي نیست، و تو بناداني بچگان باد دادي و آتش بر من باریدي، ای خاکسار، باري تدبیري اندیش. طیطوی نر جواب داد که: سَخُن بجهتْ گوی، و من از عهدهٔ قول خویش بیرون مي‌آیم و انصافِ خود از وکیلِ دریا ميستانم.

در حال بنزدیك دیگرْ مرغان رفت و مقدّمانِ هر صنف را فراهم آورد و حال بازگفت، و در اثنای آن یاد کرد که: اگر همگنان دست در دست نـهیدو در تدارکِ این کار پشت در پشت نهایستید وکیلِ دریا را جرأت افزاید، و هرگاه که این رسم مستمِرّ گشت همگنان در سرِ این غفلت شوید. مرغان جمله بنزدیكِ سیمرغ رفتند، و صورتِ واقعه با اوبگفتند، و آینه فرا رویِ او داشتند که اگر در این انتقام جدّ نماید پیشِ شاهِ مرغان نتواند بود. سیمرغ اهتزاز نمود و قدم بنشاط در کارْ نهاد. مرغان بمعونت و مظاهرتِ او قوي دل گشتندو عزیمتْ بر کین توختن مصمّم گردانیدند. وکیلِ دریا قوّتِ سیمرغ و دیگر مرغان شناخته بود بضرورتْ بچگانِ طیطوی باز داد.

و این افسانه بدان آوردم تا بداني که هیچ دشمن را خوار نشاید داشت. شنزبه گفت: در جنگ ابتدا نخواهم کرد امّا از صیانتِ نفس چاره نیست. دمنه گفت: چون بنزدیك او روی علاماتِ شرّ بیني، که راست نشسته باشدو خویشتن‌را بر افراشته‌و دُم بر زمین ميزند، شنزبه گفت: اگر این نشانها دیده شود حقیقتِ غدر از غبارِ شبهت بیرون آید.

۳ مفاوَضَت سخن پیوستن با یکدیگر و گفتگو کردن. اصلِ معني شرکت کردنِ کسي با دیگري‌است در کاري بتساوي و برابري. بزرگ مَنِشي بزرگيِ طبیعت و بلنديِ مقام شخص درپیش خود که خویشتن‌را بزرگ شمارد.

۳ رعنائي رجوع شود به رعنا درحاشیه بر ص۶۱س۸.

۵ باد دادن بدون «به» یا «بر» سابقاً هم داشتیم (۳/۵۳)، و بباد دادن در ۲/۷۹. باز دراین عبارت آب و باد و خاك و آتش را جمع کرده‌است. ۸ «بنزدیک» از نسخهٔ اساس ساقط شده‌است.

۹و۱۰ همگنان، درنسخهٔ اساس: همکان. ۱۳ اهتزاز ص۱۵ ح بر س۷ دیده شود؛ نیز ۱۱/۳۲ و ۱۳/۳۴.

دمنه شادمان و تازه روی بنزدیكِ کلیله رفت. کلیله گفت: کار کجا رسانیدي؟ گفت: فراغ هر چه شاهدتر و زیباتر روی مي‌نماید.

وَإِنِّي لَمَيْمُونُ ٱلنَّقِيبَةِ مُنْجِحٌ   وَإِنْ كانَ مَطْلُوبِي سَنَا ٱلشَّمْسِ فِي ٱلبُعْدِ
وَأُدْرِكُ سُؤْلِي حِينَ أَرْكَبُ عَزْمَتِي   وَلَوْ أَنَّــهُ فِي جَبْهَةِ ٱلأَسَدِ ٱلوَرْدِ

پس هر دو بنزدیكِ شیر رفتند. اتّفاق را گاو با ایشان برابر برسید. چون شیر اورا بدید راست ایستادو مي‌غرّیدو دُم چون مار مي‌پیچانید. شنزبه دانست که قصدِ او داردو با خود گفت: خدمتگارِ سلطان در خوف‌و حیرت همچون هم‌خانهٔ مار و هم‌خوابهٔ شیر است، که اگرچه مارْ خفته‌و شیرْ نهفته باشد آخرِ این سر برآردو آن دهان بگشاید.

این مي‌اندیشید و جنگ را مي‌ساخت. چون شیر تشمّرِ او مشاهدت کرد برون جست و هردو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان گشت. کلیله آن بدید و روی بدمنه آوردو گفت:

باران دو صد ساله فرو ننشاند   این گَردِ بلا را که تو انگیخته‌اي

بنگر ای نادان در وَخامتِ عواقبِ حیلتِ خویش. دمنه گفت: عاقبتِ وخیم کدامست؟ گفت: رنجِ نفس شیر و، سِمَتِ نقضِ عهدو، هلاكِ گاو و هدر شدنِ خونِ او و، پریشانيِ

---

۲ هرچه شاهدتر   شاهد درادبیّاتِ فارسي بمعنيِ صاحبجمال‌و نکوروی و مقبول و مطلوب‌و مطبوع‌و مرغوب بکار رفته‌است:

چو در چشم شاهد نیاید زرت   زر و خاك یکسان نماید برت
آن شنیدي که شاهدي بنهفت   با دل از دست رفته‌اي مي‌گفت...

(گلستان، چاپ فروغي ص۱۲٤). نیز بمعنيِ مطلق خوب‌و نیکو مانند همین عبارت کلیله‌و دمنه، و نظیرآن دراین بیت سعدي(بازگلستان، همان چاپ ص۷۷ ح):

وانگشتِ خوبروی‌و بُناگوشِ دلفریب   بي گوشوار و خاتم پیروزه شاهداست.

و این بیتِ دیگرسعدي(غزلیّات چاپ فروغي ص۵۰):

شاهدش دیدار و گفتن، فتنه‌اش ابروو چشم   نادرش بالاورفتن، دلپذیرش طبع‌وخوست.

۳ وَإِنّي...   ومنم مردي خجسته نَفْس(و مبارك پی)و حاجتْ روا شده(و با ظفر) هرچندکه جُستهٔ من بلندي خورشید باشد در دوري؛ ودرمي‌یابم حاجتِ خویش‌را آنگاه که برنشینم بر مرکب عزیمتِ خود، اگرچه آن(مرادِ من) در پیشاني شیرِ سرخ(گلگون) باشد.

۹ تَشَمُّر   اصلِ معنيِ دامن بکمرزدن است و معنيِ ثانويِ‌آن جَلْدي کردن و خویش را آمادهٔ کاري‌کردن و بشتاب رفتن (مقدّمة و صُراح).   ۱۲ عواقب حیلتِ خویش   نسخهٔ اساس «حیلت» را ندارد.

جماعتِ لشکرو تفرقهٔ کلمهٔ سپاه و، ظهورِ عجزِ تو در دعویْ که برِفقْ این کار بپردازي و بدین جای رسانیدي. و نادان‌ترِ مردمان اوست که مخدومْ را بي‌حاجت در کارزار افگند. و خردمندان در حالِ قوّت و استیلاو قدرت و استعلا از جنگْ چون خرچنگ پس خزیده‌اند، و از بیدار کردن فتنه و تعرّضِ مخاطره، تحرّز و تجنّب واجب دیده‌اند، که وزیرْ چون پادشاه‌را بر جنگ تحریض نماید در کاري که بصلح و رفق تدارک پذیرد برهانِ حمق و غباوتْ بنموده باشد، و حجّتِ ابلهي و خیانتْ سیر گواه کرده. و پوشیده نماند که رایْ در رتبت بر شجاعت مقدّم است، که کارهای شمشیر بهرای بتوان‌گزارد و آنچه بهرای دست دهد شمشیرْ و اسپه در گَردِ آن نرسد، چه هرکجا رایْ سُست بُوَد شَجاعتْ مفید نباشد چنانکه ضعیفِ دل و رکیکْ رای‌را در محاورتْ زبانْ گنگ شود و فَصاحت و چرب سخني دست‌نگیرد. و مرا همیشه إعجابِ تو و مغرور بودنِ بهرایِ خویش و مفتون‌گشتنِ بجاهِ این‌دنیایِ فریبنده، که مانند خدعهٔ غولِ و عِشوهٔ سرابست، معلوم بود لکن در اظهارِ آن با تو تأمّلي کردم و منتظر مي‌بودم که انتباهي يابي و از خوابِ غفلت بیدار شوي، و چون از حدّ بگذشت وقتست که از کمالِ ناداني و جهالت و حمق و ضلالتِ تو اندکي بازگويم و بعضي از معایب رای و مقابحِ فعل تو بر تو شمرم، و آن از دریا قطره‌اي و از کوه ذرّه‌اي خواهد بود. و گفته‌اند: پادشاه را هیچ خطر چون وزیري نیست که قولِ او را بر فعلْ رجحان بُوَد و گفتار بر کردار مزیّت دارد

قالوا وَمٰافَعَلُوا وَأَيْنَ هُمُ   مِنْ مَعْشَرٍ فَعَلُوا وَمٰاقالُوا

---

۱ تفرقهٔ کلمه   حال و وضعي که دران پیروان کسي و جماعتي که عادةً باید متّحد باشند دچار اختلاف عقیده شوند و هر یک سخني دیگر گوید و براهي دیگر گراید، و نتوانند در امري، مثلاً اطاعت از سلطاني، متّفق شوند.

۶ سیر   قید است از برای فعلِ «گواه کرده». حجّتِ ابلهي و خیانتِ خودرا بحدّ إقناع و إشباع نشان داده‌است. در بعضي از نسخ تبدیل به «شیر» شده و در برخي دیگر جمله را حذف کرده‌اند، ولیکن نسخهٔ اساس و اکثر نسخ قدیم و معتبر چنین‌است.

۹ رکیکْ رای‌را   نسخهٔ اساس بدونِ «را».

۱۰ إعجابِ تو = خودپسنديِ تو. رجوع شود به مُعْجَب در ص۶۸ ح ر س۴.

۱۲ إنتباه (از ن ب ه)   بیدارشدن از خواب؛ آگاه شدن؛ واقف شدن و بودن.

۱۷ قالوا وَما فَعَلوا...   بگفتند و نکردند وکجاأند ازآن جمع که کردند و نگفتند. أینَ هُمُو تلفّظ مي‌شود.

و تو این مزاج داري و سخنِ تو بر هنرِ تو راجح است، و شیر بحدیثِ تو فریفته شد. و گویند که «در قولِ بي‌عمل و منظرِ بي‌مخبر و مالِ بي‌خرد و دوستيِ بي‌وفا و علمِ بي‌صلاح و صدقهٔ بي‌نیّت و زندگاني بي‌امن و صحّتْ فایده‌اي بیشتر نتواند بود. و پادشاه اگر چه بذاتِ خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیرْ جائر و بدکردار باشد مَنافعِ عدل و رأفتِ او از رعایا بُریده گرداند، چون آبِ خوش صافي که در وی نهنگ بینند، هیچ آشناور، اگر چه تشنه و محتاجِ گذشتن باشد، نه دست بِدان دراز یارد کرد نه پای دران نهاد».

و زینت و زیبِ ملوکْ، خدمتگارانِ مُهَذَّب و چاکرانِ کافيِ کاردانند. و تو مي‌خواهي که کسي دیگر را در خدمتِ شیر مجال نیفتد، و قربت و اعتمادِ او بر تو مقصور باشد. و از نادانی‌است طلبِ منفعتِ خویش در مَضَرّتِ دیگران و، توقّعِ دوستانِ مخلصْ بي‌وفاداري و رنج کشي و، چشم داشتنِ ثوابِ آخرت بریا در عبادت و، معاشقتِ زنان بدرشت خويي و فَظاظت و، آموختنِ علم بآسایش و راحت. لکن در این گفتار فایده‌اي نیست، چون مي‌دانم که در تو اثر نخواهد کرد. و مَثَلِ من با تو چُنانست چون آن مرد که آن مرغ را مي‌گفت که «رنج مبر در معالجتِ چیزي که عِلاجْ نپذیرد، که گفته‌اند:

وَدَاءُ ٱلنُّوكِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءُ»

دمنه پرسید که: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که جماعتي از بوزنگان در کوهي بودند، چون شاهِ سیّارگان بافقِ مغربي خرامید و جمالِ جهان آرایْ را بنقابِ ظَلام بپوشانید سپاهِ زنگ بغَیبتِ او بر لشکرِ روم چیره گشت و شبي چون کارِ عاصي روزِ محشر درآمد. بادِ شَمالْ عِنانْ گشاده و رکابْ گران کرده بر بوزنگان شبیخون آورد. بیچارگان از سرما رنجور شدند. پناهي مي‌جُستند، ناگاه

---

۳ فایده‌اي بیشتر = چندان فایده‌اي. رجوع شود به ص۸۳ ح بر س۳.

۵ آشناور یعني شناور. آشنا و شنا و شناه همگي بمعني گذشتن از آب و در آب بوسیلهٔ حرکات دست و پاست، عبور ماهي از آب با پرّه و بال خود نیز شناست، کشتي نیز بر آب شناور است.

۷ مُهَذَّب پاکیزه گردیده و صاحبِ اخلاقِ پاك؛ تربیت یافته و از حیث کردار و رفتار بدرستي و پاکي شناخته‌شده.

۱۱ فَظاظت خشونت دررفتار و در سخن. بدخلقي و درشتي و تندخويي.

۱۴ وَداءُ... بیماريِ سفاهت و کودني را دارو نیست. بلادت و کند ذهني دردیست بي‌درمان.

یراعه‌ای دیدند در طرفی افگنده، گمان بردند که آتش است، هیزم بران نهادندو می‌دمیدند. برابرِ ایشان مرغی بود بر درختْ بانگ می‌کرد که: آن آتش نیست. البتّه بدو التفات نمی‌نمودند. در این میان مردی آنجا رسید، مرغ‌را گفت: رنج مبر که بگفتار تو یار نباشندو تو رنجور گردی، و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعی پیوستن همچنانست که کسی شمشیر بر سنگ آزماید و شکر در زیرِ آب پنهان کند. مرغ سخنِ وی نشنود و از درختْ فرو آمد تا بوزنگان‌را حدیثِ یراعه بهتر معلوم کند، بگرفتندو سرش جُدا کردند. و کارِ تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیری، و عِظَتِ ناصحان در گوش نگذاری. و هراینه در سرِ این استبداد و اصرار شوی و از این زَرْق و شَعْوَذَه وقتی پشیمان گردی که بیش سود نداردو زبان خرد درگوش تو خواند که «تَرَکْتَ ٱلرَّأْيَ بِٱلرَّيِّ». لختی پشت دست خائی و رویِ سینه خِراشی، چنانکه آن زیرکِ شریکِ مُغَفَّل کردو سود نداشت. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

دو شریک بودند یکی داناو دیگر نادان، و ببازارگانی می‌رفتند. در راه بدره‌ای زر یافتند، گفتند: سودِ ناکرده در جهان بسیار است، بدین قناعت باید کردو بازگشت. چون نزدیکِ شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند، آنکه دعویِ زیرکی کردی گفت: چه قسمت کنیم؟ آن قَدَر که برای خرج بدان حاجت باشد برگیریم، و باقی را باحتیاط بجائی بنهیم، و هر یکچندی می‌آئیم و بمقدار حاجت می‌بریم. برین قرار دادند و نقدی سَرَه برداشتند و باقی

۱و۶ یَراعه کرم شبتاب مراد است؛ در نسخهٔ اساس نی پاره، و نی، آمده‌است. یراعه بمعنی نی نیز هست و قلم را که از نی باشد بدین سبب یراعه گویند. آیاامکان دارد که نصرالله منشی سهوًا چنین ترجمه کرده باشد؟

۷ عِظَت ص۶۰ ح بر س۹ دیده شود. ۸ زَرْق و شَعْوَذه برای معنی این دو لفظ ص۹۷ ح بر س۱۵ دیده شود. بیش ص۳۳ ح بر س۱۶ دیده شود.

۹ تَرَکْتَ... رای‌را (رایِ درست‌را) درشهر ری واگذاشتی.

۱۰ خائیدن بدندان گاز گرفتن و جویدن و جائیدن. پشت‌دست خائیدن نشانهٔ پشیمان شدن از کاریست.

۱۰ مُغَفَّل ساده‌لوح و ساده‌دل که آسان بتوان اورا فریب داد. غافل و نادان و بی‌خبر.

۱۴ چه قسمت کنیم در نسخهٔ اساس «چه» از قلم ساقط شده‌است.

۱۶ نقدی سَرَه سَرَه بی عیب و تمام‌عیار از هرچیز، چنانکه در این بیتِ نظامی (اقبالنامه):

بپرسید ازو حال میش و بره   نیوشنده دادش جواب سره

و اینجا شاید مراد «پولی کافی و لایق و مبلغی قابل» باشد. در نسخهٔ اساس: نقدِ سره. مقایسه شود با «دستبردی سره» در ص۶۲ س۱۰.

در زیر درختي باتقان بنهادند و در شهر رفتند.

دیگر روز آنکه بخرد موسوم و بکیاست منسوب بود بیرون رفت و زر ببُرد. و روزها بران گذشت و مغفّل را بسیم حاجت افتاد. بنزدیكِ شریك آمد و گفت: بیا تا از آن دفینه چیزي بر گیریم که من محتاجم. هردو بهم آمدندو زر نیافتند، عجب بردند. زیرك در فریادو نفیرآمدو دست در گریبانِ غافلِ درمانده زد که: زر تو برده‌اي و کسي دیگر خبر نداشتست. بیچاره سوگند مي‌خورد که: نبرده‌ام. البتّه فایده نداشت. تا او را بدرِ سرای حُکْم آوردو زر دعوي کرد و قصّه باز گفت.

قاضي پرسید که: گواهي یا حجّتي داري؟ گفت: درخت که در زیر آن مدفون بوده است گواهي دهد که این خائنِ بي‌انصاف برده‌است و مرا محروم گردانیده. قاضي را ازاین‌سخن شگفت آمد و پس از مجادلهٔ بسیار میعادْ معیّن گشت که دیگر روز قاضي بیرون رود و زیرِ درختْ دعوي بشنودو بگواهيِ درختْ حُکْم کند.

آن مغرورْ بخانه رفت و پدر را گفت که: کارِ زر بیكْ شفقت و ایستادگيِ تو باز بستست، و من باعتمادِ تو تعلّق بگواهيِ درخت کرده‌ام. اگر موافقت نمائي زر ببریم و همچندانِ دیگر بستانیم. گفت: چیست آنچه بمن راست مي‌شود؟ گفت: میانِ درخت گشاده‌ست چنانکه اگر یك دو کس دران پنهان شود نتوان دید. امشب بباید رفت و در میان آن ببودو، فردا چون قاضي بیایدگواهي چنانکه باید بداد. پیرگفت: ای پسر، بسا حیلتا که بر محتال وبال گردد. و مباد که مَکْرِ تو چون مَکْرِ غوك باشد. گفت: چگونه؟ گفت:

غوکي در جوار ماري وطن داشت، هرگاه که بچه کردي مار بخوردي. و او بر پنج‌پایکي دوستي داشت. بنزدیك او رفت و گفت: ای بذاذر: کار مرا تدبیري اندیش که مرا خصمِ قوي و دشمنِ مستولي پیدا آمده‌ست، نه با او مقاومت مي‌توانم کردن و نه از اینجا تحویل، که موضعِ خوش و بُقعتِ نَزِه است، صحنِ آن مُرَصَّع بزمرّد و مینا و مُکَلَّل ببسّدو کهربا

۱۷ و ۱۸ غوك وَزَغ، قورباغه، که حیوانیست کوچک وخونسرد و بي‌دُم که درآب وخشکي تواند زیست.

۱۸ پنج‌پایک خرچنگ که آن را کژپایک نیز گفته‌اند. در حاشیه ۱۷/۸۱ توضیح داده شد.

۲۱ بقعت جای، پاره‌اي زمین؛ جمع آن بِقاع و بِقَع و بُقَع. نَزِه پاك و پاکیزه و خوش و خرّم، پرگیاه و بعید از مردم. مُرَصَّع آراسته بجواهر، از تَرصیع: درنشاندنِ جواهر بچیزي. مُکَلَّل تاج برسر ←

آبِ وی آبِ زمزم و کوثر   خاکِ وی خاکِ عنبر و کافور
شِبْه وی ناسپرده پای دَبور   شکلِ وی ناپَسوده دستِ صَبا

پنجپایك گفت: با دشمنِ غالبِ توانا جز بمکر دست نتوان یافت، و فلان جای یکی راسوست، یکی ماهیِ چند بگیر و بکش و پیش سوراخ راسو تا جایگاهِ مار میافگن، تا راسو یگان یگان میخورَد، چون بمار رسید ترا از جورِ او باز رهاند. غوك بدین حیلت مار را هلاك کرد. روزیِ چند بران گذشت. راسو را عادت باز خواست، که خو کردگی بتر از عاشقیست. بارِ دیگر هم بطلبِ ماهی بر آن سمت میرفت، ماهی نیافت، غوك را با بچگان جمله بخورد. این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار حیلت و کوشش بر خلق وبال گشتست. گفت: ای پدر کوتاه کن و درازکشی در توقّف دار، که این کارْ اندك مؤونتِ بسیارْمنفعتاست. پیر را شَرَهِ مال و دوستیِ فرزند در کار آورد، تا جانب دین و مروّت مهمل گذاشت، و ارتکاب اینِ محظورْ بخلافِ شریعت و طریقت جایز شمرد، و بر حَسَبِ اشارتِ پسر رفت.

[بقیهٔ ح ص قبل] گذاشته، از إكليل: دیهیم و سربند.

٢ ناپَسوده لَمْس نکرده، از پَسودن: مَسّ و لَمْس کردن. صَبا بادِ بَرِن، یعنی بادیکه در فصلِ تساویِ شب و روز از سمت مشرق میوزد. دَبور بادیکه از مغرب میوَزَد. قصد او از اینکه بادِ شرقی و غربی بر شکل و شبه آن گذر نکردهاند اینستکه در هیچ جانبِ زمین، مشرق و مغرب، نظیر و مانندآن یافت نمیشود.

٤ یکی عدد مراد نیست، مثل اینستکه بگوئیم یک وقت اینکار را بکن؛ یک کاری بکن، چند ماهی بگیر؛ بیاو چند تا ماهی بگیر. «گفت: یکی شنزبه را بینم...» ص١٠٠ س٧ دیده شود.

٦ بازخواست در تمام نسخ قدیم چنیناست جز در یکیکه کلمهرا اصلاً ندارد، و احتمال اینکه بجای «باز خاست» نوشته باشند بدین ترتیب مقطوع میشود. لابدّ مراد اینستکه عادتْ وی را طلبکرد.

١٠ شَرَه حرص بسیار شدید که بر طبع غالب گردد و شخص را زبون سازد. آزناك و حریص شدن (صراح). لغت از اصل عربی بوده و در عربی از مادّه ش ر ر لفظ شِرَّة نیز بمعنی حرص آمدهاست. ٧/٤٥ و ١٠/٧١ نیز دیده شود.

١١ مَحْظور حرام شده و ممنوع، بازداشته شده (مصادر و مقدّمه و صُراح). غزّالی در منهاج العابدین (ص٢٧) گوید «لایخلو إمّا أن تقول قولاً محظوراً حراماً أو قولاً مباحاً من فضول لایعنیک فإن کان محظوراً حراماً ففیه من عذاب الله... هذا في الکلام المحظور، و أمّا المباح ففیه أربعة أمور...» — و این غیر از «محذور» استکه بمعنی آنچه ازان میترسند بکار میرود، مثلاً در بیت صاحب ابن عبّاد (ص١٠٣ س١٥ همین کتاب): و قرب البحر محذور العواقب، و این بیت ابوبکر بن داوود الأصبهانی (أمالي الزّجّاجي ٧٤):

لقد دللت علی أنّ الهوی بدلٌ   من أجل ماکان مرجوّاً ومحذورا

دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلقِ انبوه بنظاره بیستادند. قاضی روی بدرخت آورد و از حالِ زر بپرسید. آوازی شنود که: مغفّل بردهست. قاضی متحیّر گشت و گردِ درخت بر آمد، دانست که درمیان آن کسی باشد ــ که بدالّتِ خیانت منزلتِ کرامت کم توان یافت ــ بفرمود تا هیزم بسیار فراهم آوردند و در حوالیِ درخت بنهادند و آتش اندران زد. پیر ساعتی صبر کرد، چون کار بجان رسید زینهار خواست. قاضی فرمود تا اورا فرو آوردند و استمالت نمود. راستیِ حالْ قاضی را معلوم گردانید چنانکه کوتاه‌دستی و امانتِ مغفّل معلوم گشت و خیانتِ پسرش از ضمن آن مقرّر گشت. و پیر از این جهانْ فانی بدار نعیم گریخت با دَرَجتِ شهادت و سعادتِ مغفرت. و پسرش، پس‌ازانکه ادبِ بلیغ دیده بود و شرایط تعریك و تعزیر درباب وی تقدیم افتاده، پدررا، مُرده، بر پُشت بخانه برد. و مغفّل ببرکت راستی و امانت و یُمنِ صدق و دیانت زر بستد و بازگشت.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبتِ مکر نا محمود و خاتمتِ غدر نامحبوبست

ما لِلرِّجالِ وَلِلْكِيادِ؟ وَ إِنَّما يَعْتَدُّهُ النِّسْوانُ مِنْ عاداتِها

و تو ای دمنه در عجزِ رای و خبثِ ضمیر و غلبهٔ حرص و ضعفِ تدبیر بدان منزلتی که زبان ازتقریرِ آن قاصراست و عقل‌درتصویرِ آن حیران. و فایدهٔ مکر و حیلتِ تو مخدوم‌را این بود که می‌بینی و آخر وبال و تَبِعَتِ آن بتو رسد. و تو چون گُلِ دو رویی که هرکرا همّت وصلتِ تو باشد دستهاش بخار مجروح گردد و از وفای تو تمتّعی نیابد، و دو زبانی

---

۳ دالّت حقّی که کسی بگردن دیگری داشته باشد، رجوع شود به‌ص۶۵ ح بر س۱۶ نیز ۹/۹۷ح دیده شود ــ از برکتِ خیانت انسان صاحبِ معجزه و کرامت نمی‌شود.

۶ کوتاه‌دستی درستکاری و دست به‌حقّ دیگران دراز نکردن. ۱۴/۶۵ نیز دیده شود.

۶ امانتِ مغفّل معلوم گشت و خیانتِ پسرش در نسخهٔ اساس بجای این کلمات فقط: امانتِ پسرش.

۸ تعریک گوشمالی‌دادن. ۹ تعزیر زدن گناهکار بجهت تأدیب ولی کمتر از حدّ شرعی. درشعرحافظ (چاپ قزوینی غزل ۲۰۰) آمده‌است:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند.

۱۲ مَا لِلرِّجالِ ... چه کارِمردان را با کید و مکر و حیله و بد سگالی؟ که این را زنان از عادات و خصال خویش می‌شمارند.

چون مار، لکن ماررا بر تو مزیّت است، که از هر دو زبانِ تو زهر میزاید. و راست گفته‌اند که: آبِ کاریزو جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده‌است، و صلاح اهلِ بیت آن قَدَر برقراراست که شِرّیرِ دیو مردم بدیشان نپیوستست، و شفقتِ بذاذری و لطفِ دوستی چندان باقی است که دو روی فتّان و دوزبانِ نمّام میان ایشان مداخلتی نیافتست. و همیشه من از مجاورتِ تو ترسان بوده‌ام و سخنِ علما یاد می‌کردم که گویند «ازاهل فسق و فجور احتراز باید کرد اگرچه دوستی و قرابت دارند، که مَثَلِ مواصلتِ فاسق چون تربیتِ ماراست، که مارگیر اگرچه در تعهّدِ وی بسیار رنج بَرَد آخر خوشتر روزی دندانی بدو نماید و روی وفاو آزرم چون شبِ تار گرداند؛ و صحبتِ عاقل را ملازم باید گرفت اگرچه بعضی از اخلاقِ او در ظاهر نامرضیّ باشد، و از محاسنِ عقل و خرد اقتباس میباید کرد، و ازمقابح آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه میداشت؛ و ازمقاربتِ جاهل برحَذَر بایدبود که سیرتِ او خود جز مذموم صورت نبندد، پس از مخالطتِ او چه فایده حاصل آید؟ و از جهالتِ او ضلالت افزاید».

و تو از آنهائی، که ازخوی بد و طبع کژِ تو هزار فرسنگ بایدگریخت. و چگونه ازتو اومید وفاو کرم توان داشت؟ چه برپادشاه که ترا گرامی کرد و عزیز و محترم و سرور و محتشم گردانید، چنانکه در ظلّ دولتِ او دست درکمر مردان زدی و پای بر فرق آسمان نهاد،

۳ شِرّیر ص۷۱ ح بر س۹، و نیز ۵۶/٤ و ۵۹/٤ دیده شود.

۳ بذاذری ص۳۱ ح بر س۱۰، و نیز ۷٤/۹ دیده شود.

۷ تعهّد پرستاری و تیمار داری و خدمت بر عهده ٔ خود گرفتن و مواظبِ احوال و حاجات بودن درحقّ کسی یا چیزی. خاقانی گوید (دیوان چاپ سجّادی ص۲۰۵):

زنده ماند از تعهّدِ چو منی نـــام او بالعشیّ والأبکـــار

و در سندباد نامه (چاپ آتش صفحات ۱۹۲، ۱۹۵، ۳۲۰ بترتیب) آمده‌است: سگ بچه‌ای بخانه برد و مدّتی درخانه تعهّد میکرد و مراعات می‌نمود. مدّت دوسالست تا تفقّدش میکنم و تعهّد واجب میدارم. آن برادرکه طبیب و معالج بود دختر را تعهّد کرد و بمعالجت بقرار معهود باز برد. درهمین کلیله و دمنه نیز بعد از ین باز مکرّر این لفظ بدین معنی بکاررفته‌است. ص۱۵ ح بر س٦ نیز دیده‌شود.

۷تا۸ دندان نمودن درمورد جانوران موذی چون شیر و مار وغیره نشان‌دادنِ امارتِ خشم و اراده ٔ گزند رسانیدن است، و مار که دندان بنماید یعنی بگزد و هلاک کند. نه خنده‌است دندان نمودن ز شیر.

این معاملت جایز شمردی و حقوق إنعام او ترا دران زاجر نیامد

یك قطره ز آبِ شرم و یك ذرّه وفـا در چشم و دلت خدای داناست که نیست

و مَثَلِ دوستان با تو چون مَثَلِ آن بازرگان است که گفته بود: زمینی که موشِ آن صد من آهن بخورَد چه عجب اگر باز کودکی در قیاسِ ده من بربایَد؟ دمنه گفت: چگونه؟ گفت: آورده‌اند که بازرگانی اندكْ مال بود و می‌خواست که سفری رود. صد من آهن داشت، در خانهٔ دوستی بر وجهِ امانت بنهاد و برفت. چون باز آمد امینْ ودیعت فروخته بود و بها خرج کرده. بازرگان روزی بطلبِ آهن بنزدیك او رفت. مرد گفت: آهن در پیغولهٔ خانه بنهاده بودم و دران احتیاطی نکرده، تا من واقف شدم موش آن را تمام خورده بود. بازرگان گفت: آری، موش آهن را نیك دوست دارد و دندانِ او بر خائیدنِ آن قادر باشد. امینِ راست‌کار شاد گشت، یعنی «بازرگان نرم شد و دل از آهن برداشت»، گفت: امروز مهمانِ من باش. گفت: فردا باز آیم. بیرون رفت و پسری را ازانِ او ببرد. چون بطلبیدند و ندا درشهر افتاد بازرگان گفت: من بازی را دیدم کودکی را می‌برد. امین فریاد برآورد که: مُحال چرا می‌گوئی؟ باز کودك را چگونه برگیرد؟ بازرگان بخندید و گفت: دلْ تنگ چرا می‌کنی؟ درشهری که موشِ آن صد من آهن بتواند خورد آخِر باز کودکی را هم برتواند داشت. امین دانست که حال چیست، گفت: آهن موش نخورد، من دارم، پسر باز ده و آهن بستان.

۱ زاجِر اسم فاعل از زَجْر بمعنای ازکاری باز زدن و منع کردن، بازداشتن و نهی کردن؛ ح برس ۱۶ ص۷ نیز دیده شود.

۷ پیغوله به گوشه و کُنج، غار و مغاك، ترجمه کرده‌اند و به پی فارسی و یاء مجهول گفته‌اند. درشاهنامه دوبار آمده است یکی درشاهی لهراسپ (ب ۲۴۹):

به پیغوله‌ای شد فرود از مهان پراز درد بنشست خسته روان

دیگر درپادشاهی گشتاسپ (ب ۳۳۴۵):

به پیغوله‌ای شو ز پیشش نهان که کس نشنود نامت اندر جهان

و دربوستان سعدی (چاپ فروغی ص۱۱۴) آمده است:

که حالش بگردید و رنگش بریخت ز هیبت به پیغوله‌ای در گریخت

مرادْ درعبارت کلیله و دمنه اینست که آهنها را درگوشه‌ای پنهان کرده بودم.

و این مثل بدان آوردم تا بداني که چون با ملك این کردي دیگرانرا در تو امید وفاداري و طمع حق گزاري نماند. و هیچّیز ضایع‌تر از دوستيِ کسي نیست که در میدانِ کرم پیاده و در لافگهِ وفا سرافگنده باشد؛ و همچنان نیکُوي کردن بجاي کسي که در مذهبِ خود اهمالِ حقّ و نسیانِ شُکر، جایز شمرَد؛ و پند دادن آن را که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد؛ و سرّ گفتن با کسي که غمّازي سخرهٔ بیان و پیشهٔ بنانِ او باشد. و مرا چون آفتابْ روشن است که از ظلمتِ بدکرداري و غدرِ تو پرهیز مي‌باید کرد، که صحبتِ اشرار مایهٔ شقاوت است و مخالطتِ أخیار کیمیای سعادت. و مَثَلِ آن چون بادِ سحري است که اگر بر ریاحین بَزَد نسیم آن بدماغ برساند، و اگر بر پارگین گذرد بُوی آن حکایت کند. و مي‌توان شناخت که این سَخن بر تو گران مي‌آید، و سَخُنِ حق تلخ باشد و اثرِ آن در مسامعِ مستبدّان ناخوش.

چون مفاوضتِ ایشان بدین کلمت رسید شیر از گاو فارغ شده‌بود و کارِ او تمام بپرداخته. و چندانکه اورا افگنده دید و درخون غلتیده، و فَوْرَتِ خشم تسکیني یافت، تأمّلي کرد و با خودگفت: دریغ شنزبه باچندان عقل و کیاست و رای و هنر. نمي‌دانم که در این کار مصیب

---

۳ بجايِ ــ درحقّ ــ، نسبت به ــ، دربارهٔ ــ، چنانکه دراین عبارتِ تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ص۳۰) : و هرچه فضل‌را ممکن گشت از قصد و جفا بجای مأمون بکرد. و این بیت از منوچهري (چاپ دوّم دبیرسیاقي ص۱۵) :

نعمتِ عاجل و آجل بتو داد از ملکان زانکه ضایع نشود آنچه بجای تو کند

و این بیت حافظ (دیوان، چاپ قزویني، غزل۵) :

ده روزه مهرِ گردون افسانه‌است و افسون نیکي بجـای یاران فرصت شمار یارا

درنسخهٔ اساس : بجای کسي در (بدون «که»).

۵ غمّازي آشکارا کردنِ راز، پرده دري، خبر به دِهْ رساني، سخن چیني. ونیز غمز در ۷/۱۲۸ ح دیده شود.

۵ سُخره مسخّرو اسیر، نیز بمعني بیگارو کارگرِ مجبورو بي‌مزد.

۵ بَنان انگشت. مراد اینکه با نوشتهٔ خود رازِ کسان‌را خبر دهد.

۷ شقاوت بدبخت‌شدن، بدبختي، ضدّ سعادت (مصادرو مقدّمة و صُراح).

۸ پارگین گودالي و چاهي که آبهای کثیف و چرکین و پلید دران رَوَد؛ مثل چاهِ مستراح و مطبخ.

۱۰ مسامع جمعِ مِسْمَعة و مِسْمَع بمعني گوش.

۱۲ فَوْرَت بسر برجوشیدنِ دیگ و خشم و آب چشمه و آنچه بدان ماند، منتهای شدّت و جوشش، غَلَیان و فَوَران. ۱۳ مُصیب ص۴۸ ح بر ص۸ دیده شود.

بودم و در آنچه ازو رسانیدند حق راستي و امانت گزاردند یا طریقِ خائنان بي‌باك سپردند. من باري خود را مُصیبت زده کردم و توجّع و تحسّر سود نخواهد داشت

فَإِنْ أَبْكِ لَا أَشْفِي ٱلغَلِيلَ وَإِنْ أَدَعْ   أَدَعْ حُرْقَةً فِي ٱلقَلْبِ ذاتَ تَلَهُّبِ

چون آثار پشیماني در وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بي شبهت شد و دمنه آن بدید سخنِ کلیله قطع کرد و پیش رفت. گفت: موجب فکرت چیست؟ وقتي ازین خرّم‌تر و روزي ازین مبارك‌تر چگونه تواند بود؟ مَلِك در مقام پیروزي و نصرت خرامان و دشمن در خوابگاهِ ناکامي و مَذَلّت غلطان، صبح ظَفَرت تیغ برآورده، روز عَدُوّت بشام رسانیده. شیر گفت: هرگاه که از صحبت و خدمت و دانش و کفایتِ شنزبه یاد کنم رقّت و شفقت بر من غالب و حسرت و ضُجرت مستولي مي‌گردد، والحقّ پشت و پناهِ سپاه و رویِ بازارِ أتباعِ من بود، در دیدهٔ دشمنان خار و بر روی دوستان خال

فَتًى كانَ فِيهِ ما يَسُرُّ صَدِيقَهُ   عَلَى أَنَّ فِيهِ ما يَسُوءُ ٱلأَعادِيا

دمنه گفت: ملك را بر آن کافرِ نعمتِ غدّار جای ترحّم نیست، و بدین ظفري که روی نمود و نصرتي که دست داد شادمانگي و إرتیاح و مسرّت و إعتداد افزاید، و آن را از قلاید

۲ توجّع   دردناك شدن، دردمندي نمودن، مرثیه گفتن، زبان گرفتن و دردو اندوه خود را بیان کردن.

۳ فَإِنْ أَبْكِ ...   پس اگر بگریم شفا ندهم سوزش را و گرمي اندرون را، و اگر بگذارم (و ترك گریستن کنم) گذاشته باشم سوزشي را درقلب خویش که (آن سوزش) زبانه زننده‌است. در نسخهٔ اساس: فَكَمْ حُرْقَةٍ؛ دربعضي از نسخ خطّي کتاب و شروح ابیات: أَدَعْ حُرْقَةً فِي ٱلصَّدْرِ؛ درنسخهٔ P3 و بایسنغري و دیوان بحتري: أَدَعْ لَوْعَةً فِي ٱلصَّدْرِ.   ۷ صبح ظفرت ...   در اساس بصورت دو مصراع نوشته بالفظ «شعر» در ابتدا

۹ ضُجرت   تنگدلي. ص۵۳ح بر س۴، و نیز ۱/۱۲۸ دیده شود.

۹ رویِ بازار   بهترین و شریفترین. این استعاره از کارِ بازرگانان و فروشندگان گرفته شده‌است که بهترین جنس خود را نشان مي‌دهند و بر روی سایر اجناس مي‌گذارند از برای جلب کردنِ مشتري. با اندکي اختلاف درمعني و مقصود امروز هنوز «روی بازار ندارد» بکار مي‌رود.

۱۱ فَتًى كانَ ...   جواني که در وی بود آنچه شاد کند دوست اورا، هرچند که در وي بود آنچه غمگین کند دشمنان را.   ۱۳ إرتیاح (از روح)   شادماني و شاد شدن؛ نشاط.

۱۳ إعتداد   فخر آوردن، نازیدن، سربلندي.

۱۳ قلاید   جمعِ قلاده = گردن بند — یعني این عمل را درحکم گردن‌بند و زیتي برگردن روزگار بشمار آورد.

روزگار و مفاخر و مآثر شُمَرَد ، که روزنامهٔ اقبال بدین معاني آراسته شود و کــارنامهٔ سعادت بأَمثال آن مُطرَّز گَرَدد. و دَرْخِرَد نخورَد بر کسي بخشودن که بجان بر وی ایمن نتوان بود . و خصمِ ملك را هیچ زندان چون گور و هیچ تازیانه چون شمشیر نیست. و پادشاهانِ خردمند بسیار کس را که با ایشان إلْفِ بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص نزدیك گردانند، و باز کساني را که دوست دارند بسببِ جهل و خیانت از خود دور کنند، چنانکه داروهای زُفتِ ناخوش برای فایده و منفعت، نه بـآرزو و شهوت، خوش بخورند، و انگشت که زینت دَست است و آلتِ قبض و بسط، اگر مار بران بگزد، برای بقای باقيِ جثّه آن را ببرند ، و مشقّتِ مبایَنَتِ آن را عین راحت شمرند .

شیر حالي بدین سخن اندکي بیارامید ، امّا روزگارْ انصافِ گاو بستد و دمنه را رسوا و فضیحت گردانید ، و زُور و إفترا و زَرقَ و إفتعال او شیر را معلوم گشت و ، بقصاصِ گاو بزاریان زارش بکشت ، چه نَهالِ کردار و تُخم گفتار چنانکه پرورده و کاشته شود بثمرت و رَیْع رسد

مَنْ یَزْرَعِ ٱلشَّوكَ لایَحْصُدْ بِهِ عِنَبًا

۱ مآثر ص۹ ح بر س۱۰ و نیز ۸/۱۲۹ دیده شود .

۱ روزنامه ص۱۰ ح بر س۲ دیده شود . مثالي دیگر این عبارتِ سندباد نامه‌است (چاپ آتش ص۲۲۵) : مثال داد تا پسر را سیاست کنند و آن را تاریخ روزنامهٔ عدل و انصاف گردانند .

۱ کارنامه ص۱۰ ح بر س۲ دیده شود . ۲ مطرّز ص۸ ح بر س۳ دیده شود .

۶ زُفت دارای طعم تیز و مزهٔ تند و بد که زبان را بگزد، بعربي عَفِص گویند، مانند مزهٔ مازو و هلیله و پوستِ سبز گردو . درفرهنگ انندراج این بیتِ امیر خسرو دهلوي بشاهد آورده شده :

هلیله کو به زُفتي خونِ دل رُفت شود خرمای تر چون با عسل خفت

۱۰ فضیحت رسوائي، ولي اینجا بمعنيِ رسوا بکاررفته، ازمقولهٔ زیدٌ عدلٌ.

۱۰ زور دروغ و باطل و نادرست . ص۱۰۲ س۱۲ و ح نیز دیده شود .

۱۰ زَرْق رجوع شود به ص ۹۷ ح بر س۱۵، و نیز ۸/۱۱۷ .

۱۰ إفتعال بهتان و دروغ بافتن برکسي، دروغ ساختن. ناصرخسرو گوید : دل ز افتعال اهل زمانه ملاشدم (دیوان ص۲۷۲) .

۱۱ بزاریانِ زار امروز مي‌گوئیم: بزاريِ زار .

۱۲ رَیْع ص۱۰۶ ح بر س۲ دیده شود . ریع و ثمرت باهم دراین کتاب مکرّر آمده‌است .

۱۳ مَنْ یَزْرَعِ... کسي که خار بکارد ازان درَو نکند انگور. حصد بمعنيِ درو کردن بجای قطف بمعنيِ چیدن بکاررفته‌است!

و عواقبِ مکرو غدر همیشه نا محمود بوده‌ست و خواتمِ بدسِگالي و کیدْ نا مبارك. و هرکه دران قدمي گزارد و بدان دستي درازکند آخِر رنج آن بَرُوی او رسدو پشت او بزمین آرد

۳ وَٱلبَغْيُ يَصْرَعُ أَهْلَهُ وَٱلظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخِيمُ

---

۱ بدسگالي در اساس : بذسِکال .

۲ قدم گزاردن ح.بر ص ۶۳ س۹ دیده شود، و نیز ۶/۲۵ و ۱۲/۷۹ و ۴/۹۰ .

۳ وَٱلبَغْيُ ... ستم از پا درآورد اهل خودرا و بیداد کردن را چراگاهْ نایسندیده و ناگوار است .

باب الفَحْصِ عَنْ أمْرِ دِمْنَة

رای گفت برهمن را : معلوم گشت داستانِ ساعيِ نمّام که چگونه جمالِ يقين را بخيالِ شبهت بپوشانيد تا مروّتِ شير مجروح شد و سِمَتِ نقضِ عهد بدان پيوست و دشمنايگي در موضع دوستيِ و وحشت بجای اُلفت قرار گرفت و دستورِ مَلِك و گنجورِ او درسرآن شد. اکنون اگر بيند عاقبتِ کارِ دمنه و کيفيّتِ معذرتهای او پيشِ شير و وحوش بيان کند، که شير درآن حادثه چون بعقلِ خود رجوع کرد و در دمنه بدگمان گشت تدارکِ آن از چه نوع فرمود، و بر غَدر او چگونه وقوف يافت، و دمنه بچه حجّت تمسّك نمود، و تخلّص از چه جنس طلبيد، و ازکدام طريق گردِ جستنِ پوزش آن درآمد.

برهمن گفت: خون هرگز نخسبد، و بيدار کردن فتنه بهيچ تأويل مهنّا نماند. و درتواريخ و اخبار چنان خوانده‌ام که چون شير ازکارگاو بپرداخت از تعجيلي که دران کرده بود بسي پشيماني خورد و سر انگشت ندامت خائيد

فَلَمَّا رَأَيتُ أَنِّي قَدْ قَتَلْتُهُ　　نَدِمْتُ عَلَيهِ أَيَّ ساعَةِ مَنْدَمِ

نيك برنج اندرم از خويشتن　　گُم شده تدبير و خطا کرده ظن

---

۳ دشمنايگي　درنسخهٔ اساس و P2 : دشمنانکی ؛ در G و چلبي و نافذ : دشمنادکی ؛ درنق و F و P1 : دشمنانکی؛ در B و P3 و مجلس و بايسنغري: دشمني. درصحّت لفظ **دشمنايگی** ترديدي نيست و درنسخه‌های قديم و معتبر فارسي غالبًا همين صورت صحيح را و گاهي نيز صورت قديمتر آن را که دشمناذگي و دشمنياذگي باشد ضبط کرده‌اند، اگرچه برخي ازکتّاب حتّی ازقرن ششم بصورت دشمنانکی نقطه گذاري کرده‌اند. درباب اصل و منشأ آن رجوع شود به مقالهٔ اينجانب متضمّنِ تعمّق و تحقيق پرفسور هنينگ درمجلّهٔ يغما، سال هشتم، ص۱۷۸تا۱۷۹ . دراين باب بتفصيل بيشتر درتعليقات بحث خواهد شد.

٦ تدارك　رجوع شود به ص۱۰ ح.بر.س۱　　۸ گـردِ جستن پوزش　درنسخهٔ اساس: کرد حس پوزش.

۹ مهنّا　رجوع شود به ص۳۷ ح.بر.س۲، و نيز ۸/۳۹ .　　۱۰ ازکارگاو　درنسخهٔ اساس: ازکار دمنه .

۱۱ سرانگشت ندامت خائيدن　ص۱۱۷ ح.بر.س۱۰ ديده شود .

۱۲ فَلَمّا رَأَيْتُ ...　آنگاه که ديدم که اورا کشته‌ام پشيمان گشتم و چگونه ساعتِ ندامتي !

و بهر وقت حقوقِ متأکّد و سوالفِ مرضيِّ اورا یاد مي کرد و فکرت و ضُجرتْ زیادت استیلا و قوّت مي‌یافت، که گرامي‌ترِ اصحاب و عزیزترِ أتباع او بود،و پیوسته مي‌خواست که حدیثِ او گوید و ذکر او شنود. و با هریك از وحوش خلوتها کردي و حکایتها خواستي. شبي پلنگ تا بیگاهي پیشِ او بود ، چون بازگشت بر مسکنِ کلیله و دمنه گذرش افتاد. کلیله روی بدمنه آورده بود و آنچه از جهتِ او در حقِّ گاو رفت باز مي راند . پلنگ بیستاد و گوش داشت. سخنِ کلیله آنجا رسیده بود که : هَوْلْ ارتکابي کردي،و این غدرو غمزرا مدخلي نیك باریك جستي ، و ملك را خیانتِ عظیم روا داشتي . و ایمِن نتوان بود که ساعت بساعت بوبالِ آن مأخوذ شوي و تَبِعت آن بتو رسد . و هیچ کس از وحوش ترا دران معذور ندارد،و درتخلّصِ تو ازان معونت و مظاهرت روا نبینند،و همه بر کشتن و مُثله کردنِ تو یك کلمه شوند. و مرا بهمسایگيِ تو حاجت نیست،ازمن دور باش و مواصلت و ملاطفت در توقّف دار . دمنه گفت که :

گر بر کَنَم دل از تو و بردارم از تو مهر   آن مهر بر که افکَنَم آن دل کجا برم؟

و نیز کارِ گذشته تدبیر را نشاید ، خَیالاتِ فاسد از دل بیرون کن و دست از نیك و بد بدار و روی بشادمانگي و فراغت آر ، که دشمن برافتاد و جهانِ مراد خالي و هوای آرزو صافي گشت

سر فراز و بفرّخي بگُراز   لهو جوی و بخرّمي مَیْ خور

---

۱ سوالفِ مَرْضيّ کارهای پسندیدهٔ گذشته .

۶ هَوْل مصدر عربي است بمعني ترسانیدن که درفارسي بمعنيِ هایل (ترساننده) بصورت صفت و گاهي هم قید بکار میرود، کارِ بیمناك که راه آن دریافته نشود (منتهی الارب). هول گفتار درشاهنامه، هول حیواني درشعر فرّخي، و گدائي هول درگلستان آمده است . غَدْرْ بي‌وفائي کردن (مصادرو صُراح) ،خیانت کردن (مقدّمة). مراد بیوفائي کردن و خیانتِ دمنه درحقّ گاواست . برای این کلمه ۱۱۳/۱۹ و ۱۲۳/۶ و ۱۲۷/۷ نیز دیده شود .

۷ غَمْز بچشم نمودن (مصادر) ، بچشم زدن (مقدّمة) ، اشارت کردن بچشم (صراح). اصلِ معني اینست ولي دراینجا نزدِ کسي از کسي دیگر بدي و خیانت و دشمنيِ درحقّ اورا، براست یا دروغ ، نقل کردن مراداست. نیز غمّازي درص۱۲۳ ح بر س۵ دیده شود .

۱۶ گُرازیدن خرامیدن و بنازو تبختر راه رفتن . انوري راست (دیوان چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص۴۷۸) :

باغ مُلکِ ترا مباد خزان   تا درُو چون بهار بگرازي

إذا أَنْتَ أُعْطِيتَ ٱلسَّعادَةَ لَمْ تُبَلْ   وَإنْ نَظَرَتْ شَزْرًا إلَيْكَ ٱلقَبائِلُ

و ناخوبيِ موقعِ آن سعي در مروّت و ديانت بر من پوشيده نبود، و استيلای حرص و حسد مرا بران مُحَرِّض آمد.

چون پلنگ اين فصول تمام بشنود بنزديكِ مادرِ شير رفت و از وی عهدي خواست كه آنچه گويد مستور مانَد. و پس از وثيقت و تأكيد آنچه ازيشان شنوده بود بازگفت، و مواعظِ كليله و اقرارِ دمنه مستوفَى تقرير كرد. ديگر روز مادرِ شير بديدارِ پسر آمد، اورا چون غمناكي يافت. پرسيد كه: موجب چيست؟ گفت: كشتنِ شنزبه و يادكردنِ مقاماتِ مشهور و مآثر مشكور كه درخدمتِ من داشت. هرچند مي‌كوشم ذكرِ وی از خاطرِ من دور نمي‌شود، و هرگاه كه درمصالح ملك تأمّلي كنم و از مخلصِ مشفق و ناصحِ واقف انديشم دل بدو رَوَد و محاسنِ اخلاق او برمن شمرد

يُذَكِّرُنيهِ ٱلخَيْرُ وَٱلشَّرُّ وَٱلَّذي   أخافُ وَأَرْجُو وَٱلَّذي أَتَوَقَّعُ

مادرِ شير گفت: شهادت هيچ كس برُو مقنع‌تر از نفسِ او نيست. و سخنِ مَلِك دليل است برآنچه دل او بر بي‌گناهيِ شنزبه گواهي مي‌دهد و هرساعت قلقي تازه مي‌گردانَد و برخاطر مي‌خوانَد كه اين كار بي‌يقينِ صادق و برهان واضح كرده شده‌ست. و اگر درآنچه بملك رسانيدند تفكّري رفتي و برخشم و نفس مالك و قادر توانستي بود و آن را بر رای و عقلِ

---

١ إذا أَنْتَ ... چون ترا نيكبختي دادند باك مدار اگر قبيله ها بسوی تو تيز و بخشم بنگرند. درتفسير قرآن مستخرج از تفسير سورآبادي (چاپ مهدوي ص٦٣٨ح) تزغيريدن درترجمهٔ نظر شَزرًا آمده‌است بمعنيِ تيز نگرستن.

٣ مُحَرِّض (اسم فاعل ازتحريض) ص٤٤ح برس٦ ديده شود، و نيز ٢/٧٩ ح و ١/٩٨ و ٥/١١٥.

٦ مُسْتَوْفَى (اسم مفعول از استيفاء) اصل معنيِ استيفا حقّي را تمام و كمال ستدن و بستانيدن‌است (مقدّمة و صُراح)، و دراينجا مقصود اينكه گفتگوهای آن‌دو را تمام و كمال و بدون فروگذار كردن نكته‌اي تقرير كرد.

٧ مقامات (مفردش: مَقامة) درعربي بمعنيِ مجلس (صحاح و لسان) چنانكه در مقامات بديع الزّمان و حريري و حميدي، و درفارسي بيشتر بمعنيِ كارهای نامآور؛ چنانكه بيهقي از هنرنمائيهای محمود و مسعودِ غزنوي و فضايل ابونصر مشكان بعنوان مقامات هريک ازايشان ياد مي‌كند. ٨ مآثر رجوع شود به ص٩ح برس١٠ و نيز ١/١٢٥.

١١ يُذَكِّرُنيهِ ... مرا بيادِ او مي‌آورد (اورا بياد من مي‌آورد) هرنيكي و بدي و هرآنچه مي‌ترسم (ازان) و اميد مي‌دارم (بدان) و آنچه چشم مي‌دارم.

خویش باز انداختي حقیقتِ حال شناخته گشتي، که هیچ دلیل در تاریکيِ شكّ چون رایِ أنورو خاطر أزهرِ ملك نیست، چه فِراستِ ملوك جاسوسِ ضمیرِ فلك و طلیعهٔ اسرار غیب باشد

گر ضمیرت بخواهدي بي‌شك   از دل آسمان خبر کُندي

گفت: در کارِ گاو بسیار فکرت کردم و حرص نمود بدانچه بدو خیانتي منسوب گردانم تا در کشتنِ او بنزدیكِ دیگران معذورباشم. هرچند تـأمّل زیادت مي‌کنم گمانِ من در وی نیکوتر مي‌شود و حسرت و ندامت برهلاكِ وی بیشتر. و نیز بیچاره از رای روشن دور و از سیرتِ پسندیده بیگانه نبود که تهمتِ حاسدان ازآن روی بر وی درست‌گردد و تمنّيِ بي‌خردان در دماغ وی متمکّن شود، یا مغالبتِ من بر خاطر گذراند. و درحقّ وی اهمال هم نرفته بود، که داعيِ عداوت و سببِ مناقشت شدي. و مي‌خواهم که تفحّصِ این کار بکنم و دران غلوّ و مبالغت واجب بینم، اگرچه سودمند نباشد و مجال تدارك باقي نگذاشته‌ام، امّـا شناختِ مواضع خطا و صواب از فوایدِ فراوان خالي نمانَد. و اگر تو دران چیزي مي‌داني و شنوده‌اي مرا بیاگاهان.

گفت: شنوده‌ام، امّا اظهارِ آن ممکن نیست، که بعضي ازنزدیکانِ تو در کتمانِ آن مرا وصایت کرده‌است. و عیبِ فاش گردانیدنِ اسرارو تـأکیدِ علما در تجنّبِ ازان مقرّراست وإلّا تمام باز گفته آیدي. شیر گفت: اقاویلِ علما را وجوهِ بسیاراست و تـأویلاتِ مختلف، و خردمندان اقتدا بدانِ فرا خورِ مصلحت و بر قضیّت حکمتْ صواب بینند. و پنهان داشتنِ رازِ اهلِ رِیبَت مشارکت‌است در زَلّتْ. و شاید بُود که رسانندهٔ این خبر خواستست که

---

۲ أزهر   صفتِ مُشبّهه اززهور (روشن شدن)، و بمعني سپید رویِ و روشن و تابنده (هم از روی حقیقت و هم از روی مجاز — مثلاً در کرم و جوانمردي).   ٤ بخواهدي و کُندي = مي خواست و مي کرد.

٥ حرص نمود   معطوفست به‌فکرت‌کردم، یعني حرص نمودم، و مراد ازان اینکه منتهای‌میل‌داشتم و سعي بکاربردم.

١٤ بعضي   مانندِ بعض در زبان عربي بجای یکي بکاررفته؛ در ترجمهٔ سیرت جلال الدّین (چاپ مینوي ۱۰۷) آمده: میان بعضي از ترکانِ امین الملک و اعظم مَلِک برسراسپي دعوي افتاد، آن ترک اعظم‌ملک را بتازیانه بزد.

١٦ باز گفته آیدي = باز گفته مي آمد؛ نیز رجوع شود به ص ۱۱ ح بر س ۱.

١٦ أقاویل   جمع أقوال‌است‌که خود جمع قَوْل‌است، و بمعني گفته‌ها و گفتارها.

باظهارِ آن با تو خودرا از عهدهٔ این حوالت بیرون آرد و تُرا بدان آلوده‌گرداند. مي‌نگر دراین باب و آنچه فراخورِ نصیحت و شفقت تواند بود مي کن .

مادرِشیر گفت: این اشارتِ پسندیده‌و رایِ درستست،لکن کشفِ اسرار دو عیبِ ظاهردارد: اوّل دشمنایگيِ آن‌کس که این اعتماد کرده‌باشد ؛ و دوم بدگمانيِ دیگران ، تا هیچ کس با من سخني نگوید و مرا در رازي محرم نشمرد . شیر گفت : حقیقتِ سخن و کمال صدقِ تو مقرّراست،و من نیز روا ندارم که بسببِ بیرون‌آوردنِ خویش از عهدهٔ این‌خطا ترا بر خطائي دیگر اکراه نمایم.و اگر نمي‌خواهي که نام آن‌کس تعیین کني‌و سرّ او فاش‌گرداني باري بمجمل اشارت کن .

مادرِ شیر گفت : سخنِ علما درفضیلتِ عفو و جمالِ احسان مشهوراست لٰکن درجرمهائي که اثرِ آن درفَسادِ عامّ‌و ضررِ آن درعالم‌شایع نباشد.چه هر کجا مضرّتِ شامل دیده‌شدو، وَصمتِ آن ذاتِ پادشاه را بیالودو، مُوجبِ دلیري دیگر مفسدان‌گشت‌و، حجّتِ متعدّیان بدان قوّت‌گرفت و ، هریك دربدکرداري و ناهمواريِ آن را دستورِ معتمَدو نُمودارِ معتبر ساختند عفو و اغماض و تجاوز و اغضا را مجال نمانَد و تداركِ‌آن واجبْ بل‌که فریضه گردد. وَلَكُمْ فِي‌ٱلقِصاصِ حيٰوةٌ يا أُولِي ٱلأَلْبابِ

وَ فِي ٱلشَّرِّ نَجاةٌ حِيـنَ لايُنْجيكَ إِحْسانُ

وآن دمنه که ملك را برین داشت ساعي نمّام و شرّیرِ فتّان است . شیر مادر را فرمودکه : دانستم،بازباید‌گشت .

---

٤ دشمنایگي درنسخهٔ اساس: دشمنایی؛ رجوع شود به ص۱۲۷ ح.بر.س۳ .

۱۱ وَصْمت رجوع شود به ص۱۰۷ ح.بر.س۲۱.

۱۲ نُمودار رجوع شود به ص۲٦ ح.بر.س۱۱ ؛و نیز ۱۱/۱۹و ۱۳/٤۱ .

۱۳ تجاوز ص۱۰۲ ح.بر.س۱٦ دیده شود .

۱۳ إغضا (إغضاء، ازمادّهٔ غضو) فراهم‌گرفتنِ چشم ؛ عفو کردن‌و درگذشتن از گناه کسي (مقدّمة) ؛ چشم فروخوابانیدن (صُراح) ؛ چشم پوشیدن (مجازًا) .

١٤ وَلَكُمْ... شمارا درقِصاصْ زندگاني‌و صلاحي‌است ای خداوندانِ خردها (سورهٔ بقره(۲) آیهٔ ۱۷۹) .

۱۵ وَفِي‌ٱلشَّرِّ... و دربدي رستگاري‌است آن هنگام که نرهاند ترا نکوئي‌کردن .

۱٦ شرّیر ص۷۱ ح بر.س ۹،و نیز ٤/٥٦ و ٤/٥٩ و ۱۰/۱۱۹ ح و ۳/۱۲۱ دیده شود .

چون برفت تأمّل کرد و کسان فرستاد و لشکر را حاضر خواست، و مادر را هم خبر کرد تا بیامد. پس بفرمود تا دمنه را بیاوردند و از وی اعراض نمود و خویشتن را درفکرت مشغول کرد. دمنه چون درِ بلا گشاده دید و راهِ حذر بسته روی بیکي از نزدیکان آورد و آهسته گفت که: چیزي حادث گشتست و فکرتِ مَلِك و فراهم آمدنِ شما را موجبي هست؟ مادرِشیر گفت: ملك را زندگانيِ تو متفکّر گردانیده‌است. و چون خیانتِ تو ظاهر شد و دروغ که درحقِّ قهرمان ناصح او گفتي پیدا آمد نشاید که ترا طَرْفَةَ العینِ زنده گذارَد.

دمنه گفت: متقدّمان درحوادثِ جهان هیچ حکمتْ ناگفته رها نکرده‌اند که متأخّران‌را درانشای آن رنجي باید برد، و دیراست تا گفته‌اند که «همهٔ تدبیرها سخرهٔ تقدیراست، و هرچند خردمند پرهیز بیش کند و در صیانتِ نفس مبالغت بیش نماید بدام بلا نزدیك‌تر باشد». و در نصیحتِ پادشاه سلامتْ طلبیدن و صحبتِ اشرار را دستْ موزهٔ سعادت ساختن همچنانست که بر صحیفهٔ کوثر تعلیق کرده شود و کاهِ بیختهٔ‌را بباد صَرصَر سپرده آید. و هرکه درخدمتِ پادشاهْ ناصح و یك دلْ باشد خطرِ او زیادت‌است برای آنکه اورا دوستان و دشمنانِ پادشاه جمله خصم گردند: دوستانْ از رویِ حسد و منافستْ درجاه و منزلت، و دشمنانْ از وجهِ اخلاص و نصیحتْ در مصالحِ مُلك و دولت.

و برایِ اینست که اهلِ حقایق پُشت بدیوارِ امن آورده‌اند و رویْ ازاین دنیایِ ناپای‌دار

---

۲ در فکرت مشغول کرد یعني خود را متفکّر وانمود کرد از برای آنکه به آمدن دمنه توجّهي نشان ندهد.

۸ سخره رجوع شود به ص۱۲۳ح.بر.س۵.

۱۰ دست موزه ص۹۳ ح.بر.س۹ دیده شود.

۱۱ کَوْثَر چشمهٔ بزرگ، جويِ دربهشت، نام حوضي است دربهشت (مقدّمة و صُراح). درباب لفظِ کوثر که در قرآن آمده‌است أقوالْ مختلف‌است، و أقدم آنها که از قول ابن عبّاس منقول‌است (غریب القرآن ابن قتیبة ص۵۴۰، و مفردات راغب ص۴۳۹) اینکه اصلاً بمعنيِ خیرکثیر بوده. امّا اینجا نویسنده همان معنيِ حوض و چشمه‌را درنظرداشته‌است — نوشتن بر صفحهٔ آب، وحتّی آب جاري — بر آب روان نوشتن در ۳/۱۰۶ دیده شود.

۱۱ تعلیق کردن بمعنيِ مطلق نوشتن عموماً، و یادداشت کردن خصوصاً. ابوحیّان توحیدي آورده‌است (البصائر، ج۱ ص۱۳۱) که: التّعلیق في حواشي الکتب کالشنوف في آذان الأبکار، و بیهقي درتاریخ خود گوید: آنچه گویم ازمعاینه گویم و ازتعلیق که دارم و ازتقویم (ص۱۵۵ چاپ فیّاض)؛ این همه دیدم و برتقویم این سال تعلیق کردم (ص۲۲۶ ایضاً)؛ فاضلي ازخاندان منصور، نام او مسعود، اختلاف داشت نزدیک این قاضي و هرچه ازاین باب رفتي تعلیق کردي (ص۵۹۲ ایضاً).

۱۱ صَرْصَرْ بادِ سردِ سخت.

بگردانیده و دستْ از لذّات و شهواتِ آن بداشته و تنهائی را بر مخالطتِ مردمان و عبادت خالق را برخدمتِ مخلوق برگزیده، که درحضرتِ عزّت سهو و غَفلتْ جایز نیست، و جزای نیکی بدی و پاداشِ عبادت عُقوبتْ صورت نبندد. و دراحکامِ آفریدگار از قضیّتِ مَعدَلت گُذر نباشد

آنجا غلطی نیست گر اینجا غلطی است

و کارهایِ خلایق بخِلافِ آن برانواعِ مختلف و فنونِ مُتَفاوت رَوَد، اتّفاق دران معتبر نه استحقاق، گاه مُجرمان را ثوابِ کردارِ مخلصان ارزانی میدارند و گاه ناصحان را بعذابِ زلّتِ جانیان مؤاخذت می نمایند و هوا بر احوالِ ایشان غالب و خطا درافعالِ ایشان ظاهر و نیك و بد و خیر و شرّ نزدیكِ ایشان یکسان

[وَشَرُّ مَا قَنَصَتْهُ راحتي قَنَصٌ شُهْبُ ٱلبُزاةِ سَواءٌ فيه وَٱلرَّخَمُ]

و پادشاهِ موفّق آنست که کارهایِ او بایثارِ صواب نزدیك باشد و از طریقِ مضایقت دور؛ نه کسی را بحاجتْ تربیت کند و نه از بیمْ عقوبت روا دارد. و پسندیده ترِ اخلاقِ ملوك رغبت نمودن است درمحاسنِ صواب و عزیز گردانیدنِ خدمتگارانِ مرضیّ اثر. و مَلِك میداند و حاضران هم گُواهی دِریغ ندارند که میانِ من و گاو هیچ چیز از اسبابِ منازعت و دَواعیِ مجاذبت و عَداوتِ قدیم و عصبیّتِ موروث که آن را غایلَتی صورت شود نبود. و اورا مجالِ قصد و عَنایت و دستِ بدکرداری و شفقت هم نمیشناختم که ازان حسد و حقدی تولّد کردی. لکن مَلِك را نصیحتی کردم و آنچه برخود واجب شناختم بجای آورد؛ و مصداقِ سَخُن و برهانِ دعوی بدید و بر مقتضایِ رایِ خویش کاری کرد. و بسیار کس

۱۰ وَشَرُّما... و بدترین چیزی که کفِ من آن راشکارکرد صیدی است که دران بازانِ سپید بامرغان استخوان رَنْد (= استخوان خوار) مساوی باشند. این بیت درنسخهٔ اساس و برخی دیگر از نسخ نیامده است.

۱۱ ایثار ترجیح دادن و انتخاب کردن. ص ٤٠ ح بر س ۱٦ و ص ۸۰ ح بر س ٦ دیده شود.

۱۳ محاسن جمعِ حُسْن بمعنی خوبی و نیکوئی است برخلاف قیاس. ضدّ آن مَساوی و مقابح است.

۱۵ عصبیّت دشمنی و خصومت؛ ازاین معنی است تعصُّب که خصومت کردن بادیگران باشد بخاطر کسی یا عقیده‌ای.

۱۵ غایلت (از مادّهٔ غ ی ل) بدی و بلا و سختی؛ کار و بلای هلاك کننده (صُراح و مقدّمة)؛ نیز ص ٦٦ ح بر س ۷ و ص ۱۱۰ ح بر س ۳ دیده شود.

۱۷ بجای آورد معطوفست به کردم، یعنی بجای آوردم.

از اهلِ غِشّ و خیانت و تهمت و عداوت از من ترسان شده‌اند، و هراینه بمطابَقتْ درخونِ من سعی خواهند کرد و بموافقتْ درمن خروشند

فَأَصْبَحْتُ مَحْسُودًا بِفَضْلِيَ وَحْدَه   عَلَى بُعْدِ أَنْصارِي وَقِلَّةِ مالِي

و هرگز گمان نداشتم که مکافاتِ نصیحت و ثمرتِ خدمت این خواهد بود که بقایِ من مَلِك را رنجور و متأسّف گرداند.

چون شیر سخن دمنه بشنود گفت: اورا بقُضات باید سپرد تا ازکارِ او تفحّص کنند، چه در أحکامِ سیاست و شرایطِ انصاف و معدَلتْ، بي إیضاحِ بیّنت و إلزامِ حُجّت جایز نیست عزیمت را در إقامتِ حدود بامضا رسانیدن. دمنه گفت: کدام حاکم راست‌کارتر و منصف‌تر از کمالِ عقل و عدلِ مَلِکست؟ هر مثال که دهد نه روزگاررا بدان محلّ اعتراض توآند بود و نه چرخ را مَجال مراجعت

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش   هر حکم را که رای تو امضا کند همي

و بر رایِ متینِ مَلِك پوشیده نماند که هیچّیز در کشفِ شُبْهَت و افزودنِ درنورِ بصیرتْ چون مجاهدت و تثبُّت نیست. و من واثقم که اگر تفحّصِ بسزا رَوَد از بأسِ مَلِك مُسَلَّم مانم. و بهمه حال بَراءَتِ ساحت و فرطِ مناصَحَت و صدقِ اشارت و يُمنِ ناصیتِ من معلوم خواهد شد. امّـا از مبالَغتي در تفتیش کارِ من چاره نیست، که آتش از ضمیرِ چوب و

---

۱ غِشّ و غَشّ (درفارسي: غَش) خیانت‌کردن (مقدّمة و صُراح)؛ نیز بمعنيِ مادّه‌اي بَدَلي و ارزان که در چیزی گران قیمت‌داخل کرده باشند، مانند مس در زر و سیم، زاید بر عیار، یا جگرسوخته در مُشک، یا آب درشیر، و غیره. غالبًا ازغلّ و غش داشتن یانداشتن کسي بحث مي‌کنیم.

نقد صوفي نه همه صافيِ بي‌غش باشد   ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بُوَد گر محَکِ تجربه آید بمیان   تا سیه روی شود هرکه درُو غش باشد

(دیوان خواجه حافظ شیرازي چاپ قزویني غزل۱۵۹).

۳ فَأَصْبَحْتُ... محسود گردیدم (مورد حسد شدم، برمن حسد بردند) تنها بعلّتِ فضل و هنرمن، باوجودِ دوريِ یارانِ من و اندکيِ مالِ من.

۷ بَیِّنَت ص۳ ح.بر س۱ دیده شود.

۸ إقامتِ حدود ص۹۹ ح.بر س۱۱ دیده شود.

۱۰ مراجعت ص۴۹ ح.بر س۸ دیده شود.

۱۳ تثبُّت ص۹۹ ح.بر س۱۱ دیده شود.

۱۳ مُسَلَّم رها گشته و محفوظ و نگهداشته (از خشم شاه)؛ رهانیده و بي‌گزند داشته شده.

دلِ سنگ بی جدِّ تمام و جهدِ بلیغ بیرون نتوان آورد

فَإِنَّ ٱلزَّنْدَ يُورَى بِٱقْتِدَاحِ

و اگر من خودرا جُرمی شناسمی درتدارکِ غلُوِّ التماس نُمایمی. لکن واثقم بدین تفحّص که مزیدِ اخلاصِ من ظاهر گردد. و هر چیز که نسیمِ عطر دارد بپاشیدنِ آن اثرِ طیبْ زودتر بأطراف رسد. و اگر دراین کار ناقه و جملی داشتمی، پس أزگزاردنِ آن فرصتها بُود، بر درگاهِ ملک ملازم نبودمی و پایْ شکسته منتظرِ بلا ننشستمی. و چشم میدارم که حوالتِ کار بأمینی کند که از غرض و ریبت منزّه باشد، و مثال دهد تا هر روز آنچه رَوَد بسمعِ مَلِک برسانند، و مَلِک آنرا بر رایِ جهان نُمایِ خود، که آینهٔ فتحاست و جامِ ظفر، بازاندازد تا من بشبهتْ باطل نگردم، چه همان مُوجِبْ که کشتنِ گاو مَلِک را مباح گردانید ازانِ من بر وی محظور کردهاست

وَإِلَّا فَإِنِّي بِٱلَّذِي جِئْتَ قَانِعٌ   وَرَاضٍ بِمَا أَوْلَيْتَ غَيْرُ مُغَاضِبِ

وَعَبْدٌ عَلَى ٱلعِلَّاتِ يَلْزَمُ نَهْجَهُ   إِذَا ٱخْتَلَفَتْ بِٱلقَوْمِ سُبْلُ ٱلمَطَالِبِ

آنگاه من خود بچه سبب این خیانت اندیشم؟ که محلّ و منزلتِ آن ندارم که از سمتِ عبودیّت أَنِفَت دارم و طمعِ کارهایِ بزرگ و درجاتِ بلند برخاطر گذرانم. و هرچند مَلِک را

---

۲ فَإِنَّ... همانا (از) زند (چوبِ آتش‌زنه) آتش افروخته میگردد به (عمَل) آتش‌زدن. آتش از آتش‌زنه بیرون نیاید مگر آنکه جدّ و جهدی بکاربرده شود.

٤ نسیم (بمعنیِ بوی) ص٤٦ ح برس٥ و نیز ۸/۱۲۳ دیده شود.

٥ ناقه و جملی داشتن درامری (یانداشتن) از تعبیراتِ مَثَلیِ عربیست اشاره بهاینکه دراین‌کار دستی و دخالتی و اشتراکی و منفعت و مضرّتی دارد (یا ندارد). درهمین‌کتاب بار دیگر درباب ماده شیر و صیّاد همین تعبیر آمدهاست؛ همچنین درتاریخ بیهقی (چاپ فیّاض ۳۲۵): من بنده نیز نامه بتوانم نبشت و آینه فرا روی او بتوانم‌داشت، و بداند که مرا دراین کار ناقه و جملی نبودهاست، سخنِ من بشنود و کاری‌افتد.

۸ باز انداختن حواله کردن و احاله دادن و رجوع کردن. نیز ص۱۳۰ س۱ دیده شود.

۱۰ محظور ص۱۱۹ ح برس۱۱ دیده شود.

۱۱ وَإِلَّا فَإِنِّي ... ورنه من براستی که بآنچه تو آوردی خرسندم و بآنچه تو دادی خشنودم و نا خشمناکم؛ و بنده‌ بر همه حالاتْ لازم گیرد طریق خویش را درآن هنگام که مختلف گردد مردمان را راههای جستنیهای ایشان.

١٤ أَنِفَت ننگ داشتن (زوزنی و زمخشری و قرَشی) – از مادّهٔ أنف.

بندهام آخر مرا از عدلِ عالَم آرایِ او نصیبي باید، که محروم گردانیدنِ من ازان جایز ۱۵ نباشد، و در حیات و پس از وفاتْ امیدِ من ازان منقطع نگردد

یا أَعْدَلَ ٱلنَّاسِ إِلَّا فِي مُعامَلَتِي فِيكَ ٱلْخِصامُ وَأَنْتَ ٱلْخَصْمُ وَٱلْحَكَمُ

یکي از حاضران گفت: آنچه دمنه ميگوید از وجهِ تعظیمِ ملك نیست، امّـا مي خواهد که بدین کلمات بلا از خود دفع کند. دمنه گفت: کیست بنصیحتِ من از نَفْسِ من سزاوارتر؟ و هرکه خودرا درمقامِ حاجت فروگذاردو درصیانتِ ذاتِ خویش اهتمام ننماید دیگران را در وی امیدي نماند. و سخنِ تو دلیل است برقصورِ فهم و وفورِ جهلِ تو. و تاگمان نبري که این تُمویهات بر رایِ ملك پوشیده ماند! که چون تأملي فرماید و تمییزِ مَلِکانه بر تزویرِ تو گمارد فضیحتِ تو پیدا آید و نصیحت از معاندتْ جدا شود، که رایِ او کارهایِ عمري بشبي پردازد و لشکرهایِ گران باشارتي مقهور کند

إِذا باتَ فِي أَمْرٍ يُفَكِّرُ وَحْدَهُ غَدا وَهْوَ مِنْ آرائِهِ فِي كَتائِبِ

ز رایش ار نظري یابد آفتاب بصدق که خوانْد یارَدْ صبح نُخُست را کاذب؟

مادرِ شیر گفت: از سوابقِ مکر و غدرِ تو چندان عَجَب نميدارم که ازاین مواعظْ دراین حال و بیانِ امثال درهرباب. دمنه گفت: این جایِ موعظتست اگر درمحلِّ قبول نشیند، و هنگامِ مَثَل است اگر بسمعِ خرد استماع افتد. مادرِ شیر گفت: ای غدّار، هنوز امید ميداري که بشَعْوَذه و مکر خَلاص یابي؟ دمنه گفت: اگر کسي نیکوئي را ببدي و خیررا بشرّ مقابله روا دارد من باري وعده را بإنجاز و عهد را بوفا رسانیدم. ملك داند که هیچ خاین را پیشِ او دلیريِ سخن گفتن نباشد، و اگر درحقِّ من این روا دارد مَضَرّتِ آن هم بجانبِ او

---

۳ یا أعْدَلَ... ای دادگرترینِ مردمان جز در معاملهٔ من، هست دربارهٔ تو دعوي من هم تو ئي خصم و هم تو ئي داور. ۵ بنصیحتِ من ازنفسِ من نسخهٔ اساس: بنصیحت ازنفسِ مَن.

۸ تمویهات رجوع شود به ص۷۹ ح بر س۹، و نیز به ص۱۰۱ ح بر س۱۴.

۱۱ إذا باتَ... چون شب را بگذراند (که) در کاري اندیشه کند تنها، بامدادان از رایهای (صائب) خویش در گروههای لشکر باشد. در نسخهٔ اساس بجای «مِن آرائِهِ»: مِن ایراده.

۱٦ شَعْوَذه ص۹۷ ح بر س۱۵ دیده شود، نیز ۸/۱۱۷.

۱۷ إنجاز (از ن ج ز) رواکردن وعده و وفا کردنِ بوعده.

بازگردد. و گفته‌اند «هرکه درکارها مسارعت نماید و از فواید تأمّل و منافعِ تثبّت غافل‌باشد بدو آن رسدکه بدان زن رسیدکه بگرمْ شکمي تعجیل روا داشت تامیانِ دوست‌و غلام فرق نتوانست‌کرد». شیر پرسید: چگونه؟ گفت:

آورده‌اندکه درشهرِ کشمیر بازرگاني بود حمیرنام و زني ماه‌پیکر داشت که نه چشمِ چرخ چنان روی دیده بود، نه رایدِ فکرت چُنان نگار گُزیده، رخساري چون روزِ ظفر تابان و زلفي چون شبِ فراق درهم‌و بي‌پایان

خود ز رنگِ زلف‌و نورِ روی او برساختند | کفرْ خالي ازگمان و دین جمالي از یقین
فَالْوَجْهُ مِثْلُ ٱلصُّبْحِ مُبْيَضٌّ | وَٱلْفَرْعُ مِثْلُ ٱللَّيْلِ مُسْوَدٌّ

و نقّاشي استادْ،انگشت‌ نُمای جهانْ درچیره دستي،ازخامهٔ چهره‌گشایِ او جانِ آزر درغیرت،و

۲ گرم شکمي حرص بسیار بچیزي. ص۷۹ ح ب‌رس۱۲ نیز دیده شود.

۵ راید چاووش، قاصد تیزرو، که بسیار مي‌آید و مي‌رود. نیز رجوع شود به ص۸۹ ح ب‌رس٤.

۸ فَالْوجهُ... روی مانند صبحگاه سپید موی مانند شامگاه سیاه. در بعضي از نسخ: والصُّدْغ بجای والفَرْع. همچنین در نسخ شرح ابیات: وٱلفرع، یا وٱلصّدغ، یا وٱلشَّعْر.

۹ چیره دستي صفاتِ چابک دست‌و چابک قلم و چربدست و چیره دست از برای نقّاش بسیار بکاررفته‌است (چابک قلم‌و چیره دست در۱۲/٦٦و ۱٤ دیده شود). در بزمِ ثاني خرابات ص۲۵۱ ازشیخ شطّاح منقولست:

تمثال رخ ترا بچین بردستند | آنجا که مصوّران چابک‌دستند
در پیش مثال روی تو بنشستند | انگشت‌گزیدند و قلم بشکستند

و معزّي گوید (دیوان، صفحات ۲٦۰و ۲۳۰و ۲۲۹ بترتیب):

برآن صحیفه‌که یک چند زرگران خزان | بچربدستي بردند زرّ و سیم بکار
مهندسان بهاري برآن صحیفه کنون | همي‌کشند خط از لاژورد و از زنگار
گوئي‌که گنجخانهٔ جمشید عرض داد | نقّاش چرب‌دست برآن سقف‌و آن جدار
بر نقش مدیح تو همه ساله معزّي | چیره‌ست چو نقّاش به اشکال و صُوَر بر

و انوري گوید (دیوان، چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص۱۸۷):

چربدستيّ فلک بین تو که بي‌خامه و رنگ | کرد اطراف چمن را همه پرنقش و نگار

و نظامي دراسکندرنامه گوید:

بفرمان او زرگرِ چیره دست | طِلاهای زر برسرِ نقره بست

و شمس‌قیس درنصایحي‌که بشاعري‌کند مي‌گوید(المعجم‌چاپ قزویني ص۴۲۰و چاپ۱۳۳۸مدرّس رضوي ص۴۵۰): و در این باب چون نقّاش چیره دست باشدکه در تقاسیم نقوش و تداویرِ شاخ و برگها هرگلي برطرفي نشاندو هرشاخ بسوئي بیرون بَرَد و در رنگ‌آمیزي هرصبغ جائي خرج کند و هر رنگ بگلي دهد...

از طبعِ رنگ‌آمیزِ او خاطرِ ماني درحیرت، با ایشان همسایگي داشت. میان او و زنِ بازرگان معاشقتي افتاد. روزي زن اورا گفت: بهروقت رنج مي‌گیري و زاویهٔ ما را بحضور خویش آراسته مي‌گرداني، و لاشكّ توقّفي مي‌افتد تا آوازي دهي و سنگي اندازي. آخرِ مارا از صنعتِ تو فایده‌اي باید. چیزي توانيِ ساخت که میانِ من و تو نشاني باشد؟ گفت چادَري دو رنگ سازم که سپیدي برُو چون ستاره درآب مي‌تابد و سیاهي درو چون گُلهٔ زنگیان بر بُناگوشِ ترکان مي‌درفشد. و چون تو آن بدیدي بزودي بیرون خرام. و غلامي این باب مي‌شنود. چادَر بساخت، و یکچندي بگذشت. روزي نقّاش بکاري رفته بود و تا بیگاهي مانده. آن غلام آن چادَر را از دخترِ او عاریت خواست و زَن را بدان شِعار بفریفت، و بدو نزدیك شد و پس از قضاي شهوت بازگشت و چادَر باز داد. چون نقّاش برسید و آرزويِ دیدارِ معشوق مي‌داشت، درحال چادَر بکَتِف گردانید و آنجا رفت. زن پیش او باز دوید و گفت: ای دوست، هنوز این ساعت بازگشته‌اي، خیرهست که برفور بازآمدي! مرد دانست که چه شده‌است، دختررا ادبِ بلیغ کرد و چادر را بسوخت.

و این مثل بدان آوردم تا مَلِك بداند که درکار من تعجیل نشاید کرد. و بحقیقت بباید شناخت که من این سَخُن از بیمِ عقوبت و هراسِ هلاك نمي‌گویم، چه مرگ، اگرچه خوابِ نامرغوب است و آسایشِ نا محبوب، هراینه بخواهد بود، و بسیار پای آوران

---

۵ گُله موی مجعّد و پیچیده چون موی زنگي. در دیوان سنائي (چاپ دوم مدرّس رضوي ص۹۹۲) بیتي آمده‌است که غلط‌طبع شده‌است و اینجا بتصحیح قیاسي نقل مي‌شود:

ای لعبتِ مشکین گُله بگشای گوی از اُنگُله می‌خور ز جام و بُلبُله با ما خور و با ما نشین

ظاهرًا بین این کلمه و گُلاله بمعنيِ زلف رابطه‌اي هست. ۶ درفشیدن ص۲ س۴ ح درفشان دیده شود.

۸ شِعار مراد اینجا آن چادر دو رنگ‌است که بینِ ایشان نشانه‌و علامت بوده‌است. در این باب رجوع شود به ص۱۳ ح.بر.س۱۸ و ص۵۲ س۴ ح.

۱۵ پای آور، پای آوران صاحبان قدرت‌و توانائي‌و مقاومتِ بسیار (فولرس)، و پای آوردن بمعنيِ پایدارماندن‌و برپاماندن و قوام و استقامت گرفتن درشعري از انوري آمده‌است (بهار عجم):

با کفش ابر مي‌نیارد پای با دلش بحر مي‌نگیرد نام

(ضبط دیوان چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص۳۱۲ مختلف‌است).

از دستِ او سرگردان شدند، و گریختنْ ممکن نیست

خیره مانْد از قیام غالبِ او   حملهٔ شیر و حیلتِ روباه

وگر مرا هزار جانستي، و بدانمي که درسپري شدنِ آن ملك را فایده است و رایِ او را بدان مَیْلي، دریك ساعت بترك همه بگویمي و سعادت دوجهان دران شناسمي. لکن مَلِك را در عواقب این کار نظري از فرایض است، که مُلْكْ بي تَبَع نتوان داشت، و خدمتگارانِ کافي را بقصدِ جوانبْ باطل کردن از خَلَلي خالي نماند

تنها ماني چو یار بسیار کُشي

و بهر وقت بنده‌اي درمعرِضِ کفایتِ مهمّات نیفتد، و مُرَشَّحِ اعتماد و تربیت نگردد، و هرروز خدمتگارِ ثابت قدم بدست نیاید و چاکرِ ناصح محرم یافته نشود

سالها باید که تا یك سنگِ اصلي زافتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

مادر شیر چون بدید که سخنِ دمنه بسمعِ رضا استماع مي‌یابد بدگمان گشت، و اندیشید که ناگاه این غدرهایِ زر اندود و دروغهایِ دلپذیرِ او باور دارد، که او نیكْ گرم‌سخن و چربْ زبان بود، و بفصاحت و زبان‌آوري مباهات نمودي، و مثلاً این بیت وِردْ داشتي:

وَلِي مَنْطِقٌ لَمْ یَرْضَ لِي کُنْهَ مَنْزِلِي   عَلَىٰ أَنَّنِي بَیْنَ ٱلسِّمَاکَیْنِ نَازِلُ

جائي که سخن باید چون موم کنم آهن

روی بشیر آورد و گفت: خاموشيِ بر حجّتْ بتصدیق مانَد، و از اینجا گویند که «خاموشي

٣ تا ٤ جانستي، بدانمي، بگویمي، شناسمي   بجای آنچه ما امروز مي‌گوئیم جان مي‌بود، مي‌دانستم، مي‌گفتم، مي‌شناختم. رجوع شود به ص١١ ح.بر س١.

٦ به قصدِ جوانب   بدین سبب که اطرافیان قصدِ آزار و هلاك کردنِ ایشان را مي‌کنند.

٨ مُرَشّح   رجوع شود به ص٢٩ ح.بر س٩، و نیز ترشّح در ٥/٤٤ ح و مرشّح در ٨/٦٣.

١٣ غدرهای زر اندود   بهمان معني بکار برده‌است که راجع به تمویه گفته شد، یعني درلباس حقّ جلوه داده.

١٥ وَلِي مَنْطِقٌ...   ومرا سخني و گفتاریست که نمي‌پسندد از برای من غایتِ منزلتِ مرا هرچند که من درمیانِ دو سِماك (سِماك أعزل و سِماكِ رامح) فرود آمده‌ام.

همداستانیست ». و بخشم برخاست. شیر فرمود که دمنه را بباید بست و بقضات سُپرد و بحبس کرد تا تفحّص کار او بکنند . پس ازان مادرِ شیر بازآمد و شیر را گفت : من
۳ همیشه بوالعَجَبي دمنه شنودمي ، امّا اکنون محقّق گشت بدین دروغها که مي‌گوید ، و

---

۳ بوالعَجَبي اینجا بمعنيِ مکّاري و حقّه‌بازي و تصویرکردنِ باطل درلباسِ حقّ بکاررفته‌است ، و بفارسي آن را بُلْعجي بتخفیف و حذفِ سه حرف نیز مي‌نویسند . اصلِ معني ابوالعَجَب کسي کـه کارهـای شگفت و شگفتي‌آور مي‌کند بوده‌است ، وکنیه‌اي بوده‌است از برای اشخاصي کـه چشم بندي و تردستي و شعبده مي کرده‌اند (ثمار القلوب ثعالبي ص۲۰۰) . ابن النّدیم درکتاب الفهرست (چاپ فلوگل ص۳۱۲) ذکر مي‌کند که شخصي را بنام منصور أبا العجب دیده بوده‌است که کار او شعبده و تردستي بوده‌است . ثعالبي در موضع مذکور شعري از ابو تمّام و شعري از ابن الرّومي بشاهد آورده‌است . در اشعار فارسي شواهد بر استعمال و معانيِ آن فراوانست، چندتائي در یادداشتهای قزویني مندرج است (ج٤ ص۵۸ تا ٦۰) و اینک چندتای دیگر :

از رزي دانهٔ عنب دیدي — مهرهٔ بوالعجب بشب دیدي
بازي روز و شب بأنبازي — هست پیش تو همچو شب بازي

(سنائي، حدیقهٔ چاپ مدرّس رضوي ص٤۲۷) ؛

بِنشَمُردیم تا به بوالعجبي — بِنَدیدیم صبح نیمشبي (ایضًا ص۷۲۰) ؛

مهره بازي دارد اندر لب که همچون بوالعجب — گه عقیق کاني و گه درّ و گه شکّر کند

(سنائي ، دیوان، چاپ دوّم مدرّس رضوي ص۸٦۲) ؛

دلِ عاشق بزیر حقّهٔ عشق — همچو مهره بلستِ بوالعجب است
مهرِ تو زان مرا عجب آید که ناگهان — دلها چنان بَرَد که بَرَد مهره بوالعجب

(دیوان قوامي رازی، چاپ محدّث ص۷ و ۳٤) ؛

بوالعجب یاري اي یار خراساني — بندهٔ بوالعجبیهـای خراسـانم

(گویند ابو سعید خواند ، حالات و سخنان۵۳، اسرارالتّوحید۳۲۷) ؛

گم کرد سرِ رشتهٔ تدبیر دلم باز — در طرّهٔ سر گُم شدهٔ بُلعَجَبِ تو

(از اثیراخسیکتي ، لباب الألباب چاپ براون ج۲ ص۲۲۵) ؛

مائیم نظارگان غمنـاك — زین حقّهٔ سبز و مهرهٔ خاك
خود بوالعجبان سحرکارند — گه قاقم و گاه قندز آرند

(تحفة العراقین خاقاني، آغاز کتاب، ب۱ و ٤) ؛

تا کی باشیم همچو طفلان شب و روز — نظّارگیانِ بوالعجب بازيِ تو؟

(مختارنامهٔ عطّار ص۱٦۱ چاپ طهران) ؛

انگشت‌گزان چو دیدمش خون‌آلود — از بوالعجبیم طرفه دستي بنمود ←

عُذرهایِ نغز و دفعهایِ شیرین که می‌نهد ، و مخرجهایِ باریك و مَخْلصهایِ نادر که می‌جوید . و اگر مَلِك اورا مجال سخن دهد بیك کلمه خودرا ازآن ورطه بیرون‌آرد . و درکشتنِ او ملك را و لشکررا راحتِ عظیم‌است . زودتر دل فارغ‌گرداند و اورا مدّت و مهلت ندهد .

شیرگفت : کارِ نزدیکانِ ملوك حسد و منازعت و بدسگالی و مناقشت‌است ، و روزو شب درپیِ یك دیگر باشند و گِردِ این معانی برآیند . و هرکه هنرْ بیشْ دارد درحقّ او قصدْ زیادتْ رَوَد و اورا بدخواه و حسود بیش یافته شود . و مکانِ دمنه و قربتِ او برلشکرِ من گران آمده‌است . و نمی‌دانم که اجماع و اتّفاقِ ایشان دراین واقعه برای نصیحتِ منست یا ازجهت عَداوتِ او . و نمی‌خواهم که درکار او شتابی رَوَد که برایِ منفعتِ دیگران مَضرَّتِ خویش طلبیده باشم . و تا تفحّصِ تمام نفرمایم خودرا درکشتنِ او معذور نشناسم ، که اِتّباعِ نَفْس و طاعتِ هوا رایِ راست و تدبیرِ درست را بپوشانَد . و اگر بظنِّ خیانتْ اهلِ هنرو اربابِ کفایت را باطل کنم حالی فَوْرَتِ خشم تسکینی یابد ، لکن غَبْنِ آن بمن بازگردد

فَإِنْ أَكُ قَدْ بَرَدْتُ بِهِمْ غَلِیلی   فَلَمْ أَقْطَعْ بِهِمْ إِلَّا بَنانی

گفتی دل من بدست درداشت که بود   یک‌نیمه بخون خضاب و یک‌نیمه بدود
(دیوان کمال‌الدّین اسمعیل ، نسخهٔ خطّی اینجانب) ،

ای پسرِ خوش‌ترا که گفت که ناگاه   بُلعجَبی کن ز گل برآر بنفشه؟
(رفیع‌الدّین مرزبان ، لباب الألباب چاپ براون ، ج۲ ص۳۹۹)

پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن   بسوخت دیده زحیرت که این چه بوالعجَبیست
(دیوان حافظ ، چاپ قزوینی ، غزل ۶۴) .

عبّاس اقبال‌را درمجلّهٔ یادگار (سال ۱ شمارهٔ ۲ ص۷ – ۱۰) دراین خصوص مقاله‌ایست .

۱ نادر که می‌جوید   نسخهٔ اساس : نادر می‌جوید (بدون «که») .

۶ قصد   در این کتاب گاهی بمعنی نیّت و آهنگ بکار میرود ، وگاهی بمعنی نیّت بدو قصدِ هلاک ، مثل اینجا.

۱۲ فَوْرَت   ص۱۲۳ ح برس۱۲ دیده شود .

۱۳ فَإِنْ أَكُ...   پس اگر خنک کرده باشم به (کشتن) ایشان تف و سوزش (درونِ) خویش را نبریده‌باشم بایشان مگر سرانگشتان خودرا .

چون دمنه را درحبس بردندو بندِگران بر وَیْ نهاد کلیله را سوزِ برادري و شفقتِ صحبت برانگیخت، پنهان بدیدارِ او رفت، و چندانکه نظر بر وی افگند اشکْ باریدن گرفت و گفت: ای برادر ترا در این بلا و محنت چگونه توانم دید، و مرا پس ازین از زندگاني چه لذّت؟

آبِ صافي شده‌ست خونِ دلم   خونِ تیره شده‌ست آبِ سرم
بودم آهن کنون ازُو زنگم   بودم آتش کنون ازُو شَرَرم

و چون کارْ بدین منزلت رسید اگر درسخن با تو درشتي کنم باکي نباشد، و من این همه ميدیدم و در پند دادنْ غلوّ مئنمود، بدان التفات نکردي. و نامقبول‌ترِ چیزها نزدیکِ تو نصیحت‌است. و اگربوقتِ حاجت و درهنگامِ سلامت درموعِظَت تقصیر و غفلتْ رواداشته بودمي امروز با تو دراین جنایت شرکتْ دارمي. لٰکنْ إعجابِ تو بنفس و رايِ خویش عقل و علمِ ترا مقهورگردانید. و اشارتِ عالِمان درآنچه «ساعي پیش ازاجل میرد» با تو بگفته‌ام، و از مُردنْ انقطاعِ زندگاني نخواسته‌اند، امّا رنجهائي بیند که حیاتْ رامنغّص گرداند، چُنین که تو درین افتاده‌اي و هراینه مرگ ازان خوشتراست. و راست گفته‌اند «مَقْتَلُ ٱلرَّجُلِ بَيْنَ فَكَّيْهِ»

گر زبانِ تو راز دارستي   تیغ‌را برسرت چه کارستي؟

دمنه گفت: همیشه آنچه حق بود مي گفتي و شرایطِ نصیحت را بجای مي‌آورد، لٰکن شَرَهِ نفس و قوّتِ حرص برطلبِ جاه رايِ مرا ضعیف کرد و نصایحِ ترا در دلِ من بي‌قدر گردانید، چنانکه بیمارِ مولَعِ بخوردني، اگرچه ضرر آن مي‌شناسد، بدان التفات نُنماید و بر قضیّتِ شهوتْ بخورَد. و نیز خرّم و بي‌خصم زیستن و خوش دل و ایمنْ روزگار گذاشتنْ نوعي دیگراست. هرکجا علوِّ همّتي بُوَد از رنجهايِ صعب و چشم زخمهايِ هایل چاره نباشد

۸ نزدیکِ تو درنسخهٔ اساس از قلم ساقط شده‌است.

۱۰ دارمي = مي‌داشتم – رجوع شود به ص۱۱ ح.بر س۱.

۱٤ مَقْتَلُ... مایهٔ هلاکِ آدمي درمیان دو آروارهٔ (زیرو بالای‌دهان) اوست (یعني زبانش). زبان سرخ سرسبزرا بباد دهد.

۱۵ رازدارستي، چه کارستي (اگر) رازدار مي‌بود ... چه‌کار مي‌بود.

۱۷ شَرَه ص۱۱۹ ح.بر س۱۰ دیده شود.

۱۸ مُولَع ص۸۰ ح.بر س۱٤ دیده شود.

وَتَرْجِعُ أَعْقابُ ٱلرِّماحِ سليمَةً   وَقَدْ حُطِمَتْ فِي ٱلدّارِعِينَ ٱلعَوامِلُ

و مي‌دانم که تخم این بلا من کاشته‌ام ، و هر که چیزي کاشت هراینه بدرَوَد اگرچه درندامت افتد و بداند که زهرْگیا کاشته است. و امروز وقتست که ثمرتِ کردارو رَیْعِ گفتارِ خویش بردارم . و این رنج بر من گران‌تر مي‌گردد از هراسي که تو بمن متّهَم شوي بحکمِ سوابق دوستي و صحبت که میان ماست .

و عِیاذًا بالله اگر برتو تکلیفي رود تا آنچه مي‌داني از رازِ من بازگوئي، وانگه من بدومؤونت مبتلا گردم ، یکي رنج نفسِ تو و خجلتْ که از جهتِ من در رنج افتي ، و دوْم آنکه مرا بیش امیدِ خَلاص باقي نمانَد ، که در صدقِ قولِ تو بهیچ تأویل شبهت نباشد آنگاه که درحقّ بیگانگان گواهي دهي، درباب من باچندان یگانگي و مخالصت صورتِ ریبتي نبندد . و امروز حالِ من مي‌بیني، وقتِ رقّت‌است و هنگامِ شفقت

کز ضعیفيِّ دست و تنگيِ جای   نیست ممکن که پیرهن بدرم
گشت لاله ز خونِ دیده رُخم   شد بنفشه ز زخمِ دستْ برم

کلیله گفت : آنچه گفتي معلوم گشت . و حکما گویند که « هیچ کس بر عذابْ صبر نتواند کرد، و هرچه ممکن گردد از گفتارِ حقّ یا باطل برایِ دفعِ اذیّت بگوید ». و من ترا هیچ حیلت نمي‌دانم ، چون دراین مقام افتادي بهتر آنکه بگناهْ اعترافْ نمائي و بدانچه کرده‌اي اقرار کني ، و خود را از تَبِعَتِ آخِرَت برُجوع و انابتْ برَهاني ، چه لابُدّ درین

---

١ وَتَرْجِعُ ... پایانهای نیزْها بسلامت (و بي‌گزند) باز مي‌گردند، درحالي‌که سرهای نیزها در(تنهای) زره‌داران شکسته شده باشد .

٣ زَهْرْگیا در فرهنگها (مثلاً رشیدي و برهان) دوقول آمده : نوعي‌گیاه که سمّي‌است ، هر گیاه زهردار که کشنده باشد . شعري در رشیدي و مجمع‌الفرس شاهد آورده‌اند از سوزني‌که در دیوان چاپي نیست :

جانِ افعي زده را نسخهٔ تریاك دهد   نطقِ جان پرورِ تو برورقِ زهرگیا

٤ ریْع در نسخهٔ اساسْ از قلم افتاده‌است .

٦ مؤونت ص٣٤ ح.برس٩و نیز ٦/٥٣ دیده شود . اینجا بمعنيِ بارِ گرانِ فکري و روحي بکاررفته .

١٦ لابُدّ بُدّ چاره‌است، و لابُدّ بمعنيِ علاج نیست، چاره‌نیست، بناچار، و امثال آنهاست. اینکه گاهي مترادف با « شاید » بکار میبریم درست نیست .

هلاك خواهي شد ، باری عاجل و آجل بهم پیوندد . دمنه گفت : در این معاني تأمّل کنم و آنچه فرازآید بمشاورتِ تو تقدیم نمایم .

کلیله رنجور و پُرغم بازگشت، و انواعِ بلا بر دل خوش کرده پُشت بربستر نهادو مي‌پیچید تاهم درشبْ شکمش برآمدو نَفَس فروشد . و ددي با دمنه بهم محبوس بودو درآن نزدیکي خفته ، بسخنِ کلیله و دمنه بیدار شد و مفاوضتِ ایشان تمام بشنود و یادگرفت و هیچ باز نگفت .

دیگر روز مادرِ شیر این حدیث تازه‌گردانید وگفت : زنده گذاشتنِ فُجّار هم‌تنگِ کُشتنِ اخیاراست . و هر که نابکاري را زنده گذارد در فجور با او شریك‌گردد . مَلِكْ قضات را تعجیل فرمود درگزاردِ کارِ دمنه و روشن‌گردانیدنِ خیانتِ او در مجمعِ خاصّ و محفلِ عامّ ، و مثال داد که هرروز آنچه رَوَد باز نمایند .

و قضاتْ فراهم آمدند و خاصّ و عامّ را جمع کردند ، و وکیلِ قاضي آواز داد و رویْ بحاضران آورد و گفت : ملك در معنیِ دمنه و بازجُستِ کارِ او و تفتیشِ حوالیِّ که بدو

---

۱ عاجل فوري، دنیائي، اینجهاني. آجل آینده، آخرتي، آنجهاني .

۳ نهاد و مي‌پیچید درنسخهٔ اساس : نهاده مي‌پیچید .

۵ یادگرفت بیاد خود سپرد . غیر ازمعنیِ « یادگرفتن » است که امروز بکار مي‌بریم بجای آموختن .

۷ هم‌تنگ هم‌قَدْر و همسنگ و هم‌ردیف و معادل و برابر . تَنگ بمعنیِ عَدْل‌است که یک لنگهٔ بار باشد، و همچنانکه دولنگهٔ بار باهم مساوي‌است دو هَمْتنگ بیک‌اندازه‌اند .

۹ مجمع خاصّ و محفل عامّ چنین بنظر مي‌رسد که دونوع مجلس رسیدگي مراداست ، یکي مثل محکمهٔ خصوصي مرکّب ازسران و سرکردگان و قضات فقط ، و دیگري مجلس محاکمهٔ علني که دران همگنان حاضر مي‌شوند. و ممکن بود تصوّر کنیم « مجمع غاصّ » یعني پُرازرجال بوده‌است ، چنانکه درباب بوم و زاغ بعد ازحکایت۵ آمده‌است « درمحفل خاصّ و مجلس غاصّ » . ؛ و در سیرت ابن خفیف (چاپ انقره ص۲۳٤) آمده است که : کنّا في ضیافة ببغداد فأطال الجُنید اللّسان في الحلاج، وکان مجلساً خاصاً (شاید: غاصًّا) فلم یتکلّم أحدٌ احتراماً للجنید. لکن دراین موضع همهٔ نسخي که این فصل درآنها هست مثل متن ماست .

۱۲ باز جُست تحقیق و تفحّص و بازرسي درکمّ و کیفِ قضیّه‌اي، و حتّی گاهي مؤاخذه کردن درآن باب و مجازات و بازخواست . در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ص۷۳) آمده‌است که : امیر محمّد را براندند، و نشاندند حرمها را درعماریها و حاشیت را براستران و خران، و بسیار نامردمي رفت در معنیِ تفتیش ...و سلطان مسعود چون بشنید نیزسخت ملامت کرد بکتگین را ، ولیکن باز جُستي نبود . باز مي‌گوید (ایضاً ص۱۸۰) : چون حسنک را

افتاده‌ست احتیاطِ تمام فرموده‌است ، تا حقیقتِ کار او از غبارِ شبهت منزّه شود، و حکمي که رانده آید در حقّ او از مقتضٰیِ عدل دور نباشد ، و بکامگاريِ سلاطین و تهوّرِ ملوك منسوب نگردد . و هریکي از شما را از گناهِ او آنچه معلومست بباید گفت [برای سه فایده: اوّل آنکه در عدل معونت کردن و حجّتِ حقّ گفتن در دین و مروّت موقعي بزرگ دارد؛ و دوّم آنکه بر اطلاق زجرِ کلّي اصحابِ ضلالت بگوشمالِ یکي از ارباب خیانت دست دهد؛ و سوّم آنکـه مالشِ اصحـابِ مکر و فجور و قطع اسبابِ ایشان راحتي شامل و منفعتي شایع را متضمّنست .

چون این سخن بآخر رسید] همهٔ حاضران خاموش گشتند ، و هیچ کس چیزي نگفت ، چه ایشان را در کارِ او یقینِ ظاهر نبود ، روا نداشتند که بگمانِ مجرّد چیزي گویند ، و بقولِ ایشان حُکمي رانده شود و خوني ریخته گردد .

چون دمنه آن بدید گفت: اگر من مجرم بودمي بخاموشيِ شما شاد گشتمي، لکن بي‌گناهم، و هر که اورا جرمي نتوان شناخت برُو سبیلي نباشد ، و او بنزدیكِ اهل خرد و دیانتْ مبرّا و معذوراست . و چاره نتواند بود ازانکه هر کس بر علمِ خویش در کار من سخني گوید ، و دران راستي و امانتْ نگاه دارد ، که هر گفتاري را پاداشي‌است ، عاجل و آجل ، و قولِ او

[بقیّهٔ ح ص قبل] از بُست بهرات آوردند بوسهل زوزني اورا به علي رایض چاکر خویش سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید ، که چون باز جُستي نبود کارو حالِ اورا (ظ بوسهل زوزني را) انتقامها و تشفّیها رفت . در مثنوي مولوي واجُست بکاررفته‌است (چاپ نیکلسن دفتر پنجم ب ٢٩٧٢) :

این چنین واجُستها مجبور را کس بگوید ، یا زند معذور را؟

باز جوئي و بازجُست معنای ساده‌تر و خفیفتري نیز دارد که تفقّد و دلجوئي و مراعات باشد، چنانکه بیهقي (ایضًا ٣٨٠) گوید از ابو حنیفهٔ اسکافي سلطان ابراهیم «شعر خواست ، وی قصیده‌اي گفت و صِلت یافت ... و شاعرانِ دیگر پس ازانکه هفت سال بي‌تربیت و بازجست و صلت مانده بودند صلت یافتند» . حوالت نسبت و اتّهام یعني عملي که باو نسبت داده بودند و تهمتي که باو زده بودند .

٢ مقتضٰیِ «مقتضای» تلفّظ مي‌شود . ٣ از شما را از در نسخهٔ اساس: ازشما از .

٣ تا ٨ عبارت بین دو قلاب را نسخهٔ اساس ندارد، و در همهٔ نسخ خطّي قدیم و معتبر ما (جز در نق که دو ورق دراین موضع ازان ساقط شده‌است) موجوداست و گمان مي‌رود که اصیل باشد. درمتن عربي نیز معادل این عبارت هست.

٧ شایع عامّ و شاملِ عموم شونده . نیز ٤/٣٠ ح و ١٦/٣٧ دیده شود .

حُکْمي خواهد بود در إحیای نَفْسي یا إبطالِ شخصي . و هر که بظنّ و شبهتْ ، بي یقینِ صادق ، مرا در معرضِ تلف آرد بدو آن رسد که بدان مدّعي رسید که بي‌علمِ وافر و مایهٔ کامل ، و بصیرتي در شناختِ علّتها واضح و ممارستي در معرفتِ داروها راجح ، و رایي در انواعِ معالجت صایب و خاطري در ادراکِ کیفیّتِ ترکیبِ نفس و تشریح بدنْ ثاقبْ ، قدم پیدا و اتقانِ بسزا ، دعوي و رايِ طبیبي کرد. قضات پرسیدند که : چگونه ؟ گفت:

بشهری از شهرهای عراق طبیبي بود حاذق ، و مذکور بیمنِ معالجتْ ، مشهور بمعرفتِ دارو و علّتْ ، رفقِ شامل و نُصْحِ کامل ، مایهٔ بسیار و تجربتِ فراوان ، دستي چون دَمِ مسیح و دَمي چون قدمِ خضر صَلَّی اللهُ عَلَیه. روزگار ، چنانکه عادتِ اوست دربازخواستنِ مواهب و رُبودنِ نفایس ، اورا دست بردي نُمود تا قوّتِ ذات و نورِ بصرْ در تراجُع افتاد، و بتدریج چشمِ جهان بینش بخوابانید. و آن نادانِ وَقِح عرصه خالي یافت و دعويِ علمِ طبّ آغاز نهاد ، و ذکر آن در افواه افتاد .

و مَلِكِ آن شهر دختري داشت و به بذاذر زادهٔ خویش داده بود، و اورا درحالِ نهادنِ حَمْل رنجي حادث گشت . طبیبِ پیرِ دانا را حاضر آوردند . از کیفیّتِ رنجْ نیکو بپرسید . چون جواب بشنود و بر علّتْ تمام وقوف یافت بدارُوي اشارت کرد که آن را زامَهْران خوانند . گفتند : ببابد ساخت . گفت : چشمِ من ضعیف است ، شما بسازید .

در این میان آن مدّعي بیامد و گفت: کارِ منست و ترکیبِ آن من دانم . مَلِكِ اورا پیش خواند و فرمود که در خزانه رَوَد و اخلاطِ دارو بیرون آرد. در رفت و بي علم و معرفت کاري پیش گرفت . از قضا صُرّهٔ زهرِ هلاهل بدستِ او افتاد ، آن را بر دیگرْ أخلاط بیامیخت و بدختر داد.

---

٤ تشریح بدن   در نسخهٔ اساس: ترشیح بدن .

٦ عراق   در یک متن عربی: السّند . در سایر نُسخ فارسي نام محلّ مذکور نیست .

٦ مذکور بیُمن   در نسخهٔ اساس: مذکورو یمن .

٩ دستبُرد نُمودن   باصطلاح امروز ضربِ شست نشان‌دادن . ص٦٢ ح.برس ١٠ دیده شود.

١٨ صُرّه   کیسه — نیز رجوع شود به ص٥٤ س٩ : گوئي در صرّه‌اي بستني .

١٨ هَلاهِل   از لغت سانسکریت هالاهَلَه گرفته شده است که نام نوعي از گیاهِ موسوم به بیش است و ریشهٔ مهلک دارد و در چین و هند یافت می‌شود و ازان زهر مخصوصی ترتیب می‌دهند که بسیار زود می‌کشد . ابو منصور

خوردن همان بود و جانِ شیرین تسلیم کردن. ملك از سوزِ دختر شربتي از آن دارو بدان نادان داد، بخورْد و درحالْ سردگشت.

۳ و این مثل بدان آوردم تا بدانید که کارِ بجَهالت و عملِ بشبهتْ عاقبتِ وخیم دارد. یکي از حاضران گفت: سَزاوارتر کسي که چگونگيِ مکر او از عوام نباید پرسید، و خبثِ ضمیرِ او بر خواصّ مشتبه نگردد، این بدبختست که علامـاتِ کژيِ سیرتْ

۶ در زشتيِ صورتِ او دیده مي‌شود. قاضي پرسید که: آن علامت چیست؟ تقریر باید کردن، که همه کس آن را نتواند شناخت. گفت: علماگویند که «هر گشاده ابرو، که چشمِ راست او از چپْ خُردتر باشد با اختلاجِ دایم، و بینيِ او بجانبِ راست میل دارد، و در هر مَنْبِتي

۹ از اندام او سه موی روید، و نظر او همیشه سوی زمین افتد، ذاتِ ناپاكِ او مجمعِ فَسادو

[بقیه ح ص قبل] هِرَوي در الأبنیة (ص۵۷) بیش و هِلْهِل را جزء زهرهای پرنیرو آورده است و از همه زودکُش‌تر هِلْهِل را گوید، که سیاه رنگست از درون و بیرون، و برق همي‌زند و سخت باشد و مانند سرِ پستان بُوَد، و کمتر ازخردلي چندان که چشم اندر اوکارکند مردم را بکشد. وکسي‌که هلهل خورد نه‌تریاق براو سود کند و نه جز تریاق. درتحفهٔ حکیم مؤمن هم در لغت بیش چیزي در خصوص هلاهل آمده‌است. نیز رجوع شود به ص۱۰۹ ح، س۶ . Sino-Iranica ص۵۸۲ هم دیده شود.

۱ همان بود ... همان بمعني علي السّواء و بي‌تفاوت آمده‌است، مثلاً در بیت

ور نه در عالم یقین و گمان خر همان بودي‌و حکیم همان

در حدیقهٔ سنائي (چاپ مدرّس رضوي ص۳۱۱). درتعبیري که در این صفحه بکاررفته‌است معني «درهمان‌لحظه که خورد» اراده شده‌است، بعبارت دیگر «خوردن و مردنش درآن واحد روی داد». در مثنوي مولوي در قصّهٔ ابراهیم‌أدهم که برِبامش بانگ مي‌شنید، که مي‌گفتند شتر خود مي‌جوئیم، و او گفت: شتر بربام‌که دید؟ آمده‌ست (دفتر ٤ چاپ نیکلسن ب۸۳۴و ۸۳۵) که:

پس بگفتندش که: تو برتختِ جاه چونْ همي جوئي ملاقاتِ إلـه؟
خود همان بُد. دیگر اوراکس‌ندید چون پري از آدمي شد ناپدید.

و در همین کلیله و دمنه ص ۴۹ س ۱۸ گذشت که: همان بود، و سرنگون فرو افتاد. نوعي دیگر طرز تلفیق جمله برای بیان همین حال نیز پیش ازین (۶/۱۱۲) گذشت، و نظیرآن در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض) مکرّر مي‌آید: فرود رفتن‌[آن] بودو قلعت‌گرفتن (ص۵۶۲)؛ خوردن بود و هفت اندام‌را إفلیج گرفتن (ص ۵۶۵).

۸ اختلاج پَرِشِ أعضا، جَستنِ عضلاتِ کوچک بدن و جهش و جنبشِ بدون اختیارِ آنها، مثل جستنِ گوشهٔ لب و پلک چشم. مَنْبِت محلّ روئیدن، و دراین موردْ پیازِ بُنِ مو در زیرِجلد که مو ازان برمي‌آید.

مکرو منبع ِ فجورو غدر باشد». و این علاماتْ در وی موجوداست. دمنه گفت : در احکــام ِ خلایق گمانِ میل و مداهنت تُوان داشت ، و حکمِ ایزدي عینِ صواب است و دران سهوو زلّت و خطاو غفلت صورت نبندد. و اگر این علامات که یاد کردي مُعِینِ عدل و دلیل صدق مي‌تواند بودو، بدان حق را از باطل جدا مي‌توان کرد، پس جهانیان درهمهٔ معاني از حجّت فارغ آمدند، و بیشْ هیچ کس را نه بر نیکوکاري محمدت واجب آید و نه بر بدکرداري عقوبتْ لازم. زیراکه هیچ مخلوق این معاني را از خود دفع نتواند کرد. پس بدین حکم جزاي ِ اهلِ خیرو پاداشِ اهلِ شرّ محوگشت. و اگر من این کار که میگویند بکرده‌ام، نَعوذُ بالله، این علاماتْ مرا برین داشته باشد، و چون دفع ِ آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبتِ آن مأخوذ گردم، که آنها با من برابر آفریده شده‌اند. و چون ازان احتراز نتوان کرد حُکمْ بدان چگونه واقع گردد؟ و تو باري برهانِ جهل و تقلیدِ خویش روشن گردانیدي و بکلمه‌اي نامفهوم نُمایشِ بي‌وجه و مداخلتِ نه در هنگام گرفتي.

چون دمنه براین جمله جواب بداد دیگرْ حاضران دَم درکشیدندو چیزي نگفتند. قاضي بفرمود تا اورا بزندان باز بردند.

و دوستي بود ازانِ کلیله، روزبِهْ نام، بنزدیکِ دمنه آمد و از وفاتِ کلیله اعلام داد. دمنه رنجورو متأسّف گشت و پُر غم و متحیّر شد، و از کورهٔ آتش/دل آهي برآورد و ازفوّارهٔ دیده آبْ بر رخسار بَراندو گفت: دِریغْ دوستِ مشفق و برادرِ ناصح که درحوادثْ بدو دویدمي، و پناهْ در مهمّاتْ راي و رَوِیّت و شفقت و نصیحتِ او بود، و دلِ او گنجِ اسرارِ دوستان و کانِ رازهاي ِ بذاذران، که روزگاررا بران وقوف صورت نبستي و چرخ‌را اطّلاع ممکن نگشتي

---

۱ غَدْر رجوع شود به ص۱۲۸ ح بر س۶، ۱۹/۱۱۳ نیز دیده شود.

۵ بیش دیگر، و بعد ازین ۱۶/۳۳ ح و ۸/۱۱۷ و ۳/۱۴۹ نیز دیده شود. در تاریخ بخارا گوید: بیش سلاح از خود دور نکنند. ایضًا: بیش راه نزنند (چاپ مدرّس رضوي ص۵۴ و ۸۱).

۱۵ روزبه در نسخهٔ اساس همه جا: روزنه، و در متن عربي چاپ دارُالمعارف: فیروز.

۱۸ رَوِیّت ص۳۱ ح بر س۴ دیده شود، نیز ۱۰/۶۸ ح.

لِكُلِّ ٱمْرِئٍ شِعْبٌ مِنَ ٱلْقَلْبِ فارِغٌ ۝ وَمَوْضِعُ نَجْوَى لا يُرامُ ٱطِّلاعُها
يَظَلُّونَ شَتّیٰ فِي ٱلْبِلادِ وَسِرُّهُمْ ۝ إِلیٰ صَخْرَةٍ أَعْيَا ٱلرِّجالَ ٱنْصِداعُها

بیش مرا در زندگانی چه راحت و از جان و بینائی چه فایده؟ و اگرنه آنستی که این مصیبتْ بمکانِ مودّتِ تو جبر می‌افتد، وَرْنی

اکنون خودرا بزاریان کشته‌امی

و بحمدالله که بقایِ تو از همهٔ فوایت عِوَض و خَلَفِ صدق‌است، و هر خَلَل که بوفاتِ او حادث شده‌است بحیاتِ تو تدارك پذیرد. و امروز مرا تو همان بذاذری که کلیله‌بوده‌ست، دستْ بده و مرا ببذاذری قبول کن. روزبه اهتزازِ هرچه تمامتر بنمود و گفت: بدین افتتاحْ رهینِ شکر و منّت گشتم. و کلّیِ اربابِ مروّت و اصحابِ خرد و تجربت را بدوستی و صحبتِ تو مباهات‌است. و کاشکی از من فراغی حاصل آیدی، و کاری را شایان توانمی‌بود. دستِ یك دیگر بگرفتند و شرطِ وثیقت بجای آورد.

آنگاه دمنه اورا گفت: فلان جای ازانِ من و کلیله دفینه‌ای است، اگر رنجی برگیری و آن را بیاری سعیِ تو مشکور باشد. روزبه بر حُکْمِ نشانِ او برفت و آن بیاورد. دمنه نصیبِ خویش برگرفت و حصّهٔ کلیله بروزبه داد، و وَصایت نمود که پیوسته پیشِ ملك باشد و ازانچه در بابِ وی رود تنسُّمی می‌کند و اورا می‌آگاهاند. و روزبه تیمارِ آن نکته تا روز وفاتِ دمنه می‌داشت.

١ لِكُلِّ ٱمْرِئٍ ... برای هرمردی (ازجوانان و دوستانِ راستین) درقلبِ خویش شکافی و پیغوله‌ای خالی‌دارم و جایگاهِ رازی‌که آهنگ دیده‌ور شدنِ بران نرَوَد (هیچ‌کس نطلبد که بران واقف شود)؛ پراگنده می‌شوند درشهرها و رازِ ایشان پرسنگ خاره‌ایست‌که مانده و عاجز کرد مردان را شکافتنِ آن.

٣ اگرنه با «وَرْنی» که پس از چندکلمه آمده‌است بیک معنی‌است، و بقاعدهٔ شیوهٔ بیانِ فارسیِ امروزی یکی ازآن دو حشواست، ولیکن در منشآتِ قدما نظیر این تکرار دیده می‌شود.

٣تا٥ آنستی... کشته‌امی آن می‌بود ... کشته بودم. ٤ جبرمی‌افتد جبران می‌شود.

٦ فوایت (مفردش: فایت و فائت) فوت شده ها و فوت شونده ها و گم‌شدها و از کف رفته ها.

٧و ٨ بذاذری رجوع شود به ص٣١ ح.بر.س١٠ و نیز به ٩/٧٤ و ١٩/١٤٨.

١١ وثیقت استواری و محکم کاری؛ نیز ص٧٣ ح.بر.س٩ و ١١/١٠٧ دیده شود.

١٥ تنسُّم به ص١٠٠ ح.بر.س٧ رجوع شود.

١٥تا١٦ تیمار می‌داشت تیمارِ چیزی یا کسی داشتن = مواظب بودن و رعایت کردن، خدمت و غمخواری‌کردن.

دیگرْ روز مقدّمِ قضات ماجرا بنزدیـكِ شیر بردو عرضه کرد . شیر آن بستدو اورا بازگردانید ، و مادررا بطلبید. چون مادرِ شیر ماجرا بخواندو بر مضمونِ آن واقف گشت در اضطراب آمد و گفت : اگر سخنْ درشت رانم موافقِ رایِ ملك نباشد ، و اگر تحرّز تمامِ جانبِ شفقت و نصیحت مهمل ماند. شیر گفت : در تقریرِ ابوابِ مناصحت محاباو مراقبت شرط نیست ،و سخنِ او در محلِّ هرچه قبول‌تر نشیندو آن را بر رِیبت و شبهتْ آسیب و مناسبت نباشد. گفت : ملك میانِ دروغ و راست فرق نمي کند،و منفعتِ خویش ازمضرّت نمي‌شناسد. و دمنه بدین فرصت که مي‌یابد فتنه‌اي انگیزد که رایِ مَلِك درتدارکِ آن عاجز آید ، و شمشیرِ او از تلافي آن قاصر. و بخشمْ برخاست و برفت .

دیگر روز دمنه را بیرون آوردند ، و قضاتْ فراهم آمدند ، و در مجمعِ عامّ بنشستند ، و معتَمَدِ قاضي همان فصلِ روز اوّل تازه گردانید. چون کسي درحقِّ وی سخني نگفت مقدّمِ قضات روی بدو آورد و گفت : اگرچه حاضران ترا بخاموشي یاري مي دهند دلهایِ همگنان دراین خیانت برتو قرار گرفته‌است ، و ترا با این سِمَت و وَصْمتْ در زندگاني میانِ این طایفه چه فایده ؟ و بصلاحِ حال و مآل تو آن لایق‌تر که بگناه اقرار کني ، و بتوبت و انابت خودرا از تَبِعتِ آخِرت مسلّم گرداني، و باز رهي

اگر خوش‌خوئي از گران قرطباتان وگر بدخوئي از گران قرطباني

---

۴ محابا (محاباة از حبو) باك از کسي داشتن و پروای خوش آمد و بد آمدِ اورا داشتن .

۵ هرچه قبول‌تر قبول بمعنيِ مقبول بکاررفته، و از اینجاست قبولیّت = موردِ قبول بودن .

۶ آسیب اینجا بمعنيِ نزدیکي و مماسّه و برخوردِ خفیف است . کلمه را نسخهٔ اساس و B و G و نافذ دارند ، در سایر نسخ کاتب حذف کرده‌است، درکتب لغت‌هم این‌معني برای این‌لفظ قید نشده‌است. رک به ۱/۷۹ح و ۸/۸۸.

۱۲ همگنان در نسخهٔ اساس: همکان . ۱۴ مسلّم ص۱۳۴ح بر س۱۳ دیده شود .

۱۴ بازرهي با شعري که بعد مي آید متّصل باید خوانده شودو یک جمله ساخته شود . کسانيکه ملتفتِ این‌نکته نبوده‌اند اینجا بیت دیگري ازاین قصیدهٔ سنائي‌را قبل ازاین بیت علاوه کرده‌اند .

۱۵ قرطبان و قرطباني اصلِ لغت را نمي‌دانم چیست و از کجاست ،کلمه را بمعني «کسي که غیرت برای اهل و عیال خود ندارد» گفته‌اند و بعضي از لغت دانان عرب آن را ازمادّهٔ کلب دانسته‌اند که بمعنيِ زن بردن از برای کسان‌است و گفته‌اند «تان» درآخر آن زائده‌است و جای بي و تي بدل شده‌است و کلتبان و قلطبان و قرطبان شده‌است و بمعنيِ دیّوث درشعرو نثرعربي بکاررفته‌است (تکملة إصلاح ما تغلطُ فیه العامّة تألیف جوالیقي، چاپ—

مُسْتَرِیحٌ أَوَ مُسْتَرَاحٌ مِنْه، وانگاه دو فضیلت ترا فراهم آید و ذکر آن بر صحیفهٔ روزگار مثبَت مانَد: اوّل اعترافِ بجنایت برای رستگاریِ آخرت و اختیار کردنِ دارِ بقا بر دارِ فنا؛ و دوّم صیتِ زبان آوریِ خود بدین سؤال و جواب که رفت و انواع معاذیرِ دل پذیر که نموده شد. و حقیقت بدان که وفاتْ در نیک نامي بهتر ازحیاتْ در بد نامي.

دمنه گفت: قاضي را بگمانِ خود و ظنونِ حاضران بي حجّتِ ظاهر و دلیلِ روشن حُکْمْ نشاید کرد، إِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ ٱلْحَقِّ شَيْـًٔا. و نیز اگر شما را این شبهت افتادهست و طبع ِ همه بر گناهِ من قرار گرفتهاست آخِرِ من در کارِ خود بهتر دانم. و یقینِ خود را برایِ شکِّ دیگران پوشانیدن ازخرد و مروّت و تقوی و دیانتْ دور باشد. و بظنّي که شماراست

[بقیهٔ ح ص قبل] دمشق ص۴۲، دیده شود). از آن جمله درشعر حمّادِ عجرد در هجای بشّار بن بُرد آمدهاست (الأغاني چاپ دار الکتب ج۱۴ ص۳۲۸): وأعمَی قَلْطبانٌ ما علی قاذِفِه حدٌّ در برخي دیگر از کتب عربي جزء کلمات معرّب محسوب شدهاست. از مثالي که در ترجمان البلاغه (ص۱۱۲) از برای مصحّف آوردهاست معلوم میشود که در خطّ فارسي کلبتان یا کلتبان نیز نوشته میشدهاست:

عزّي محنّي و کل و کلسان بدر عمّار بسري و نکوسار درسعر

سنائي در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوي ص۴۰۷ و ۵۶۳ بترتیب):

نشود مال جز به دون مائل جاهل از طبع بد شود سائل
دون و دنیا بوند هردو قرین قحبهاي آن و قلتباني این

قاضي اورا بگفت از سر خشم قلتبانا نگه نداري چشم

و انوري راست (دیوان چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص۲۳۱ حاشیه):

ترا مُلک سلیمان باد و خصمت چو هدهد قرطپان چون دیو مزدور

و در حدائق السّحر رشید وطواط در صنعت مصحّف قطعهاي آمدهاست که بیت اخیر آن اینست (ص۶۹):

بهنگام عشرت بغایت ظریفي چو بد طبع گردي گران قلتباني

و در مثنوي مولوي در آخر دفتر چهارم آمدهاست (چاپ نیکلسن ب۳۸۵۴):

آینه کو عیبِ رو دارد نهان از برای خاطر هر قلتبان
آینه نبود منافق باشد او الخ

۱ مُسْتَرِیحٌ... راحت یابنده یا راحت بخشنده. یا تو از مردمان برآسائي یا ز تو دیگران برآسایند.

۶ إنّ الظّنّ... گمان و پنداشت هیچ از حقّ بینیازي ندهد (انسان بصرفِ گمان از حقّ بينیاز نگردد). آیهٔ قرآناست در سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۳۶، و سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۲۸. درنسخهٔ اساس و بعضي دیگر از نسخ: فإنّ.

که مگر عِیاذًا بالله درباب اجنبي و ریختنِ خونِ او از جهتِ من قصدي رفتست چندین گفت‌گوی مي‌رود، و اعتقادهایِ همه تفاوت مي‌پذیرد، اگر درخونِ خود بي‌موجبي سعي پیوندم دران بچه تأویل معذور باشم؟ که هیچ ذاتي را برمن آن حق نیست که ذاتِ مرا، وآنچه درحقِّ کمتر کسي از اجانب جایز شُمَرم و از رویِ مروّت بدان رخصت نیابم درباب خود چگونه روا دارم؟ از این سخن درگذر؛ اگر نصیحتست به ازین باید کرد و اگر خدیعتست پس از فضیحت دران خوض نمودن بابتِ خردمندان نتواند بودن.

و قول قُضاتْ حُکْمْ باشد، و از خطا و سهو دران احتراز ستوده‌است. و نادرآنکه همیشه راست‌گوی و محکم‌کار بودي، از شقاوتِ ذات و شور بختيِ من دراین حادثه گُزافکاري بر دست گرفتي، و اتقان و احتیاطْ تمام یکسو نهادي، و بتمویهِ أصحابِ غرض و ظنِّ مجرّدِ خویش روی بامضایِ حکم آوردي

سَحابٌ خَطاني جَوْدُه وَهْوَ مُسْبِلٌ   وَبَحْرٌ عَداني فَيْضُهُ وَهْوَ مُفْعَمُ
وَبَدْرٌ أَضاءَ ٱلأَرْضَ شَرْقًا وَمَغْرِبًا   وَمَوْضِعُ رَحْلِي مِنْهُ أَسْوَدُ مُظْلِمُ

۱ عیاذًا بالله   پناه بخدا میبرم؛ خدا نکرده.

۱ قصد   آهنگ‌کردن و نیّت‌کاري‌کردن؛ ولي دراین‌کتاب غالبًا بمعنيِ قصد سوء و نیّتِ‌حمله و آهنگ‌هلاک‌کردن بکاررفته‌است. مثلاً بمعنيِ اوّل در همین کتاب در ۲/۱۰۲ و ٤ و ۱۵: قصدي مي‌کرد تا بگیرد، گمان بُردي‌که همان روشنائي‌است قصدي نپیوستي؛ هرگاه که بقصدو عمد منسوب نباشد؛ و بمعنای دوم باز در همین‌کتاب در همین مورد و در ۷/۱۰٦ و ۸: چون هم پُشت شوند و دست در دست دهند و یکرویه قصد کسي کنند... چنانکه گرگ و زاغ و شگال قصدِ اشتر کردند و پیروز آمدند؛ و در ٦/۱۱٤: شنزبه دانست که قصدِاو دارد.

٤ شُمرم و از روی   در نسخهٔ اساس: شمرم از روی.   رُخصت   فراخي دادن و فراخي، جواز، اجازه. نیز ص ۱۰۳ ح بر س ۹ و ۱۱/۱۰۷ دیده‌شود. دوسطر (بدان... فضیحت) چون درنسخهٔ اصلي که نسخهٔ اساس از روی آن نقل شده است از محلّ خود خارج شده بوده‌است بین «شماراست» و «که مگر» قرارگرفته‌است.

٦ فضیحت   اینجا بمعنيِ رسوائي. نیزح بر س ۱۰ ص ۱۲۵ دیده شود.

۱۱ سَحابٌ خَطاني...   ابریست که بارانِ بسیارِ او از من گذشت (مرا فرا نگرفت) اگرچه بارنده‌است. و دریائیست که مرا شامل نشد خیرو بخشش او اگرچه پُراست؛ و پُرماهي‌است (ماهِ شبِ چهارده و ماهِ تمامي‌است) که روشن کرد زمین‌را، باختر و خاور را (مشرق و مغرب‌را)، ولکن جایگاه فرود آمدنِ من (رَحْلي) ازان سیاهِ تاریک است. در نسخهٔ اساس و دو نسخه از شروح ابیات و در دیوان بحتري و بعضي از نسخ معتبر کلیله و دمنه: مَوْضِعُ رَحْلي؛ در برخي دیگر از نسخ و در دو نسخهٔ شروح أبیات: مَوْضِعُ رِجْلي، جای پای من.

و هر که گواهي دهد در کاري که دران وقوف ندارد بدو آن رسد که بدان نادان رسید . قاضي گفت : چگونه‌است آن ؟ گفت :

مرزباني بود مذکور، و بهارویه نام زني داشت چو ماهْ رویِ‌و، چو گلْ عارض‌و، چو سیمْ ذَقَن، در غایتِ حسن و جمال و نهایتِ صلاح و عَفاف ، اطرافي فراهم و حرکاتي دل پذیر ، مِلْحِ بسیارو لطفِ بکمال

رَشَأٌ لَــوْلا مَلاحَتُهُ خَلَتِ ٱلدُّنْیا مِنَ ٱلفِتَنِ

غلامي بي‌حفاظ داشت و بازداري کردي. و اورا بدان مستوره نظري افتاد ، بسیار کوشید تابدست آید، البتّه بدو التفات ننمود. چون نومید گشت خواست که درحقِّ او قصدي کند، و در افتضاحِ او سعي پیوندد . از صیّادي دو طوطي طلبید و یکي را ازیشان بیاموخت که « من دربان را درجامهٔ خواجه خفته دیدم با کدبانو »، و دیگري را بیاموخت که « من باري هیچ نمي‌گویم ». در مدّتِ هفته‌اي این دو کلمه بیاموختند. تا روزي مرزبانْ شرابْ مي‌خورد بحضورِ قوم ، غلام در آمد و مرغان را پیشِ او بنهاد . ایشان برحکمِ عادت آن دو کلمت مي‌گفتند بزبان بلخي ، مرزبان معنيِ آن ندانست لکن بخوشيِ آواز و تناسبِ صورتْ اهتزاز مي‌نمود . مرغان را بزن سپرد تا تیمارْ بهتر کشد .

و یکچندي برین گذشت طایفه‌اي از اهلِ بلخ میهمانِ مرزبان آمدند. چون از طعام خوردن فارغ شدند درمجلسِ شراب نشستند . مرزبانْ قفص بخواست، و ایشان برعادتِ معهود آن دو کلمه مي‌گفتند . میهمانان سر در پیش افگندند و ساعتي در یك دیگر نگریست . آخر مرزبان‌را سؤال کردند تا وقوفي دارد بر آنچه مرغان مي‌گویند. گفت: نمي‌دانم‌چه‌مي‌گویند، امّا آوازي دل گشای است . یکي از بلخیان که منزلتِ تقدّم داشت معنيِ آن با او بگفت، و دست از شراب بکشید، و معذرتي کرد که : در شهرِ ما رسم نیست در خانهٔ زنِ پریشان کار چیزي خوردن . در اثناي این مفاوضت غُلام آواز داد که : من هم بارها دیده‌ام و گواهي

---

٦ رَشَأٌ... آهو بره‌ایست که اگر نمکیني و زیبائي او نبود این جهان از فتنه خالي مي‌بود .

١٤ تیمار کشد اساس و چاپي چنین‌است ، دربعضي از نسخ: تیمار کند؛ دربرخي دیگر: تیماردارد .

١٩ آوازي درنسخهٔ اساس: آواز .

مي‌دهم. مرزبانْ از جای بشد، و مثال داد تا زن را بکُشند. زن کسي بنزد او فرستاد و گفت:

مشتاب بکشتنم که در دست تُوَم

عَجَلَت از دیو نیکو نماید، و اصحابِ خرد و تجربت در کارها، خاصّه که خوني ریخته خواهد شد، تأمّل و تثبّت واجب بینند، و حُکْم و فرمانِ باري را جَلَّتْ أَسْماؤُه وَعَمَّتْ نَعْماؤُه إمام سازند: یا أَیُّها ٱلَّذِینَ آمَنُوا إنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا (الآیة). و تدارکِ کـارِ من از فرایض است، و چون صورتِ حال معلوم گشت اگر مستوجبِ کشتن باشم در یک لحظه دل فارغ گردد. و این قدر دِریغ مدار که از اهلِ بلخ بپرسند که مرغان جز این دو کلمت از لغتِ بلخي دیگر چیزي مي‌دانند. اگر ندانند متیقّن باشي که مرغان را این نا حِفاظ تلقین کرده‌ست، که چون طمعِ او در من وفا نشد، و دیانتِ من میانِ او و غرضِ او حایل آمد، این رنگ آمیخت. و اگر چیزي دیگر بدان زبان مي‌بتوانند گفت بدان که من گناه کارم و خونِ من ترا مُباح.

مرزبان شرطِ احتیاط بجای آورد، و مقرّر شد که زن ازان مبرّاست. کشتنِ او فروگذاشت و بفرمود تا باز دار را پیش آوردند. تازه درآمد که مگر خدمتي کرده‌است، بازي در دست گرفته. زن پرسید که: تو دیدي که من این کار مي‌کردم؟ گفت: آري دیدم. بازي که در دست داشت بر روی او جَست و چشمهاش بر کند. زن گفت: سَزایِ چشمي که نادیده را دیده پندارد اینست، و از عدل و رحمتِ آفریدگار جَلَّتْ عَظَمَتُه همین سَزید

فَلَرُبَّ حافِرِ حُفْرَةٍ هُوَ یَصْرَعُ

بد مکُن که بد افتي چَهْ مکَن که خود افتي

نَصَبُوا بکَیْدِهِمُ ٱلضَّعیفِ حَبائلاً عَثَروا بِها وَسَلِمْتُ مِنْ لَحَجاتِها

---

۵ یا أَیُّها ٱلَّذِینَ ... سورة الحُجُرات (٤۹) آیهٔ ٦: ای آن کسها که بگروید، اگر نافرماني بیاید بشما و بیاورد خبري بررسید (تا بدانید).

۹ ناحفاظ، در ۷/۱۵۳: بي‌حفاظ بي‌عفّت و بي‌ناموس و بي‌شرم و بي‌حیا. در حدیقهٔ سنائي (چاپ مدرّس رضوي ص ٦٤۸) آمده‌است: یک رمه ناحفاظ و (خ‌ل: بي‌حفاظ و) نابینا. ۱۳ تازه بشّاش و سرافراز و بخود بالنده.

۱۷ فَلَرُبَّ ... بسا کَنندهٔ چاهي که خود دران افتد. ۱۹ نَصَبُوا ... برپای کردند بمکر و حیلهٔ ضعیف خویش دامهائي؛ خود بسر درآمدند بدان دامها و رَستم من از آفات و تنگي‌های آن.

و این مثل بدان آوردم تا معلوم گردد که برتهمتْ چیرگي نمودن در دنیا بي‌خیرو منفعت و با وبال و تَبِعَت است.

تمامي این فصول بر جای نبشتند و بنزدیکِ شیر فرستاد. مادر را بنمود. چون بران واقف گشت گفت: بقا باد ملك را، اهتمامِ من دراین کار بیش‌ازین فایده نداشت که آن ملعون بدگمان شد. و امروز حیلت و مکرِ او بر هلاكِ مَلِك مقصور گردد، و کارهای مُلْكْ تمام بشوراند، و تبعتِ این ازان زیادت باشد که در حقِّ وزیرِ مخلص و قهرمانِ ناصح روا داشت. این سخن در دلِ شیر موقع عظیم یافت و اندیشه بهر چیزي و هرجائي کشید. پس مادر را گفت: بازگوی از کدام کس شنودي، تاآن مرا در کشتنِ دمنه بهانه‌اي باشد.

گفت: دشواراست برمن اظهارِ سرِّ کسي که بر من اعتماد کرده باشد. و مرا بکشتنِ دمنه شادي مُسَوَّغ نگردد، چون این ارتکاب روا دارم و رازي که بمحلّ ودیعتِ عزیز است فاش گردانم؟ لکن ازآن کس استطلاع کنم، اگر اجازت یابم بازگویم.

و از نزدیكِ شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت: انواع تربیت و ترشیح و ابوابِ کرامت و تقریب که ملك در حقِّ تو فرموده‌ست و مي‌فرماید مقرّراست، و آثارِ آن برحالِ تو از درجاتِ مشهور که مي‌یابي ظاهر، و دران به‌اطنابي و بسطي حاجت نتُواند بود. وانگاه گفت: واجبست برتو که حقِّ نعمتِ او بگزاري و خودرا از عهدهٔ این شهادت بیرون آري. و نیز نصرتِ مظلوم، و معونتِ او در ایضاحِ حجّت در حالِ مرگ و زندگاني، اهلِ مروّتْ فرضِ متوجّه و قرضِ متعیّن شناسد، چه هر که حجّتِ مُرده پوشیده‌گرداند روزِ قیامت حجّتِ خویش فراموش کند. ازاین نَمَط فصلي مُشبَع برو دَمید.

پلنگ گفت: اگر مرا هزارجان باشد، فَدای یکساعته رضا و فراغ مَلِك دارم از حقوقِ

۱تا۲ منفعت و با وبال و در نسخهٔ اساس: منفعت وبال و.

۲و ٦ تبِعَت . نتیجهٔ ناگوار، چنانکه در ٦/٤٥ ح توضیح شد؛ ۱۱/۵۷ و ۱۷/۸۸ نیزدیده شود.

۱۰ مُسَوَّغ گوارا شده، گوارنده، رواو جایز شده (ازمقدّمة).

۱۲ ترشیح رجوع شود به مرشّح در ص۲۹ ح بر س۹، و ترشّح در ص٤٤ ح بر س۵ و نیز ۸/٦۳.

۱٦ اهل از فعل مفرد (شناسد) که آورده‌است آشکار مي‌شود که اینجا آن‌را مفرد گرفته‌است.

۱۹ باشد (بدون واو) در نسخهٔ اساس و نق‌و نافذ و P2 و B چنین است.

نعمتهایِ او یکي نگزارده باشم،و در أحکامِ نیك بندگي خودرا مقصّر شناسم.و من خود آن منزلت و محلّ کی دارم که خودرا در معرضِ شکر آرم و ذکرِ عُذر برزبان رانم ؟

بنده آن را چگونه‌گوید شکر مهر و مه‌را چه گُفتِ خاکستر؟

و موجبِ تحرّز ازاین شهادت کمالِ بدگماني و حزمِ ملك‌است،و اکنون که بدین درجت رسید مصلحتِ مُلْك را فرو نگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آرم . وانگاهْ محاورتِ کلیله و دمنه چُنانکه شنوده بود پیشِ شیر بگفت،و آن گواهي درمجمعِ وحوش بداد . چون این سخن در افواهْ افتاد آن ددِ دیگر که در حبسْ مفاوضتِ ایشان شنوده بود کس فرستاد که : من هم گواهي دارم . شیرْ مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبسْ میانِ کلیله و دمنه رفته بود بر وجهِ شهادتْ بازگفت .

ازُو پرسیدند که : همان روز چرا نگفتي؟گفت: بیك گُواه حکمْ ثابت نشدي.من بي‌منفعتي تعذیبِ حیوان روا ندارم . بدین دو شهادت حکمِ سیاست بر دمنه متوجِّه‌گشت.شیر بفرمود تا اورا ببستندو باحتیــاطْ باز داشت ، و طعمهٔ او باز گرفت ، و ابوابِ تشدید و تعنیف تقدیم نمودند تا از گرسنگي و تشنگي بمُرد.و عاقبتِ مکرو فرجام بَغْي چُنین باشد .

وَٱللّٰهُ یَعْصِمُنا وَجمیعَ ٱلمسلمینَ مِنَ ٱلخَطَإِ وَٱلزَّلَلِ
بِمَنِّهِ وَرَحمتهِ وَحَوْلِهِ وَقوَّتِهِ

---

۱ نیکْ بندگي = خوب بشرط بندگي عمل کردن ، بندهٔ نیک بودن . سابقاً (۱۵/۳٦) نیز بکاررفته بود .

۷ شنوده بود کس درنسخهٔ اساس : شنوده کس .

۱۲ تشدید و تعنیف سخت‌گرفتن و درشتي‌کردن ؛ سختگیري و درشتي .

۱٤ وَٱللّٰهُ... خداوند ما و جمیع مسلمانان را از خطا و لغزش نگاه داراد ببخشش و بخشایش خویش و توانائي و نیروی خویش .

بابـــُـــ اَلحَمامَةِ اَلمُطَوَّقَةِ وَاَلجُرَذِ وَاَلغُرابِ وَاَلسُّلَحفاةِ وَاَلظَّبْيِ

رای گفت برهمن را که شنودم مثلِ دو دوست که بتضریبِ نمّام و سِعایتِ فتّان چگونه از یك دیگر مُستزید گشتند و بعَداوت و مقاتلت گرائید تا مظلومي بي‌گناه کشته شد ، و روزگارْ دادِ وی بداد ، که هَدْمِ بِناءِ باريِ عَزَّاَسمُه مبارك نباشد،و عواقبِ آن از وبال‌و نَکال خالي نماند. فَلا يُسْرِفْ فِي اَلقَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنْصورًا . اکنون اگر میسّر گردد بازگوی داستانِ دوستانِ يك دل و، كيفيّتِ موالات و افتتاحِ مؤاخاتِ ایشان و، استمتاعْ از ثمراتِ مخالصت و برخورداري از نتايجِ مصادقتْ .

برهمن گفت : هیچّیز نزدیكِ عقلا در موازنهٔ دوستانِ مخلص نیاید ، و در مقابلهٔ یارانِ يك دل ننشیند، که در ایّامِ راحت معاشرتِ خوب ازیشان متوقّع باشد و در فَتَراتِ نكْبت مظاهرتِ بصدق از جهت ایشان منتَظَر

لاٰ يَسْأَلُونَ أَخاهُمْ حِينَ يَنْدُبُهُمْ ‌ ‌ ‌ فِي اَلنّائِباتِ عَلىٰ ما قالَ بُرْهانَا

---

۲ نمّام سخن چین ، که آنچه از کسي دربارهٔ دیگري بشنود بگوش‌او برساند. ۴/۱۲۱و ۲/۱۲۷ نیز دیده‌شود.

۳ مُستزید ۹/۸۰ ح دیده شود . ۴ هَدْم خراب‌کردن و ویران کردن (بنائي‌راکه برپاست) .

۵ نَکال عذاب کردن کسي را بنحوي که مایهٔ عبرت باشد ؛ شکنجهٔ سخت به انتقام عملي ؛ عقوبت‌کردن و عبرت دیگران گردانیدن (از مقدّمة و صُراح) .

۵ فَلا يُسْرِفْ ... (گو) گزاف مکناد در کشتن. زیرا که‌او یاري کرده بُود (سورهٔ إسراء (۱۷) آیهٔ ۳۳).

۶ موالات (از و ل ی) باکسي دوستي و پیوستگي داشتن و کردن (تاج‌و مقدّمةو صُراح) .

۶ مؤاخات (از أ خ و) باکسي دوستي و برادري داشتن (تاج‌و مقدّمةو صُراح) .

۷ مخالصت باکسي دوستي‌ویژه داشتن (تاج‌ومقدّمةو صُراح) .

۹ فَتَرات(مفردش: فَتْرت) درنگ درمیان دو وقعه؛ اینجا مراد زمانِ نکبتي است‌که درفاصلهٔ بین دو دورهٔ اقبال و سعادت پیش آید .

۱۱ لايَسْأَلُونَ... نپُرسند از برادر خویش ، آنگاه که او ایشان‌را (بیاري) بخواند دربلاهائي‌که نازل‌میشود، برآنچه گفته باشد برهان و حجّتي (هرگاه دوستي در پیشامدِ بدي از ایشان یاري طلبد با او چون و چرا نکنند) .

و از امثـالِ این ، حکایتِ کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهوست . رای پرسید کـه : چگونه‌است آن ؟ گفت :

آورده‌انـد کـه در نـاحیتِ کشمیر مُتَصَیَّدي خوش و مرغزاري نَزِه بود که از عکسِ ریاحینِ او پَرِ زاغ چون دُمِ طاوُوس نمودي، و درپیشِ جمالِ او دُمِ طاووس بپرِ زاغ مانستي

دِرَفْشان لاله در وی چون چراغي ولیكْ از دُودِ او بر جانْش داغي

شقایق بر یکي پای ایستاده چو بر شاخِ زمرّد جـامِ باده

شَقائِقُ یَحْمِلْنَ ٱلنَّدٰی فَکَأَنَّهُ دُمُوعُ ٱلتَّصابِي فِي خُدُودِ ٱلْخَرائِدِ

و در وی شکاري بسیار، و اختلافِ صیّادانْ آنجا متواتر . زاغي در حوالي آن بر درختي بزرگِ گَشْنْ خانه داشت . نشسته بود و چپ و راست مي‌نگریست . ناگاه صیّادي بدحالِ خَشِن‌جامه، جالي بر گردن و عصائي در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسیدو با خود گفت: این مردرا کاري افتاد که مي‌آید ، و نتوان دانست که قصدِ من دارد یا ازانِ کسِ دیگر ، من باري جای نگه دارم و مي‌نگرم تا چه کند .

صیّادْ پیش‌آمد و ، جال باز کشید و ، حبّه بینداخت و ، در کمین بنشست . ساعتي بود ، قومي کبوتران برسیدند ، و سَرِ ایشان کبوتري بود که اورا مُطَوَّقه گفتندي ، و در طاعت و

۱ باخه سنگ پشت است . ص۱۱۰ ح برس۱٤ دیده شود . ۳ مُتَصَیَّد شکارگاه (از مادّهٔ صید) .

۳ نَزِه ص۱۱۸ س۲۱ ح دیده شود .

۷ شَقَائِقُ ... گلهای شقایق (لالهٔ نعمان) است که بر مي‌دارند (بر آنها مي‌نشیند) قطرهٔ باران و شبنم، و آن نم گوئیا اشکهای عشق ورزي و جواني نمودن‌است که بر رخسارهای زنان شرمگین نشسته‌است . در نسخهٔ اساس و بسیاري دیگر از نسخ قدیم و شروح ابیات کلیله و دمنه : فکأنّها ؛ و در بعضي دیگر: فکأنّما . متن با دیوان‌بحتري و با نسخ صحیح تطبیق شد .

۹ گَشْن و گَشَن دارای شاخها و برگهای بسیارو انبوه (لغت فرس چاپ عبّاس اقبال ص۳۸٤ تا ۳۸۵) . لشکرِ گَشْن هم مي‌گویند ؛ کارواني گشن در ص ۱٦۰ ح بر س ٦ نیزدیده شود .

۱۰و۱۳ جال دام‌است که از ریسمان بافند بشکل توري از برای گرفتنِ مرغ و ماهي. ص۹۱ح برس۱۲ دیده‌شود.

۱۲ جای نگه داشتن بجـای خود ماندن، و مجازًا بمعني زیاده تُندي نکردن و تحمّل داشتن و درنگ کردن . مثلاً ۱۲/۱۰۷ : شما جای نگاه دارید تا من بازآیم ؛ و ۲/۱۱۳ : طیطوی نر گفت : شنودم این مثل، و لکن مترس و جای نگاه دار .

۱٤ مُطَوَّقه طوق دار ، کبوترِ طَوْقي ، دارای گردن‌بند ؛ فاخته‌و قُمري را هم از مطوّقه‌ها گفته‌اند .

مطاوعتِ او روزگارْ گذاشتندی. چندانکه دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند. و صیّادْ شادمان گشت و گُرازان بتگ ایستاد، تا ایشان‌را درضبط آرد. و کبوتران اضطرابی می کردند و هریك خودرا می کوشید. مطوّقه گفت: جایِ مجادله نیست، چُنان باید که همگنان استخلاصِ یاران را مهمّ‌تر از تخلّصِ خود شناسند. و حالی صواب آن باشد که جمله بطریقِ تعاون قوّتی کنید تا دامْ از جای برگیریم، که رهایشِ ما درانست. کبوتران فرمانِ وی بکردند و دام برکندند و سر خویش گرفت. و صیّاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخِر درمانند و بیفتند. و زاغْ با خود اندیشید که: براثرِ ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجامِ کارِ ایشان چه باشد، که من از مِثْلِ این واقعه ایمِن نتوانم بود، و از تجاربْ برای دفعِ حوادث سلاحها توان ساخت.

و مطوّقه چون بدید که صیّادْ در قفایِ ایشان است یاران را گفت: این ستیزه رُویْ در کارِ ما بجدّ است، و تا از چشمِ او نا پیدا نشویم دلْ از ما برنگیرد. طریقْ آنست که سوی آبادانیها و درختستانها رویم تا نظرِ او از ما منقطع گردد، و نومید و خایب بازگردد، که در این نزدیکی موشی‌است از دوستانِ من، اورا بگویم تا این بندها بِبُرد. کبوتران اشارتِ اورا إمام ساختند و راه بتافتند و صیّاد بازگشت. و زاغ همچنان می‌رفت تا وجهِ مخرج ایشان پیشِ چشم کند، و آن را ذخیرتِ ایّامِ خویش گرداند.

و مطوّقه بمسکنِ موش رسید. کبوتران را فرمود که فرود آئید. فرمانِ او نگاه داشتند و

---

۱ مُطاوعت کسی‌را فرمانبُردار بودن، فرمان برداری‌کردن نسبت بکسی در کاری، سازواری نمودن با کسی (از تاج المصادر و مقدّمة الأدب و مصادر زوزنی).

۲ گُرازان رجوع‌شود به ص۱۲۸ ح بر س۱٦. از این جمله بر می‌آید که گُرازیدن با دویدن و شتاب کردن منافات ندارد.

۳ خود را می کوشید = برایِ (خلاص) خود می‌کوشید. شعر معروفِ حافظ در یک نسخهٔ معتبر چنین‌است:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را کوش   هر کسی آن دِرَوَد عاقبتِ کار که کِشت

و شاعری بنام جمال لُنبانی که معاصر حافظ بوده‌است آن را بدین صورت در تخمیسی که کرده‌است آورده.

٤ همگنان در نسخهٔ اساس: همکان.   ٤ شناسند نسخهٔ اساس: شناسَذ.

۵ رهایش از رهیدن و رهائی یافتن. اگر از رهاندن اسم بسازند رهانش میشود.

۱۵ پیشِ چشم کردن از مدّ نظر گذراندن، نگاه کردن، بمعاینه دیدن.

جمله بنشستند. و آن موش را زبرا نام بود، با دَهاي تمـام و خردِ بسیارْ، گرم و سردِ روزگار دیده و خیرو شرّ احوال مشاهدت کرده. و در آن مواضع از جهتِ گریزگاهِ روزِ حادثه صد سوراخ ساخته و هریك را در دیگري راه گشاده، و تیمارِ آن فراخورِ حکمت و برحَسَبِ مصلحت بداشته. مطوّقه آواز داد که: بیرون آی! زبرا پرسید که: کیست؟ نامْ بگفت، بشناخت و بتعجیل بیرون آمد.

چون اورا در بندِ بلا بسته دید زه‌آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسارْ جویها براند و گفت: ای دوستِ عزیز و رفیقِ موافق، ترا در این رنج که افگند؟ جواب داد که: انواعِ خیر و شرّ بتقدیرْ باز بسته‌است، و هرچه در حکمِ اَزَلي رفتست هراینه بر اختلافِ ایّام دیدني باشد، ازان تجنّب و تحرّز صورت نبندد

وَٱلدَّهْرُ لَيْسَ بناجٍ مِنْ حَوادِثِهِ   صُمُّ ٱلجِبالِ وَلاٰذُوٱلعُصْمَةِ ٱلصَّدَعُ

و مرا قضایِ آسماني دراین ورطه کشید، و دانه را بر من و یارانِ من جلوه کرد و درچشم و دلِ همه بیاراست، تا غبارِ آن نورِ بصررا بپوشانید و پیشِ عقلها حجابِ تاریك بداشت، و جُمله در دستِ محنت و چنگالِ بلا افتادیم. و کساني که از من قوّت و شوکتْ بیشتر دارند و بقدر و منزلتْ پیشترند با مقادیرِ سَماوي مقاومتْ نمي‌توانند پیوست، و امثالِ این حادثه در حقِّ ایشان غریب و عجیب نمي‌نماید. و هرگاه که حکمي نازل مي‌گردد قرصِ خُرشید تاریك مي‌شود و پیکرِ ماه سیاه. و إرادتِ باري، عَزَّتْ قُدْرَتُهُ وَ عَلَتْ كَلِمَتُهُ، ماهي را

---

۱ زبرا   در نسخهٔ اساس و چلبي و نافذ و نقَ و B و F و G و P2 و P3 : زبرا یا زبرا، در P1 و مج و بعضي ازنسخ متن عربي: زبرك. نام این موش در متن سانسکریت Hiranyaka است که زر، یازرین میشود.

۳–٤ تیمار بداشته   بهمان معنيِ تعهّدکه مواظبت و مراقبت باشد. ۷/۱۲۱ح و ۱۵/۱٤۹ح و ۱٤/۱۵۳ دیده‌شود.

٦ زَه آب   در لغت فرس (چاپ اقبال ص۲٤) گوید: آبي بُود که از سنگي یا اززمیني همي‌زاید بطبع خویش از اندك و بسیار، بوشکور بلخي گفت:

سوی رود با کارواني گشن   زَه آبي بدوی اندرون سهمگـن

اینجا چشمهٔ چشم‌را زَه آب خوانده‌است.

۱۰ وَٱلدَّهْرُ ...   روزگار، رهنده نیست از پیشامدهای نوِ او کوههای سخت (أصمّ) و نه آن بُزِ کوهي (صَدَع) که بر دستها سپیدي (عُصْمَة) دارد.   ۱٦ عَزَّت ...   نیرومندو غالب باد توانائيِ‌او، و بلندبادسخن‌و فرمان‌او.

از قعرِ آب بفراز مي‌آرد، و مرغ را از اوجِ هوا بحضيض مي کشد ؛ چنانکه نادان را غلبه مي کند ميانِ دانا و مطالبِ او حايل ميگردد .

موش اين فصول بشنود، و زود در بريدنِ بندها ايستاد که مطوّقه بدان بسته بود. گفت: نخست ازانِ ياران گشای . موش بدين سخن التفات ننمود . گفت : ای دوست ، ابتدا از بريدنِ بندِ اصحابْ أولي‌تر . گفت: اين حديثْ را مکرّر مي کني، مگر تُرا بنفْسِ خويش حاجت نمي‌باشد و آن را برخود حقّي نمي‌شناسي؟ گفت: مرا بدين ملامت نبايد کرد، که من رياستِ اين کبوترانْ تکفّل کرده‌ام ، و ايشان را ازان رُوی بر من حقّي واجب شده است، و چون ايشان حقوقِ مرا بطاعت و مناصحت بگزاردند، و بمعونت و مظاهرتِ ايشان از دستِ صيّاد بجستم ، مرا نيز از عهدهٔ لوازمِ رياست بيرون بايد آمد، و مواجبِ سيادت را بأدا رسانيد . و مي‌ترسم که اگر از گشادن عُقدَهایِ من آغاز کني ملول شوي و بعضي ازيشان دربند بمانند، و چون من بسته باشم اگرچه ملالت بکمال رسيده باشد اهمالِ جانبِ من جايز نشمري ، و از ضميرْ بدان رخصت نيابي ؛ و نيز در هنگامِ بلا شرکت بوده‌ست در وقتِ فراغْ موافقت أولي‌تر ، وإلّا طاعنان مجالِ وقيعت يابند

وَإنَّ أوْلَى ٱلْبَرايـــا أنْ تُواسِيَهُ عِنْدَ ٱلسُّرورِ لَمَنْ واساكَ فِي ٱلحزَنِ
إنَّ ٱلكِرامَ إذاما أسْهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كانَ يَألَفُهُمْ فِي ٱلمَنْزِلِ ٱلخَشِنِ

موش گفت: عادتِ اهلِ مکرُمت اينست، و عقيدتِ أربابِ مودّت بدين خصلتِ پسنديده و سيرتِ ستوده در موالاتِ تو صافي تر گردد ، و ثِقَتِ دوستانْ بکرمِ عهد تو بيفزايد . وانگاه بجدّ و رغبت بندهایِ ايشان تمام ببريد، و مطوّقه و يارانش مطلَق و ايمن بازگشتند.

---

۱ اوج بلندترين نقطه، و حضيض پست‌ترين و نزديکترينِ بزمين .

۹ مَواجب وظايف و اعمالي که بر شخص واجب باشد مبادرت بآنها. مفردش: مَوْجِب . مواجب بمعني حقوق و مستمرّي از اين صيغه گرفته شده است .

۱۳ وَقيعت غيبت‌کردن ، ملامت و عيب جوئي که پشتِ سرِ کسي کنند ؛ سرزنش کردن .

۱٤ وَإنّ أوْلَى ... بدرستي که سزاوارترينِ آفريدگان باينکه تو اورا همچون خويش کني درهنگام شاديِ خود آن کس است که درهنگام اندوهِ تو او ترا با خويشتن برابري داد؛ بدرستي که کريمان و نکوکاران درآن وقت که بزمين نرم (و راهِ هموار) رسند بيادآورندآن کس را که خو مي‌کرد (و همدمي مي‌کرد) با ايشان درجايِ درشت و منزلِ سخت.

چون زاغ دست‌گیريِ موش ببُريدنِ بندها مشاهدت کرد در دوستيِ و مخالصت و برادري و مصادقتِ او رغبت نمود، و با خود گفت: من از آنچه کبوتران را افتاد ايمن نتوانم بود و نه از دوستيِ اين چنين کارآمده مُستغني. نزديكِ سوراخِ موش آمد و او را بانگ کرد. پرسيد که: کيست؟ گفت: منم زاغ؛ و حالِ تتبُّعِ کبوتران و اطّلاع بر حُسنِ عهد و فرطِ وفاداريِ او در حقّ ايشان باز راند، وانگاه گفت: چون مرا کمالِ فتوّت و وفورِ مروّتِ تو معلوم گشت، و بدانستم که ثمرتِ دوستيِ تو در حقّ کبوتران چگونه مهنّا بود، و ببرکاتِ مُصافاتِ تو از چنان ورْطهٔ هايل بر چه جمله خَلاص يافتند، همّتْ بر دوستيِ تو مقصور گردانيدم، و آمدم تا شرطِ افتتاح اندران بجای آرم.

موش گفت: بوجهِ مواصلتْ تاريك و طريقِ مصاحبتْ مسدود است، و عاقلانْ قدمْ درطلبِ چيزي نهادن که بدست آمدنِ آن از همهٔ وجوه متعذّر باشد صواب نبينند تا جانبِ ايشان از وَصْمتِ جهل مَصُون مانَد و، خردِ ايشان در چشمِ اربابِ تجربت معيوب ننمايد. چه هر که خواهد که کشتي بر خشکي رانَدْ و بر رويِ آبِ دريا اسپ تازي کند بر خويشتن خنديده باشد. زيرا که از سيرتِ خردمندان دوراست

گورکن در بحر و کشتي در بيابان داشتن.

و ميانِ من و تو راهِ محبّت بچه تأويل گشاده تواند بود؟ که من طعمهٔ تُوَم و هرگز از طمعِ تو ايمن نتوانم زيست. زاغ گفت: بعقلِ خود رجوع کن و نيکو بينديش، که مرا در ايذايِ تو چه فايده و از خوردنِ تو چه سيري، و بقايِ ذات و حصولِ مودّت تو مرا در حوادثِ روزگار دست‌گير، و کرمِ عهد و لطفِ طبعِ تو در نوايبِ زمانه پای مرد. و

٤ تتبُّع دنبال کردن، بطلبِ چيزي در پيِ کسي رفتن، کاري را و کسي را تعقيب کردن.

٦ مهنّا ص۳۷ ح بر س۲ ديده شود، نيز ۸/۳۹ و ۹/۱۲۷.

۷ مُصافات (از ص ف و) دوستيِ پاك و ويژه با کسي داشتن. دوستي کردن با کسي.

۷ وَرْطه گِل که دران گرفتار شوند، بيابان بي‌راه و‌نشان، کارِ دشوار، و از مجموع اين‌معاني: هلاکي و سرمنزل خطرناك (مقدّمة و صراح ديده شود).

۱۳ زيرا که ... داشتن يک جمله که مصراع شعر جزئي ازانست. در نسخهٔ اساس: زيرا که آن (غلط است)؛ در بعضي از نسخ: زيرا که اين؛ و حتّي برخي از تصرّف‌کنندگان مصراع اوّل اين بيت سنائي را هم افزوده‌اند.

۱۸ پای مرد ص۸۲ ح بر س٤ ديده شود.

از مُروّت نسزد که چون در طلبِ مقاربتِ تو راهِ دور پس پشت کنم رویِ از من بگردانی و دستِ ردّ بر سینهٔ من نهی، که حُسنِ سیرت و پاکیزگیِ سریرتِ تو گردشِ ایّام بمن نمود. و هنرْ خود هرگز پنهان نماند اگر چه نمایشْ زیادت نرود، چون نسیمِ مشك که هیچ تأویل نتوان پوشانید و هرچند در مستور داشتنِ آن جدّ رود آخرْ راهْ جوید و جهانْ معطّر گرداند بد تُوان از خلق مُتْواری شدن، پس بر ملا مشعله در دست و مُشك اندر گریبان داشتن و در محاسنِ اخلاقِ تو در نخورد که حقِّ هجرتِ من ضایع گذاری و مرا نومید ازاین در بازگردانی و از میامنِ دوستیِ خود محروم کنی. موش گفت هیچ دشمنایگی را آن اثر نیست که عداوتِ ذاتی را، ازیرا که چون دو تن را با یك دیگر دشمنایگی افتاده باشد، و بروزگار از هر دو جانب تمکّن یافته و قدیم و حدیثِ آن بهم پیوسته و سوابقْ بلواحقْ مقرون شده، پیش از سُپری گشتنِ ایشان انقطاعِ آن صورت نبندد، و عدمِ آن به انعدامِ ذاتها متعلّق باشد. و آن دشمنایگی بر دو نوع است: اوّل چنانکه ازانِ شیر و پیل، که ملاقاتِ ایشان بی‌محاربتْ ممکن نباشد، و این هم شاید بُود که مرهمْ پذیرد، که نصرتْ دران یك جانب را مقرّر نیست و هزیمت بر یك جانب مقصورْ نه، گاهْ شیر ظفر یابد و گاهْ پیل پیروز آید. و این جنسْ چنان متأصّل نگردد که قلعِ آن در امکان نیاید، و آخرِ بحیلت بلا بندی توان کرد و گربه شانی در میان آورد. و دوم چنانکه ازانِ موش و گربه، و زاغ و غلیواژ و

---

۳ نسیم = بوی ص۴۶ ح بر س۵ دیده شود و نیز ۸/۱۲۳.

۷ و ۸ و ۱۱ دشمنایگی در نسخهٔ اساس و P1 در هر سه مورد: دشمنانکی، و در G و در چلبی: دشمنادکی. نسخ دیگر: دشمنانکی، یا دشمنی، یا عداوت.

۹ سوابق بلواحق مقرون شده وقایع پیشین با حوادثِ تازه‌تر جمع شده است.

۱۴ متأصّل (از اصل بمعنیِ ریشه) ریشه دار و استوار گشته و ریشه دوانیده؛ در نسخهٔ اساس: متسلسل. متن مطابق نق و P2 و F. در باقی نسخ: مستأصل، یا متّصل. قَلْعْ ص۹۸ ح بر س۵ دیده شود.

۱۵ گربه شانی گربه‌شاندن، گربه بشانه کردن، گربه شانه‌زدن، گربه‌شانگی، و نیز روباه‌شاندن و روبَه‌شانگی و نظایر این، در کتبِ قرون پنجم تا هفتم هجری فراوان آمده‌است و معانیِ تملّق گفتن و فریفتن و نیز خود را فریفتن و فریفته شدن ازان مستفاد میشود، و اشکال گربه‌سان و گربه سانی که دربرخی ازفرهنگها آورده‌اند بنظر میرسد که تصحیف و غلط باشد، و در این عبارت کلیله و دمنه گویا بمعنیِ میانه را گرفتن و اصلاح ذات‌البین کردن بکاررفته باشد.

در دیوان ناصرخسرو (چاپ کتابخانهٔ طهران) آمده‌است: ←

غیرِ آنست، که دران مجاملت هرگز ستوده نیامده است ؛ و جائي که قصدِ جان و طمعِ نفس از یك جانب معلوم شد ، بي‌ازآنچه از دیگرْ جانب آن را در گذشته سابقه‌اي توان
۳ شناخت یا در مستقبل صورت کند، مصالحتْ بچه تأویل دل‌پذیر تواند بود؟ وبحقیقت ببباید دانست که این بابْ قوي‌تر باشد و هر روز تازه‌تر ، که نه گردشِ روزگار طراوتِ

[بقیهٔ ح ص قبل]

هرگز بدروغ این فرومایه جز جاهل و غُمر گربه کی شانَد؟ (ص۱۲٦) ؛
چگونه شود پارسا مردِ جاهل همي خیره گربه کني تو بشانه (ص۳۸۱) ؛
تنگ فرازآمدست حالتِ رفتَنْت سود ندارَدْت گربه کرد بشانه (ص۳۹۹) ؛
چون دید خردمند روی کاري خیره نکنـد گربه را بشانه (ص۴۰۰) ؛
بحسرت جواني بتو باز ناید چرا ژاژ خائي چرا گربه شائي؟ (ص٤٨١) ؛

شاندن بمعني شانه‌کردن درشعري ازطیّان هم آمده‌است (فرهنگ اسدي چاپ‌اقبال ٦۱) :

.... گفتم‌که برآن ریش‌که دي خواجه همي‌شاند

و سنائي‌درحدیقه (چاپ مدرّس رضوي۳٦۲) گوید :

تو مشو غرّه بر جالِ جهان زانکه نزدیک عاقل و نادان
زیر بُرتر ز موشِ درخانه تو چو گربه‌ش همي‌زني شانه

و باز سنائي گوید (حدیقه ، همان چاپ ص٤۱٦) :

گربهٔ روده چون زنم شانه؟ بر ره سیل چون کنم خانه؟

و مولوي در مثنوي گوید (چاپ نیکلسن دفتر پنجم ب ۷۷٤) :

خاصه عمري غرق در بیگانگي در حضور شیر روبَهْ شانگي

و هم در دیوان شمس تبریزي گوید (چاپ فروزانفر غزل۱۸٤۸) :

چو شیر مست بیرون جه ، نه اوّل دان و نه آخر که آید ننگ شیران را ز روبه شانگي کردن

حواشي دهخدا بردیوان ناصرخسرو ص٦٤۰ و امثال و حکم دهخدا ج۳ ص۱۲۷۸ و سبک شناسي ج۲ص۲٦۵ نیز دیده‌شود . غَلیواژ مرغي‌است گوشت‌خوارو حشره شکار از نوع قوش‌و قرقي‌که زغن و گوشت‌رُبا و موش‌گیرو خاد نیزمي‌نامند، بصورت گلیواژو غلیواج نیز نام او آمده‌است . صاحب برهان قاطع کورکوره را هم جزء نامهاي او آورده، ودر فرهنگ اشتاینْگاس به kite ترجمه شده‌است .

۲ بي از آنچه رجوع شود به ص۱۱۱ ح‌بر‌س۸و نیزص۷ س۱و مقدّمهٔ جهانگشای ص‌قیا .
۳ تأویل نویسنده این لفظ را همیشه معادل وجه و توجیه مي‌آورد . ۱۲/٤ و ۹/۱۲۷ و ۱٦/۱۳۰ و ۸/۱٤۳ و ۱۵/۱٦۲ و ۳/۱٦۳ نیز دیده شود .

آنرا بتواند ستد و نه اختلافِ شب‌و روز عُقدهٔ آن را واهي تواندگردانید ، که مَضرّت و مشقّتْ یك جانب را بر اطلاق متعیّن‌است و راحت و منفعتْ دیگر را متوجّه

أَللهُ يَعْلَمُ أَنَّا لَا نُحِبُّكُمُ وَلَا نَلومُكُمُ أَنْ لَا تُحِبُّونَا

و جائي که عداوتِ حقیقيّ چنین که تقریر افتاد ثابت گشت صلحْ در وهم نگنجد ، و اگر تکلّفي رود در حالْ نظامِ آن بگسلد و بقرارِ اصل باز رود . و فریفته شدنِ بدان از عیبي خالي نماند ، و هرگز ثقتِ خردمند بتأکیدِ بُنلادِ آن مستحکم نگردد ؛ که آب اگرچه در آوندي دیر بماند تا بوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود از کشتنِ آن عاجز نیاید . و مصالحتِ دشمن چون مصاحبتِ مار است،خاصّه که از آستینْ سلّه کرده آید . و عاقل را بر دشمنِ زیرك چون إِلْف تواند بود؟

زاغ گفت : شنودنِ سخني که از منبعِ حکمت زاید از فوایدْ خالي نباشد ، لکن بکرم و سیادت‌و مردمي و مروّت آن لایق‌تر که بر قضیّتِ حرّیّتِ خویش بِرَوي و سخنِ مرا باور داري،و این کار در دلِ خویش بزرگ نگرداني و ازاین حدیث که « میانِ ما طریقِ مواصلت نامسلوکست » درگذري،و بداني که شرطِ مکرُمت آنست که بهر نیکيي راه جُسته آید.و

۱ واهي سست ، نیزص۲۳ح بر س۱۰دیده شود .

۳ أللهُ يَعلمُ ... خدا مي‌داند که ما شما را دوست نمي داریم و شما را ملامت نمي‌کنیم که ما را دوست نمي دارید . لا نُحِبُّکُمُو، و لانَلومُکُمُو خوانده مي‌شود . ٦ بُنْلاد ص۳۳ ح بر س۹ دیده شود .

۷ کشتن اصطلاح فارسي بوده است از برای خاموش کردن شمع و چراغ و آتش عموماً ، چنانکه در حکایت گلستان آمده‌است : شبي یاد دارم که یاري عزیز از در درآمد ، چنان بیخود از جاي برجستم کــه چراغم بآستین کشته شد ... بنشست و عتاب آغاز کرد که : مرا در حال که بدیدي چراغ بکشتي بچه معني ؟ گفتم ... این بیتم بخاطر بود :

چون گراني بپیش شمع آید خیزش اندر میان جمع بکش
ور شکر خنده ایست شیرین لب آستینش بگیر و شمع بکش

(چاپ فروغي ص۱۲٦ تا ۱۲۷) و نیز این بیت مشهور او (غزلیّات ص۲۸۳) که :

شمع را باید از این خانه بدر بردن و کشتن تا بهمسایه نگوید که تو در خانهٔ مائي

۸ سلّه ص۱۰٤ ح بر س۱۷ دیده شود .

۱۱ بر قضیّتِ بر حکم ، بر طبق دستور . ص۴۳ح بر س۲و نیز ۱۱/۹٦ح دیده شود .

۱۳ نا مسلوك نرفتني ، ازسلوك بمعنيِ طيّ کردن، و مسلوك بمعني رفته‌شده برآن‌و طيّ شده .

حکما گویند که دوستي میان ابرار و مصلحان زود استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد ، چون آوندي که از زرِ پاك کنند ، دیر شکند و زود راست شود ؛ و باز میانِ مفسدان و اشرار دیر مؤکّد گردد و زود فتور بدو راه یابد،چون آوندِ سفالین که زود شکند و هرگز مرمّت نپذیرد . و کریم به یکساعته دیدار و یك روزه معرفتْ انواعِ دل جويي و شفقت واجب دارد،دوستي و بذاذري را بغایتِ لطف و نهایتِ یگانگي رساند ؛ و باز لئیم را اگرچه صحبت و محبّت قدیم مؤکّد باشد ازُو ملاطفتْ چشم نتوان داشت ، مگر در یوبهٔ امید و هراسِ بیم باشد . و آثار کرمِ تو ظاهراست و من بدوستيِ تو محتاج ، و این در را لازم گرفته‌ام و البتّه بازنگردم و هیچْ طعام و شراب نَچشم تا مرا بصحبتِ خویش عزیز نگرداني . موش گفت: موالات و مؤاخاتِ ترا بجان خریدارم ، و این مدافعت در ابتداي سخن بدان کردم تا اگر غَدري اندیشي من باري بنزدیكِ خویش معذور باشم،و بتوهّم نگويي که اورا سَهْلُ القِیاد و سست عنان یافتم . وإلّا در مذهبِ من منعِ سائل ، خاصّه کـه دوستيِ من برسبیلِ تبرّع اختیار کرده باشد ، محظور است

وَإنّي لَقَوّالٌ لِذِي ٱلبَثِّ مَرْحَبًا وَأَهْلًا إذاما جاءَ مِنْ غَيْرِ مَرْصَدِ

۶ یوبه در نسخهٔ اساس بي‌نقطه‌است ، در چلبي و F : توبه ؛ در G : بوته ؛ در P2 : نوبت ؛ سایر نسخ کلماتي ازقبیل: وعده ، بهر ، بند ؛ در بعضي‌نسخ هم جمله محذوف‌است . پیداست که لفظي دور از ذهن بوده‌است‌و کتّاب تلفّظ و کتابت و معنيِ آن را خوب نمي‌دانسته‌اند . صحیحْ یوبه است بمعنيِ طمع نیکي ، در قبالِ هراس . یوبه دربعضي از کتب و فرهنگها بأشکال مختلف تصحیف وتحریف شده‌است و معنيِ آن را آرزو و آرزومندي گفته‌اند. ولي در این عبارت واضح‌است که یوبه بمعنيِ دلگرمي و خوشبیني و اطمینان قلبي است که لازمهٔ امیدوار بودن است،و هراس بمعنيِ نگراني‌و تشویش و دل شور زدن و چنین حالات‌است که درموقع بیم‌داشتن‌و وقوف برترس عارض انسان مي‌شود . نیز رجوع شود بمقالهٔ اینجانب در مجلّهٔ یغما سال نهم (۱۳۳۵) ص۵۳۰ و مابعد .

۹ موالات و مؤاخات ص۱۵۷ ح بر س۶ و نیز ۱۰/۱۶۷ دیده شود .

۱۱ سهلُ القِیاد مطیع و آرام و قابل اینکه بآساني اورا بهرجا خواهند ببرند .

۱۲ برسبیل تبرُّع نا خواسته و بلاعوَض و داوطلبانه و بدون توقّع أجرت(کاري‌را کردن) .

۱۲ محظور رجوع شود به ص۱۱۹ ح بر س۱۱ . عبارتي مشهور است « الضّرورات تُبیح المحظورات » .

۱۳ وَإنّي ... من گوینده‌ام بآن کسي که اندوهي‌دارد « بفراخي باش و در میان اهل خود باش » هنگامي که او ازغیر کمینگاه (بدون قصد کمین کردن) نزدِ من آمده باشد . (چون اندوهمندي بدون نیّت سوئي نزد من بیاید من باو « مرحبًا و أهلًا » بسیار مي‌گویم) .

پس بیرون آمد و بر درِ سوراخ بیستاد. زاغ گفت: چه مانع می‌باشد از آنچه در صحرا
۱۰ آئی و بدیدارِ من مؤانست طلبی؟ مگر هنوز ریبتی باقی است؟ موش گفت: اهلِ دنیا هرگاه که مَحرمی جویند و نَفْسهایِ عزیز و جانهایِ خطیر فَدایِ آن صحبت کنند، تا فواید و عوایدِ آن ایشان را شامل گردد و بَرَکات و میامنِ آن بر وجهِ روزگار باقی ماند، ایشان دوستانِ بحقّ و برادرانِ بصدق باشند؛ و آن طایفه که ملاطفت برای مجازاتِ حال و مراعاتِ وقت واجب بینند و مصالحِ کارهای دنیاوی اندران برعایت رسانند مانندِ صیّادانند که دانه برای سودِ خویش پراگنند نه برایِ سیریِ مرغ. و هر که در دوستیِ کسی نفس بذل کند درجهٔ او عالی‌تر ازان باشد که مالْ فدا دارد

وَٱلجُودُ بِٱلنَّفْسِ أَقْصَى غايَةِ ٱلجُودِ

و پوشیده نماند که قبولِ موالات و گشادنِ راهِ مؤاخات و ملاقاتِ با تو مرا خطرِ جانی‌است، و اگر بدگمانیِ صورتِ بستی هرگز این رغبت نیفتادی. لکن بدوستیِ تو واثق گشته‌ام و صدقِ تو در تحرّیِ مصادقتِ من ازمحلِّ شبهت گذشته است، و ازجانبِ من آنرا بأَضعافْ مقابله می‌باشد. امّا ترا یارانند که جوهرِ ایشان درمخالفتِ من چون جوهرِ تُوَست، و رایِ ایشان درمخالصتِ من موافقِ رای تو نیست. ترسم که کسی ازیشان مرا بیند قصدی‌اندیشد. زاغ گفت: علامتِ مودّتِ یاران آنست که با دوستانِ مردمْ دوست، و با دشمنانْ دشمن باشند. و امروز اساس محبّت میان من و تو چُنان تأکیدی یافت که یارِ من آن کس تواند بود که از ایذایِ تو بپرهیزد و طلبِ رضایِ تو واجب شناسد. و خطری ندارد نزدیکِ من

۹ وَٱلجودُ... جوانمردی‌کردن به تن (و جانِ خود را بخشیدن) دورترین پایانِ جوانمردی‌است.

۱۰ موالات و مؤاخات ص۱۵۷ ح بر س۶، و نیز ص۱۶۶ س۹ دیده شود.

۱۲ تحرّی ص۳۲ ح بر س۵ دیده شود؛ نیز ۱۰/۴۶.

۱۲ بأَضعاف بچندین برابر. أضعاف جمعِ ضِعْف است که دوچندان کردن و دوبرابر است.

۱۵ با دوستانِ مردم دوست چنین‌است در نسخهٔ اساس و G؛ در B و چلبی: با دوستانِ من دوست؛ در P2 و بایسنغری: با دوستانِ من دوست و با دشمنان من دشمن؛ در نق و نافذ و مج و P1 و P3: با دوستان دوست و با دشمنان دشمن. مردم در این عبارت بمعنی انسان و شخص و «آدم» بکاررفته‌است.

۱۷ خطر قدر و مقام و ارزش. ص۶۷ س۶ ح و نیز ۹/۳۶ دیده شود.

انقطاع از آنکه با تو نپیوندد و اتّصال بدو که از دشمنایگیِ تو ببرّد. بعزایمِ مرد آن لایق که اگر از چشم و زبان، که دیدبانِ تن و ترجمانِ دل‌اند، خلافي شناسد بیک اشارتْ هردو را باطل گرداند، و اگر از آن وجه رنجي بیند عینِ راحت پندارد

عضوي ز تو گر دوست شود با دشمن　　دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دو زن

فَإِنّي لَوْ تُخالِفُني شِمالِي　　لَما أَتْبَعْتُها أَبَدًا یَميني

إِذًا لَقَطَعْتُها وَلَقُلْتُ بِيني　　كَذٰلِكَ أَجْتَوِي مَنْ يَجْتَويني

و باغبانِ استاد را رسم است که اگر در میانِ ریاحینْ گیاهي ناخوش بیند بر آرد. موشْ قوي دلْ بیرون آمد و زاغ را گرم بپرسید، و هر دو بدیدار یك دیگر شاد گشتند.

چون روزِ چند بگذشت موش گفت: اگر همین جای مُقام کني و اهل و فرزندان را بیاري از مکرُمت دور نیفتد و منّتِ هجرت متضاعف گردد. و این بقعتْ نُزهتِ تمام دارد و جــائي دل‌گشای است. زاغ گفت: همچنین است و در خوشيِ این موضع سخني ندارم، لکن مَرْعًى وَلاَ كَالسَّعْدانِ. مرغزاري است فلان جای که اطرافِ او پر شکوفهٔ متبسّم و گل خندان است و زمینِ او چون آسمانْ پرستارهٔ تابان

كَأَنَّ أَقاحِيها ثُغُورٌ نَقِيَّةٌ　　تَبَسَّمُ عَنْهَا الآنِساتُ الْكَواعِبُ

---

۱ دشمنایگي　در نسخهٔ اساس: دشمنائکی. رجوع شود به ص۱۲۷ ح بر س۳.

۱ عزایم (جمعِ عزیمت)　دل بر کار نهادنها؛ عزم کردنها؛ نیز ص۱۱ س۱۱ دیده شود.

۵ فَإِنّي لَوْ...　بدرستي که من هرگاه مخالفت کند (مخالفت مي‌کرد) با من دست چپ من پیروِ او نمي‌کردم (تابع او قرار نمي‌دادم) دست راست خود را، وانگاه آن را (دست چپ را) مي‌بریدم و مي‌گفتم «جدا شو». چنین است که ناخوش دارم آن را که مرا ناخوش دارد (دشمن مي‌دارم آن را که مرا دشمن مي‌دارد). مصراع دوم در مفضّلیات و در شرح ابیات کلیله و دمنه نسخهٔ لالا اسماعیل «خِلافَكِ ما وَصَلْتُ بِها یَميني» آمده است، و دو نسخهٔ F و مج این دو بیت را ندارند.　۷ در میانِ　در نسخهٔ اساس: دَرمَیْدَان.

۱۲ مَرْعًى وَلاَ كالسَّعْدان　چراگاهي است (امّا) نه چون چراگاهِ سَعدان. سعدان گیاهي خاردار است که در زمین جلگه مي‌روید و برای شتران بهترینِ گیاهها است و شیر چهارپایان از خوردن آن غلیظ و خوش شود.

۱٤ كَأَنَّ أَقاحِيها...　گوئي گلهای بابونهٔ آن دندانهای پاکیزه است که از آن شکفته　دلبانِ دخترانِ نارپستان. أُقْحُوان را معادل بابونه (بابونج سفید) و کوپَل و گاهی هم لالهٔ دشتي و گل خار مُغیلان دانسته‌اند (السّامي، مقدّمة، صُراح، و شروح ابیات کلیله و دمنه). شلیمر آن را با بابونهٔ گاوي یکي دانسته است.

ز بس کش گاوچشم و پیل‌گوش است چمن چون کلبهٔ گوهر فروش است

و باخه دوستِ من آنجا وطن دارد ، و طعمهٔ من در آن حوالي بسيار يافته شود. ونيز اين جايگاهْ بشارعْ پيوسته است ، ناگاه از راهْ گذريان آسيبي يابيم. اگر رغبتْ كني آنجاروبم و ۳
در خصب و امن روزگار گذاريم . موش گفت :

فَما بِبِلادٍ غَيرِ أَرْضِكَ حاجَةٌ وَلا في وِدادٍ غيرِ وُدِّكَ مَرْغَبُ

۱ گاو چشم و پیلگوش برای فهم شعر این قَدَر کافیست که اینها نام دو نوع گل‌است . امّا گاو چشم گلیست کوچک و مدوّر از جنس گلهای مرکّب که گلبرگهای باریک زبانه‌اي در اطراف دارد که بشکلِ دایره صف بسته ، و مشتي گل خُرد و ریزِ لوله‌اي برنگِ دیگر در وسط دارد . عموم این گلها بنظر مردم شبیه بچشم آمده‌است و بنامهائي مثل چشم‌گاوو چشم گربه و چشم بز و چشم آهو ، و درعربي عين‌الثّور و عين‌البقر و عين‌القطّ و عين‌التّيس ، خوانده‌اند ، و غالبًا درباب جنس و نوع آنها اشتباه و همه را بيكديگر خلط كرده‌اند . دركتاب الأبنيه گويد بهار را عين البقر خوانند ... اسپرَمست كه اقحوان خوانندش...و نيز بُستان افروز جنسي‌است ازو. درقانون ابن سيناو كتاب‌الفلاحةو مفردات ابن البيطار بَهار را با اقحوان زرد و عَرارو بابونج اصفر يكي گفته‌اند ، با گلبرگهای زرد و گلهای لوله‌اي سرخ در وسط (شبيه بهشب‌بو و هميشه‌بهار) بابرگهای پهن‌تر و ضخيمتر از برگهای‌بابونج . و اين‌وصف با نوعي از گل داوودي نيز مطابق مي‌آيد (Chrysanthemum Segetum) و حال‌آنكه بابونج اصفر يا عين الثّور یا گاوچشم‌را ديگران با Anthemis tinctoria تطبيق كرده‌اند . و امّا پيلگوش (نيز پيلغوش) بقول اسدي طوسي سوسن منقّش است و صاحب صحاح الفرس گويد بركنار او (يعني بركنار گلبرگهای باريكِ زبانه‌اي آن ؟) نقطهٔ سياه باشد و رخنهٔ كوچك ، و در فرهنگهای ديگر آمده‌است كه برگ‌آن مانند گوش فيل‌است . ولي از تشبيهي‌كه كسائي كرده‌است (بنقل فرهنگ شعوري) سفيديِ پيلگوش معلوم ميشود :

بر پیلگوش قطرهٔ باران نگاه کن چون اشک چشمِ عاشقِ گریانِ غمزده

گوئي که پرّ بازِ سفیداست برگ آن منقارِ باز لؤلؤ ناسفته بر چِده

شايد گياه شناسان حلّ مشكل بتوانند كرد . ۲ باخه سنگ پشت ، رجوع شود به ص۱۱۰ س۱٤ ح .

۲ حَوَالي (در فارسي) بمعنيِ اطراف و گرداگرد و حَوْل و حوش است . درعربي حَوْلَيْه و حَوالَيْه (بصيغهٔ تثنيه مانند حَنانَيك و دَوالَيْكَ و لبَّيْك و سَعْدَيْك) آمده‌است ، ولي معنيِ آن همهٔ اطراف و جوانب از تمام جهات‌است ، و در عربي مكسور تلفّظ‌كردنِ لام آن خطا شمرده ميشود . امالي زجّاجي با حواشي شنقيطي ص۸۳ تا ۸۶ ديده شود . در متن كليلهٔ فارسي اين لفظ بسيار بكاررفته‌است ، مثلاً ۷/٦۱ و ۱۱/۱۰٦ و ٤/۱۲۰ .

۳ راهْ‌گذریان جمعِ راه گذرو راه گذري بمعني عبور كنندگان و روندگان و آيندگان . بدين معني سابقًا گذريان بكار برده‌است (۱۱/۹۱) . و امروز هم راهگذر بهمين معني مستعمل است . ولي در شعرو نثر قديم الفاظ راهگذارو راهگذرو رهگذارو رهگذر بيشتر بمعنيِ معبرو راهِ عبورو جادّه و شارع بكاررفته‌است .

٥ فَمَا بِبِلادٍ ... نيست (مرا) بسرزميني غير زمين تو نيازي ، نه در محبّتي بجز دوستيِ تو رغبتي .

کدام آرزو بر مصاحبت و مجاورت تو برابر تواند بود؟ و اگر ترا موافقتْ واجب نبینم کجا روم؟و بدین موضعْ باختیار نیامده‌ام ، و قصّهٔ من دراز است و دران عجایبِ بسیار، چندانکه مستقرّي متعیّن شود با تو بگویم .

زاغ دُمِ موش بگرفت و روی بمقصد آورد.چون آنجا رسید باخه ایشان‌را از دور بدید، بترسید و در آبْ رفت.زاغ موش را آهسته از هوا بزمین نهاد و باخه‌را آواز داد.بتگ بیرون آمد و تازگیها کرد و پرسید که:از کجا مي‌آئي و حال چیست؟ زاغ قصّهٔ خویش از آن لحظت که بر اثرِ کبوتران رفته بود و حسنِ عهدِ موش در استخلاصِ ایشان مشاهدت کرده ، و بدان دالّتْ قواعدِ الفت میان هر دو مؤکّد شده و روزها یکجا بوده ، وانگاه عزیمتِ زیارتِ او مصمّم گردانیده،برو خواند . باخه چون حالِ موش بشنود و صدقِ وفا و کمالِ مروّتِ او بشناخت ترحیبي هرچه بسزاتر واجب دید و گفت : سعادتِ بختِ ما ترا بدین ناحیت رسانید و آن را بمکارم ذات و محاسنِ صفاتِ تو آراسته گردانید

و للبِقاعِ دُوَلٌ

خُرشید سر از سرای ما بر نارد تا تو ز درِ سرایِ ما در نائي

زاغ،پس از تقریرِ این فصول و تقدیمِ این ملاطفات،موش را گفت: اگر بیني آن اخبارو حکایات که مرا وعده کرده بودي باز گوئي تا باخه هم بشنود،که منزلتِ او در دوستيِ تو همچنانست که ازانِ من . موش آغاز نهاد و گفت :

منشأ و مَوْلِدِ من بشهر ماروت بود در زاویهٔ زاهدي.و آن زاهد عیال نداشت ، و از خانهٔ مُریدي هر روز برای او یك سلّه طعام آوردندي ، بعضي بکار بردي و باقي برایِ شام بنهادي.و من مترصّدِ فرصت مي‌بودي چون او بیرون رفتي چندانکه بایستي بخوردمي و باقي سويِ موشان دیگر انداخت . زاهد درماند ، و حیلتها اندیشید ، و سلّه از بالاها

---

۱۰ ترحیب ص۷٤ ح بر س۵ دیده شود؛ و نیز ۹/۱۰۰ .

۱۲ وَلِلْبِقاعِ دُوَلٌ و جایگاهها را دولتهاست (همچنانکه مردمان را در زندگاني اقبال و ادبار هست) .

۱٤ اگر بیني دیدن (از راهِ احترام) بمعنيِ موافقت کردن و موافق دیدن و مطابق مصلحت دیدن . سابقاً داشتیم که بُرْزویه بخدمت أنوشَروان عرض کرد : اگر بیند رای مَلِك بُزُرْجَمهررا مثال دهد ... (۱۲/۳٦)

۱۸و ۲۰ سَلّه سبد . ص۱۰٤ ح بر س۱۷ دیده شود .

آویخت، البتّه مفید نبود و دستِ من ازان کوتاه نتوانست کرد.

تا شبی اورا مهمانی رسید. چون از شام بپرداختند زاهد پرسید که: از کجا می‌آیی و قصدِ کجا می‌داری؟ او مردی بود جهان‌گشته و گرم و سرد روزگار چشیده. در آمد و هرچه از اعاجیبِ عالَم پیشِ چشم داشت باز می گفت. و زاهد در اثنای مفاوضتِ او هر ساعت دست بر هم می‌زد تا موشان را برمانَد. میهمانْ در خشم شد و گفت: سخنی می گویم و تو دست بر هم می‌زنی! با من مسخرگی می کنی؟ زاهد عذر خواست و گفت: دست زدنِ من برای رمانیدنِ موشانست که یکبارگی مستولی شده‌اند، هرچه بنهم برفور بخورند. مهمان پرسید که: همه چیره‌اند؟ گفت: یکی از ایشان دلیرتراست. مهمان گفت: جرأتِ او را سببی باید. و حکایتِ او همان مزاج دارد که آن مرد گفته بود که «آخر موجبی هست که این زن کنجدِ بَخته کرده بکنجدِ با پوست برابر می‌بفروشد». زاهد پرسید: چگونه است آن؟ گفت:

شبانگاهی بفلان شهر در خانهٔ آشنائی فرود آمدم. چون ازشامْ فارغ شدیم برای من جامهٔ خواب راست کردند، و بنزدیکِ زن رفت و مفاوضتِ ایشان می‌توانستم شنود، که میانِ من و ایشان بوریائی حجاب بود. زن‌را می‌گفت که: می‌خواهم فردا طایفه‌ای را بخوانم و ضیافتی سازم که عزیزی رسیده است. زن گفت: مردمان را چه می‌خوانی و در خانه کَفافِ عیال موجود نه! آخِر هرگز از فردا نخواهی اندیشیدو دلِ تو بفرزندانو اعقاب‌نخواهد نگریست؟ مرد گفت:

عاذِلَتِي إنَّ بَعضَ ٱللَّوْمِ مَعْنَفَةٌ وَهَلْ مَتاعٌ وإنْ بَقَّيْتُهُ باقِ

اگر توفیقِ إحسان و مجالِ إنفاقی باشد بدان ندامت شرط نیست، کــه جمع و ادّخارْ

---

۲ و ۱۲ شام درست بهمان معنی که امروز می‌گوئیم: غذائی که هنگام شب می‌خورند.

۱۵ کَفاف آن مقدار که از برای زندگی بس باشد. ص۱۰۵ ح بر س۱۳ نیز دیده شود.

۱۸ عاذِلَتي ... ای ملامت کنندهٔ من، همانا بعضی از ملامت (ملامتها) درشتی و خشونت (بی‌سبب) است. آیا هست هیچ متاعی که، هرچند آن را بجا بگذارم، باقی بماند و ماندنی باشد؟ در نسخهٔ اساس: أعَاذِلَتي ... مَعْتَبَة ... بقَّيْتُهَا باقي. در مفضّلیّات: أبْقَيْتُهُ، یا أبْقَيْتَهُ (خطاب عامّ)، یا أبْقَيْتِهِ.

نامبارکست،وفرجامِ آن نامحمود ، چنانکه ازانِ گرگ بود . زن پرسید که:چگونه‌است آن ؟ گفت :

آورده‌اند که صیّادي روزي شکار رفت و آهُوِي بیفگند و برگرفت و سویِ خانه رفت. در راهْ خوگي با او دو چهار شد و حمله‌اي آورد،و مردْ تیر بگشاد و برمقتلِ خوگ زد،و خوگ هم در آن گرمي زخمي انداخت ، و هر دو برجای سرد شدند . گرگي گرسنه آنجا رسید ، مرد و آهو و خوگ بدید،شاد شد و بخصب‌و نعمتْ ثِقَت‌افزود،و با خود گفت: هنگامِ مراقبتِ فرصت و روز جمع و ذخیرتست ، چه اگر اهمالي نمایم از حزم و احتیاط دور باشد و بناداني و غفلتْ منسوب گردم ، و بمصلحتِ حالي و مآلي آن نزدیکتر است که امروز با زِهِ کمان بگذرانم،و این گوشتهای تازه را در کُنجي برم‌و برایِ ایّامِ محنت و روزگارِ مشقّت گنجي سازم . و چندانکه آغازِ خوردنِ زه کرد گوشَهایِ کمان بجست ، در گردن گرگ افتاد،و برجای سرد شد .

و این مثل بدان آوردم تا بداني که حرص نمودن بر جمع و ادّخارْ نامبارکست و عاقبتِ وخیم دارد . زن گفت : الرِّزْقُ عَلَى اللهِ . راستْ مي‌گوئي ، و در خانه قَدَري کنجد و برنج هست،بامدادْ طعامي بسازم و شش هفت کس را ازان لُهْنه‌اي حاصل آید . هرکرا خواهي بخوان . دیگر روز آن کنجد را بَخته کرد ، در آفتابْ بنهاد و شوی را گفت : مرغان را مي‌ران تا این خشك شود ، و خود بکارِ دیگر پرداخت . مرد را خواب در ربود . سگی

---

٤ خوگي در اساس: خوک . دوچهار شدن ص۱۰۷ ح بر س۲ دیده شود .

٥ گرگي در اساس : کرک . ۱۳ الرِّزْقُ عَلَى اللهِ روزي (دادن) برخدا (واجب) است .

١٤ لُهْنه ناشتاشکن ، چاشتِ بامداد ، ناهاري آن قدرکه کفافِ سدّ جوع نکند و سیر نکند (از صُراح‌و مقدّمة) . نامهٔ تنسر (چاپ مینوی ص٤٦ س١٢) دیده شود . در شرح مقامات حریري بمناسبتِ جملهٔ فتَظاهَرَ بِاللُّکْنَة و تَشاغَلَ بِاللُّهنة آمده است که لُهْنَة چیزي باشد که قبل از رسیدن غذا بدان تغیر ذائقه مي‌دهند،و نیز آنچه‌بشخصي‌که تازه از سفر رسیده باشد هدیه کنند (چاپ‌دوساسي ص٨٥) .

١٥ بَخته کردن پوست کندن و پوست‌گرفتن ، مثل گرفتن پوست ماش و کنجد و نخود (از برای لهنه کردن) و هرچیز دیگر حتّی برّه و گوسفند . در فرهنگ رشیدی این بیت از (اثیر) اخسیکتي بشاهد آورده شده‌است :

بازِ ترا که شاهِ طیوراست چون عقاب از گوسفندِ بَختهٔ افلاك مُسته باد

(بیت در دیوان اثیر درص٩٤ آمده‌است ولي« نخته» چاپ شده ، نه بخته) .

بدان دهان درازکرد . زن بدید ، کراهیت داشت که ازان خوردني ساختي. ببازار برد و آن را با کنجدِ با پوست صاعاً بصاعٍ بفروخت . و من در بازار شاهدِ حال بودم. مردي گفت : این زن بموجبي ميفروشد کنجدِ بَخته کرده بکنجدِ با پوست .

و مرا همین بدل ميآید که این موش چندین قوّتْ بدلیريئي ميتواند کرد. تَبَري طلب تا سوراخِ او بگشایم و بنگرم که اورا ذخیرتي و استظهاري هست که بقوّتِ آن اقدامميتواند نمود. در حال تبر بیاوردند ، و من آن ساعت در سوراخ دیگر بودمو این ماجرا ميشنودم. و در سوراخِ من هزار دینار بود . ندانستم که کدام کس نهاده بود ، لکن بران ميغلتیدمي و شاديِ دل و فرحِ طبعِ من ازان ميافزود ، وهرگاه که ازان یاد مي کردمي نشاطْ در منظاهر گشتي . مهمانْ زمین بشکافت تا بزر رسید ، برداشت و زاهد را گفت : بیش آن تعرّض نتواند رسید . من این سخن ميشنودم و اثرِ ضعف و انکسار و دلیلِ حیرت و إنخزال در ذاتِ خویش ميدیدم ، و بضرورت از سوراخِ خویش نقل بایست کرد .

ونگذشت بس روزگاري کهحقارتِ نفس و انحطاطِ منزلتِ خویش دردلِ موشان بشناختم، و توقیر و احترام و ایجاب و اکرامِ معهود نقصانِ فاحش پذیرفت، و کارْ از درجتِ تبسُّط بحدّ تسلّط رسید ، و تحکّمهايِ بي وجه در میان آمد ؛ و همان عادتِ بر سلّه جستن توقّع نمودند ، چون دستْ نداد از متابعت و مشایعتِ من اعراض کردند و با یك دیگر گفتند « کارِ او بود و سختْ زود محتاجِ تعهّد ما خواهد شد » . در جمله بترکِ من بگفتند و

---

۲ صاعاً بِصاعٍ کیل به کیل ، پیمانه در قبال پیمانه . صاع بمعنيِ ظرفیست با گنجایش معیّن برای پیمانه کردن .

۱۰ إنخزال بریده شدنو سست شدن و رفتن بهسستي و ماندگي و گرانباري ترجمه کردهاند. ظاهر آنست که حالت دلشکستگيو نومیدي باشد که بهانسان دست ميدهد . وصفي که ابوحیّان توحیدي ازحال افسردگي چندصوفي ميکند که در بیابان پس از دو سه روز که وسیله از برای افروختن آتش نداشتند و نميتوانستند نان بپزند و بخورند ناگهان کیسهای پر ازآتش گیره و آتش زنه یافتند و شادي بدیشان دست داد (ج۲ ص۱۵۷) معني کلمه را روشن ميکند : فَلا تَسَلْ عمّادهانا من الفَرَح والاستبشار وثاب إلینا من السّرور والارتیاح وزال عنّا من الانخزال والانکسار .

۱۳ ایجاب (از وجب) نگاه داشتن حقّ کسي و رعایت کردن آن (از مقدّمة) .

۱۳ تَبَسُّط گستاخوار از هر سوی رفتن (تاج المصادر) ؛ باکسي گستاخ بودن و دوستانه پروای شرم و حیا نداشتن .

۱٦ کارِاو بود کارش شد، کارش تمام شد ، کارش ساخته شد، « دیگر کَلَکش کنده شد » .

بدشمنانِ من پیوستند ، و رویْ بتقریرِ معایبِ من آوردند و در نقصِ نفسِ من داستانها ساختند و بیش ذکْرِ من بخوبي بر زبان نراندند .

و مثلِ مشهور است که مَنْ قَلَّ مالُهُ هانَ عَلیٰ أَهْلِهِ . پس با خود گفتم : هر که مال ندارد اورا اهل و تبع و دوست و بذاذر و یار نباشدْ ، و اظهارِ مودّت و متانتِ رای و رزانتِ رویّت بي‌مال ممکن نگردد، و بحکمِ این مقدّمات مي‌توان دانست که تُهي دستِ اندكْ مال اگر خواهد که در طلبِ کاري ایستد درویشي او را بنشاند ، و هراینه از ادراكِ آرزو و طلبِ نهمت باز مانَدْ ، چنانکه بارانِ تابستان در وادیها ناچیزگردد ، نه بآبِ دریا تواند رسیدو نه بجویهای خُرد تواند پیوست ، چه اورا مددي نیست که بنهایتِ همّت برساند. و راست گفته‌اند که «هر که بذاذر ندارد غریب باشد ، و هر که فرزند ندارد ذکرِ او زود مدروس شود، و هر که مالي ندارد از فایدهٔ رای و عقلْ بي بهره ماند، در دنیا و آخرت بمرادي نرسد» ؛ چه هرگاه که حاجتمند گشت جمعِ دوستانش چون بناتِ نعش پراگنند ، و افواجِ غم و اندوه چون پروین گرد آید، و بنزدیكِ اقران و اقربا و کهترانِ خودخوار گردد

نه بذاذر بود بنرم و درشت   که برای شکم بود هم پشت
چو کَم آمد براهْ توشهٔ تو   ننگرد در کلاه گوشه تو

و بسیار باشد که بسببِ قُوتِ خویش و نفقهٔ عیالْ مضطرّ شود بطلبِ روزي از وجهِ نامشروع، و تبعتِ آن حجابِ نعیمِ آخرت گردد و شقاوتِ ابدي حاصل آید. خَسِرَ ٱلدُّنْیا وَٱلآخِرَةَ . و حقیقت بداند که درختْ که در شورستان رویدو از هرجانب آسیبي مي‌یابد

۳ مَنْ قَلّ... هر کرا اندك شود مال خوار گردد نزد اهل و عیال .

٥ اندكْ مال از قبیل «بسیارْ مال» ٦/٥۹، و ترکیباتِ دیگري از این نوع : ۳/٦٤ ، ۹/۱۱۹ ، ٥/۱۲۲ ، ۳/٦٤ ، ٥/٦۸ .

۱٤ ننگرد در کلاه گوشهٔ تو کلاه گوشه بلندترین نقطه از تن و لباس آدمي‌است، و ظاهر اینست که هرگاه نسبت به کسي بدیدهٔ تحقیر بنگرند و اورا لایق آن ندانند که نظری به جانب او بیفگنند حتّي به کلاه گوشهٔ او هم نظر نیندازند .

کلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید   که سایه برسرش انداخت چون تو سلطاني

(گلستان چاپ فروغي ۹۹) ؛ فعلاً جز دراین شعرسنائي این تعبیر درجائي یافت نشد.

۱٦ خَسِرَ... زیان کرد این جهان و آن جهان را (سورهٔ حجّ (۲۲) آیهٔ ۱۱) .

نیکوحال‌تر از درویشي‌است که بمردمان محتاج باشد ، که مذلّتِ حاجتْ کارِ دشواراست.و گفته‌اند « عِزُّ ٱلرَّجُلِ ٱسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ ٱلنَّاسِ ».و درویشي اصلِ بلاها، و داعيِ دشمنایگي خلق و ، رباینندهٔ شرم و مروّت‌و ، زایلْ کنندهٔ زور و حمیّت‌و ، مجمعِ شرّ و آفت‌است،و هر که بدان درماند چاره نشناسد از آنکه حجابِ حیا از میان برگیرد،

فَلَا وَأَبِيكَ ما فِي ٱلعَيْشِ خَيْرٌ وَلَا ٱلدُّنْيا إِذَا ذَهَبَ ٱلحَيَاءُ .

و چون پردهٔ شرم بدرّید مبغوض گردد ، و بإیذا مبتلا شود و شادی در دلِ او بپژمرد ؛ و استیلایِ غَمْ خِرَد را بپوشاند،و ذهن‌و کیاست‌و حفظ و حذاقتْ بر اطلاقْ در تراجع افتد؛و آن کَس که بدین آفات ممتَحن‌گشت هرچه گویدو کند بَرُو آید ، و منافعِ رایِ راست و تدبیرِ درست درحقّ‌ِ وی مضارّ باشد،و هر که اورا امین شمردي در معرضِ تهمت آرد ،و گمانهایِ نیكِ دوستان در وی معکوس گردد ، و بگناهِ دیگران مأخوذ باشد.و هر کلمتي‌و عبارتي که توانگري را مدح‌است درویشي را نکوهش‌است:اگر درویش دلیر باشد بر حمق حمل افتد،و اگر سخاوت ورزد باسراف و تبذیر منسوب شود،و اگر در اظهارِ حلم کوشد آن را ضعف شمرند ، وگر بوقار گراید کاهل نماید؛و اگر زبان آوري و فصاحت نماید بسیار گوی نام کنند ، وگر بمأمنِ خاموشي گریزد مُفْحَم خوانند

مَتَى مَا يَرَى ٱلنَّاسُ ٱلغَنِيَّ وَجارُهُ فقيرٌ يَقُولُوا عاجِزٌ وَجَلِيدُ
وَلَيْسَ ٱلغِنَى وَٱلفَقْرُ مِنْ حيلةِ ٱلفَتَى وَلٰكِنْ أَحَاظٍ قُسِّمَتْ وَجُدودُ

---

۲ عِزُّ ٱلرَّجُل ... عزّتِ مرد بینیازيِ‌اوست از مردم. دشمنایگي دراساس صریحًا به دویاء نوشته شده .

۵ فَلاَ وأَبِيکَ ... نه، سوگند بحقّ پدرت ، نیست در زندگي ، نه نیز در دنیا، خیري آنگاه که شرم ازمیان برود. در اساس این بیت‌را کاتب قبل از جملهٔ « و هرکه ... برگیرد » نوشته است .

۷ خِرَد را در اساس: خَرَذ را . ۸ بَرُوآید برضدّاو و بضرر او شود .

۱٤ مُفْحَم (اسم مفعول از إفحام) خاموش گردانیده ، آن کس که زبانش را بسته باشند ، درماندهٔ در سخن ، مردي که سخن نتواند گفتن از جهتِ اینکه خصم وی را إسکات کرده‌باشد ؛ فرومانده از سخن در حجّت آوردن و مجادله کردن (از مقدّمة و صراح) .

۱۵ مَتَىٰ ما يَرَى ... آنگاه‌که بینند مردمان‌توانگري را و همسایهٔ او فقیرباشد گویند(این) عاجزو ناتوان‌است‌و (آن) جلد و چالاك ؛و(نمي‌دانند که) توانگري‌و درویشي ازکوشش‌وچاره‌گري مردم نیست ،بلکه بهره‌هاو دولتهاست که بخش کرده‌اند و بختهاست. در اساس: احَاظِي .

و مرگ بهمه حال از درویشي و سؤالِ مردمان خوشتراست، چه دست در دهانِ اژدها کردن، و از پوزِ شیرِ گرسنه لقمه ربودن بر کریم آسان تر از سؤالِ لئیم و بخیل. و گفته‌اند «اگر کسي بناتوانيْ درماند که امیدِ صحّت نباشد، یا بفِراقي که وِصال بر زیارتِ خَیال مقصور شود، یا غریبيْ که نه اُمیدِ باز آمدن مستحکم است و نه اسبابِ مُقامْ مهیّا، یا تنگ دستيْ که بسؤال کشد، زندگانيِ او حقیقتِ مرگ است و مرگِ او عینِ راحت»

فَلَلْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنْ قُعودِهِ   فقيرًا وَمِنْ مولًى يَدُبُّ عَقارِبُه

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد   نه بازت رهاند همي جاوداني؟

و بسیار باشد که شرم و مروّت از اظهارِ عجز و احتیاج مانع مي‌آید و فرطِ اضطرار برخیانتْ مُحَرِّضْ، تا دستْ بمالِ مردمان دراز کند، اگر چه همه عمر ازان محترز بوده است. و علما گویند «وصمتِ گنگي بهتر از بیانِ دروغ و، سِمَتِ کُند زفاني أولي‌تر از فصاحتِ بفحش و، مذلّتِ درویشي نیکوتر از عزِّ توانگريِ از کسبِ حرام».

و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند من مي‌دیدم که زاهد درخریطه‌اي ریخت و زیر بالین بنهاد. طمع در بستم که چیزي ازان بازآرم، مگر بعضي ازقوّتِ من بقرار اصل باز شود و دوستان و بذاذران باز به دوستي و صحبتِ من میل کنند. چون بخفت قصدِ آن کردم. مهمان بیدار بود چوبي بر من زد. از رنجِ آن پای‌کشان باز گشتم و بشکم در سوراخ رفتم و توقّفي کردم تا درد بیارامید. آن آز مرا باز برانگیخت و بار دیگر بیرون آمدم. مهمانْ خود مترصّد بود، چوبي بر تارَکِ من زد چنانکه از پای درآمدم و مدهوش بیفتاد. بسیار حیلت بایست تا بسوراخْ باز رفتم و با خود گفتم:

---

٦ فَلَلْمَوْتُ ... پس هرآینه مرگ بهتراست جوانمرد را از نشستن او در حال درویشي، و از دوستي (پسرعمّي، خویشي) که نرم مي‌روند کژدمان وی — نرم رفتن کژدمها را کنایه از مخنان حسد آمیز و بدگوئیهای پنهاني درنزد دیگران آورده است.

۹ مُحترز ص۱۰۵ ح بر س۱ دیده شود.   ۱۰ وَصْمَت ص۱۰۷ ح بر س۲۱ دیده شود.

۱۵ پای‌کشان در ص۹۲ ح بر س۱۳ توضیح داده شد؛ این تعبیر در ترجمهٔ تاریخ یمیني (چاپ طهران ص۴۹) نیز آمده است: مرا از هیبتِ او قوّت از اعضا برفت و برخاستم پای‌کشان از بارگاهِ او بیرون آمدم.

۱۸ بایست لازم بود، مي‌بایست کرد. فعل تابع را (باز رفتم) بصورت ماضيِ مطلق آورده‌است.

يَطْوِي ٱلحَرِيصُ ٱلأَرْضَ فِي طَلَبِ ٱلغِنَى   وَيَرَى ٱلجَبَانُ هَلاكَهُ فِي حَرْبِهِ
الرِّزْقُ مَقْسُومٌ فَلا تَرْحَلْ لَهُ   وَٱلمَوْتُ مَحْتُومٌ فَلا تَحْفِلْ بِهِ

و بحقيقت دردِ آن همه زخمها همهٔ مالهاي دنيا بر من مُبَغَّض گردانيد، و رنج نَفْس و ضعفِ دلِ من بدرجتي رسيد كه اگر حَملِ آن بر پشتِ چرخ نهند چون کوه بيارامد، وگر سوزِ آن در کوه افتد چون چرخ بگردد

أَذَاقَنِي زَمَنِي بَلْوَى شَرِقْتُ بِهَا   لَوْ ذَاقَهَا لَبَكَى مَا عَاشَ وَٱنْتَحَبَا

و در جمله مرا مقرّر شد که مقدّمهٔ همهٔ بلاها و پيش‌آهنگِ همه آفتها طمع‌است، و کلّيِ رنج و تَبِعتِ اهل عالَم بدان بي نهايت‌است، که حرصْ ايشان‌را عنان‌گرفته مي‌گرداند، چنانکه اشترِ ماده‌را کودکِ خُرد بهر جانب مي‌کشد. و انواعِ هول و خطر و مؤونتِ حضر و مشقّتِ سفر براي دانگانه برحريص آسان‌تر که‌دست دراز کردن براي قبضِ مالْ برسخي. و

---

۱ يَطْوِي ٱلحَرِيصُ ... در مي‌نوَردد حريص زمين را در جستجوی توانگري و بينيازي، و مردِ بد دل هلاك خويش‌را در جنگ کردن خويش مي‌بيند؛ روزي را بخش کرده‌اند، سفر مکن از برای آن؛ و مرگ آمدني و واجب‌است، ازان باك مدار. در اساس: في‌طلبِ العُلَى.

۳ مُبَغَّض مورد بُغض و کينه و نفرت؛ دشمن داشته شده. در نسخهٔ اساس و کلّيهٔ نُسخ ديگر: منغّص. بمتابعت از متن عربي و چاپ وکيل الرّعايا اصلاح‌شد.

۶ أَذَاقَنِي زَمَنِي ... بمن چشانيد روزگار من بلائي که بدان گلوگير شدم (در گلوی من ماند)، اگر مي‌چشيد (روزگار) آن را همانا مي‌گريست تا زنده بود، و ناله و زاري مي‌کرد ببانگ بلند.

۸ کلّيِ تمامي، همگي، جملگي، کلّيّه.

۹ اشتر در نسخهٔ اساس: استر. «ماده» در نسخهٔ نافذ پاشا نيز هست.

۹ هَوْل رجوع شود به ص ۱۲۸ ح بر س ۶.

۱۰ دانگانه بفتح نون اوّل يا بسکونِ آن (دانَگانه يا دانْگانه) مال و متاعي قليل و خوراکي اندك. انوَري گويد (ديوان چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص۱۷۳):

ای در جوال عشوه علي وار ناشده   از حرص دانَگانه بگفتارِ روزگار

و کمال اسمعيل گويد (ديوان نسخهٔ خطّي اينجانب ق۱۴۲ پ):

گرچه مرا هست بخروار فضل   نيست ز دانگانه مرا يک تَسو

و در مثنوي مولوي آمده‌است (چاپ نيکلسن دفتر۳ ب ۱۰۰٤):

اژدهائي چون ستون خانه‌اي   مي‌کشيدش از پيِ دانگانه‌اي

بتجربت ميتوان دانست که رضا بقضا و حسنِ مصابرت در قناعتْ اصلِ توانگري و عُمدهٔ سروَري‌است

گرت نُزهت همي بايد بصحراي قناعت شو
که آنجا باغ در باغ‌است و خوان در خوان و با در با

و حکما گفته‌اند «يَكْفِيكَ نَصِيبُكَ شُحَّ ٱلْقَوْمِ».و هيچ عِلْم چون تدبيرِ راست ، و هيچ پرهيزگاري چون باز بودن از کسبِ حرام ، و هيچ حَسَب چون خوش خوئي ، و هيچ توانگري چون قناعت نيست

نشود شُسته جز به بيطمعي نقْشهای گُشادنامهٔ عار

و سَزاوارتر محنتي که دران صبر کرده شود آنست که در دفعِ آن سعي نمودن ممکن نباشد.و گفته‌اند «بزرگترِ نيکوئيها رحمت و شفقت‌است،و سرمايهٔ دوستي مواسا با اصحابْ،و اصلِ عقل شناختنِ بودني از نابودني‌و سماحتِ طبع بإمتناعِ طلبِ آن» . و کارِ من بتدريج بدرجتي رسيد که قانع شدم و بتقديرِ آسماني راضي گشتم

---

٤ با (نيز وا) آش ، چنانکه در ترکيبات شوربا و سِکْبا و ناربا آمده‌است . دراين شعرسنائي در ديوان او (چاپ دوّم مدرّس‌رضوي ص٥٦) «خوان در خوان و وا در وا» آمده‌است .أباو إبا نيز گفته شده‌است ، چنانکه در اين شعر ظهير فاريابي (چاپ بينش ص١٧٩) :

إبای شعر مرا نيز چاشني مَطْلَب که در مَذاقِ زمانه يکيست شهد و شرنگ

٥ يَكْفيكَ ترا بَسَنده‌است (کافي‌است) بهرهٔ تو از (اينکه توسّل جوئي به) بخيلي مردمان (و ايشان را ببخل ايشان ملامت کني) . در مج‌و بايسنغري و سه نُسخه ازنسخ شرح ابيات کليله بجای شُحّ «رَشْح» و «تَرَشُّح» نوشته و تراويدن ترجمه کرده‌اند، و ظاهرًا اين غلط باشد . متن با ضبط مجمع‌الأمثال نيزمطابقست.

٨ شُسته در اساس و چلبي‌و P1 : بسته ؛ متن برطبق نسخ‌ديگرو ديوان سنائي (٢٠٤) .

٨ گشادنامه منشور ؛ نامهٔ سرگشاده که آن را به جماعتي خطاب کنند . در جهانگشای جويني گشاده نامه آمده‌است‌و بعربي الخطاب المفتوح گويند . در تاريخ بيهقي (چاپ فيّاض ص١٢٣) آمده‌است : امير بخطّ خويش گشاد نامه‌اي نبشت براين جمله ... خيلتاش را پيش بخواند و آن گشادنامه را مُهر کرد و بوی داد . و در ديوان خاقاني (چاپ سجّادي ص١٣٤و ٨٨٥ بترتيب) آمده‌است :

داري گشادنامهٔ جان در دِهِ فلک گودِهْ کيا که نُزلِ تو اينجا برافگند
خواهي ره مراد گشادن بهر دو دِهْ اوّل گشادنامهٔ سلطان شرع گير

١١ امتناع باز ايستادن — طبع راضي شود باينکه از طلب کردنِ نابودني بازايستد .

وَلَمَّا أَنْ تَجَهَّمَني مُرادي جَرَيْتُ مَعَ ٱلزَّمانِ كَما أَرادا

باد بیرون کن زسر تا جمع گردی، بهر آنك خاك را جز باد نتواند پریشان داشتن

و ضرورت از خانهٔ زاهد بدان صحرا نقل کردم. و کبوتری با من دوستی داشت، و محبّتِ او رهنمایِ مودّتِ زاغ شد، وانگاه زاغ با من حالِ لطف و مروّتِ تو بازگفت، و نسیم شمایل تو از بوستانِ مفاوضتِ او بمن رسید، و ذکر مکارمِ تو مُستحِثْ و متقاضیِ صداقت و زیارت گشت، که بحکایتِ صفتْ همان دوستی حاصل آید که بمشاهدتِ صورت

يا قَوْمِ أُذْني لِبَعْضِ ٱلحَيِّ عاشِقَةٌ وَٱلأُذْنُ تَعْشِقُ قَبْلَ ٱلعَيْنِ أَحْيانَا

و دراین وقت او بنزدیك تو میآمد، خواستم که بموافقتِ او بیایم و بسعادتِ ملاقاتِ تو مؤانستی طلبم و از وحشتِ غربت باز رهم؛ که تنهائی کاری صعب است، و در دنیا هیچ شادی چون صحبت و مجالستِ دوستان نتواند بود؛ و رنجِ مفارقت باری گرانست، هر نَفْس را طاقتِ تحمّلِ آن نباشد؛ و ذوقِ مواصلتْ شربتی گوارنده‌ست که هر کس ازان نشکیبد

وَأَلَذُّ أَيّامِ ٱلفَتَىٰ وَأَحَبُّهُ ما كانَ يُزْجيهِ مَعَ ٱلأَحْبابِ

وبحکمِ اینِ تجاربْ روشن میگردد که عاقلْ را از حُطامِ این دنیا بکَفافْ خرسند باید بود، و بدان قَدَر که حاجاتِ نفسانی فرو نمانَد قانع گشت، و آن نیك اندکست، قُوتی و مسکنی،

---

۱ وَلَمّا أنْ... چون روی تُرُش کرد بمن خواستهٔ من (و میسَّر نگردید) راه رفتم با روزگار آن سان که او خواست و پسندید. ۳ ضرورت در تمامی نسخ دیگر: بضرورت. صواب شاید: ضرورت را، یا بضرورت.

۵ رسید و ذکر در اساس: رسید بَر ذکر؛ امّا این نیز قابل توجیه هست.

۵ مُستحِثّ بر انگیزنده؛ اسم فاعل است از استحثاث که با حَثّ بیک معنی است. دراصطلاح اداری معنیِ دیگر داشته‌است (بیهقی ص۱۵۷ و ۴۳۷ دیده شود).

۷ يا قَوْمِ أُذْني ... ای گروه من، گوش من بیکی از (اهل) قبیله عاشق‌است، و گوش عاشق میشود پیشتر از چشم گاه‌گاهی.

۱۳ وَأَلَذُّ أيّامِ... خوش ترینِ روزهای آدمی و محبوب‌ترینِ آنها آنست که بگذراندش با دوستان.

۱۴ حُطام اندك مال و متاع دنیاوی؛ رجوع شود به ص۴۶ ح بر س۱۱.

۱۴ کَفاف مال باندازهٔ لازم و کافی. ص۱۰۵ ح بر س۱۳ نیز دیده بشود.

۱۴ خُرْسَند قانع و راضی. کسی که بیشتر از آنچه میسَّر باشد نخواهد، و بآن خوش باشد.

چه اگر همهٔ دنیا جمله یك تن را بخشند فایده همین باشد که حوایجْ بدان مدفوع گردد، و هرچه ازان بگذرد از انواعِ نعمت و تجمّلْ همان شهوتِ دل و لَذّتِ چشم باقي ماند، و بیگانگانْ را دران شرکتْ تواند بود. من اکنون در جوارِ تو آمدم و بدوستي و بذاذريِ تو مباهات مي‌نمایم و چشم مي‌دارم که منزلتِ من در ضمیرِ تو همین باشد.

چون موش از أداي این فصول بپرداخت باخه اورا جوابهايِ با لطف داد، و استیحاش اورا بمؤانست بدل گردانید و گفت:

لِلّهِ دَرُّ ٱلنَّائِباتِ فَإِنَّها صَدَأُ ٱللِّئامِ وَصَيْقَلُ ٱلأَحْرارِ

و سخنِ تو شنودم و هرچه گفتي آراسته و نیکو بود، و بدین اشارتْ دلیلِ مردانگيِ و مروّت و برهانِ آزادگي و حرّیّتِ تو روشن شد. لکن ترا بسببِ این غربت چون غمناکي مي‌بینم، زنهارْ تا آن را در خاطرْ جای ندهي، که گفتارِ نیکو آنگاه جمال دهد که بکردارِ ستوده پیوندد. و بیمارْ چون وجهِ معالجتْ بشناخت اگر بران نرود از فایدهٔ علم بي‌بهر ماند؛ علمِ خود را در کار باید داشت و از ثمراتِ عقلْ انتفاع گرفت، و باندکيِ مال غمناك نبود

قَلِيلُ ٱلمالِ تُصْلِحُهُ فَيَبْقَى وَلايَبْقَى ٱلكَثِيرُ مَعَ ٱلفَسادِ

و صاحبْ مروّت اگرچه اندك بضاعت باشد همیشه گرامي و عزیزْ روزگار گذارد، چون شیر که در همه جایْ مهابتِ او نقصان نپذیرد اگر چه بسته و در صندوق دیده شود و باز

---

۵ استیحاش (از و ح ش) دژم و نا خوشدل شدن (تاج المصادر)، ناخوشدل شدن، دلتنگ شدن، آزرده شدن (مقدّمة)، اندوهگین شدن (صُراح). احساس غربت و تنهائي کردن.

۷ لِلّهِ دَرُّ... نکوئي دهاد خدا حوادث و بلاهای رسنده را که آن زنگ ناکسان و فرومایگان است و زدایندهٔ زنگ آزادگان. در نسخهٔ اساس: دَرُّ الغانیات.

۹ چون غمناکي ص۸۲ ح بر س۷ دیده شود. ۱۰ زنهار ص۴۵ ح بر س۱۰ و نیز ۱۵/۴۹ دیده شود.

۱۴ قلیلُ المالِ... مال و دارائي کم که آن‌را بصلاح سوداکني مي‌ماند؛ و بجانمي‌ماند مال بسیار باتباهي و نابساماني.

۱۶ باز در این قبیل عبارات بمعنيِ مع هذا، نیز، همچنین، و أمّا، مي‌آید، نه بمعنيِ أیضًا و بار دیگر، مثلاً در ص۱۲۵ س۵ آمده است «و باز کسانيرا که دوست‌دارند بسببِ جهل و خیانت ازخود دور کنند»؛ و در این شعر عسجدي (دیوان ص۱۹، و لباب الألباب چاپ طهران ص۲۸۵) آمده است:

عین الرّضای ایزد جوئي تو در سفر باز او سفر بجستنِ عین الحیاة کرد

توانگرِ قاصرْ همّت ذلیل نماید، چون سگ که بهمه جای خوار باشد اگرچه بطوق و خِلخالِ مرصّع آراسته گردد

نیك درانست که داند خرد چشمهٔ حیوان ز نمِ پارگین

این غربت را در دلِ خود چندین وزن منه، که عاقل هر کجا رود بعقل خود مستظهر باشد. و شُکْر در همه ابواب واجبست، و هیچ پیرایه در روزِ محنت چون زیورِ صبر نیست. قالَ ٱلنَّبِيُّ صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ «خَيْرُ ما أُعْطِيَ ٱلإِنْسانُ لِسانٌ شاكِرٌ وَ بَدَنٌ صابِرٌ وقلبٌ ذاكِرٌ». صبرْ باید کرد و در تعاهُدِ قلب ذاکر کوشید، چه هرگاه که این بابْ بجای آورده شد وُفودِ خیر و سعادتْ روی بتو آرَد، و افواجِ شادکامي و غبطت در طلب تو ایستد، چنانکه آبْ پستي جوید و بَطْ آب؛ که اقسامِ فضایل نصیبِ اصحابِ بصیرتست، و هرگز بکاهلِ متردّد نگراید و از وی همچنان گریزد که زنِ جوان شَبِقْ از پیر ناتوان. و اندوهناك مباش بدانچه گوئي مالي داشتم و در معرِض تفرقه افتاد؛ که مال و تمامي متاع دنیا ناپای‌دار باشد، چون گوئي که در هوا انداخته آید نه بر رفتنِ او را وزني توان نهاد و نه فرود آمدن را محلّي

وَٱلدَّهْرُ ذودُوَلٍ تَنَقَّلُ فِي ٱلوَرٰى أَيّامُهُنَّ تَنَقُّلَ ٱلأَفْيـاء

و علما گفته‌اند «چند چیز را ثَباتْ نیست: سایهٔ ابر و دوستي اشرار و عشقِ زنان و ستایشِ دروغ و مالِ بسیار». و نسزد از خردمندْ که ببسیاريِ مال شادي کند و به اندکيِ آن غم خورد؛ و باید که مالِ خود آن را شمرد که بدان هنري بدست آرد و کردارِ نیك مدَّخَر

۳ پارگین ص۱۲۳ ح بر س۸ دیده شود.

۶ خَيْرُ ما... بهترین چیزي که به‌مردم‌داده شد زبانیست شکر گزارنده و سپاس دارنده و، تني است صبرکننده‌و شکیبنده‌و، دلي‌است ذکر گوینده و یاددارنده. قَلْبٌ ذاکرٌ در اساس نیست.

۷ تعاهُد تعهّد، یعني نگهداري و تیمارداشتن، یا هم‌پیماني و همعهدي بین انسان و قلبش مراداست.

۸ وُفود (مفردش: وَفْد، که خود اسم جمع است) وارد شوندگان و آیندگان. مصدر نیز هست.

۱۰ شَبِقْ... دارای شهوتِ تیز و آرزوی شدید به همخوابگي و همبسترشدن.

۱۴ وَٱلدَّهْرُ... روزگار را دولتهاست که جابجا مي‌شوند و مي‌گردند روزهای آنها در میان آفریدگان چون جای بجای شدن سایه‌ها. دُوَل و دَوَل و دِوَل هرسه جمع دولت‌است که در قدیم بمعنای روی آوردنِ فیروزي و نیکي، و گردیدنِ اقبال بسمتِ کسي، بوده‌است و توسّعًا در فارسي بمعني اقبال و ثروت و مال بکاررفته.

گرداند، چه ثقتِ مستحکم است که این هردو نوع از کسي نتوان ستد ، و حوادثِ روزگار و گردشِ چرخ را دران عمل نتواند بود. و نیز مهیّا داشتنِ توشهٔ آخرت از مهمّات است، که مرگ جز ناگاه نیاید و هیچ کس‌را دران مهلتي معیّن و مدّتي معلوم نیست

پای بر دنیا نه و بر دوز چشمِ نام و ننگ   دست در عقبی زن و بر بند راهِ فخر و عار

و پوشیده نمانَد که تو از موعظتِ من بي نیازي و منافعِ خویش را از مضارّ نیکو بشناسي، لکن خواستم که ترا بر اخلاقِ پسندیده و عاداتِ ستوده معونتي واجب‌دارم و حقوقِ دوستي و هجرتِ تو بدان بگزارم. و تو امروز بذاذرِ مائي و در آنچه مواسا ممکن گردد از همهٔ وجوه ترا مبذولست .

چون زاغ ملاطفتِ باخه در بابِ موش بشنود تازه ایستاد، و او را گفت : شاد کردي مرا و همیشه از جانبِ تو این معهوداست . و تو هم بمکارمِ خویش بناز و شاد و خرّم زي ، چه سزاوارتر کسي بمسرّت و ارتیاح اوست که جانبِ او دوستان را مُمهَّد باشد، و بهر وقت جماعتي از برادران در شفقت و رعایت و اهتمام و حمایتِ او روزگار گذارند، و او درهایِ مکرمت و مجاملت را بریشان گشاده دارد، و در اجابتِ التماس و قضایِ حاجتِ ایشان اهتزاز و استبشار واجب بیند ؛ و زبانِ نبوّت ازاین معني عبارت مي‌فرماید کــه خِیارُکُم أحاسِنُکُم أخلاقًا اَلموَطَّؤُونَ أکْنافًا اَلَّذینَ یَألَفُونَ وَ یُؤلَفونَ .

---

۹ تازه ایستاد   تازه شد و دوام کرد در تازگی . چنانکه در ۶/۵٤ح و نیز ۱/۸۷ گفته شد . در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ص۳۵۶ ، ۶۰۶ ، ۶۳۲ بترتیب) آمده‌است : هوای بلخ گرم ایستاد ؛ بسیار راند بود و روز گرم ایستاده ؛ روز سخت گرم ایستاده بود صواب جز فرود آمدن نبود . و در مثنوي آمده‌است (چاپ نیکلسن دفتر٤ ب۳۲٤۵) :

کِشت و باغ و رز سیه استاده‌است   در زمین نم نیست ني بالا نه پست .

۱۱ ارتیاح (از روح)   شاد شدن ، شادماني.   ۱۱ اوست که   آن کس است که .

۱۱ مُمَهَّد   نیک گسترده ، گسترانیده . از آگنده کردن جامهٔ خواب و گستردن بستر نرم مأخوذ است – کنار خویش را جائي نرم و راحت از برای دوستان ساخته و آماده کرده‌باشد .

۱٤ خیارُکُم...   برگزیدگانِ شما کساني‌اند کــه خوش‌خوی‌ترینِ شما باشند ، که بپا سپرده شده باشد کنار و پناهگاه ایشان، و آن کسان‌اند که (با مردمان) اُنس گیرند و مردمان با ایشان انس گیرند . لفظ حدیث بعبارت‌دیگر نیز نقل شده‌است : ألا أخبِرُکُم بِأحَبِّکُم إلَیَّ وأقرَبِکُم مِنّي مَجالِسَ یَومَ القِیامَةِ أحاسِنُکُم...

و اگر كريمي در سر آيد دست گيرِ او كرام توانند بود ، چنانكه پيل اگر در خلابْ بماند جز پيلانْ اورا از آنجا بيرون نتوانند آورد. و عاقلْ هميشه در كسبِ شرف كوشد و ذكرِ نيكو باقي گذارد ، و اگر دران خطري بايد كرد و مثلاً سر در باخت پهلو تهي نكند ، براي آنكه باقي را بفاني خريده باشد و اندكي ببسيار فروخته

يَشْتَرِي ٱلحَمْدَ بِأَغْلَىٰ بَيْعَةٍ وَٱشْتِراءُ ٱلحَمْدِ أَدْنَىٰ لِلرِّبَحْ

و محسودِ خلايق آن كس تواند بود كه نزديكِ او زينهاريانِ ايمن گشته بسيار يافته شود، و بر دَرِ او سايلانِ شاكر فراوان ديده آيد. و هر كه در نعمتِ او محتاجان را شركت نباشد او در زمرهٔ توانگرانْ معدود نگردد، و آنكه حياتْ در بدنامي و دشمنايگيِ خلق گذارد نامِ او در جملهٔ زندگان برنيايد.

زاغ در اين سخن بود كه از دورْ آهُوي دوان پيدا شد . گُمان بردند كه او را طالبي باشد . باخه در آب جَست و زاغ بر درخت پريد و موش در سوراخ رفت. آهو بكرانِ آب رسيد، اندكي بخوردْ ، چون هراساني بيستاد . زاغ چون اين حال مشاهدت كرد در هوا رفت و بنگريست كه براثرِ او كسي هست . بهر جانب چشم انداخت كسي را نديد. باخه را آواز داد تا از آب بيرون آمد و موش هم حاضر گشت .

پس باخه چون هراسِ آهو بديد ، و در آب مي‌نگريست و نمي‌خورد ، گفت : اگر تشنه‌اي آب خور و باك مدار ، كه هيچ خوفي نيست . آهو پيشتر رفت . باخه اورا ترحيبِ تمام واجب داشت و پرسيد كه: حال چيست و از كجا مي‌آيي؟ گفت: من دراين صحراها بودمي و

---

۱ تاج‌الدّين آبي اشاره بدين گفته كرده‌است (لباب‌الألباب ، چاپ طهران ج۱ ص۱۲۹) :

این مثل سایراست و نیست شگفت گر نویسد بزر خردمندش
پیل چون در وَحَل فروماند جز به پیلان برون نیارندش

۵ يَشْتَرِي ... مي‌خرد ستايش را بگرانترين بيعي و نرخي ، و خريدنِ ستايش نزديكتر است بسود كردن . درنسخهٔ اساس : بِأَغْلَى صَفْقَةٍ . فَاشْتَرِ الحَمْدَ بِأَدْنَى الرِّبَحِ . مطابق نسخه‌هاى ديگر كليله و دمنه و نُسخ شروح ابيات و ديوان أعشى ميمونِ قيس (قص۳۶ ب۲۲) اصلاح شد .

۶ زينهاريان پناهندگان، امان‌جويندگان، پناه‌آورندگان و پناه داده‌شدگان . سوزني‌راست : ... زينهاريست دلم نزد تو اى بُت، زنهار! (بنقل از فولرس) . ۸ دشمنايگي دراساس : دشمنايى .

۱۲ چون هراساني رجوع شود به ص۸۲ ح برس۷ و ۱۰/۸۸ و ۷/۱۰۰ و ۹/۱۸۰ وغيره .

بهروقت تیراندازان مرا از جانبي بجانبي مي‌رانند. و امروز پیري را دیدم صورت بست که صیّاد باشد، اینجا گریختم. باخه اورا گفت: مترس که در این حوالي صیّاد دیده نیامده‌ست، و ما دوستي خود ترا مبذول دارم، و چراخور بما نزدیك است.

آهو در صحبت ایشان رغبت نمود و در آن مرغزار مقام کرد. و نی بستي بود که ایشان در آنجا جمله شدندي و بازي کردندي و سرگذشت گفتندي. روزي زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ساعتي آهو را انتظار نمودند نیامد. دل نگران شدند، و چنانکه عادتِ مشفقانست تَقَسُّم خاطر آورد، و اندیشه بهر چیز کشید. موش و باخه زاغ راگفتند: رنجي برگیرو درحوالي ما بنگر تا آهو را اثري بیني. زاغ تتبّع کرد، آهو را دربند دید، برفور باز آمد و یاران را اعلام داد. زاغ و باخه موش راگفتند که: دراین حادثه جز بتو امید نتوان داشت، که کار از دستِ ما بگذشت،

در یاب که از دست تو هم درگذرد

موش بتگ ایستاد و بنزدیكِ آهو آمد و گفت: ای بذاذرِ مشفق، چگونه در این ورطه افتادي با چندان خرد و کیاست و ذَکا و فطنت؟ جواب داد که: در مقابلهٔ تقدیرِ آسماني، که نه آن را بتوان دید و نه بحیلت هنگامِ آن را در توان یافت، زیرکي چه سود دارد؟ در این میانه باخه برسید، آهو او راگفت: که ای بَذاذر، آمدنِ تو اینجا بر من دشوارتر از این واقعه‌است، که اگر صیّاد بما رسدو موش بندهایِ من بریده باشد بتگ با اومسابقت توانم کردن، و زاغ بپَرَد، و موش در سوراخ گریزد، و تو نه پای گریز داري و نه دستِ مقاومت، این تَجَشُّم چرا نمودي؟ باخه گفت: چگونه نیامدمي و بچه تأویل توقّف روا

۱ پیري در اساس بي‌نقطه‌است، و همچنین در نافذو G ؛ در نسخ دیگر: بیری، یا بیری ؛ درمتون عربي چاپي و خطّي که بنده بآنها دسترس دارد: شبحًا، الّا در نسخهٔ خطّي مورّخ ٦١٨ (و چاپ دارالمعارف که از روی آن شده‌است) که شبحًا دارد. در ترجمه‌های سریاني لفظي معادل شیئًا (= چیزي). آهو پیري را یاچیزي را دیده‌است و گمان برده‌است که صیّادي است. مسلّم اینست که شبح نبوده‌است، زیرا اقرار او باینکه آنچه دیده بوده‌است شبحي بوده منافات دارد با ترسِ فعلي او. درترجمه‌هائي که از هندي کرده‌اند أثري از این عبارت نیست.

۱ صورت بست تصوّررفت، پنداشته شد ؛ اینجا فعل لازم‌است نه متعدّي. نیز ٨/٤ح، ١٤/٦ح، ٢/٨ح، و نیز ٧/٣٩ و ٩/٤٧ دیده شود. ۷ تَقَسُّم خاطر رجوع شود به ص٧١ ح بر س٣، متقسّم و تقسّم.

۱۸ تجشّم ص٦٤ ح بر س٤ دیده شود.

داشتمي ، و ازآن زندگاني که در فراقِ دوستان گذرد چه لذّت توان یافت؟ وکدام‌خردمند آن‌را وزني نهاده‌ست و از عُمْر شمرده؟ و یکي از معونتِ بر خرسندي و آرامشِ نفس درنوایبْ دیدارِ برادران است و مفاوضتِ ایشان درآنچه بصبر و تسلّي پیوندد و فراغ و رهایش‌را متضمّن باشد ، که چون کسي در سخنِ هجر افتاد حریمِ دلِ او غمْ‌را مُباح‌گردد و بصرو بصیرتْ نقصان پذیرد و رای و رویّتْ بي منفعتْ ماند. و در جمله متفکّر مباش، که همینْ ساعت خلاص یابي و این عقده گشاده شود . و در همه‌احوالْ شکر واجب است، که اگر زخمي رسیدي و بجان‌گزندي بودي تدارکِ آن در میدانِ وهم نگنجیدي و تلافيِ آن در نگارخانهٔ هوش متصوّر ننمودي

لاتُبَل بِٱلخُطُوبِ مادُمْتَ حَیًّا   کُلُّ خَطْبٍ سِوَی ٱلمَنِیَّةِ سَهْلُ

باخه هنوز این‌سخن مي‌گفت که صیّادْ از دور پیدا آمد. موش ازبریدنِ بندها پرداخته بود. آهو بجَست و زاغ بپرید و موش در سوراخ گریخت . صیّاد برسید ، پایْ دامِ آهو بریده یافت ، در حیرتْ افتاد . چپ و راست نگریست، ناگاه نظر بر باخه افگند، اورا بگرفت و محکم ببَست و روی باز نهاد. در ساعت یارانش جمله شدند و کارِ باخه را تعرُّفي کردند. معلوم شد که در دامِ بلاست.

موش گفت: هرگز خواهد بود که این بخت خفته بیدارگردد و این فتنهٔ بیدار بیارامد؟ و آن حکیمْ راست‌گفته‌است که «مردم همیشه نیکوحالست تا یك بار پایِ او در سنگ

---

٤ در سخن هجر   در اساس این طوراست ؛ در P2 : سختي ؛ باقي نسخ : سوز (از F در این مواضع چند ورق ساقط شده‌است و این عبارت را ندارد) . محتمل‌است که «سختي» صواب باشد .

۹ لاتُبَل ...   میندیش از حوادثِ بزرگِ دشوار چندانکه زنده‌باشي ؛ هرواقعه‌اي بجز هلاك آسانست .

۱۱ پایْ دام   دامي که از بندو ریسمان سازند و دست و پای حیوان دران‌بسته‌شود. در ملحقات صراح آمده‌است: «دامي که به اطراف آن سیخها بندند و سرِ دیگر بزمین فرو برند» . مجازًا هرنوع حیله و نیرنگي که از برای گرفتاري جسمي و روحي کسي تعبیه کنند . در این عبارتِ کلیله بمعنيِ حقیقي ، و در نُه سطر بعد (٤/۱۸۶) بمعنيِ مجازي بکاررفته‌است. و در حدیقهٔ سنائي (چاپ مدرّس رضوي ص ۱۱۰ و ۲۵۷ بترتیب) آمده‌است :

دست یازیست قالتِ تو هنوز   پـــای دامیست حالت تو هنوز

خصم را روزِ چند مهلت داد   لاجرم خصم پایْ دام نهاد .

نیامده‌ست، چون یك کرّت در رنج افتاد و وَرغِ نکبتْ سویِ او بشکست هر ساعت سیلِ آفت قويِ‌تر و موجِ محنت هایل‌تر مي‌گردد

فَسُحْقًا لِدَهْرٍ ساوَرَتْني هُمُومُه وَشَلَّتْ يَدُ ٱلأَيّامِ ثُمَّتَ تَبَّتِ

و هر گاه که دست در شاخي زند بارِ دیگر در سر آید، و مثلاً سنگِ راه در هر گام پای دام او باشد». وانگاه کدام مصیبت‌را برفراقِ دوستان برابر توان کرد؟ که سوزِ فراق اگر آتش در قعرِ دریا زند خاكْ ازو برآرد، واگر دود بآسمان رساند رخسارِ سپیدِ روز سیاه گردد

يُهِمُّ ٱللَّيالِي بَعْضُ ما أَنَا مُضْمِرٌ وَيُثْقِلُ رَضْوَى دُونُ ما أَنَا حامِلُ

از هجر تو هر شبم فلك آن زاید کان رنج اگر مهر کَشَد بر ناید

وانچ از تو براین خسته رُوان مي‌آید در برقِ جهنده سوزِ آن بگزاید

---

۱ وَرْغ بند و سدّي که در پیشِ آبِ روان کشیده مي‌شود، هم از برای اینکه سطح آب بالا آید و برزمین مجاور سوار شود، و هم برای اینکه بتوانند آب را بحساب و اندازه تقسیم کنند. وصف این نوع بند ها در أحسن‌التّقاسیم بتفصیل آمده‌است (ص۳۳۱) و بندي که برنهر صُغْد در محلّ خروج از بخارا بسته بوده‌اند رأسُ‌الورغ (سرِ وَرْغ) نامیده مي‌شده‌است. در قُرای گرگان و آشتیان (بقول آقاي قریب) سدّي‌را که برای برگرداندنِ مجرای آب بمرزها و کَردهای زراعت درنهرها مي‌بندند وَرْگَوْ مي‌گویند (ظ وَرْگ = وَرْغ + أو = آب). بیتي از رودکي درفرهنگها نقل کرده‌اند که غالبًا بغلط چاپ شده‌است و صورت صحیح آن شاید چنین باشد:

آب هر چون بیشتر نیرو کند بند و ورغ سست و پوده بشکند

(فرهنگ اسدي، چاپ اقبال ص۲۳۳) و بیتي نیز بفرّخي نسبت داده‌اند که در دیوان ازآنجا نقل شده‌است:

دل بُرد و مرا نیز بمردم نشمرد گفتار چه سوداست که ورغ آب ببرد؟

۲ مي‌گردد در نسخهٔ اساس: مي‌کرد.

۳ فَسُحْقًا لِدَهْرٍ ... هلاکي باد روزگاري‌را که به پیکارِ من برخاسته‌اند غمهای او، و خشک بادا دستِ أیّام و سپس زیان کار بادا. درنسخهٔ اساس: ثُمَّ تقلَّبَتْ (؟ یعني آن روزها واژگون شود؟) و همچنین‌است در نافذ؛ نق: ثُمَّ تقلَّبُ؛ نسخ دیگر: کَمْ تَقلَّبُ، یا کیف تقلَّبُ، یا صورتهای تصحیف شدهٔ همین دو قراءت؛ متن برطبق سه نسخهٔ شرح ابیات (پاریس و ماربورگ و لالا اسماعیل) اصلاح شد.

٤ تا ٥ کلماتِ «پای دام او باشد» در نسخهٔ اساس از قلم افتاده‌است.

۷ يُهِمُّ ٱللَّيالِي ... اندوهگین و بي‌آرام مي‌کند روزگاررا (شبها را، شب و روز را) بعضي از آن (رنج) که من در درون دارم؛ و گران‌بار کند (کوه) رَضْوَى را (چیزي) کمتر از آنچه من حامل آنم.

۹ مي‌آید در اساس: آساید. بگزاید صیغهٔ مضارع از گزائیدن یعني گزیدن و گزند رسانیدن به نیش و بزبان. ترکیباتِ جان گزای، دشمن گزای، زبان گزای، مردم گزای، وغیره (همچنین با «گزا») و نیز

و از پای ننشست این بختِ خفته تا دستِ من برنتافت، و چنانکه میانِ من و اهل و فرزند و مالْ جدائي افگنده بود دوستي را که بقوّتِ صحبتِ او مي‌زیستم ازمن بربود، رویِ رزمهٔ یاران و واسطهٔ قلادهٔ بذاذران، که مودّتِ او از وجهِ طمعِ مکافات نبُود، لکن بنایِ آن را بدواعیِ کَرَم و عقل و وفا و فضل تأکیدي بسزا داده بود، چنانکه بهیچ حادثه خللْ نپذیرفتي. و اگر نه آنستي که تنِ من بر این رنجها إلف گرفته‌است و در مُقاساتِ شداید خو کرده دراین جوادثْ زندگاني چگونه ممکن باشدي و بچه قوّت با آن مقاومت صورت بندي؟

وَهَوَّنْتُ ٱلْخُطُوبَ عَلَيَّ حَتَّىٰ كَأَنِّي صِرْتُ أَمْنَحُهَا ٱلْوِدادا
أَأُنْكِرُها وَمَنْبِتُها فُؤادي وَكَيْفَ تُنْكِرُ ٱلْأَرْضُ الْقَتادا

گزایان و گزایش و گزاینده ازان استعمال شده‌است . از دقیقي آورده‌اند :

کیست کز وصل تو ندارد سود؟ کیست کش فرقت تو نگزاید؟

و در شاهنامهٔ فردوسي آمده‌است (پادشاهي کیکاووس ب۷۵) :

یکي گنج بي‌رنج بگزایدش همي گاهِ مازندران بایدش؛

و عنصري مي‌گوید (دیوان، چاپ قریب ۱۳۴۱، ص۱۱۸) :

حقّا که شکر زهر شود تلخ و گزایان گر نام خلافش بگذاري بشکر بر

[یا : بنگاري بشکر بر] . (فرهنگ فولّرس و بهار عجم و برهان قاطع و رشیدي وغیره دیده شود) .

۲ رویِ رزمه (در اساس : روی همه) بهترین و گرامي‌ترین و گران قدرترین . مأخوذاست از عادتِ بازرگانان که بر ارزش‌ترین قماش و جنس خود را بر روی همه در رِزْمه (بسته، عِدْل) مي‌بندند . لشکرهای متفرّق جمع شد... و فایق که رویِ رِزمه و طرازِ حُلّه و عمدهٔ جمله بود در اثنای این حال فرو شد (ترجمهٔ یمیني چاپ طهران ص۲۱۶) . نیز رویِ بازار در ص۱۲٤ ح بر س۹ دیده شود .

۵ مُقاسات (از ق س و) رنج کشیدن (از چیزي و کسي) ؛ سختي کردن با کسي (متعدّي) . ولي در فارسي غالبًا لازم استعمال مي‌شود ؛ در ترجمهٔ تاریخ یمیني (چاپ طهران صفحات ٥٦ و ۲۳۳ و ۳۱٦ بترتیب) آمده‌است : مدّتِ هفت سال بدین حال در مقاساتِ آن شدائد و معاناتِ آن مکاید گذرانیدند ؛ چون بجاه حمّاد رسید لشکرِ او بمقاسات أسفار و معاناتِ أخطار متبرّم گشته بودند ؛ چون لشکر از خلاصي او آگاه شدند بر او مجتمع آمدند و از تمادي ایّام پدر و طول مقاساتِ هفواتِ او تبرّم نمودند .

۷ وَهَوَّنْتُ ٱلْخُطُوبَ ... آسان کرده‌ام کارهای بزرگ را (دشواریهای روزگار را) برخویشتن تا آن حدّ که گوئي بآنها بخشیده‌ام دوستیِ خویش را ؛ آیا منکر توانم شد آن را وحال آنکه رُستن‌گاهِ آن دل منست ؟ چگونه نشناخته گیرد زمین خار را (که از وی روید) ؟ بجای تُنْكِرُ ، يُنْكِرُ ، يُنْكِرُ ، که در نسخ کلیلهٔ فارسي و شرح برابیات آن آمده‌است دراصل سقط الزّند ابوالعلاء وتَتَناكَرُ آمده‌است و صواب همینست و تُنْكِر ظاهرًا درست نباشد .

وای بر این شخصِ درمانده بچنگالِ بلا، اسیرِ تصاریفِ زمانه، و بستهٔ تَقَلُّبِ احوالْ، آفاتْ بر وَیْ مجتمع و خیراتِ او بی دوام، چون طلوع و غروبِ ستاره که یکی در فراز می‌نُماید و دیگری در نشیبْ، اوج و حضیض آن یکسان و بالا و پستْ برابر. و غمِ هجران مانندِ جَراحتی است که چون رویْ بصحّت نهد زخمی دیگر بران آید و هر دو درد بهم پیوندد، و بیش امید شِفا باقی نمانَد. و رنجهای دنیا بدیدارِ دوستانْ نقصان پذیرد، آن کس که ازیشان دور افتد تسلّی از چه طریق جوید و بکدام مُفَرِّح تداوی طلبد؟

فیالَیْتَ مـابَیْنی وَبَیْنَ أَحِبَّتی مِنَ ٱلْبُعْدِ مابَیْنی وبَیْنَ ٱلْمَصائبِ

زاغ و آهو گفتند: اگرچه سخنِ ما فصیح و بلیغ باشد باخه را هیچ سود ندارد. بحُسنِ عهد آن لایق‌تر که حیلتی اندیشی که متضمّنِ خلاصِ او باشد، که گفته‌اند «شُجاع و دلیرْ روزِ جنگ آزموده گردد، و امینْ وقتِ داد و ستد، و زَن و فرزند در ایّامِ فاقه، و دوست و بذاذر در هنگامِ نوایبْ».

---

۱ تصاریف (مفردش: تصریف) گردانیدنها؛ گردشهای چرخ که آدمی‌را زیرو بالا می‌بَرَد. تا عین الکمال اثر کرد و بچشم زخمِ ایّام و تصاریفِ روزگار روی در تراجع نهاد (ترجمهٔ یمینی چاپ طهران ص۵۲).

۱ تَقَلُّب بر گردیدن و فا واشدن (تاج‌المصادر و مقدّمة)؛ زیرو رو شدن و زیر و بالاشدن.

۳ اوج و حضیض بلندی و پستی، و اختصاص داشته‌است بستارگان، که درمدارهریک ازایشان بلندترین‌جائی‌که ستاره در سیر خویش بدان رسد، یعنی دورترین نقطه از زمین، اوج اوست؛ و نزدیکترین جائی بزمین درمدارآن ستاره حضیض آنست. کلمهٔ اوج اززبان هندی مأخوذاست (به‌تفهیم فارسی بیرونی چاپ‌همائی ص۱۱۶ و مابعد رجوع‌شود). اوج و حضیض در ۱/۱۶۱ نیز دیده شود.

۶ مُفَرِّح (اسم فاعل از تفریح) شادکننده؛ و در اصطلاح طبّ: داروی مقوّی دل. منوچهری گوید (دیوان، چاپ دوم دبیرسیاقی، ص۲۱٤):

معجون مفرّح بود این تنگ دلان را مر بی سَلَبان را بزمستان سَلَب اینست

و خاقانی گوید (دیوان، چاپ سجّادی ص٤):

نطقش معلّمی که کند عقل‌را ادب خُلقش مفرّحی که دهد روح‌را شفا

و حافظ گوید (چاپ قزوینی غزل ۳٤ ب٤):

علاج ضعفِ دلِ ما بلب حوالت کن که این مفرّح یاقوت در خزانهٔ تست

۷ فَیالَیتَ... ای‌کاش که میان‌من و دوستان من همان قدر دوری بود که میان من و بلاهاست. یعنی بدوستانم نزدیک بودم بجای اینکه مصیبتها بمن نزدیکست، یا از مصائب دور بودم بجای اینکه از دوستان خود دورم.

موش آهورا گفت: حیلتْ آنست که تو از پیشِ صیّاد در آئی و خویشتن بر گذرِ او بیفگنی، و خودرا چون ملولِ مجروح بدو نُمائی، و زاغ بر تو نشیند چنانکه گوئی قصدِ تو دارد. چندانکه چشمِ صیّاد برتو افتاد لاشکّ دلْ درتو بندد، باخه را با رخت بنهد و روی بتو آرد. هرگاه که نزدیك آمد لنگان لنگان از پیشِ او می‌رو، امّا تعجیل مکن تا طمعْ از تو نبُرَّد. و من براثرِ او می‌آیم، امید چُنین دارم که شما هنوز در تگاپوی باشید که من بندِ باخه ببُرّم و اورا مُخلَّص گردانم.

همچنین کردند. و صیّادْ در طلبِ آهو مانده شد، چون باز آمد باخه را ندید، وبندهای توبره بریده یافت. حیران شد و تفکّری کرد، اوّلْ در بُریدنِ بندِ آهو، و باز آهو خودرا بیمار ساختن و نشستنِ زاغ بروی، و بُریدنِ بندِ باخه. بترسید و از بیمْ خون درتن وی چون شاخ بَقَّم شد و پوستْ براندامِ وی چون زعفرانِ شاخ گشت. و اندیشید که «این زمینِ پریانست و جادوانْ، زودتر باز باید رفت». و باخود گفت:

إِیابُكَ سالِمًا نِصْفُ ٱلغَنیمهْ وَكُلُّ ٱلغُنْمِ فِي ٱلنَّفْسِ ٱلسَّلیمَهْ

آهو و زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ایمن و مرفّه سویِ مسکَن رفت، بیش نه دستِ بلا بدامنِ ایشان رسید و نه چشمِ بد رخسارِ فراغ ایشان زرد گردانید. بیُمنِ وفاق عیشِ ایشان هر روز خرّم تر بود و احوالْ هرساعت منتظم تر

---

۳ رخت اسباب و آلات و ساز سفر (و در این مورد وسایل صیّادی، ازدام و توبره و آنچه همراه دارد).

۱۰ بَقَّم و بَقَم درختی بزرگست که در سواحل هند و زیر باد و دکّن و زنگبار می‌روید، گل آن بسیار زرد و میوهٔ آن مدوّر مایل بسرخی و درآخر سُرخ می‌گردد (بتلخیص از مخزن الأدویة چاپ کلکتّه ص۲۲۶). بواسطهٔ قرمزی که دارد خون را بدان تشبیه کنند ولی اینجا زردیِ گل و شاخهٔ آن منظوراست؛ عَنْدَم عربی آنست.

۱۰ زعفرانِ شاخ تارهای گل خوشبوی زرد مایل بسُرخی که درکشمیر و اصطهبانات و مازندران وغیره می‌روید؛ اوّل گل آن اززمین می‌رویدو پس ازاتمام آن ساق و برگش می‌روید و یک وجب و نیم طول ساق آنست (ازمخزن الأدویهٔ همان چاپ، ص۴۵۰). شاید سببِ اینکه اززعفران شاخ یاد کرده‌است علاوه بررعایتِ صنعت (خلافِ شاخ بقّم درترتیب) این باشد که زعفران نباتی با زعفران معدنی (زعفران الحدید یا زنگ آهن) اشتباه نشود.

۱۲ إیابُکَ ... بازگشتن تو با تندرستی نیمه‌ای از غنیمت‌است و همهٔ غنیمتها در تنِ با سلامتست.

۱۴ عیش ایشان این دوکلمه در نسخهٔ اساس از قلم ساقط شده‌است.

لَیالیهِمْ مِثْلُ أَیّامِهِمْ ضِیاءً وَأُنْسًا وَما مِنْ أَرَقْ
وَأَیّامُهُمْ کَلَیالیهِمْ سُکُونًا وَرَوْحًا وَما مِنْ غَسَقْ

اینست داستانِ موافقتِ دوستان و مَثَلِ مرافقتِ یَذاذران و مظاهرتِ ایشان در سرّا و ضرّا و شدّت و رخا و فرطِ ایستادگیْ که هریك در حوادثِ ایّام و نوایبِ زمانه بجای آوردند، تا ببرکاتِ یك‌دلي و مخالصت، و میامنِ هم‌پشتي و معاونتْ، از چندین ورطهٔ هایل خَلاص یافتند، و عَقَباتِ آفات پسِ پشت کردند.

و خردمندْ باید که در این حکایات بنورِ عقل تأمّلي کند، که دوستيِ جانورانِ ضعیف را، چون دلها صافي مي‌گردانند و در دفعِ مهمّات دست در دست مي‌نهند، چندین ثمراتِ هَنيّ و نتایجِ مرضيّ مي‌باشد، اگر طایفهٔ عقلا از این نوع مصادقتي بنا نهندو آن‌را براین ملاطفت بپایان رسانند فوایدِ آن همهٔ جوانب‌را چگونه شامل گردد، و منافع و عوارفِ آن بر صفحاتِ حالِ هریك برچه جمله ظاهر شود.

ایزدْ تعالیٰ کافّهٔ مؤمنان را سعادتِ توفیق کرامت کناد، و درهایِ علم و حکمت بریشان گشاده گرداناد بمَنّه وَطَوْله وَقوّته وَحَوْله.

---

۱ لَیالیهُمْ... شبهای ایشان چون روزهاشان، در روشنائيْ و اُنس، نه در بیداري؛ و روزهای ایشان مانند شبهاشان، درآرامش و آسایش، نه در تیرگي.

۳ سَرّا (از س ر ر) نرمي. آنچه شادمان کند، شادي.

۳ ضَرّا (از ض ر ر) سختي. دشواري، کار زیان رساننده.

٤ رَخا (از ر خ و) سستي، فراخيِ و آساني. ایستادگي که هریک در نسخهٔ اساس بدون «که».

٦ عَقَبات (جمعِ عَقَبَة) راهي دشوار درکوه که بر رفتن بران سخت باشد، گردنه.

٦ پسِ پُشت کردن (چیزي‌را) ازان گذشتن و آن را عقبِ سرگذاشتن، درحالي که برای این‌کار رنج و زحمي تحمّل کرده باشند. راهِ دور پسِ پشت کنم. ۱/۱۶۳ : دیده شود.

۱۰ عوارِف (جمعِ عارِفة) نکوئيْ و صفت‌نیک و عمل نیکو؛ محبّت و احسان و انعام نسبت بکسي؛ منفعت و فایده و سودي که بکسي عاید شود ازدیگري یا ازکاري. و اینجا معنای اخیر مراداست.

بابُ البُوم وَالغُراب

رای گفت برهمن را که: شنودم داستانِ دوستانِ موافق و مَثَل بداذرانِ مشفق. اکنون اگر دست دهد بازگوید از جهتِ من مَثَل دشمنی که بدو فریفته نشاید گشت اگرچه کمالِ ملاطفت و تضرّع و فرطِ مجاملت و تواضعْ در میان آرد و ظاهر را هرچه آراسته‌تر بخلافِ باطن بنُماید و دقایقِ تمویه و لطایفِ تَعْمِیَه اندران بکار بَرَد.

برهمن گفت: خردمندْ بسخنِ دشمن التفاتْ ننماید و زرق و شعوذهٔ اورا در ضمیر نگذارد و هرچه از دشمنِ دانا و مخالفِ داهی تلطّف و تودُّد بیش بیند در بدگمانی و خویشتن نگاه‌داشتن زیادت کند و دامن ازو بهتر در چیند؛ چه اگر غفلتی ورزد و زخم گاهی خالی گذارد هراینه کمینِ دشمن گشاده گردد، و پس از فوتِ فرصت و تعذّرِ تدارکْ، پشیمانی دست نگیرد، و بدو آن رسد که ببوم رسید از زاغ. رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که در کوهی بلند درختی بود بزرگْ، شاخهای آهِخْته ازُو جَسته، و برگِ بسیار گِرْدِ او درآمده. و درانْ قریبِ هزار خانهٔ زاغ بود. و آن زاغان را مَلِکی بود که همه در فرمان و متابعتِ او بودندی، و اوامر و نواهیِ او را در حلّ و عقد امتثال نمودندی. شبی ملکِ بومان بسببِ دشمنایگی که میانِ بوم و زاغست بیرون آمد و بطریقِ شبیخون برزاغان

---

۵ تعْمِیَه   پوشیده کردن حقیقت در زیرِ پرده‌ای از فریب؛ پوشانیدن سخن در صورتِ مُعَمّیٰ.

۶ زَرْق و شَعْوَذه   مکر و فریبندگی. ۱۵/۹۷ ح، ۱۰/۱۰۲، ۸/۱۱۷، ۱۰/۱۲۵، و ۱۶/۱۳۶ دیده‌شود. نیز ترجمهٔ یمینی چاپ طهران ص۱۶۹؛ و جهانگشای جوینی ج۱ ص۹۶ دیده شود.

۷ تودُّد   دوستی ابراز کردن؛ ص۱۰۸ ح بر س۹ دیده شود.

۱۱ آهِخْته   برکشیده و سرکشیده، از آهِخْتن و آهیختن (آهنج).

۱٤ دشمنایگی   در نسخهٔ اساس: دشمنانکی، و همچنین در P2 و بایسنغری؛ نافذ: دسمنانکی؛ چلبی: دشمنادکی؛ G: دسمادکی؛ نق: دشمنانکه؛ P1: دشمنانکی؛ مج و P3: دشمنی؛ F: عداوتی؛ B در این مواضع بر اوراق جدیداست. رجوع شود به ۳/۱۲۷ ح، و ۷/۱۶۳.

زد و کامِ تمامْ براند، و مظفّر و منصور و مؤیّد و مسرور بازگشت.

دیگر روز ملكِ زاغان لشکر را جمله کرد و گفت: دیدید شبیخونِ بوم و دلیري ایشان؟ و امروزمیانِ شما چند کشته و مجروح و پرکَنده و بال‌گسسته‌است، و از این دشوارتر جرأتِ ایشان‌است و وقوف برجایگاه و مسکن، و شكّ نکنم که زود بازآیند و بارِ دوم دستْ بُردِ بـارِ اوّل بنُمایند، و هم ازآن شربتِ نخست بچشانند. دراین کار تأمّل کنید و وجهِ مصلحت باز بینید.

و درمیان زاغان پنج زاغ بودْ بفضیلتِ رای و مزیّتِ عقل مذکور و بیمنِ ناصیت و اصابتِ تدبیر مشهور، و زاغان درکارها اعتماد براشارت و مشاورتِ ایشان کردندي و در حوادثْ بجانبِ ایشان مراجعت نمودندي، و ملك رای ایشان را مبارك داشتي و در ابوابِ مصالح از سخنِ ایشان نگذشتي. یکي را ازایشان پرسید که: رای تو دراین حادثه چه بیند؟ گفت: این رایي است که پیش از ما علما بوده‌اند و فرموده که «چون کسي از مقاومتِ دشمن عاجز آمد بترك اهل و مال و منشأ و مولد ببـاید گفت و روی بتافت، که جنگ کردن خطرِ بزرگست، خاصّه پس از هزیمت، و هرکه بي تأمّل قدم دران نهد برگُذرِ سیل خواب‌گه کرده باشد، و در تیزآب خشت زده، چه بر قوّتِ خود تکیه کردن و بزور و شجاعتِ خویش فریفته‌شدن از حزم دور افتد، که شمشیرْ دو روی دارد، و این سپهرِ کوژپشتِ شوخ‌چشمِ روزْکوراست، مردانرا نیکو نشناسد و قدرِ ایشان نداند، وگردشِ او اعتماد را نشاید

ای کـه بر چرخ ایمني، زنهار تکیه برآب کرده‌اي، هُش دار»

ملك روی بدیگري آورد و پرسید که: تو چه اندیشیده‌اي؟ گفت: آنچه او اشارت مي کند. ازگریختن و مرکـز خالي‌گذاشتن، من بـاري هرگز نگویم؛ و در خرَد چگونـه درخورَد

٤ دستبرد ۱۰/٦۲ ح و ۱/۹۲ دیده شود.

۷ بود فعل با آنکه مربوط به پنج ذي روح (و برحسبِ داستان، ذوي العقول) است مفرد آورده‌شده. و أمثلهٔ این نوع استعمال در نظم و نثر قدیم فارسي کم نیست.

١٤ تیزآب آبِ تیز، آبِ روان که بتندي و تیزي جریان داشته باشد.

۱۹ در خوردن سزاوار و شایسته و لایق بودن. پیش ازین نیزگفت «درخرَد درنخورَد برکسي بخشودن که ...» ۲/۱۲۵؛ «در محاسن اخلاق تو در نخورَد که حقّ هجرتِ من ...» ٦/۱٦۳.

در صَدْمتِ نخست این خواری بخویشتن راه دادن و مسکن و وطن را پدرود کردن؟ بصواب آن نزدیک‌تر که اطراف فراهم گیریم و روی بجنگ آریم

چون باد، خیز و آتش پیگار برفروز   چون ابر، بار و روز ظفر بی غبار کن

که پادشاهِ کامگار آن باشد که بُراقِ همّتش اوج کیوان را بسپَرد، و شِهاب صولتش دیوِ فتنه‌را بسوزد. و حالی مصلحت در آنست که دیدَبانان نشانیم و از هرجانب که عَوْرَتیست خویشتن نگاه داریم. اگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم، و کارزار به وَجْه بکنیم و روزگارِ دراز در آن مقاتلت بگذرانیم، یا ظفر روی نُماید یا معذور گشته پشت بدهیم. چه پادشاهان باید که روزِ جنگ و وقتِ نام و ننگ بعواقبِ کارها التفات ننمایند و بهنگام نبرد مصالح حال و مآل را بی خطر شمرند

طَمُوحُ ٱلسَّيْفِ لايَخْشىٰ إِلٰهًا   وَلاَ يَرْجُو ٱلقيامَةَ وَٱلمَعادا

از غرب سوی شرق زن   بد خواه را بر فرق زن

بر فرق او چون برق زن   مگذار ازو نام و نشان

ملک وزیر سوم را گفت: رای تو چیست؟ گفت: من ندانم که ایشان چه می‌گویند، لکن آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و مُنهیان متواتر گردانیم و تفحّصِ حالِ دشمن بجای آریم و معلوم کنیم که ایشان را بمصالحت میلی هست، و بخراج از ما خشنود شوند و ملاطفتِ ما را بقبول استقبال نمایند. اگر از این باب میسّر تواند گشت، و بوسع طاقت و قدرِ امکان در آن معنی رضا افتد، صلح قرار دهیم و خراجی التزام نمائیم تا از بأسِ ایشان ایمن گردیم و بیارامیم؛ که ملوک را یکی از رایهای صائب و تدبیرهای مُصیب آنست که چون دشمن بمزیدِ استیلا و بمزیّتِ استعلا مستثنی شد، و شوکت و قدرت او ظاهر گشت، و خوفِ آن بود که فَساد در ممالک منتشر گردد، و رعیّت در معرِض تلف و هلاک آیند

• عَوْرَت   اصلِ معنی: اندام نهان و جای شرم آدمی که از برهنه ماندنِ آن شرم داشته باشد؛ مجازًا (و در اینجا آن معنی مراداست): جائی در منزلگاه و در صفّ لشکر و در سرحدّ و درحصار که دزد یا دشمن ازان راه تواندیافت؛ رخنه، جای با خَلَل، موضع خطرناک، محلّ موجبِ ترس و بیم (مقدّمة و صراح).

۱۰ طَمُوحُ ...   برنگرِستن (بلند نگرستن، ببالا نگرستن) شمشیر از هیچ خدائی نترسد و از قیامت و روز محشر باک ندارد.

کعبتینِ دشمن بلطف باز مالند و مال را سپرِ مُلك و ولایت و رعیّت گردانند، که در شش‌درْ داو دادن و مُلکي بنَدَبي باختن از خرد و حَصافت و تجربت و ممارست دور باشد

اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

وَلِلدَّهْرِ أَثْوابٌ فَكُنْ في ثِيابِهِ   كَلِبْسَتِهِ يَوْمًا أَجَدَّ وأَخْلَقا

مَلِكْ وزیرِ چهارم را گفت: تو هم اشارتي بکن و آنچه فراز مي‌آید باز نمای. گفت: وَداعِ

---

۱ کَعْبَتَینِ دشمن باز مالیدن   کعبتین سه پارچهٔ استخوان مکعّب که بر هریکي أعداد یک تا شش رسم یا نَقْر کرده باشند (امروزه فقط دو پارچه بکار بُرده میشود) و در بازيِ نَرد در طاس مي‌گذارند (یا در دست مي‌گیرند) و برتختهٔ نَرد مي‌افگنند و بر طبق عددي و نقشي که آمده باشد بازي کنند. کعبتین دشمن (یا عدو، یا خصم) بازمالیدن ظاهرًا آن باشد که نقشِ حریف را باطل کنند، یعني نقشي بیاورند باطل کننده و مغلوب کنندهٔ نقشِ او؛ و یااینکه در مقابلِ داوکردنِ حریفْ کعبتین را بعلامتِ تسلیم و قبولِ باختْ بملایمت پیشِ خصم بگذارند؛ و اینجا مجازًا بکاررفته و مراد اینست که بنرمي و مجاملت عمل دشمن را خنثيٰ سازند و خطر و ضرر اورا از خود و مملکت دور کنند. در المعجم (چاپ قزویني ص۳۵۲) بیتي از شاعري بي‌ذکرنام او آمده:

کجا توانم مالید کعبتین عدو   بلي اگر تو دهي مرمرا بحق یاري

و در دیوان قوامي رازي (چاپ طهران ص۸۲) آمده‌است:

گر ترا در نردِ محشر مُهْرَهای شبهت‌است   کعبتینِ مرگ چون مالي کزین در ششدري

و در جامع‌التّواریخ رشیدي (چاپ کاتْرمِرْ ص۲۳۸) این عبارت دیده میشود: خلیفه گفت: مقتضٰي رای تو در دفع این خصم قاهر و قادر چیست؟ وزیر گفت: کعبتین خصم ببذلِ مال باز بایدمالید (عین این عبارت را میرخواند در روضة‌الصّفا آورده‌است، جزء پنجم، ص۷۲ س۳ از پائین در چاپ بمبئي). کاتْرمِر این جمله‌را نیز از نسخه‌اي خطّي از تاریخ وصّاف نقل‌کرده‌است: لشکري که بدان کعبتین خصم باز تواند مالید.

۲ داوْ دادن   همانست که امروز «دَو دادن» مي‌گوئیم، یعني پیشنهادِ حریف‌را، براینکه هرکه ببازد بیشترازمقدار قرار دادِ اوّلِ بازي پرداختني باشد، قبول کردن؛ و این در موقعي که مُهرهای ترا حریف ششدر کرده‌باشد بقاعده درست نیست. داو در «داوطلب» که درمحاوره متداول‌است ظاهرًا ازاینجاست.

۲ نَدَب   گرو قمار، یعني آنچه برسر آن گرو بسته‌باشند که بازنده به برنده بدهد. در باب خَصْل (هربار داو و برگرد) و نَدَب و داوِ فره و دستِ خون و اصطلاحات دیگر بازي نرد درکتب لغت و نفایس الفنون وغیره مطالبي آمده‌است که چون طریقهٔ بازي قدما را نمي‌دانیم برما مجهول‌است.

۲ حَصافت   قوي‌رای و تمامْ خِرَدْ بودن و شدن. نیز ۱۲/۱۸ ح و ٦/۲٤ دیده شود.

٤ وَلِلدَّهْرِ ...   روزگاررا جامه‌هاست (حالتهای گوناگون است)؛ باش در لباسهای او، همچنانکه او لباس مي‌پوشد: روزي که نو مي‌پوشد و (روزي‌که) کهنه مي‌پوشد. در اساس: کَلِبسَةِ یَوْمٍ.

وطن و رنج غربت بنزديكِ من سُتوده‌تر ازانكه حَسَب و نسب در مَنْ يزيد كردن، ودشمنی را كه هميشه از ما كم بوده‌ست تواضع نمودن

تُخَوِّفُنِي دونَ ٱلّذي أَمَرَتْ بِهِ   وَلَمْ تَدْرِ أَنَّ ٱلعارَ شَرُّ ٱلعَواقِبِ

با آنچه اگر تكلّفها واجب داريم و مؤونَتها تحمّل كنيم بدان راضي نگردند و در قلع و استيصال ما كوشند. وگفته‌اند كه «نزديكي بدشمن آن قَدَر بايد جُست كه حاجتِ خود بيابي، و دران غُلُوّ نشايد كرد، كه نَفْسِ تو خوار شود و دشمن را دليري افزايد؛ و مَثَلِ آن چون چوبِ ايستانيده است برروی آفتاب، كه اگر اندكي كژ كرده آيد سايهٔ او دراز گردد، وَگَر دران افراط رود سايه كمتر نمايد». و هرگز ايشان از ما بخراجِ اندك قناعت نكنند؛ رای ما صبر است و جنگ

تَحَرَّكْ بِنا، إمّا لِواءٌ وَمِنْبَرٌ   وَإمّا حُسَامٌ كَٱلعَقِيقَةِ قاضِبُ

هر چند علما از محاربت احتراز فرموده‌اند، لكن تحرُّز بوجهي كه مرگ در مقابلهٔ آن غالب باشد ستوده نيست

إلَيْكَ فَإنّي لَسْتُ مِمَّنْ إذَا ٱتَّقَى   عِضاضَ ٱلأَفاعِي نامَ فَوْقَ ٱلعَقارِبِ

پنجم را فرمود: بيار چه داری، جنگ أولي تر، يا صلح، يا جلا؟ گفت: نزيبد ما را جنگ اختيار كنيم مادام كه بيرون شدِ كارِ ايشان را طريق ديگر يابيم. زيرا كه ايشان

---

۱ در مَنْ يزيد كردن   به هراج فروختن، هراج كردن؛ بهای كم از دست دادن، ارزان فروختن. «مَنْ يزيد» لفظي بوده‌است كه فروشنده در هراج می‌گفته، يعني كي بيشتر می‌دهد.

۳ تخوّفني ...   مرا می‌ترساند (آن زن) از چيزي (يعني هلاك) كه كمتر و كوچكتر است ازآنچه مرا بدان امر كرد (خانه نشيني و تركِ سفر)، و ندانست كه ننگ و عار بدترينِ عاقبتهاست.

۱۰ تَحَرَّكْ بِنـا ...   بجنبان و در حركت آر ما را، (و راضي مباش مگر بيكي از دوكار:) يا عَلَم و مِنْبر (باشد) و يا شمشيري بُرّان (قاضب) مانندِ درخشندگي برق (از ميان ابر).

۱۳ إلَيْكَ ...   دور شو (از من دست بدار) كه‌من نيستم چنان كسي كه اگر ازگزيدنِ افعيان بپرهيزد بر روی كژدمها بخسپد (از بلای بزرگ و هلاك آني و حالي بگريزد، و بذلّت و خواري و هلاك تدريجي تن در دهد).

۱۵ بيرون شد   راهي كه ازان بيرون شوند، راهِ بيرون بردن، تدبيرِ دفع و خروج از ...؛ گاهي هم لفظ «بيرون شو» بهمين معني بكاررفته‌است. تركيب لفظ از قبيل آب در رو، بدآمد و به‌آمدِ كار، بدگفت، پيش‌آمد، پيش بست، پيش‌رفت، خلاف آمد عادت، درگذشت، دستبرد، سرگذشت، فرازآمدِ بخت، كم بود و نظاير ←

درجنگ از ما جُره‌ترند و قوّت و شوکت زیادت دارند. و عاقل دشمن‌را ضعیف نشمرد، که در مَقام غرور افتد، و هر که مغرور گشت هلاك شد. و پیش از این واقعه از خوفِ ایشان مي‌اندیشیدم، و از اینچه دیدم مي‌ترسیدم، اگرچه از تعرّض ما مُعْرِض بودند؛ که صاحبِ حزم در هیچ حال از دشمن ایمن نگردد، در هنگام نزدیکي از مفاجا اندیشد، و چون مسافت در میان افتد از معاودتْ، و گر هزیمت شود از کمین، و اگر تنها ماند از مکرْ. و خردمندترِ خلق آنست که از جنگ بپرهیزد چون ازان مستغني گردد و ضرورت نباشد، که درجنگ نفقه و مؤونت از نفس و جان باشد، در دیگر کارها از مال و متاع. و نشاید که ملك عزیمت بر جنگِ بوم مصمّم گرداند، که هر که با پیل درآویزد زیر آید.

[بقیهٔ ح ص قبل] آنهاست. پیوسته دواوین استادان همي‌خوانَد و یاد همي‌گیرد که درآمد و بیرون شدِ ایشان از مضایق و دقایق سخن برچه وجه بوده است (چهارمقاله، چاپ سوّم محمّد معین، ص۴۷)؛ برون شو و بیرون شو در معارف بهاء ولد (چاپ فروزانفر، سه دفتر اوّل ص۴۶۶ تا ۴۶۷، و دفتر چهارم ص۲۸۳ تا ۲۸٤ دیده شود)؛ دانستم که ... عبور ازآن ورطهٔ هایل ناممکنست و بیرون شوِ آن غرقاب‌را گذر برجداولِ نامتعیّن (نفثة المصدور چاپ۱۳۰۷ طهران ص۸۳)؛ مولوي در مثنوي گوید (چاپ نیکلسن، بترتیب دفتر۳ ب۴۲۸۲ و دفتر٦ ب۲۵٦۱):

ای سگِ طاعن تو عوعو مي‌کني — طعنِ قرآن را برون شو مي‌کني
زاب و روغن کهنه را نو مي‌کند — او بمسخرگي برون شو مي‌کند

و در دیوان حافظ آمده‌است (چاپ قزویني، غزل۳۱۳):

زانجا که فیضِ جامِ سعادتْ فروغِ تُست — بیرون شدي نمای ز ظلمات حیرتم

و درکلّیات جامي آمده است (نسخهٔ خطّي اینجانب، ورق۱۱۰ رو):

ماند در حلقهٔ گوش تو گرفتار دلم — گرچه بسیار ازان راهِ برون شد طلبید

۱ جُره از این عبارت معنيِ جلد و چابک و ماهرو دلیر مستفاد مي‌شود. امّا در فرهنگ رشیدي و سروري و برهان معاني دیگرو شواهد متعدّد نیز نقل شده‌است، و تلفّظ آن را به تشدید راء (جُرّه) گفته‌اند. در این دوبیتي منسوب به بابا طاهر بتخفیف آمده‌است (شمارهٔ ۱٤ در چاپ هِرُن آلِن):

جُره بازي بُدم رفتم به نخچیر — سیه چشمي بزد بر بال مو تیر
بزو غافل مچر در کوهسارون — هر اون غافل چره غافل خوره تیر

۳ مُعْرِض (اسم فاعل از إعراض) روی گرداننده.
٤ مفاجا (مُفاجَأة از ف ج أ) بناگاه و بي‌خبر حمله بردن.

ملك گفت: اگر جنگ کراهیت مي‌داري پس چه بیني؟ گفت در این کار تأمّل باید کرد، و در فراز و نشیب و چپ و راستِ آن نیکو بنگریست، که پادشاهان را به‌رای ناصحان آن اغراض حاصل آید که بعُدّتِ بسیار و لشکرِ انبوه ممکن نباشد. و رای ملوك بمشاورتِ وزیرانِ ناصح زیادتْ نور گیرد، چنانکه آبِ دریا را بمددِ جویها مادّتْ حاصل آید.

و برخردمند اندازهٔ قوّت و زورِ خودو مقدارِ مکیدت‌و رایِ دشمن پوشیده نگردد، وهمیشه کارهای جانبَیْن برعقل عرضه مي کند، و در تقدیم‌و تأخیر آن به انصار و اعوان که‌امین‌و معتمد باشند رجوع مي‌نماید. چه هرکه به‌رای ناصحانِ مقبول سخنِ تمامْ‌هنر استظهار نجوید درنگي نیفتد تا آنچه از مساعدتِ بخت‌و موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع‌و متفرّق شود. چه اقسام خیرات بدالّت نسب و جمال نتوان یافت، لکن بوسیلتِ عقل‌و شنودنِ نصایح اربابِ تجربت و ممارست بدست آید.

و هرکه از شعاع عقلِ غریزي بَهْرومند شد و استماع سخن ناصحان را شِعار ساخت اقبالِ او چون سایهٔ چاه پایدار باشد، نه چون نورِ ماه در مَحاق و زوال، و دستِ مرّیخْ سلاح نصرتش صیقل کند، و قلمِ عُطاردْ منشورِ دولتش توقیع کند. و ملك امروز بجمالِ عقلِ مُلْك آرای متحلّي‌است

نرسد عقل اگر دو اسپه کند در تگِ وهمِ بي غبارِ مَلِك

و چون مرا در این مهمّ عِزّ مشورت ارزاني داشت مي‌خواهم که بعضي جواب درجمع گویم‌و بعضي در خَلا. و من چنانکه جَنگ را منکرم تواضُع و تذلّل و قبولِ جِزْیت و خراج و تحمّلِ عاري، که زمانه کُهُن گردد و تاریخ آن هنوز تازه باشد، هم کارهم

نشوم خاضعِ عدو هرگز ور چه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشك را بَرَد فرمان؟ شیر روباه را نهد گردن؟

---

۳ عُدّت سازو ساخت جنگ ؛ سازِ لشکر ؛ سلاح‌و آلتِ جنگ.

٤ مادّت فزوني پیوسته. مَدَدِ پیاپی. در ۹/۱۹۹ بازآمده‌است که: نور چراغ بمادّت روغن. و فروغ آتش بمددِ هیزم (فایده بیند).

۱۱ بَهْرَومَند رجوع شود به ص۲۸ ح بر س۱۱.

۱۷ جِزْیَت و جِزْیه مالیّاتِ سرانه که از بیگانگانِ مغلوب گشته گیرند. گزیت و سرگزیت.

و کریمْ زندگانيِ دراز برای تخلیدِ ذکر و محاسنِ آثار را خواهد. واگر ناکامي در این حَیِّز افتد و عاري بر وی خواهد رسید کوتاهيِ عمررا بران ترجیح نهد، و تنگيِ گور را پناهِ منیع شُمَرَد. و صواب نمي‌بینم ملك را اظهارِ عجز، که آن مقدّمهٔ هلاك و داعيِ ضَیاعِ مُلك و نَفْس است، و هر که تن بدان در داد درهای خیر بروی بسته گردد و درطریق حیلت او سدّهای قوي پیدا آید

إذا کُنْتَ تَرْضَی أَنْ تَعیشَ بِذِلَّةٍ فَلا تَسْتَعِدَّنَّ ٱلحُسامَ ٱلیَمانِیا
وَلا تَسْتَطیلَنَّ ٱلرِّماحَ لِغارَةٍ وَلا تَسْتَجیدَنَّ ٱلعِتاقَ ٱلمَذاکیا

و باقيِ این فصول را خلوتي باید تا بر رای ملك گذرانیده شود، که سرمایهٔ ظفر و نصرت و عُمدهٔ اقبال و سعادتْ حزم است، و أَوَّلُ ٱلحَزْمِ ٱلمَشْوَرَةُ. و بدین استشارت که ملك فرمود و خدمتگاران را در این مهمّ محرم داشت دلیلِ حزم و ثبات و برهانِ خرد و وقار او هرچه ظاهرتر گشت

هرکجا حزم تو فرود آید برکشد امنْ حصنهايِ حصین

و پوشیده نماند که مشاورتْ برانداختنِ رایهاست، و رای راست بتکرارِ نظر و تحصینِ سرّ حاصل آید. و فاش گردانیدنِ اسرار از جهتِ پادشاهان ممکن باشد، یا از مشاوران، و رسولان، یا کساني که دنبالِ خیانت دارند و گردِ استراقِ سمع برآیند و آنچه بگوش ایشان

---

۲ حَیِّز (از حوز) کناره و کرانه و ناحیه و مکان. این حیّز = این منزل.

۶ إذا کُنْتَ ... اگر خشنود بودي باینکه زندگاني کني در خفّت و خواري پس آماده مکن تیغ برّان یماني را و طلب مکن نیزهٔ دراز از برای غارت و مگزین اسپان گوهريِ تمامْ سال (شش ساله) را.

۹ عُمده آنچه بران اعتماد کنند. ۹ أوّلُ... آغازِ استوارکاري مشورت کردن است.

۱۳ برانداختن از عبارت بر مي‌آید که بمعنيِ مطرح کردن و سنجیدنِ آراء و مداقّهٔ درآنهاست.

۱۳ تحصین نگهداري و مصون داشتن، و در این مورد محفوظ داشتن سرّ از دیگران. اصلِ معني ساختن حِصْن، یعني گرداگردِ شهر و قلعه و موضعي دیوار برآوردن است و آن را استوار کردن.

۱٤ ممکن باشد در اساس: ممکن نباشد؛ و همچنین است در هفت نسخهٔ دیگر. قراءت صحیح فقط در P3 و G و نافذ یافت شد. در B این موضع جزء اوراقیست که بخطّ جدیدتر برای اتمام نسخه نوشته‌اند. مي‌گوید سرّ را پنج کس ممکنست فاش کنند: خود شاه؛ مشاوران؛ رسولان؛ کساني که استراق سمع مي‌کنند؛ کساني که عمل را مي‌بینند و از نتیجه حکم مي‌کنند که تدبیر چه بوده است و ازین پس چه پیش خواهد آمد.

رسد در افواه دهند ، یا طایفه‌ای که در مخارج رای و مواقع آثار تأمّل واجب بینند و آن را برنظایرِ آن از ظواهرِ احوال باز اندازند و گمانهای خود را بران مقابله کنند. و هر سِرّ که از این معانی مصون ماند روزگار را بران اطّلاع صورت نبندد و چرخ را دران مداخلت دست ندهد . و کتمانِ اسرار دو فایدهٔ ظاهر را متضمّن است : اگر اندیشه بنفاذ رسد ظفر بحاجت پیوندد ؛ و اگر تقدیر مساعدت ننماید سلامت از عیب و منقصت.

و چاره نیست ملوك را از مستشارِ معتَمَد و گنجورِ امین که خِزانهٔ اسرار پیش وی بگشایند و گنج رازها بامانت و مناصحتِ وی سپارند و ازو در امضای عزایمْ معونت طلبند، که پادشاه اگرچه از دستورِ خویش در اصابتِ رای زیادت باشد و در همه ابواب بروی مزیّت و رجحان دارد باشارت او فواید بیند ، چنانکه نورِ چراغ بمادّتِ روغن و ، فروغ آتش بمددِ هیزم . و هرکرا متانتِ رای و مظاهرتِ کُفات جمع شد

بدین پایِ ظفر گیرد بدان دستِ خطر بندد .

و ایزدْ تعالی که پیغامبر را علیه‌السّلٰم مشاورت فرمود نه برای آن بود تا رای اورا که بأمدادِ الهام ایزدی و فیض إلٰهی مُؤیّد بود و تواترِ وحی و اختلافِ روحِ ٱلأمین علیه ٱلسّلٰم بدان مقرون ، مددی حاصل آید، لکن این حکم برای بیانِ منافع و تقریرِ فوایدِ مشورتْ نازل گشت تا عالمیان بدین خصلتِ پسندیده متحلّی گردند ، وَلَهُ ٱلحَمْدُ حَمْدَ ٱلشّاکِرِینَ .

و واجب باشد بر خدمتگاران که چون مخدوم تدبیری اندیشد درانچه بصواب پیوندد اورا موافقت نمایند، و اگر عزیمتِ اورا بخطا میلی بینند وجهِ فسادِ آن مقرّر گردانند، و سخن برِفْق و مدارا رانند . وانگاه انواع فکرت بکار دارد تا استقامتی پیدا آید و از هردو جانب رای مخمّر و عزم مصمّم شود . و هر وزیر و مشیر که جانبِ مخدوم را از این نوع

---

۲ باز انداختن اینجا ظاهرًا بمعنی تطبیق و تشبیه کردن از برای مقایسه و سنجیدن باشد .

۷ عزایم رجوع شود به ص۱۶۸ ح برس۱ و نیز ص۱۱ س۱۱ .

۱۰ کُفات (جمعِ کافی) مردانِ کاردانِ باکفایت که مشکلات بیاریِ ایشان آسان شود .

۱۲ پیغامبر را مشاورت فرمود اشاره‌است بآیهٔ ۱۵۹ سورهٔ آل عمران (۳) : وَشاوِرْهُمْ فِي ٱلأَمْرِ ، و مشاورت کن با ایشان درکار . ۱۲ رای اورا که در اساس بدون «که» .

۱۵ وَلَهُ ٱلحَمْدُ ... اورا ستایش باد ستایش سپاسگزاران .

تعظیم ننماید، و در اشارتْ حقّ اعتماد نگزارد اورا دشمن باید پنداشت، و با چنین کس تدبیر کردن بران مثالست که مردي افسون ميخوانَد تا دیو یکي را بگیرد، چون نیکو نتواند خواند، و شرایط إحکام اندران بجای نتواند آورد، فرومانَد و دیو در وی افتد. و ملك از شنودنِ این تُرّهاتْ مستغني است، که بکمالِ حزم و نفاذِ عزم خاك در چشم ملوك زده است و از بأس و سیاستِ خویش در حریم ممالك پاسبانِ بیدار و دیدَبانِ دوربین گماشته، چنانکه از شکوه و هیبتِ آن حادثه در سایهٔ امن پنـــاه طلبیده ست و فتنه در حمایت خواب بیارامیدَه

از خوابِ گران فتنه سبُك بر نکند سر تا دیدهٔ حزم تو بود روشن و بیدار
لَهُ عَزَمـاتٌ لاتُرَدُّ وُجُوهُهـا إذا مَاآنْتَحی خَطْبٌ مِنَ ٱلدَّهْرِ فادِحُ
وَآراءُ صِدْقٍ يُجْتَلَى ٱلغَيْبُ دُونَها مَواقِعُها فِي ٱلمُشْكِلاتِ مَصابِحُ

و چون پادشاه اسرارِ خویش را بر این نسق عزیز و مستور داشت، و وزیرِ کافي گزید، و در دلهای عوام مَهیب بود، و حشمت او از تنسّم ضمیر و تتبّع سرّ او مانع گشت، و مکافاتِ نیکوکرداران و ثمرتِ خدمتِ مخلصان در شرایع جهانداري واجب شمرد، و زجرِ متعدّیان و تعریكِ مقصّران فرض شناخت، و در انفاقْ حُسْنِ تقدیر بجای آورْد سزاوار باشد که مُلكِ او پایدار باشد و دستِ حوادثْ مواهبِ زمانه از وی نتواند ربُود، و دَر خدمت او گردد دهرِ خائن راست کار و چرخ ظالم دادگر.

---

۳ إحکام استوار کردنِ کار، محکم کاري. ۱۰/۷۳ ح نیز دیده شود.

٤ تُرّهات سخنانِ گزاف و بي‌رویا. در نفثة المصدور (چاپ طهران ۱۳۰۷ ص ٦۰ تا ٦۱) آمده است: تا سحر سرمهٔ سهر کشیده بودم و طولَ اللّیل إلا قلیلاً ترّهات و خرافات در هم نوشته. ص۷۸ ح بر س۱۳ نیز دیده شود.

۹ لَهُ عَزَمات ... اورا دل نهادنهائیست که مردود نگردد رویهای آنها هنگامي که روی آورد کاري بزرگ و گران از (امور) روزگار؛ و رایهای راستي است که آشکارا شود غیب در پیش آنها؛ موقع آنها در مشکلات (چون موقع) چراغهاست.

۱۲ مَهیب اسم مفعول از مَهابت و هیبت، و بمعني ترسیده شده.

۱۲ تنسّم اطّلاع حاصل کردن. ص۱۰۰ ح بر س۷ دیده شود.

۱۳ ثمرتِ خدمت در اساس: ثمرت خلعت (سهوِ کاتب).

١٤ تعریک گوشمال دادن. ۸/۱۲۰ دیده شود.

۱۵ زمانه از وی در اساس بدون «از وی».

۱۵ تا ١٦ درخدمتِ او ... دادگر جمله‌ایست که مصراع شعر جزئي از آنست.

چه مقرّر است که همگِنان را در کسبِ سعادت و طلبِ دولت حرکتی بباشد و هریك فراخورِ حالِ خود از آن جهت سَوْدائی بپزد، امّا یافتنِ آن بقوّتِ همت و ثباتِ عزیمت دست دهد

وَكُلٌّ يَرَى طُرُقَ ٱلشَّجَاعَةِ وَٱلنَّدَى وَلٰكِنَّ طَبْعَ ٱلنَّفْسِ لِلنَّفْسِ قَائِدُ

و اسرارِ ملوك را منازلْ متفاوتست، بعضی آنست که دوتن را محرمِ آن نتوان داشت و در بعضی جماعتی را شرکت شاید داد. و این سرّ ازانهاست که جز دو سَر و چهار گوش را شایانیِ محرمیّت آن نیست

وَسِرُّكَ مَا كَانَ عِنْدَ ٱمْرِئٍ وَسِرُّ ٱلثَّلٰثَةِ غَيْرُ ٱلْخَفِيِّ

ملك برجانبی رفت و بر وی خالی کرد، و اوّل پرسید که: موجبِ عداوت و سببِ دشمنایگی و عصبیّتْ میان ما و بوم چه بوده‌ست؟ گفت: کلمتی که بر زبانِ زاغی رفت. پرسید که: چگونه؟ گفت:

جماعتی مرغان فراهم آمدند و اتّفاق کردند برانکه بوم را بر خویشتن امیر گردانند. دراین محاورت خوضی داشتند، زاغی از دور پیدا شد. یکی از مرغان گفت: توقّف کنیم تا زاغ برسد، در این کار ازو مشاورتی خواهیم، که او هم از ماست، و تا اعیانِ هر صنف یك کلمه نشوند آن را اِجماعِ کلّی نتوان شناخت. چون زاغ بدیشان پیوست مرغانْ صورتِ حال باز گفتند، و دران اشارتی طلبیدند. زاغ جواب داد که: اگر تمامیِ مرغانِ نامدار هلاك شده‌اندی و طاووس و باز و عقاب و دیگر مقدّمان مفقود گشته، واجب بودی که مرغان بی مَلِك روزگار

---

۱ همگنان در اساس: همکان.

۳ وَكُلٌّ يَرَى ... هرکسی می‌بیند راههای دلیری و بخشندگی را، ولکن سرشتِ نفس آن را رهبراست.

۶ شایانی شایستگی و لیاقت و سزاواری. ۱۴/۴۵ح و ۹/۹۳ح نیز دیده شود.

۷ وَسِرُّكَ ... رازت آن باشد که پیش یک تنست، آنچه دانندش سه‌تن خود راز نیست.

۱۵ و ۱۶ هلاك شده‌اندی و ... مفقود گشته (اندی) نوع مخصوص و صیغهٔ نادری ازفعل که درفارسی امروزی آن را به صیغهٔ می‌شده بودند و می‌گشته بودند (یا شده می‌بودند و گشته می‌بودند) ادا می‌توانیم کرد؛ زمانًا بر واجب بودی که گذاشتندی (واجب می‌بود که بگذارند) مقدّم است، یعنی درآن دم که قصد انتخـابِ شاه داشتند اگر می‌دیدند که پیش ازان همهٔ مرغان نامدار هلاك شده بوده‌اند، و جز بوم کسی بجا نمانده بوده، واجب میشد که بی‌شاه زندگی کنند آخ. این صیغه خواه بصورتِ اصلی و خواه بشکلی که بنده ازان تعبیر کرده‌است امروز در فارسی متروك و مهجوراست. نزدیکترین وجهی باین صیغه درشیوهٔ بیان امروزی ما این خواهد بود: آن روزی که میخواستی ــ

گذاشتندي و اضطرارِ متابعتِ بوم و احتیاج بسیاستِ رای او بکرم و مروّت خویش راه ندادندي ؛ منظرْ کریه و مخبرْ ناستوده و عقلْ اندك و سفهْ بسیار و خشمْ غالب و رحمتْ قاصرْ،و با این همه از جمالِ روزِ عالَم افروزْ محجوب و ازنورِ خُرشیدِ جهان آرای محروم،و دشوارتر آنکه حدّت و تنگ خوئي بر احوالِ او مستولي است و تهتُّك و نا سازْواري در افعالِ وی ظاهر . ازاین اندیشهٔ ناصواب درگذرید و کارها به رای و خردِ خویش در ضبط آرید.و تدارکِ هر یك بر قضیّتِ مصلحت واجب دارید چنانکه خرگوشي خود را رسولِ ماه ساخت ، و به رای خویش مهمّي بزرگ کفایت کرد . مرغان پرسیدند : چگونه؟ گفت : در ولایتي از ولایاتِ پیلانْ امساكِ بارانها اتّفاق افتاد چنانکه چِشمَها تمام خشك ایستاد ، و پیلان از رنج تشنگي پیشِ ملكِ خویش بنالیدند. ملك مثال داد تا بطلبِ آب بهرجانب برفتند و تعرّفِ آن هرچه بلیغتر بجای آوردند . آخر چشمهاي یافتند که آن را قَمَر خواندندي و زَهِ قوي و آبِ بي پایان داشت. ملكِ پیلان با جملگي حشم و اتباع بـآب خوردن بسوی آن چشمه رفت. و آن زمینِ خرگوشان بود ؛ و لابُدّ خرگوش را از آسیب پیل زحمتي باشد ، و اگر پای بر سر ایشان نهد گوش‌مال تمام یابند . در جمله سخت بسیار از ایشان مالیده و کوفته گشتند،و دیگر روز جمله پیشِ ملكِ خویش رفتند و گفتند : ملك مي داند حالِ رنج ما از پیلانْ،زودتر تدارك فرماید ، که ساعت تا ساعت بازآیند و باقي را زیر پای

[بقیّهٔ ح ص قبل] از برای کارت بکسي متوسّل شوي اگر مي‌دیدي که تمامي جوانمردان از میان رفته‌اند مي‌بایست از کارخود چشم بپوشي (یا پوشیده باشي) و زیر بارِ منّت فلان کس نروي (یا نرفته باشي) . اصطلاحي از برای آن صیغه و زمانِ آن وضع کردن خوبست تا بتوان به اشاره اکتفا کرد .

٤ تهتّک پرده دریده شدن (تاج المصادر) ؛ بیباکي (مقدّمة الأدب) ؛ رسوا شدن (صراح) . اینجا کدام یک مراداست ؟

٨ ایستاد شد و ماند . ص٥٤ ح بر س٦ و نیز ۱/۸۷ و ۹/۱۸۲ دیده شود .

۱۱ زَهْ منبعِ آبِ چشمه و مکانِ جوشیدنِ آن . مسعودِ سعد گوید (دیوان ۱۲۲ و فرهنگ رشیدي) :

سبک خشک شد چشمهٔ بخت من   مگر آب این چشمه را زَهْ نبود

۱۲ آسیب برخورد و مماسّه و «تماسّ» — ۱/۷۹ ح و ۸/۸۸ و ۶/۱۵۰ ح و ۸/۲۰۵ نیز دیده شود . استعمال بهاء ولد درمعارف (اجزاء ۱ تا ۳ ، صفحات ۱۲۸ ، ۱۳۲ ، ۱۴۰) نیز چنین‌است . مثلاً : آخر اگر وجود با ایجاد نیارامد چگونه دروجود آید و چگونه با او آسیب دارد ؛ این أفکار و أخطار تو همیشه آسیب مي‌زند به ألله ...

بسپَرند. ملك گفت : هرکه در میان شما کیاستي و دهائي دارد باید که حاضر شود تا مشاورتي فرمائیم، که امضای عزیمتْ پیش از مشورتْ از اخلاقِ مقبلانِ خردمند دور افتد. یکي از دُهاتِ ایشان پیروز نام پیش رفت، و ملك اورا بغزارتِ عقل و متانتِ رای شناختي، و گفت : اگر بینند ملك مرا برسالت فرستد و امیني را بمشارفت با من نامزد کند تا آنچه گویم و کنم بعلم او باشد. ملك گفت: در سَداد و امانَت و راستي و دیانتِ تو شبهتي نتواند بود، و ما گفتارِ ترا مصدَّق مي‌داریم و کردارِ ترا بإمضا مي‌رسانیم. بمبارکي بباید رفت و آنچه فراخورِ حال و مصلحتِ وقت باشد بجای آورد، و بدانست که رسولْ زبانِ مَلِك و عُنوانِ ضمیر و تَرْجُمانِ دل اوست، و اگر از وی خردي ظاهر گردد و اثر مرضيّ مشاهدت افتد بدان بر حسن اختیار و کمالِ مردشناسيِ وی دلیل گیرند، و اگر سهوي و غفلتي بینند زبانِ طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجالِ وقیعت یابند. و حکما دراین باب وصایت از این جهت کرده‌اند

« تَخَیَّرْ إذا ما کُنْتَ فِي ٱلأَمْرِ مُرْسِلًا   فَمَبْلَغُ آراءِ ٱلرِّجـالِ رَسُولُها »

و بَرِفق و مجاملت و مواسا و ملاطفت دست بکار کن که رسول بلطفْ کارِ پیچیده‌را بگزارْد رسانَد، و اگر عنفي در میان آرد از غرض باز مانَد، و کارهای گشاده ببندد. و از آدابِ رسالت و رسوم سفارت آنست که سخن بر حدّتِ شمشیر رانده آید و از سر عزّتِ مُلْك و نخوتِ پادشاهي گزارده شود، امّا دریدن و دوختن در میان باشد. و نیز هر سخن را که

---

۱ دَها، (و ۳ دُهات) زیرکي و کارداني. داهي (جمعش دُهاة، دُهات) مردِ زیركِ کاردان ـ ۱۲/۶۱ح و ۷/۱۹۱ نیز دیده شود.   ٤ اگر بیند ص۱۷۰ح بر س۱٤ دیده شود.

٤ مشارفت سِمَت إشراف، مفتّشي و بازرسي، برکسي داشتن. شغل إشراف از وظایف مهمّ و ضروري در دستگاههای حکومتي بوده‌است چه پیش ازاسلام و چه بعد ازان. در تاریخ بیهقي و نامهٔ تنسر و سیاستنامهٔ نظام‌الملك و بسیاري دیگر از کتب تاریخي و دستور حکومت اشارات بآن فراوان آمده‌است.

۵ سَداد درستي و راستي و استواري، ۱۰/۹۵ح نیز دیده شود.   ۸ از وی یعني از رسول.

۹ نسخ دیگر: مردشناسيِ پادشاهِ وی.   ۱۰ وقیعت ص۱۶۱ح بر س۱۳ دیده شود.

۱۲ تخیَّرْ إذا ما ... نیکو بگزین آنگاه که درکاري رسول فرستنده (و نامزدکننده) باشي، که دلیلِ برمایه و مقدارِ آراء مردانْ فرستادگانِ ایشانند.

مطلع از تیزي اتّفاق افتد مقطع بنرمي و لطف رساند ، و اگر مقطعِ فصلي بدرشتي و خشونت رسیده باشد تشبیبِ دیگري از استمالت نهاده آید ، تا قرار میان عنف و لطف و تمرّد و تودّد دست دهد ، و هم جانبِ ناموسِ جهان داري و شکوهِ پادشاهي مرعيّ ماند و هم غرض از مخادعتِ دشمن و ادراکِ مراد بحصول پیوندد.

پس پیروز بدان وقت که ماهْ نورِ چهرهٔ خویش بر آفاقِ عالم گسترده بود و صحنِ زمین‌را بجمالِ چرخ آرای خویش مزیّن گردانیده،روان گشت. چون بجایگاهِ پیلان رسید اندیشید که نزدیکي پیل مرا از هلاکي خالي نماند اگر چه از جهتِ ایشان قصدي نرود ؛ چه هر که مار در دست گیرد اگر چه اورا نگزد باندك لعابي که از دهان وی بدو رسد هلاك شود .و خدمتِ ملوك‌را همین عیب‌است که اگر کسي تحرّزِ بسیار واجب بیند و اعتماد و امانتِ خویش مقرّر گرداند دشمنان او را بتقبیح و بدگفت در صورتِ خاینان فرا نمایند و هرگز جان بسلامت نبَرد . و حالي صوابِ من آنست که بر بالائي رَوَم و رسالت از دورگزارم.

همچنان کرد و ملكِ پیلان را آواز داد از بلندي و گفت : من فرستادهٔ ماهم ، و بر رسول در آنچه گوید و رساند حَرَجي نتواند بود،و سخنِ او اگرچه بي محابا و درشت رَوَد بسمع رضا باید شنود . پیل پرسید که : رسالت چیست؟گفت:ماه مي‌گوید « هر که فضلِ قوّتْ بر ضعیفان بیند بدان مغرور گردد ، خواهد که دیگران را اگرچه از وی قويتر باشند دست گرائي کند،هراینه قُوّتِ او راهبرِ فضیحت و دلیلِ هلاك شود.و تو بدانچه بردیگرْ چهارپایان خود را راجح مي‌شناسي در غُرور عظیم افتاده‌اي

---

۱۶ دست گرائي دست گرای در دو بیتي از اشعار انوري آمده‌است (دیوان چاپ مدرّس رضوي ج ۱ ص ٤٤٤ و ٤٤٦ بترتیب) :

آن فلک جاه ملک مرتبه کز بدو وجود   فلکش پای سپر شد ملکش دست گرای

بر سر جمع بگوئید کــه ای قدرِ ترا   آسمان پای سپر گشته زمین دست گرای

از بیت اوّل صاحب فرهنگ بهار عجم معناي مغلوب و زبون استنباط کرده‌است؛ اگر این درست باشد در عبارت کلیله و دمنه دست گرائي به یای نکره باید خوانده شود ــ دیگران را زیردستي و مطیعي‌سازد . و شاید بمتابعت بعضي دیگر از نسخ بهتر باشد « دست گرای » خوانده شود . در شعري از فرّخي هم این لفظ بکاررفته و در بهار عجم استشهاد شده ، اگرچه درچاپ دبیر سیاقي (ص۳٦٦) دست گزای ضبط شده :

شاد باد آن هنري شاه جهانگیر که کرد   همه شاهان جهان را بهنر دست گرای

دیو کانجا رسید سر بنهد   مرغ کانجا رسید پر بنهد
نرود جز ببدرقه گـردون   از هـوا و زمینِ او بیرون

و کار بدانجا رسید که قصدِ چشمه‌اي کردي که بنام من معروفست و لشکر را بدان موضع بُردي و آبِ آن تیره گردانید. بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم. اگر بخویشتن نزدیك نشستي و از این اقدام اعراض نمود فَبِها وَ نِعْمَتْ، و إلّا بیایم و چشمهات بر کنم و هرچه زارترت بکشم. و اگر در این پیغام بشكّ مي‌باشي این ساعت بیا که من در چشمه حاضرم». ملكِ پیلان را از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت و روشنائي ماه در آب بدید. مَرُورا گفت: قَدَري آب بخرطوم بگیر و روی بشوی و سَجده کن. چون آسیبِ خرطومْ بآب رَسید حرکتي در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همي بجنبد. بترسید و پیروز را گفت که: مگر ملك بدانچه من خرطوم در آبْ کردم ازجای بشد. گفت: آري، زودتر خدمت کن. فرمان بُرداري نمود و ازو فراپذیرفت که بیش آنجانیاید و پیلان رانگذارد. و این مثل بدان آوردم تا بدانید که میانِ هر صنف از شما زیرکي یافته شود که پیشِ مهمّي باز تواند رفت و در دفع خصمي سعي تواند پیوست. و همانا این أولي تر که وَضْمتِ مُلكِ بوم با خویشتن راه دادن. و بوم را مکر و غدر و خدیعت با این خصالِ نا محمود که یاد کردم جمع است، و هیچ عیبْ ملوك را چون غدر و بي قولي نیست، که ایشان سایهٔ آفریدگارند عزّ اسمُه در زمین، و عالَم بي آفتابِ عدلِ ایشان نور ندهد، و احکام ایشان در دماء و فروج و جان و مالِ رعایا نافذ باشد. و هرکه بپادشاهِ غدّار و واليِ مکّار مبتلا گردد بدو آن رسد که به کبك انجیر و خرگوش رسید از صلاح و کم آزاريِ گربهٔ روزه‌دار. مرغان پرسیدند که: چگونه‌است آن؟ زاغ گفت:

۵ فَبِها وَ نِعْمَت اصطلاحي‌است که در جواب جملهٔ مشروطه بکار مي‌رود. مثل اینکه ما بگوئیم «اگر این کار را کردي که کردي و بسیار خوب». گاهي فقط «فبها» گفته مي‌شود. ضمیر مؤنّث در فَبِها بجای فَعْلَة یا خَصْلَة و امثال آنست. مواردي هست هم درعربي و هم درفارسي که این جواب بکلّي حذف شده است.

۸ آسیبِ خرطوم برخورد و مماسّهٔ خفیف خرطوم بآب. ص۲۰۲ ح بر س۱۲ دیده شود.

۱۰ از جای بشد غضبناك شد. ص۱۱/۸۸ ح و ۱/۱۵۴ وغیره نیز دیده شود.

۱۱ بیش ۱۶/۳۳ ح و ۸/۱۴۳ و ۱۴۸/۵ ح و ۳/۱۴۹ دیده شود.

کبكانجیري با من همسایگي داشت و میان ما بحکم مجاورتْ قواعدِ مصادقت مؤکّد گشته بود . دراین میان اورا غَیبتي افتاد و درازکشید . گمان بردم که هلاك شد . و پس از مدّتِ دراز خرگوش بیامد و در مسکنِ او قرار گرفت و من درآن مخاصمتي نپیوستم. یکچندي بگذشت، کبك انجیر باز رسید . چون خرگوش را درخانهٔ خویش دید رنجور شد و گفت : جای بپرداز که ازان منست . خرگوش جواب داد که من صاحبِ قبض‌ام ، اگر حقّي داري ثابت کن. گفت : جای ازانِ منست و حجّتها دارم . گفت : لابدّ حَکَمي عَدْل باید کــه سخنِ هردو جانب بشنَود و بر مقتضیِ انصافْ کارِ دعوي بآخِر رسانَد . کبك انجیر گفت که : در این نزدیکي بر لب آب گربه‌ایست متعبّد ، روز روزه دارد و شب نماز کند ، هرگز خوني نریزد و ایذای حیواني جایز نشمرد ، و افطارِ او برآب و گیا مقصور مي‌باشد . قاضي ازُو عادل‌تر نخواهیم یافت. نزدیك او رویم تا کارِ ما فصل کند. هر دو بدان راضي گشتند و من برای نظاره بر أثَرِ ایشان برفتم تا گربهٔ روزه دار را ببینم و انصافِ او در این حکم مشاهدت کنم. چندانکه صائم الدّهر چشم بریشان فگند بر دو پای راست بیستاد و روی بمحراب آورد، و خرگوش نیك ازان شگفت نمود. و توقّف کردند

۱ کبک انجیر   لغتِ مقابلِ این لفظ درمتن عربي ابن المقفّع صِفْرِداست ، و معلوم نیست نصرالله منشي از کبک انجیر چه مرغي را اراده کرده و صِفرد را چگونه بران تطبیق کرده‌است . در فرهنگها کبک انجیر به درّاج ترجمه شده‌است که کبگ سیاه رنگي است . درمتون هنديِ سانسکریتِ کلیله و دمنه مرغ موضوع این حکایت را کَپینْجَلَه نام گفته‌اند، و درحواشي بر « اوقیانوس قصص »بنقل ازقاموس حیوانات اساطیري آمده‌است که کپینجله یا Woodcock و یا فاخته بایدباشد . در مجلس تصویري که در بعضي از نسخ فارسي کلیله و دمنه ساخته‌اند کبک انجیررا مرغي ازنوع درّاج رسم کرده‌اند . بهرحالت مرغي مراد بوده‌است که برزمین و زیرِ بوته‌ها آشیانه مي‌سازد نه بربالای درختان، ورنه خرگوش نمي‌توانست محلّ آشیانه اورا متصرف شود . در فرهنگ اشتاینْگاس کبکنجیر به Woodcock ترجمه شده که بفرانسه bécasse گفته مي‌شود، و شلیمر معادل این دو لغت اخیررا نوك دراز گفته‌است و ظاهر اینست که با یَلْوه ازیک جنس باشد . اگر از مرغان دشتي نباشد درست نمي‌آید . شباهت لفظ کبک انجیر و کپینجله باعث این تصوّر مي‌شود که شاید نصرالله منشي با روایات هندي این کتاب آشنائي داشته بوده است .

۳ خرگوش   آن خرگوشِ معهود که در مقدّمهٔ حکایت باو اشاره شد .

۵ صاحبِ قبض‌ام   متصرّفم و مدّعابه در دست منست ، پس مالک منم .

۶ و ۷ حَکَمي عَدْل   دراساس : حکَمِ عَدل . عَدْل بمعني عادل .

تا از نماز فارغ شد. تحیّت بتواضع بگفتند و درخواست که میان ایشان حَکَم باشد و خصومتِ خانه بر قضیّتِ معدلت بپایان رساند. فرمود که: صورتِ حال باز گوئید. چون بشنود گفت: پیری در من اثر کرده‌ست و حواسّ خلل شایع پذیرفته. و گردشِ چرخ و حوادثِ دهر را این پیشه است، جوان را پیر می‌گرداند و پیر را ناچیز می‌کند

كَذاكَ ٱللَّيالِي وَأَحْداثُها   يُجَدِّدْنَ لِلْمَرْءِ حالًا فَحالَا
وَٱلدَّهْرُ لاَ يَبْقَىٰ عَلىٰ حَدَثانِهِ   جَوْنُ ٱلسَّراةِ لَهُ جَدائِدُ أَرْبَعُ

نزدیکتر آئید و سخن بلندتر گوئید. پیشتر رفتند و ذکر دعوی تازه گردانید. گفت: واقف شدم، و پیش ازانکه روی بحکم آرم شما را نصیحتی خواهم کرد، اگر بگوش دل شنوید ثمراتِ آن در دین و دنیا قُرّتِ عینِ شما گردد، و اگر بر وجهِ دیگر حمل افتد من باری بنزدیکِ دیانت و مروّتِ خویش معذور باشم، فَقَدْ أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ. صواب آنست که هر دو تن حقّ طلبید، که صاحبِ حقّ را مظفّر باید شمرد اگرچه حکم بخلافِ هوای او نفاذ یابد، و طالبِ باطل را مخذول پنداشت اگرچه حکم بر وفق مرادِ او رود، إِنَّ ٱلْباطِلَ كَانَ زَهُوقًا. و اهل دنیا را از متاع و مال و دوستانِ این جهان هیچیز مِلك نگردد مگر کردارِ نیك که برای آخِرتْ مُدَّخر گردانند. و عاقل باید که نَهْمتْ در کسبِ حُطام فانی نبندد، و همّت بر طلبِ خیرِ باقی مقصور دارد، و عمر و جاهِ گیتی را بمحلّ ابرِ تابستان و نُزهتِ گلستان بی ثبات و دوام شمرد

کلبه‌ای کاندرو نخواهی ماند   سال عمرت چه ده چه صد چه هَزار
فَإِذَا ٱلنَّعِيمُ وَكُلُّ ما يُلْهَىٰ بِهِ   يَوْمًا يَصِيرُ إِلىٰ بِلًى وَنَفادِ

---

۵ كَذاكَ ٱللَّيالِي ... همچنین‌است شبها و پیش‌آمدهای نوِ آنها، نو می‌کنند از برای مردم حالی پس حالی.

۶ وَٱلدَّهْرُ لا ... روزگار، بجای نمی‌ماند در پیش تازه گشتنهای آن آن خرگور که اورا خطهای چهارگانه برپشت‌است (و با حذرترینِ جانورانست).   ۱۰ فَقَدْ أَعْذَرَ ... معذوراست آن‌کس‌که از پیش بیم‌داد.

۱۲ مخذول فروگذاشته، رهاکرده و متروك.

۱۲ إنَّ الباطِلَ ... بدرستی‌که نادرست و باطل ناچیزگشته و نیست شده‌است. سورة‌الإسراء (۱۷) آیهٔ ۸۱.

۱۸ فَإذا ٱلنّعيم ... پس چون (چنین‌است) تن‌آسانی‌و هرچه سرگرمی‌و مشغولی بدان حاصل‌شود روزی بگردد بسوی کهنگی‌و پوسیدگی‌و سپری گشتن.

و منزلتِ مال را در دل از درجتِ سَنگ‌ریزه نگذراند، که اگر خرج کند بآخر رسد و اگر ذخیرت سازد میان آن و سَنگ و سُفال تفاوتي نماند؛ و صحبتِ زنان را چون مارِ أفعي پندارد که ازُو هیچ ایمن نتوان بود و بر وفای او کیسه‌اي نتوان دوخت؛ و خاصّ و عامّ و دُور و نزدیکِ عالمیان را چون نفسِ عزیزِ خود شناسد و هرچه در بابِ خویش نپسندد در حقِّ دیگران نپیوندد. ازاین نَمَط دمدمه و افسون بریشان مي‌دمید تا با او إلفْ گرفتند و آمِن و فارغ بي تحرّز و تصوّن پیشتر رفتند. بیك حمله هردو را بگرفت و بکشت. نتیجهٔ زُهد و أثَرِ صلاحِ روزه دار، چون دِخْلَهٔ خبیث و طبع مکّار داشت، براین جمله ظاهر گشت. و کارِ بُوم و نِفاق و غدرِ اورا همین مزاج است و معایبِ او بي نهایت. و این قَدَر که تقریر افتاد از دریائي جرعه‌اي و از دوزخ شُعلَه‌اي باید پنداشت. و مباد که رای شما برین قرار گیرد، چه هرگاه که افسرِ پادشاهي بدیدار ناخوب و کردارِ ناستودهٔ بوم ملوّث شد

مهر و ماه از آسمان سنگ اندر آن افسر گرفتْ.

مرغان بیکبار از آن کار باز جَستند و عزیمتِ متابعتِ بُوم فسخ کرد. و بوم متأسِّف و متحیّر بماند و زاغ راگفت: مرا آزرده و کینه‌ور کردي، و میانِ من و تو وحشتي تازه گشت که روزگار آن‌را کهن نگرداند. و نمي‌دانم ازجانبِ من این‌باب را سابقه‌اي بوده‌ست یا برسبیل ابتدا چندین ملاطفت واجبْ داشتي!

---

۲ مارِ أفعي (درعربي أفعْلی) مار بزرگ، اژدها (صُراح)، تیرمار (مقدّمة). أفعي‌مار نامي‌است که‌در اصطلاح ایرانیان برخطرناکترین و خبیث‌ترین نوع مار اطلاق مي‌شود. درعربي أفاعي جمع آن و أُفعُوان مذکّر آنست.

۳ نتوان بود در اساس: نتواند بود. ۶ تصوُّن خود را نگاه داشتن، مواظب خود بودن.

۷ دِخْله (و دُخْله و دَخْله) اندرون و نهانِ شخص.

شعر معروفِ خواجه حافظ شیرازي ظاهرّا مربوط باین حکایت‌است:

ای کبگ خوش‌خرام کجا مي‌روي؟ بایست غرّه مشو کـه گربهٔ زاهد نماز کرد!

۹ از دریائي همین باید درست‌باشد، و معادلهٔ دو قرینه را (یعني «از دریا جرعه‌اي و از دوزخ شعله‌اي» یا شکل دیگر آن) لازم نمي‌دانسته‌است. در جملهٔ «وآن ازدریا قطره‌اي و از کوه ذرّه‌اي خواهد بود» که در ۱۴/۱۱۵ گذشت نیز در نسخهٔ اساس «از دریای قطره‌اي» نوشته شده‌است و آنجا هم شاید صواب «و از دریائي قطره‌اي» باشد.

۱۰ تا ۱۱ هرگاه که افسر ... اندرآن افسرگرفت مصراع شعر جزء جمله‌است.

و بدان که اگر درختي ببُرند آخر از بیخ او شاخي جهد و ببالد تا بقرارِ اصل باز شود، و اگر بشمشیر جراحتي افتد هَم علاج توان کَرد و التیام پذیرد ، و پیکانِ بیلك که در کسي نشیند بیرون آوَردنِ آن هم ممکن گردد، و جراحتِ سخن هرگز عِلاج پذیر نباشد ، و هر تیر که ازگشادِ زُبان بدِل رسَد بر آوردنِ آن درامکانْ نیاید و دردِ آن أَبَدَ الدَّهر باقي ماند

رُبَّ قَوْلٍ أَشَدُّ مِنْ صَوْلٍ

و هر سوزي را دارُوي‌است: آتش را آب‌و ، زهر را تَریاك‌و ، غم را صبرو ، عشق رافراق؛ و آتشِ حقد را مادّتْ بي نهایتست ، اگر همه دریاها بَر وی گذرَد نَمیرَد . و میان ماو قوم تو نهالِ عداوت چنان جای‌گرفت که بیخ او بقعرِ ثَرىٰ برسَد و شاخ او از اوج ثُریّا بگذرد

رَسَا أَصْلُهُ تَحْتَ ٱلثَّرَىٰ وَسَمَا بِهِ إِلَى ٱلنَّجْمِ فَرْعٌ لَا يُنَالُ طَوِيلُ

این فصل بگفت و آزرده و نومید برفت. زاغ ازگفتهٔ خویش پشیمان‌گشت و اندیشید که: ناداني کردم و بَرای دیگرانْ خودرا و قَوم خَود را خَصمانِ چیره‌دست و دشمنانِ ستیزه کار اَلْفَغدم . و بهیچ تأْویلْ از دیگرْ مرغان بدین نصیحت سزاوارتر نبُودم ، و طایفه‌اي که بر من تقدّم داشتند این غم نخوردند ، اگرچه مَعایبِ بُوم و مصالح این مُفاوضَت از من بهتر

---

۲ بیلک (و بیله) پیکاني (یعني سرِ تیري) پهن که در تیر نشانند، و چنان تیري‌را بیلکي گویند، و خاصیّتش اینکه درآماج نیک استوار شود و سخت بر آید . فرهنگ اسدي دیده‌شود .

٤ گشاد رهاکردن تیر از کمان؛ و چلّهٔ کمان که سوفارِ تیر بران قراردهند از برای رهاکردن .

٤ أَبَدَ الدَّهر همیشه و تا روزگار برجاست . ٥ رُبَّ قولٍ... ای بسا گفته که ازحمله گرانتر باشد .

٦ عشق را فراق چنین است در همهٔ نسخ معتبر فارسي جز P_2 و مج (در این یکی باصلاح جدید) که «عشق‌را وصال» دارند ؛ در متن عربي (چاپ دارالمعارف) نیز : للعشق الوصال .

٧ نمیرد «مردن آتش» خاموش شدن آن را مي‌گفته‌اند ، چنانکه «کشتن» خاموش کردنش را . ۷/۱٦٥ ح دیده‌شود. ثَرَىٰ خاك زیرِ زمین . در اساس «ثَری» نوشته‌است .

۹ رَسَا أَصْلُهُ... استوار شد بیخ آن (کوه) زیرخاك و بالابرد آن را سوی پروین شاخه‌اي (ازکوه) بلند بالا که بدان دسترس نیست . اینجا بیت را در صفتِ نهال عداوت آورده‌است .

۱۱ چیره‌دست در ۹/۱۳۷ح معنيِ کلمه در مورد نقّاش توضیح شد ، اینجا بمعنيِ غالب و قادراست عموماً

۱۲ اَلْفَغدن و اَلْفَختن (الفنج) کسب‌کردن و اندوختن . ۱۰/۵۹ ح دیده‌شود .

۱۲ بهیچ تأویل ص۱٦٤ح بر س۳ دیده‌شود .

مي‌دانستند . لکن در عواقبِ این حدیث و نتایج آن اندیشه‌اي کردند که فکرتِ من بدان نرسید ، و مضرّت و معرّتِ آن نیکو بشناخت . و دشوارتر آنکه در مواجهه گفته شد ، و لاشكّ حقد و کینهٔ آن زیادت بُوَد .

وخردمند اگرچه بزُور و قوّتِ خویش ثِقَتِ تمام دارد تعرّضِ عداوت و مناقشت جایز نشمرد ، و تکیه بر عُدّت و شوکتِ خویش روا نبیند . و هر که تَریاك و انواع داروها بدست آرد باعتمادِ آن بر زهرخوردن اقدام ننماید . و هنر در نیکوفعلي است که بسخنِ نیکو آن مزیّت نتوان یافت ، برای آنکه أثَرِ فعلِ نیك اگرچه قول ازان قاصر باشد در عاقبتِ کارها بآزمایشْ هرچه آراسته‌تر پیدا آید ، باز آنکه قولِ او برعمل رجحان دارد ناکردنیهــارا بحسنِ عبارت پَساواند و در چشم مردمان بحلاوتِ زبان بیاراید امّا عَواقبِ آن بمذمّت و مَلامت کشد . و من آن راجحْ‌سخنِ قاصرْفعلم که در خواتمِ کارها تـأمّل شافي و تدبُّرِ کافي نکنم ، وإلّا از این سفاهت مستغني بودم . و اگر خرد داشتمي نخست با کسي مشورت کردمي و پس از إعمالِ فکرت و قرارِ عزیمت فصلي محترَزِ مرموز چنانکه او منزّه بودي بگفتمي ، که در مهمّ چنین بزرگ بَر بدیهه مداخلت پیوستن از خِرَد و کیاست و حَصافت و حَذاقت هَرچه دورتَر باشد . و هر که بي‌اشارتِ ناصحان و مشاورتِ خردمندان درکارها شَرْع کند در زمرهٔ شِرّیران معدود گردد ، و بناداني و جهالت منسوب شود ، چنانکه سیّد گفت علیه‌السّلام : شِرارُ أُمّتِي ٱلوَحْدانيُّ ٱلمُعْجَبُ بِرَأْیِهِ ٱلمُرائي بِعَمَلِهِ ٱلمُخاصِمُ بِحُجَّتِهِ . و من باري بي‌نیاز بودم از تعرّضِ این خصمي و کسبِ این دشمني .

---

۲ معرّت ٦/٦٦ح دیده شود .

۸ باز = و امّا ، و از طرف دیگر . رجوع شود به ۵/۱۲۵ و ۵/۱٦٦ و ۱٦/۱۸۰ح .

۸ قول او بر عمل در اساس : فعلِ او برعمل (سهو کاتب است ظاهراً) . ناکردنیها در اساس : تاکردنیها .

۹ پَساویدن مَسّ کردن و لمس کردن ، و اینجا ظاهراً پَساواند بمعنيِ دست کاري کند و بیاراید بکار رفته‌است . در این لغت حرفِ پي اصلي است ؛ پساویدن در برهان و فولّرس دیده شود . در چند نسخهٔ معتبر « بساواید » نوشته شده‌است ، ولي در اساس : بساواند .

۱۰ تدبُّر در اساس : تدبیر .

۱٤ شَرْع = شروع . رجوع شود به ۱۲/۱۰ح .

۱۵ شِرارُ أُمّتِي ... بدترینان امّتِ من یگــانه رو (مردم گریز) ، شیفته به رای خویش ، ریا کنندهٔ بکارِ خود ، جنگ کنندهٔ به حجّتِ (نا مقبول) خود (باشند) . در لسان العرب بلفظ شرُّ أُمّتي آمده‌است .

این فصولْ عقلْ بر دلِ او إملا کرد و این مَثَل در گوشِ او خواند: أَلمِکْثارُ کَحاطِبِ اللَّیْل. ساعتي طپید و خویشتن را از این نوع ملامتي کرد و بپرید. این بود مقدّماتِ دشمنایگي میانِ ما و بوم که تقریر افتاد.

ملك گفت: معلوم گشت و شناختنِ آن برفوایدِ بسیار مشتمل است. سَخُنِ این کار افتتاح کن که پیش داریم و تَدبیري اندیش که فراغ خاطر و نَجاتِ لشکر را متضمّن تواند بود. گفت: دَر مَعْنیِ ترکِ جنگ و کراهیتِ خراج و تحرّز از جلا آنچه فراز آمده‌ست باز نموده آمد. لکن امید مي‌دارم که بنوعي از حیلت ما را فرجي باشد، که بسیار کسان به‌إصابتِ رای بر کارها پیروز آمدند که بقوّت و مکابره در امثالِ آن نتوان رسید، چنانکه طایفه‌اي بمکر گوسپند از دست زاهد بیرون کردند. ملك پرسید: چگونه؟ گفت:

زاهدي از جهتِ قربان گوسپندي خرید. در راه طایفه‌اي طرّاران بدیدند، طمع در بستند و با یك‌دیگر قرار دادند که اورا بفریبند و گوسپند بستانند. پس یك تن بپیش او در آمد و گفت: ای شیخ، این سگ کجا مي‌بري؟ دیگري گفت: شیخ عزیمتِ شکار مي‌دارد که سگ در دست گرفته‌است. سُوَم بدو پیوست و گفت: این مرد در کِسوَتِ اهلِ صلاح است، امّا زاهد نمي‌نماید، که زاهدان با سگ بازي نکنند و دست و جامهٔ خود را از آسیبِ او صیانت واجب بینند. از این نسق هرچیز مي‌گفتند تا شکّي در دلِ زاهد افتاد و خود را دران متّهم گردانید و گفت که: شاید بود که فروشندهٔ این جادو بوده‌ست و چشم‌بندي کرده. درجمله گوسپند را بگذاشت و برفت و آن جماعت بگرفتند و ببرد.

و این مثل بدان آوردم تا مقرّر گردد که بحیلت و مکر ما را قدم در کار مي‌باید نهاد، وانگاه خود نصرت هراینه روی نماید. و چنان صواب مي‌بینم که ملك در ملا بر من خشمي کند و بفرماید تا مرا بزنند و بخون بیالایند و در زیرِ درخت بیفگنند، و مَلِك با تمامیِ لشکر برود و بفلان موضع مُقَام فرماید و منتظِر آمدنِ من باشد، تا من از مکر و حیلتِ

---

۱ المِکْثارُ... بسیارگوی چون گردآورندهٔ هیزم‌است بشب (که تمیزِ خوب از بد ندهد و خطر را نبیند).

۸ برکارها یعني برکارهائي. ۱۴ آسیب مماسّه و برخورد. رجوع شود به ۱/۷۹ح، ۸/۸۸ و ۶/۱۵۰ح.

۱۶ جادو = جادوگر. رجوع شود نیز به ۸/۷۷ح.

خویش بپردازم و بیایم و ملك را بیاگاهانم . ملك در باب وی آن مثال بداد و بالشکر و حشم بدان موضع رفت که معیّن گردانیده بود .

و آن شب بومان باز آمدند و زاغان را نیافتند ، و اورا که چندان رنج بر خود نهاده بود و درکمین غدر نشسته هم ندیدند . بترسید که بومان باز گردند و سعیِ او باطل گردد ، آهسته آهسته با خود مي پیچید و نرم نرم آواز مي‌داد و مي‌نالید تا بُومَان آواز او بشنودند و ملك را خبر کردند . ملك با بومي چند سوی او رفت و بپرسید که: تو کیستي و زاغان کجااند؟ نام خود و پدر بگفت و گفت که : آنچه از حدیثِ زاغان پُرسیده مي شود خود حالِ من دلیل است که من موضع أسرارِ ایشان نتوانم بود . ملك گفت: این وزیرِ ملكِ زاغان است و صاحبِ سِرّ و مشیرِ او . معلوم باید کرد که این تهوّر بَر وی بچه سبب رفته‌است .

زاغ گفت : مخدوم را در من بدگماني آورد . پرسید که : بچه سبب ؟ گفت : چون شما آن شبیخون بکردید مَلِكْ ما را بخواند و فرمود که اشارتي کنید و آنچه از مصالح این واقعه مي‌دانید باز نمائید . و من از نزدیکانِ او بودم . گفتم : مارا با بوم طاقتِ مقاومت نباشد، که دلیريِ ایشان در جنگ زیادتست و قوّت و شوکت بیش دارند . رای اینست که رسول فرستیم و صلح خواهیم ، اگر اجابت یابیم کاري باشد شایگاني، و إلّا در شهرها پراگنیم، که جنگ جانبِ ایشان را موافق‌تراست و ما را صلح لایق‌تر . و تواضع باید نمود که دشمنِ قوي حالِ چیره دست را جز بتلطّف و تواضع دفع نتوان کرد. و نبیني که گیاهِ خشك بسلامت جَهَد از باد سخت بمدارا و گشتن با او بهر جانب که میل کند؟ زاغان در خشم شدند و مرا متّهم کردند که « تو بجانب بوم میل مي‌داري » و ملك از قبولِ نصیحتِ من اعراض نمود و مرا بر این جمله عذابي فرمود . و در زَعم ایشان چنان دیدم که جنگ را مي‌سازند .

---

۲ رفت که معیّن گردانیده بود   در اساس : رفت کی مُعیّن کردانده بوذ برف .

۱٤ شایگاني   بهمان معني‌است که شایگان (ازشاهگان) . شایستهٔ شاهان . و بنابرین بسیار خوب و عالي . رایگاني و رایگان نیز از همین قبیل‌است . ناصرخسروراست (دیوان ص۷ — ٤٦٥) :

آن ختلي مرد شایگاني   معروف شده بپاسباني ...
نه لشکریست این مبارز   بل ختجده(؟) لبست و شایگاني ...
واکنون که شنیدم از جهان من   آن نکتهٔ خوب رایگاني ...

ملكِ بومان چون سخنِ زاغ بشنود یکي از وزیرانِ خویش را پرسید که : در کارِ این زاغ چه بیني ؟ گفت : در کـارِ او هیچ اندیشه حاجت نیست ، زودتر روی زمین را از خبثِ عقیدتِ او پاك باید کرد که ما را عظیم راحتي و تمام منفعتي‌است ، تا از مکایدِ مکرِ او فرج یابیم ، و زاغان مرگِ اورا خللِ شایع و فتق بزرگ شمرند . وگفته‌اند که «هر که فرصتي فایت گرداند بارِ دیگر بران قادر نشود و پشیماني سود ندارد ؛ و هر که دشمن را ضعیف و تنها دید و درویش و تهي دست یافت و خویشتن را ازُو باز نرهاند بیش مجال نیابد و هرگز دران نرسد ، و دشمن چون از آن ورطه بجست قوّت گیرد و عُدَّت سازد و بهمه حال فرصتي جوید و بلائي رساند» . زینهار تا ملك بسخنِ او التفات نکند و افسونِ او را در گوش جای ندهد ، چه بر دوستانِ ناآزموده اعتماد کردن از حزم دوراست ، تا دشمنِ مکّار چه رسد ! قالَ ٱلنَّبِيُّ عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ: ثِقْ بِـٱلنَّاسِ رُوَيْدًا .

ملك وزیر دیگر را پرسید که : تو چه مي‌گوئي ؟ گفت:من در کشتنِ او اشارتي نتوانم کرد، که دشمنِ مُسْتَضْعَفِ بي عدد و عُدّتْ اهلِ بِرّ و رحمت باشد ، و عاقلانْ دست گرفتنِ چنین کس به انگشتِ پای جویند و مکارم اوصافِ خود را بإظهارِ عفو و احسان فرا جهانیان نمایند . و زینهاريِ هراسان را امان باید داد ، که اهلیّتِ آن اورا ثابت و متعیّن باشد . و بعضي کارها مردم را بر دشمن مهربان کند، چنـانکه زنِ بازارگان را دزدْ بر شویْ مشفق و لرزان گردانید ، اگرچه آن غرض نداشت . ملك پرسید : چگونه ؟ گفت :

---

٤ فَتْق گشادن و واکردنِ دوخته ؛ جداکردن و شکافتن (زوزني و زمخشري و قَرَشي) . شکاف و رخنه .

١٠ ثِقْ بِالنّاس ... پیغمبر علیه‌السّلام گفت اعتماد کن برمردمان (ولیکن) با درنگ و بتدریج .

١٢ اهل سزاوار و شایسته و مستحق ـ اهلیّت آن دارد که باو نیکي و مهرباني کنند .

١٣ به انگشت پای جستن با نهایت میل و کوشش جستن؛ از خدا خواستن که بتوانند چنین کسي‌را یاري‌کنند . تعبیر را درجای دیگري نیافتم و معلوم نشد که از چه نوع کاري مأخوذاست .

١٤ زینهاري پناهنده و جوینده٘ امان ؛ پناه‌آورنده و پناه داده شده ؛ در عهد و امانِ کسي درآمده؛ ٦/١٨٣ح نیز دیده‌شود . در فرهنگ شعوري و فولّرس این بیت سوزني‌را بشاهد آورده‌اند که در دیوان نیافتم :

کس بزنهاري خویش اندر زنهار خورد ؟ زینهاریست دلم نزدِ تو ای بت . زنهار !

١٦ اگرچه آن غرض دراساس : اگرچه غرض .

بازارگانيبود بسیارْمال امّا بغایت دشمن‌روی‌و گران‌جان ، و زني داشت روی چون حاصل نیکوکاران و زلف چون نامهٔ گنه‌کاران

بَیْضاءُ یُعْطِیكَ ٱلقَضِیبُ قِوامَها ویُرِیكَ عَیْنَیْهَا ٱلغَزالُ ٱلأَحْوَرُ

شوی برو ببلاهای جهان عاشق و او نَفور و گریزان ، که بهیچ تأویل تمکین نکردي و ساعتي مثلاً بمرادِ او نزیستي

وَسَکْرَی ٱللَّحْظِ لَمْ تَسْمَحْ بِوَصْلٍ لَنـا وَٱلسُّكْرُ داعِیَةُ ٱلسَّماحِ

و مرد هرروز مفتون‌تر ميگشت

إِنَّ ٱلمُعَنَّیٰ طالِبٌ لا یَظْفَرُ

تا یك شب دزد در خانهٔ ایشان رفت . بازرگان در خواب بود . زن از دزد بترسید. او را محکم درکنار گرفت . از خواب در آمد و گفت : این چه شفقتست و بکدام وسیلتْ سزاوارِ این نعمت گشتم ؟ چون دزد را بدید آواز داد که : ای شیرْمردِ مباركْ قَدَم ، آنچه خواهي حلالِ پاك بُبَر که بیُمْنِ قدم تو این زن بر من مهربان شد .

ملك وزیر سُوَم را پرسید که: رای تو چه بیند ؟ گفت : آن أولي‌تر که اورا باقي گذاشته آید و بجای او إنعام فرموده ، که او در خدمتِ ملك ابوابِ مناصحت و اخلاص بجای آرد. و عاقل ظفر شمرد دشمنان را از یك‌دیگر جُدا کردن و بنوعي میان ایشان دوگروهي افگندن،

---

۱ بسیارْمال ۶/۵۹ح و ۳/٦٤ و ۵/٦٨ و ۹/۱۱۹ دیده شود .

۱ دشمن روی کسي که روی اورا بینندگان دشمن دارند و از دیدن او نفرت کنند . « آنتي پاتیک » .

۱ گران جان کسي که حضورو معاشرت‌و سخن گفتن او بردیگران سنگین و غیر قابل تحمّل‌باشد و ناگوارآید. خاقاني در هجای رشید وطواط که اهل لاف و غلوّ کردن در حقّ خویشتن بوده‌است گفته :

رشیدکا ، ز تهي مغزي و سبک خردي بزیر پوست همي‌دان که بس گران جاني

(دیوان، چاپ سجّادي ص۹۳۱) . نیز رجوع شود به تصلّف در ۱۱/۷۰ح .

۳ بَیْضاءُ ... (زني) سپیداست که مي‌دهد بتو شاخ ترِ درخت راستيِ قامت اورا، و مي‌نماید بتوچشمانِ اورا آهو برهٔ سیاهْ چشم .

٦ وَسَکْرَی ٱللَّحْظِ ... و مستْ چشمي‌که با ما جوانمردي نکرد به‌وصلي، با آنکه مستي انگیزندهٔ بخشندگي‌و سخاوت‌است .

۸ إِنَّ ٱلمُعَنَّیٰ ... بدرستي و راستي ، رنج دیده‌و رنج‌کشنده آن جوینده‌ایست که ظفر نیابد .

که اختلافِ کلمهٔ خصمان موجبِ فراغ دل و نظام کار باشد چنانکه در خلافِ دزد و دیو پارسا مردرا بود. ملك پرسید که: چگونه؟ گفت:

زاهدي از مُریدي گاوي دوشا ستَد و سوی خانه مي‌بُرد. دُزدي آن بدید در عَقِبِ اونشست تا گاو ببَرد. دیوي در صورت آدمي با او همراه شد. دزد ازُو پُرسید که: تو کیستي؟ گفت: دیو، بر أثَرِ این زاهد مي‌روم تا فرصتي یابم و اورا بکُشم، تو هم حالِ خود بازگوی. گفت: من مردِ عیّارْ پیشه‌ام، مي‌اندیشم که گاوِ زاهد بدزدم. پس هر دو بموافقتِ یك‌دیگر در عَقِبِ زاهد بزاویهٔ او رفتند. شبانگاهي آنجا رسیدند. زاهد درخانه رفت و گاو را ببست و تیمارِ علف بداشت و باستراحتي پَرداخت. دزد اندیشید که: اگر دیو پیش از بردنِ گاو دست بکشتنِ او کند باشد که بیدار شود و آوازي دهد، مردمان درآیند و گاو بُردَن ممکن نگردد. و دیو گفت: اگر دزد گاو بیرون بَرد و درها باز شود زاهد از خواب درآید، کشتن صورت نبندد. دزد را گفت: مُهلَتي ده تا من نخُست مرد را بکُشم، وانگاه تو گاو ببَر. دزد جواب داد که: توقّف از جهتِ تو أولي‌تر تا من گاو بیرون برم، پس اورا هلاك کني. این خلافْ میانِ ایشان قایم گشت و بمُجادَله کشید. و دزد زاهدرا آواز داد که: اینجا دیویست و تُرا بخواهد کشت. و دیو هم بانگ کرد که: دزد گاو مي ببَرد. زاهد بیدار شد و مردمان درآمدند و ایشان هر دو بگریختند و نَفْس و مالِ زاهد بسببِ خلافِ دشمنان مسلّم ماند.

چون وزیرِ سُوَم این فصل بـآخِر رسانید وزیرِ اوّل که بکشتن اشـارت مي کَرد گفت: مي بینم که این زاغ شما را بـه‌افسون و مکر بفریفت، و اکنون مي خواهید که موضع حزم و احتیاط را ضایع گذارید. تـأکیدي مي‌نمایم، از خوابِ غفلت بیدار شوید و پنبه از گوش بیرون کنید، و در عواقبِ این کار تـأمّلِ شافي واجب دارید، که عاقلانْ بنای کارِ خودو ازانِ دشمن برقاعدهٔ صواب نهند و سخنِ خصم بسمع تمییز شنوند، و چون کفتار بگفتارِ

۷ تا ۸ تیمار داشتن ۱۵/۱٤۹ تا ۱٦ح و ۳/۱٦۰ تا ٤ دیده شود.

۱٦ اوّل که بکشتن در اساس: اوّل بکُستن.

۲۰ چون کفتار ... اعتقاد قدما برین بوده‌است که کفتار از آواز خوش و بانگ دف و نای لذّت مي بَرَد، و وقتي که مي‌خواستند کفتاررا بگیرند باساز و نوازندگي بجانبِ سوراخ او روی مي‌آوردند و در حیني که پناه‌گاه اورا با کُلَند و تَبَر بتدریج وسیعتر مي‌کردند به‌آواز مي‌خواندند که «کفتار در خانه‌است؟ کفتار در خانه نیست!»؛ و ـــ

دروغ فریفته نشوند ، و باز غافلانْ بدین معاني التفات کَم نمایند و بأندكْ تملّقْ نَرمْ دلي در میان آرند و از سر حقدهای قدیم و عَداوتهای موروث برخیزند . و سَماعِ مجاز ایشان را از حقیقَتِ مُعایَنه دور اندازد تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند ، و زود دل برآشتین قرار دهند ، و ندانند که

صلح دشمن چو جنگ دوست بُوَد که ازو مغزِ او چو پوست بُوَد

و نادرتر آنکه از نادانيْ طرّارِ بصره در چشم شما طُرفهٔ بغداد مي‌نماید . و راست بدان

[بقیهٔ ح ص قبل] . گمان مي‌کردند کـه کفتار معني این گفتار را مي‌فهمد و مي‌اندیشد که مردمان اورا نمي بینند . از جای نمي جنبد تا آنگه که گرفتار مي‌شود . اینست معني فریفته شدن کفتار به گفتار دروغ ؛ رجوع شود به حواشي بر دیوان ناصرخسرو (چاپ کتابخانهٔ طهران . ص۶۷۶) و امثال و حکم دهخدا : ذیل مثَل : مثل کفتار .

۱ باز ۵/۱۲۵ و ۵/۱۶۶ و ۱۶/۱۸۰ ح و ۸/۲۱۰ ح دیده شود .

۳ آشتین چنین است در نسخهٔ اساس فقط . و بنظر مي‌رسد که صورتي از آشتي (= صلح) باشد . اگرچه بدین شکل در فرهنگها یافت نشد و یقین بصحّتِ آن حاصل نیامد . در سایر نسخ : برآشتی ، یا براستی ، یا برراستی .

۶ طرّار بصره و طُرفهٔ بغداد دو شخص کـه موزدِ تمثّل بوده‌اند ، اوّلي به بدي و دوّمي به خوبي . سنائي گوید (دیوان . چاپ دوم مدرّس رضوي ص۲۹۷) :

بغداد را بـه طُرفهٔ بغداد باز ده وندر کمین بصره نشین و طرار گیر

و معزّي گوید (دیوان ، چاپ اقبال ص۷۸۸ ب ۱۷۹۵۵) :

بتو ای طرفهٔ بغداد نه زان دادم دل که تو از دیدهٔ من دجلهٔ بغداد کني

و عبدالواسع جبلي گوید (دیوان ، چاپ ذبیح الله صفا . ج۲ : ص۶۷۹) :

زان روی چو مـاه طُرفهٔ بغدادي زان چشم سیاه مـایهٔ بیدادي
مانند گل ، ای وصل تو اصل شادي خوش بوی و شکفته روی و اندك زادي

و ادیب صابر گوید (نسخهٔ دقایق الأشعار در کتابخانهٔ بادلیان بنشان Elliot 37 ورق ۱۸۹پ) :

هر روز دجله دجله ببارم من از دو چشم کو طُرفه طُرفه گل شکفاند بوستان
زان دجله دجله دجلهٔ بغداد را مدد زین طرفه طرفه طرفهٔ بغداد شد نوان

و برهان الدّین بزّاز گوید (همان نسخه . ورق۱۹۹ر) :

باد اندر بزم تو صد طرفهٔ بغداد بیش چون امیرالمؤمنینت تحفهٔ بغداد داد

و در جزء اشعار منسوب بمولانا آمده‌است (دیوان شمس ، چاپ فروزانفر ، غزل۲۳۲۶) :

ای دفتر هر سرّي شمس‌الحق تبریزي ای طرفهٔ بغدادي ما را همدان کرده

←

درودگر میمانی که بگفتِ زنِ نابکار فریفته گشت . ملك پرسید : چگونه ؟ گفت :
بشهر سَرندیب درودگری زنی داشت

بوعده روبَهْ بازی بعشوه شیرْ شکاری

روئی چون تهمتِ اسلام در دلِ کافران و زلفی چون خیال شك در ضمیرِ مؤمن

وَأَصْداغٌ تَجُولُ عَلىٰ خُدُودٍ كَما جادَ الشَّقِيقَ ضُحىً سَماءُ

كَأَنَّ بِها عَقارِبَ راقِصاتٍ مِنَ الوَرْدِ الجَنِيِّ لَها وَطاءُ

و الحق بدو نیك شیفته و مفتون بودی و ساعتی از دیدار او نشکیفتی . و همسایه‌ای را بدو

[بقیهٔ ح ص قبل] خاقانی بجای طرفه اشاره به طرّار بغداد میکند (دیوان ، چاپ سجّادی ص۴۵۳) :

بغدادِ جانهـا روی او طرّار دلهـا موی او دل‌دل کنان در کوی‌او چون خود فراوان دیده‌ام

باشد به بغداد اندرون طرّار پنهـان از فسون در زلفِ طرّارش کنون بغداد پنهـان دیده‌ام

معنی لغوی طُرفه (جمع‌آن طُرَف) و طریف و طریفه (جمع آن طرایف) هر چیزِ نو و بدیع و نادرو خوش (و حتّی در مورد میوه بمعنی نوبر) بوده‌است ، و نیز بمعنی شخصِ زیبا و امر غریب و حکایت یا گفتهٔ نادره بکاررفته‌است .

عنصری گوید (دیوان ، چاپ دوم قریب ، ص۹۳) :

طرفه باشد مُشکِ پیوسته بآتش سال و ماه واتشی کو مُشک را هرگز نسوزد طُرفه‌تر

و معزّی راست (دیوان ، ص۲۴۸) :

مبارك آمد بازی بدیع طرفه شکار از آشیانهٔ شرع محمّدِ مختار

و قاضی مجد الدّین نسوی گوید (لباب الألباب چاپ‌طهران ص۲۰۳) :

چو شعر من نبود دلبری بشیرینی چو نظم من نبود طرفه‌ای به زیبائی

طُرفهٔ یمن و طرفهٔ چینی و تحفهٔ بغداد و شُهرهٔ ری و امثال این اشخاص یا اشیائی که مورد تمثّل بوده‌اند نیز در شعر و نثر فارسی و عربی دیده میشود . تاج العروس ج۶ ص۱۸۰ ، و ذیل قوامیس عرب از دُزی درمادّهٔ ط ر ف ، و کتاب الموشّی چاپ برونو ، ص۷۸ ، و درّة الغوّاص چاپ تُرْنْبِک ص۵۵ ، و برهان قاطع ، و فرهنگ شعوری ، و بهار عجم ، و فولّرس ، و مجلّهٔ مهر سال اوّل ، ص۱۳۶ تا ۱۳۸ ، و ۲۲۸ تا ۲۳۳ ، و امثال و حکمِ دهخدا ، ص ۱۰۶۸ دیده شود ؛ نیز به مثنوی مولوی چاپ نیکلسن ، دفترپنجم ، ابیات۲۶۷۸ ، ۲۷۷۳ ، ۳۷۶۴ رجوع شود .

---

۱ میمانی چنین‌است در اساس بجای میمانید ، یا مانید ، که در نسخ دیگر آمده‌است .

۳ بعشوه چنین‌است درچلبی و بایسنغری ؛ در اساس و نسخ دیگر ، و نیز دردیوان ابوالفرج رونی چاپی : بعشق .

۵ وَأَصْداغٌ تَجُولُ... و زلفانی‌که جولان میکند بررخسارها ، (رخسارهائی) چنانکه ببارد برشقایق درچاشتگاه (ابرِ) آسمان ؛ گوئی بر آن (رخسارها) کژدمانی‌اند پای‌کوبنده که از گلِ تازه چیده‌شده برای‌ایشان فرشی‌گسترده‌اند .

نظري افتاد و کار میانِ ایشان بمدّتْ گرم ایستاد . و طایفهٔ خُسُران بران وقوف یافتند و درودگر را اعلام کردند . خواست که زیادتِ ایقاني حاصل آرد آنگاه تدارك کند، زن را گفت : من بَرُوستا مي روم یك فرسَنگي بیش مسافت نیست، امّا روزِ چند توقّفي خواهد بود ؛ توشه‌اي بساز . در حال مهیّا گردانید . درودگر زن را وَداع کرد و فرمود که : درِ خانه باحتیاط باید بست و اندیشهٔ قماش نیکو بداشت تا در غیبت من خللي نیفتد .

چون او برفت زنْ میرَه را بیاگاهانید و میعادِ آمدن قرار داد ؛ و درودگر بیگاهي از راهِ نَبَهْرَه در خانه رفت؛ میرهٔ قوم را آنجا دید . سَاعتي توقّف کرد . چندانکه بخوابگاه رفتند

۱ گرم‌ایستاد رجوع شود به ص۱۸۲ ح بر س۹ و مواضع دیگر که آنجا اشاره شده‌است .

۱ خُسُران خُسُر و خُسور و خسوره هم بر پدر و مادر عروس و هم بر پدر و مادر داماد اطلاق مي‌شده‌است و در اینجا مراد از طایفهٔ خُسُران عموم اقوام شوهراست . در ویس و رامین (۲۱/۱٦) در بارهٔ ویس و مادرِ او شهرو که مادر داماد نیز هست آمده‌است :

درُو خرّم ویُوکان و خسوران عروسانْ دختران ، دامادْ پوران

در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ص ۲۰۰ و ٦۵۷ بترتیب) آمده‌است : امیر گوزگانان، خُسُر سلطان محمود، ابوالحارث فریغون ؛ خواجه مسعود بخانهٔ وزیرآمد خُسُرش . وزیر با وی بسیار نیکوئي کرد . و سنائي گوید (دیوان ، چاپ دوم مدرّس رضوي . ص ۱۰۹۸) :

برّهٔ بریان هرجا که بُوَد چاکرتست طبق حلوا داماد و تو اورا خُسُري

در سندبادنامه در داستان زنِ پسر با خُسُر و معشوق (ص ۲۱٤) گوید : چون بامداد پدرِ شوی درآمد و پـای اورنجن بنمود ... پسر گفت : راست گفته‌اند دشمنيِ خُسُر و زنِ پسر چون دشمني موش و گربه‌است . بیتي در راحة الصّدور (ص۵) آمده‌است درباب دو پدرْ زنِ پیغمبر که بلفظِ خسرو یادشده‌اند و این غریب است .

۲ تدارك کند این کلمه دراساس ازقلم افتاده است . ۵ بایدبست و اندیشهٔ در اساس بدون واواست .

٦ و ۷ میره صریح و واضح‌است که بمعني معشوق و « فاسق »است . در۳/۷۷ نیزچنانکه درحاشیه قیدشده‌است نسخهٔ F میره داشت درست بهمین معني . در کتب لغت این معني ذکر نشده‌است . برای لغت « قوم » بمعني زوجه رجوع شود به ٤/٤۹ ح و ۸/۷٦ و ۹ ح .

۷ نَبَهره اینجا بمعني پوشیده و پنهان . در تاریخ بیهقي در حکایت عیشهای پنهاني سلطان مسعود هنگام جواني گوید (چاپ فیّاض ص۱۲۱) : پوشیده از ریحان خادم فرودِ سرای خلوتها مي‌کرد و مطربان مي‌داشت ، مرد و زن ، کـه ایشان را از راههای نبهره نزدیک وی بردندي . و در فرهنگ فولّرس از فرهنگ شعوري این بیت نزاري قهستاني نقل شده‌است (در رشیدي با کمي اختلاف) :

از آنجا بر سر جاسوسِ ره شد نبهره بر سر چندین سپه شد

بَر کَتْ، بیچاره در زیرِ کَت رفت تا باقیِ خلوت را مشاهدت کند. ناگاه چشم زن بر پای او افتاد، دانست که بلا آمد، معشوقه را گفت: آواز بلند کن و بپُرس که «مرا دوستر داري یا شوی را؟» چون بپرسید جواب داد که: بدین سؤال چون افتادي؟ و ترا بدان حاجت نمي‌شناسم.

در آن معني الحاح بردست گرفت. زن گفت: زنان را از روی سهوو زلّت یا از روی شهوت از این نوع حادثها افتد و از این جنس دوستان گزینند که بحسَب و نَسَبِ ایشان التفات نمایند، و اخلاق نامرضيّ و عاداتِ نا محمودِ ایشان‌را معتبر ندارند، و چون حاجتِ نفس و قوّتِ شهوت کم شد بنزدیكِ ایشان همچون دیگرْ بیگانگان باشند. لکن شوی بمنزلتِ پدر و محلِّ برادر و مَثابَتِ فرزنداست، و هرگز برخوردار مباد زني که شوی را هزار بار از نفسِ

---

۱ کَتْ تخت که بران بخسبند و نیز تخت پادشاهان. نیم کت بمعني نیم تخت، و کَتْگر و کَتْگار بمعنيِ نجّار ازاینجا آمده‌است. اسدي در گرشاسپ نامه (چاپ یغمائي ص۷۹) گوید:

که بر خون برانم کت و افسرت برم زي سرانديب بي تن سرت

و هاتفي در تیمورنامه گوید (چاپ ابوهاشم سیّد یوشع ص٤٥):

فراز کتِ زرنگـارش نشاند چو بخت آمدش درکنارش نشاند

(این دوشاهدرا فولرس. اوّلي‌را ازشعوري و دوّمي‌را از بهار عجم، نیز آورده‌است). درکتاب المضاف إلیٰ بدایع الأزمان (چاپ اقبال آشتیاني ص٤) نیز آمده‌است:

قدّ تو سزای تاج و کَتْ مي‌آید وز یک سخن تو صد نُکَتْ مي‌آید

۲ معشوقه کسي که نسبت به او عشق مي‌ورزند. و اینجا: مردي که زنْ عاشقِ اوست. درحاشیه بر صفحهٔ ۷۷ س۳ نیز گفته شد که نصرالله منشي آنجا هم معشوقه‌نوشته بوده‌است. معلوم مي‌شود که هي درآخرکلمه علامت تأنیث نیست، و شاید علامت مبالغه باشد. در معارف بهاء ولد (جزء چهارم ص۹۹ چاپ فروزانفر) آمده‌است: تاج زید گفت: من معشوقه‌ام. گفتم: معشوقه را رنج نباشد و رخسارهٔ زرد نباشد ... چو همارهٔ عاشق بر مراد معشوقه کاري کند. ازاین قبیل‌است نادره. و نیز مُسکته در شعر مختاري (دیوان، چاپ همائي، ص۵۵۰):

در مجمع شاهان سخنش مسکته گوئیست بر عرصهٔ میدان علمش نادره بازیست

۳ چون بپرسید این دوکلمه راکاتب نسخهٔ اساس از قلم انداخته‌است.

۹ مثابت در اصل جای بازگشت و محلّ اجتماع مردم بعد ازانکه پراگنده شده باشند؛ سپس معنيِ منزل گرفته‌است کـه از همه جا بدان باز مي‌گردند؛ بعد معنيِ مرحله و منزلت یافته. چنانکه گوئیم: فلان شهر در خرابي بمثابتي‌است که ... ؛ یا این نامه بمثابهٔ سنداست.

خویش عزیزتر و گرامي‌تر نشمرد ، و جان و زندگاني برای فراغ و راحت او نخواهد

وَجائِزَةٌ دَعْوَى ٱلمَحَبَّة وَٱلهوَىٰ وَإِنْ كانَ لا يَخْفىٰ كَلامُ ٱلمُنافِقِ

چون درودگر این فصل بشنود رقّتي و رحمتي در دل آورد و با خود گفت : بَزَه کار شدم بَدانچه در حقّ وی مي‌سگالیدم . مِسکین از غم من بي‌قرار و در عشقِ من سوزان ، اگر بي‌دل خطائي کند آنرا چندین وزن نهادن وجه ندارد. هیچ آفریده از سهو معصوم نتواند بود. من بیهوده خویشتن را در وَبال افگندم و حالي باري عیش بَریشان منغّص نکنم و آبِ رُوی او پیش این‌مرد نریزم . همچنان در زیر تخت مي بُود تا رایت شب نگوسار شد

صبح آمدو علامت مصقول برکشید وز آسمان شمامهٔ کافور بَر دمید

گوئي کهدوست قُرطهٔ شَعرِ کبودِخویش تا جایگاه ناف بعَمدا فرو درید

مردِ بیگانه بازگشت‌و درودگر بآهستگي بیرون آمد و بر بالای کَت بنشست. زنْخویشتن در خواب کرد . نیك بآزرمش بیدار کرد و گفت : اگر نه آزارِ تو حجاب بودي من آن مرد را رنجور گردانیدمي و عبرتِ دیگر بي حفاظان کردمي ، لکن چون مَن دوستيِ تو درحقّ

---

۲ وَجائِزَةٌ... روا باشد دعوي محبّت و دوستي‌کردن هرچند که پوشیده‌نماند سخنِ مردِ دو روی . یعني باصدقِ محبّت حاجت به دعوي‌کردن نیست ، ولیکن دعوي‌کردن دلیل صدق نمیشود .

۳ بَزَه (و بزَه) بمعني‌گناه به هي غیر ملفوظ‌است ، مانندِ مزه .

٤ تا ٥ بي‌دل خطائي کند بي آنکه بآن کارِ خطا که مرتکب مي‌شود کاملاً دل بدهد .

۸ مصقول زدوده از زنگ ، مانند آئینه و شمشیري که روشن و صیقلي کرده باشند ؛ و علامتِ (یعني عَلَم) روشن برکشیدن بمعنيِ درفشِ نور برافراشتن بر آسمانست .

۹ قُرطه کُرْته ، دِرْلِیک ، یکتاهي ، یکتای (مقدّمة) . مراد جامه‌اي یک لا و بي آستراست و کوتاه قدّ و آستین کوتاه (دِرْلِیک و دِرْلِیک در فرهنگها دیده شود) که کُرته مي‌گفته‌اند ، و قدیمتر کُرْتَک بوده و به قُرْطَق تعریب شده‌است و بارِ دیگر از عربي بـه لفظ قُرطه بفارسي درآمده‌است . فوطه‌که در برخي از نسخ آمده‌است (و مرحوم قزویني در المعجم ، ص۲۳۰ ، بجای قرطه گذاشته است) صحیح نتواند بود زیراکه فوطه دریدني نیست ، وانگهي از پشم نیست . نظیر عبارتِ متن در نفثة المصدور (چاپ۱۳۰۷ طهران ص٥٤) آمده‌است : چون سپیدهٔ سپیدکار چادر قیري از روی جهان درکشید أسنّهٔ شعاع کُرتهٔ نیلوفري ظلام بردرید .

۹ شَعْر پشم و مو . پشمي بودن قُرطه منافي با پیراهن بودنِ آنست و مؤیّدِ اینکه آن را قبا گفته‌اند ؛ نیمتنهٔ یک تهي (برهان و بهار عجم و فولرس در کُرته دیده شود) .

۱۱ بآزرم بملایمت و مهرباني .

۱۲ بي‌حفاظ ناحفاظ و بي‌حفاظ در۹/۱٥٤ح دیده شود .

خویش می‌دانم و شفقت تو بر احوال خود می‌شناسم، و مقرّراست که زندگانی برای فراغ من طلبی و بینائی برای دیدار من خواهی، اگر از این نوع پریشانی اندیشی از وجهِ سهو باشد نه از طریق عَمد. جانبِ دُوستیِ تو رعایت کردن و آزرم مونسِ تو نگاه داشتن لازم آید. دل قوی‌دار و هراس و نفرت را بخود راه مده، و مرا بِحِل کن که در باب تو هر چیزی اندیشیدم و از هر نوع بدگمانی داشت. زن نیز حلمی در میان آورد و خشم جانبین تمامی زایل گشت.

و این مثل بدان آوردم تا شما همچون درودگر فریفته نشوید و معاینهٔ خویش را بزَرْق و شَعْوَذَه و زور و قَعْبَرهٔ او فرو نگذارید

---

٤ بِحِل کردن حلال کردن؛ کسی را بگناه او نگرفتن و جُرم اورا بخشودن. حِل = حلال.

نه ز خداوند توبه جوئی و نه   هیچ بخواهی ز مردمان بِحِلی
مستحلا چون شوی تو مستِ حُلی   چونکه نخواهی ازین و زان بحِلی

هر دو از ناصرخسرو (دیوان چاپ مینوی، ص٤٤٤ و ٤٤٧ بترتیب). در تاریخ بیهقی نیز آمده‌است (چاپ فیّاض ۱۸٥ و ٥۱۷ بترتیب): «دل از جان برداشته‌ام، ازعیال و فرزند اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بِحِل کند»، و بگریست. خواجه آب در چشم آورد و گفت: از من بحلی؛ نوشتگینِ خاصّه بوقتِ رفتن از جهان گفته بود که وی را امیر محمود آزاد نکرده بود، هرچه وی راست ازانِ سلطان‌است باز باید نمود تا اگر بیند اورا آزاد کند و بِحِل فرماید و اوقاف اورا امضا کند.

هین بِحِل کن مر مرا زین کارِ زشت   ای کریم و سرورِ اهل بهشت

(مثنوی، دفتر۳، ب ۱٦۸٦). ب در ترکیباتی مثل بپاک نکند، بواجب نکند، بترکِ چیزی گفتن، بحاصل آمدن‌ نو شدن، بحلال داشتن، بصواب داشتن، و غیرها، در کتب قدیم فراوان دیده می‌شود مثل تاریخ بیهقی چاپ فیّاض ص۱۰٤ و ٥٤٤ (حاشیه) و ٥٥٤ و ٥۸۲؛ چهار مقاله چاپ معین ۱۳۳۳ ص٤۷؛ سیاستنامه چاپ دارك ص ۳٦۸؛ ترجمهٔ نهایهٔ شیخ طوسی چاپ دانش پژوه ص۷ و ۸؛ المعجم چاپ قزوینی ص۲٦٦. رجوع شود به ص٥۲ حاشیه برس۱۰ و نیز ۳/۱۰۳ و ٤/۱۳۹. لفظِ بِحِل کردن در طول چندین قرن و بکثرت استعمال درفارسیِ عامیانه و محاوره‌ای بدل به ول کردن بمعنیِ رها کردن و آزاد گذاشتن شده‌است.

۸ قَعْبَره مراد چیزی از قبیل زَرْق و شَعْوَذه و زور (= مکر و حقّه بازی و دروغ و امثال اینها) بوده‌است ولیکن بدین معنی در هیچ یک از کتب لغت عربی و فارسی که بدان دسترس داشتیم یافت نشد. در قوامیس عربی (و نیز فرهنگ لغات و اصطلاحات تاریخ وصّاف درآخر آن، و فرهنگ فارسی بانگلیسی اشتاین گاس) قَعْبَری را بخیل در نهایت خسّت، و قعبره را سختگیری و نامهربانی نسبت به کسان و دوستان خویش، و بخیلی و خسیسی و تنگ خُلقی، گفته‌اند؛ در حدیث نیز آمده‌است و آن را هم بدین معنی دانسته‌اند. و این معنی با عبارت کلیله ←

در دِهان دار تا بُوَد خندان چون گراني کند بکَنْ دندان

هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهي ندارد سود

و هر دشمن که بسبب دوريِ مسافتْ قصدي نتواند پیوست نزدیکي جوید و خودرا از ناصحان گرداند، و بتقرّب و تودّد و تملُّق و تلطّف خویشتن در مَعرض محرمیّت آرد؛ و چون بر اسرارْ وقوف یافت و فرصتْ مهیّا بدید بإتقان و بصیرت دست بکار کند، و هر زخم که گشاید چون برقْ بي‌حجاب باشد، و چون قضا بي خَطا رَود. و من زاغان را آزموده بودم و اندازهٔ دوربیني و کیاست و مقدار رای و رویّتِ ایشان بدانسته؛ تا این ملعون را بدیدم و سخن او بشنود، رُوشني رای و بُعدِ غَور ایشان مقرّر گشت.

ملكِ بومان باشارتِ او التفات ننمود، و بفرمود تا آن زاغ‌را عزیز و مکرّم و مُرفّه و محترَم با او ببردند، و مثال داد تا در نیکوداشتْ مبالغت نمایند. همان وزیر که بکشتن او مایل بود گفت: اگر زاغ را نمي‌کشید باري با وی زندگاني چون دشمنان کنید و طَرْفَةَ‌العینِ از غدر و مکر او ایمن مَباشید، که موجبِ آمدنْ جز مفسَدتِ کارِ ما و مصلحتِ حالِ او نیست.

[بقیّهٔ ح ص قبل] - در این مورد نمي‌سازد. اگر قول زمخشري (در الفائق) که قعبري مقلوب لفظ عبقري است، درست باشد یکي از معاني تلألؤ درخشندگي و فریبندگي سراب، و دروغ خالص خالي از ذرّه‌اي راستي؛ که برای عبقره آورده‌اند (لسان العرب) اینجا مناسب است. لفظ قعبره در این عبارت در نسخ B و G و P2 و P3 علاوه بر اساس (اینجا بدون نقطه) آمده‌است و در سایر نسخ تبدیل یا حذف شده‌است. در اوّل باب البلار والبراهمة در ضمن تمهیدي که برهمن از برای داستان آورده‌است نیز این لفظ با اندك اختلافي در معني آمده‌است. تصوّرِ اینکه لفظ مصحّفِ لغتي دیگر (قعبزه، قعبزه، و امثال آن) باشد برای بنده پیش آمد ولیکن بهیچ یک از وجوه محتمل و ممکن هم درهیچ مأخذي یافت نشد.

۱ در دهان دار ... لفظِ دندان که درآخر بیت آمده‌است هم فاعل و هم مفعول هردو جملهٔ بیت‌است.

۳ قصد پیوستن ۱۶/۱۳۳ . ۶/۱۳۹ح ، ۶/۱٤۱ح ، ۱/۱۵۲ح ، ۸/۱۵۳ . ۱۱/۱۵۸ ، ۱٤/۱٦۷ ، ٦/۱۹۳ وغیرها دیده شود.

۸ غَوْر رجوع‌شود به ۵/۹۲ ح.

۱۰ نیکو داشت به نیک‌داشت در ٦/۱۰۱ح و ۸/۷٦ رجوع‌شود. ترکیبات با داشت مانند این کلمه‌بسیاراست، مثل: باز داشت، بزرگ داشت، بهداشت، تیمارداشت، چشم داشت، دل نگاه داشت (فیه ما فیه‌ص۹ س۱۱). ناداشت، نیمداشت، یادداشت.

۱۱ طَرْفَة العَین چشم بهم‌زدن.

ملك از استماع این نصیحت امتناع نمود و سخنِ مُشیرِ بی نظیر را خوار داشت.

و زاغ درخدمتِ او بحرمتِ هرچه تمامتر می‌زیست و از رسوم طاعت و آدابِ عبودیّت هیچیز باقی نمی‌گذاشت. و با یاران و اکفا رفقِ تمام می‌کرد و حرمتِ هر یك فراخورِ حال او و براندازهٔ کار او نگاه می‌داشت، و هر روز محلِّ وی در دل ملك و اتباع شریفتر می‌شد و منزلتِ وی زیادت می‌گشت، و ثقتِ پادشاه و رعیّتْ بکمالِ اخلاص و وفورِ مناصحتِ او می‌افزود، و در همهٔ معانی اورا محرم می‌داشتند و در ابواب مهمّات و انواع مصالح با او مشاورت می‌پیوستند. و روزی درمحفلِ خاصّ و مجلسِ غاصّ گفت که: ملك زاغان بی موجبی مرا بیازرد و بی‌گناهی مرا عقوبت فرمود، و چگونه مرا خواب و خورد مهنّا باشد تا کینهٔ خویش نخواهم و اورا دست بُردِ مردانه ننمایم؟ که گفته‌اند «المُكافَأَةُ فِي ٱلطَّبِيعَةِ واجِبَةٌ» و در ادراكِ این نهمت بسی تأمّل کردم و مدّتِ دراز دراین تفکّر و تدبّر روزگار گذاشت، و بحقیقت بشناختم که تا من در هَیْأَت و صورتِ زاغانم بدین مراد نتوانم رسید و بر این غرض قادر نتوانم شد. و از اهل علم شنوده‌ام که چون مظلومی از دستِ خصم جائر و بیم سلطانِ ظالم دل بر مرگ بنهد و خویشتن را بآتش بسوزد قربانیِ پذیرفته کرده باشد، و هر دعا که در آن حال گوید بإجابت پیوندد. اگر رای ملك بیند بفرماید تا مرا بسوزند و دران لحظت که گرمی آتش بمن رسید از باری، عزّ اسمه، بخواهم که مرا بوم گرداند، مگر بدان وسیلت بر آن ستمگار دست یابم و این دلِ بریان و جگرِ سوخته را بدان تشفّی حاصل آرم.

و در این مجمع آن بوم که کشتن او صواب می‌دید حاضر بود، گفت:

گر چو نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل
پس دو روی و ده زبان همچون گل و سوسن مباش

---

۶ می‌افزود اینجا فعل لازم است، یعنی افزایش می یافت و بیشتر می‌شد.

۷ محفل خاصّ و مجلس غاصّ غاصّ بمعنی پُر، یعنی که از اهل مجلس و اشخاص مناسب پُر باشد. رجوع شود به ص۱٤٤ ح بر س۹. در ترجمهٔ یمینی آمده‌است (چاپ طهران ۴۳۳): در محفلی غاصّ از عامّ و خاصّ از کیفیّت آن محضر تفحّص رفت.

۹ دست بُرد ۱۰/۶۲ح و ۱/۹۲ و ۹/۱٤۶ح و ٤/۱۹۲ دیده شود.

۹ المُکافَأَةُ... پاداش دادن و مجازات کردن درطبیعت واجبست.

۱۱ هَیْأَت در اساس: هَیْئَت.

۱٤ اگر... بیند رجوع شود به ۱٤/۱۷۰ح.

و راست مزاج تو،ای مکّار ، درجمالِ ظاهر و قبحِ باطن چون شرابِ خسرواني نیکورنگ و خوش بوی‌است که زهر در وي پاشند. و اگر شخصِ پلیدو جثّهٔ خبیثِ ترا بارها بسوزند و
۳ دریاها بران براننـد گوهرِ ناپاك و سیرتِ مذموم تو از قرار خویش نگردد،و خُبْثِ ضمیر و کژيِ عقیدتِ تو نه بـآبْ پاك شودو نه بـآتش بسوزد ،و با جوهر تو مي‌گردد هرگونه کـه باشي و در هر صورت که آئي . و اگر ذاتِ خسیس تو طاووس و سیمرغ تواند شد
٦ میل تو ازصحبت و مودّتِ زاغان نگذرد ، همچون آن موش که آفتاب و ابر و باد و کوه را بر وی بشوئي عرضه کردند ، دستِ ردّ بر سینهٔ همه نهاد و آبِ سرد بر روی همه زد ، و موشي راکه از جنس او بود بناز در بَر گرفت . ملك پرسید : چگونه ؟ گفت که :
۹ زاهدي مستجاب‌الدّعوه بر جویباري نشسته بود غلیواژْ موش بچّه‌اي پیشِ او فروگذاشت. زاهد را بر وی شفقتي آمد ، برداشت و در برگي پیچید تا بخانه برد . باز اندیشید که اهلِ خانه‌را ازُو رنجي باشدو زیاني رسد دُعاکرد تا ایزدْ،تعالی ، او را دُخترِ پَرداخته هیکلِ

---

۱ خسرواني شاهانه ، در صفتِ شراب و جامه و آهنگ موسیقي و دینار و امثال آنها فراوان بکاررفته‌است.

۳ خُبْثِ ضمیر بر طبق جمیع نُسخ إلّا اساس که «خستِ ضمیر» دارد .

٦ همچون آن در اساس : همچنان .

۹ مُستجابُ الدّعوه کسي‌که هر دعای‌او که بدرگاه‌خداوند کند فورًا برآورده شود . درویشي مستجاب‌الدّعوه در بغداد پدید آمد حجّاج بن یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت : دعای خیري بر من بکن . گفت : خدایا، جانش بستان ... (گلستان ، چاپ فروغي ص۲٦) .

۹ غلیواژ ۱٦۳/۱۵ ح دیده شود .

۱۱ هیکل اصل کلمه از عبري‌است و بمعنای معبد و هر بنای عظیم و رفیع ؛ و بمعنای بتخانه ؛ و بمعنيِ صورت و تنه و جسد و قالبِ آدمي‌زاد (از فولرس) . یقال للمذبح الهیکل ایضًا وهو معرّب عن هیکلا ومعناه المأوی الّذي قد آواه المسیح (شرح حمزهٔ اصفهاني بردیوان ابونواس ، نسخهٔ پاریس ج۳ ق۸۵) . هیکل بمعني تن و جسد در کتاب المقابسات توحیدي (ص۲۲۰) آمده است که گوید انسان در مدّت حیات در این هیکل موقّتًا ساکنست و مالک آن نیست ؛ و نیز در دیوان کشاجم (ص۲۹) که گوید :

وهیکلاً ناحلاً أودی السّقامُ به فلم یَدَعْ منه إلّا الرّسم والشّبحا

و نیز در لباب الآداب اسامة بن منقذ (ص۱۰۱) آمده‌است : وکان الأفرنج یدخلون من هناك لقتالنا ... یبصرون هیکلک و مـا یعرفونک فیخافون منک . و در ترجمهٔ یمیني مکرّر در صفت پیلان وغیره این لفظ بکاررفته‌است (جامع التّواریخ چاپ آتش ص۱۵۵ ، ۱٦۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۳ دیده شود) . و در سندباد نامه آمده‌است (ص۵۷) : پادشاه چون هیکل و طلل او (یعني آن پیل) بدید ... پرداخته هیکل = آراسته شکل و خوش قد و بالا.

تمام‌اندام گردانید ، چنانکه آفتابِ رخسارش آتش در سایهٔ چاه زد و سایهٔ زلفش دود از خرمنِ ماه برآورد .

أَضَرَّتْ بِضَوءِ ٱلبَدْرِ وَٱلبَدْرُ طالِعٌ وَقـامَتْ مَقـامَ ٱلبَدْرِ لَمّـا تَغَیَّبا

وانگاه او را بنزدیکِ مریدي برد و فرمود که چون فرزندانِ عزیز تربیت واجب دارد . مرید اشارتِ پیر را پاس داشت و در تعهّدِ دختر تلطّف نمود . چون یال بَرکشید و ایّام طفولیّت بگذشت زاهد گفت : ای دختر ، بزرگ شدي و ترا از جفتي چاره نیست ؛ از آدمیان و پریان هر کرا خواهي اختیار کن تا ترا بدو دهم . دختر گفت : شوی توانا وقادر خواهم که انواع قوّت و شوکتْ اورا حاصل باشد . گفت : مگر آفتاب را مي‌خواهي . جواب داد که : آري . زاهد آفتاب را گفت : این دخترْ نیکوصورتِ مقبولْ‌شکلست ، مي‌خواهم که در حکم تو درآید ، که شویِ توانایِ قوي آرزو خواستست . آفتاب گفت که : من ترا از خود قوي‌تر نشان دهم ، که نورِ مرا بپوشاند و عالمیان‌را از جمالِ چهرهٔ من محجوب گرداند . و آن ابراست . زاهد همان ساعت بنزدیکِ او آمد و همان فصلِ سابق باز راند . گفت : باد از من قوي‌تراست که مرا بهر جانب که خواهد بَرَد ، و پیشِ وی چون مُهره‌ام در دَست بوالعجَب . پیشِ باد رفت و فصلهای متقدّم تازه گردانید . باد گفت : قوّتِ تمام برإطلاق کوه‌راست ، که مرا سبکْ‌سرِ خاك‌پای نام کرده‌ست ، و دوام حرکتِ مرا در لباسِ منقصت باز مي گوید ، و ثابت و ساکن بر جای قرار گرفته ، و اثرِ زورِ من در وی کم از آوازِ نرم‌است درگوشِ کر . زاهد با کوه این غم و شادي بازگفت . جواب داد که : موش از من قوي‌تر است ، که همه اطرافِ مرا بشکافد و در دل من خانه سازد و دفع او بر خاطر نتوانم گذرانید . دختر گفت : راست مي‌گوید ، شوی من اینست . زاهد اورا بر موش عرضه کرد ، جواب داد که : جُفتِ من از جنس من تواند بود . دختر گفت : دعاکن تا من موش گردم . زاهد

---

۳ أضَرَّتْ بِضَوْءِ ... زیان رسانید بنور ماهِ شب چهارده چون بَدْر برآمده بود ، و قایم مقام نور آن گردید وقتي که ماه شب چهارده فرو شد .

١٤ بوالعجب رجوع شود به ص ١٤٠ ح بر س۳ .

١٥ سَبُكْ سرِ خاكْ پای در صفتِ باد بدین اعتباراست که پای آن برزمین و سرش در هواست .

۲۰ جُفتِ من در اساس «من» از قلم افتاده‌است .

دست برداشت و از حق تعالیٰ بخواست و اجابت یافت. هر دو را به‌یك‌دیگر داد و برفت. و مَثَلِ تو همچنین‌است، و کارِ تو، ای مکّارِ غدّار، همین مزاج دارد

بمار ماهي ماني، نه این تمام و نه آن! منافقي چکني؟ مــار باش یا ماهي
فَٱلصِّدْقَ مَلِّكْهُ عَلَيْكَ تَنَلْ بِهِ فِيمَا ٱنْتَحَيْتَ مَغَبَّةَ ٱلإِنْجاحِ

ملكِ بومان چنانکه رسمِ بي‌دولتان‌است این نصایح ندانست شنود و عواقب آن‌را نتوانست دید. و زاغ هر روزي برای‌ایشان حکایتِ دل‌گشای و مَثَلِ غریب و افسانهٔ عجیب مي‌آوردي، و بنوعي در محرمیّتِ خویش مي‌افزود تا برغوامضِ اسرار و بواطنِ اخبارِ ایشان وقوف یافت. ناگاه فرومولید و نزدیكِ زاغان رفت. چون ملكِ زاغان اورا بدید پرسید: ما وَراءَكَ یا عِصام؟ گفت:

۳ مارماهي نوعي از ماهیها کــه بالنّسبة باریک و درازاست شبیه به ماري ضخیم. بعربي جِرِّي گویند، و مارماهیج هم معرّب آنست.

٤ فالصِّدْقَ... راستي را برخویشتن پادشاه گردان تا بیابي بدان (وسیله) درآنچه آهنگ آن کردي فرجام کامیابي را.

۸ فرومولیدن بمعني درنگ کردن و آنگاه واپس خزیدن و بدررفتن است. در شاهنامه پادشاهي کیخسرو داستان کاموس کشاني، ابیات ٤۸۶ و ٤۸۹ و ٤۹۵ آمده‌است: ...

گریزان ز باد اندر آمد بآب به آید ز مولیدن ایدر شتاب
بمولیم تــا آن سپاه گران بیایند گردان و جنگ آوران
نمولیم تــا نزد خسرو شوند بدرگاه او لشکري نو شوند

و در پادشاهي گشتاسپ ب ۲۳۳۲ گوید:

بمولم بگیرم سرِ راه را ببینم شما را سرِ ماه را

و در پادشاهي خسرو پرویز در نامهٔ قیصر به خسرو: ب ۶–۱۲۹۳، آمده‌است:

سخنهــا ز هرگونه آراستیم ز هرگوشه‌اي لشکري خواستیم
یکایک چو آیند هم در زمان فرستیم نزد شما بي‌گمان
همه مولش و رای چندین زدن بدین نیشتر کام شیر آژدن
ازان بُد که کردارهای کهن همي یاد کرد آنکه داند سخن

از تمام اینها معني درنگ کردن و تأخیرکردن و عقب ماندن برمي‌آید؛ معنای بیرون خزیدن و لغزیدن از خود عبارت کلیله معلوم مي‌شود، وانگهي فولرس ازشمس اللّغات هم آن را نقل کرده‌است.

۸ و ۹ ماوَراءَکَ یا عِصام چه پسِ پُشت گذاشتي (چه خبر) ای عصام؟

أَبْشِرْ بِما تَهْوىٰ فَجَدُّكَ طائِعٌ   وَٱلدَّهْرُ مُنقادٌ لِأَمْرِكَ خاضِعُ

شاد شو، ای منهزم، که در مَدَدِ تو   حملهٔ تأیید و رَکْضتِ ظفر آید

و بدولتِ ملك آنچه مي‌بايست بپرداختم، کار را بايد بود. گفت: از اشارتِ تو گذر نيست، صورت مصلحت باز نمای تا مثال داده شود. گفت: تمامیِ بومان در فلان کوه‌اند و روزها در غاري جمله مي‌شوند. و در آن نزديکي هيزم بسيار است. ملكْ زاغان را بفرمايد تا قَدَري ازان نقل کنند و بر در غار بنهند. و بَرَختِ شبانان که در آن حوالي گوسپند مي‌چرانند آتش باشد، من فروغي ازان بيارم و زير هيزم نهم. ملك مثال دهد تا زاغان بحرکتِ پَر آن را بچلانند. چون آتش بگرفت هر که از بومان بيرون آيد بسوزد و هر که در غار بمانَد از دود بميرد.

بر اين ترتيب که صواب ديد پيش آن مهمّ باز رفتند، و تمامیِ بومان بدين حيلت بسوختند، و زاغان را فتح بزرگ برآمد و همه شادمان و دوستکام بازگشتند. و ملك و لشکر در ذکرِ مساعیِ حميد و مآثر مرضيِّ آن زاغ غُلوّ و مبالغت نمودند و إطناب و إسهاب واجب ديدند. و

---

۱ أَبْشِر بِما تَهْوىٰ ... شاد شو (مژده باد ترا) بآنچه دوست مي‌داري، که بختِ تو فرمانبردار است و روزگار رام و فرمانِ ترا فروتني کننده است.

۲ رَکْضَت أسپ تاختن و دوانيدن ؛ دويدن.   ۶ رخت ص ۱۸۹ ح بر س ۳ ديده شود.

۸ بچَلانند چنين است در P2 ؛ در اساس و نافذ بدون نقطه ؛ در B : بخلانند ؛ ساير نسخ : بپر حرکت دهند، و نظاير اين. در هيچ يک از کتب لغت بصورتِ چلانيدن ، يا خلانيدن ، لفظي که بمعنيِ باد زدن و ياري دادن به آتش براى افروختن آن باشد نيافتم. در اشعار ناصرخسرو از فعل چليدن دو صيغه بکار رفته است (چاپ مينوی ص ۲۴۹ و ۴۴۸ بترتيب) :

اگرچه غرقه‌اي از فضلِ او نُميد مباش   بعلم کوش و ازاين غرقِ جهل بيرون چَل

چون ز ستوري بمردمي نشوي   ای پسرو از خري برون نَچَلي ؟

معني رفتن و جَستن و جنبيدن از اين ابيات مستفاد مي‌شود ، و در بعضي فرهنگها هم اشاره‌اي باين معني شده است. پس شايد بتوان گفت چلانيدن بمعني جنبانيدن است و جهانيدن. و اين غير از چلاندن و چلانيدن است بمعني فشار دادن که در زبان محاوره و عاميانه متداول است.   ۱۱ دوستکام رجوع شود به ۷/۲۸ ح و ۴/۴۷ ح.

۱۲ إطناب ۲۰/۲۵ ، ۱۰/۲۷ ح ، ۷/۳۳ ح ، ۱۴/۷۳ ح ديده شود.

۱۲ إسهاب ۱۰/۲۷ ح ديده شود.

او ملک را دعاهای خوب گفت ، و در اثنـــای آن بر زبان راند که : هر چه از این نوع دست دهد بفَرِّ دولتِ ملک باشد. و من مخایل این ظفر آن روز دیدم که آن مُدْبِران قصدی پیوستند و از آن جنس اقدامی جایز شمردند

کرد آن سپیدکار بمُلکِ تو چشمْ سرخ تا زرد روی گشت و جهان شد برو سیاه

و روزی در اثنای محاوَرَتْ ملک او را پرسید کــه : مدّتِ درازْ صبر چگونه ممکن شد در مجاورتِ بوم ؟ که اخیار با صحبتِ اشرار مقاومت کم توانند کرد و کریم از دیدار لئیم گریزان باشد . گفت : همچنین است ؛ لکن عاقل ، برای رضا و فراغ مخدوم ، از شدایدْ تجنُّب ننماید ، و هر محنت که پیش آید آن را چون یارِ دل‌خواه و معشوقِ ماه‌روی بنشاط و رغبت در بَرگیرد . و صاحبْ همّتِ ثابتْ عزیمتْ بهَر ناکامی و مشقّت در مقام اندوه و ضُجرت نیفتد

وَلَقَدْ عَلِمْتُ وَلَا مَحالَةَ أَنَّنِي لِلْحادِثاتِ فَهَلْ تَرانِي أَجْزَعُ

و هر کجا کار بزرگ و مهمّ نازکْ حادث گشت و دران هلاکِ نفس و عشیرت و مُلک و وِلایت دیده شد اگر در فواتحِ آن برای دفع خصم و قَمع دشمن تَواضُعی رَود و مذلّتی تحمّل افتد چون مقرّر باشد که عواقبِ آن بفتح و نصرت مقرون خواهد بود بنزدیکِ خردمَند وَزنی نیارد ، که صاحِب شرع می‌گوید « مِلاكُ ٱلعَمَلِ خَواتِيمُه »

گردی که همی تلخ کند کام تو امروز فردا نهد اندر دهنِ تو شکرِ فتح

---

۲ مخایل جمع مخیله ، نشانها و علامات . ۳/۱۴ نیز دیده شود .

۲ مُدْبِر بمعنی بخت برگشته و کسی که روزگار از وی روی برگردانده باشد ، از ادبار ، و أَدْبَرَ عَنْه واپس شد از وی و برگشت از وی و روی بگردانید از وی ؛ ضدّ آن مُقْبِل . و این هردو تلفّظ فارسی زبانان است ، زیرا که إدبار و إقبال به دنیا یا بخت راجع است و بقاعدهٔ عربی مُقْبِل و مُدْبِر صفت آنهاست .

٤ سپیدکار ، اسپیدکار قاعدةً : مردم نیکوکار و صالح و جوانمرد ، ولی در شعر و نثر فارسی تقریباً همیشه به طعن و طنز بکار رفته است بمعنی منافق و دو روی و سیاهکار . از مقولهٔ « رو سپید » .

۹ در مقام اندوه در اساس : در مقام ناکامی (سهو کاتب) ؛ نافذ نیز همچنین است .

۱۱ وَلَقَدْ عَلِمْتُ ... و هراینه (باآنکه) دانسته‌ام که بناچار اسیر حادثه‌هایم آیا هیچ بینی که ناله و بیتابی کنم؟

۱۳ قَمْع ۶/۳ح و ۱۶/۷ح دیده شود .

۱۵ مِلاكُ ٱلعَمَلِ خَواتِيمُه میزان ارزش هرکار در پایان و فرجام آنست . « خَواتِمه » نیز آمده است .

ملك گفت : از کیاست و دانشِ بومان شمّتي بازگوی . گفت : در میان ایشان هیچ زیرکي ندیدم ، مگر آنکه بکشتنِ من اشارت مي‌کرد و ایشان رای او را ضعیف مي‌پنداشتند ، و نصایح او را بسمع قبول اصغا نفرمودند ، و این قَدَر تأمّل نکردند که من در میان قومِ خویشْ منزلتِ شریف داشتم و باندك خِرَدي موسوم بودم، ناگاه مکري اندیشم و فرصتِ غَدري یابم . نه بعقل خویش این بدانستند و نه از ناصحان قبول کردند ، و نه اسرارِ خود از من بپوشیدند . و گویند «پادشاهان را در تحصینِ خزاینِ اسرارْ احتیاطِ هر چه تمامتر فرض است ، خاصّه از دوستانِ نومید و دشمنان هراسان ».

ملك گفت : موجب هلاكِ بوم مرا بغي مي‌نماید و ضعفِ رایِ وزرا . گفت : همچنین است که مي‌فرماید ، و کم کسي باشد که ظفري یابد و در طبع او بغی پیدا نیاید ، و برصحبتِ زنان حریص باشد و رُسوا نگردد ، و در خوردنِ طعام زیادتي شَرَه نماید و بیمار نشود ، و بوزیرانِ رکیكْ رای ثِقَت افزاید و بسلامت ماند . وگفته‌اند که «متکبّران را ثنا طمع نباید داشت، و نه بَدِ دِخلت را دوستانِ بسیار ، و نه بي ادب را سِمَتِ شرف، و نه بخیل را نیکوکاري ، و نه حریص را بي‌گناهي ، و نه پادشاهِ جبّارِ متهاون را که وزیرانِ رکیكْ رای دارد ثباتِ ملك و صلاح رعیّتْ » .

مَلِك گفت : صعب مشقّتي احتمال کردي و دشمنان را بخلافِ مراد تواضع نمودي . گفت : هرکه رنجي کشد که دران نفعي چشم دارد اوّل حمیّتي بي وجه و أَنَفَتِ نه در هنگام از طبع دور باید کرد، چه مردِ تمام آن کس را توان خواند که چون عزیمتِ او در امضای کاري مصمّم گشت نخست دست از جان بشوید و دل از سر برگیرد آنگاه قدم درمیدان مردان نهد

---

٤ موسوم بودم مرا صاحبِ اندکي عقل میدانستند. دربعضي از نسخ : موسوم نبودم : مرا مردکم‌عقلي نمي‌دانستند .

٦ تحصین رجوع شود به ص۱۹۸ح ب، س۱۳ . ۸ بَغْی ستم کردن و ستمگري .

۱۰ شَرَه ۷/٤۵ و ۱۰/۱۱۹ح و ۱۷/۱٤۲ دیده شود .

۱۲ بد دِخلت بد باطن . نیز ۷/۲۰۸ ح دیده شود .

۱۵ احتمال بمعني بار بردن و تحمّل کردن بکاررفته‌است، چنانکه درشعرسعدي (گلستان، چاپ فروغي، ص۹۲) :

ترك احسان خواجه أولیتر کاحتمال جفـای بوّابان

۱٦ أنَفَت ۱٤/۱۳۵ح دیده شود .

آنْت بي همّت شگرفي کو برون نايد ز جان   وانت بي دَولت سُوَاري کو فرو نايد ز تن

و بسمع ملك رسيده‌است که ماري بخدمت غوکي راضي گشت چون صلاح حال و فراغ وقت دران ديد؟ ملك پُرسيد که : چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که پيري درماري اثر کرد و ضعفِ شامل بدو راه يافت چنانکه از شکار بازماند، و درکارِ خويش متحيّر گشت، که نه بي قوت زندگاني صورت مي‌بست و نه بي قوّتْ شکار کردن ممکن مي‌شد. انديشيد که جُواني را باز نتوان آورد و کاشکي پيري پايدارستي

فَلَيْتَ ٱلشَّيْبَ إذْ وافىٰ وَفىٰ لي   وَلَمْ يَرْحَلْ لِتَوديعي ٱلمَطايا

و از زمانه وفا طمع داشتن و بکرم عهدِ فلك اميدوار بودن هوسي‌است که هيچ خردمند خاطر بدان مشغول نگرداند، چه درآب خشکي جستن و از آتش سردي طلبيدن سودائي است که آن نتيجهٔ صفراهاى محترق باشد

---

۱ شگرف   برحسب فرهنگ اسدي (چاپ عبّاس اقبال ص۲٤٥ و چاپ دبيرسياقي ص۸٥) در مورد مردمِ «با حشمت» را گويند، و نيز قوي و سطبر. شعري نيز از کسائي شاهد آورده‌است:

از اين زمانهٔ جافيّ و گردش شب و روز   بشگرف گشت صبور و صبورگشت شگرف

گويا ارتباطي بين شگرف و شگفت ازحيث اشتقاق باشد؛ ولي قول معتبري دراين باب نديده‌ام، و ازاين شعرکسائي و آن شعر سنائي که درمتن آمده‌است معاني باحشمت و سطبر و قوي آشکارا مستفاد نمي‌شود. درشاهنامه هم چهاربار اين لفظ بکاررفته و معاني زيبا و سخت و درشت و شگفت‌آور و سهمناك همه ممکنست جابجا ازان استنباط شود:

درپادشاهي منوچهر (ب ٦۸) در صفت زالِ نوزاد گويد:

همه موی اندام او همچو برف   وليکن برخ سرخ بود و شگرف

و در پادشاهي کيخسرو (داستان کاموس کشاني ب۸۳٥) گويد:

همه کـارهای شگرف آورد   چو خشم آورد باد و برف آورد

و در پادشاهي گشتاسب (ب ۱۸۰۹ و ۱۸۷۱ بترتيب) گويد:

ببالای يک نيزه برف آيدت   برخ روزگار شگرف آيدت

ببارید بر کوهِ تاریک برف   زمين شد پر از برف و بادي شگرف

۲ غوك   ۱۷/۱۱۸ و ۱۸ح ديده شود.

٦ پايدارستي   پايدار مي‌بود؛ درمورد تمنّي و ترجّي همان صيغه بکاررفته‌است که در صيغهٔ شرطيّه.

۷ فَلَيْتَ ٱلشَّيْبَ ...   ای کاش که پيريْ اکنون که رسيده‌است وفا مي‌کرد با من و پالان نمي‌نهاد برشترانِ سواري از برای وداع کردنِ من. دراساس: «إذْ وَافَى ولّى»، و «لتوديع».

وَ مُکَلِّفُ ٱلْأَیّامِ ضِدَّ طِباعِها   مُتَطَلِّبٌ فِي ٱلماءِ جَذْوَةَ نارِ
وَ إِذا رَجَوْتَ ٱلْمُسْتَحیلَ فَإِنَّما   تَبْنِي ٱلرَّجاءَ عَلیٰ شَفیرٍ هارِ

گذشته را باز نتوان آورد، و تدبیرِ مستقبل از مهمّات است، و عِوَضِ جُواني اندك تجربتي است که در بقیّتِ عمر قوام معیشت بدان حاصل آید. و مرا فُضول از سر بیرون مي‌باید کرد و بنای کار بر قاعدهٔ کم آزاري نهاد، و از مذلّتي که در راه افتد روی نتافت، که احوال دنیا میان سرّا و ضرّا مشترکست،

ني پای همیشه در رکابت باشد   بد نیز چو نیك در حسابت باشد
وَ إِنَّ عَوائِدَ ٱلْأَیّامِ فِیها   لِمَنْ هاضَتْ بَوادِئُها ٱنْجِبارُ

وانگاه بر کران چشمه‌اي رفت که درو غوکانِ بسیار بودند و مَلِكِ کامگار و مطاع داشتند، و خویشتن چون اندوه‌ناکي ساخته بر طَرَفي بیفگند. غوکي پرسید که: ترا غمناك مي‌بینم! گفت: کیست بغم خوردن از من سزاوارتر، که مادّتِ حیات من از شکارِ غوك بود، و

---

۱ وَ مُکَلِّفُ ٱلْأَیّام ...   آن کس که تکلیف مي‌کند (بزور مي‌خواهد وادار کند) روزگاررا (به‌کاري) ضدِّ طبیعت وی (چنان باشد که) جوینده باشد در آب پارهٔ آتشي؛ و اگر امیدداري (چیزي) محال‌را پس همانا بنا مي‌کني (خانهٔ) امید را برکناره‌اي فرو ریزنده.

٤ فضول   زیادتي و چیزهائي که کسي خارج از اندازهٔ خود بجوید یا بگوید. گرسنه چون سیر شود رگ فضول در وی بجنبد (تاریخ کرمان محمّد بن ابراهیم ص۱۲۵). نیز رجوع شود به ۱٤/۹۳ح و ۱٤/۱۰۵. و کسي را کــه زیادتي مي‌جست و بیش از حدّ خود چیزي مي‌گفت و زبان‌درازبود فضولي مي‌گفتند، درست خلاف استعمال امروزيِ ما. سنائي گوید (دیوان چاپ دوّم مدرّس‌رضوي ص٤٦):

هست کار من بُرُو چونانکه وقتي پیش ازین   دهخدائي گفت بــا غوري فضولي در نسا
کای فضولي کو خراجت؟ غور گفتا: برگرفت   شاه و پیغمبر زکات از غور و أحداث از بغا

و در اسکندر نامهٔ بنثر (چاپ افشار، ص۲۸۵) آمده‌است: تازیانه برگرفتي و تائي ده بر آن زنِ فضولي زدي ... تازیانه برگرفت و تائي چند بر آن‌زن زد و گفت: ای فضولي. زنان را چه کار که مردان بچه سبب خندند. در لطائف عبید زاکاني این لفظ در حقّ موسی بکاررفته‌است.

٦ سرّا و ضرّا   ۳/۱۹۰ح دیده شود.

۸ وَإِنَّ عَوائِدَ ...   همانا سودهائي که از روزگار عاید مي‌شود، دران برای کسي کــه شکسته باشد اوایل آن (وی را) جبران و تلافي است. در اساس: لِما هاضَتْ بَوادِیها الخِیارُ.

۱۰ چون اندوه ناکي ساخته   رجوع شود به ۷/۸۲ح و ۱۰/۸۸ح و ۷/۱۰۰ - ۸ و ۱۲/۱۸۳.

امروز ابتلائي افتاده‌است که‌آن بر من حرام‌گشتست و بدان جایگاه رسیده که اگریکي‌را ازیشان بگیرم نگاه نتوانم داشت. آن غوك برفت و ملكِ خویش‌را بدین خبر بشارت‌داد. ملك از مار پرسید که: بچه سبب این بلا بر تو نازل‌گشت؟ گفت: قصدِ غوکي کردم و او از پیش من بگریخت و خویشتن در خانهٔ زاهدي افگند. من بر أثَرِ او درآمدم. خانه تاریك بود و پسرِ زاهد حاضر، آسیبِ من به انگشت او رسید، پنداشتم غوك است، هم درآن‌گرمي دنداني بدو نمودم و برجای سرد شد. زاهد از سوزِ فرزند در عقبِ من مي‌دوید و لعنت مي‌کرد و مي‌گفت: از پروردگارِ خویش مي‌خواهم تا ترا ذلیل‌گرداند و مرکبِ مَلِكِ غوکان شوي، و البتّه غوك نتواني خورد مگر آنکه مَلِكِ ایشان برتو صدقه‌کند. و اکنون بضرورت اینجا آمدم تا ملك برمن نشیندو من بحکم ازلي و تقدیر آسماني راضي‌گردم. مَلِكِ غوکان را این باب موافق افتاد، و خودرا دران شرفي و منقبتي و عزّي و مُعجزي صورت کرد. بر وی مي‌نشست و بدان مباهات مي‌نمود. چون یکچندي بگذشت مار گفت: زندگاني ملك دراز باد، مرا قوتي و طعمه‌اي باید که بدان زنده مانم و این خدمت بسر برم. گفت: بلي. ازان چاره نیست. و هر روز ادرارِ دو غوك موظّف‌گشت، مي‌خوردي و بران مي‌گذرانید، و بحکم آنکه درآن تواضعْ منفعتي مي‌شناخت آن‌را مذلّت نشمَرد و در لباس عار پیش طبع نیاورد.

و اگر من صبري کردم همین مزاج داشت که هلاك دشمن و صلاح عشیرت‌را متضمّن بود. و

---

۵ آسیب ۱/۷۹ح و ۸/۸۸ و ۶/۱۵۰ح و ۱۲/۲۰۲ح دیده شود.

۶ دندان نمودن ص۱۲۱ح بر س۷ تا ۸ دیده شود.

۱۳ ادرار جیره و راتبه و وجهي نقد که مرتّباً (روزانه یا ماهیانه) بکسي مي‌رسد، و اصل معني از روان شدن شیر چارپایان گرفته شده‌است. سعدي در بوستان گوید (چاپ فروغي ص۱۸۶):

مرا در نظامیّه ادرار بود شب‌و روز تلقین و تکرار بود

ادرار خوار بمعني راتبه خوار، وظیفه و مستمرّي خوار، در شعري از سلمان ساوجي آمده‌است که صاحب بهار عجم نقل کرده‌است ولیکن در هیچ یک از دو دیوان چاپ طهران یافت نشد:

مُلک احسان ترا صد چون سحاب ادرار خوار خرمن فضل ترا صد چون عُطارِد خوشه چین

۱۳ موظّف وظیفه گیرنده، برسم وظیفه مرتّب باو داده‌شده. ۱۶ متضمّن بود دراساس بدون «بود».

نیز دشمن را برفق و مدارا نیکوتر و زودتر مستأصل توان گردانید که بجنگ و مکابره. و ازاینجا گفته‌اند «خرد بِهْ که مَردي»، که یك کس اگرچه توانا و دلیر باشد و در روی مصافي رَود ده تن را، یا غایتِ آن بیست را، بیش نتواند زد. امّا مردِ با غورِ دانا بیك فکرتْ مُلکي پریشان گرداند و لشکري گران و ولایتي آبادان را در هم زند و زیر و زبر کند. و آتش با قوّت و حدّتِ او اگر دَر درختي افتد آن قدر تواند سوخت که بر روی زمین باشد. و آبْ با لطف و نَرمي خویش هر درخت را که ازان بزرگتر نباشد از بیخ براندازد که بیش قرار نگیرد. قال النّبيُّ علیه السّلٰم «ما كانَ ٱلرِّفقُ في شَيْءٍ قَطُّ إلّا زانَهُ، وَما كانَ ٱلخُرْقُ في شَيْءٍ إلّا شانَهُ». و چهار چیزاست که اندكِ آن را بسیار باید شمرد: آتش و بیماري و دشمن و وام. و این کار بهأصالتِ رای و فرِّ دولت و سعادتِ ذاتِ مَلِك نظام گرفت

بُرد تیغتْ ز نایبات شکوه   داد رایتْ بحادثاتْ سکون

و گفته‌اند «اگر دو تن در طلبِ کاري و کفایتِ مهمّي ایستند مظفّر آن کس آید که بفضیلتِ مروّت مخصوص است؛ و اگر دران برابر آیند آنکه ثابتْ‌عزیمتست، و اگر دران هم مُسَاواتي افتد آنکه یار و معینْ بسیار دارد، و اگر دران نیز تفاوتي نتوان یافت آنکه سعادتِ ذات و قوّتِ بختِ او راجح‌است»

پیشِ سپاهِ تُست ز بختِ تو پیشرو   بر بام ملكِ تُست ز عدلِ تو پاسبان

و حکماگویند که «هر که با پادشاهي که از بَطَرِ نصرت ایمنْ باشد و از دهشتِ هزیمتْ فارغْ مخاصمت اختیار کند مرگ را بحیلت بخویشتن راه داده باشد، و زندگاني را بوحشت از پیش برانده»، خاصّه مَلِکي که از دقایق و غوامِضِ مهمّات بَر وَی پوشیده نگردد، و موضع نرمي و درشتي و خشم و رضا و شتاب و درنگ اندران بر وی مشتَبِه نشود، و مصالح

۱ مکابره باکسي ببزرگي نَوَرْدْ کردن و چیزي که میداني انکار کردن. (تاج)؛ بزرگي‌کردن با دیگري؛ ص۲۱۱ س۸ نیز دیده شود.

۳ غَوْر عُمق، و با غور: صاحب عمق. ص۹۲ح بر س۵ نیز دیده شود.

۷ ماكانَ ٱلرِّفقُ... در نیامد نرمي در چیزي هرگز مگر که آن‌را بیاراست، و در نشد دُرُشتي در چیزي إلّا که زشت کردش.

۱۶ بَطَر سرکشي و سرخوشي. ۶/۶۱ح و ۵/۹۳ح دیده شود. در اساس اشتباهًا «باپادساه از مطر» نوشته شده‌است.

۱۸ خاصّه ملکي که از در اساس: خاصّه کی ملک از.

امروز و فردا و مناظِمِ حال و مَآل در فاتحتِ کارها مي‌شناسد و وجوهِ تدارکِ آن مي‌بیند، و بهیچ وقت جانبِ حلم و استمالتْ نامرعيّ روا ندارد و ناموسِ بأْس و سیاسَتْ مُهمَل نگذارد »

یُمازِجُ مِنْهُ ٱلحِلْمُ وَ ٱلبَأْسُ مِثْلَ ما تَمازَجَ صَوْبَ ٱلغادِیاتِ عُقارُ

و امروز هیچ پادشاه را در ضبطِ ممالك و حفظِ مسالك آن اثر نیست که پیش حزم و عزم ملك میسّر مي‌گردد، و در تربیتِ خدمتگاران و اصطناع مردمان چندین لطایفِ عواطف و بدایعِ عوارف بجای نتوان آورد که بتلقینِ دولت و هدایتِ سعادتْ رای ملك مي‌فرماید، و مثلاً نفس عزیز خودرا فدای بندگان مي‌دارد

کُلٌّ یُرِیدُ رِجالَه لِحَیاتِهِ یا مَنْ یُرِیدُ حیاتَهُ لِرِجالِهِ

ملك گفت: کفایتِ این مهمّ و برافتادن این خصمان ببرکاتِ رای و اشارت و میامنِ اخلاص و مناصحتِ تو بود

فَعادَتْ بِكَ ٱلأَیّامُ زُهْرًا کَأَنَّما جلا ٱلدَّهْرُ مِنْها عَنْ خُدودِ ٱلکَواعِبِ

و در هر کار که اعتماد بر مَضا و نفاذِ تو کرده‌ام آثار و نتایج آن چنین ظاهر گشته‌است. و هر که زِمام مهمّات بوزیرِ ناصح سپارَد هرگز دستِ ناکامي بدامن اقبال او نرسد و پای حوادث ساحتِ سعادتِ او نَسپَرد

بهر چه روی نهم یا بهر چه رای کنم قوي‌است دستْ مرا تا تو دستْ یارِ مني

---

۱ مَناظِم معاني مختلف آن در ۱۲/۲۳ح و ۶/۲۹ح و ۱۳/۳۸ح دیده شود.

۳ یُمازِجُ مِنْهُ... در هم آمیزد درو بُرد باري و دلیري همچنانکه بهم آمیخته گردد شراب با باران ابرهای بامدادین. بجای یُمازِج در سایر نسخ و همهٔ شروح ابیات: تَمازَجَ.

٤ آن اثر نیست که دو کلمهٔ « نیست که » در اساس از قلم افتاده‌است.

٦ عوارف ص۱۹۰ ح بر س۱۰ دیده شود.

۸ کُلٌّ یرِیدُ... هر کسي خواهد مردان خویش را از برای زندگـاني خود، ای تو آن کس کـه مي‌خواهد زندگیش را از برای مردانش!

۱۱ فَعَادَتْ بِكَ... بتو روزها روشن و تابان گشت، گوئي روزگار از میان‌آنها (آنچنانکه) ازگونه‌های زنان نار پستان نمایان گشت.

۱۲ مَضا (مضاء) گذشتن، روانه شدن، مُجرای گشتن. اینجا فعل لازم را بجای فعل متعدّي بکار برده‌است، چه مُجرای گشتن به‌کار عاید مي‌شود نه بآن شخص که اعتماد بر وی کرده‌است.

و معجزتر آیتی از خردِ تو آن بود که مدّتِ دراز در خانهٔ دشمنان بماندی و بر زبانِ تو کلمه‌ای نرفت که دران عیبی گرفتندی و موجب نَفرت و بدگمانی گشتی. گفت: اقتدای من در همه ابواب بمحاسنِ اخلاق و مکارم عاداتِ ملک بوده‌است، و بقدرِ دانشِ خود از معالیِ خصال وی اقتباس کرده‌ام؛ و مآثرِ مَلِکانه‌را در همه ابوابْ امام و پیشوا و قبله و نمودارِ خویش ساخته، و حصول اغراض و نُجح مُرادها درمتابعتِ رسوم ستوده و مشایعتِ آثار پسندیدهٔ آن دانسته، که مَلِك را، بحمدالله ومَنّه، أصالت و إصابتِ تدبیر باشکوه و شوکت و مَهابت و شجاعت جمع است

أَضَافَ إِلَى ٱلتَّدْبِيرِ فَضْلَ شَجَاعَةٍ وَلَا عَزْمَ إِلَّا لِلشُّجَاعِ ٱلْمُدَبِّرِ

ملك گفت از خدمتگارانِ درگاه ترا چنان یافتم که لطفِ گفتارِ تو بجمالِ کردار مقرون بود، و بنفاذِ عزم و ثباتِ حزم مهمّی بدین بزرگی کفایت توانستی کردن تا ایزدْ تعالی بیمنِ نقیبت و مبارکیِ غُرّتِ تو مارا این نصرت ارزانی داشت، که در آن غصّه نه حلاوتِ طعام و شراب یافته می‌شد و نه لذّتِ خواب و قرار. چه هر که بدشمنی غالب و خصمی قاهر مبتلا گشت تا از وی نرهد پای از سر و کفش از دستار و روز از شب نشناسد. و حکما گویند «تا بیمار را صحّتی شامل پدید نیامد از خوردنی مزه نیابد، و حمّال تا بار گران ننهاد نیاساید، و مردم هزارسال تا ازدشمنِ مستولی ایمن نگردد گرمی سینهٔ اونیارامد». اکنون باز باید گفت که سیرت و سَریرتِ مَلِكِ ایشان در بزم و رزم چگونه یافتی.

گفت: بنای کارِ او بر قاعدهٔ خویشتن بینی و بَطَر و فخر و کبر نه در موضع دیدم، و با این همه عجزْ ظاهر و ضعفْ غالب، و از فضیلتِ رای راست محروم و از مزیّتِ اندیشهٔ

---

۴ معالی (جمع مَعْلاة) اینجابمنزلهٔ صفت از برای خصال بکاررفته‌است، خصالِ بلند، همچنانکه در۱۰/۱۱.

۴ مآثر ۹/۱۰ح و ۱/۱۲۵ و ۸/۱۲۹ دیده شود.

۵ نمودار ۱۱/۱۹، ۱۱/۲۶ح، ۱۳/۴۱ و ۱۲/۱۳۱دیده شود.

۵ نُجْح برآمدن (حاجتها) و حاصل شدن و میسّرشدن (کام و مراد)؛ رواگشتن.

۸ أَضَافَ إِلَىٰ... فراهم آورد (و علاوه کرد) بر رأی و تدبیرْ افزونیِ دلیری را، و نیست عزم مگر مر دلیر تدبیر کننده را.

۹ و ۱۰ ازخدمتگاران... کردن تا این جمله از اساس ساقط شده‌است.

بصوابْ بي نصیب . و تمامي اتباع از این جنس ، مگر آنکه بکشتنِ من اشارت مي کرد . ملك پرسید که : کدام خصلتِ او درچشم تو بهتر آمدو دلایل عقلِ او بدان روشن‌تر گشت؟ گفت : اوّل رایِ کشتنِ من ؛ و دیگر آنکه هیچ نصیحت از مخدوم نپوشانیدي ، اگرچه دانستي کـه موافق نخواهد بود و بسخط و کراهیت خواهدکشید ، و دران آدابِ فرمان بُرداري نگاه‌داشتي و عُنفي و تهتّکي جایز نشمردي .و سخنْ نرم و حدیثْ برسم مي‌گفتي،و جانبِ تعظیمِ مخدوم را هر چه بسزاتر رعایت‌کردي . و اگر در افعال وی خطائي دیدي تنبیه در عبارتي بازراندي که درِ خشم بر وی‌گشاده نگشتي،زیرا که سراسر بر بیانِ امثال‌و تعریضاتِ شیرین مشتمل بودي،و معایبِ دیگران در اثنای حکایتْ مقرّر مي‌گردانیدي‌و خود سهوهای خویشتن درضمنِ آن مي‌شناختي‌و بهانه‌اي نیافتي که اورا بدان مؤاخذت نمودي. روزي شنودم که ملك را مي‌گفت که : جهان‌داري را منزلتِ شریف و درجتِ عالي‌است. و بَدان مَحلّ بکوشش و آرزو نتوان رسید و جُز به اتّفاقـاتِ نیك و مُسَاعدتِ سَعادت بدست نیاید.و چون میسّرشد آن را عزیز باید داشت‌و در ضبط و حفظِ‌آن جدّ و مبالغت باید نمود . و حالي بصواب آن لایق‌تر کـه درکارها غَفْلت کَم رَود و مُهمّات را خوار شمرده نیاید ،که بَقای مُلْك و استقامتِ دولت بي‌حزمِ کامل و عدلِ شامل و رای راست‌و شمشیر تیز ممکن نباشد . لکن بسخنِ او التفاتي نرفت و مناصحتِ او مقبول نبود

تا زیر و زَبر شد همَه کار از چپ وزْ راست

نـه از عقل و کیاستِ او ایشان را فایده‌اي حاصل آمد و نـه او بخرد و حَصافتِ خویش از این بلا فرج یافت . راست گفته‌اند

«وَلاأَمْرَ لِلْمَعْصِيِّ إِلاّ مُضَيَّعا»

و امیرالمؤمنین علي کَرَّمَ اللهُ وَجْهَه مي‌گوید «لا رَأْيَ لِمَنْ لاَیُطاعُ»

۱ از این جنس در اساس : از هر جنس (شاید هم «از همین جنس» بوده) ؛ نسخ دیگر : از جنس او ؛ یا: از جنس وی . اصلاح مطابق P2 . ۹ مؤاخذت در نسخهٔ اساس ساقط شده‌است .

۱۲ جدّو مبالغت در اساس : جدِّ مُبالغت .

۱۹ وَلاأمرَ ... نیست فرمان وکارِ آن کس که وی را عصیان کنند مگر ضایع .

۲۰ لارأیَ ... رای نیست آن کس را که فرمان او نبرند .

اینست داستانِ حذر از مکامنِ غدر و مکایدِ رایِ دشمن ، اگرچه در تضرّع و تذلّل مبالغت نماید، که زاغي تنها ، با عجزو ضعفِ خویش،خصمانِ قوي و دشمنانِ انبوه را بر این جمله بتوانست مالید ، بسبب رکّتِ رای و قلّتِ فهم ایشان بُود ، و إلّا هرگز بدان مراد نرسیدي و آن ظفر درخواب ندیدي. و خردمند باید که در این معاني بچشم عبرت نگردو این اشارات بسمع خرد شنود و حقیقت شناسد کــه بَر دشمن اعتمادْ نباید کرد ، و خصم را خوار نشاید داشت اگرچه حالي ضعیف نماید

کاندر سر روزگار بس بازیهاست

قَدِّرْ لِرِجْلِكَ قَبْلَ ٱلخَطْوِ مَوْضِعَها   فَمَنْ عَلاَ زَلَقًا مِنْ غِرَّةٍ زَلَجَا

و دوستانِ گزیده و مُعینــانِ شایسته را بدست‌آوردن نافعْ‌تر ذَخیرتي و مُرْبِح‌تر تجارتي باید پنداشت . و اگر کسي را هر دو طرف ممهَّد شود ، که هم دوستان را عزیز و شاکر تواند داشت و هم از دشمنانِ غدّار و مخالفانِ مکّار دامن در تواند چید ، بکمالِ مراد و نهایتِ آرزو برسد و سعادت دو جهاني بیابد

وَٱللّٰهُ وَلِيُّ ٱلتَّوفِيقِ لِمَا يُرْضِيهِ

---

۱ تذلّل   فروتني‌کردن و خواري نمودن نسبت به‌کسي .   ۲ زاغي تنها   در اساس : زاغي بمدتها .

۷ روزگار بس بازیهاست   مطابق با اصل G . در اساس : روزگار بازیهاست ؛ در نق ، چلبي ، P1 ، نافذ ، مج و G (اصلاح) : روزگار بیدادیهاست ؛ B و G (اصلاح دیگر) : پس پردهٔ فلک بازیهاست . F و P2 و P3 و بایسنغري مصراع را ندارند .

۸ قَدِّرْ لِرِجْلِكَ ...   بسنج (پیش‌از قدم نهادن) و بشناس از برای پای خویش جای آن را ، چه هرکس بربالائي لغزان برآید بناگاه پایش بلغزد (و فروافتد) . در بعضي نسخ و شروح : «أَبْصِرْ لرجلک» و «عَن غِرَّةٍ» .

۹ مُرْبِح   از إرباح (از ربح) : سودمند گردانیدن ، سوددادن .   ۱۰ مُمَهَّد   ۱۱/۱۸۲ح دیده شود .

باب القِرْدِ وَالسُّلَحْفاة

رای گفت : شنودم داستان تصوّن از خِداع دشمن و توقّي از نفاق خصم و فرطِ تجنّب و کمال تحرّز که ازان واجبست . اکنون بیان کند مَثَلِ آن کَس که در کسبِ چیزي جدّ نماید ، و پس از ادراکِ نَهْمَتْ غفلت بَرزد تا ضایع شود .

برهمن گفت : کسب آسانتر که نگاه داشت ، چه بسیار نفایس باتّفاقِ نیك و مُساعدتِ روزگار بي‌سعی و اهتمامي حاصل آید ، امّا حفظِ آن جز برأیهای ثاقب و تدبیرهای صائب صورت نبندد . و هرکه در میدانِ خِرَد پیاده باشد و از پیرایهٔ حزم عاطل ، مُکتَسَبِ او سخت زود در حیِّز تفرقه افتد ، و در دستِ او ندامت و حسرت باقي ماند ، چنانکه باخه بي جهدِ زیادت بوزنه را در دام کشید و بناداني بباد داد .

رای پرسید : چگونه ؟ گفت :

در جزیره‌اي بوزنگانِ بسیار بودند ، و کارْداناهْ نام ملکي داشتند ، با مهابتِ وافر و سیاستِ کامل و فرمانِ نافذ و عدلِ شامل . چون ایّام جُواني که بهارِ عمرو موسم کامراني است بگذشت ضعفِ پیري در أطراف پیدا آمد و أثَرِ خویش در قوّتِ ذات و نورِ بصر شایع گردانید

---

۲ تَصَوُّن مواظب خود بودن و خود را حفظ کردن . نیز ۶/۲۰۸ح دیده شود .

۲ خِداع فریفتن و فریب . نیز به ۱۱/۹۶ رجوع شود .

۲ تَوَقّي خود را محفوظ داشتن ، بهمان معني که احتراز و تحرُّز و تصوُّن .

۲ تَجَنُّب بیک سوی شدن ، کناره گرفتن ، پرهیز کردن ، دور شدن ، مانند اجتناب .

۳ تَحَرُّز بهمان معني احتراز ؛ یعني خویشتن را نگاه داشتن . نیز ۱۴/۱۰۲ ، ۴/۱۱۵ ، ۱۱/۱۹۵ دیده شود .

٤ نَهْمَت اینجا بمعني مقصود و مطلوب . نیز رجوع شود به ۱۰/۱٦٤ح ، ۷/۲۹ ، ۱۰/٤۷ ، ۱۲/٥٦ ، ۸/۹۱ ، ۱٤/۲۰۷ .

۸ حَیِّز مکان و جهت . نیز ۲/۱۹۸ح دیده شود .

۱۳ أطراف (جمع طَرَف) اینجا بمعني کرانه‌ها و انتهاهای بدن مثل دستها و پاها و غیر آنها .

۱۳ شایع شامل و منتشر . نیز رجوع شود به ٤/۳۰ح ، ۱٦/۳۷ ، ۷/۱٤٥ح .

إنَّ ٱلزَّمانَ إذا تَتابَعَ خَطْوُهُ سَبَقَ ٱلطَّلُوبَ وَأَدْرَكَ ٱلمَطْلوبا

و عادتِ زمانه خود همین‌است که طراوتِ جُوانی بذُبولِ پیری بَدَل می‌کندو ذُلِّ درویشی‌را بر عزّ توانگری استیلا می‌دهد

شَبابٌ وَشَیْبٌ وَٱفْتِقارٌ وَثَرْوَةٌ فَلِلّهِ هٰذاالدَّهْرُ کَیْفَ تَرَدَّدا

خویشتن را در لباسِ عروسان بجهانیان می‌نماید و زینت و زیورِ مُمَوَّه بر دل و جان هر یك عرض می‌دهد . آرایش ظاهررا مَدَدِ غرورِ بی‌خردان گردانیده‌ست و نمایشِ بی‌آصل را مایهٔ شَرَه و فریبِ حریصان کرده ، تا همگان در دام آفتِ او می‌افتند و اسیرِ مراد و هَوای او می‌شوند . از خبثِ باطن و مکرِ خلقتش غافل و از دناءتِ طبع و سستی عهدش بی‌خبر

هست چون مار گَرزه دَولتِ دهر نرم و رنگین و اندرون پر زهر
در غرورش ، توانگر و درویش شاد همچون خَیالِ گنج اندیش

و خردمند بدین معانی التفات ننماید ، و دلْ در طلبِ جاهِ فانی نبندد ، و روی بکسبِ خیرِ باقی آرد ، زیراکه جاه و عمرِ دنیا ناپای‌داراست ، و اگر از مالْ چیزی بدست‌آید هم بر لبِ گور بباید گذاشت تا سگانِ دندان تیز کرده در وی افتند که «میراثِ حلال‌است»

---

۲ إنّ ٱلزَّمانَ... زمانه ، چون پیاپی شود گام نهادنِ وی ، پیشی گیرد برجوینده و در رسد به جُسته شده .

۳ ذُبول پژمرده شدن و پژمردگی ، چنانکه سبزیها و میوه و تره بار پژمرده شود .

۳ ذُلّ خواری ، چنانکه ذِلّت و مَذَلّت خوار شدن باشد . ناصرخسرو راست (دیوان چاپ مینوی ، ۲۵۷ و ۲۵۸) :

لشکرِ پیری فگند [و] قافلهٔ ذُلّ ناگه بر ساعدین و گردن من غُل
شاد مبادا جهان هگرزکه اوکرد شادی و عزّ مرا بدل به غم و ذُل

۵ شَبابٌ وَشَیْبٌ... جوانیست و پیری ، درویشی است و توانگری ! پس خدای‌را (خداوندا) این روزگار چگونه آمد و شد می‌کند و می‌گردد !

۶ مُمَوَّه زراندود ؛ خوش ظاهرو بد باطن ــ تمویه در۱۴/۱۰۱ح و ۸/۱۳۶ دیده شود .

۸ شَرَه حرص بسیار شدید . نیز۱۰/۱۱۹ح و ۱۷/۱۴۲ دیده شود .

۱۰ گَرْزه رجوع شود به ۱۷/۱۰۴ح . ابو حنیفهٔ اسکافی گوید (تاریخ بیهقی ۳۸۲) :

مرد باید که مارِ گرزه بُوَد نه نگار آورد چو ماهیِ شیم

و انوری گوید (دیوان ج۱ ص۴۵۱) :

این یکی شرزه‌ایست خیره شکر وان دگر گرزه‌ایست هرزه گرای

چیست دنیا و خلق و استظهار؟ خاکدانی پر از سگ و مُردار
بَهرِ یك خامُش این همه فریاد بَهرِ یك توده خاك این همه باد
هست مهرِ زمانه پُر کینه سیر دارد میان لَوْزینه

در جمله ذکر پیری و ضعفِ کاردانِاه فاش شد، و حشمتِ مُلك و هیبتِ او نقصانِ فاحش پذیرفت. از اقربای وی جُوانی تازه در رسید که آثارِ سعادت در ناصیتِ وی ظاهر بود، و مخایلِ اقبال و دولت در حرکات و سکَناتِ وی پیدا، و استحقاقِ وی بَرتبتِ پادشاهی و منزلتِ جهان داری معلوم، و استقلالِ وی بتقدیمِ ابوابِ سیاست و تمهیدِ اسبابِ ایالت را مقرّر

حَدَثٌ یُوَقِّرُهُ ٱلْحِجَى فَكَأَنَّهُ أَخَذَ ٱلْوَقَارَ مِنَ ٱلْمَشِيبِ ٱلشَّامِلِ

و بدقایقِ حیلتْ گردِ استمالتِ لشکر بر آمد و نواخت و تألّف و مراعاتِ رعیّت پیشه کرد، تا دوستیِ او در ضمایر قرار گرفت و دلهای هَمَه بر طاعت و متابعتِ او بیارامید. پیرِ فرتوت را از میان کـار بیرون آوردند و زِمامِ مُلك بدو سپرد. بیچاره را بإضطرار جَلا اختیار بایست کرد و بَطَرفی از ساحل دریا کشید، که آنجا بیشه‌ای انبوه بود و میوهٔ بسیار. و درختیِ انجیرِ بَر آب مُشرِف بگُزید، و بقُوتی که از ثمراتِ آن حاصل می‌آمد قانع گشت، و توشهٔ راه عقبی بتوبت و انابت می‌ساخت، و بضاعتِ آخرت بطاعت و عبادت مهیّا می‌کرد

---

۱ استظهار پشت گرمی به نعمت دنیا. نیز ۸/۲۶ح و ۲/۱۰۵ح دیده شود.

۳ لَوْزینه لَوْز در عربی بادام را گویند، و لوزینه (معرّبِ آن لَوْزِینَج) شیرینی و حلوائیست از نوع آنچه ما باقلوا می‌نامیم که از شکر و مغز بادام نرم کوبیده و مخلوط بگلاب میسازند، این خمیر را درمیان ورقه‌های بسیار نازکی از نان مانند لواش (و حتّی ازان نیز نازکتر) می‌پیچند، و بقطعه‌های کوچک می‌بُرند و در ظرفی بصف درکنار هم مرتّب می‌کنند، و شربتی از شهد و شیرهٔ تازهٔ آمیخته بگلاب می‌جوشانند و بران می‌ریزند، و آخرالأمر مقداری مغز پستهٔ خرد کرده و کوبیده برروی آن می‌پراگنند (کتاب الطّبیخ ص۷۶). درمیان چنین حلوائی حبّه‌های سیر جای دادن و مردمان را فریفتن نشان مردم آزاری و ناجنسی‌است. سنائی در دیوان گوید (ص۷۷۷):

از دستِ خود زمانه مر اورا به مکر و فنّ لوزینه داد لیک درون سوش سیر بود

و ابیات بسیاری از این قبیل در امثال و حکم دهخدا (ص ۱۰۰۱) دیده می‌شود.

۹ حَدَثٌ یُوَقِّرُهُ... جوانیست که سنگینی و آهستگی می‌دهد بدو (اورا مُوَقَّر کرده‌است) عقل او، چنانکه گوئی وقار را از پیری بهمه چیز رسیده (کاملْ خرد) گرفته‌است.   ۱۴ درختی در اساس: درخت.

بارْمایه گزین که برگذرد   این همه بارنامهٔ روزی چند .

۱ بارْمایه گزین   مایهٔ درست و قیمتی برای بارِ خود بگزین . سرمایهٔ واقعی بدست آور .

۱ بارنامه   اصل معنی : فهرستی از اشیاء و مال التّجاره‌ای که بازارگان و کاسب از برای فروختن با کاروان یا کشتی حمل می‌کنند . ظاهرًا مرسوم بوده است که بعضی ازتجّار بارنامه‌ای غیر واقعی درست می‌کرده‌اند ، و یا اینکه در مجالس و محافل ادّعا می‌کرده‌اند که فلان قماشها و اجناس و جواهر در راه داریم ، و بدین طریق بتدریج بارنامه بمعنی لافِ گزاف و ادّعا و نازش و غرور و مباهات و تفاخر و باد و بروت و اسبابِ تجمّل و بزرگی و احتشام ظاهری بکاررفته‌است . در تاریخ بیهقی (ص ٥٥٥) آمده‌است : این اخبار بدین اشباع که می‌رانم ازانست که درآن روزگار معتمد بودم‌و مُلَطَّفَها من نبشتمی و هرچه مهمتّر در دیوان؛و این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه‌ای نیست که می‌کنم، بلکه عذریست که بسبب این تاریخ می‌خواهم.و در قابوس نامه آمده‌است (چاپ نفیسی ص٢٦) : شنیدم که بروزگار خسرو ... رسولی آمد از روم ، ... و پادشاه را با رسول بارنامه می‌بایست که کند به بزرجمهر ، یعنی‌که مرا چنین وزیریست . و معزّی می‌گوید (لباب الألباب ج٢ ص٧٦ و دیوان ص٦٨٢) :

بتی که در سرِ او هست بارنامهٔ حُسن   ز سوز عشق شدست این دلم مسخّرِ او
نه بر مجازاست این سوزِ عشق در دلِ من   نه بر مُحالست آن بارنامه در سرِ او

و سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ص٤٩٤ س٦ و ٢٠) :

مردِ صوفی تصلّفی نبُوَد   خود تصوُّف تکلُّفی نبود
همه بی بارنامه و دلشاد   همه کوتاهٔ جامه و آزاد

و همو در دیوان گوید (چاپ دوم مدرّس رضوی ١٥٣ و ١٥٤ ، که بجای بارمایه هم بارنامه چاپ شده) :

علم از این بارنامه مستغنی‌است   تو برو بر بروت خویش مخند
چند ازاین لاف و بارنامهٔ تو   در چنین منزلی کثیف و نژند؟
بارمایه گزین ، که بر گذرد   این همه بارنامه روزی چند

و مختاری غزنوی گوید (دیوان ، چاپ همائی ص١٠٠) :

وان همه بارنامَهای دروغ   از سرِ تیغ ما هبا شده گیر

و انوری گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ج١ ص٣٣٩ و ٣٣٤ بترتیب) :

در دست تو کارنامهٔ جود   بـا جاهِ تو بارنامهٔ جم ...
تألیف‌کرده ازکفِ توکارنامَها کان   مدروس کرده با دل تو بارنامَها یم

و در تذکرة الأولیاء آمده‌است (چاپ نیکلسن ج١ ص١٤٧) : چون گرسنه گردی دو گرده (نان) ازجنسی ازانِ خویش بخواه و بارنامهٔ توکّل بیک سو نه تا آن شهر و ولایت از شومیِ معاملتِ تو بزمین فرو نشود . و در مثنوی آمده‌است (دفتر اوّل ب١١٠٤ و دفتر چهارم ب ١٨٨٦ و ١٨٨٧ از چاپ نیکلسن بترتیب) :

زانکه بَوشِ پادشاهان از هواست   بارنـامهٔ انبیـا از کبریاست

←

و در زیرِ آن درخت باخهاي نشستي و بسایهٔ آن استراحت طلبیدي. روزي بوزنه انجیر مي‌چید، ناگاه یکي در آب افتاد. آوازِ آن بگوشِ او رسید، لذّتي یافت و طربي و نَشاطي در وی پیدا آمد. و هرساعت بدان هَوَس دیگري بینداختي و بـآوازِ آن تلذّذي نمودي. سنگ‌پشت آن مي‌خورد و صبورتر مي‌کرد که برای او مي‌اندازد. و این دل جوئي و شفقت در حقِّ او واجب مي‌دارد. اندیشید که بي سوابقِ معرفت این مَکرُمت مي‌فرماید، اگر وسیلتِ مودّت بدان پیوندد پوشیده نماند که چه نوع اعزاز و اکرام فرماید، و چنین ذخیرتي نفیس و مَوهبتي خطیر از صحبتِ او بدست‌آید. بوزنه را آواز داد و صحبتِ خود برو عرضه کرد. جوابي نیکو شنید و اهتزازِ تمام دید و هریك را ازیشان بیك دیگر میلي بکمال افتاد و مَثَلا چون یک جان مي‌بودند در دو تن و یک دل در دو سینه

مِثْلَ ٱلْمُصافاةِ بَیْنَ ٱلماءِ وَٱلرّاحِ

هم وحشتِ غربت از ضمیرِ بوزنه کَم شد و هم باخه بمحبّتِ او مستظهر گشت

وَإِنَّ شِفاءَ ٱلنَّفْسِ لَوْ تَسْتَطِیعُهُ حَبِیبٌ مُؤاتٍ أَوْ شَبابٌ مُراجِعُ

و هر روز در میانِ ایشان زیادتِ رونق و طراوت مي‌گرفت و دوستي مؤکّد مي‌گشت. و مدّتي برین گذشت.

چون غیبتِ باخه از خانهٔ او دراز شد جُفتِ او در اضطراب آمد و غم و حیرت و اندوه و ضُجرت بدو راه یافت، و شکایتِ خود با یاري بازگفت. جواب داد که: اگر عیب نکني و مرا دران متّهم نداري ترا از حال او بیاگاهانم. گفت: ای خواهر، در سخنِ تو چگونه رِیبت و شبهت تواند بود، و در اشارتِ تو تهمت بچه تأویل صورت بندد؟ گفت: او

[بقیهٔ ح ص قبل]

جان ز ریش و سَبْلتِ تن غافلست لیک تن بي‌جان بُوَد مُردار و پست

بارنـامهٔ روح حیوانیست این پیشتر رو روح انساني بین

۱۰ مِثْلَ ٱلْمُصافاةِ ... مانند دوستيِ ویژه و پاکیزه میانِ آب و شراب.

۱۲ وَإِنَّ شِفاءَ ... بدرستي که شفای روان و تن اگر بدست تواني‌آورد (یکي از دو چیز است:) دوستِ موافق یا جوانيِ بازگردنده (بازگشته).

با بوزنه‌اي قريني گرم آغاز نهاده‌ست و ، دل و جان بر صحبتِ او وقف كرده‌و ، مودّتِ او از وُصلتِ تو عِوَض مي‌شمرد ، و آتشِ فراق ترا بآبِ وصالِ او تسكيني مي‌دهد. غم خوردن سود ندارد ، تدبيري انديش كه متضمّن فراغ باشد . پس هر دو راها درهم بستند ، هيچ حيلت و تدبيرْ ايشان را واجب تر از هلاكِ بوزنه نبود . و او خود را بإشارتِ خواهرخوانده بيمار ساخت و جفت را استدعا كرد و از ناتواني اعلام داد .

باخه ازبوزنه دستوري خواست كه بخانه رود و عهد ملاقات با اهل و فرزندان تازه‌گرداند. چون آنجا رسيد زن را بيمار ديد . گِردِ دل جوئي و تلطّف برآمد و از هرنوع چاپلوسي و تودّد درگرفت ، البتّه التفاتي ننمود و بهيچ تأويل لب نگشاد. از خواهر خوانده‌و تيماردار پرسيد كه : موجب آزار و سخن ناگفتن چيست؟ گفت : بيماري كه از دارو نوميد باشد و از علاج مأيوس از دل چگونه رخصتِ حديث كردن يابد؟ چون اين باب بشنود جزعها كرد و رنجور و پُرغم شد و گفت : اين چه داروست كه دراين ديار نمي توان يافت و بجهد و حيلت بران قادر نمي‌توان شد؟ زودتر بگوييد تا در طلب آن بپويم و دور و نزديك بجويم ، و اگر جان و دل بذل بايد كرد دريغ ندارم . جواب داد كه : اين نوع دردِ رَحِم ، معالجتِ آن بابتِ زنان باشد ، و آن را هيچ دارو نمي‌توان شناخت مگر دلِ بوزنه . باخه گفت : آن كجا بدست آيد؟ جواب داد كه : همچنين است ، و ترا بدين خوانديم تا از ديدارِ بازپسين محروم نماني ، و الّا اين بيچاره را نه اميدِ خفّت باقي است و نه راحتِ صحّت منتظَر. باخه از حدّ گذشته رنجور و مُتَلَهِّف شد و غمناك و متأسّف گشت ، و هرچند وجه تدارك انديشيد مخلصي نديد . طمع در دوستِ خود بست و با خود گفت : اگر غدر كنم و چندان سوابقِ

---

۲ وُصلتِ كسي پيوستن بكسي ، و با او پيوند و پيوستگي داشتن. درفارسي امروز وَصلت تلفّظ مي‌شود و فقط معناي نزديكي سببي و ازدواجيِ آن متداول مانده‌است .

۶ دستوري اذن و اجازه .

۸ تأويل ۳/۱۶۴ ح و ۱۲/۲۰۹ ديده شود .

۸ تيماردار مواظب و پرستار . دراساس بي‌نقطه‌است و بيماردار نيز توان خواند .

۱۴ باخه اينجا در اساس «سنگ پشت» نوشته‌است ؛ گمان مي‌رود كه كاتب ترجمهٔ باخه را در ذهن آورده و همان را نوشته باشد .

۱۶ خفّت يعني سبك شدنِ درد . در اساس : جفت .

۱۷ متلهّف (از تلهّف . مادّهٔ ل ه ف) اندوهگين ؛ كسي كه دريغ مي‌خورد و ابراز اندوه مي‌كند .

دوستي و سوابقِ یگانگي را مُهمَل گذارم از مردمي و مروّت بي‌بهره گردم ، و اگر بر کرم عهد ثبات ورزم و جانب خود را از وصمتِ مکر و منقصت غدر صیانت نمایم زن که عمادِ دین است و آباداني خانه و نظام تن در گرداب خوف ماند . از این جنس تأمّلي بکرد و ساعتي در این تردّد و تحیّر ببود آخر عشقِ زن غالب آمد و رای بر دار و قرار داد ، که

شاهینِ وفا سَبُک سَنگ بُود

وَ أَکثَرُ فِتیانِ الزَّمانِ أَراذِلٌ   مَوازِینُهم فِي السَّرْوِ غَیرُ ثِقالِ

و پیغامبر گفت علیه السّلم حُبُّکَ الشَّيْءَ یُعْمي وَ یُصِمّ . و دانست که تا بوزنه را در جزیره نیفگند حصول این غرض متعذّر و طالب آن متحیّر باشد

در حالِ ضَرورات مُباح است حرام

بدین عزیمت بنزدیکِ بوزنه باز رفت. و اشتیاقِ بوزنه بدیدارِ او هرچه صادق‌تر گشته بود و نزاعِ مشاهدتِ او هرچه غالب‌تر شده. چندانکه چشم بر وی افگند اندک سکون و سَلْوَتي یافت و گرم بپرسید ، و از حال فرزندان و عشیرت استکشافي کرد . باخه جواب داد که : رنج مُفارقتِ تو بر مَن چُنان مستولي شده بود که از اُنسِ وصالِ ایشان تفرّجي حاصل نیامد، و از تنهائي تو و انقطاع که بوده‌است از اتباع و اشیاع هرگه مي اندیشیدم عمر بر مَن مُنغّص مي‌گشت و صفوتِ عیشِ من کدورت مي‌پذیرفت ، و اکنون چشم مي‌دارم که اکرامي واجب

۲ عِماد   ستون ، رُکن ، تکیه گاه .

٤ عشق   در اساس و چند نسخهٔ دیگر : عشوهٔ . متن مطابق B و P_2 و P_3 و F و G و نافذ .

٥ سَبُک سنگ   کم‌وزن . در این استعاره بین لفظ شاهین و سنگ تناسب را رعایت کرده‌است .

٦ وَ أَکثَرُ فِتیانِ ...   بیشترینِ جوانانِ این روزگار ناکس و أوباش‌اند ، ترازویشان در مهتري و سروري ناگران (و سبک سنگ) است . بجای أَراذِلٌ در دیوان بحتري : أَشابَةٌ ، و بجای الزّمانِ دراساس : الرِّجالِ .

۷ حُبُّکَ ...   دوست داشتن تو چیزي را موجب کوري و کري (تو) مي‌گردد .

۹ مُباح   آنچه روا باشد و مُجاز باشد کردن آن ؛ ضدّ حرام .

۱۰ و نزاع ... شده   این چند کلمه در اساس و مج نیست ، و محتملست که اصیل باشد . نزاع آرزومندي و کشش دل .

۱۱ سَلْوَت   فرو نشستن اندوه و کم گشتن آرزو . ص۲٤٦ س٦ نیز دیده شود .

١٤ از تنهائي ... بوده‌است   این چند کلمه را اساس و نتّ و مج ندارند ، و محتمل‌است که از مصنّف باشد .

١٤ مُنَغّص (از مادّهٔ ن غ ص)   ناخوش گردانیده ، بي‌مزه گردانیده ، ناگوار گردانیده .

داري و خانه و فرزندان مَرا بدیدارِ خویش آراسته و شادمانه کني تا منزلتِ من در دوستيِ تو همگنان را مقرّر شود، و اقربا و پیوستگانِ مرا مباهاتي و مفاخرتي حاصل آید، و طعامي که ساخته آید پیشِ تو آرند مگر بعضي از حقوقِ مکارم تو گزارده شود.

بوزنه گفت: زینهار تا دل بدین معاني نگران نداري و جانبِ مرا با خویشتن بدین موالاتِ و مؤاخات فضیلتي نشناسي *که اعتدادِ من بمکارم تو زیادت است و احتیاج من بودادِ تو بیشتر، چه من از عشیرت و ولایت و خَدَم و حَشَم دور افتاده‌ام، و مُلك و مِلك را نه باختیار پدرود کرده. هرچند مُلكِ خرسندي، بحمدالله ومَنّه، ثابت تَراست و معاشرتِ بي منازعت مهنّاتر. و اگر پیش ازین نسیم این راحت بدماغ من رَسیده بودي و لذّتِ فراغت و حلاوتِ قناعت بکام من پیوسته بودي هرگز خویشتن بدان مُلكِ بسیار تَبِعتِ اندكْ منفعت آلوده نگردانیدمي، و سِمتِ این حیرت بر من سخت نشدي

کسي که عزّتِ عُزلت نیافت هیچ نیافت   کسي که روي قناعت ندید هیچ ندید

و با این همه اگر نه آنستي که ایزدْ تعالیٰ بمودّت و صُحبتِ تو بر من منّتي تازه گردانید و

---

* اعتداد فخر آوردن، نازیدن، سربلندي. ص۱۲٤ س۱۳ح نیز دیده شود.

۷ نه باختیار برطبق نسخ B و P_2 و F و G و نافذ و بایسنغري است، در اساس و چلبي و P_1: باختیار، باقي نسخ کلمه را، و بعضي حتّی جمله را ندارند. در متن عربي: شریداً طریداً.

۸ نسیم بوي، بويِ خوش. ازرقي گوید (دیوان، چاپ دانشگاه ص۶۲):

غرض ز مشک نسیم است، رنگ نیست غرض   تو رنگ آن چکني؟ زان بسنده کن به نسیم

و مختاري غزنوي گوید (دیوان، چاپ همائي ص۵۵۹):

یاسمن باد را سپرد نسیم   که: بدان مفخرِ کبار سپار

و خواجه حافظ فرماید (دیوان، چاپ قزویني غزل ۲۳ و ۶۶ به ترتیب):

خیال روي تو درهر طریق همره ماست   نسیم موي تو پیوندِ جانِ آگهِ ماست

در آن زمین که نسیمي وزد ز طرّهٔ دوست   چه جاي دم زدن نافه هاي تاتاري است؟

نیز ۵/٤۶ح و ۸/۱۲۳ و ٤/۱۳۵ و ۳/۱۶۳ دیده شود.

۱۰ سِمَتِ این حیرت برمن در اساس و نتّي و P_1 و F چنین است، P_2: سمت آن تشویش برمن، چلبي: سمت آن سرزنش برمن، نافذ و G: سمت آن بسریش برمن، P_3 و بایسنغري: سمت این حیرت برمن بسریش، B: سمت این حیرت برمن بسریش و مسمار، مج عبارت را ندارد.

موهبتِ محبّتِ تو درچُنین غُربتي ارزاني داشت مرا از چنگالِ محنتِ فراق که بیرون آوردي و از دستِ مشقّتِ هجران که بستدي ؟ پس بدین مقدّمات حقّ تو بیشتراست و لطفِ تو در حقّ من فراوان تر. بدین مؤونت و تکلّف محتاج نیستي ؛ که در میانِ اهلِ مروّت صفای عقیدت معتبراست ، و هرچه ازان بگذرد وزني نیارد ؛ که انواع جانوران بي‌سابقهٔ معرفت بـا هم‌نشین در طعام و شراب موافقت مي‌نمایند ، و چون ازان بپرداختند از یك دیگر فارغ آیند ؛ و باز دوستان‌را اگرچه بُعدَ المشرقَیْنِ اتّفاق‌افتد سَلْوتِ ایشان جز بیادِ یك‌دیگر صورت نبندد ، و راحتِ ایشان جز به‌خیالِ یك دیگر ممکن نگردد در یوبهٔ وصال خوش مي باشند و بر امیدِ خیال بخواب مي‌گرایند

فَلَوْلا رَجاءُ الْوَصْلِ ما عِشْتُ ساعَةً   وَلَوْلا مَكانُ الطَّیْفِ لَمْ أَتَهَجَّعِ

---

۶ بُعدَ المشرقَیْن دوري بقـدر دوريِ مشرق از مغرب . استعمال مشرقین از بابِ غلبه دادن یکي از دوتا بر دیگریست ، مانند أبوین ، والدین ، حَسَنَین .

۷ یوبهٔ P_1 : یوبه ؛ P_3 : نوبه ، اساس : نُوبَه ؛ چلبي : بویه ؛ نتّق : پویه ؛ B : بُونه ؛ P_2 و G : بوته ؛ نافذ : توبه ؛ F : نوید ؛ مج ندارد . رجوع شود به ۶/۱۶۶ح علاوه برشواهدي که در مجلّهٔ یغما نقل کرده‌ام این بیت مسعود سعد سلمان در چهار مقالهٔ عروضي (چاپ قزویني ص ۱۴۶ ؛ چاپ دکتر معین ص ۱۲۴ تعلیقات ؛ و دیوانِ مسعود چاپ اوّل یاسمي ص۲۵۶) :

سوی مولد کشید هوشِ مرا   یوبهٔ دختر و هوای پسر

و بیتي منسوب به فردوسي در فرهنگ شاهنامهٔ عبد القادر بغدادي (ص۲۴۵) :

ز بس یوبه کاندر دل شاه بود   دبیر فرامرز را خواند زود

و نیز ابیات مختاري (دیوان چاپ همائي ، بترتیب صفحات ۱۶۷ ، ۴۱۰ ، ۵۲۳ ، ۵۷۸) دیده‌شود :

همه نحوست بیرون شود ز طالع بزم   چو خیزدت ز پي بزم یوبهٔ ساغر

وز یوبهٔ پشت زمین نبوشتن   پهلوش بخارد ز حسرت ران

مه از یوبهٔ گوی و چوگان خسرو   بود گاه چوگاني و گـاه گوئي

یک روز دامن‌توبگیرم که چند شب   در یوبهٔ تو اشک بدامن گرفته‌ام

یوبه با بوی که در استعمال شعرا و نویسندگاني از قبیل عطّار و بهاءِ ولد و سعدي و مولوي و حافظ فراوان‌آمده‌است هیچ ربطي از حیث لغت ندارد . اگرچه معنيّ بآن نزدیکست .

۹ فَلَوْلا رَجاءُ ... اگر نبودي امید وصال من نزیستمي ؛ و اگر نه جای خیال بودي بشب نخفتمي .

درنسخهٔ شرح ابیات کلیله و دمنه که در مجلس‌است این رباعي آمده‌است که ترجمهٔ منظوم این بیت‌است : ـــ

و اختلافِ دزدان بخانها از وجهِ دوستي و مقاربت نیست ، امّا برای غرضي چندان رنج برگیرند و گاه و بیگاه تجشّم واجب دارند . و آن کس که دارْبازي کند اگر دوستان دران موافقت نکنند بهیچ تأویل آنرا بر دشمنایگي حمل نتوان کرد ، لکن چون دران فایده‌اي نشناسند ازسعیِ باطل احتراز صواب بینند . اگر خواهي که بزیارتِ اهل تُو آیم و دران مبادرت متعیّن شمرم مي دان که حدیثِ گذشتنِ من از دریا متعذّراست . باخه گفت : من تُرا برپشت بدان جزیره رسانم ، که در وی هم امن و راحت است و هم خصب و نعمت : در جُمله بر وی دمید تا بوزنه توسني کم کرد و زمام اختیار بدو داد . اورا برپشت گرفت و روی بخانه نهاد . چون بمیانِ آب رسید تأمّلي کرد و ازناخوبي آنچه پیش داشت بازاندیشید و

گر دل به امید وصل نهاده‌اي در آرزوی رویِ تو جان داده‌اي
ور دست نگیردي خیالِ تو مرا یکبارگي از پای در افتاده‌اي

۲ تجشّم رنج برخود هموار نمودن ؛ ۴/۶۴ح و ۱۸/۱۸۴ نیز دیده شود . انوري (دیوان چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص ۳۳۳) گوید :

فتنه نکند همي تجاسر تا عدل تو مي‌کند تجشّم

و جمال الدّین اصفهاني (دیوان ، چاپ وحید دستگردي ص۲۴۵) گوید :

صدرا بکرم گرچه صداعست ولیکن بشنو سخن بنده و فرمای تجشّم .

و مختاري غزنوي (دیوان ، چاپ همائي ص ۳۳۲) گوید :

روی بدرگاه شاه شرق نهادن از همگان خدمتست وز تو تجشّم

۲ دارْبازي کارو عمل مردانِ دار باز ، که بند باز و رسن باز و ریسمان باز و سارو باز نیز گویند ، یعني کساني که برروی طناب و بندي که دوسرش ببالای دو تیر (یا دار) بلند بسته و بفاصلهٔ زیادي بالای زمین در هوا قراردارد بازیها مي‌کنند ، و خطرِ افتادن و مردن برای ایشان هست .

۳ دشمنایگي در P_1 و نافذ صریحاً چنین‌است ؛ اساس و P_3 و بایسنغري : دشمنانکی ؛ تـتی : دسمانکی ؛ G دسمنادکی ؛ چلبي و B و P_2 و F : دشمنانکی ، مجّ ندارد . رجوع شود به۳/۱۲۷ح ، ۴/۱۳۱ ، ۷/۱۶۳ ، و ۱۴/۱۹۱ .

۶ خصب رجوع شود به۲/۸۲ ح .

۷ توسني عمل و کارِ اسپ توسن ، یعني سرکش و نافرمان ، و مجازاً آدمیزاد که سخت و دیر بکاري تن در دهد . رابعهٔ بنت کعب قزداري گوید (مجمع الفصحاء چاپ سنگي ج۱ ص۲۲۲) :

توسني کردم ندانستم همي کز کشیدن سخت تر گردد کمند

با خود گفت: سزاوارتر چیزي که خردمندان ازان تحرّز نموده اند بي وفائي و غدراست خاصّه در حقّ دوستان، و از برای زنان که نه در ایشان حسن عهد صُورَت بندد و نه ازیشان وفا و مردمي چشم توان داشت. و گفته‌اند که «بر کمالِ عِیارِ زر بَعَون و انصافِ آتش وقوف توان یافت؛ و بر قُوّتِ سُتور بحَمل بارگران دلیل توان گرفت؛ و سَداد و امانتِ مردان بداد و ستد بتوان شناخت؛ و هرگز علمْ بنهایتِ کارهای زنان و کیفیّتِ بدعهدي ایشان محیط نگردد».

فَـإِنْ هِيَ أَعْطَتْكَ ٱللِّيانَ فَإِنَّها لِغَيْرِكَ مِنْ خُلّانِها سَتَلينُ
وَ إِنْ حَلَفَتْ لایَنْقُضُ ٱلنَّأْيُ عَهْدَها فَلَيسَ لِمَخْضوبِ ٱلْبَنانِ يَمينُ

بیستاد و با دل ازین نمط مناظره مي کرد، و آثارِ تردّد در وی مي‌نمود. بوزنه را ریبتي افتاد که پیغامبر گفته‌است، صلّی ٱللهُ علیه وَسَلّمَ، «العاقِلُ یُبْصِرُ بِقَلْبِهِ مالا یُبْصِرُ ٱلجاهِلُ بِعَیْنِهِ» و پرسید که: موجبِ فکرت چیست؟ مگر برداشتنِ من برتو گران آمد و ازان جهت رنجور شدي؟ باخه گفت: از کجا مي گوئي و از دلایلِ آن برمن چه مي‌بیني؟ گفت: مخایلِ مُخاصَمتِ تو با خود و تحیّرِ رای تو در عزیمتِ تو ظاهراست. باخه جواب داد که: راستْ مي‌گوئي. من دراین اندیشه افتاده‌ام که روزِ اوّلست که تو این تجشّم مي‌نمائي، و جفتِ من بیماراست و لابدّ از خللي خالي نباشد، و چُنانکه مُراداست شرایطِ ضِیافَت و لوازمِ اکرام و ملاطفت بجای نتوانم آورد. بوزنه گفت: چون عقیدتِ تو مقرّراست و رغبتْ دَر طلبِ رضا و تحرّيِ

۲ و از برای «و» بمعني «خاصّه» و «آن هم» بکاررفته‌است.

۳ بعون و انصافِ آتش F و نتّق: بعون آتش، نسخ دیگر بعونِ آتش و انصاف معیّر (یا زرگر)؛ درمتن عربي: بالنّار (فقط). پنج صفحهٔ بعد (۲۵۳ س ۱ تا ۲) نیز دیده شود.

۷ و ۸ فَإِن هِيَ أَعطَتْکَ... پس اگر آن زن بتو نرمي (نشان) داد همانا که برای غیر تو از دوستان خویش نیز نرم خواهد شد؛ و اگر سوگند خورد که دوري نمي‌شکند پیمان اورا، پس (بدان که) نیست (زنانِ) سرانگشتْ خضاب‌کرده را سوگند و قسم.

۱۰ العاقِلُ... خردمند مي‌بیند بدلِ خویش آن‌را که نمي‌بیند نادان بچشم خود.

۱۱ رنجور (رنج + وَر، تلفّظ رَنجُور از قبیل گنجور و دستور و مُزدوراست) اینجا بمعني زحمت دیده و سختي‌کشیده و ناراحت بکاررفته‌است. نیز ۴/۲۰۶ و ۱۱/۲۴۳ و ۱۷ دیده شود.

۱۲ مخایل رجوع شود به ۳/۱۴ح و ۲/۲۲۸. ۱۶ تحرّي ۵/۳۲ح و ۱۰/۴۶ و ۱۲/۱۶۷ دیده شود.

مسرّتِ من معلوم ، اگر تکلّف در توقّف داري بصحبت و محرميّت لایق تر افتد. و مُعَوَّل در این معاني بر معایَنهٔ ضمایر و مُناجاتِ عقاید تواند بود. و آنچه من مي‌شناسم ازخلوصِ اعتقادتو ورای آنست که بمؤونت محتاج‌گردي و در نیکو داشتِ من تنوُّق لازم شمري. دلْ فارغ دار و خَطَراتِ بي وجه برخاطر مگذار .

باخه پاره‌اي برَفت ، باز دیگر بار بیستاد و همان فکرتِ اوّل تازه‌گردانید. بدگماني بوزنه زیادت گشت و با خود گفت: چون دردلِ کسي از دوستِ او شبهتي افتاد باید که زود درپناهِ حزم گریزد و اطراف فراهم گیرد ، و برفق و مدارا خویشتن نگاه مي‌دارد ؛ اگر آن گمان یقین‌گردد از بدسگالي و مکیدتِ او بَسلامت ماند، و اگر ظنْ خطا کند از مراعاتِ جانبِ احتیاط و تیقّظ عیبي نیاید و دران مضرّتي و ازان منقصتي صُورَت نبندد. و دل را برای انقلاب او قلب نام کرده‌اند ، و نتوان دانست که هر ساعت مَیلِ او بخَیرو شرّ چگونَه اتّفاق افتد .

آنگه اورا گفت که: موجب چیست که هر لحظت در مَیدانِ فکرت مي تازي و در دریای حَیرت غُوطي مي خوري ؟ گفت : همچنین‌است . ناتوانيِ زن و پریشانيِ حالْ مرا متفکّر مي‌گرداند . بوزنه گفت : از وجهِ مخالصت مرا ازاین دل نگراني اعلام دادي . اکنون ببابد نگریست که کدام علّت‌است و طریقِ معالجتِ آن چیست ، که وَجهِ تَداوي پیشِ رای تو متعذّر نَنماید . باخه گفت: طبیبان بدارویي اشارت کرده‌اند که دست بدان نمي‌رسد. پرسید که : آخِر کدام‌است ؟ گفت : دلِ بوزَنه .

در میانِ آب دُودي بسرِ او برآمد و چشمهاش تاریك شد ، و با خود گفت : شرَهِ نفس و قوّتِ حرص مرا در این ورطه افگند، و غلبهٔ شهوت و استیلای نَهمتْ مرا در این‌گردابِ ژرف کشید . و من اوّل کس نیستم که بدین ابواب فریفته شده‌ست و سخنِ منافقان را

---

۱ مُعَوَّل (از تعویل ، از ع و ل) آنچه بران اعتماد کنند و تکیه بران کنند .

۲ مناجات (از ن ج و) راز گفتن و نَجْوَی کردن با کسي . مُراد پي بردن به عقاید پنهاني یکدیگراست .

۳ تنوّق ۶/۱۵ح و ۱۳/۳۳ دیده شود. ٤ خَطَرات (جمع خَطْرَة) آنچه بدل بگذرد و بخاطرخطورکند.

۱۳ غُوط (در عربي: غَوط) ۱۳/۸۷ ح و ۱۳/۱۰۳ دیده شود .

در دل جای داده و تیرِ آفت از گشادِ جهل و ضلالت بَر دل خورده و اکنون جز حیلت و مکر دَست گیري نمي‌شناسم. چندانکه دَرآن جزیره افتادم اگر از تسلیم دل امتناعي نمایم از گرسنگي بمیرم و محبوس بمانم، و اگر خواهم که بگریزم و خویشتن درآب افگنم هلاک شَوم و خَسارت دنیا و عُقبیٰ بهم پیوندد

هُما خُطَّتا : إمّا إسارٌ وَمِنَّةٌ وَإمّا دَمٌ ، وَٱلقَتْلُ بِٱلحُرِّ أَجْدَرُ
وَأُخرَىٰ أُصادِي ٱلنَّفسَ عَنها وَإِنَّها لَمَوْرِدُ حَزْمٍ إنْ فَعَلْتُ وَمَصْدَرُ

آنگه باخه را گفت: وجهِ معالجتِ آن مستوره بشناختم، سهل است. و علما گویند که «نیکو ننماید که کسي از زاهدان آنچه برای تقدیم خَیرات و ادّخارِ حسنات طلبند بازگیرد، یا از ملوکِ روزگار چیزي که از جهتِ صلاح خاصّ و عامّ خواهند دریغ دارد، یا با دوستان درانچه فراغ ایشان را شاید مضایقت پیوندد» و من محلّ این زن دَر دلِ تو مي دانم، و در دُوستي نَخورد که دارُوی صحّتِ او بي مُوجبي مَوقُوف کنم. و اگر این بیندیشم، تا بکردن رسد، بنزدیکِ اهلِ مُروّت چگونَه معذور باشم؟ و من این علّت را مي‌شناسم، و زنانِ

---

۱ گشاد رجوع شود به ۴/۲۰۹ ح و دیوان مختاري صفحات ۳۱۴، ۳۱۵، و ۷۴۵.

۲ دست گیر صفتي که بصورت اسم استعمال مي‌شود، بمعني کسي که دست دیگري را از برای یاري و همراهي بگیرد. ص۸۲ س۴ نیز دیده شود. ۲ اگر از تسلیم دل دراساس: اکر بسلیم دلی.

۴ خسارتِ دنیا و عقبیٰ بهم پیوندد از این راه که خودرا کشتن در شرع اسلام ممنوع است و مرتکبْ گناهکار و مستوجبِ عقوبت أُخروي است. در تفسیر آیهٔ ۱۹۵ از سورهٔ بقره «وَلاتُلْقوا بِأَیْدیکُمْ إلیٰ ٱلتَّهْلُکَةِ ...» گفته شده‌است که خدا مارا نهی کرده‌است از اینکه بدستِ خود خویشتن‌را درچیزي بیفگنیم که هلاکِ ما دران باشد و مستوجبِ عذاب خدا بشویم (تفسیر طبري، چاپ دارالمعارف مصر، ج۳ ص۵۹۳)؛ و بحثي در این باب درکتاب المقابسات ابوحیّان توحیدي (ص۲۱۹ تا ۲۲۲) آمده‌است. درکتب حدیث، و از آن جمله در صحاح و سُنَن و مسانید، احادیث بسیار آمده‌است حاکي از اینکه پیغمبر از خودکشي منع کرده‌است و فرموده که هرکس خود را بکشد در جهنّم معذّبِ جاوید خواهد بود و بهشت بر وی حرام باشد و بر جنازهٔ او نماز نباید کرد (مفتاح کنوز السُّنّة ص۳۹۲ و ۳۹۳ دیده شود).

۵ و ۶ هُماخُطَّتا ... دوکارِ دشوار (در پیش) است: یا اسیري و منّت، و یا خون؛ و کشتن به آزاد مرد سزاوارتر (از بند و منّت نهادن). و کارِ دشواري دیگر (هست، و آن اینکه) مدارا کنم با تن دران و بهترین راه بگردانم آن را، و این اگر بکنم همانا راهِ ورود و راهِ صدورِ استوارکاري و خردمندي است.

ما را ازین بسیار افتد و ما دلها ایشان را دهیم و دران رنج بیشتر نبینیم مگر اندکی، که در جنبِ فراغ ما و شِفای ایشان خطری نیارد. و اگر بر جایگاه اِعلام دادیی دل با خود بیاوردمی؛ و این نیك آسان بودی بر من، که در صحّتِ زنِ تو راحت است و در فُرقتِ دلْ مرا فراغت. و در این باقیِ عمر بدِل حاجتی صورت نمی‌توانم کرد و دَر مَقامی افتاده‌ام که هیچّیز دَران بر من از صحبتِ دل دشوارتر نیست، از بس غم که بَر وی بباریده‌ست، و هرساعت موجی هایل می‌خیزد، و آرزوی من بر مفارقتِ وی مقصور شده‌ست، مگر اندیشهٔ هجرانِ اهل و عَشیرت و تفکّرِ مُلك و ولایت بَفِراق او کم گردد، و یکچندی از آن غمهای جگر سوز و فکرتهای جان خَوار برهم.

باخه گفت: دل چرا رها کردی؟ گفت: بوزنگان را عادت است که چون بزیارتِ دوستی روند و خواهند که روز بر ایشان بخرّمی گذرد و دَستِ غم بدامنِ اُنس ایشان نرسد دل بـا خود نبَرند، که آن مجمع رنج و محنت و مَنبَع غم و مشقّت است، و باختیـارِ صاحبِ خودم براندوه و شادی ثبات نکند، و هر ساعت عیش صافی را تیره می‌گرداند و عمرِ هَنِی را مُنغَّص می‌کند. و چون بخانهٔ تو می‌آمدم خواستم که اُنسِ دیدارِ تو بر من تمام شود. و زشت باشد که خبرِ مَلالتِ آن مَستُوره شُنودم و دل با خود نبرم؛ و ممکن است که تو معذور داری، لکن آن طایفه گمانِ بَد برند که «با چندین سوابقِ اتّحاد در این محقّر مضایقت می‌نماید، و طلبِ فراغِ تو در آنچه ضرری بمن راجع نمی‌گردد فرو می‌گذارد». اگر بازگردی تا ساخته و آماده آیم نیکوتر.

---

۱ بیشتر رجوع شود به ۳/۸۳ ح، ۷/۹۲ح و نیز ۱۲/۵؛ ۳/۱۱۶، ۴/۱۲۵.

۲ دادیی بجای می‌دادی؛ یای اوّل یای ضمیر مخاطَب است و یای دوم یای استمراری شرطی؛ و این استعمال در انشای قدیم امری متعارف بوده است. توضیح بیشتر در تعلیقات آخر کتاب داده خواهد شد.

۶ هایل (از هول) ترس آور و هراس انگیز – رجوع شود به ۱۴/۱۰۳ و ۶/۱۲۸ ح و ۹/۱۷۷.

۱۳ هَنِی (= هَنِیء از ه ن أ) گوارا، گوارنده. ازگواریدنِ طعام گرفته شده‌است که دراصل بمعنی هضم شدن و سازگار افتادن بمزاج است و مجازًا هرچه خوش باشد و سازگار افتد «هنیء» است.

۱۳ منغّص ناگوار و ناخوش. ص ۲۴۴ ح بر س ۱۴ دیده شود.

۱۶ بمن من در این جمله که از قول آن طایفه گفته شده‌است بیجا بنظر می‌رسد، به او یا بخود او بایست باشد.

باخه برفور بازگشت و بنُجح مراد و حُصولِ غرض واثق شد، و بوزنه را بر کران آب رسانید، و او بتگ بر درخت دوید . باخه ساعتي انتظار کرد ، پس آواز داد . بوزنه بخندید و گفت :

ای دوستي نموده و پیوسته دشمني — در شرطِ تو نبود که با من تو این کني
سَتَذْكُرُ ما ٱلّذي ضَيَّعتَ مِنّي — إذا بَرَزَ ٱلخَفِيُّ مِنَ ٱلحِجابِ
وَتَعْلَمُ كَمْ خَسِرْنا أو رَبِحْنا — إذا فَكَّرْتَ في أَصْلِ ٱلحِسابِ

که من در مُلكِ عمر بآخر رسانیده ام و گرم و سرد روزگار چشیده و بخیر و شرِّ احوال بینا گشته ؛ و امروز که زمانه دادهٔ خود باز ستد و چرخ در بخشیدهٔ خود رجوع روا داشت در زمرهٔ منکوبان آمده‌ام و ازاین نوع تجربت بیافته ؛ و مَثَلِ مشهوراست که « قَدْ أُلْنا و إِيلَ عَلَيْنا » . و بحکمِ این مقدّمات هر چه رَوَد بر من پوشیده نماند ، و موضع نفاق و وفاق نیکو شناسم . درگذر از این حدیث و بیش در مجلسِ مردان منشین و لافِ حُسنِ عهد فروگذار . چه اگر کسي درهمهٔ هنرها دعوي پیوندد و از مردمي و مروّتِ بسیار تصلّف جایز شمرد چون وقتِ آزمایش فراز آید هراینه بر سَنگِ امتحان زردروی گردد ؛ و انواع چوبها در صورتِ مجانسَت و مساوات ممکن شود، و اگر برنگي بیارایند و در زینتْ

---

۱ نُجح مُراد روا شدن و برآمدنِ آنچه انسان خواسته و آرزو کرده باشد .

۵ و ۶ سَتَذْكُرُ ما ٱلّذي ... بزودي یاد خواهي‌کرد آن را که ضایع کردي از من (مرا که از دست دادي چه از دست دادي !) چون برون‌آید پنهان شده از پرده ؛ و خواهي دانست که چند زیان کردیم یا سود بردیم چون بیندیشي دراصل حساب .

۹ منکوب سختي دیده ، نکبت رسیده . مبتلای رنج نکبت شده .

۹ قَدْ أُلْنا ... ازآلَ يَؤُولُ (مادّهٔ أول) و إيالة که بمعنيِ سیاست راندن و اداره کردن و گرداندنِ کارهاست. یعني سیاست کردیم و ریاست کردیم و برماسیاست و ریاست کردند. تجارب روزگار دیده‌ایم و کارها بسرما رسیده‌است. مُبرّد در کامل (چاپ مطبعهٔ تقدّم مصر ، ج۲ ص۲۴۳) این گفته را بعمر بن الخطّاب نسبت داده و در ذیل آن گفته‌است : أی قد أصلَحْنا أمورَ النّاس و أُصْلِحَتْ أمورُنا .

۱۲ تصلّف لاف زدن و مباهات کردن . مي‌گوید اگر جایز بشمارد که از بسیاريِ مردمي و مروّتِ خویش دَم زند و بدان بنازد . نیز ۲/۱۷ح و ۱۱/۷۰ح و ۱۳/۲٦۲ح دیده شود .

۱٤ انواع چوبها دراساس « انواع خوبیها » نوشته شده‌است .

تکلّفی فرمایند کمتَر چوبی را برظاهرِ دیدارْ بر عود رجحان و مزیّت افتد، امّا چون انصافِ آتش در میان آید عود را در صدر بساط برند و ناژ را علفِ گرمابه سازند

چون بآتش رسند هر دو بهم نبُوَد فعلِ عود چون چَندَن ۳

و نیز گمان مبَر که من همچون آن خرم که روباه گفته بود که دل و گوش نداشت. باخه پُرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

۶ آورده‌اند که شیری را گر بر آمد و قُوّتِ او چنان ساقط شد که از حرکت فروماند و شکارْ متعذّر شد. روباهی بود در خدمتِ او و قراضهٔ طعمهٔ او چیدی. روزی اورا گفت: مَلِك این علّت را علاج نخواهد فرمود؟ شیر گفت: مرا نیز خارخارِ این می‌دارد، و اگر دارو میسّر شود تأخیری نَرَوَد. و چنین می‌گویند که جز بگوش و دلِ خر علاج نپذیرد، و ۹ طلب آن میسّر نیست. گفت: اگر ملك مثال دهد دران توقّفی نرود و بیُمنِ اقبالِ او این قَدَر فرو نماند، و چون اشتُرِ صالح خری از سنگ بیرون آورده شود. و موی مَلِك

۱ دیدار رؤیت و صورتِ مرئی.

۲ ناژ درختی از نوع کاج و سرو و صنوبر که چوب آن مناسب سوختن دراجاق و کوره و تنور و تون حمّام شناخته میشده‌است، و بنامهای نوژ و نُشک و غیر اینها نیز خوانده میشود. ۳ چَندن همان درخت صندل‌است.

۸ خارخار دغدغه‌ای و خلجانی که درخاطر انسان حاصل شود ازمیل یا اندوه یا دل نگرانی و امثال آن. درآدمی عشقی و دردی و خارخاری و تقاضائی هست که اگر صد هزار عالم ملک او شود که نیاساید و آرام نیابد (از فیه مافیه مولانا چاپ فروزانفر، ص۶۴). بنابرین «مرا نیز خارخارِ این می‌دارد» بدین معنی‌است که این امر در من نیز ایجاد نوعی بی‌آرامی و نگرانی کرده‌است و در قلب یا خاطرِ من خارش گونه‌ای بهم رسیده‌است.

۱۰ بیمنِ اقبالِ در اساس: بیُمن و اقبال.

۱۱ اشترصالح ... قوم ثمود به‌صالح نبی گفتند می‌خواهیم شترِ سرخی ازمیان این سنگ بیرون آید چنانکه ما شیر وی خوریم و فی الحال بچه آورد ... پس صالح دعا کرد کوه پاره بجنبید و ناله کرد همچنانکه زنی در وقتِ وضع حمل، و شتر سرخ موئی چنانکه خواسته بودند بیرون آمد و بچّه آورد و فریاد کرد، الی آخر الحکایة، قصص‌الانبیاء منسوب به شیخ محمّد جُوَیْری، چاپ سنگی طهران سنهٔ ۱۲۷۶. نیز قصص الأنبیاء کسائی بعربی چاپ لیدن (۱۹۲۲) ص۱۱٤ و مابعد؛ و قصص الأنبیاء ثعلبی بعربی چاپ مصر (۱۳۵۶) ص۵٦ و مابعد دیده‌شود. ناصرخسرو می‌گوید (دیوان، چاپ مینوی ص۳۹ و ۱۸٦ بترتیب):

خون حسین آن بچشد در صبوح وین بخورد ز اشتر صالح کباب

بقای صالح و بُدعمر او صدو هفتاد خداش ناقه فرستاد از میانِ حجَر

بریختهاست و فرّ و جمال و شکوه و بهای او اندك مایه نقصان گرفته و بدان سبب از بیشه بیرُون نمي تواند رفت که حشمتِ ملك و مَهابتِ پادشاهي را زیان دارد. و در این نزدیکي چشمهاي‌است و گازري هر روز بجامه شستن آنجا آید، و خري که رَخت کشِ اوست همه روز در آن مرغزار مي‌چرد. اورا بفریبم و بیارم، و ملك نذر کند که دل و گوشِ او بخورد و باقي صدقه کند. شیر شرطِ نذر بجای آورد. روباه نزدیكِ خر رفت و با او راهِ مفاوضت گشاده گردانید. آنگه گفت: موجب چیست که ترا لاغر و نزار و رنجور مي‌بینم؟ گفت: این گازُر برتواتُر مرا کار مي‌فرماید، و در تیمارْ داشت إغباب نماید، و البتّه غم علف نخورد، و اندك و بسیار آسایش بصواب نبینند. روباه گفت: مَخْلص و مَهْرب نزدیك و مهیّا، بچه ضرورت این محنت اختیار کرده‌اي؟ گفت: من شهرتي دارم و هرکجا روم از این رنج خلاص نیابم؛ و نیز تنها بدین بلا مخصوص نیستم، که امثال من همه دراین عَنااند. روباه گفت: اگر فرمان‌بَري ترا بمرغزاري بَرم که زمینِ او چون کلبهٔ گوهَر فروش بألوان جواهر مزیّن است و هوای او چون طبل عطّار بنسیم مشك و عنبر معطّر

۱ نقصان گرفته این دو کلمه در اساس ساقط شده‌است.

۸ تیمارداشت ۱۵/۱٤۹ تا ۱٦ ح، و ۳/۱٦۰ تا ٤ ح، و ۷/۲۱۵ تا ۸ دیده شود. عثمان مختاري (دیوان، چاپ همائي ص۲۲٤) گوید:

چو سخت مشفق و تیماردار و جَلد آمد ‌ ‌ روا نداشتم او را نداشتن تیمار

۸ إغباب گاه‌گاه آمدن، دیرادیر زیارت کردن (از بیهقي و زمخشري)؛ مراد اینکه از مراقبت و نگهداري غفلت مي‌کند و بندرت خوراك مي‌دهد.

۹ مَخْلص و مَهْرب راهِ رهائي و گریزگاه و پناهگاه.

۱۳ طبلِ عطّار طبقي از چوب کـه عطر فروشان بران کالای خویش عرضه کنند؛ و نیز دُرج و صندوقچه و حُقّه و ظرفي از چوب یا شیشه وغیره که فروشندهٔ عطر و بوی خوش اجناس خود را دران نگاه دارد؛ و آن را طبلهٔ عطّار نیز گویند. فرّخي گوید (دیوان، چاپ دبیر سیاقي ص۳۵۳):

باد شبگیري بر زلفِ سیاهش بوَزید ‌ ‌ طبل عطّار شد از بوی همه لشکرگاه

و امیر معزّي گوید (دیوان، چاپ اقبال ص۲۱۸):

طبل عطّاراست گوئي در میان گلستان ‌ ‌ تخت بزّازاست گوئي در میان لاله زار

و مسعود سعد سلمان راست (دیوان، چاپ رشید یاسمي ص۲۹٤):

زین شود باغ طبلهٔ عطّار ‌ ‌ زان شود راغ کلبهٔ بزّاز

←

نه امتحان پَسوده چُنو موضعي بدست — نه آرزو سپرده چُنو بقعتي بپای

وشُنٌ عَلَى ٱلْغُدْرانِ فيها جَواشِنٌ — وسُلٌّ مِنَ ٱلْأَنْهارِ فيها قَواضِبُ

وَيَبْدُو شَكيرُ ٱلنَّبْتِ في جَنَباتِها — كَما اخْضَرَّ لِلْمُرْدِ ٱلْمِلاحِ ٱلشَّوارِبُ

و پیش ازین خري را دلالت کرده‌ام و امروز در عرصهٔ فَراغ و نُهمَت مي‌خرامد و در ریاضِ امن و مسرّت مي‌گرازد. چون خر این فصل بشنود خام طَمَعي اورا برانگیخت تا نانِ

و سوزني گوید (دیوان، چاپ طهران ص۳۳۳):

ای رنگ رخت گونهٔ گلنار شکسته — یک موی تو صد طبلهٔ عطّار شکسته

طبله برای سرمه و شنگرف در این دو بیت سنائي آمده است (دیوان، چاپ دوّم رضوي، ۱۴۱ و ۲۳۶):

هرآن چشمي که عشق از طبلهٔ خود سرمه‌اي دادش — سر آن تاجور بیند که بر خاکش قدم سازد

روی بر آژنگشان از اشک خون هست آنچنانک — در میان طبلهٔ شنگرف پشت سوسمار

و طبله های عقاقیر در این بیت خاقاني (چاپ دکتر سجّادي، ص۵٤): به طبلهای عقاقیر میرابوالحارث الخ؛ و سعدي درگلستان گوید (چاپ فروغي ۱۹۲): مُشک آنست که ببوید نه آنکه عطّار بگوید؛ دانا چو طبلهٔ عطّاراست، خاموش و هنرنمای، و نادان خود طبل غازي، بلند آواز و میان تهي؛ و در قصاید او آمده‌است (مواعظ سعدي، چاپ فروغي ص۵٤):

بکلبهٔ چمن از رنگ و بوی بازکنند — هزار طبلهٔ عطّار و تخت بازرگان؛

و طبلهٔ جواهر در جزء رسائل نثر او آمده‌است منقول از نصیحة الملوك یا صاحبیّه (مواعظ، رسائل نثر، ص۱۸): «وقتي بازرگاني یک طبله جواهرداشت و سلطانِ آن دور کس فرستاد و آن بازرگان را طلب کرد»؛ و باز طبلهٔ عود درگلستان او آمده‌است (چاپ فروغي ص۳٦):

نیاساید مشام از طبلهٔ عود — بر آتش نه که چون عنبر ببوید

۱ پَسوده لمس‌کرده. رجوع شود به ۹/۲۱۰ ح و شعر ناصرخسرو (دیوان، چاپ مینوي ص ٤۷۸):

مر گوهرِ خرَد را نپساوَد — نه هیچ مُدْبِريّ و نه شیطاني

۲ و ۳ وَشُنٌ عَلَى ... ریخته شد برآبگیرهای آن باغ زرهها، وآهخته و برکشیده شد از جویها دران شمشیرها؛ وپدید مي‌آید گیاهانِ خرد (در پای درختان و) درکنارهای آن، چنانکه سبزگردد ساده رویانِ نمکین‌راموبهای پشتِ لب.

۵ گرازیدن رجوع شود به ۱٦/۱۲۸ ح و ۲/۱۵۹ ح. علاوه بر شواهد گذشته این سه بیت مختاري را نقل مي‌کنم (دیوان، چاپ همائي صفحات ۳٦۸، ۵۰۸، ۷۳۹ بترتیب):

که ای فراوان بوده در انتظار تو مُلک — که ای گرازان گشته ز افتخار تو دین

بدل بر طربْ جای عشرت نشیني — بتن در جنگاهِ نصرت گرازي

یک رشي قامتش چو بگرازد — همه روی زمین بپردازد

روباه پختَه شد و از آتشِ گرسنگي فَرَج یافت. گفت: از اشارتِ تو گذر نیست، چه میدانم که برای دوستي و شفقت این دلْ نمودگي و مُکرُمَت مي کني. روباه پیش ایستاد و اورا بنزدیكِ شیر آورد. شیر قصدِ وی کرد و زخمي انداخت، مؤثّر نیامد و خَر بگریخت. روباه از ضعفِ شیر لختي تعجّب نمود، آنگاه گفت: بي‌از آنکه دران فایده‌اي و بدان حاجتي باشد تعذیب حَیوان از سَدادِ رای و ثبات عَزم دُورافتد، و اگر ضبط ممکن نگشت کدام بدبختي ازین فراتر که مخدوم من خري لاغَر را نتوانست شکست؟ این سخن بر شیر گران آمد، اندیشید که: اگر گویم اهمال ورزیدم بر رِکّت رای و تردّد و تحیّر منسوب گردم، و اگر بقصورِ قوّت اعتراف نمایم سِمتِ عجز التزام باید نمود. آخِر فرمود که: هرچه پادشاهان کنند رَعایا را بران وقوف و استکشاف شرط نیست و خاطرِ هرکس بَدان نرسد که رای ایشان بیند. ازاین سؤال درگذر، و حیلتي ساز که خَر بازآید و خلُوص اعتقاد و فَرطِ اخلاص تو بدان روشن تر شود و از أمثالِ خویش بمزیدِ عنایت و تربیت ممیَّزگردي.

روباه باز رَفت، خر عتابي کرد که: مرا کجا برده بودي؟ روباه گفت: سود ندارد. هنوز مُدّت رنج و ابتلای تو سپری نشده‌است و با تقدیرِ آسماني مقاومت و پیش‌دستي ممکن نگردد. وإلّا جای آن بود که دل از خود نمي‌بایستي بُرد و بر فور بازگشت، که اگر شیر بتو دست درازکرد از صدقِ شهوت و فرطِ شَبَق بود، و آرزوی صحبت و مواصلت بتو اورا بَران تعجیل داشت. اگر توقّفي رفتي انواع تلطّف و تملّق مشاهَدَه افتادي، و من درآن

۲ دلْ نمودگي در فرهنگ فولرس ازشعوري و بهار عجم نقل شده‌است، بدون هیچ شاهدي، و نیز در فرهنگ انندراج آمده‌است، بمعني مردمي‌کردن و مهرباني و دلسوزي و رحم‌نمودن (برابر با Sympathy).

۷ رِکّت ۷/۸۰ح و ۱۳/۹۷ح دیده شود.

۱۵ شیر روباه به خر نگفته بود این شیریست، اورا هم خري دیگر معرّفي‌کرده بود. بدین جهت دراین عبارت «شیر» مناسب نمي‌نماید، ولی در اساس و نَتّی و F و P_3 چنین‌است، و درهشت نسخه «خر» است.

۱۶ شَبَق شهوت تیز و آرزوی شدید به همخوابگي و همبسترشدن. ۱۰/۱۸۱ح دیده شود.

۱۶ آرزوی صحبت اساس و P_1: اندرس صحبت؛ نَتّی: اندران صحبت؛ P_2 و چلبي و B و نافذ و G و بایسنغري: آرزوی صحبت؛ P_3: اندران و آرزوی صحبت.

هِدایت و دلالت سرخ روی گشتمی . بر این مزاج دمدمه‌ای می‌داد تا خر را بفریفت و بازآورد ، که خر هرگز شیر ندیده بود ، پنداشت که او هم خراست .

شیر اورا تألّفی و استمالتی نمود تا استیناسی گرفت ، پس ناگاه برو جَست و فرو شکست . آنگه روباه را گفت : من غسلی بکنم پس گوش و دلِ او بخورم ، که علاج این علّت بر این نسَق و ترتیب فرموده‌اند. چون او غایب شد روباه گوش و دلْ هردو بخورد . شیر چون باز آمد گفت : گوش و دل کو ؟ جواب داد که : بقا باد ملك را اگر او گوش و دل داشتی ، که یکی مرکزِ عقل و دیگر محلّ سمع‌است ، پس ازآنکه صولتِ ملك دیده بود دروغ من نشنودی و بخدیعتْ فریفته نشدی و بپای خود بسَرِ گور نیامدی .

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که من بی‌گوش و دل نیستم. و تو از دقایقِ مکرو خدیعت هیچ باقی نگذاشتی و من به رای و خردِ خویش دریافتم و بسیار کوشیدم تا راهِ تاریك شده روشن شدو کارِ دشوار گشته آسان گشت هنوز توقّع مراجعت می‌باشد؟ مُحال اندیشی شرط نیست

گر ماه شوی بآسمان کم نگرم ور بخت شوی رخت بکویت نبرم

إذَا انْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكَدْ عَلَيْهِ بِوَجْهٍ آخِرَ الدَّهْرِ تُقْبِلُ

باخه گفت : امروز اعتراف و انکار من بیك مزاج دارد ، و در دل تو از من جراحتی افتاد که بلطفِ چرخ و رفقِ دهر مرهم نپذیرد ، و داغِ بد کرداری و لئیم ظفری در پیشانی من چنان متمکّن شد که محوِ آن در وهم و امکان نیاید ؛ و غم و حسرت و پشیمانی و ندامت سود ندارد ، دل بر تجرّع شربتِ فراق می‌بباید نهاد و تنْ اسیرِ ضربتِ هُجر کرد

۱ براین مزاج معادل‌است با : براین منوال ، ازاین نوع . نیز س۱۵ همین صفحه و ۲/۲۶۳ دیده شود .

۱۴ إذا انْصَرَفَتْ ... چون روی بگرداند نفس من ازآن چیز (از چیزی) نخواهد بسوی آن بهیچ روی تاآخر دنیا روی آورد .

۱۶ لئیم ظَفَری ۷/۸۴ح و ۸/۹۳ دیده شود . ازکلمات ابوبکر محمّد بن العبّاس الخوارزمی‌است که : الحُرُّ کریمُ الظَّفَرِ إذا نالَ أنالَ ، و اللّئیمُ لئیمُ الظَّفَرِ إذا نالَ استطالَ . از منتخبات سحر البلاغه ثعالبی ، اربع رسائل ، چاپ الجوائب ص۸۳ .

بهمه عمر یك خطا کردم غم و تشویرِ صد خطا خوردم
بچه خدمت ز من شوي خشنود تا من امروز گردِ آن گردم ؟

این فصلْ مقرّر کردنْ بود و خایب و نُومید بازگشتن . اینست داستانِ آنکه دوستي یا مالي بدست آرد و بناداني و غفلت بباد دهد تا در بندِ پشیماني افتد ، و هرچند سر بر قفص زند مفید نباشد. و اهلِ رای و تجربت باید که این باب را با خرد و ممارستِ خود باز اندازند و بحقیقت شناسند که مکتسَبِ خَود را ،

---

١ تشویر (از ش و ر) اصل معني در عربي خجالت دادناست و نسبت بکسي کاري کردن که او ازان شرمنده شود . زمخشري در مقدّمة الأدب گوید شوَّرَبه خجل کردش . در فارسي تشویر معنیِ تَشَوُّرِ عربي را گرفته ، یعني شرمساري ، و سرافگنده و شرمنده شدن ، و فعل متعدّي بجـای لازم بکاررفتهاست ؛ باز زمخشري گوید تَشَوَّر خجالت خورد ، ولي بیهقي در تاج‌المصادر آوردهاست که التشوُّر تشویر دادن ، التّشویر تشویر خوردن . در استعمال فصحای ایران در ادوار قدیم این کلمه فراوان دیده ميشود بهمین معني . معزّي راست (دیوان ، ص٥٧١) :

روی تو ماه زمینست و نباشد بس عجب گر ز نور او خورد تشویر ماهِ آسمان

و سنائي گوید (دیوان ، ص٩٣) :

مردِ عشق ار صد هزاران دل دهد یک دم بدوست حاصل اندر دستش از تقصیر جز تشویر نیست

باز در حدیقه گوید (چاپ بمبي ١١٥ ، در چاپ مدرّس رضوي نیافتم) :

تـا نیفتد ز سائلان تشویر هرچه خواهند زود گوید «گیر»

و در جای دیگر همان کتاب آمدهاست (چاپ مدرّس رضوي ٢٥٥ ،و چاپ بمبي ١٣٨) :

بـا هزاران خجـالت و تشویر رفت زي مکّه جفتِ گُرم و زحیر

و در دیوان انوري آمدهاست (چاپ مدرّس رضوي صفحات ٣٧ و ٢٤١ و ٢٤٦ بترتیب) :

اندر این خدمت که دارد بنده از تشویرِ آن پیشِ فِتیانِ خراسان دست بر رُخ چون فتات
مالِش این بس که تا بحشر بماند بي گنـه مستِ شربتِ تشویر
کند روانيِ حکمِ تو باد را حیران دهد شمایلِ حلمِ تو خاك را تشویر

و در سندباد نامهٔ سمرقندي (چاپ استانبول ١٢٧ و ٣٤٣) آمدهاست : «و اگر با ما در این باب مفاوضتي رفتي... بدین تشویرو تقصیر مأخوذ نگشتیي» ؛ «و اگر این خدمت در معرضِ تقصیر و تشویر جلوه کردهست و بر سبیلِ تعجیل تحریر یافته ... » . و در تاریخ سلاجقهٔ کرمان این بیت دیده مي شود (ص٦٩) :

فریادکنان غمین غمین شد ز برت تشویر خوران خجل خجل باز آمد

٣ مقرّر کردن بود و ... بازگشتن برای این سبکِ تلفیق جمله رجوع شود به ١/١٤٧ح .

٦ باز اندازند ١/١٣٠ و ٨/١٣٥ح دیده شود .

از دُوستان و مال و جزآن ، عزیز باید داشت ، و از موضع تضییع و اسراف برحذر باید بود ، که هرچه از دست بشد بهرتمنّي باز نیاید و تلهّف و ضُجرت و تأسّف و حسرت مفید نباشد .

ایزد تعالی کافّهٔ مؤمنان را سعادتِ هدایت و ارشاد
ارزاني داراد ، بمنّهِ و رحمتِه .

۲ تلهُّف (از ل ه ف) اندوه بردن ، دریغ خوردن ، اندوه‌نمودن (بیهقي و زمخشري) ؛ نیز ۱۷/۲۴۳ح (متلهّف) دیده شود . ضُجرَت ۴/۵۳ح و ۵/۹۵ح و ۹/۱۲۴ و ۱/۱۲۸ دیده شود .

باب الزّاهدِ و ابنِ عِرْسٍ

رای گفت برهمن را : شنودم داستان کسي که بر مرادِ خود قادر گردد و در حفظِ آن اهمال نماید ، تا در سُوزِ ندامت افتد و بغرامتِ و مؤونت مأخوذ گردد . اکنون بیان کند مَثَلِ آنکه در امضای عَزایم تعجیل روا دارد و از فوایدِ تدبّر و تفکّر غافل باشد ، عاقبت کار و وخامتِ عملِ او کجا رسد . برهمن گفت :

إِيّاكَ وَالأَمْرَ الَّذي إِنْ تَوَسَّعَتْ　　مَوارِدُهُ ضاقَتْ عَلَيْكَ المَصادِرُ

هر که قاعدهٔ کارِ خود بر ثَباتِ حزم و وَقار ننهد عواقبِ کارِ او مبني بر ملامت و مقصُور بر نَدامَت باشد . و سُتُوده تر خصلتي که ایزد تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده‌ست جمالِ حلم و فضیلتِ وقارست ، زیراکه منافع آن عامّ است و فوایدِ آن خَلق را شامل . قال النّبيُّ علیه السّلم « إِنَّكُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِأَمْوالِكُم فَسَعُوهُمْ بِأَخْلاقِكُمْ » . و اگر کسي در تقدیم ابوابِ مکارم و انواع فضایل مبادرت نماید و بَر امثال و اقران اندران پیش دَستي و مُسابَقَت جُوید چون درشت خوئي و تهتّك بدان پیوندد همهٔ هنرهـا را بپوشاند ، و هراینه درطبع ازُو نَفرتي پدید آید . وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَليظَ القَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ .

---

۶ إِيّاكَ وَالأَمْرَ ... برهیز از کاري که اگر راههای دخول بدان فراخ است راههای خروج ازان تنگ باشد. بجای إیّاك که در اساس و نـق هست نسخ دیگر : وإیّاك ، فإیّاك ، فَهِیّاكَ ؛ در دیوان طفیل نیز : فَهِیّاك . ناقص بودن یک هجا در ابتدای مصراع مطابق عروض عربي عیب و نقص بشمار نمي‌آید . ترجمهٔ منظوم این بیت :

بکاري که خواهي تو اندر شدن　　نگـه کرد باید برون آمدن

۱۰ إنكُم لَن ... حقّا که شما هرگز نتوانید به مردمان بمال خود فراخ برسید ، پس به خویهای (خوش) خود فراخ برسید بایشان . در اساس : فَسَعوها .

۱۲ تهتّک مراد ظاهرًا بد زباني و دشنام دادن و پرده دریدن باشد . رجوع شود به ۴/۲۰۲ ح .

۱۳ وَلَو كُنتَ ... سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵۹ : اگرتو درشت گوئي سطبر دل مي‌بودي هراینه مي‌پراگندند ازگرداگرد تو .

و در صفتِ خلیل علیه السّلم آمدهست « إِنَّ ابرٰهیمَ لَأَوّٰاهٌ حَلیمٌ »، زیرا که حلیم محبوب باشد و دلهای خواصّ و عوام بدو مایل. و بر لفظِ معاویه رضيَ اللّهُ عنه رفتي که « یَنْبَغي أَنْ یَکُونَ الهاشميُّ جَواداً والأُمَويُّ حَلیماً والمَخزوميُّ تَیّاهاً والزُّبیريُّ شُجاعاً ». این سخن بسمع حسن رضوانُ الله علیه برسید گفت « مي‌خواهد تا هاشمیان سخاوت ورزند و درویش گردند، و مخزومیان کبر کنند تا طبع ازیشان برمَد و مردمان ایشان را دشمن گیرند، و زبیریان بغرورِ شجاعتْ خویشتن را در جنگ و کارهای صعب اندازند و کشته گردند و مردمِ ایشان بآخر رسد، و ذکرِ بني أُمیّه که اقربای اویند بحلم و کم آزاري در افواه افتد و در دلهای مردمان محبوب گردند و خلق را بولا و وفای ایشان میل افتد ».

و سمتِ حلم جز بثباتِ عزم و سکونِ طبع حاصل نتواند بود که پیغامبر گفت، علیه السّلم، « لا حَلیمَ إِلّا ذُو أَناةٍ » و چه شتاب کاري پسندیده نیست و با سیرتِ اربابِ خرد و حصافت مناسبتي ندارد، فَإِنَّ العَجَلَةَ مِنَ الشَّیطانِ. و لایق بدین سیاقتْ حکایتِ آن زاهداست که قدم بي بصیرت در راه نهاد تا دست بخون ناحق بیالود و بیچاره راسوِي بي‌گناه را بکُشت. رای پرسید که: چگونه‌است آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاهدي زني پاکیزه اطراف را که عکسِ رخسارش ساقهٔ صبحِ صادق را مایه داده بُود و رنگِ زلفش طلیعهٔ شب را مدد کرده

---

۱ إِنَّ إِبرٰهیمَ... سورهٔ توبة (۹) آیهٔ ۱۱۴ ــ بدرستي که ابراهیم بسیار آه کشنده‌اي (بود از بیم خدای) و بُرد باري بود.

۲ بدو مایل در اساس: بدان مایل.

۲ تا ۳ یَنْبَغي أَنْ... سزاوار است که هاشمي سخي باشد و أموي بُرد بار باشد و مخزومي متکبّر باشد و زُبیري شجاع باشد. چهار گروهي که نام برده‌است از قریش بودند، هاشمیان بطني که پیغمبر و آل علي ازان بودند، مخزومیان از بطن معروف و برقوتي که رجال بزرگ ازان برخاسته بود، و زبیریان خاندان زبیر بن العوّام که مخالفین معاویه بودند.

۱۰ لاحَلیمَ... هیچ بُرد باري نیست که خداوندِ آهستگي نباشد. ولي این گفته ظاهراً حدیث نبوي نباشد. در کتاب الجامع الصّغیر و شرح آن نیامده‌است؛ بصورت دیگري در آن کتاب هست: لاحَلیمَ إِلّا ذوعَثرةٍ... یعني بردباري نیست که لغزشي نکرده باشد (و خجل و پشیمان نگردیده و بردباري و آهستگي نیاموخته باشد).

۱۱ فَإِنَّ العَجَلَةَ... که شتاب‌کاري از شیطان‌است ــ قسمتي است از حدیثي.

۱۴ و ۱۵ ساقه مؤخّر لشکریست که در حرکت باشد، و طلیعه مقدّم آن؛ پس قراول و پیش قراول.



مُخَصَّرَةِ الأَوْساطِ زانَتْ عُقُودَها بِأَحْسَنَ مِمّا زَيَّنَتْها عُقُودُها

در حُکم خود آورده بود و نیك حرص مي‌نمود بر آنچه اورا فرزندي باشد. چون یکچندي بگذشت و اتّفاق نیفتاد نُومید گشت. پس از یأس ایزد تعالی رحمت کرد و زن را حَبَلي پیدا آمد. پیر شاد شد و مي‌خواست که روز و شب ذکر آن تازه مي‌دارد. یك روزي زن‌را گفت: سخت زود باشد که ترا پسري آید، نام نیکوش نهم و احکام شریعت و آداب طریقت درو آموزم و در تهذیب و تربیت و ترشیح او جدّ نمایم، چنانکه در مدّتِ نزدیك و روزگارِ اندك مستحقّ أعمالِ دیني گردد و مستعِدّ قبولِ کرامتِ آسماني شود و ذکر او باقي ماند و از نسلِ او فرزندان باشند که مارا بمکان ایشان شادي دل و روشنائي چشم حاصل آید

مَواعِدُ لِلأَيّامِ فيهِ وَرَغْبَتي إِلَى اللهِ في إِنْجازِ تِلْكَ المَواعِدِ

زن گفت: ترا چه سرّاست و از کجا مي‌داني که مرا پسر خواهد بود؟ و ممکن است که مرا خود فرزند نباشد، و اگر اتفاق افتد پسر نیاید. وانگاه که آفریدگار، عزّ اسمُهُ وعَلَتْ کلمتُه، این نعمت ارزاني داشت هم، شاید بود که عمر مساعدت نکند. در جمله این کار دراز است و تو نادان وار بر مرکب تمنّي سوار شده‌اي و در عرصهٔ تصلّف مي‌خرامي.

---

١ مُخَصَّرةِ الأَوساطِ ... باریک میاني (باریک میانهائي) که آراسته‌است گردن بندها و پیرایه‌های خویش‌را بهتر ازان که زیورها وی‌را آراسته‌است. تو سیمین تن چنان خوبي که زیورها بیارائي.

٢ برآنچه = برآنکه. رجوع شود به ٤/١٤ح، ١٥/٤١ح، ١١/٤٨ح، ١٤/٥٥ح، ١٤/٥٩ح، ٧/٦٤ح. در نفثة المصدور (چاپ سنگي طهران ص٤٧) آمده‌است: از حوالت آن رسالت که حاصلي جز خجالت نداشت مي‌جوشیدم و در آنچه بچه طریق رفع آن توانم کرد مي‌کوشید.

٣ حَبَل آبستني.

٦ تهذیب پاکیزه خوي‌کردن کسي؛ مهذّب در ٧/١١٦ح دیده شود.

٦ ترشیح بتدریج پروردن و آماده کردن برای کاري. رجوع شود به ١٢/١٥٥ح و ٨/١٣٩.

٩ مَواعِدُ لِلأَیّام ... وعده‌ها داده‌است روزگار در وی، و امیدواريِ من بخداست در رواگردانیدن و بوفا انجامیدنِ آن وعده‌ها. در اساس بغلط: مواعید.

١١ عزّ اسمُهُ بزرگ و ارجمنداست نام او و بالاو بلند باد سخن او.

١٣ تصلّف وصَلَف: لاف زدن، و نیز نازیدن بدیگري؛ مختاري گوید (دیوان ص٢٦٨):

برخیره نیست ملک سمرقند ازو شریف بیهوده نیست شاه جهان را بدو صلف

نیز رجوع شود به ٢/١٧ح و ١١/٧٠ح و ١٢/٢٥٢.

رُوَيْدَكِ حَتَّى تَنْظُرِي عَمَّ تَنْجَلِي   عَمَايَةُ هٰذا ٱلعارِضِ ٱلْمُتَأَلِّقِ

و این سخن راستِ بر مزاج حَدیثِ آن پارسا مرداست که شهد و روغن بر روی و مُوی خویش فرو ریخت. زاهد پرسید که: چگونه‌است؟ گفت: پارسا مردي بود و دَر جوار او بازرگاني بود که شهد و رُوغن فُروختي، و هر روز بامداد قَدْري از بِضاعتِ خویش بَرای قُوتِ او بفرستادي؛ چیزي ازان بکار بردي و باقي در سَبُوئي مي کردي و در طرفي از خانه مي آویخت. بر آهستگي سَبُوی پُر شد. یك روزي دران مي نگریست، اندیشید که: اگر این شهد و روغن بدَه درم بتوانم فروخت، ازان پنج سر گُوسپَند خرم، هر ماهي پنج بزایند و ازنتایج ایشان رَمَها سازم و مرا بدان استظهاري تمام باشد؛ اسباب خویش ساخته گردانم و زني از خاندانِ بخواهم؛ لاشكّ پسري آید، نام نیکوش نهم و علم و ادب درآموزم؛ چون یال بر کشد اگر تمرّدي نماید بدین عصا ادب فرمایم. این فکرت چنان قوي شد و این اندیشه چنان مستولي گشت که ناگاه عصا برگرفت و از سر غَفلَت بر سَبُوی زد، در حال بشکست و شهد و رُوغن تمام بَرُوی او فرو دوید.

و این مثل بدان آوردم تا بداني که افتتاح سخن بي اِتقانِ تمام و یقینِ صادق از عیبي خالي نماند و خاتمتِ آن بنَدامت کشد. زاهد بدین اشارتْ حالي انتباهي یافت، و بیش ذکرِ آن بر زبان نراند، تا مدّتِ حمل سِپَري شُد. الحقّ پسري زیبا صُورتِ مَقبُول طلعت آمد. شادیها کردند و نَذرها بوَفا رسانید. چون مُدّتِ ملالتِ زن بگذشت خواست که

١ رُوَيْدَكِ حَتّى... آهسته باش ای نفس تا بنگري که از چه روشن میشود تاریکي این ابري که برق آن درخشنده‌است. مراد از ابر لشکراست و، از ظلمت انبوهي آن و، از برق درخشنده شمشیرهای تابان.

٨ استظهار ٨/٢٦ح و ٢/١٠٥ح و ٥/١٧٣ و ١/٢٤٠ ح دیده شود.

١٤ اتقان محکم کاري و بنحو مسلّم دانستن. نیز ١٧/٤١ح دیده شود.

١٥ حالي بنقد و درآن حال. اصلاً ملخّصِ حالیا، و آن مخفّفِ حالیًا، و منسوب است به حال، پس یاء آن یاء معروف است، و درشعر حافظ هم در قافیهٔ یای معروف آمده است (غزل ٤٦٢ چاپ قزویني):

چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت   حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالي

نیز ١٢/٦٠ح، ٣/٧٥ح، ٨/١٧٢ دیده شود.

بحمّامی رَوَد، پسر را بپدر سپُرد و برفت. ساعتی بود معتمدِ پادشاهِ روزگار باستدعای زاهد آمد. تأخیر ممکن نگشت؛ و در خانه راسُوی داشتند که با ایشان یکجا بودی و بهرنوع ازوی فراغی حاصل شمردندی؛ اورا با پسر بگذاشت و برفت. چندانکه او غایب شد ماری روی بمهد کودك نهاد تا اورا هلاك کند. راسو مارا بکُشت و پسر را خلاص داد. چون زاهد بازآمد راسو در خون غلطیده پیش او باز دوید. زاهد پنداشت که آن خونِ پسراست، بیهوش گشت و پیش از تعرّفِ کار و تتبّعِ حال عصا در راسُو گرفت و سرش بکوفت. چون در خانه آمد پسر را بسلامت یافت و مارا ریزه ریزه دید. لختی بر دل کوفت و ملهوش وار پشت بدیوار بازگذاشت و روی و سینه می خراشید:

نه بتلخی چو عیشِ من عیشی نه بظلمت چو روز من قاری

و کاشکی این کودك هرگز نزادی و مرا با او این اِلف نبودی تا بسبب او این خونِ ناحق ریخته نشدی و این اقدام بی وَجْه نیفتادی؛ و کدام مصیبت ازین هایل تر که هم خانهٔ خود را بی موجبی هلاك کردم و بی تأویلی لباس تلف پوشانیدم؟

کَفَى حَزَنًا أَلّا أَزالُ أَرَى القَنا تَمُجُّ نَجِيعًا مِنْ ذِراعِي و مِنْ عُضُدِي

شکرِ نعمتِ ایزدی در حالِ پیری که فرزندی ارزانی داشت این بود که رفت! و هرکه در ادای شکر و شناختِ قدرِ نعمت غفلت ورزد نام او در جریدهٔ عاصیان مثبت گردد و ذکر او از صحیفهٔ شاکران محو شود. او در این فکرت می‌پیچید و در این حیرت می‌نالید که زن از حمّام در رسید و آن حال مشاهدت کرد؛ در تنگ دلی و ضجرت با او مُشارکت نمود و ساعتی در این مفاوضت خوض پیوستند؛ آخر زاهد را گفت: این مثل یاددار که

---

٦ تعرُّف   کوشش کردن برای نیکو شناختن امری.

١٠ إلف   ٨/١٦ح و ٦/١٨ و ٢/٧٠ و ٧/١٠٧ دیده شود.

١٢ بی تأویلی   برای معنی تأویل رجوع شود به ٣/١٦٤ح و ١٢/٢٠٩

١٣ کَفَی حَزَنًا ...   بس‌است اندوه این که همواره می‌بینم نیزه می‌ریزد و بیرون می‌افگند خونِ سیاه فام ازساعد من و از بازوی من. أزالَ و أُزالُ هردو اینجا جایز است.

١٨ مفاوَضَت   ١/١٧ح و ١٤/١٠٢ و ٣/١١٣ح دیده شود.

١٨ خوض پیوستن   و خوض‌کردن، رجوع شود به ١٢/١٠ح، ١١/٢٠، ٩/٢٦، ١/٣١، ٥/٦٦ح، ٧/٦٧.

هر که در کارها عجلت نماید و از منافع وقار و سکینت بي بهر ماند بدین حکایت اورا انتباهي باشد و از این تجربت اعتباري حاصل آید. اینست داستان کسي که پیش از قرارِ عزیمت کاري بإمضا رَسانَد. و خردمند باید که این ۳ تجارب را امام سازد ، و آینهٔ رای خویش را بإشارتِ حکما صیقلي کند ، و درهمه ابواب بتثبّت و تأنّي و تدبّر گراید ، و از تعجیل و خفت بپرهیزد ، تا وُفودِ اقبال و دولت بساحتِ او متواتر شود و أمدادِ خیر و سعادت بجانبِ او ٦ متّصل گردد ، واللهُ وَلِيُّ التّوفیق .

۳ إمضا (إمضاء از م ض ی) اجراء، راندنِ کار، گذرانیدن. رجوع شود به ۵/۲۱ ح، ۱٦/٦٦ ح، ۴/۲٦۰ .

۵ وُفود ۸/۱۸۱ ح دیده شود.

٦ أمداد ۱۳/۳ ح دیده شود، و نیز ۷/۴۱ . سیّد حسن غزنوي گوید (دیوان ص۱۱۷) :

همچون حواس نوبتِ من پنج ازان شده ست — کامداد عقل یکسره هستند لشکرم

و در جهانگشاي جویني آمده است (چاپ قزویني ج۱ ص۲ س۳) : أمدادِ آن بامتداد ایّام و لیالي پیوسته .

باب السِّنَّوْرِ وَالْجُرَذِ

رای گفت شنودم مَثَلِ آن کس که بی فکرت و رویّت خودرا در دریای حیرت و ندامت افگند و بستهٔ دام غرامت و پشیمانی گردانید. اکنون بازگوید داستان آنکه دشمنانِ انبوه از چپ و راست و پس و پیش او درآیند چنانکه در چنگالِ هلاک و قبضهٔ تلف افتد، پس مخرج خویش در ملاطفت و موالاتِ ایشان بیند و جمالِ حالِ خود لطیف گرداند و بسلامت بجهد و عهد با دشمن بوفا رساند. و اگر این باب میسّر نشود گِردِ ملاطفت چگونه درآید و صلح بچه طریق التماس نماید؟

برهمن جواب داد که: اغلب دوستی و دشمنایگی قایم و ثابت نباشد، و هراینه بعضی بحوادثِ روزگار استحالت پذیرد. و مثالِ آن چون ابرِ بهاریست که گاه می بارد و گاه آفتاب می‌تابد و آن را دوامی و ثباتی بیشتر صورت نبندد

سَحَابَةُ صَیْفٍ لَیْسَ یُرْجَی دَوامُها

وَوفاقِ زنان و قُربتِ سلطان و ملاطفتِ دیوانه و جمالِ امرد همین مزاج دارد و دل دربقای آن نتوان بَست؛ و بسیار دوستی است که بکمال لطف و یگانگی رسیده باشد و نما و طراوتِ آن بر امتداد روزگار باقی مانده، ناگاه چشم زخمی افتد و بعداوت و استیزادت کشد؛ و باز عداوتهای قدیم و عصبیّتهای مَوروث بیك مجاملت ناچیز گردد و بنای مودّت و

---

۲ رَویّت ۴/۳۱ح و ۶۸/۱۰ح و ۱۸/۱۴۸ دیده شود.

۵ مخرج مَخرج بفتح میم هم مصدر خروج تواند بود و هم راه و محلّ خروج؛ و مُخرَج بضمّ میم هم مصدر میمی از باب افعال ممکنست باشد و هم مفعول به و اسم مکان و اسم زمان (صحاح و لسان).

۹ استحالت از حالِ خود گشتن، تغیّر پذیرفتن. اساس و نتّی و F و G: استالت؛ چلبی و P_1 و P_2 و نافذ و B و مج و بایسنغری: استحالت؛ P_3: احالت. در عربی: یتحوّل.

۱۱ سَحَابَةُ صَیْفٍ ... ابر تابستانست، امیدی نتوان داشت به دوام آن.

۱۲ همین مزاج دارد از همین قبیل است، همین حال را دارد. رجوع شود به ۱/۲۵۷ ح.

اساسِ محبّت مؤکّد و مستحکم شود . و خردمندِ رُوشن رای در هر دو باب بر قضیّتِ فرمانِ حضرتِ نُبُوّت رود ـ قالَ ٱلنَّبِيُّ صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلىٰ آله «أَحْبِبْ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَا، عَسٰى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْمًا مَا؛ وَ أَبْغِضْ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَا، عَسٰى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَا». نه تألّفِ دشمن فروگذارد و طمع از دوستیِ او منقطع گرداند و نه بر هر دوستی اعتمادِ کلّی جایز شمرد و بوفای او ثِقَت افزاید، و از مکرِ دهر و زهرِ چرخ در پریشان گردانیدنِ آن ایمن شود . و امّا عاقبت اندیشِ التماسِ صلح و مقاربتِ دشمن را غنیمت پندارد چون متضمّن دفعِ مضرّتی و جرِّ منفعتی باشد برای این اغراض که تقریر افتاد. و هر که در این معانی وجهِ کار پیشِ چشم داشت و طریقِ مصلحت بوقت بدید بحصولِ غرض و نُجحِ مُراد نزدیک نشیند، و بفتحِ بابِ دولت و طلوعِ صبحِ سعادت مخصوص گردد. و از قرائن و أخَواتِ آن حکایتِ گربه و موش است. رای پرسید که : چگونه است ؟

گفت :

آورده‌اند که بفلان شهر درختی بود، و در زیرِ درخت سوراخِ موش، و نزدیک آن گربه‌ای خانه داشت ؛ و صیّادان آنجا بسیار آمدندی. روزی صیّاد دام بنهاد، گربه در دام افتاد و بماند. و موش بطلبِ طعمه از سوراخ بیرون رفت. بهر جانب برای احتیاط چشم می‌انداخت و راه سَرَه می‌کرد، ناگاه نظر بر گربه افگند. چون گُربه را بستَه دید شاد گشت. در این میان از پس نگریست راسوی از جهتِ او کمین کرده بود ؛ سوی درخت التفاتی نمود

---

۲ أَحْبِبْ حَبِيبَكَ ... دوست بدار دوستِ خویش را بنرمی و بمیانه روی ، شاید که روزی دشمنت باشد؛ و دشمن دار دشمن خویش را بنرمی و بمیانه‌روی ، باشد که روزی ترا دوست گردد. ترجمهٔ منظومی از این حدیث پیغمبر (یا گفتار علیّ بن ابی طالب) درهامش شرح ابیات کلیله نسخهٔ مجلس (ورق ۳۳) و در متن نسخهٔ P_2 منقول است و گویندهٔ آن در اوّلی خواجه امام رشیدِ کاتب (ظّ رشید وطواط) معرّفی شده‌است :

با ولی رازگشادن نه رواست   باعدو غایت خصمی نه نکوست

باشد احوال بگردد روزی   دوست دشمن‌شود و دشمن دوست

۴ تألّف اظهار تمایل بردوستی‌کردن و خود را دوست جلوه دادن و سازگاری نمودن .

۹ نُجحِ مراد رجوع شود به ۱/۲۵۲ح.

۱۵ راه سَرَه می‌کرد در همهٔ نسخ‌که این جمله هست بهمین طور است ، و از سیاق کلام بر می‌آید که بمعنی راه پاک کردن ، راه جستجو کردن ، به راه سرک کشیدن یا چیزی دیگر از این قبیل باشد .

بومي قصد او داشت . بترسید و اندیشید که : اگر بازگردم راسو در من آویزد ، و اگر بر جای قرارگیرم بوم فرود آید ، و اگر پیشتر روم گُربه بَر راهست . با خود گفت : دَرِ بلاها بازاست وانواع آفت بمن محیط و راه مَخوف ، و با این همه دل از خود نشاید بُرد

أَقُولُ لَهاِ ، وَقَدْ طارَتْ شَعاعًا مِنَ الأَبْطالِ : وَيْحَكِ لَنْ تُراعي

و هیچ پناهي مرا به از سایهٔ عقل و هیچ کس دست گیرتر از سالارِ خرد نیست . و قوي رای بهیچ حال دَهشت را بخود راه ندهد و خوف و حیرت را در حوالي دل مجال نگذارد ، چه محنت اهل کیاست و حَصافت تا آن حدّ نرسد که عقل را بپوشاند ، و راحت در ضمیر ایشان هم آن محلّ نیابد که بطَر مستولي گردد و تدبیري فرو ماند . و مثال باطنِ ایشان چون غور دریاست که قعر آن در نتوان یافت و اندازهٔ ژرفی آن نتوان شناخت ، و هرچه در وی انداخته شود در وی پدید نیاید و در حوصلهٔ وی بگنجد و اثر تیرگي در وی ظاهر نگردد . و مرا هیچ تدبیر موافق تر از صُلح گربه نیست که در عینِ بلا مانده‌ست و بي‌معونتِ من ازان خلاص نتواند یافت ، و شاید بُود که سخنِ من بگوشِ خرد استماع نماید و تمییز عاقلانه در میان آرد و بَر صدقِ گفتارِ من وقوف یابد ، و بداند که آن را باخِداع و نِفاق آسیبي

---

٤ أقولُ لَها ... به نفس خویش مي‌گویم ، در حالي که از غایتِ پراگندگي (از بیم و هراس) از دلیران پرواز کرده باشد : «وای برتو ، بیم مدار» (مترس) . تُراعي در اصل تُراعینَ بوده‌است ، از مادّهٔ روع بمعني بیم و هراس ، و لن تراعي و لا تُراعي یعني «ترسانیده مشو» ، که در حالتِ جزم نونِ آن حذف شده‌است. در اساس و نسّخ و P_2 و P_3 و F و شرح خطیب تبریزي برحماسهٔ ابو تمّام و أمالیِ سیّد مرتضی (چاپ محمّد ابوالفضل ابراهیم) : لن تُراعي ؛ درسه نسخهٔ دیگر و در همهٔ نسخ شروح ابیات کلیله و بعضي مآخذ دیگر : لاتُراعي .

٦ دَهشت معنیِ اصلي خیره گشتن و سرگشتگي و تحیّر بوده – ۹/۲٦ح و ۳/۹۱ و ۱۳/۹۲ (مدهوش) و ۱٦/۲۳۳ دیده شود – مع هذا گاهي بمعنیِ وحشت و هراس شدید نیز بکار رفته‌است (دُزي) . سعدي در بوستان (چاپ فروغي ص۲۳۱) گوید: بجائي که دهشت خورند انبیا تو عذر گنه را چه داری بیا؟

۷ حَصافت ۱۲/۱۸ح ، ٦/۲٤ ، ۲/۱۹٤ ح ، و ۱۳/۲۱۰ دیده شود .

۸ بَطَر رجوع شود به ٦/٦۱ح ، ۹۳/٥ح ، ٥/۹٥ ، و ۱٦/۲۳۳ ح .

۹ غور ٥/۹۲ح و ۸/۲۲۲ و ۳/۲۳۳ دیده شود .

۱۳ آسیب مماسّه ، برخورد ، ارتباط . رجوع شود به ۱/۷۹ ح ، ۸/۸۸ ، ٦/۱٥۰ح ، ۱۲/۲۰۲ ح ، ۸/۲۰٥ ح ، ۱٤/۲۱۱ ح ، ٥/۲۳۲ .

صورت نبندد و از معرضِ مکر و زَرقِ دُوراست، و بطمع معونتْ مُصالَحَت من بپذیرد، و هر دو را ببرکاتِ راستي و یُمنِ وِفاق نجاتي حاصل آید.

پَس نزدیکِ گُربه رَفت و پُرسید که حال چیست؟ گفت: مَقرون بابوابِ بلا و مشقّت. موش گفت: لَوْ لَمْ أَتْرُكِ ٱلْكِذْبَ تَأَثُّمًا لَتَرَكْتُهُ تَكَرُّمًا وَتَذَمُّمًا. هرگز هیچ شنوده‌اي از من جز راست؟ و من همیشه بغم تو شاد بودمي و ناکامي ترا عینِ شادکامي خود شمردمي، و نَهمت بر آنچه بمضرّتِ تو پیوندد مقصور داشتمي؛ لکن امروز شریکِ تُوَم در بلا، و خلاصِ خویش در آن مي‌پندارم که بر خلاصِ تو مشتمل است، بدان سبب مهربان گشته‌ام. و بر خِردِ و حَصَافتِ تو پوشیده نیست که من راست مي‌گویم و درین خیانت و بدسگالي نمي‌دارم؛ و نیز راسو را بر اَثَرِ من و بوم را بر بالای درخت مي‌توان دید، و هر دُو قصدِ من

---

۱ زرق رجوع شود به ۱۵/۹۷ح، ۸/۱۱۷، ۱۰/۱۲۵، ۶/۱۹۱ح. و اینک چند شاهد دیگر برای استعمال و معاني زرق و زرّاق: ویس و رامین (چاپ مینوي گ ۷۸ ب ۶۶):

پري بندان و زرّاقان نشسته ز بهرِ ویس یکسر دل شکسته

دیوان ناصر خسرو (چاپ مینوي صفحات ۲۳۶ و ۳۰۹):

یک چند به زرق شعر گفتي بر شَعرِ سیاه و چشم ازرق
زن جادوست جهان من نخرم زرقش زن بُوَد آنکه مر اورا بفریبد زن
زرقِ آن زن را با بیژن نشنودي که چه آورد در آخر بسرِ بیژن؟

بیان الأدیان (چاپ اقبال ص۴۷): علي رضي‌الله عنه گفت «آن روز حَکَمَیْن من شما را گفتم که زرق و غدر است که ایشان مي‌کنند؛ شما فرمان نکردید». و باز بیان الأدیان باب پنجم (فرهنگ ایران زمین، سال دهم ص۳۰۴): زنهار که بآن فریفته نشوي که آن حیلت و زرق است که آن زرّاق نموده ... بحالِ خود بازآمد و دانست که همهٔ افعال او زرق و حیله است. و معزّي گوید (دیوان ۴۲۹ و ۴۳۰):

همیشه تا که خلاف و وفاق باشد رسم از این سپهرِ بلند و زمانهٔ زرّاق
برابرِ سخطِ تو بیوفتد آتش بجان دشمنِ بدخواه و حاسدِ زرّاق

و مختاري غزنوي گوید (دیوان، چاپ همائي ۲۷۳):

در کتابت بیکدگر مانند شکلِ رزّاق و صورتِ زرّاق

۱ مَعُونت ۶/۲ و ۲/۸۴ ح و نیز ۱۱/۲۶۸ دیده شود.

۴ لَوْلَمْ أَتْرُكِ ... اگر نگذاشتمي دروغ را برای (دوري از) گناه و بزه ترک مي‌کردم آن را برای بزرگيِ نفس و (احتراز از) ننگ و نکوهش. ۹ بر أثر رجوع شود به ۱۵/۹ح، ۳/۴۲، ۱۱/۲۰۶، ۵/۲۱۵.

دارند و دشمنانِ توَند، و هرگاه که بتو نزدیک شدم طمع ایشان از من منقطع گشت

لِقای تو سبب راحت است در ارواح   بقای تو سبب صحّت است در ابدان

اکنون مرا ایمن گردان و تأکیدی بجای آر تا بتو پیوندم و غرض من بحصول رسد و بندهای تو همه ببُرم و فرج یابی. این سخن را یاد دار و بحسن سیرت و طهارتِ سریرت من واثق باش، که هیچ کس از یافتنِ حسنات و ادراکِ سعادات از دو تن محروم تر نباشد: اوّل آنکه بر کسی اعتماد نکند و بگفتار خردمندان ثِقتِ او مستحکم نشود؛ دیگر آنکه دیگران از قبولِ روایت و تصدیقِ شهادتِ او امتناع نمایند و در آنچه گوید خردمندان را جواب نبود. و من در عُهدهٔ وفای خود می‌آیم و می‌گویم:

اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم   ز عشق و مهر دگر دلبران کرانه کنم

این ملاطفت بپذیر و در این کار تأخیر منمای، که عاقل در مهمّاتْ توقّف و در کارها تردُّد جایز نشمرد؛ و دل ببقای مَن خوش کن که من بحیاتِ تو شادم، چه رستگاری هریک از ما ببقای دیگری متعلّق است، چنانکه کشتی بسعیِ کشتی بان بکرانه رَسد و کشتی‌بان بدالّتِ کشتی خلاص یابد. و صدقِ من بآزمایش معلوم خواهد گشت و چون آفتاب رُوشن شد که قولِ من از عملِ قاصراست و کردارِ من بر گفتار راجح. چون گُربه سخنِ موش بشنود و جالِ راستی بر صفحات آن بدید شاد شد و گفت: سخنِ تو بحق می‌مانَد، و من این مُصالحت می‌پذیرم، که فرمانِ باری عزّ اسمه بر آن جملتست:

---

۴ سریرت   نهانِ شخص و اَعمال و افکار پنهانیِ او؛ و صفای سریرت کنایه از نیکدلی و پاکیزگیِ باطن است.

۶ ثِقَت   ۹/۳۳ و ۱/۷۴ح و ۱۵/۸۸ دیده شود.   ۷ دیگران از   در اساس: دیکران را از.

۸ جواب نبوَد   چنین است در اساس و نسّ و چلبی و P_1 و P_2 و P_3 و بایسنغری، نافذ و G: اعتماد نیفتد؛ مجّ و F جمله را ندارند. لفظی بمعنیِ وثوق و اعتماد و اطمینان ظاهراً منظور بوده است، ولی نتوانستم حدس بزنم که چه بوده است. در نسخ متأخّر: «آن را خوار دارند»، و این درست نیست. احتمالِ ضعیفی می‌توان داد که «بدانچه گوید خردمندان را خواب نبَرَد» بوده باشد.   ۱۰ تردّد   بمعنی تردید؛ ۵/۶ح و ۹/۶۴ح نیز دیده شود.

۱۲ کشتی بسعیِ   در اساس: کشتی که بسعی.   ۱۳ به دالّتِ   اینجا بمعنی بوسیله و بواسطه بکاررفته.

۱۳ و صدقِ من ... خواهد گشت   جز در اساس و مجّ در همهٔ نسخ هست، و حتماً اصیل است. روشن شد به خواهد گشت معطوفست، یعنی روشن خواهد شد.

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا. و امید میدارم که هر دو جانب را بیُمنِ آن خلاص پیدا آید و من مجازاتِ آن بر خود واجب گردانم و همه عمر التزام شکر و منّت نمایم.

موش گفت: من چون بتو پیوستم باید که ترحیبی تمام و اجلالی بسزا رود، تا قاصدانِ من مشاهدهٔ آن بر لطفِ حالِ مُصافات و استحکام عقدِ موالات واقف شوند و خایب و خاسر بازگردند، و من با فراغت و مسرّت بندهای تو ببرم. گفت: چنین کنم.

آنگه موش پیشتر آمد. گربه اورا گرم بپرسید، و راسو و بوم هر دو نومید برفتند؛ و موش بآهستگي بندها بریدن گرفت. گربه استبطائي کرد و گفت: زود ملول شدي، و اعتقادِ من در کرم عهدِ تو بخلافِ این بود؛ چون بر حاجتِ خویش پیروز آمدي مگر نیّت بدل کردي و در انجازِ وعد مدافعت مي‌اندیشي؟ بدان که قوّت عزیمت و ثبات رای هرکس در هنگام نکبت توان آزمود، زیرا که حوادثِ زمانه بوتهٔ وفا و محکّ مردان است

آتش کند هراینه صافي عیارِ زر

این مماطلت بأخلاق کریمان لایق نیست و باعاداتِ بزرگان مناسبتي ندارد؛ و منافع مودّت و فواید حرّیتِ من هرچه عاجل‌تر بیافتي و طمع دشمنانِ غالب از ذاتِ تو منقطع گشت؛ و حالي مروّت آن لایق‌تر که مکافاتِ آن لازم شمري و زودتر بندهای من ببري و سوالفِ وحشت را فروگذاري، که این موافقت که میانِ ما تازه گشت سوابقِ مناقشت را، بحمدِ الله ومنّه،

۱ وإنْ جنَحوا ... سورهٔ ۸ (أنفال) آیهٔ ۶۱ ؛ اگر بگرایند بآشتي پس تو نیز میل کن بسوی آن.

۳ ترحیب ۵/۷۴ح، ۹/۱۰۰، ۱۰/۱۷۰ دیده شود. ۴ مُصافات رجوع شود به ۷/۱۶۲ح.

۴ خایب و خاسر خایب از خیبت بمعني بي‌بهره ماندن و نا امید شدن؛ خاسر از خسارت و خُسْران بمعني زیان کردن. رجوع شود به «نومید و خایب باز گردد» ۱۲/۱۵۹.

۷ استبطاء درنگي شمردن (بیهقي)، دیرپافتن کسي‌را (زمخشري)، کسي‌را درکارو در رفتن کُند و بطيء یافتن، و ازاو تعجیل و شتاب طلب کردن. ۱۱ کند هراینه صافي در اساس: کند صافي هراینه.

۱۲ مماطلت تأخیر کردن در حقّ کسي و اورا معطّل کردن و در انتظار نگه داشتن.

۱۳ از ذاتِ تو در اساس «از حال تو» نوشته و ذات را روی حال رسم کرده؛ B و بایسنغري: از ذات تو؛ نتّي و P_3: از حال تو؛ چلبي و P_1 و P_2 و G و نافذ: از جان تو؛ F: از تو؛ مجّ ندارد.

۱۴ سوالفِ وحشت یعني وحشتهای سالف، وحشتهای پیشین و دشمنیهای گذشته؛ نظیر سوالفِ مواثیق، عهدهای گذشته در ۳/۳۳؛ سوالفِ مرضي در ۱/۱۲۸ نیز دیده شود. ۱۵ مُناقشت ۱۳/۵۹ح دیده شود.

بَرداشت ؛ و فضیلتِ وفاداري و شرفِ حق‌گزاري برخرد و رای تو پوشیده نمانَد ، و وَصْمتِ غدر و منقصَتِ مکر سِمَتي کریه‌است و خدشه‌اي زشت ، کرمِ جمالِ مناقب و آینهٔ محاسنِ خویش بدان ناقص و معیوب نگرداند ، و هرکرا بحُرّیّت میلي است ظاهر و باطن با دوستان پس از معاهدت برابر دارد . و نیز اگر خواهي که کعبتینِ کژ در میان آري هم بران اطلاع افتد و معایبِ آن بر هرکس مستور نماند

أَتُخْفِي مَا بُودِّكَ مِنْ سَقَامٍ وَهَلْ يَخْفَى ٱلسَّقَامُ عَلَى ٱلنِّطَاسِيّ

و هرکجا کرمي شامل و مروّتي شایع است طبع از إهمالِ حقوق نفور باشد و همّت برگزارْدِ مواجبِ آن مقصور . و مردِ خوب سیرتِ نیکو سریرت بیك تودُّد قدم در میدان مخالصت نهد و بنای دوستي و مصادقت را باوجِ کیوان رسانَد ، و نهالِ مردمي و مودّت را پیراسته و سیراب گرداند ، و اگر در ضمیر سابقهٔ وحشتي و خشونتي بیند سُبُك محو کند و آن را غنیمتِ

---

۲ وصْمت ۲۱/۱۰۷ح و ۱۱/۱۳۱ و ۱۰/۱۷۶ دیده شود .

۲ مَناقب (جمعِ منقبت) برای معنيِ آن رجوع شود به ۱۲/۶ح و ۱۳/۱۰ح ؛ نیز ۶/۲۳ دیده شود . در سندباد نامه آمده‌است (ص ۲۷۳) : تا أکابرِ حضرت ... درجاتِ من در صنوفِ علم که در این مدّت تحصیل کرده‌ام بدانند و از حکمت و حصولِ منقبت و محصّلات و متعلّماتِ من با خبر شوند .

٤ کعبتینِ کژ در میان آوردن واضح است که این تعبیر از بازيِ نرد مأخوذ است و مراد ازان گویا نادرستي‌کردن در هنگام انداختنِ کعبتین باشد ، شاید حیله‌اي شبیه به «طاس گرفتن» در اصطلاحِ امروزيِ ما . در بهارِ عجم شعري از والهِ هروي در لفظ کعبتین آمده‌است با تعبیرِ کعبتینِ دَغَل انداختن :

منداز کعبتینِ دغل در بساطِ حسن در نردِ عشق برد حریفي که باخت پاك

۶ أَتُخْفِي مَا بُودِّكَ ... آیا پنهان مي‌کني آنچه را در دوستيِ تست از مرض و علّت؟ و آیا مستور مي‌ماند بیماري بر طبیبِ حاذق و استادِ زیرك؟ بجای مَا بُودِّكَ در اساس «ما تورك» ؛ و در P_1 آمده‌است مَايَوُدُّكَ ، که شاید بهتر باشد از ضبطِ سایر نسخ و شروح ، و معنيِ آن این مي‌شود که آیا نهان مي‌داري آن بیماري را که ترا برنج مي‌افگند . نِطاسيّ بمعني دانای بهامور و ماهر در طبّ و غیره‌است .

۷ گزارْد انجام دادن و اداکردن ، مرخّمِ گزاردن ؛ نیز ۱۳/۲۰۳ دیده شود . در بیان الأدیان (چاپ اقبال ص۳۸) آمده : اگر این کس باطني باشد و خویشتن‌را به گزارْدِ أحکام شریعت رنجه ندارد تن او روضهٔ بهشت باشد .

۸ مَواجِب (جمعِ موْجب) آنچه واجب شود و لازمهٔ چیزي باشد . نیز ۹/۱۶۱ح دیده شود .

۸ سریرت اصلاً بمعني رازاست ، و مجازاً بمعنيِ فکر و خُلقِ پنهانيِ شخص از نیک و بد ؛ نیز ٤/۲۷۰ح دیده‌شود .

بزرگ و تجارتي مُرْبِح شمرد ، خاصّه که وثيقتي در ميان آمده باشد و بسوگندانِ مغلَّظه مؤكّد گشته .

و ببايد شناخت که عقوبتِ غادران زود نازل گردد ، و سوگند دروغ قواعد عمر و اساس زندگاني زود باخلل کند ، و زبانِ نبوّت بدين دقيقه اشارت کند که : اليَمينُ الْغَمُوسُ تَدَعُ الدِّيارَ بَلاقِعَ . و آن کس که بتواضع و تضرّع مقدّمات آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو و تجاوز پيش دستي و مبادرت نتواند نمود از پيرايهٔ نيکو نامي عاطل گردد و در پيشِ مردان سر افکنده ماند

يارى کـه ببندگيت اقرار دهد با او تو چنين کني ! دلت بار دهد ؟

موش گفت : هر کس که در وفاى تو سوگند بشکند پشت و دلش بزخم حوادثِ زمانه شکسته باد . و بدان که دوستان دو نوع اند : اوّل آنکه بصدق رغبت و طوع دل بموالات گرايند ؛ و دوم آنکه از روى اضطرار صحبتي نمايند . و هر دو جنس از التماسِ منافع و احتمالِ مضارّ غافل نتوانند بود ؛ امّا آنکه بي مخافت بدواعي صفاى عقيدت افتتاحي کند بر وى در همه احوال اعتماد باشد و بهمه وقت ازو ايمن توان زيست ، و هر انبساط که نموده آيد از خرد دور نيفتد ؛ و آنکه بضرورت در پناهِ دوستيِ کسي در آيد حالات ميانِ ايشان

۱ وثيقت ۹/۷۳ح و ۱۱/۱۰۷ و ۵/۱۲۹ و ۱۱/۱۴۹ح ديده شود .

۱ سوگندانِ مُغَلَّظه توجّه شود به صفت مؤنّث که از براى کلمهٔ جمع فارسي آورده : گوئي که موصوف جمع عربي است ، چنانکه مثلاً کسي بگويد « نامه هاى واصله » يا « خانه‌هاى رفيعه » .

۳ غادران غادر اسم فاعل از غدر . رجوع شود به ۶/۱۲۸ح و ۱/۱۴۸ وغيره . اساس و نسّ : عاقبتِ غادران.

۴ تا ۵ اليَمينُ الْغَمُوسُ ... سوگندِ بدروغ خوردن سرايها را خالي گذارد (آدميان را هلاك ميكند) .

۵ مقدّماتِ آزار در اساس : مقدّماتِ ارزو . ۶ تجاوز رجوع شود به ۱۶/۱۰۲ح و ۱۳/۱۳۱ .

۹ هرکس کـه ... بيتِ شعري از معزّي است که نويسنده دران لفظي افزوده است و صورت نثر بآن داده .

در ميان نسخ ما F نيز دراين خصوص مثل اساس است و بيشتر : هر که در وفاى تو عهد بشکند پشت و دلش بزخم حوادث زمانه شکسته باد . در باقي نسخ بصورت اصلي بيت ضبط شده است ، در نسّ : بزخم زمانه ؛ در P_1 : پشت دلش (که شايد بهتر باشد) .

۱۰ بصدق رغبت در اساس : بصدق و رغبت .

۱۲ دواعي (جمع داعيه) که از مادّهٔ د ع و (خواندن) مأخوذ است ، ولي بمعني سبب و محرّك بكار ميرود .

متفاوت رَود : گاه آمیختگي و مُباسَطت ، و گاه دامن در چیدن و مجانبت ؛ و همیشه زیرك بعضي از حاجاتِ چنین کس را دربصورت تعذر فرا مي نماید ، آنگاه آن را باهستگي به تیسیر مي رساند ، و در اثنای آن خویشتن نگاه مي دارد ، که صیانتِ نفس درهمه احوال فرض است ، تا هم مَنقبتِ مروّت مذکورگردد و هم برتبتِ رای و رَویّت مشهورشود . و کلّي مواصلاتِ عالمیان جز برای عاجلِ نفع ممکن نباشد . و من بدانچه قبول کرده‌ام قیام مي نمایم و در صیانتِ ذات مبالغت جایز مي شمرم ، چه مخافتِ من از تو زیادت از آنست که از آن طایفه کــه باهتمام تو از قصدِ ایشان ایمن گشتم و قبولِ صُلح تو برای ردِّ حملهٔ ایشان فرض گشت ؛ و معاملتي که از جهتِ تو در میان آمد هم برای مصلحتِ وقت و دفع مضرّتِ حالي بود ، که هر کاري را حیلتي است . و هرکه صلاح آن ساعته را فروگذاشت چگونه توان گفت او را در عواقبِ کارها نظري است ؟ و من تمامي بندهای تو مي بُرم و هنگام فرصتِ آن نگاه مي دارم ، و یك عُقده را برای گروِ جانِ خود گوش مي‌دارم تا

٤ منقبت رجوع شود به ۲/۲۷۲ح . مروّت در اساس : مودّت . رویّت ۲/۲۶۶ح دیده شود .

۱۱ گوش مي‌دارم یعني (آن را نبریده) نگاه مي‌دارم . صیغهٔ امر گوش دار ، گوش کن ، گوش نما ، و همچنین گوش بدون فعل معین ، و نیز صیغه های ازمنهٔ دیگر از این تعبیر در نظم و نثر فارسي بسیار بکاررفته‌است ، که معاني مواظب و مراقب بودن ، رعایت کردن ، محفوظ داشتن ، نگهداري کردن ، پناه دادن ، انتظار داشتن و امثال آنها ازان مفهوم مي‌گردد . اینک چند مثالي از نثرِ ادوارِ مختلف : « نعلین در پوشیدم و شیخ بر درِ دروازه گوشِ من مي‌داشت بیرون آمدم و با او برفتم » و نیز « هر روز بامداد شوهر خود ابو جعفر را گفتي که امشب طعام چندین تنه بساز ، شبانگاه گوش داشتندي مهمان همچندان بودي که او گفته بودي » (شرح تعرّف ج ۳ ص ٤ و ٥) ؛ « ذوالنّون - مصري گفتست اگرخواهي که دلت نرم گردد روزه بسیار دار ، و اگر نگردد نماز بسیار کن ، و اگر نگردد لقمه را گوش‌دار » (منتخب از نورالعلوم ، در مجلّهٔ « رومي » « ایران » ج ۳ ص۱۸۹) ؛ « مسلمانان بنزدیک رسول آمدندو گفتند یا رسول الله راعنا ، ما را مراعات کن و ما را بپای و گوش نما و حدیث ما دار » (تفسیر ابوالفتوح چاپ اوّل ج ۱ ص ۱۷۵) ؛ « و منافقان مدینه چون رسول از مدینه بیرون آمد قاصدي فرستادند سوی ابو سفیان حرب کــه : گوش فرا دارو باحتیاط رو که محمّد ازمدینه برفته‌است » (ترجمه و قصّه‌های قرآن ، چاپ مهدوي و بیاني ص۳۰۵) ؛ « گوش دارد تا بر رویِ کاغذ نویسد » ، و نیز « این و امثال آن گوش باید داشتن تا خطائي نیفتد » (دستور دبیري از محمّد بن عبد الخالق میهني ، چاپ عدنان ارزی ص۳ و ۱۱) ؛ « تو دانسته‌اي کــه ترا حمویه چرا نام کرده‌اند ، برای آنکه تاخلق را حمایت کني و گوش باخلق خداي داري ، و گوش با شغل ما دار که روز آدینه ما را ازاینجا بخواهند برد » (حالات و سخنان ابوسعید ، چاپ دوم افشار ، ص ۱۰٤) ؛ « حکما پادشاهِ با تمکین آن را خوانند که صلاح ←

بوقتي بُرم که ترا از قَصدِ مَن فریضه ترکاري باشد و بدان نپردازي که بمن رنجي رساني. و هم بر این جمله که تحریر افتاد موش بندها ببرید و یکي که عُمده بود بگذاشت ، و آن شب ببودند . چندانکه سیمرغ سحرگاه در افقِ مشرقي پروازي کَرد و بالِ نور گستر ۳ خود را بر اطرافِ عالم پوشانید صَیّاد از دَور پدید آمد . موش گفت : وقتِ آنست کـه باقيِ ضَمانِ خود بـأدا رسانم ؛ و آن عُقدَه ببُرید . و گُربَه بهلاکْ چنان متیقّن بود و بدگماني

روزگارِ آینده بهتر ازان گوش دارد که غمِ زمانِ خویش ، تا نیکنام دنیا و آخرت باشد » (نامهٔ تنسر ، چاپ مینوي ص ۸) ؛ « یک مرید باز پس ایستاد و بَرِ بایزید نرفت ، گفت من خویشتن را اهلیّتِ آن نمي‌بینم که بَرِ شیخ روم ، من عصاها گوش دارم » ، و نیز « شیخ چون اورا بدید تبسّمي بکرد و گفت سبحان‌الله موشي گوش نمي‌توانی داشت ، نام اعظم چون نگـاه داري ! » (تذکرة الأولیـاء ، چاپ نیکلسن ج ۱ ص ۱۴۸ و ۳۱۷) ؛ « موبدان موبد گوید نیکوترینِ پادشاهان آنست کـه .... و صرّافان را پیوسته گوش باز دارد تا عیارِ سیمها کم نکنند » (آداب الحرب والشّجاعة ، نسخهٔ خطّي عبدالحسین میکده) ؛ « سلطان ... انتهازِ این فرصت گوش داشت و متوجّه سمرقند شد » (جهانگشای جویني ، چاپ قزویني ج ۲ ص ۹۱) . ازامثله و شواهدِ استعمالِ « گوش » بدون فعل معین در معنيِ حفظ کن و مواظب باش این دو کافیست : — از منطق الطّیر عطّار ، چاپ مشکور ، ص ۲۴۹ :

این نوشته بود کای مردِ خوش   خیز اگر بازارگاني سیم گوش

و از تخمیس غزلِ حافظ که جمال لُبناني از معاصرینِ اوکرده (مجلّهٔ روزگار نو ، سال ۳ ، شمارهٔ اوّل ص ۴۳ تا ۴۴) :

عاشقان را نبُوَد صبر و دل و دانش و هوش ،
مده ای شیخ مرا پند و ، مزن بانگ و خروش ،
کـه نگیرم منِ شوریده نصیحت در گوش ،
« من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را گوش !
هر کسي آن دِرَوَد عاقبتِ کار که کِشت » .

نیز رجوع شود به حواشيِ قزویني بر غزل شمارهٔ ۴۷۳ حافظ ، و تعلیق مینوي بر نامهٔ تنسر ، ص ۵۳ .

۲ بندها کلمه در اساس از قلم افتاده‌است .

۵ ضَمان بمعنيِ « آنچه برعهده گرفته و پذیرفته‌است که انجام دهد » بکاررفته . معزّي گوید :

گويِ دولت درخم اقبـال چوگان تو باد   کرده اقبالِ تو دولت را به پیروزي ضَمان
دادن روزي ضَمان کردي تو از ایزد مگر   وز تو کرد ایزد مگر اقبال و پیروزي ضَمان

(دیوان ، چاپ اقبال ص ۵۰۹ و ۵۱۵) . بمعنيِ ضامن هم استعمال شده‌است چنانکه در گفتهٔ حافظ (غزل ۱۶۴) :

ای دل ار عشرتِ امروز بفردا فکني   مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد ؟

دهشت چنان مُستولي بود که از موشش یاد نیامد ، پای‌کشان بر سرِ درخت رفت ، و موش در سوراخ خزید ؛ و صیّادْ پایْ‌دام گسسته و نومید و خایب بازگشت .

دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمد و گُربه را از دور بدید ، کراهیت داشت که نزدیکِ او رود . گربه آواز داد که : تحرُّز چرا مي نمائي ؟ قَدِ اسْتَکْرَمْتَ فَارْتَبِطْ ، در این فرصتْ نفیسْ ذخیرتي بدست آوردي و برای فرزندان و اعقابْ دوستي کار آمده الفغدي .

---

۱ پای‌کشان ۱۳/۹۲ح ، و ۱۵/۱۷۶ح دیده شود .

۲ پایْ‌دام ۱۱/۱۸۵ح دیده شود . در ویس و رامین نیز آمده‌است (۹۷/۴۲) .

که من ننیوشم این گفتارِ خامت نیـــایم هرگز اندر پای دامت

و مختاري غزنوي گوید (دیوان ، چاپ همائي ۷۴) :

از بخل چون نیاز همي دست موزه ساخت طبع تو هر دو را بسخا پایْ‌دام کرد

۴ تحرُّز ۳/۲۳۸ح و ۱/۲۴۸ دیده شود .

۴ قدِ اَستَکْرَمْتَ ... براستي که چیزي‌کریم یافتي ، پس بربند ؛ چیزي عزیز و نفیس یافته‌اي از کف مده .

۴ در این فرصتْ در اساس : درین فرصتي . نیز ۶/۲۴۲ تا ۷ دیده شود .

۵ الفغدي ۱۰/۵۹ح و ۱۲/۲۰۹ح دیده شود . نیز رجوع شود به فرهنگ اسدي در کلماتِ الفختن و الفغدن و الفغده و الفنج و الفنجیدن و رُس . در دیوان ناصرخسرو آمده‌است (چاپ مینوي ، صفحات ۴۲۷ ، ۴۲۹ ، ۴۹۵) :

در این بند و زندان بکار و بدانش بیلفغـــد باید همي نامداري

اگر بالفغدن دانش بکوشي برآئي زین چَهِ هفتاد بازي

زیراکه تو بیش آمدي اندر دین زیشان پس چون نکني شکر و زیادت نلفنجي

و بیتي دیگر هم از او در فرهنگ شعوري آمده‌است که در دیوان چاپي نیست و در نسخ خطّي هست :

تو بي‌تمیز بر الفغدنِ ثواب مرا اگر بداني مزدورِ رایگان شده‌اي

و در همان فرهنگ بیتي از سنائي آورده‌است که محلّ آن را نیافتم :

با قناعت‌کش ار کشي غم و رنج ورنه بگذر ز عقل و عشق الفنج

و مختاري گفته‌است (دیوان ، چاپ همائي صفحات ۱۲۷ ، ۱۳۹ ، ۱۵۱ ، ۵۰۷ ، ۵۹۸ ، ۷۰۰) :

هنر پیرای و مدح الفنج و رامش ورز و لب خندان جهان افروز و جود افزای و صدرآرای و دین پرور

زهي چرخ هنرپرور خرد پیرای معني بین زهي بحر سخن سنج ثنا الفنجِ مدحت خر

ز جاه و جود و کریمي و سعی مدح الفنج ز فضل و عمر و جوانيِ و بخت برخوردار

برآسایش خلق بخشنده جودي در الفغدنِ نام خواهنده آزي

آبِ ابر است مالِ سیم الفنج کـــه ز دریا همي برآوردش

←

پیشتر آی تا پاداشِ شفقت و مروّتِ خویش هرچه بسزاتر مشاهَدَه کُني . موش احتراز مي نمود . گفت

علامَ إذا جَنَحْتُ إلىَ انبساطٍ بَدَرْتَ إلىَ انقباضٍ واحتراسِ ۳

وتُولَعُ بِاطِّراحي واجْتِنابي وَتَزْهَدُ فِي ارْتباطي واحْتِباسي

دیدار از من دریغ مدار و دوستي و برادري ضایع مگردان . چه هرکه دوستي را بجهدِ بسیار در دایرهٔ محبّت کَشد و بي موجبي بیرون گذارد از ثمراتِ مُوالات محروم مانَد و دیگرْ ۶ دوستان از وی نومید شوند

بَدکسي دان که دوست کم دارد زُو بَتَر چون گرفت بگذارد

گرچه صَد بار بازکردِت یار سُوی او بازگرد چون طومار

و تُرا بر من نعمتِ جان و منّتِ زندگاني‌است ، و چنانکه ترا درآن معني توفیقْ مساعدت کرد هیچ کس را میسّر نتواند بود

هرچه آن قطره قطره گرد آرد جمله جمله زمین فروخوردش

وین ترازو کـه زانچه بر سنجد جز همه سود خویش نلفنجد

و بیتی از امیر خسرو در فرهنگ شعوري نقل شده‌است که الفاختن دران آمده :

آنکه مرادش درم الفاختن پیشهٔ او سوختن و ساختن

الغندن و بلغده و بلغنده و امثال آنها همه تصحیف و تحریف و غلط است .

۱ تا ۲ احتراز مي‌نمود . گفت یعني گربه گفت . در بعضي از نسخ دیگر : احتراز مي‌نمود ، گربه گفت .

۳ و ٤ علامَ إذا ... برای چه چون من میل مي‌کنم به گشاده روئي و گستاخي تو مي‌شتابي به گرفته شدن و کشیده داشتنِ خود ، و سخت حریص و شیفته مي‌شوي به افگندنِ من و دوري جستن از من ، و رغبت نمي‌کني به پیوستگي و بستگي بامن و نگاه داشتنِ من ؟

٦ موالات با کسي دوستي و پیوستگي داشتن و کردن ؛ نیز رجوع شود به ٦/۱۵۷ح ، ۹/۱٦٦ و ۱۰/۱٦۷ .

۹ بازکردت اساس و کلیّهٔ نسخ دیگر کلیله و هر دو چاپ حدیقه (بمبيء ص۲۵۷ ، و مدرّس رضوي٤٤۹) : بازگردد ، با اختلافاتي بین آنها . فقط در نسخه بدل چاپ رضوي ازیک نسخه قراءت صحیح (ولیکن بصورت بازگردت) نقل شده‌است . مي گوید هرچند یار صدبار ترا از خود دور کند ، تو بسوی او بازگرد ، همچنانکه طومار کـه شخص آن را از خود دور کند ، یعني بخارج باز کرده شود ، باز مي‌گردد .

وَرِشْتَ جَنَاحِيَ ٱلْمَقْصُوصَ حَتَّىٰ غَدَا وَخَفُّ ٱلْقَوَادِمِ وَٱلشَّكِيرِ

و مادام که عمر من باقي است حقوق ترا فراموش نکنم و از طلب فرصتِ مجازات و ترصّدِ وقتِ مکافات فرو نه ایستم، و هرچه در امکان آید مَبذول دارم. سوگندان یادکرد و بسیار کوشید تا حجابِ مجانبت از میان بَردارد و راهِ مُواصَلت گشاده گرداند، البتّه مُفید نبود.

موش جواب داد که: جائي که ظاهر حالْ مبني بر عَداوت دیده مي‌شود چون بحکم مقدّمات در باطن گمانِ مودّت افتد اگر انبساطي رود و آمیختگي افتد از عیب منزّه مانَد و ازریب دور باشد؛ و باز جائي که در باطن شبهتي متصوّر گردد اگرچه ظاهر از کینهٔ مبرّا مشاهده کرده مي‌آید بدان التفات نشاید نمود و از توقّي و تصوّن هیچ باقي نباید گذاشت، که مضرّتِ آن بسیار است و عاقبتِ آن وخیم؛ و راستْ آن را مانَد که کسي بر دندانِ پیل نشیند و آنگاه نشاطِ خواب و عزیمتِ استراحت کند، لاجرم سَرنگون در زیر پای او غلطد و باندك حرکتي هلاك شود.

و مَیلِ جهانیان بدُوستان برای منافع است، و پرهیز از دشمنان برای مضارّ. امّا عاقل اگر در رنجي افتد که در خلاصِ ازان باهتمامِ دشمن امید دارد و فَرَج از چنگالِ بلا بي عونِ او نتواند یافت گِردِ تودّد بر آید و در اظهارِ مَودّت کوشد؛ و باز اگر از دوستي خلاف بیند تجنّب نماید و عداوت ظاهر گرداند؛ و بچّگانِ بهایم بر اثرِ مادران برای شیر دوند، و چون ازان فارغ شدند بي سَوابقِ وحشت و سَوالفِ ریبتْ آشنائي هم فرو گذارند، و هیچ خردمند آن را بر عداوت حمل نکند. امّا چون فایده منقطع گشت ترکِ مواصلت بخرد نزدیك تر باشد.

(رِشْتُ از راشَ یَریشُ)

۵ وَرِشْتَ جَنَاحِيَ ... / پر برنهادي بال بریده مرا تا شُد انبوه شاه پرها و پرهای خُرد و ریزه.

۶ مجازات اینجا در معنای پاداش یعني مزد و تلافي نیکي کسي بکاررفته است.

۷ ظاهر ازکینه مبرّا فقط نسخهٔ تُن چنین است؛ F : ظاهر ازکینهٔ تو؛ اساس: ظاهران کینهٔ تو؛ مج: ظاهر ازکینه پاك؛ باقي نسخ: ظاهر هرچه آراسته‌تر.

۸ توقّي ۲/۲۳۸ح دیده شود. تصوّن ۶/۲۰۸ح و ۲/۲۳۸ح دیده شود.

۱۳ که در خلاص ازان مطابق ضبط F. اساس و یکي دونسخه: که خلاص آن؛ اکثر نسخ: که خلاص ازان.

و عاقل همچنین در کارها بر مزاج روزگار مي‌رَود و پوستین سُوی باران مي‌گرداند، و هرحادثه را فرا خورِ حال و موافقِ وقت تدبیري مي‌اندیشد و با دشمنان و دوستان در انقباض و انبساط و رضا و سخط و تجلّد و تواضع، چنانکه مِلایم مصلحت تواند بود زندگاني مي‌کند، و در همهٔ معاني جانبِ رفق و مدارا برعایت مي‌رساند.

و بدان که اصلِ خلقتِ ما بر مُعادات بُوده‌ست و از مرورِ روزگار مایه گرفته‌است و در طبعها تمکّن یافته؛ و بر دوستي که برای حاجت حادث گشته‌است چندان تکیه نتوان کرد و آن را عِبرِه‌اي بیشتر نتوان نهاد، که چون موجب از میان بَرخاست بقرارِ اصلی باز رود، چنانکه آب مادام که آتش در زیر او مي داردي گرم مي‌باشد، چون آتش ازو باز گرفتي بأصل سردي باز شود. و هیچ دشمن موش را از گُربَه زیان‌کارتر نیست؛ و هردو را اضطرارِ حال و دَواعیِ حاجت بران داشت که صُلح پیوستیم. امروز که موجب زایل شد بي شبهت عداوت تازه گردد.

و هیچ خیر نیست خصم ذلیل را در مواصلتِ خصم عزیز، و در مجاورتِ دشمنِ قوي خصم ضعیف را؛ و ترا هیچ اشتیاقي نمي‌شناسم بخود جز آنکه بخونِ من ناهار بشکني؛ و

۱ مي‌گرداند اساس: مي‌کذارد. ۳ سَخَط و سُخْط خشم‌گرفتن و خشم‌کردن برکسي.

۵ معادات دشمني کردن با کسي؛ اینجا بمعني دشمني کردن با یکدیگر استعمال شده. در فارسي معادا بدون تی نیز آمده‌است، از قبیل مدارا و محابا، چنانکه در این شعر ناصرخسرو (چاپ مینوي ص۴):

غوّاص ترا جز گِل و شورابه ندادست زیرا که ندیدست ز تو جز که معادا

۷ عِبْره چنین‌است در کلّیهٔ نسخ، و مراد لابدّ اینست که آن را چندان وزني نتوان نهاد، و چندان اعتباري نمي‌توان برای آن قائل شد، اگرچه در معاني لفظ عبره چیزي که کاملاً در این جمله درست آید نیافتم.

۱۳ ناهار شکستن لغت ناهار دراصل بمعني گرسنه بوده‌است، یعني کسي که مدّتیست چیزي نخورده‌است و میل و اشتهای شدید بخوردن دارد. بعدها صفت بمعني مصدري بکاررفته و ناهار بمعنای گرسنگي استعمال شده‌است، و ناهار شکستن بمعنيِ رفع گرسنگي کردن، سدّ جوع کردن، ناشتائي خوردن. فردوسي در شاهنامه گوید (چاپ بروخیم صفحات ۹۱۶، ۱۰۴۷، ۱۶۶۶، ۲۷۳۳ح، ۲۷۳۶):

چو شیران ناهار و ما چون رمه که از کوهسار اندر آرد دمه

نهادند خوان و بخندید شاه که ناهار بودي همانا براه

اگر چند سیمرغ ناهار بود تن زال پیش اندرش خوار بود

←

بهیچ تأویل نشاید کـه بتو فریفته شوم . و بدوستي تو ثِقَتْ موش را کی بوده است ؟ چه بسلامت آن نزدیک‌تر که بي‌تُوان از صحبتِ تُوانا احتراز نماید و عاجز از مُقاومتِ قادر پرهیز واجب بیند ، که اگر بخلافِ این اتّفاقي افتد غافل‌وار زخم گران پذیرد . و هر که بآسیبِ غرور و غفلت دَرگردد کمتر تواند خاست .

و خردمند چون عِنانِ اختیار بدست آورد و دواعيِ اضطرار زایل گردانید در مفارقتِ دشمن مسارعت فرض شناسد، و مثلاً لحظتي تأخیر و توقّف و تأنّي و تردّد جایز نشمرد ؛ هرچند از جانب خویش سراسر ثبات و وقار مشاهده کند از جانب خصم آن در وهم نیارد ، و هرآینه از وی دوري گزینند . و هیچیز بحزم و سلامت ازان لایق‌تر نیست که تو از صیّاد پرهیز واجب بیني و من از تو بر حَذَر باشم . و میانِ دوستان چون طریقِ مهادات و ملاطفت بستهٔ ماند و دل جوئي و شفقت درتوقُّف افتاد صفای عقیدت معتبر دارند و بنای مخالصت برقاعدهٔ مُناجاتِ ضمایر نهند . برین اختصار باید نمود که اجتماع ممکن نگردد و از خرد و رایِ راست دور باشد .

گُربَه اضطرابي کرد و جزَع و قَلَق ظاهر گردانید و گفت :

که باشد مرا از تو روزي جُدائي دلِ من گوائي همي داد گوئي

چنین من گمان بُردَه بودم ولیکن نه چونانکه یکسو نهي آشنائي

بر این کلمه یک دیگر را وداع کردند و بپراگند ند

شده گرسنه مرد ناهار و سست کمان را بزه کرد و نخجیر جُست

بنزدیک ایشان سخن خوار بود سپاهش همه سست و ناهار بود

و سنائي گوید در معني گرسنه (دیوان ، چاپ دوم مدرّس رضوي ۱۹۵) :

لیک آمده‌ام سیر ز افعال زمانه هرچند هنوز ازغرضِ خویشم ناهار

و مختاري غزنوي گوید در معنيِ گرسنگي (دیوان ، چاپ همائي ۲۲٤) :

بکتف شانه برآورده زانو از ادبار بچشم خانه فرو برده دیده از ناهار

۲ بي‌تُوان بي‌طاقت ، ناتوان ، ضعیف ، بي‌قدرت .

۹ مهادات هدیه بیکدیگر دادن .

۱۱ مناجات ضمایر ۲/۲٤۹ح دیده شود .

۱۵ ولیکن در اساس : ولیک .

۱٦ براین کلمه اساس و P3 و مج : زماني برین کلمه .

اینست مَثَل خردمندِ روشن رای که فُرصَتِ مُصالحتِ دشمن بوقتِ حاجت فائت نگرداند و
پس از حصولِ غرض از مراعاتِ جانبِ حزم و احتیاط غافل نباشد. سُبحانَ الله! موشی
با ضعف و عجزِ خویش چون آفات بدو محیط گشت و دشمنانِ غالب گردِ او در آمدند ۳
دل از جای نبُرد و بدَقایقِ مخادعت یکی را از ایشان در دامِ مُوافَقت کشید، تا بدان وثیقت و
وسیلَت محنت از وی دور گشت، و از عهدهٔ عهدِ دشمن بوقت بیرون آمد، و پس از
ادراکِ نَهمت در تصوّنِ ذات، ابوابِ تیقّظ بجای آورد. اگر اصحابِ خرد و کیاست و ۶
ذَکا و فطنت این تجارب را نمودارِ عزایمِ خویش گردانند و در تقدیمِ مهمّات این اشارت را
امام سازند فواتح و خواتم کارهای ایشان بمزیدِ دوستکامی و غبطت مقرون باشد و سعادتِ
عاجل و آجل بروزگارِ ایشان متّصل گردد، ۹

واللهُ ولیُّ التّوفیق

---

۶ نَهمت ۴/۲۳۸ح و سایر مواردِ تعداد شده دران دیده شود.

۸ دوستکامی ۷/۲۸ح و ۴/۴۷ح و ۱۱/۲۲۷ دیده شود. ضدّ آن دشمنکامی.

۸ غبطت شادمانی و شیرین کامی چنانکه موجب شود که دیگران آرزوی این حالتِ انسان کنند.

۹ عاجل و آجل ۱/۱۴۴ح و ۱/۲۸۷ و ۲ دیده شود.

بابُ اَلمَلِكِ وَاَلطّائِرِ فَنْزَة

رای گفت برهمن را : شنودم مثل کسي که دشمنانِ غالب و خُصُوم قاهر بدو محیط شوند و مَفْزَع و مَهْرَب از همهٔ جوانب متعذّر باشد و او بیکي ازیشان طوعًا أو کرهًا استظهار جوید و با او صلح پیوندد ، تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن گردد ، و عهدِ خویش درآن واقعه با دشمن بوفا رساند، و پس از ادراکِ مقصود در تصوّن نفس بر حَسْب خرد برود ، و بیُمنِ حزم و مبارکي خرد از دشمن مسلّم ماند . اکنون باز گوید داستانِ اصحاب حِقد و عداوت که ازایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا با ایشان انبساط و مُقاربت بهتر ، و اگر یکي از آن طایفه گردِ استمالت برآید بدان التفات شاید نمود و آن را درضمیر جای باید داد یا نه ؟

برهمن گفت : هر که بمادّتِ روح قُدس مستظهر شد و بمددِ عقلِ کلّ مؤیّد گشت در کارها احتیاطي هرچه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شرّ و نفع و ضرّ اندران نیکو بشناسد، و بر تمییز او پوشیده نماند که از دوست مستزید و قرین آزرده تحرّز ستوده تر و از مکامن غدر و

۱ فنزه در اساس فنرّه بوده است بقرمزي نقطه افزوده و بدل به فنزه کرده‌اند . در اینکه اسمي بوده که بر مرغي گذاشته بوده‌اند ، و نوع مرغ مراد نبوده ، و این اسم از دو هجا ، اوّلي بلند و دومي کوتاه ، بوزن تن ت ، مرکّب بوده شک نیست . در نسخ قدیم و متون معتبر عربي و ترجمه های عبري و سریاني فنزه و پنزه آمده است . تحقیق مفصّلتر در تعلیقات عرضه خواهد شد .

۳ مَفْزَع و مَهْرَب پناهگاه و راه فرار و گریزگاه . ۸ ازآن طایفه در اساس : ازطایفه .

۱۰ روح قُدس P2 و مج : روح القدس . سابقًا (۱۱/۲۶) نیز بصورتِ روح قُدُس بود ، نه روح قدسي و نه روح القدس . ازموازنهٔ عقل کلّ برمي‌آید که نصرالله منشي چنین مي‌گفته و مي‌نوشته‌است .

۱۲ مستزید ۹/۸۰ح و ۳/۱۵۷ دیده شود . در ترجمهٔ یمیني (ص ۴۳۶) آمده‌است که چون (حسنک) به‌نیشابور رسید سیاستي آغاز نهاد که اگر زیاد مشاهدت کردي ازسیاستِ خویش مستزید گشتي . در اصل عربي تاریخ یمیني هم چنین است : ساس أهلها سیاسةً لو عاش الیها زیاد لعاد الی سیاسته بعین استزادته (الفتح الوهبي ج ۲ ص ۳۲۳) .

مکر او تجنّب أولی‌تر[1]، خاصّه که تغیّظ[1] باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد می‌بیند و جراحتِ دلِ او بنظرِ بصیرت مشاهدت می‌کند و آن را از جهتِ خویش باهمالی برموز یا مُکاشفتی[2] صریح مُوجبات میداند ؛ چه اگر بچرب زبانی و تودّدِ او فریفته شود و جانبِ تحفّظ و تیقّظ[3] را بی‌رعایت گرداند هراینه تیر آفت را جانْ هدف ساخته باشد و تیغ بلا را بمغناطیسِ[4] جهل سوی خود کشیده.

لا تأمنَنّ قوماً ظلمتَهمُو وَبدأتَهم بالشّتمِ والرَّغمِ[6]

أنْ یأبُروا نخلاً لغیرِهِم فالشّیءُ تحقِرُهُ وقد ینمی[7]

و از أخواتِ این سیاقت[8] حکایتِ آن مرغ است. رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که ملِکی بود اورا ابن مَدین[9] خواندندی، مُرغی داشت فنزه نام باحسّی سلیم و نُطقِ دل‌گُشای ؛ در گوشکِ[10] ملک بیضه نهاد و بچه بیرون آورد. ملک فرمود تا اورا بسرای حرم بردند و مثال داد تا در تعهّد او و فَرخِ[11] او مبالغت نمایند. آن پادشاه را پسری آمد که انوار رشد و نجابت در ناصیهٔ او تابان بود و شُعاع اقبال و سَعادت بر صفحاتِ حال وی درفشان[12]

---

۱ أولی‌تر در اساس صریحاً زیر لام آن کسره منحرف گذاشته‌است ؛ در باب تلفّظ کلمه و استعمال آن بمعنی سزاوارتر و شایسته‌تر ، رجوع شود به ۵/۸۷ح ؛ و نیز ۲۰/۱۰۹ دیده شود .

۱ تغیّظ (باب تفعّل از غیظ) خشم گرفتن (بیهقی) ، خشمناک شدن (زمخشری) ، بخشم شدن (قرشی) .

۲ مکاشفت با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن (بیهقی) ، بکسی پیدا کردن دشمنی را (از زمخشری) .

۳ و ٤ تحفّظ و تیقّظ ۱/۳۲ح و ۱٤/۱۰۲ دیده شود .

٤ مغناطیس مأخوذ از لفظ یونانی مَگنِتیس است و جز به غین نوشتن آن درست نیست .

۶ و ۷ لا تأمَنَنّ قوماً ... ایمن مباش از گروهی که ستم کرده باشی برایشان و آغاز کرده باشی با ایشان بدشنام دادن و خواری ، که گُشْن دهند خرما بُنی را برای غیر از خودشان (یعنی تقویتِ حالِ دشمنانِ تو کنند) ؛ باشد که چیزی را حقیر و خوار بشمری و گاهی افزون گردد و نمو کند .

۸ سیاقت راندن ، و مجازاً راندن سخن و بیان حکایت باشد . وهو یسوق الحدیث أحسنَ سیاقٍ ، وإلیک یُساقُ الحدیثُ ، وهذا الکلام مَساقُه إلی کذا (أساس البلاغة) . نیز مساق در ۱۵/۲۳ح دیده شود .

۹ ابن مَدین در بابِ صورتِ این نام رجوع شود به تعلیقات .

۱۰ گوشک ۱٤/۷۲ح دیده شود . ۱۱ فَرخ جوجه ، نوزادِ مرغان عموماً .

۱۳ درفشان ٤/۲ح ، ۶/۱۳۸ح ، و ترجمه و قصّه‌های قرآن ص ۲۰۰ س۷ دیده شود .

فِي ٱلْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ أَثَرُ ٱلنَّجابَةِ سَاطِعُ ٱلْبُرْهَانِ

إِنَّ ٱلْهِلالَ إِذا رَأَيْتَ نُمُوَّهُ أَيْقَنْتَ بَدْرًا مِنْهُ فِي ٱللَّمَعانِ

در جمله، شاه‌زاده را با بچهٔ مرغ اِلفی تمام افتاد، پیوسته با او بازي کردي و هرروز فنزه بکوه رفتي و از میوه‌هاي کوه که آن را در میانِ مردمان نامي نتوان یافت دو عدد بیاوردي، یکي پسرِ ملك را دادي و یکي بچهٔ خودرا؛ و کودکان حالي بدان تلذّذي مي نمودند از حلاوت آن، و بنشاط و رغبت آن را مي خوردند، و اثرِ منفعتِ آن در قوّتِ ذات و بَسْطتِ جسم هرچه زودتر پیدا مي‌آمد، چنانکه در مدّتِ اندك بَبالیدند و مخایلِ نفعِ آن هرچه ظاهرتر مشاهده کردند، و وَسیلتِ فنزه بدان خدمت مؤکّدتر گشت و هر روز قربت و منزلتِ وی مي‌افزود.

و چون یکچندي بگذشت روزي فنزه غایب بود بچهٔ او در کنارِ پسرِ ملك جست و بنوعي اورا بیازرد. آتشِ خشمْ شاه‌زاده را در غرقابِ ضُجرت کشید تا خاك در چشم مردمي و مروّتِ خود زد، و اِلفِ صحبت قدیم را بباد داد، پاي او بگرفت و گِرد سر بگردانید و بر زمین زد، چنانکه بر فور هلاك شد. چون فنزه باز آمد بچهٔ خود را

---

۱ و ۲ فِي ٱلمَهْدِ يَنْطِقُ... درگاهواره سخن مي‌گوید از نیکي بختِ خویش؛ نشان برگزیدگي برخاسته حجّتست، بدرستي که ماهِ نو، چون بیني نموّو افزون شدن آن را یقین کني ماهِ پُري ازان در درخشیدن.

۷ بَسْطتِ جسم گستردگي و بزرگ شدنِ بدن. نیز به ۱/۲٤ح رجوع شود.

۷ مخایل ۳/۱٤ح و ۲/۲۲۸ح و ۱۲/۲٤۸ دیده شود.

۱۱ ضُجرت ٤/۵۳ح و ۵/۹۵ح و ۹/۱۲٤ و ۱/۱۲۸ و ۲/۲۵۹ دیده شود.

۱۱ تا ۱۲ خاك در چشم مردمي و مروّتِ خود زد مردمي و مروّتِ خودرا کورکرد تا نبیند که کاري برخلافِ مردمي و مروّت مي‌کند، مردمي و مروّتِ خود را خوار و بي مقدار کرد. این تعبیر در بهار عجم و فرهنگ آنندراج مضبوط است، توضیح نشده‌است ولي شواهدي ازقدما و متوسّطین و متأخّرین آورده‌اند، ازآن‌جمله این بیت نظامی:

زدن خاك در دیدهٔ جوهري همه خانه یاقوتِ اسکندري

امّا مناسبتر با عبارتِ نصرالله منشي این‌بیتِ مثنوي مولوي‌است (چاپ نیکلسن دفتر۳ ب ٦٦۷):

خویش را والِه و عارف مي‌کني خاك در چشم مروّت مي‌زني

در این عبارت باز رعایتِ حسن تناسب میان کلماتِ آتش و آب و باد و خاك شده است. ۳/۵۰ح و ۵/۱۱۳ح نیز دیده شود.

کُشته دید ، پُر غم و رنجور گشت و در توجّع و تحسّر افتاد ، و بانگ و نفیر بآسمان رسانید، و می‌گفت : بیچاره کسی که بصحبتِ جبّاران مبتلا گردد، که عُقدهٔ عهدِ ایشان سخت زود سُست شود، و همیشه رُخسار وفای ایشان بچنگالِ جفا مجروح باشد؛ نه اخلاص و مناصحت نزدیکِ ایشان محلّی دارد و نه دالّتِ خدمت و ذِمامِ معرفت در دلِ ایشان وزنی آرد؛ محبّت و عداوتِ ایشان بر حَدَثِ حاجت و زوالِ منفعت مقصوراست؛ عفو در مذهب انتقام محظور شناسند؛ إهمالِ حقوق در شرعِ نخوت و جبروت مباح پندارند؛ ثمرهٔ خدمتِ مخلصان کم یاد دارند ، و عقوبتِ زلّتِ جانیان دیر فراموش کنند؛ ارتکابهای بزرگ را از جهتِ خویش خُرد و حقیر شمرند ، و سهوهای خرد از جهتِ دیگران بزرگ و خطیر دانند ؛ و من باری فرصتِ مُجازات فایت نگردانم و کینهٔ بچّهٔ خود ازین بی رحمتِ غادر بخواهم که همزاد و هم نشینِ خود را بکشت ، و هم خانه و هم خوابهٔ خود را هلاک کرد .

پس بر رُوی ملک زاده جست و چشمهای جهان بینِ او بر کند، و پروازی کرد و برنشیمنِ حصین نشست .

خبر بملك رسید ، برای چشمهای پسر جزَعها کرد و خواست که مرغ را بدَست آرد و بدام

---

۱ توجّع ۲/۱۲۴ح دیده شود .

٤ دالّت ازامثلهٔ عدیده و توضیحاتی که سابقاً داده شده است (۱٦/٦٥ح ، ۹/۹۷ح ، ۱٤/۱۰٤ ، ۳/۱۲۰) روشن میشود که مراد حقّی است که کسی برای خود برگردن دیگری مسلّم و واجب میشناسد ، ازراهِ طول مدّتِ آشنائی یا دوستی یا قرابت یا خدمت ، و آن حقّ را موجب گستاخی و جرأت و اطاعت نکردن و رعایت نکردنِ اوامرِ کسی که مافوق اوست می‌شمارد . مبرّد در کامل (چاپ تقدّم ج ۲ ص۲۹۷) سخن از «افراط خالد فی الدّالّة علی هشام» می‌کند، و در إعتابُ الکُتّاب نقل شده است (ص۱۰۳) که هارون الرّشید پس از نابود کردن برمکیان بکاتب خود اسماعیل بن صُبَیح گفت «إیّاك والدّالّة فإنّها تُفسِدُ الحُرمة» .

٤ ذِمام ۹/۹۷ح دیده شود . اساس : زمام .

٦ محظور ۱۱/۱۱۹ح و ۱۰/۱۳۵ و ۱۲/۱٦٦ح دیده شود . ۷ زلّت ۱۵/۱۰۲ح دیده شود .

۸ خطیر مهمّ و بزرگ ؛ ۹/۳٦ ، ٦/٦۷ح و ۱۷/۱٦۷ح نیز دیده شود .

۹ مُجازات اینجا جزای کارِ بد منظوراست . ص۲۷۸س٦ح و ۲/۲۷۱ نیز دیده شود .

۱۰ غادر غدرکننده . رجوع شود به۳/۲۷۳ح . همزاد همسال ؛ زاد ــ سنّ و سال .

۱۳ جزَع ناشکیبا شدن ، ناشکیبائی کردن ، بیتابی و بیقراری بسیار .

مکر و حیلت در قفص بلا و محنت افگند، وانگاه آنچه سزای چُنو بی عاقبت و جزای چنان مقتحَمی تواند بود در باب او تقدم فرماید. پس برنشست

بر باره‌ای که چون بشتابد چو آفتاب ‌‌ ‌‌ از غرّتش طلوع کند کوکب ظفر

فکأنّما لَطَمَ الصَّباحُ جَبینَهُ ‌‌ ‌‌ فاقتصّ منهُ فخاضَ فی أحشائه

و پیشِ آن بالا رفت و فنزه را آواز داد و گفت: ایمِنی، فرود آی. فنزه إبا نمود و گفت: مطاوعتِ ملك بر من فرض است و بادیهٔ فراقِ او بی شك دراز و بی‌پایان خواهد گذشت، که هرچه عمر کعبهٔ اقبالِ من درگاهِ او بوده‌ست و عمدهٔ سعادت و عمرهٔ رعایتِ اورا شناخته‌ام، اگر جانِ شیرین را عوضی شناسمی لبیك زنان احرامِ خدمت گیرمی؛ و گمان چنان بود که من در سایهٔ او چون کبوترِ حرمِ مکه مرفه توانم زیست و در فرازِ صفا و مروهٔ او پرواز توانم کرد؛ اکنون که خونِ پسرم چون ذبایح در حرمِ امنِ او مباح داشتند هنوز مرا تمنّی و آرزوی بازگشتن؟! و در خبر آمده‌است که: لا یُلدَغُ المُؤمِنُ مِن جُحرٍ مَرَّتَینِ. و موافق‌تر تدبیری بقای مرا مخالفتِ این فرمان است، و از آنجا که رحمتِ ملك است امید دارم که معذور دارد.

---

۱ قفص: در عربی به صاد، و در فارسی به صاد و سین هردو صحیح و جایز است؛ ۵/۲۵۸ نیز دیده شود.

۲ مُقتَحَم: ۱/۱۰۵ح مقتحم، و ۱/۱۱۰ اقتحام دیده شود.

۳ غُرّت (از عربی غُرّة) در اسب «سفیدی پیشانی» مراداست؛ ۱۰/۲ح دیده شود.

۴ فکأنّما لَطَمَ... گویی که طپانچه زد بامداد بر پیشانی او (و اثر تپانچه بر پیشانی این اسب بماند)، پس (این اسب) از او قصاص بستد (و تلافی کرد) و در درونِ تهیگاه او داخل شد (تا بدین سبب چهار پای او سفید گشت). صفتِ اسبِ أغرّ محجّل است.

۶ مطاوعت (باب مفاعله از ط و ع) کسی را فرمانبرداری نمودن؛ رجوع شود به ۵/۴ و ۱/۱۵۹ح.

۷ تا ۸ در این عبارت رعایتِ حسن تناسب در کلمات کعبه و عمره و لبیک و احرام و مکّه و صفا و مروه و ذبایح وغیره کرده‌است. ۷ عمده آنچه بران اعتماد کنند؛ ۹/۱۹۸ح نیز دیده شود.

۸ اگر ... شناسمی ... گیرمی اگر می‌شناختم می‌گرفتم — رجوع شود به ۱/۱۱ح، ۴/۱۳۰ و ۱۶، ۴۳/۱۳۹تا۴۴، ۱۰/۱۴۲ و ۱۵، ۳/۱۴۹ تا ۵، وغیرها.

۱۰ تا ۱۱ آرزوی بازگشتن؟! حذفِ فعل «باشد» ظاهراً عمدی بوده‌است. سایر نسخ فعلی دارند یا جمله را تغییری داده‌اند. ۱۱ لا یُلدَغُ... گزیده نشود مردِ مؤمن از یک سوراخ دو بار.

و نیز مقرّراست مَلِك‌را که مُجرم را ایمن نشاید زیست، اگرچه در عاجل توقّفی رود عذاب آجل بی شبهت منتظر و مترصّد باشد، و هرچند روزگار بیش گذرد مایه زیادت گیرد، و اگر موافقتِ تقدیر و مساعدتِ بخت ازان برهد اعقاب را تلخیِ آن بباید چشید و ۴
خواری و نکالِ آن بدید؛ و پسرِ ملك با بچّهٔ من غدری اندیشید و من از سوزِ فرزند آن پاسخ دادم؛ و مرا برتو اعتماد نباید کرد و برسنِ مخادعتِ تو مرا فرو چاه نشاید شد که

چشم ندیده‌ست چُنو کینور

ملك گفت: از جانبین ابتدا و جوابی رفت، اکنون نه ما را برتو کراهیتی متوجّهست و نه تُرا از ما آزاری باقی؛ قولِ مرا باور دار و بیهودهٔ مفارقتِ جان گداز اختیار مکن. و بدان که من انتقام و تشفّی را از معایب روزگارِ مردان شمرم و هرگز از روزگارِ خویش ۹
دران مبالغت روا نبینم

خشم نبوده‌ست بر اعدام هیچ چشم ندیده‌ست در ابروم چین

فنزه گفت: بازآمدن هرگز ممکن نگردد، که خردمندان از مقاربتِ یارِ مستوحش نهی ۱۲
کرده‌اند. و گویند هرچند مردم آزرده را لطف و دل جویی پیش واجب دارند و اکرام و احسان لازم‌تر شناسند بدگمانی و نفرت بیشتر شود و احتراز و احتراس فراوان‌تر لازم آید. و حکما مادر و پدررا بمنزلتِ دوستان دانند، و برادر را در محلِ رفیق، و زن را ۱۵
بمثابتِ الیف شمرند، و اقربا را در رُتبتِ غریمان، و دُختررا در موازنهٔ خصمان دانند، و

---

۱ و ۲ عاجل و آجل رجوع شود به ۱/۱۴۴ح و ۹/۲۸۱.

۳تا۴ تلخیِ آن ... و خواری و نکالِ آن در بعضی از نسخ: تلخیِ عقابِ آن ... و خواریِ نکالِ آن.

۵ برسنِ مخادعت در اساس: بذین مخادعت. ۹ از روزگارِ در عدّه‌ای از نسخ: از جانبِ.

۱۱ بر اعدام ... در ابروم در بعضی از نسخ مطابقِ دیوانِ سنائی: براعداش ... در ابروش.

۱۲ مُستوحِش (اسم فاعل از استیحاش، از مادّهٔ وح ش) دژم و ناخوش شده (بیهقی)، ناخوشدل شده ازکسی، دلتنگ شده ازکسی، آزرده ازکسی (زمخشری). نیز رجوع شود به ۵/۱۸۰ ح.

۱۶ بمثابتِ بمنزلهٔ، درحکم. رجوع شود به ۹/۲۱۹ح.

۱۶ الیف اُنس گرفته، انیس و مونس، همدم و همنشین؛ رجوع شود به إلف در ۸/۱۶ح و ۱۰/۲۶۴.

۱۶ غریمان جمع غریم، تاوان گیرنده و طلب کنندهٔ تاوان، از غُرم بمعنی تاوان.

پسررا برای بقای ذِکر خواهند، و در نفس و ذاتْ خویشتن را یکتا شناسند و درعزّتِ آن، کس را شرکت ندهند. چه هرگاه که مهمّي حادث گردد هر کس بگوشه‌اي نشینند و بهیچ تأویل خود را از برای دیگران در میان ننهند.

داشتْ زالي بروستای چکاو مهستي نام دختري و دو گاو
نو عروسي چو سرو تر بالان گشت روزي ز چشم بد نالان
گشت بدرش چو ماه نو باریک شد جهـان پیش پیرزن تاریک
دلش آتش گرفت و سوخت جگر کـه نیازي چنو نداشتْ دگر
از قضا گاوِ زالك از پی خورد پوز روزي بدیگش اندر کرد

٤ چکاو اسم محلّي‌است، و مهم نیست که آیا حقیقةً جائي بدین نام بوده‌است و یا اینکه اسمي که فقط از لحاظ وزن و قافیه در این بیت بگنجد بکاررفته. در نسخ قدیم حدیقه هم جکاواست، و نیز در برخي از نسخ قدیم کلیله و حدیقه تکـاو آمده‌است. مقدّسي در أحسن التّقاسیم دربارهٔ محـلّات نیشابور مي‌گوید (چاپ لایدن ص ۳۱٦): روستای شامات آنجا را که وسیع و دارای دیهها‌ی نیکو مزارع بسیاراست تک آب مي‌نامند، بجهت اینکه از همهٔ رُستاقها پائین‌تراست و آب بجانب آن روان میشود.

٤ مَهْستي مَه ْسِتّي، ماه ْسِتّي = ماه خانم، ماه بانو. سِتّي و سِتي مخفّف سیّدتي است. دراین‌حکایت باقتضای وزن تلفّظ کلمه معلوم میشود. در الٓـهي نامهٔ عطّار (مقالهٔ سیزدهم) حکایتي از مهستي دبیر و شاعر سلطان سنجر هست‌که دران هم مَهْسِتّي و هم مَهِستي آمده‌است.

۷ نیازي نیـاز بمعني نیایش (پرستش) و احتیاج و عشق و آرزو همه هست، و نیازان شدن بمعني عاشق شدن درکارنامهٔ اردشیر پابکان آمده‌است. نیازمند و نیازوَمند بمعني محتاج و عاشق، و نیازي بمعني محتاجٌ الیه، و بمعني معشوق و محبوب و عزیز بکاررفته‌است. بیتي از ویس و رامین در شمس اللّغات منقول‌است ازاین قرار:

بدو گفت ای نیازي جان دایه بجز تندي نداري هیچ مایه

و ویس و رامین گ ۳٤ ب ۲۹ و گ ۷۹ ب ۵۲۲ نیز دیده شود؛ و بیتي از منوچهري در بهار عجم و در دیوان (چاپ دوم دبیر سیاقي ص٤۲) آمده‌که در هردوجا مغلوط است و شاید صورتِ صحیح آن این باشد:

من نیازومندِ رویت‌گشتم و هرکو چو من عاشق نازي بُوَد آیدْش صدگونه نیاز

و انوري نیازیان را بمعني محتاجان بکاربرده‌است (دیوان. ج۱ ص٤۵۳):

ای چشم نیـازیان ز جودِ تو چون بخت مخالفت به خوش خوابي

و باز نیازي بمعني محبوب و معشوق در بیتي از نظامي آمده‌است که صاحبِ بهار عجم نقل‌کرده:

چون ابن سلام زان نیازي شد نامزدِ شکیب سازي

مانْد چون پای مُقْعَد اندر ریگ   آن سرِ مرده‌ریگش اندر دیگ

گاو مانندِ دیوي از دوزخ   سوی آن زال تاخت از مطبخ

زال پنداشت هست عزرائیل   بانگ برداشت پیش گاوِ نبیل

---

۱ مُقْعَد (اسم مفعول از إقعاد ، از ق ع د) درجای مانده ، برجائي مانده ، زَمِین شده (از زمخشري) ؛ زمین گیر . داستان کور و مقعد در نامهٔ تنسر (چاپ مینوي ص۴٦) دیده شود .

۱ مُرده ریگ (و نیز مرده ري) میراث و ماتَرَك ، یعني اموال و اسبابي که از مرده بماند و به ارث بکسي یا کساني برسد — این اصل معنيِ کلمه بوده‌است — بعد مجازًا درنعت یا صفتِ اشیاءِ سَقَط و بي بها ، و جانور بي‌ارزش و بي منفعت و ناچیز ، و حتّی آدمیان فرومایه و بیکاره و بي‌خاصیت استعمال شده‌است و ازان نوعي دشنام و اظهارِ نفرت اراده شده ، همان طورکه از الفاظِ امروزيِ «لعنتي» و «مرده شو برده» اراده مي‌شود ، و در کتبِ نثر و نظم فارسي بیشتر باین معنيِ مجازي یا کنایتيِ آن آمده‌است . اوّلاً در معنيِ ارث و میراث در شاهنامه در سه بیت بکاررفته‌است ؛ ازآن جمله این بیت (چاپ بروخیم ص ۲۳۰۸) :

نماند و جهان مُردري ماند از اوی   شد آن رنج و آساني و رنگ و بوی

و در مثنوي مولوي سه یا چهار بار ، ازآن جمله (دفتر ٤ ب ٦۷۱) :

از خراج ارجمع آري زر چو ریگ   آخر آن از تو بماند مُرْدَریگ

ثانیًا در معنيِ بینابین کـــه هم مفهوم میراث تواند داشت و هم معنيِ بي بهـــا و پست ، در این بیت مثنوي آمده‌است (دفتر۲ ب٦۲۷) :

گفت قاضي خیز از این زندان برو   سوی خانهٔ مرده ریگ خویش شو

ثالثًا فقط بصورت نعت یا صفتِ کنایتي و مجازي در این بیت دیگرِ سنائي (از فرهنگ رشیدي) :

بود در مرده ري گریبـانش   دو درم بهر جامه و نانش

و نیز درپنج بیت شاهنامه (چاپ بروخیم صفحات ۵۷٦ و ۵۸۰ و ۹۰۰ و ۱۰۳۹ و ۲۹۹۹) مُرْدَري خواسته ، مُرْدري کاوياني درفش ، مُردَري ببر و خفتان جنگ ، مُرْدري تاج ، وغیره ؛ و نیز در دیوان انوري (ج ۱ ص ۱۷۹) در مذمّت اسپ ؛ و در دیوان رشید وطواط (ص۱۲٦) حرصِ مرده‌ریگ ، و درمثنوي هشت نُه بار (دفتر۱ ب ۱۲۸۲ و ۱۹٦۸ ، دفتر۲ ب ۳۱۹۹ ، دفتر۳ ب ۲۹٦ و ۱۰٦۰ و ٤۷۷۵ ، دفتر ۵ ب ۳۵۵۸ ، و دفتر ٦ ب ۵٤٦) بلای مُرْدَریگ ، خارِ مُرده ریگ ، حیلهای مُردریگ ، ثریدِ مُرد ریگ ، خُفاش مُردریگ ، دیگ مُردریگ ، پرّو بال مُردریگ ، و

قوم گفتندش که : ای چون تلّ ریگ ،   پس چه مي‌کردي ، کیِبي ، ای مُرْدَریگ؟

درفرهنگ شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادي به دو بیت عربي از ابن الحجّاج نیز استشهاد شده‌است که المردریک درآنها آمده . در این تعلیق علاوه بر مآخذ اصلي از فرهنگ رشیدي و مجمع الفرس سروري ، و بتوسّط فولرّس از برهان قاطع و فرهنگ شعوري و بهار عجم و شمس اللّغات نیز استفاده شد .

که : ای مَکَلْمَوْت من نه مَهْستِیم — من یکي پیر زالِ محنتیم

گر ترا مَهْستِي همي بـاید — رَو مَرْو را بُبَر ، مرا شاید

۳ بي بلا نازنین شُمَرد او را — چون بلا دید در سُپَرد او را

تا بداني کـه وقتِ پیچاپیچ — هیچ‌کس مر ترا نباشد هیچ

و من امروز از همهٔ علایق منقطع شده‌ام و از همـهٔ خلایق مفرد گشته ، و از خلعت تو
۶ چندان توشهٔ غم برداشته‌ام که راحلهٔ من بدان گران‌بار شده‌است ، و کدام جانور طاقتِ تحمّلِ آن دارد ؟ در جُمله، جگرگوشه و میوهٔ دل و رُوشنائي دیده و راحتِ جان در صحبتِ تو بباختم

۹ دشمن خندید بر من و دوست گریست — کو بي‌دل و جان و دیدهٔ چون خواهد زیست

وَإِنَّمَـا أَوْلَادُنَـا بَيْنَنَـا — أَكْبَادُنَـا تَمْشِي عَلَى ٱلْأَرْضِ

لَوْهَبَّتِ ٱلرِّيحُ عَلَىٰ بَعْضِهِم — لَٱمْتَنَعَتْ عَيْنِي مِنَ ٱلْغُمْضِ

۱ مَکَلْمَوْت در بعضي از نسخ قدیم کلیله و حدیقهٔ سنائي : مَقَلْمَوْت . تواند بود که سنائي خواسته باشد هراس و وحشتِ بیحدّ آن پیرزن را بنمایاند کـه زبانش بـه درست گفتن اسم ملک الموت قـادر نبود ، و یـا لهجهٔ عوام النّاس روستای چکاو (یا تکاو) را خواسته باشد در شعر خود بیاورد . مصراع دوم این بیت در یک نسخهٔ بسیـار قـدیم حدیقه متعلّق بقرن ششم چنین آمده است (بغدادلي وهبي ۱۶۷۲) : **مهستی ولت ولت ارنتیم** و تمام بیت در P_1 : کای مقلموت از نـه مهستیم ، وَلْتْ کز جینک وَلْتَ ٱزنتیم ؛ و در P_3 : ... مهستی رو ولسـت وزتـم (مصراع اوّل تقریباً همان‌که در P_1 آمده است) . ممکنست که این بیت بزبان روستائي بوده باشد و بعدها تغییر داده باشند .

۲ پس از این بیت در هامش اساس بخطّي متأخّر ، ظاهراً خطّ یک ترك عثماني ، این بیت افزوده شده‌است :

اوست بیمار من نیستم بیمار — من درستم مرا بدو مشمار

چنین بیتي بقراءت «من نیم بیمار» در بعضي دیگر از نسخ نیز هست ولي گویا اصیل نیست .

۶ راحله اشترِ برنشستني ، شترِ سواري (زمخشري) ، نیز ستور بارکش (صُراح قرشي) .

روز جواني گذشت موی سیه شد سپید — پیگِ اجل در رسید ساخته‌کن راحله

(دیوان سنائي ، چاپ دوم مدرّس رضوي ۵۹۲) . در ذکر لوازم سفر از زاد و راحله بسیار بحث مي‌شود .

۹ کو بي ... = که : او بي— دوست و دشمن گفتند که : او بي‌دل و جان و چشم چگونه زندگي خواهد کرد .

۱۰ و ۱۱ وإنّما أولادُنا ... همانا که فرزندانِ ما درمیان ما جگرهای ما اَند که راه مي‌روند برزمین ؛ اگر بوَزَد باد بریکي از ایشان بازایستد دیدهٔ من از بهم رفتن (ازخوابِ اندك) .

و با این همه بجان ایمن نیستم و بدین لاوه فریفته شدن از خرد و کیاست دُور می‌نماید، رای من کُجاست و صبر؟

ملك گفت: اگر آن از جهتِ تو بر سبیلِ ابتدا رفتی تحرّز نیکو نمودی، ولکن چون بر سبیلِ قِصاص و جزا کاری پیوستی، و فضیلتِ معدلت همین است، مانعِ ثقت و موجبِ نفرت چیست؟ فنزه گفت: موضعِ خشم در ضمایر موجع است و محلِ حقد در دلها مُولِم، و اگر بخلافِ این چیزی شنوده شود اعتمادرا نشاید، که زبان در این معانی از مضمونِ عقیدت عبارتِ راست نکند و بیان در این سفارت حقِّ امانت نگزارد، امّا دلها یك دیگررا شاهدِ عدل و گواهِ بحق است و از یکی بر دیگری دلیل توان گرفت، و دلِ تو در آنچه می‌گوئی موافقِ زبان نیست؛ و من صعوبتِ صولتِ ترا نیکو شناسم و در هیچ وقت از بأسِ تو ایمن نتوان بود

کز کوه گاهِ زخم گران تر کُنی رکاب   وز باد وقتِ حمله سبك تر کُنی عِنان

تَتَقَوَّضُ الأفلاكُ إنْ خالَفْتَهُ   ویُعاضُ مِنْ بَعدِ الحِراكِ سُکونُهُ

ملك گفت: میانِ دوستان و معارف أحقاد و ضغائن بسیار حادث گردد، چه إمکانِ جهانیان از بستهٔ گردانیدنِ راهِ آزار و خصومت قاصر است؛ و هر که بنورِ عقل آراسته باشد و بزینتِ خرد متحلّی بر میرانیدنِ آن حرص نماید و از احیای آن تجنّب لازم شمرد. فنزه گفت: العَوانُ لاتُعَلَّمُ الخِمرةَ. من گرم و سرد جهان بسیار

---

۱ با این همه باوجود این، مع ذلك کلّه. درکلیله و دمنه این علامتِ استدراك بسیار بکار رفته است، و گاهی فقط یک نکته گفته شده، و «همه» ای نیست. نیز ۲/۴۶، ۱۲/۲۴۵، ۲۶۸/۳ و ۱۱/۲۹۵ دیده شود.

۱ لاوه = لابه، إلحاح، التماس، تضرّع، چرب زبانی، چاپلوسی.

۳ از جهتِ از سمتِ، از جانبِ؛ ۸/۲۸۵ دیده شود.   ۵ چیست کلمه در اساس نیست.

۵ و ۶ موجِع (از وج ع) و مولِم (مؤلِم از أل م) هردو بمعنی دردآور، دردناك.

۱۱ زخم ضربت و ضربت وارد آوردن. نیز ۳/۲۸۰ و شعر عنصری در حاشیهٔ ص ۲۹۳ دیده شود.

۱۲ تَتَقَوَّضُ ... برکنده گردند و ازهم بریزند آسمانها اگر اورا خلافی کنند، و بدل گردد جنبش آنها بسکون.

۱۳ أحقاد (جمع حِقد) و ضغائن (جمع ضغینه) هردو بمعنی کینه و دشمنی ریشه گرفتهٔ دیرینه.

۱۵ آن مرجع آن «أحقاد و ضغائن» است در سطر ۱۳.

۱۶ العَوان ... زنِ میانه حال را (شوهردیده را) تعلیم نمی‌دهند طریقهٔ خمار (معجر، مقنعه) بسرکردن.

دیده‌ام و عمر در نظارهٔ مهره بازي چرخ بپایان رسانیده‌ام، و بسیار نفایس زیر حقّهٔ این دهرِ بوالعجب بباد داده‌ام و از ذخایرِ تجربت و ممارست استظهاري وافر حاصل آورده، و بحقیقت بشناخته که هر که بر پشتِ کُرهٔ خاك دستِ خویش مطلق دید دلِ او چون سَرِ چوگان بهمگنان کژ شود و بر إطلاق فرق مروّت را زیر قَدم بسپرد و روی آزرم و وَفا را خراشیده گرداند؛ برمن این معاني مُشتبه نگردد، و بفریفتن روزگار ضایع گردانیدنست،

وَقَدْ عَجَمَتْ تِلْكَ ٱلْخُطُوبُ قَنَاتَنَا فَزَادَ عَلَى عَجْمِ ٱلْخُطُوبِ ٱعْتِدَالُهَا

و آنچه بر لفظِ ملك مي رود عینِ صدق و محضِ حقیقت است؛ امّا در مذهبِ خرد قبول و استماعِ عذرِ اربابِ حقد محظوراست و طلب صلحِ اصحاب عداوت حرام، زیرا که در آن خطرِ بزرگست و جان بازي نَدَبي گران، تا حریف ظریف و کعبتین راست و مجاهز أمین نباشد

۱ و ۲ دیده‌ام، رسانیده‌ام، داده‌ام در اساس فقط: دیدم، رسانیدم، دادم.

۱ تا ۲ دهرِ بوالعجب روزگار شعبده باز و شگفت کار. راغب اصفهاني گوید که عجب (شگفتي) آن چیزاست که بر رسم عادت نباشد، و روزگار را بوالعجب گویند بدین سبب که کارها پیش مي‌آورد که عادت بر دیدن آنها جاري نشده‌است (محاضرات، چاپ قاهره، ۱۳۲۶ ج ۲ ص ۳۱۳). برای معني بوالعجب رجوع شود به ۳/۱۴۰ح و ۴/۲۲۵.

۳ مطلق دید دلِ او در اساس و نـق: مطلق دید او، باقي نسخ مثل متن.

۶ وَقَدْ عَجَمَتْ ... بحقیقت دندان فرو برده و آزمون کرده‌است این واقعه‌های بزرگ نیزهٔ ما را، پس بیفزود با وجودِ (و بسببِ) دندان فرو بردنِ واقعها راستيِ آن نیزه. شعر بحتري: قناته.

۸ محظور ۱۱/۱۱۹ح و ۱۰/۱۳۵ و ۱۲/۱۶۶ح و ۶/۲۸۵ح دیده شود.

۹ نَدَبي گران در اساس بخطّ متأخّر تبدیل به «نرد بی‌کران» شده‌است. معني نَدَب در ۲/۱۹۴ح توضیح شد. اینجا مراد اینست که جان گرانتر ازآنست که برسر آن قمار بازي توان کردن مگر بشروطي.

۹ کعبتین ... راست بودنِ کعبتین نقطهٔ مقابل کعبتین کژ است که در ۴/۲۷۲ح گذشت.

۹ مُجاهِز حریفِ قمار در بازيِ نرد و شطرنج و غیرآن، ناصرخسرو در لغز شطرنج گوید:

کسي پُر خانه دشتي دید هرگز ... نه دیوار و نه در بل پست و موجز
دو لشکر صف زده در خانهاشان ... پس هر لشکري یکّي مجاهز

(دیوان، چاپ مینوي ص فلّ مقدّمه)، و در دیوان معزّي آمده است (چاپ اقبال ص ۲۰۹):

قمر شد با سرِ زلفش مقامر ... دلِ من برده شد کاریست نادر
دلم باید جهـاز اندر میانه ... چو زلفش با قمر باشد مقامر
مجاهز بود و حاصل خود نیامد ... مرا حَصلی ازآن خصمان جائر

←

دران شروع نشاید پیوست. و نیز صورت نبندد که خصم موجباتِ وحشت فروگذارد و از ترصّدِ فرصت در مکافاتِ آن إعراض نماید ؛ و بسیار دشمنانند که بقوّت و زور بریشان دست نتوان یافت و بحیلت و مکر درقبضهٔ قدرت و چنگال نَقمت توان کشید ، چُنانکه ۳ پیلِ وحشي بمؤانستِ پیلِ اهلي در دام اُفتد . و من بهیچ وقت و درهیچ حال از انتقـام مَلِك ایمن نتوانم بود ، روزي در خدمتِ او بر من سالي گـذرد ، چه ضعف و حیرتِ من ظاهراست و شکوه و مَهابتِ او غالب

۶

شیطانِ سِنانِ آب دارت را تا داده شهاب کوب شیطاني
بارانِ کمانِ کامگارت را تا دوخته روزگار باراني

که دران جهازرا بمعني چیزي که برسرِ آن قمار کنند، و مجاهزرا ظاهرًا بمعني قمار باز بکاربرده‌است (حاشیه‌اي که اقبال آشتیاني برآن صفحه نوشته‌است بي‌سند و بي‌اعتباراست) . در کتب لغت عربي مجاهز بهیچ معني یافت‌نشد ، الا در مُغْرب مطرّزي (چاپ حیدرآباد ، ج۱ ص۱۰۱) که گوید مجاهز در اصطلاح عامّه بازرگانِ مالداراست ، و گویا مراد ایشان مُجهّز باشد، یعني کسي که مال التّجارهٔ فاخر به تجّار دیگر مي دهد و روانهٔ سفر مي‌کند ، یا خود او با آن مال سفر مي‌کند، و کلمه به مُجاهز تحریف شده باشد . شاید مجاهز در شعر خاقاني (چاپ سجّادي ص۹) که گوید : دمش خزینه گشای مجاهز أرواح ... بدین معني اخیر بکاررفته باشد . دراین عبارتِ کلیله و دمنه هم شاید مجاهز بمعني آن کس باشدکه درقمار ضامنِ مُقامررا مي‌کند

۳ نَقْمت اصل معني خشم گرفتن و عتاب‌کردن برکسي و ناپسند داشتن کاري از کسي‌است . و در مرحلهٔ ثاني کینه ور شدن نسبت بکسي و کینه کشیدن ازو ، انتقام گرفتن (از زوزني و بیهقي و زمخشري و قرشي) .

٤ پیلِ وحشي دراساس فقط : پیل وحشي‌را ؛ اگر فعل در این جمله فعل مجهول مي بود و پیل نایب فاعل ، امکان مي داشت که بر شیوهٔ انشای آن عصر « پیل وحشي را » مُجاز شمرده شود .

۸ باراني جبّه و جامه‌اي که بر روی جامه‌ها برای دفع تأثیرِ باران پوشند ، و بعربي مِمْطَرة گویند، وکرباس یا قُماش پشمي یا ابریشمي برای این جامه بکـار مي برده و ظاهرًا آن را موم مي زده‌اند . عنصري گوید (دیوان ، چاپ ابوالقاسم خوانساري ق ۲۲ رو ، و چاپ قریب۱۳٤۱ ص٦۹) :

چه ز کاغذ کنند باراني چه بَر زخم او برند سپر

و بیهقي گوید (تاریخ ، چاپ فیّاض ص۱۳٤) : یک گرمگاه این غلامان و مقدّمانِ محمودي متنکّر با بارانیهـای کرباسین و دستارها در سرگرفته پیاده نزدیک امیر مسعود آمدند . و ناصرخسرو گوید (دیوان ص٤۱۳) :

باراني تَنْت اگر گلیم آمد مر جان ترا تنست باراني

و سنائي گوید (چاپ دوّم مدرّس رضوي ص٦۷۲) : ←

ملك گفت: کریم أَلیف را در سُوزِ فراق نیفگند و بهر بدگماني انقطاع دوستي و برادري روا ندارد و معرفتِ قدیم و صحبتِ مستقیم را بظنِّ مجرّد ضایع و بي ثمره نگرداند، اگرچه در آن خطرِ نفس و مخافتِ جان باشد. و این خُلق در حقیر قدر و خسیس منزلت از جانوران هم یافته شود،

المَعْرِفَةُ تَنْفَعُ وَلَوْ مَعَ ٱلْكَلْبِ ٱلْعَقُورِ
هُوَ ٱلْكَلْبُ إِلَّا أَنَّ فیهِ مَلالَةً وَسُوءَ مُراعاةٍ وَمَا ذاكَ بِٱلْكَلْبِ

فنزه گفت: حِقد و آزار در اصل مخوفست و خاصّه که اندر ضمایرِ ملوك ممکن گردد، که پادشاه در مذهبِ تشفّي صُلب باشد و در دینِ انتقام غالي؛ تأویل و رخصت را البتّه در

کـه بهر لحظه بهر درّاعه پیرهن را کنم چو باراني

و انوري گوید (دیوان، چاپ مدرّس رضوي ص ۴۸۱):

تا چه ابریست کان شان که چو باران بارد آسمان بر سرِ خورشید کشد باراني

و موم اندود بودنِ باراني از بیتِ محمّد سعید اشرف بر مي آید که در بهار عجم در لغت تري آمده است:

با تریهاي حسودان چرب و نرمي مي‌کنم جامهٔ مومین بود آسیبِ باران را علاج

در اشعار نظامي و کمال الدّین اسمعیل و سعدي هم باراني آمده است، و در فرج بعد ازشدّت (چاپ بمبیء ص ۳۹۰) در حکایت دعبل بن علي خُزاعي آمده است که او گفت با امام عليّ بن موسی الرّضا در خراسان روزي «در راه مي‌رفتم و آن روز بارنده و نمناك بود و او باراني خزّ بسیار ممتاز پوشیده بود بمن داد و دیگري خواست که در پوشد و گفت که: این را که پوشیده بودم بجهت آن بتو دادم که نیکوتر بود. و از من آن باراني را بهشتاد دینار میخواستند بخرند نفروختم». در متن عربي هم این حکایت هست بالفظ ممطرة (چاپ قاهره، ۱۳۷۵، ص۳۲۹). بگفتهٔ مؤلّف حدود العالم (چاپ ستوده ص ۱۴۶) شهرکي از بلاد طبرستان بنـام روذان (؟ رویان) بوده‌است که ازان «جامهٔ سرخ خیزد پشمین که از وی باراني کنند و بهمه جهان ببرند».

۱ أَلیف ۱۶/۲۸۷ح دیده شود.

۴ المَعْرِفَةُ تَنْفَعُ … شناسائي و آشنائي سود مي‌بخشد اگرچه با سگ درّنده باشد.

۵ هُوَ ٱلْكَلْبُ … مَلالَة برطبق اکثر نسخ معتبر و همهٔ نسخ شرح ابیات؛ ولي در اساس و F و P_3: جَلالَة. بالكَلْب مطابق اساس و P_3؛ ولي در اکثر نسخ دیگر و همهٔ نسخ شرح ابیات: في الكلب. اوسگ است، جزاینکه در او ملالتي (سیرآمدني و سیر شدني) و بدي مراعاتي (و إهمال در نگاه داشتن) هست، و این در سگ نیست.

۷ پادشاه … باشد چنین‌است در اساس و B و F و P_1. سایر نسخ: پادشاهان … باشند.

۷ تشفّي در F و نافذ: تشفّي. غالي غلوّکننده، بحدّ اعلی رساننده.

۷ رُخصت ۹/۱۰۳ح، ۱۱/۱۰۷ و ۴/۱۵۲ح دیده شود.

حوالیِ سُخْط و کراهیت راه ندهند، و فرصتِ مجازات را فرضی متعیّن شمرند، و امضای عزیمت را در تدارکِ زلّتِ جانبان و تلافیِ سهوِ مُفسدان فخرِ بزرگ و ذُخرِ نافع؛ و اگر کسی بخلافِ این چشم دارد زرد روی شود کـه فلک در این هوس دیده سپید کرد و در این تگاپوی پشت کوژ، و بدین مراد نتوانست رسید

طَلَبْتُ وَفاءَ ٱلغانیاتِ وإنّما تَکَلَّفْتُ إیراءً بِمِقْدَحَةٍ صَلْدِ

و مَثَلِ کینه در سینه مادام که مهیجی نباشد چون انگشتِ افروختهٔ بی‌هیزم است، اگرچه حالی اثری ظاهر نگرداند چندانکه بهانه‌ای یافت و علّتی دید بر آن مثال کـه آتش در خَفَ افتد فروغ خشم بالا گیرد و جهانی را بسوزد و دودِ آن بسیار دماغهای تر را خشك گرداند، و هرگز آن آتش را مال و سخنِ جانی و لطفِ مجرم و چاپلوسی و تضرّع گناهکار و اخلاص و مناصحتِ خدمتگار تسکین ندهد، و تا نفسِ آن متّهم باقی است فَورتِ خشم کم نشود، چُنانکه تا هیزم بَرجای است آتش نمیرد. و با این همه اگر کسی از گناه‌کاران را امکان تواند بود که در مراعاتِ جوانبْ لطفی بجای آرد و در طلبِ رضا و تحرّیِ فراغ دوستان سعی پیوندد و در کسبِ منافع و دفعِ مضار معونتی و مظاهرتی واجب دارد ممکن است که آن وحشت برخیزد، و هم عقیدتِ مستزید را صفوتی حاصل آید و هم

---

۱ ندهند... شمرند در B، F، P1: ندهد... شمرد (یا: شمارد).

۲ زلّت در اساس و یکی دو نسخهٔ دیگر نیست؛ در بعضی از نسخ: کار.

۳ ذُخر ذخیره نهادن، پس انداز کردن؛ و ذخیره و پس انداز (مصدر بمعنای اسم).

۵ طَلَبْتُ وفاءَ... جستم وفاداری از زنان سرودگوی (یا بی‌نیاز به آرایش)، و هماناکه رنج کشیدم و برخود گرفتم آتش افروختن به آتش زنه‌ای سخت (که آتش ازان بیرون نیاید).

۶ أنگِشت زغال چوب. ۷ حالی حالا و بنقد و در این دم؛ ۱۵/۲۶۳ح و ۱۳/۲۷۱ دیده شود.

۸ خَف سوخته، قو، آتش‌گیرانه. درفرهنگِ لغاتِ فرس أسدی آمده‌است که خف رگوی (یعنی پارچه) سوخته بُوَد، عنصری گوید:

کزو بتکده گشت هامون چو کف بآتش همه سوخته همچو خَف

۱۰ فَورت ۱۲/۱۲۳ح و ۱۲/۱۴۱ دیده شود.

۱۳ پیوندد و درکسب در اساس و F و P3 بدون واواست.

۱۴ مستزید ۹/۸۰ح و ۳/۱۵۷ و ۱۲/۲۸۲ح و نیز ۳/۲۹۶ «استزادت» دیده شود.

دلِ خایفِ مجرم بنسیمِ أمن خوش و خنك گردد . و من ازآن ضعیف‌تر و عاجزترم که از این ابوابِ چیزی برخاطر یارم گذرانید ، یا توانم اندیشید که خدمتِ من موجبِ استزادت را نفی کند و سببِ أُلفت را مثبت گرداند ؛ اگر باز آیم پیوسته در خوف و خشیت باشم و هر روز بل هرساعت مرگی تازه مشاهده کنم . دراین مراجعت مرا فایده‌ای نمانده‌ست که خود را دستِ دِیَت نمی‌بینم و سر و گردن فدای تیغ نمی‌توانم داشت

نه مرا بر تکاب تو پایاب   نه مرا بر گشادِ تو جوشن

ملك گفت: هیچ کس برنفع و ضرّ در حقّ کسی بی‌خواستِ باری عزّ اسمُه قادر نتواند بود و اندك و بسیار و خُرد و بزرگِ آن بتقدیری سابق و حکمی مُبْرَم باز بسته‌است ؛ چُنانکه دستِ مخلوق از ایجاد و إحیا قاصراست إهلاك و إفنا از جهتِ وی هم متعذر باشد . و مفاتحتِ پسرِ من و مکافاتِ تو بقضای آسمانی و مشیّتِ ایزدی نفاذ یافت ، و ایشان علّتِ آن غرض و شرطِ آن حکم بودند ؛ ما را بمقادیرِ آسمانی مؤاخذت منمای ، که اگر این هجر اتفاق افتد بتقسّمِ خاطر و التفاتِ ضمیر کشد ؛ و شادمانگی و مسرّت از کامرانی و بَسْطت آنگاه مهنّا گردد که اتباع و پیوستگان را ازآن نصیبی باشد

أأُسَرُّ أنْ أحظى ويُمْنَعَ صاحِبي   إنّي إذًا لِلحُرِّ أَلأَمُ جارِ

---

۲ یارم گذرانید = جرأت آن را بکنم و بتوانم که بگذرانم . یارستن = توانستن و جرأت کردن .

٤ خَشْیَت ترس ، مرادف با خوف .   ٥ دِیَت = دیَه ، خون بها دادن (از مادّهٔ ودی) .

٦ تکاب بمعنی غرقاب ، یعنی قسمتی از رودخانه و دریا که عمیق باشد و پا بقعر آن نرسد . رجوع شود به پایاب در ۱٥/۹۰ح . در اساس و P_2 و P_3 و نافذ و بایسنغری : رکاب .

٦ گشاد تیر از کمان رها کردن . رجوع شود به ٤/۲۰۹ح و ۱/۲٥۰ح .

۸ مُبْرَم (از ابرام) اینجا بمعنی استوار و محکم است . اصل آن از ابرام است . یعنی سخت تافتن (تابیدن) . و پارچهٔ مُبرم ظاهرًا قماشی (غالبًا از ابریشم) بوده‌است که تار آن دو تا بوده‌است (ذو طاقَیْن) که بهم تافته بوده‌اند (از بیهقی و زمخشری) .   ۱۲ تقسّم ۳/۷۱ح و ۷/۱۸٤ح دیده شود .

۱۲ التفاتِ ضمیر (و در بعضی از نسخ : ضمایر) ظاهرًا بمعنی منصرف شدن ذهن و فکر چند تن از یکدیگر بکاررفته‌است .   ۱۳ بَسْطت ۱/۲٤ح و ۷/۲۸٤ح دیده شود .

۱٤ أأُسَرُّ أنْ... آیا هیچ شاد گردم که ظفر یابم و بازداشته شود یار من ؟ بدرستی که من آنگاه مردِ آزاد را فرومایه‌ترین همسایه باشم .

فنزه گفت : عجزِ آفریدگان از دفع قضای آفریدگار عزّ اسمُه ظاهراست ؛ و مقرّراست که انواعِ خَیر و شرّ و ابوابِ نفع و ضرّ برحَسَبِ ارادت و قضیّتِ مشیّتِ خداوند جلّ جلالُه نافذ می‌گردد، و بجهد و کوششِ خلایق دران تقدیم و تأخیر و مماطلت و تعجیل صورت نبندد، لا مَرَدَّ لِقَضاءِ اللهِ وَلَامُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ یَفعَلُ اللهُ مایَشاءُ وَیَحکُمُ مایُرِیدُ . [با این همه]

۲ برحَسَب هم بفتح سین و هم بسکونِ آن آمده‌است و شاید اندك اختلافي در معنيِ آن باقتضای دو تلفّظ حاصل شود . حافظ هر دو صورت را در این دو بیت بکار برده‌است (دیوان ، چاپ قزویني غزل ۶۰) :

شکر خدا که از مَدَدِ بخت کارساز برحَسْبِ آرزوست همه کار و بارِ دوست

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیـار در گردشند برحَسَب اختیـارِ دوست

در عربي ، بتصریح جوهري درصحاح (مادّهٔ حسب) و قول حریري در درّة الغوّاص (چاپ تُربکه ص۱۵۷و ۱۵۸) و شرح خفاجي بران و قول سیوطي در المزهر ، بحَسَب بفتح سین صحیح است و به سکون سین تلفّظ عامّه‌است و فقط در ضرورت شعر جایزاست . در شعر محمّد بن أبي‌عمران که راغب در محـاضرات آورده‌است (چاپ قاهره ، ۱۳۲۶ ج۱ ص۱۷۸) علی حَسْب بسکون سین باید خواند . و در فارسي شعرای مختلف گاهي بفتح سین و گاهي بسکونِ آن آورده‌اند . معنيِ لفظ «مطابق با» و «براندازه» و «بشماره» و امثال اینهاست. درکتاب الأبنیه بخطّ اسدي (چاپ زلیگمان ص ۱۷۴ س ٤) درعبارتِ «و زبیب برحَسْبِ مزاج انگوراست» همین طور حرکات گذاشته شده‌است ؛ در حدیقهٔ سنائي (چاپ مدرّس‌رضوي ص۷۴۳) آمده‌است :

شعر برحَسْبِ طبع و جان سره‌ایست چون بسنّت رسید مسخره‌ایست

و سیّد حسن غزنوي‌راست (دیوان چاپ مدرّس رضوي ۱۳۹) :

قطبِ جلال شاهِ معظّم که روزگار برحَسْب قدر و همّت او باد پاسبان

و کمال اسماعیل گوید (منتخبات اشعار او در مجموعهٔ ۳۱۷۳ برلین ، ورق ۱۰۳ رو) :

آدمي برحَسَب همّت خویش افزاید هرچه اندیشه دران بندد چندان گردد

و در جهانگشای جویني (ج ۱ ص۱۲۰ چاپ قزویني) آمده‌است : و دیگران ، هرکس برحَسَبِ هویٰ ، بجانبي رفتند ؛ و در گلستانِ سعدي آمده (چاپ فروغي ص ۱۴۰) : روزگاري در طلبش متلهّف بود و پویان و مترصّد و جویان و برحَسَب واقعه گویان ؛ و در بیتي از مثنوي نیز «برحَسْب» آمده است (دفتر۵ ب ۳۱۱۳) .

۳ مماطلت تأخیرکردن در ادای حقّ کسي ، و عقب انداختنِ اجرای کاري بدفع الوقت .

٤ لا مَرَدَّ الخ عبارتیست مرکّب از الفاظ و قطعاتي از مواضع مختلفِ قرآن : لامَرَدَّ ، بدونِ لِقَضاءِ الله ، سه بار در قرآن آمده است ؛ لامُعَقِّبَ لِحُکمِه درآیهٔ ٤۱ از سورهٔ رعد آمده است ؛ یَفعَلُ اللهُ مایَشاءُ از آیهٔ ۲۷ سورهٔ ابراهیم گرفته شده ؛ یَحکُمُ ما یُرید ازآیهٔ دوم سورهٔ مائده مأخوذاست : بازگردانیدني نیست قضای الهي را ، عقب اندازنده‌اي نیست فرمان اورا ، می‌کند خدا آنچه بخواهد و فرمان مي دهد آنچه اراده کند .

٤ با این همه در اساس : وَ با انج ؛ جمله بدین صورت ناقص بود ؛ ضبط سایر نسخ در جدول اختلافات می‌آید.

رسول الله : با توکل برخدا زانوی اشتر را ببند
اعقلها و توکل علی الله

إجماعِ کلّي و اتّفاقِ جُمَلي است برآنکه جانبِ حزم و احتیاط را مهمل نشاید گذاشت و تصوّنِ نفس از مکاره واجب باید شناخت . اِعْقِلْها وَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰه . و میان گفتار و کردارِ تو مسافتِ تمام مي‌توان شناخت ، و راهِ اقتحام مخوفست و من بنفس معلول ، و تجنّب از خطر لازم ؛ و تو مي‌خواهي که دردِ دلِ خود را بکشتنِ من تشفّي دهي و بحیلت مرا در دام افکني، و نفسِ من از مرگ إبا مي‌نماید ؛ و الحقّ هیچ جانور باختیار این شربت نخورد و تا عِنانِ مراد بدستِ اوست ازان تحرّز صواب بیند. و گفته‌اند که : غم بلاست و فاقه بلاست و نزدیکي دشمن بلا و فراقِ دوست بلا و ناتواني بلا و خوفْ بلا، و عنوان همه بلاها مرگست ، وصوفیان آن را آکُفْتِ کبیر خوانند

این بنده دگر باره نروید نی نیست

و از مضمونِ ضمیرِ مصیبت زده آن کس تنسّم تواند کرد که بارها بسوزِ آن مبتلا بوده باشد و هم از آن نوع شربتهای تلخ تجرّع کرده. و من امروز از دلِ خویش برعقیدتِ ملك دلیل مي‌توانم کرد و کمالِ حسرت و ضجرتِ او بچشم خرد مي‌توانم دید ؛ و فرطِ توجّع و تأسّفِ من نمودارِ حالِ اوست . و نیز متیقّنم که هرگاه ملك را از بینائيِ پسر

۱ جُمَلي نسبت است به جُمله که عدّه‌اي از چیزي باشد، و بمعني عمومي و کلّي بکاررفته‌است .

۲ اعْقِلْها وتوکَّلْ آن را (شترت را) ببند و توکّل کن (برخدا) . لفظ علی‌الله در حدیث نیست . مضمونِ اینست آنچه مولوي در مثنوي گفته‌است : با توکّل زانوی اشتر ببند .

۳ اقتحام ۱/۱۱۰ح و ۱/۱۰۵ح (مقتحم) و۲/۲۸۶ح (مقتحم) و ۷/۳۰۰دیده شود .

۷ تا ۸ وعنوان همه بلاها مرگست جمله دراساس ازقلم ساقط شده‌است و حتماً اصیل‌است.

۸ آکُفْت قولِ صاحب برهان قاطع که آن را هم بفتح و هم بکسرگافِ فارسي گفته‌است نباید درست باشد . معني آن را آزار و رنج و محنت و آفت نوشته‌اند و این دو بیتِ سیّد ابوطالبِ علوي (تاریخ بیهق چاپ بهمنیار ص۲۲۲) شاهد تلفّظ و حاصل معنای آنست :

بنالم از غم این روزگار و این آکُفت که هرچه بد سببِ شادي و نشاط بِرُفت
سپید شد سرو، اقبال و سال روی بتافت زمانه حال بَشولیده کرد و بخت بخُفت

۱۰ تنسّم ۷/۱۰۰ح ، ۱۵/۱۴۹ ، ۱۲/۲۰۰ح دیده شود . مختاري گوید (دیوان ص۳۳۲) :

فهم ترا از سطورِ لوحْ تفحّص وَهْم ترا از بهارِ غیب تنسّم

۱۳ توجُّع ۲/۱۲۴ح و ۱/۲۸۵ دیده شود .

یاد آید، و من از بچّهٔ خود بر اندیشم، تغیّری و تفاوتی در باطنها پیدا آید، و نتوان دانست که ازان چه زاید. در این صحبت بیش راحتی نیست، مفارقت أولی‌تر

با هرکه بدی کردی تا مرگ براندیش

ملك گفت: چه خیر تواند بود در آن کس که ازسهوهای دوستان اعراض نتواند نمود و، از سر حقد و آزار چنان بر نتواند خاست که در مدّت عُمر بدان مراجعت نپیوندد و، هیچ وقت و در هیچ حال بر صحیفهٔ دلِ او ازان اندك و بسیار نشانی یافته نشود و، اعتذار و استغفار اصحاب را باهتزاز و استبشار تلقّی ننماید؟ قال النّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وسلَّمَ: أَلا أُنَبِّئُكُم بشَرِّ النّاس: مَنْ لا یَقْبَلُ عُذْرًا ولا یُقِیلُ عَثْرَةً. و من باری ضمیر خود را هرچه صافی‌تر می‌بینم و ازاین ابواب که بر شمرده می‌آید در خاطر خود اثری نمی‌یابم؛ و همیشه جانب عفو من اتباع را ممهّد بوده‌ست و انعام و احسان من خدمتگاران را مبذول

وَلَیْسَ بِقُفَّةٍ جِذْلِي إِذا ما أَتَی الجَرْبیُّ إِلَیْهِ لِاحْتِکاكِ

وَلا أَنَا إِذْ تَدارَكَ ذَنْبُ خِلٍّ عَجَزْتُ لَهُ عَنِ العَفْوِ الدِّراكِ

فنزه گفت:

گر بادِ انتقام تو بر بحر بگذرد از آب هر بُخار که خیزد شود غبار

من می‌دانم که گناه کارم، و اگرچه مبتدی نبوده‌ام مُعْتَدی هستم، و هرکه در کفِ پای او قُرحه‌ای باشد اگرچه بثباتِ عزم و قوّتِ طبع بی باکی کند و درسنگ درشت رفتن جایز

۷ اهتزاز و استبشار ۷/۱۵ح و ۱۱/۳۲ح و ۱۳/۳۴ و ۸/۲۴۲ دیده شود.

۸ ألا أنبّئکم... هان، بیاگاهانم شما را به بدترینِ مردم: آن کس که نپذیرد عذری را، و نبخشاید لغزشی را.

۹ تا ۱۰ همیشه جانب عفو من اتباع را مطابق‌است با ضبط B و F و P_1 و P_2 و G و نافذ و بایسنغری؛ چلبی: همیشه عفوِ من اتباع را؛ P_3: همیشه جانب من عفو اتباع [را]؛ اساس: همیشه‌جانبِ عفوِ اتباع را.

۱۱ و ۱۲ وَلَیْسَ بِقُفَّةٍ... و نیست درختِ خشکِ پوسیده‌ای تنهٔ درختِ من وقتی که بیایند اشترانِ گَر گرفته بسوی او از برای خاراندنی؛ و نه من وقتی که پیاپی شد گناهِ دوستی ناتوان شوم برای او از گناه بخشودن پیاپی.

۱۳ فنزه گفت این دو کلمه در اساس از قلم ساقط شده است.

۱۵ مُعتدی (از اعتداء، از ع د و) از حدّ درگذشتن و بیدادکردن (بیهقی)، ستم کردن. امروز بیشتر متعدّی و تعدّی می‌گوئیم.

شمرد چاره نباشد ازآنچه جراحت تازه شود و پای از کار بمانَد ، چنانکه بر خاكِ نرم رفتن بیش دست ندهد ؛ و آنکه با علّتِ رَمَد استقبالِ شَمال جایز بیند همّتِ او بر تعرّضِ کوري مقصور باشد . و مُقاربتِ مَن با تو همین مزاج دارد و تحرّز ازان از وجهِ شرع و قانونِ رسم فرض است ، قالَ اللّهُ تَعالیٰ: وَلاٰ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ. و استطاعتِ خلایق ازان نتواند گذشت که در صیانتِ ذاتِ خود آن قَدَر مبالغَت نمایند که بنزدِ خود معذور گردند . چه هر که بر قوّتِ ذات و زورِ نفس اعتماد کند، لا شكّ در مَخاوف و مَضایق افتد و اقتحام او موجبِ هلاك و بَوار باشد ؛ و هر که مقدارِ طعام و شراب نشناسد و چندان خورد که معده از هضمِ آن عاجز آید ، یا لقمه بر اندازهٔ دهان نکند تا در گلو بیاویزد ، او را دشمنِ خود باید شمرد

حیات را چه گوارنده تر ز آبْ ولیك — کسي که بیشترش خوردُ بکُشد استسقاش

و هر که بغرورِ خصم فریفته شود بنزدیكِ اصحابِ خرد از اربابِ جهل و ضلالت معدود گردد. و هیچ کس نتواند شناخت که تقدیر در حقّ وی چگونه رانده شده است و او را مترصّدِ سعادت روزگار مي‌باید گذاشت یا منتظرِ شقاوت زیست ، لکن بر همگنان واجبست که کارهای خویش بر مقتضای رایهای صایب مي‌گزارند، و در مراعاتِ جانبِ حزم و خرد تکلّف واجب مي‌بینند، و در حسابِ نفسِ خویش ابوابِ مناقشت لازم مي‌شمرند، و درمیدانِ هوا عنانِ خود گرد مي‌گیرند ، و با دوست و دشمن در خیرات سَبقت مي‌جویند ، تا همیشه

٤ ولا تُلْقُوا ... آیهٔ ۱۹۵ از سورهٔ بقره (۲) : و در میفگنید (خویش را) بدستهای شما در هلاکت .

٦ مَخاوف (جمع مَخافة از خوف) چیزهائي که سبب ترس باشد .

٦ مَضایق (جمع مَضیق از ضیق) تنگناها و جایهای تنگ و راههای بسیار باریک .

٧ بَوار هلاك شدن . نیز ۱/۱۰۸ح دیده شود .

١٠ حیات را چه گوارنده‌تر در اساس : حیوة را چي خوستر ؛ بیشترش خورد در اساس : بیشتر خورد .

استسقا بیماري خُشکامار که جمع شدن مقدار خارق العـاده‌اي آب در بدن و ، ورم کردن شکم و پوست شبیه بفربهي مُفرط و ، طلب کردن آب بدرجه‌اي که سیري حاصل نگردد، ازنشانهای آنست (= Hydropisie، Dropsy) و گمان میرفته است که از کثرتِ نوشیدنِ آب ناشي مي‌گردد .

١١ غرور فریفتن و فریب دادن .

١٤ کارهای خویش این دو کلمه در اساس ازقلم ساقط شده است .

١٥ مناقشت ۱۳/۵۹ح دیده شود .

مستعدِّ قبول و اقبال و دولت توانند بود، و اگر اتّفاقِ خوب روی نماید از جمالِ آن خالی نمانند.

و کارهای جهان خود بر قضیّتِ حکم آسمانی می‌رود، و دران زیادت و نقصان و تقدیم و تأخیر صورت نبندد. و بر اطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم کردن و ایذای جانوران بپرهیزد، و مادام که راهِ حذر پیشِ وی گشاده باشد در مقام خوف و فزع نه ایستد. و من بمَهْرَب نزدیکم و گریزگاه بسیار دارم، و حرام است بر من توقّف در این حَیرت و تردّد، که سَخَطِ ملِك خونِ من حلال دارد و آنچه از وَجهِ دیانت و مروّت محظوراست مُباح داند. و امید چنین می‌دارم که هر کجا روم اسبابِ معیشتِ من ساخته و مهیّا باشد. چه هر که پنج خَصلت را بِضاعت و سرمایهٔ عمرِ خویش سازد بهر جانب که روی نهد اَغراض پیشِ او متعذّر نگردد و مُوافقتِ رفیقان ممتنع نباشد و وَحشتِ غُربت اورا بمؤانست بدل گردد: از بدکرداری باز بودن، و از ریبت و خطر پهلو تهی کردن، و مکارم اخلاق را لازم گرفتن، و شِعار و دِثارِ خود کم آزاری و نیکوکاری ساختن، و حسنِ ادب در همه اوقات نگاه داشتن. و عاقل چون در منشأ و مولد و میانِ اقربا و عشیرت بجان ایمن نتواند بودن دل بر فراقِ اهل و دوستان و فرزندان و پیوستگان خوش کند، که این همه را عوض ممکن گردد

---

٦ مَهْرَب ۳/۲۸۲ح دیده شود. ۸ محظور ۸/۲۹۲ح دیده شود. مُباح ۹/۲٤٤ح دیده شود.

۱۲ شِعار و دِثار جامهٔ زیر (جامهٔ درونی) و جامهٔ رو (جامهٔ بیرونی) کنایه از سیرت و اخلاق باطن و ظاهر. رجوع شود به ٤/٥۲ح و نیز ۱۸/۱۳ح، ۹/۳۲، ۸/۱۳۸ح؛ مختاری گوید (دیوان ۲۱۷):

نه زایران را بی‌جاهِ او قبول و محلّ — نه شاعران را بی‌جودِ او دِثار و شِعار

درکامل مبرّد نقل شده‌است که لفظ حٰمٓ لایُنصَرون را مُهلَّب بن ابی صُفرة شعار خویش در جنگ با خوارج ساخت و گوید که روایت کرده‌اند که همین لفظ شعار اصحاب علیّ بن ابی‌طالب بود (چاپ تقدّم ج۲/۱۹٤)؛ و ابو سُلیمان حُمَد بن محمّد الخطّابی درمعالم السُّنَن (ج۱ ص۵۱) گوید: عجب از رافضیان‌است که مسح نکردن بر موزه‌را شعاری برای خود قرار داده‌اند. از این دو مثال روشن می‌گردد آنچه سابقاً گفته شده‌است که شعار برلفظی یا عملی (وحتّی نکردنِ کاری) که نشانهٔ اعتقادی قرار دهند هم اطلاق می‌شود، چنانکه امروز نیز درفارسی بهمین معنای مجازی مستعمل‌است و معنای حقیقیِ آن که لباس زیرین باشد دیگر در فارسی مهجُور شده‌است.

تَلْقَى بكُلِّ بِلادٍ إنْ حَلَلْتَ بِها أَهْلًا بِأَهْلٍ وَجِيرانًا بجيرانِ

و از نفس و ذات عوض صورت نبندد این بنده دگر باره نروید نی نیست

و ببايد دانست كه ضايع‌ترِ مالها آنست كه ازان انتفاع نباشد و در وجهِ إنفاق ننشيند؛ و نابكارترِ زنان اوست كه با شوی نسازد؛ و بَتَّرِ فرزندان آنست كه از طاعتِ مادر و پدر إبا نمايد و همّت بر عُقوق مقصور دارد؛ و لئيم‌ترِ دوستان اوست كه در حالِ شدّت و نكبتْ دوستي و صداقت را مهمل گذارد؛ و غافل‌ترِ ملوك آنست كه بي‌گناهان ازو ترسان‌باشند و در حفظِ ممالك و اهتمام رعايا نكوشد؛ و ويران ترِ شهرها آنست كه درُو امن كم اتّفاق افتد. و هر چند ملك كرامت مي‌فرمايد و انواع تمنيت و قوّتِ دل ارزاني مي دارد و آن را بعهود و مواثيق مؤكّد مي‌گرداند البتّه مرا بنزديكِ او امان نيست و درخدمت و جوار او ايمن نتوانم زيست، چه روزگار ميانِ ما مفارقتي افگند كه مواصلت را در حوالي آن مجال نتواندبود؛ و دَر مستقبَل هرگاه كه اشتياقْ غالب گردد حكايتِ جمالِ تخت‌آرای ملك برچهرهٔ ماه و پيكر مهر خواهم ديد و اخبارِ سعادتِ او از نسيم سحري خواهم پُرسيد

أَقُولُ وَأَرْوِي كُلَّما هَبَّتِ الصَّبا : «أَلايا صبا نَجْدٍ مَتى هِجْتِ مِنْ نَجْدِ»

نَسيمَ الصَّبا قُلْ لِلأَحِبَّةِ مُنْشِدًا : «سَلامٌ عَلَيْكُمْ كَيْفَ حالُكُمُو بَعْدِي»

و از حالِ غربتِ من رای ملك را هم بر اين مزاج معلوم تواند شد

---

۱ تَلْقَى بِكلِّ... ملاقات مي‌كني در همهٔ شهرها اگر بدان داخل شوي اهلي بجای اهل، و همسايگاني بجای همسايگان. در هيچ يك از نسخ شرح ابيات كليله اين بيت نيست و بسياري از نسخ قديم اين بيت و مصراع فارسيِ سطر بعد را ندارد، و در بعضي بجای اينها بيتِ عربيِ ديگري آمده‌است.

۲ اين بنده دگر باره... اين مصراع پيش ازين هم آمده‌است (ص۲۹۸س۹).

۵ عُقوق نافرماني‌كردن كسي را كه حقّ وی برتو واجب باشد (زوزني). از اينجاست عاقّ والدين.

۸ تمنيت ۶/۲۶ح ديده شود. ۹ مواثيق (جمع ميثاق) پيمانهای استوار.

۱۰ حوالي ۲/۱۶۹ح ديده شود. ناصرخسرو گويد (ديوان ۴۱۰):

مكرو حسَدو كبرو خُرافات و طمع را مپذير و مده ره بدرِ خويش و حوالي

۱۳ و ۱۴ أقولُ وأَرْوِي... مي‌گويم و روايت مي‌كنم هرگاه كه بوزَد بادِ صبا: هان ای‌صبای‌نجد، كَيْ جَستي و وزيدي از نَجد؟ ای بادِ خوش صبا، بگوی دوستان را و برخوان: درود باد بر شما، چگونه‌است حال شما پس ازمن؟ مصراع دوم و چهارم از شاعر ديگري است كه گوينده آنها را تضمين كرده‌است.

فَإِذا ٱلصَّبا هَبَّتْ فَإِنَّ نَسيمَها   يُهْدِي إِلَيْكَ تَحِيَّتِي وَثَنائِي

ای باد صُبح دم گذری کن بکوی من   پیغـام من بُبَر بَبرِ ماه روی من

بر این کلمه سخن بآخِر رسانیدند و ملك را وداع کرد

بجست با رخ زردِ از نهیبِ تیغ کبود   چنانکه بَرگِ بهاري ز پیشِ بادخزان

اینست داستان حذَر از مخادعتِ دشمنِ مستولي و احتراز از تصدیق لاوَه و زَرق خصم غالب. و بَر عاقل پوشیده نماند که غرَض از بیانِ این امثال آن بوده‌است تا خردمندان درحوادث هریك را امام سازند و بِنای کارها بر قضیّتِ آن نهند . ایزد تعالیٰ جملگیِ مؤمنان را شناسای مصالح حال و مآل و بینای مناظم دین و دنیا کناد ،

بمنه ورحمته

---

۱ فَإِذا ٱلصَّبا ... پس هرزمان که صبا وزید و بجَست (بوزَد و بجهَد) همانا نسیم آن هدیه‌آرد بسوی تو درود من و ستایش مرا .

۲ پیغام من در اساس : پیام من .

۵ لاوه رجوع شود به ۷/۸٤ و ۱/۲۹۱ح . زَرق رجوع شود به ۱۵/۹۷ح و ۱/۲۶۹ح .

رای گفت: شنودم مَثَلِ دشمنِ آزرده که دل براستمالتِ او نیارامد، اگرچه در ملاطفت مبالغت نماید و در تودّد تنوّق واجب دارد. اکنون بازگوید داستانِ ملوك درآنچه میان ایشان و نزدیکان حادث گردد، پس از تقدمِ جفا و عقوبت و ظهورِ جُرم و خیانت مراجعت صورت بندد و تازه‌گردانیدنِ اعتماد بحزم نزدیك باشد؟

برهمن جواب داد که: اگر پادشاهان دَرِ عفو و اغماض بَسته گردانند، و از هرکه اندك خیانتی بینند یا در بابِ وی بکراهیت مثال دهند بیش بَر وی اعتماد نفرمایند، کارها مهمل شود و ایشان ازلذّت عفو و منّت بی‌نصیب مانند؛ و مأمون می‌گوید، رَضِيَ ٱللّهُ عنه:

لَوْ عَلِمَ أَهْلُ ٱلجَرائِمِ لَذّتي فِي ٱلعَفْوِ لَٱرْتَکبُوها

تائب اندر خواب نام توبه نتواند شنود گر ببیند عشق بازهای عفوت برگناه

و جمالِ حال و کمالِ کارِ مرد را نه هیچ پیرایه از عفو زیبا تَراست و نَه هیچ دلیل از اغماض و تجاوز رُوشن‌تر. قال ٱلنّبيُّ صَلَّی ٱللّهُ عَلَیْه: أَلا أُنَبِّئُکُم بِأَشَدِّکُمْ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ ٱلغَضَب.

---

۲ استمالت بسوی خویش جنبانیدن، بسوی خود کشیدن کسی‌را و میل کردن اورا خواستن، سوی خود جنبانیدن کسی را بسخن خوش و نیکوئی (بیهقی و زمخشری و قرشی). باب استفعال‌است از م‌ی‌ل. نیز ۳/۲۵۷ و ۱۷/۳۰۶ دیده شود. ۳ تودّد ۹/۱۰۸ ح و ۷/۱۹۱ ح دیده شود. تنوّق ۶/۱۵ ح و ۱۳/۳۳ و ۳/۲۴۹ دیده شود.

۹ لَوْ عَلِمَ أَهلُ... اگر می دانستند خداوندانِ گناهان لذّتِ مرا در بخشودن گناه مرتکبِ آن می‌شدند؛ در اساس: ما ٱرتکبوها.

۱۰ عفوت چنین‌است در همهٔ نسخ جز B و G و نافذ و بایسنغری که «عفوم» دارند؛ در دیوان مختاری: عفوش.

۱۲ ألا أُنبّئکم... هان، بیاگاهانم شما را به سخت‌ترین (نیرومند ترین) شما! آن کس که پادشاه شد (مسلّط شد) برنفس خود در هنگام خشم گرفتن. در خرد نامه (نسخهٔ نافذپاشا ۳۲۸، ق۷۹ پ) آمده‌است: دیوجانس را گفتند: مَلِکِ یونانیان فاضلتر یا مَلِکِ پارس؟ گفت: هرکه برخشم خود پادشاه‌تر او فاضلتر. و سنائی درحدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ۵۷۵):

هرکه برخشم و آز قاهرتر اوست برخصم خویش قادرتر

و پسندیده‌تر سیرتی ملوك را آنست که حَکَم خویش در حوادث عقلِ کُلّ را سازند، و در هیچ‌وقت اخلاقِ خود را از لطفِ بی‌ضعف و عُنفِ بی‌ظلم خالی نگذارند، تا کارها میانِ خوف و رجا روان باشد، نه مخلصان نومید شوند و نه عاصیان دلیر گردند. یکی از مشایخ طریقت‌را پرسیدند که: وَٱلْكَاظِمِينَ ٱلْغَيْظَ وَٱلْعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِ وَٱللّٰهُ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ را معنی بگوی. پیر رحمةُ الله علیه جواب داد که واضح آیت در شریعت مستوفیٰ بیاورده‌اند و بران مَزید نیست، امّا پیرانِ طریقت رضوانُ الله علیهم چنین گفته‌اند که: خشم فروخوردن آنست که در عقوبت مُبالغت نَرود؛ عفو آنکه اثرِ کراهیت از صحیفهٔ دل محو کرده شود؛ و احسان آنکه به اصل دوستی و صحبت مراجعت نموده آید؛ که در شرعِ کرمْ رعایتِ وسایلْ فرض است و در حکم مُروّت اهمالِ حقوقْ محظُور.

دُمْ لِلْخَلِيلِ بِوُدِّهِ　　ما خَيْرُ وُدٍّ لايَدُومُ
وَٱعْرِفْ لِجارِكَ حَقَّهُ　　وَٱلْحَقُّ يَعْرِفُهُ ٱلْكَرِيمُ

و ببباید دانست که ایزدْ تعالیٰ بندگانِ خویش را مکارمِ اخلاق آموخته است و بَر عاداتِ سُتوده تحریض کرده؛ و هرکرا سعادتِ اصلی و عنایتِ ازلی یار و معین بُوَد قبلهٔ دل و کعبهٔ جانِ وی احکام قرآنِ عظیم باشد؛ و ازسیاقتِ این آیت معلوم گردد که بنای کارها بر رفق و لطف می باید نهـاد، و درهمه ابواب مدارا و مواسا معتبر شناخت. قالَ ٱلنَّبِیُّ

۴ وَٱلْكَاظِمِينَ... سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۳۴: و فرو خورندگان خشم و فراگذارندگان از مردمان؛ و خدای دوست دارد نیکوکاران را.

۵ مُسْتَوفیٰ تمام و کمال و بدون فروگذاشتن نکته‌ای؛ ۱۲/۲۰ و ۶/۱۲۹ح نیز دیده شود.

۶ رضوان‌الله علیهم خدا از ایشان خشنود باد؛ ۱/۲۴ ح دیده شود.

۱۰و۱۱ دُمْ لِلْخَلِيلِ... همیشه باش با دوست در دوستی وی؛ چه خیری هست دوستیی را که پیوسته نباشد؟ بشناس از برای همسایه‌ات حقّ اورا؛ و حقّ، می‌شناسد آن را جوانمرد بزرگوار.

۱۴ تا ۱۵ که بنای ... باید نهاد این چند کلمه راکاتبِ اساس از قلم انداخته‌است.

۱۵ مواسا (مواساة از و س ی، یا مؤاساة از أس ی) بمال و بتن باکسی غمخوارگی کردن (قرشی)، کسی‌را در چیزی همچون خویش داشتن (بیهقی)، سازگاری کردن و موافقت باکسی (از زمخشری):

از بیشی و کمّی جهان تنگ مکن دل　　با دهر مدارا کن و با خلق مواسا

(دیوان ناصرخسرو، چاپ مینوی، ص۲)؛ نیز رجوع شود به ۷/۱۸۲.

صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ : إِنَّ ٱلرِّفْقَ لَوْکانَ خَلْقًا لَما رَأَی ٱلنّاسُ خَلْقًا أَحْسَنَ مِنْهُ ، وَإِنَّ ٱلخُرْقَ لوکانَ خَلْقًا لَمَا رأَی ٱلنّاسُ خَلْقًا أَقْبَحَ مِنْهُ .

و هرگاه که در این مقامات تأمّلي بسزا رفت و فضایلِ عفوو احسان مقرّر گشت همّت بر ملازمتِ آن سیرت مقصور شود و وجهِ صلاح و طریقِ صواب در آن مشتبه نگردد. و پوشیده نیست که آدمي از سهو و غفلت و جُرم و زَلّت کم معصوم تواند بود، و اگر در مقابلهٔ این معاني و تدارکِ این ابواب غلوّ جایز شمرده شود مضرّتِ آن بمهمّات سرایت کند

ز ابتدای کونِ عالم تا بوقتِ پادشاه — از بزرگان عفو بوده‌ست از فرودستان گناه
خاصّه در ایّام شاهي کز پیِ انصافِ او — کهربارا نیست آن یارا که گردد گِرد کاه
من که ازتدبیرِ خصمان خورده بودم زخمِ تیر — زنده ماندم تا بروزِ محشر از اقبالِ شاه
جانِ من بخشیدهٔ شاهي است کاندر عصرِ او — چند شاهِ تاج بخش است و امیرِ ملك خواه
خسروِ سیّارگان باید که این شش بیت را — باز گرداند بنوكِ تیر بر رخسارِ ماه
تا بیاموزند شاهاني که زر بخشند و سیم — جان و تن بخشیدن ازسلطانِ دین بهرامشاه

در جمله باید که اندازهٔ اخلاص و مناصحت و هنرو کفایتِ آن کس که در معرضِ تهمتي افتاد نیکو بشناسد؛ اگر درمصالح بدو استعانتي تواند کرد و از رای و امانتِ او دفع مهمّي تولّد تواند کرد در تازه گردانیدنِ اعتماد بروی مبادرت نماید و آن را از ریب و عیب خالي پندارد، و قوّتِ دلِ او از وجهِ استمالت و تألّف بقرار معهود بازرساند و این حدیث را

---

۱ تا۲ إنّ ٱلرِّفْقَ لَوْ ... بدرستي که نرم خوئي اگر آفریده‌اي بودي ندیدندي مردمان آفریده‌اي نیکوتر از وی، و بدرستي که درشت خوئي اگر آفریده‌اي بودي ندیدندي مردمان آفریده‌اي زشت تر از وی — ولي حدیثِ نبوي بدین لفظ نیافتم. در اساس کلمات «أحسنَ مِنْه ... ٱلنّاسُ خَلْقًا» از قلم افتاده‌است.

٤ وجهِ صلاح در اساس: خیرو صلاح.

٨ در ایّام المستبصر: اندر عصر. ۹ زخم تیر المستبصر و دیوان مختاري: تیر قصد.

۱۰ کاندر عصر او چنین‌است در اساس و سایر نسخ کلیله و المستبصر و همهٔ نسخ دیوان.

۱۱ بنوك تیر المستبصر و نسخ دیوان: بکلک تیر.

۱۲ جان و تن بخشیدن المستبصر و دیوان: رسم جان بخشیدن. این شش بیت دردیوان مختاري و عقدالعُلی بنام مختاري و در کتاب المستبصر تألیف ابن المجاور بنام فضل‌الله غزنوي ثبت شده است.

۱٦ تألّف رجوع شود به ۳/۲۵۷ و ٤/۲٦۷ح.

امام سازد که « أَقِیلُوا ذَوِي ٱلْهَيْئَاتِ عَثَرَاتِهِمْ » ؛ چه ضبطِ ممالك بي وزرا و مُعینان در امکان نیاید و انتفاع از بندگان آنگاه میسّر گردد که ذاتِ ایشان بخرد و عفاف و هنر و صلاح آراسته باشد و ضمیر بحق‌گزاري و نصیحت و هواخواهي و مودّت پیراسته . و نیز مهمّاتِ مُلك را نهایت نیست و حاجتِ ملوك بکافیانِ ناصح که استحقاقِ محرمیّتِ اسرار و استقلالِ تمشیتِ اعمال دارند همه مقرّراست ، و کساني که بسَداد و امانت و تقوی و دیانت مُتَحزّم‌اند اندك ؛ و طریقِ راست در این معني معرفتِ محاسن و مقابح اتباع‌است و وقوف بر آنچه ازهریك چه کار آید و کدام مهمّ را شاید ؛ و چون پادشاه به إتقان و بصیرت معلُوم رای خویش گردانید باید که هریك را فراخورِ هنر و اهلیّت و بر اندازهٔ رای و شجاعت و بمقدارِ عقل و کفایت کاري ميفرماید ، و اگر درمقابلهٔ هنرهای کسي عیبي یافته شود ازان هم غافل نباشد ؛ که هیچ مخلوق بي‌عیب نتواند بود . و دراین دقیقه احتیاط تا آن حدّ واجب است که اگر هنر کسي بمهمّي که مقلّدِ آن باشد خَلَلي راه خواهد داد او را از سَرِ کار دور کرده شود ، و جانبِ مهمّات را از آن خلل صیانت نموده آید . چه غرض از اصطناع کُفات نَفاذِ کار است ، و اگر

---

۱ أقیلُوا ... درگذارید (و چشم بپوشید) ازخداوندانِ خصال پسندیده لغزشهای ایشان را . در جامع صغیر ذوي الهیْئات است و نیز در نافذ و G و P_3 ، و باقتضای معني هم قراءت صحیح همین باید باشد . در اساس و چلبي و مجلس و P_1 و نسخهٔ لالا اسماعیل از شرح ابیات : ذوي الهِنات است (صاحبان جُرمهای اندك) ، و این منافات دارد با إلّا الحدود که در آخر حدیث آمده‌است . در سایر نسخ شرح ابیات : ذوي الجنایات .

۳ ضمیر در اساس و بعضي دیگر از نسخ : متمیّز .

۳ پیراسته اینجا بمعني آراسته بکاررفته‌است ، یعني صفاتي بشخص افزوده شده باشد ، و حال آنکه معني اصلي کلمهٔ پیراستن پاك کردن و پاکیزه کردن چیزي و کمي بوده‌است باینکه زواید و عیوب را بسترند. کاراستن سرو ز پیراستن‌است ، یعني که شاخهای زائد آن را ببُرند و نظم و ترتیبي بدان بدهند .

٦ مُتَحزّم میان در بسته و سلاح پوشیده ، کمر بسته ، مسلّح (از بیهقي و زمخشري و قرشي) .

۱۱و۱۲ اورا ... مهمّات را ... از مواردي است که را با نایب فاعل (مسندٌ إلیه فعل مجهول) آمده‌است — ۱۰/۱۳ ، ۱۰/۲۵ تا ۱۲ ، ۹/۳۵ تا ۱۰ح ، ۱۳/٤۱ح ، ۷/٤٦ح ، ۱۸/٦۲ح ، وغیره دیده‌شود .

۱۲ اصطناع ۲/۱۵ح ، ۱٦/۳۷ و ۱۱/٦۸ و ۱۵ دیده شود .

۱۲ کُفات (در عربي کُفاة) جمع کافي ، مردِ کاردان کار بر قادر .

۱۲ نَفاذ ۱/۷ح ، ٤/٦۹ح و ۱۰/۱۰۲ دیده شود .

جائي کفایت مانع خواهد گشت لابُدّ ازان احتراز همچنان لازم باشد که از جهل و عجزْ . و این خود هرگز نتواند بود که کفایت سببِ إلتوای کار گردد ، امّا این تأکید بدان رفت تا معلوم گردد که چون بترکِ اصحابِ هنر و کفایت برای حصولِ غرض مي بباید گفت آخر آسانِ اربابِ جهل و ضلالت گرفتن بصوابْ نزدیك تر .

و پس از تفهّم این معاني و شناختِ این دقایق بر پادشاه فرض است که تفحّصِ عُمّال و تتبّع أحوال و أشغال که بکفایتِ ایشان تفویض فرموده باشد بجاي مي‌آرد ، و از نقیر و قطمیرِ احوال هیچیز بر وی پوشیده نگردد ، تا اگر مخلصان را توفیقْ مساعدت کند و خدمتي کنند ، و یا خائنان را فرصتي افتد و اهمالي نمایند ، هر دو مي داند و ثمرتِ کردارِ مخلصان هرچه مُهنّاتر ارزاني مي دارد ، و جانیان را بقدرِ گناه تنبیه واجب مي‌بینند ؛ چه اگر یکي ازاین دو طرف بي رعایت گردد مصلحانْ کاهل و آسان گیر و مفسدانْ دلیر و بي باك شوند ، و کارها پیچیده و أعمال و أشغال مختلّ و مهمل ماند ، و تلافيِ آن دشوار دست دهد . و داستان شیر و شگال لایق این تشبیب است . رای پرسید که : چگونه‌است آن ؟ گفت :

آورده‌اند که در زمین هند شگالي بود روی از دنیا بگردانیده و در میانِ امثالِ خویش مي‌بود ، امّا از خوردنِ گوشت و ریختنِ خون و ایذای جانوران تحرّز نمودي . یاران بر وی

---

۲ إلتوا (التواء ، از ل و ی) پیچیده شدن ، در پیچیدن (بیهقي و زمخشري) ، پیچیدگي .

٤ آسانِ کسي گرفتن ، آسانِ چیزي گرفتن آن کس یا آن چیز را ندیده گرفتن و اندوهِ این را که ازکف برود نداشتن . در اواخر بابِ تیراندازو ماده شیر آمده‌است : آسانِ روزيِ خود گرفتي .

٦ و ۷ نقیرو قطمیر این دو لفظ در عربي کنایه از چیز بسیار کوچک و بي‌قدروکم ارزش‌است . معنيِ نقیر نقطهٔ فرو رفتهٔ بسیار خُردیست (چاهک) برپشت هستهٔ خرما ، چنانکه گوئي ازآنجا چیزي کنده شده‌است ، و مقصود ازقطمیر خطّ شیارمانندي است که برهستهٔ خرماست (ناوه) ، یاپردهٔ سفیدي است که درون آن فرو رفتگي است ، یا پوست نازك سفیدي است که بین گوشت خرما و هستهٔ آن قرار دارد (و اقوال دیگري نیز در این باب هست) . یکي ازاین دو لفظ یا هر دو را دنبال هم در عربي از برای بیان مقداري ناقابل و نزدیک بهیچ ، مثلِ پرِ کاه یا هلِ پوك ، بکار مي‌برند . در قرآنست که مَا یَمْلِکُونَ مِن قِطمیر (سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۱۳) یعني هیچ ندارند .

۱۲ تشبیب مقدّمه چیني ، تمهیدِ مقدّمه ؛ ۱۵/۲۵ح و ۱٤/۲۷ و ۲/۲۰٤ دیده شود .

مخاصمت بر دست گرفتند و گفتند : بدین سیرتِ تو راضي نیستیم و رای ترا درین مُخطي می دانیم ، چون از صحبتِ یك دیگر اعراض نمي‌نمائیم در عادت و سیرت هم موافقت توقّع کنیم ؛ و نیز عمر در زحیر گذاشتن را فایده‌اي صورت نمي توان کرد ، چنانکه آید روزي بپایان مي‌باید رسانید و نصیبِ خود از لذّتِ دنیـــا مي بَرداشت . وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ ٱلدُّنيـــا . و بحقیقت ببباید شناخت که دِي را باز نتوان آورد و ثقت بدریافتنِ فردا مستحکم نیست

وَقَضِّ زَمانَ ٱلأُنْسِ بِـالْأُنْسِ وَٱنْتَبِهْ   لِحَظِّكَ إذْ لاحَظَّ قِيلَ لِمَنْ نَعَسْ
ولاتَتَقـــاضَ ٱلیَوْمَ هَمَّ غَدٍ وَدَعْ   حَديثَ غَدٍ فَالْاشْتِغالُ بِهِ هَوَسْ
ولا تَحْسَبَنَّ ٱلعُمْرَ أَمْسًا مَضَى ولا   غَدًا ما أَتَى فَالْعُمْرُ ما أَنتَ فيهِ بَس

در نسیهٔ آن جهان کجا بندد دل   آن را که بنقد اینجهانیش تُوِي؟

امروز را ضایع کردن و از تمتّع و برخورداري غافل بودن چه معني دارد ؟

فَبادِرْ إلَى ٱللَّذّاتِ قَبْلَ فَواتِها   فَإِنَّ قُصارَىٰ ما تَراهُ عَناءُ

شگال جواب داد که : ای دوستان و برادران ، از این تُرَّهات درگذرید ؛ و چون مي دانید که دي گذشت و فردا در نمي‌توان یافت از امروز چیزي ذخیره کنید که توشهٔ راه را شاید،

---

۱ بر دست گرفتند پیش گرفتند ، شروع کردند ؛ مراد اینکه با او بنای مجادله را گذاشتند . رَكَ به ۵/۲۱۹ .

۳ زحیر اصلِ معنيِ آن پیچش شکم و دردِ شکم است ؛ و مجازًا بمعنيِ رنج و دردِ نفساني و اندوه و غم است . شعر سنائي در حاشیه بر ۱/۲۵۸ دیده شود .

٤ وَلَاتَنْسَ ... آیهٔ قرآن است (قصص آیهٔ ۷۷) : و فراموش مکن بهرهٔ خویش را از دنیا .

۷تا۹ وَقَضِّ زَمانَ ٱلأُنس ... تمام بگزار و ادا کن (حقّ) روزگارِ شادي و خرّمي را بشادي و خرّمي ، و بیدارشو از برای بهرهٔ خویش ، که گفته‌اند بهري‌نیست آن را که بغنود ؛ و تقاضا مکن امروز غمِ فردا را و واگذار سخنِ فردارا ، که مشغول شدن بدان هوس (و دیوانگي) است ؛ و مپندار عمرْرا نه دیروز که بگذشت و نه فردا که نیـــامده‌است ، که عمر همانست که تو در آني و بس . دربیت اوّل کلمهٔ لِحَظِّكَ و دربیت سوّم لفظ ما أَتَىٰ دراساس ساقط شده‌است.

۱۰ آن را که درتمام نسخ چنین‌است إلا در P_1 و G (قبل ازتغییر) که « آن کس که » دارند ، و برحسب قاعده همین دوّمي درست‌است مگر آنکه « بندد دل » را بمعني « دل بسته شود » تلقّي‌کنیم .

۱۲ فَبادِرْ إلَىٰ ... پس پیشي کن (بشتاب) بسوی لذّتها پیش ازانکه درگذرد ، چه بحقیقتْ فرجام آنچه مي‌بیني رنج است .

۱۳ ترّهات ۱۳/۷۸ح و ٤/۲۰۰ح دیده شود .

که این دنیای فریبنده سراسر عیب‌است ، هنر همین دارد که مزرعتِ آخرت‌است ، دَر وی تخمي مي‌توان افگند که ریع آن در عُقبیٰ مُهنّاتر مي‌باشد. نهمتْ بإحرازِ مثوبات و امضای خیراتْ مصروف دارید ، و بر مساعدتِ عالَمِ غدّار تکیه مکنید، و دل در بقـــای ابد بندید ، و از ثمرهٔ تن دُرستي و زندگاني و جُواني خویش بي نصیب مباشید . قالَ ٱلنَّبِيُّ صَلَّى ٱللهُ عَلَيْـه : إِذا أَصْبَحْتَ فلا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِٱلْمَساءِ ، وَإِذا أَمْسَيْتَ فَلا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِٱلصَّباحِ ، وَخُذْ مِنْ صِحَّتِكَ لِسَقَمِكَ وَمِنْ حياتِكَ لِمَوْتِكَ ، وَ مِنَ ٱلشَّبيبَةِ قَبْلَ ٱلكِبَرِ ، که لذّاتِ دنیـــا چون رُوشنائي برق و تاریکیِ ابر بي ثَبات و دوام است . دَر جمله ، دل بر کلبهٔ عَنا وقف کردن و تن دَر سرای فنـــا سبیل داشتن از علوِّ همّت و کمالِ حَصافت دورافتد. و عاقل از نعیمِ اینجهاني جز نام نیکو و ذکر باقي نطلبد ، زیرا که خوشي و راحت و کامراني و نعمتِ آن رُوی بزَوال و انتقال دارد

فَأَبْقِ لَكَ ٱلذِّكْرَ ٱلجَمِيلَ تَدُمْ بِهِ   فَما بِسِوَى ٱلذِّكْرِ ٱلجَمِيلِ بَقاءُ

اگر سعادتِ دو جهاني مي‌خواهید این سخن درگوش گذارید و از برای طُعمهٔ خویش که حلاوتِ آن تا حلق است إبطال جانوري روا مدارید و بدانچه بي ایذا بدَست آید قانع باشید ، چه آن قَدَر که بقـــای جثّه و قوام نفس بدان متعلّق است هرگز فرو نماند . قالَ ٱلنَّبِيُّ عَلَيْهِ ٱلسَّلٰم إِنَّ رُوحَ ٱلقُدُسِ نَفَثَ في رُوعِي أَنَّ نَفْسًا لَنْ تَمُوتَ حَتّىٰ تَسْتَوْفِيَ رِزْقَها ، أَلا فَٱتَّقُوا ٱللهَ وَأَجْمِلُوا فِي ٱلطَّلَبِ . این مواعظ را بسمع خرد استماع نمـــائید و

---

۲ ریع ۲/۱۰۶ح و ۱۲/۱۲۵ح دیده شود. نَهْمت ۱۰/۱٦ح و ۷/۲۹ و ۸/۹۱ و ٤/۲۳۸ح دیده‌شود.

۲ مَثوبات ۱۰/۱۳ح و ۱۰/٤٦ و ۱٦/۱۰۹ دیده شود.

۵تا۷ إذا أصبَحْتَ ... چون بامداد کردي سخن مگوی با خود از شبانگاه، و چون بشب رسیدي حدیث مکن با خود از بامداد ، و بگیر از تندرستيِ خویش از برای بیماریت ، و از زندگانيِ خویش از برای مرگت و از جواني پیش از پیري (از تندرستي و جواني و زندگي پیش از بیماري و پیري و مرگ بهره برگیر). چنین حدیثي درجامع صغیرنیافتم.

۱۱ فَأَبْقِ لَكَ ... باقي بدار از برای خود یادِ نیکورا ، تا بدان پاینده باشي ، که نیست غیر از یاد نیکورا پایندگي و زندگي.

۱۳ إیذا آزار کردن ؛ نیز ۹/۲۰٦ و ٤/۳۰۱ دیده شود.

۱۵تا۱٦ إنَّ رُوحَ ...: بدرستي که جبرئیل در دمید اندر دل من که هیچ تني نمیرد تا آنگه که تمام بستاند روزيِ خویش‌را ؛ هان ، پس بپرهیزید از خدای و به نیکوئي طلب‌کنید (روزي خود را).

از من درآنچه مردودِ عقل است موافقت مطلبید، که صحبتِ من با شما سَببِ وبال نیست، امّا موافقت در اعمالِ ناستوده مُوجبِ عذاب گردد؛ چه دل و دست آلتِ گناهست، یکي مرکزِ فکرَتِ ناشایست و دیگر منبع کردارِ ناپسندیده؛ و اگر موضعي را درنیکي و بدي این اثر تواند بود هرکه درمسجد کسي را بکشتي بَزَه‌کار نبودي، و آنکه درمصافْ یَلِكْ تن را زنده گذارد بزه‌کار شدي. و من نیز در صحبت شما ام و بَدِل اَزشما گریزان. یاران اورا معذور داشتند و قَدَم او بَر بِساطِ وَرَع و صلاح هرچه ثابت‌تَر شد و ذکرِ آن در آفاقِ سایرگشت و بمدّت و مجاهدت در تقوی و دیانتْ منزلتي یافت که مُطمَح هیچ همّت بدان نتواند رسید.

و درآن حوالي مرغزاري بود که ماهِ رنگْ آمیز از جمالِ صحنِ او نقش‌بندي آموختي و زُهرهٔ مشك بیز از نسیم اوج او استمداد گرفتي

نموده تیره و منسوخ با هوا و فضاش صفای چرخ اثیر و صفاتِ باغ ارم

---

۴ بَزَه‌کار گناهکار. هی در بزه غیر ملفوظ است مثل مزه؛ و زی در بزه گاهي ژی نوشته شده‌است، چنانکه در ترجمه و قصّه‌های قرآن نسخهٔ تربتِ جام؛ در نوروزنامه إثم را بزه ترجمه کرده آنجاکه در وصف شراب گوید(ص۶۱): مردمان‌را منفعت بسیارست در وی ولیکن بزهٔ او ازنفع بیشترست، خردمند بایدکه چنان‌خوردکه مزهٔ اوبیشتر از بزه بُوَد تا برُو وبال نگردد. در ترجمه و قصّه‌های قرآن در ترجمهٔ آیهٔ۳۷ سورهٔ احزاب (۳۳) تنگي و بژهاي، و در ترجمهٔ آیهٔ۱۷ سورهٔ فتح (۴۸) تنگي و بزهاي، در قبال حَرَج عربي آورده شده‌است. نیز ۳/۲۲۰ح دیده شود. ۶ وَرَع پرهیزگار شدن (زوزني)، پارسائي (از زمخشري)، پرهیزگاري (قرشي).

۷ مَطْمَح از طموح، برنگرستن، بلند نگریستن، ببالا نگاه کردن؛ بمعني نظرگاه و منظورِ بلند و دور. درگلستان آمده‌است (باب پنجم حکایت چهارم): یکي را دل از دست رفته‌بود و ترك جان کرده، و مطمح نظرش جائي خطرناك و مظنّهٔ هلاك، نه لقمه‌اي که مصوّر شدي که بکام آید، الخ.

۱۰ اوج بلندي درهوا، و اینجا هوای بالای مرغزار. رجوع شود به ۱/۱۶۱ح و ۳/۱۸۸ح و ۴/۱۹۳.

۱۱ اثیر اززبان یوناني گرفته شده‌است و در زبان شعرا بمعني طبقه‌اي از آسمان که آتشي و روشن‌است بکار مي‌رود، و این تعبیرعوامانه‌ایست ازآنچه دراصطلاح فلاسفه متداول بوده‌است. درشاهنامه در پادشاهي خسرو پرویز راجع به عقاید و اعمال هندوان گفته شده‌است (چاپ بروخیم ص ۲۷۶۰):

هرآن‌کس‌که‌آتش همي برفروخت شد اندر میان خویشتن‌را بسوخت

یکي آتشي داند اندر هوا بفرمان یزدان فرمان روا ←

كَأَنَّ ٱلرِّيـاضَ وَأَزْهـارَهـا وَأَغْصـانَ أَنوارِهـا ٱلنُّعَّسِ
طَواوِيسُ تُجْلىٰ بِلا أَرْجُلٍ أَراقِمُ تَسْعىٰ بِلا أَرْؤُسِ

و در وی سباع و وحوشِ بسیار، و مَلِكِ ایشان شیري كه همـه در طاعت و متـابعتِ او بودندي و در پناهِ حشمت و حریمِ سیادتِ او روزگار گذاشتندي. چندانكه صورتِ حال این شگال بشنود اورا بخواند و بدید و بهر نَوع بیازمود، و پس بچند رُوز با وی خلوت فرمود و گفت: مُلكِ ما بسطتي دارد و أعمـال و مهمّاتِ آن بسیاراست، و بناصحان و معینان محتاج ميباشیم؛ و بسَمع ما رسانیده‌اندكه تو در زُهد و عفّت منزلتي یافته‌اي؛ و چون ترا بدیدیم نظر بر خَبَر راجع آمد و سَماع از عِیان قاصر

فَلَمَّا ٱلتَقَيْنا صَغَّرَ ٱلخَبَرَ ٱلخُبْرُ

و اكنون بر تو اعتماد مي‌خواهیم فرمود تا درجهٔ تو بدان افراشته‌گردد و در زُمرهٔ خواصّ و نزدیكانِ ما آیي. شگال جواب داد كه: ملوك سَزاوارند بدانچه براي كفایتِ مهمّاتْ انصار و اعوانِ شایسته گزینند، و با این همه بَر ایشان واجب است كه هیچ كس را بر قَبولِ عملي إكراه ننمایند، كه چون كاري بجبر در گردنِ كسي كرده شود اورا ضبطِ آن میسّر

[بقیّه از حاشیهٔ ص قبل]

كه داناي هندوش خواند اثیر سخنهاي چرب آرد و دلپذیر

باغ إرَم ازآیهٔ إرَمَ ذاتِ ألعِماد (سورة الفجر، آیهٔ۷) افسانه‌اي ساخته‌اندكه سند آن به وَهْب بن منبّه و كعب الأحبار منتهي ميگردد كه گفته‌اند شدّاد بن عاد باغي و قصري بنـا كرده بود چنین و چنان، و این افسانه منشأ اصطلاح باغ ارم‌است در فارسي كه بمعني زیباترین باغ و بهشتي در زمین بكار میرود. براي تفصیل این امر به‌تفسیر ابوالفتوح (چاپ اوّل ج۵ ص۵۲۳ و مابعد) رجوع شود.

۱و۲ كَأَنَّ ٱلرِّياضَ ... گویي مرغزارها و شكوفه‌هاي آنها و شاخه‌هاي گلهاي خواب آلودهٔ آنها طاووسان‌اند كه جلوه داده ميشوند (در جلوه‌آمده‌اند) بي پایها، و مارهاي رنگین‌اندكه ميخزند بي سر

۹ فَلَمَّا ٱلتَقَيْنا ... چون یكدیگررا بدیدیم خُرد گردانید خبرها را آزمون. در شاهنامه دوبار این مضمون ساخته شده است (ص۶۰۱ و ۱۶۶۱ چاپ بروخیم):

ز خوبيّ و هیدار و فرّ و هنر بدانم كه دیدنْش بیش از خبر
بدیدن فزون آمد از آگهي همي تافت زو فرّ شاهنشهي

نگردد و از عُهدهٔ لوازم مُناصحت بَواجبي بیرون نتواند آمد. و زندگاني ملك درازباد، من عملِ سلطان را کارهم و بران وقوفي و دران تجربتي ندارم ؛ و تو پادشـاهِ محتشمي و در خدمتِ تو وحوش و سِباع بسیارند ، که هم قوّت و کفایت دارند و هم حرص و شَرَه اعمالِ اینجهاني . اگر در بابِ ایشان اصطناعي فرمائي دلِ تو فارغ گردانند ؛ و بمَنال و اصابت که از أشغال یابند شادمان و مستظهر شوند .

شیر گفت : در این مدافعت چه فایده؟ که البتّه ترا مُعاف نخواهیم فرمُود . شگال گفت : کارِ سلطان بابتِ دو کس باشد : یکي مکّاري مقتحم که غرضِ خویش به إقتحام حاصل کنـد و بمکر و شعوذه مُسَلَّم ماند ؛ و دیگر غافلي ضَعیف که برخواري کشیدن خو دارد و بهیچ تـأویل منظور و محترم و مُطاع و مُکرَّم نگردد که در معرِضِ حَسَد و عداوت افتد . و ببايد دانست که عاقل همیشه محروم باشد و محسود. و من از این هر دو طبقه نیستم ؛ نه آزي غالب است که خیانت کنم

---

٤ اصطناع ۱۲/۳۰۷ح و ۱۷/۳۱۹ دیده شود .

٤ مَنال (از ن ی ل) در عربي مصدراست و بمعنيِ یافتن و بچیزي رسیدن ، یا چیزي بکسي رسیدن ؛ درفارسي بمعنيِ مِلک و مستغلّ ، یا مال منقول و درآمدِ املاك و اراضي و بطور کلّي ثروت بکار میرود، و غالبًا مال و منال توأمًا ذکر میشود . در این عبارت ظاهرًا از منال آن مداخلي اراده شده است که ازمنصب و مقام بشخص میرسد .

٥ إصابت (از ص و ب ، و ص ی ب) در لغتِ عرب بمعنيِ رسیدن (مثلاً تیر بنشانه) ؛ و در این عبارت بمعنيِ حقوق و مواجب یا سود و مداخلي استعمال شده است که از شغل و منصب عاید کارکنان دولت میشود .

٦ مدافعت اینجا بمعنيِ عذر آوردن از قبول کار ، و دفع کردن و ردّ کردنِ پیشنهادي که میشود .

٧ بابتِ مناسبِ ، درخورِ ... — این سخن چه بابتِ تست و ترا با این سؤال چه کار ؟ (۱۳/٦۱ تا ۱٤) .

٨ شَعْوَذه خدعه و فریب . رجوع شود به ۱٥/۹۷ح ، ۱٦/۱۳٦ ؛ در تاریخ وصّاف آمده است : با الینـاق از قلعه بشیب آمد و راضي بگردش چرخ با شعوذه و فریب در مقام غوچان به اردو رسید (ص ۱۳۰) . و بمعناى اصلي که حقّه بازي و تردستي و چشم بندي باشد ، در بیان الأدیان (باب پنجم ، در فرهنگ ایران زمین ، سال دهم صفحات ۲۹٦ ، ۲۹۷ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۱٥) آمده است که : مقنّع در کودکي بآموختن شعوذه و نیرنجات رنج بسیار دید ؛ ازآن شعوذها و حیلها بخلق نمود ؛ حسین بن منصور حلّاج بهندوستان رفت و شش سال آنجـا ماند و نیرنجات و مخاریق و احتیالها آموخت ؛ و آن شعوذها و نیرنجها بمردمان نمودن گرفت ؛ گفت من موسی نیستم و پیغمبر نیستم ، امّا مردي هستم که علم شعبده و حیله نیکودانم ... ترا باین حیلها واقف ساختم تا زرقِ کسي نزدِ تو قبول نیفتد. نیز سیرت ابن خفیف ص ۲۳٤ دیده شود .

وَيَعْتَدُّهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ تِجارَةً   وَيَمْنَعُنِي عَنْ ذاكَ دِينِي ومَنْصِبِي

و نه طبع خسیس که مذلّت کشم

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي ٱلمالِ وُسْعٌ وَكَثْرَةٌ   فَفِي ٱلنَّفْسِ مِنّي عِزَّةٌ وَإِباءُ

و هر که بُنلادِ خدمتِ سلطان بنصیحت و امانت و عفّت و دیانَت مؤکّد گرداند و اطرافِ آن را از ریا و سُمْعَه و رَیب و خیانت مَصُون و منزّه دارد کار اورا استقامَتی صُورَت نبندد و مدّتِ عملِ اورا دوامی و ثَباتی ممکن نگردد ، هم دوستانْ سپرِ مُعادات و مناقشت در روی کشند و هم دشمنـــان از جانِ او نشانهٔ تیرِ بلا سازند : دوستان از روی حسد در منزلتْ مخـاصمتْ اندیشند ، و دشمنان از جهت یکدلی و مناصحت مناقشت کنند ؛ و هرگاه که مطابقتِ دوستان و دشمنان بهم پیوست و إجماع بر عداوتِ او منعقدگشت البتّه ایمن نتواند زیست، و اگرچه پای بر فرقِ کیوان نهاده‌ست جان بسلامت نَبَرَد. و خائن باری از جانبِ دشمنانِ پادشاه فارغ باشد ، اگرچه از دوستان بترسد .

---

۱ وَيَعْتَدُّهُ قومٌ... می‌شمارند آن را گروهِ بسیاری بازرگانی ، و باز می‌دارد مرا ازان دین من و منصب من .

۳ فإنْ لَمْ يَكُنْ... اگر نبود (نباشد) در مال و مُکنت فراخی و بسیاری ، در نفس من بزرگواری و مناعتی هست .

٤ بُنلاد لاد و بُن لاد هر دو بمعنی اساس و پی بناست ، سابقًا نیز این کلمه بکاررفته بود (۹/۳۳ و ٦/۱٦٥) ؛ ناصرخسرو گوید (دیوان ، چاپ مینوی صفحات ۹۸ و ۱۱۷) :

بچشم سر یکی بنگر سحرگاه   براین دولاب بی‌دیوار و بی لاد

دوستی دشمنان دینْت زیان داشت   بام برین کژ شود ز کژّی بُنلاد

و مسعودِ سعدِ سلمان گفته‌است (دیوان ، چاپ اوّل یاسمی ۱۰۵) :

بنگفتم نکو معاذ الله   این سخن را قوی نیامد لاد

ــ آنچه در حاشیهٔ ص۳۳ گفته شده است مطابق این حاشیه تصحیح شود .

۵ ریا (ریاء از رأی) اینکه‌کسی کاری نیکو بکند از برای مشاهدهٔ مردم و نمودن بدیگران تا بنیکی مشهورشود.

۵ سُمْعَه اینکه شخصی کاری نیکو بکند تا بگوشهـــا برسد، و خود او در افواه بیندازد ، تا بدین سبب به نیکی مشهور گردد . « هیچ بیماری بردلِ پارسایان غالبتر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان ازان خبریابند و برجمله ایشان را پارسا اعتقاد کنند» (کیمیای سعادت ص۶۷۰ و مابعد در باب ریا دیده شود) .

٦ تا ۹ دوستان و دشمنان مراد دوستانِ سلطان و دشمنان سلطان‌است ، ترجمه صریح نیست .

۹ مطابقت اتّفاق کردن و دست بیکی‌شدن ؛ موافقت ، همدستی ؛ نیز رجوع شود به ۱۰/۱۰۹ و ۱/۱۳٤.

شیر فرمود که : قصد نزدیکانِ ما این محلّ ندارد چون رضای ما ترا حاصل آمد ؛ خود را به وهم بیمار مکن که حسنِ رای ما رَدِّ کَید و بدسگالیِ دشمنان را تمام‌است ، بیك تعریك راهِ مکایدِ ایشان را بسته گردانیم و ترا بنهایتِ همّت و غایتِ اُمنیّت برسانیم. شگال گفت : اگر غرضِ مَلِك از این تربیت و تقویت احسانی‌است که در بابِ من می‌فرماید بعاطفت و رحمت و انصاف و معدلت آن لایق‌تر که بگذارد تا در این صحرا ایمن و بی‌غم می‌گردم، و از نعیم دنیا بآب و گیاه قانع شوم ، و از مُعادات و مُحاسَدَتِ جملگیِ اهل عالم فارغ . و مقرّراست که عمرِ اندك در امن و راحت و فراغ و دِعَت بهتر که بسیار در خوف و خَشْیت.
شیر گفت: این فصل معلوم گشت. ترا ترس از ضمیر و هراس از دل بیرون می‌باید کرد، که هر اینه بما نزدیك خواهی گشت.

شگـال گفت : اگر حال بر این جملت است مرا امانی باید داد که چون یاران قصدی پیوندند ، زیردستان بامیدِ منزلتِ من و زَبَردستان از بیم منزلتِ خویش ، باغرای ایشان بَر من متغیّر نگردی و دران تأمّل و تثبُّت ورزی و شرایطِ احتیاط هرچه تمامتر بجای آری

تا با تو چنان زیم که رایِ دلِ تست

شیر با او وثیقتی مؤکّد بجای آورد و اموال و خزاینِ خود بدو سپرد ، و از همهٔ اتباع اورا

---

۲ تمام‌است بس‌است ، کافی‌است . در ترجمهٔ تفسیرطبری (چاپ یغمائی ج ۱ ص ۱۵۳) آمده‌است که : اگر آن‌تابوت بما بازرساند مارا حجّت‌همین‌تمامست و هیچ حجّت دیگرنخواهیم ؛ و درحدیقه (چاپ رضوی ۷۸) آمده :

رهبرت لطفِ او تمام بُوَد   چرخ ازان پس ترا غلام بُوَد

و در حالات و سخنان شیخ ابوسعید (چاپ دوم افشار، ص۶۱) آمده : یک شب اندیشه کردم که فردا بسلام شیخ شوم، هزار درم سیم بسنجیدم و در تائی کاغذ کردم تا پیش وی برم، و این شب من در خانه تنها بودم، باز بخاطرم آمد که این بسیاراست ، پانصد درم تمام بُوَد ، بدو نیمه کردم ... ؛ و در غزلیّات سعدی آمده‌است (چاپ فروغی صفحات ۳۶ و ۴۴ بترتیب) :

گیسوت عنبرینهٔ گردن تمام بود   معشوق خوبروی چه محتاج زیوراست

هرکس بجهان خرّمی پیش گرفتند   ما را غمت ای ماهِ پریچهره تمامست

۲ تعریک ۸/۱۲۰ح و ۱۴/۲۰۰ح دیده شود.   ۳ اُمنیّت رجوع شود به ۱۴/۵۶ح .

۷ دِعَت (از و د ع) تن‌آسانی ، راحت ، آسودگی ، آرامش و آسایش .

۱۱ إغرا (إغراء از غ ر و) برآغالیدن ، تحریک کردن ، برانگیختن .

بمنزلت و مزیدِ کرامت مخصوص گردانید و ابوابِ مشاورت و رایها دَر انواع مهمّات بَر وی مَقصور شد ، و إعجابِ شیر هر روز در بابِ وی زیادت مي‌گشت . و قربت و مکانتِ او بر نزدیکانِ شیر گران آمد ، در مُخاصمتِ او با یك دیگر مطابقت کردند و روزها در آن تدبیر بودند إِلىٰ أَنْ رَمَوْهُ بِثَـالِثَةِ ٱلْأَثـافِي . یکي را پیش کردند تا قَدَري گوشت که شیر از برای چاشتِ خویش را بنهاده بود بدزدید و در حجرهٔ شگال پنهان کرد . دیگر روز که وقتِ چاشتِ شیر فراز آمد بخواست ، گفتند : نمي‌یابیم . و شگال غایب بود و خصمان و قاصدان حاضرْ ؛ چون بدیدند که آتشِ گُرسنگي و آتشِ خشم هر دو بهم پیوست و تنور گرم ایستـاد فطیرِ خویش در بستند . و یکي از ایشان گفت : چاره نیست از آنچه ملك را بیاگاهانیم از هرچه از منافع و مَضَارِّ او بشناسیم ، اگرچه بعضي را موافق نیفتد . و بمن چُنـان رسانیدند که شگال آن گوشت سوی وُثاقِ خویش برد .

---

۱ ابواب در اساس : بانواع . ۳ مطابقت دوصفحهٔ قبل دیده شود ، ح بر س۹ .

٤ إلىٰ أن رَمَوْهُ ... تا آنگاه که اورا به سوّمین از سه پایهٔ دیگ افگندند – یعني اورا در دریای خطر و چاهِ هلاکت افگندند . أثفیه سنگ است ، و چون خواهند که در سفر چیزي در دیگ بپزند سه سنگ در کنارِ یکدیگر نهاده أجاقي مي‌سازند ، و عادةً سنگِ سوّمي که در مؤخّر أجاق است بزرگتراست ، و رسم عرب بود که دو سنگ در پیش صخره‌اي از کوه مي‌گذاشتند ، بعبارتِ دیگر سوّمین سنگ یا سنگ پسین خود کوه بود ؛ بنا برین برسنگ سوّم اجاق زدن کنایه بود از اینکه در حقّ کسي بدي را بنهایت رسانند و هیچ از بدي فروگذار نکنند .

٥ از برای – را «را» برسم امروز زائداست ، ولیکن در انشای قدما از برای فلان را ، از بهر فلان را ، برای فلان را ، و امثال آن بسیار متداول بوده‌است . در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ، صفحات ٥٧ ، ٨٨ ، ١٦٠ ، ١٧٥ ، ١٩٠ ، ١٩٧ ، ١٩٩ ، ٢٣٧ ، ٢٥٧) نه از بهر خودرا ، از بهرما را ، از بهر این پادشاه را ، از بهر قاسم عیسی را ، از بهر بودُلف را ، از بهر دین را ، از بهر حُطام عاریت را ، ازجهت سامانیان را ، از بهر خدمتِ اورا و حوائج کشیدن را ، از بهر طمع خود را ... ؛ در ترجمه و قصّه‌های قرآن (چاپ مهدوي و بیاني در ترجمهٔ آیهٔ ٥٢ سورهٔ ٧) برای ما را ؛ و در دیوان سنائي : از غالیه غُل ساخته از بهر نشان را ، ... دوزخ مبرید از پیِ بهمان و فلان را ، ... در نار مسوزید روان از پیِ نان را ، بجهت اثبات نکته کافي است . نیز بهمین کتاب ١/١٩٨ رجوع شود .

٨ تنور گرم ایستاد رجوع شود به ٦/٥٤ح ، ١/٨٧ح ، ٩/١٨٢ح ، ٨/٢٠٢ح ، ١/٢١٨ .

١٠ وُثاق کلمه ظاهرًا اززبان ترکي گرفته شده‌است ، و همان وُتاق و اوتاق و اوطاق و أُطاق است که اصلاً بمعني خیمه بوده ، و سپس بر مجموع چند خیمهٔ پهلوی هم ، و اقامتگاهِ گروهي سپاهي هم اطلاق شده است . رجوع شود به ذیل دُزي برقوامیس عرب در لفظِ وثق و وطق .

دیگری گفت : اگر ترا این باور نمی‌آید درین احتیاط باید کرد ، که معرفتِ خلایق دشوار است، و راست گفته‌اند که :

لاٰ تَحْمِدَنَّ اَمْرَءًا حتّی تُجَرِّبَهُ   وَلاٰتَذُمَّنَّهُ مِنْ غَیْرِ تَجْرِیبِ

دیگری گفت : هم چنین است . وقوف بر اسرار و اطّلاع برضمایرْ صورت نبندد ، لکن اگر این گوشت در منزلِ او یافته شود هراینه هرچه در افواهست ازخیانت او راست باشد. دیگری گفت : بدانش خویش مغرور نشاید بود ، که غدّار هرگز نَجهَد ، چه خیانت هیچ تأویل پنهان نماند

وَیَأْتِیكَ بِالْأَخْبارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ

دیگری گفت: امینی ازو بمن هر چیزی می‌رسانید و در تصدیق آن تردّد می‌داشتم تا این سخن ازشما بشنودم ، و نیکو مثلی است «أخْبُرْ تَقْلِهْ ».دیگری گفت : مکر و خدیعتِ او هرگز بر من پوشیده نبوده‌است ، و خبث و کیدِ اورا نهایت نیست ، و من کار اورا بشناخته‌ام و فلان را گواه گرفته که کارِ این زاهدِ عابد بفضیحت کشد و از وی خطائی عظیم و گناهی فاحش ظاهر گردد . دیگری گفت : اگر این زاهدِ متّقی که تقلّدِ أعمالِ ملك را درظاهر بلا و مصیبت می‌شمرد این خیانت بکرده‌است عجب کاری است . دیگری گفت : اگر این حوالت راست است موقع اختزال اندران بکفرانِ نعمت و ، دلیریِ بر سبُكْ داشتِ مخدوم بدان ، مقرون است ، و هیچ خردمند آن را بر مجرّدِ خیانت حمل نکند. دیگری گفت: شما همه اهلِ امانتید و تکذیبِ شما از رسم خرد دور افتد ، اگر این ساعت ملك بفرماید تا این گوشت در منزلِ او بجویند بُرهانِ این سخن ظاهرشود و گمانهای خاصّ و عامّ اندران

---

۳ لاتَحْمِدنَّ ... مستای مردی را مگر آنگاه که بیازمائی اورا و نکوهش مکن وی را بی‌آزمودن .

۸ وَیَأْتِیكَ ... و بیاورد برای تو اخبار را کسی که تو اورا توشه نداده باشی (برای خبر آوردن) .

۱۰ أخْبُرْ تَقْلِهْ بیازمای و دشمن بدار . گوید مردمان را بدین صفت یافتم که بیازمائی ایشان را دشمن خواهی داشت . القِلَی دشمن داشتن و مبغوض داشتن کسی را ؛ هی درآخر تقلِهْ هاء وقف است و ساکنست .

۱۵ إختزال بمعنیِ اختلاسِ اموال است، و مراد ازعبارت اینکه کار دزدی این خادم خیانت تنها نیست ، دو امر دیگر باآن مقرونست : کفرانِ نعمت ؛ و جرأت و جسارتِ اینکه بدان عملْ مخدوم را موردِ اهانت بسازد .

یقین گردد. دیگري گفت : اگر احتیاطي خواهد رفت تعجیل باید کرد ، که جاسوسانِ او ازهمهٔ جوانب بما محیط باشند و هیچ موضع ازان خالي نگذارند . دیگري گفت : در این تفتیش چه فایده ؟ که اگر جرم او معلوم گردد او بَزرق و بوالعجبي بر رای ملك پوشانیده گرداند .

از این نمط در حالِ خشمِ شیر مي‌گفتند تا کراهیتي بدلِ او راه‌یافت ، و باِحضارِ شگال مثال داد و از وی سؤال کرد که : گوشت چه کردي ؟ جواب‌داد که: بمطبخي سُپردم تابوقتِ چاشت پیشِ ملك آرد . مطبخي هم از جملهٔ اصحابِ بیعت بود ، منکر شد و گفت : البتّه خبر ندارم . شیرِ طایفه‌اي را از امینان بفرستاد تا گوشت در منزلِ شگال بجستند، لابُدّ بیـــافتند و بنزدیكِ شیر آوردند . پس گرگي که تا آن ساعت سخن نمي‌گفت ، و چُنان فرا مي‌نمود که «من از عُدولم و بي‌تحقیق و إتقـان قدم درکاري ننهم ، و نیز با شگال دوستي دارم و فرصتِ عنـایت مي جویم » ، پیشتر رفت و گفت : چون مَلِك را زلّتِ این نابکار روشن گشت زود بحکمِ سیاست تقدیم فرماید ، که اگر این بابْ را مهمل گذارد بیشْ گناه‌کاران از فضیحت نترسند .

شیر بفرمود تا شگال را موقوف کردند. آنگاه یکي از حاضران گفت : من از رایِ روشنِ ملك که آفتاب در اوجِ خویش چون سایه پس و پیشِ او دَوَد و مانندِ ذرّه درحمایتِ او پرواز کند

وَكَأَنَّ الذَّكاءَ يَبْعَثُ مِنْهُ   فِي سَوادِ الْأُمُورِ شُعْلَةَ نـارِ

ای قدر تو شمس و آسمانْ ذرّه   وای رای تو شمع و شمسْ پروانه

در شگفت بمانده‌ام که کارِ این غدّارِ داهي بَر وی چگونه پوشیـده شده‌ست و از خبثِ

---

۱ احتیاط تفتیش و رسیدگي و فرستادنِ کساني بخانه و مسکنِ شگال برای کشفِ دزدي مراداست .

۳ بوالعجبي مکّاري و حقّه‌بازي و باطل را حقّ جلوه دادن؛ رجوع شود به ۳/۱٤۰ح و ۱٤/۲۲۵ .

۷ اصحاب بیعت یعني آنها که در این دسته‌بندي شریک و همدست بودند و با هم قرار براین توطئه و تهمت‌زدن گذاشته بودند . مبایعت در ۸/۳۷٤ نیز دیده شود . تبعت که در بعضي نسخ‌است تصحیف است .

۱۵ چون سایه این دو کلمه در اساس الرقم ساقط شده‌است .

۱٦ وکأنّ الذّکاءَ... گوئي که زیرکي (و روشنيِ رای) مي‌فرستد از او درسیاهيِ کارها پارهٔ آتش . در اساس یُبعَثُ، و شُعْلَةُ حرکات گذاشته‌است ، و آن هم قابل توجیه‌است .

ضمیر و مکرِ طبع او چرا غافل بود. دیگری گفت: عجب تر آنست که تدارکِ این کار در مُطاولت افگند. شیر بدو پیغام داد که: اگر این سهو را عذری داری باز نمای. جوابی درشت بی‌علم شگال برسانیدند. آتشِ خشم بالا گرفت و زبانهٔ آن عقلِ شیر را پوزبند کرد تا عهود و مواثیق را زیر پای آورد و دستِ خصمان را در کشتنِ شگال مطلق گردانید. و خبرِ آن بمادر شیر رسید، دانست که تعجیل کرده‌ست و جانبِ تمالك و تماسُك را بی‌رعایت گذاشته؛ با خود اندیشید که زود تر بَرَوَم و فرزندِ خود را از وسوسهٔ دیوِ لعین برهانم، چه گاهی که خشم بر ملك مستولی شود شیطانِ فتّان نیز مسلّط گردد. قالَ ٱلنَّبِیُّ صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا ٱسْتَشاطَ ٱلسُّلْطانُ تَسَلَّطَ ٱلشَّيْطانُ.

نخست بدان جماعت که بکشتنِ او مثـال یافته بودند پیغام داد که در کشتنِ او توقّفی باید کرد؛ پس بنزدیكِ شیر آمد و گفت: گناهِ شگال چه بوده‌ست؟ شیر صورت حال باز نمود. گفت: ای پسر، خویشتن در حیرت و حسرت متفکّر مگردان و از فضیلتِ عفوو احسان بی‌نصیب مبـاش، فَإِنَّ ٱلعَفْوَ لايَزِيدُ ٱلرَّجُلَ إِلَّا عِزًّا وَٱلتَّواضُعَ إِلَّا رِفْعَةً. و هیچ کس بتأمّل و تثبّت از ملوك سزاوارتر نیست.

و پوشیده نماند که حرمتِ زن بشوی متعلّق است و، عزّتِ فرزندْ بپدر و، دانشِ شاگرد باستاد و، قوّتِ سپاهْ بلشکر کشانِ قاهر و، کرامتِ زاهدانْ بدین و، امنِ رعیّت بپادشاه و، نظامِ کارِ مملکت بتقوی و عقل و ثبـات و عدلْ؛ و عمدهٔ حزم شناختنِ أتبـاع است و هر یك را در محلّ و منزلتِ او اصطناع فرمودن و، بر مقدارِ هنر و کفایتِ ایشان تربیت کردن و، متّهم شمردنِ ایشان در باب یك دیگر؛ چه اگر سَعایتِ این در حقّ آن و ازانِ او در حقّ این مسموعْ باشد هرگاه که خواهند مُخلصی را در معرضِ تهمت توانند آورد و

---

۲ مُطاولت (از ط و ل) کار برکسی دراز بکردن (از بیهقی)، تأخیر کردن کسی را در وعده، درازکشیدن و دیرا داشتن کسی را (از زمخشری). می‌گوید تلافی و جبران این کار را طول داد و عقب انداخت.

۵ تمالک و تماسک رجوع شود به ۲/۳۲ح و ۵/۷۰.

۸ إذا ٱستشاطَ ... چون در خشم شود خدایگان مستولی‌گردد شیطان (دیو).

۱۲ فَإِنَّ ٱلعَفْوَ ... که بتحقیق آمرزیدنِ گناه نیفزاید مرد را مگر ارجمندی، و فروتنی نمودن نیفزاید او را مگر بلندی.

۱۹ باشد این کلمه در اساس از قلم افتاده است.

خائني را در لباسِ امانت جلوه کرد، و محاسنِ مُلك را در صیغَتِ مقابح بخلق نمود؛ و هر یکچندی حاسدي فاضلي را محروم مي‌گرداند و خائني اميني را متّهم مي کند، و هر لحظه بي‌گناهي را در گردابِ هلاك مي‌اندازد؛ و لاشك باستمرارْ این رسم همـه را استیلا افتد، حاضران از قبولِ اعمال، امتناع بَر دست گیرند و غایبان از خدمت تقاعُد نمایند، و نَفاذِ فرمانها بر اطلاق در توقّف افتد.

و نشاید که پادشاه تغیّرِ مزاج خویش بِي‌یقیني صادق با اهلِ ثِقَت و امانت روا دارد، لکن باید که در مجالِ حلم و بسطتِ علم او همه چیز گنجان باشد و سوابقِ خدمتگارانْ نیکو پیشِ چشم دارد و مساعي و مآثرِ ایشان بر صحیفهٔ دل بنگارد و آن را ضایع و بي ثمرت نگرداند و اهمالِ جانب و توهینِ منزلتِ ایشان جایز نشمرد. و هر گناه که از عمد و قصد منزّه باشد ذاتِ هوا و اخلاص را مجروح نگرداند، و در عقوبتِ آن مبالغت نشاید. و سخنِ بي‌هنرانِ نا آزموده در بد گفتِ هنرمندانِ کافي نشنود، و عقل و رای خویش را در همهٔ معاني حَکَمي عدل و مميِّزي بحق شناسد.

و شگال در دولتِ تو بمحلّي بلند و منزلتي مشهور رسیده بود. بر وی ثَناها مي‌گفتي و در خَلَواتْ عِزّ مفاوضتْ وی را ارزاني مي‌داشتي. و اکنون بَر تُو آنست که عزیمتِ إبطالِ او را فسخ کني و خود را و او را از شماتتِ دشمنان و سَعایَتِ ساعیان صیانت واجب بیني، تا چُنانکه فراخورِ ثبات و وقارِ تو باشد در تفحّص و استکشافِ حال او لوازم احتیاط و استقصا بجای آري و بنزدیكِ عقلِ خویش و تمامي لشکر و رعیّت معذور گردي، که این تهمت ازان حقیرتَر است که چُنو بنده‌اي سَداد و امانت خود را بدان معیوب گرداند، یا حرص و شَرَهِ آن خردِ او را محجوب کند.

و تو مي‌داني که در مدّتِ خدمتِ تو و پیش ازان گوشت نخورده‌ست؛ مُسارعت در توقّف

---

١ صیغت ریخت، شکل، صورت.

٩ توهین پائین آوردن و کم کردن. سست کردن نیز معني میدهد، ولی نه در اینجا.

١٤ إبطال باطل کردن، اینجا بمعني کشتن و ازمیان بردن بکاررفته‌است.

١٨ سَداد رجوع شود به ١٠/٩٥ح، ٥/٢٠٣ح، ٤/٢٤٨.

دار تا صحّتِ این حدیث روشن گردد، که چشم و گوش بظنّ و تخمین بسیار حکمهای خطا کنند، چنانکه کسی در تاریکیِ شبْ یَراعه‌ای بیند، پندارد که آتش است و بَر وی مُشتبه گردد، چون دَر دست گرفت مقرّر شود که باد پیموده‌ست و پیش از تیقّن در حکم تعجیل کرده. و حسدِ جاهل از عالِم و، بدکردار از نیکو فعل و، بددل از شجاعْ مشهوراست

وَإِنّي شَقِيٌّ بِٱللِّئَامِ وَلَاتَرىٰ   شَقِيًّا بِهِمْ إِلَّا كَرِيمَ ٱلشَّمائِلِ

۲ یَراعه‌ای   در نسخهٔ اساس: نَـی؛ و همچنین است در نافذ و G؛ چلبی و P_1: نی؛ نَـق: پارهٔ نی؛ F: نی‌بارهٔ؛ P_2: براعه‌ی؛ B و بایسنغری: بسّد! P_3 و مجّ ندارند. شکّ نیست‌که مراد از یراعه که در متن عربی آمده بوده است کرم شبتاب است، و احتمال میرود که مترجم اشتباهاً معنی دیگرآن راکه نی باشد نوشته بوده‌است، چنانکه همین اشتباه در سابق هم شده بود — ۱/۱۱۷ و ح ۶ دیده شود. من صورت یراعه‌ای را رجحان دادم که در متن عربی و یکی از نسخ قدیم فارسی هست و از خود تصرّفی نکردم.

۴ بَددل   چنانکه در ۱/۱۰۵ ح گفته شد ترسنده و بی‌دل و جرأت را گویند. از صفاتِ مردِ بددل عاجزی و زبونی و بی‌حمیّتی است. غزّالی درکیمیای سعادت (رکن سوّم، مهلکات، اصل اوّل) گوید: و قوّتِ خشم چون از حدّ بشود آن را تهوُّر گویند، و چون ناقص بُوَد آن را بد دلی و بی‌حمیّتی گویند، و چون معتدل بود — نه بیش و نه کم — آن‌را شجاعت گویند، و از شجاعتْ کرم و بزرگ همّتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فروخوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد، و از تهوّر لاف و عُجْب و کبر و گُنداوری و بارنامه و خویشتن اندر کارهای باخطرافگندن و امثال این خیزد، و چون ناقص باشد (یعنی بد دلی) از وی خوارْ خویشتنی و بیچارگی و جزع و تملّق و مذلّت خیزد. در ویس و رامین آمده است (۲۱/۶ و ۲۲۹/۴۰ و ۱۲۲/۸۳ بترتیب):

روان گشتی گر او فرمان بدادی   که زَفت و بد دل از مادر نزادی
چنین بددل مباش، از کار ترسان   کجا باشد ازینهـا بر تو آسان
چنان دلتنگ شد رامینْ در آن بزم   کزو بگریخت همچون بددل از رزم

در مصادر زوزنی (چاپ بینش، ص ۴۱۸) وراعة و وُروع و وَرْعة و وُرْع همه «بد دل شدن» ترجمه شده است؛ و سنائی فصلی در صفت بد دلی در حدیقهٔ خویش (۳۸۷ تا ۳۸۸) آورده و دربارهٔ خود نیز چنین گفته (۷۳۹):

منم انـدر ولایتِ خسرو   همچو خُفّاش بددل و شب‌رو
روز از بددلی چو خُفّاشم   که نباید که صیدِ کس باشم

و نظامی گوید (گنجینهٔ گنجوی ص ۱۷):

شکم بنده را چون شکم گشت سیر   کند بد دلی گر چه باشد دلیر

۵ و إنّی شَقِیٌّ ... و بدرستی که من بدبختم بناکسان، و هرگز نبینی (کسی را) بدبخت بایشان مگر صاحب خوبهای بزرگ را. شمائل جمع شِمال است بمعنی خُلق و خو.

و غالبِ ظنّ آنست که قاصدانْ آن گوشت در منزلِ شگال نهاده باشند، و این قَدَر در جنبِ کیدِ حاسدان و مکرِ دشمنان اندك نماید. و محاسَدَتِ اهلِ بَغْی پوشیده نیست خاصّه جائي که أغراضِ مُعتبر در میان آمد. و مرغ در اوجِ هوا و ماهي در قَعرِ دَریا و سِباع در صحنِ دشت از قصدِ بدسگالان ایمن نتواند بود؛ و شِکَرِه اگر صیدي کند هم آن مُرغان که در پرواز از وی بلندتر باشندو هم آن که از وی پستتر باشند درآن قَدَر گِردِ مغالبتو مجاذبت برآیند؛ و سگان برای استخواني که در راه یابند با یك دیگر همین معاملت بکنند؛ و خدمتگارانِ تو در منزلتهائي که کم از رتبتِ شگال است حسد روا ميدارند، اگر درآن درجهٔ منظور مناقشتي رود بدیع نیاید. در این کار تأمّلي شافي فرمای و تدارکِ آن از نوعي اندیش که لایق بزرگيِ تو باشد، که چون حقیقتِ حال شناخته گشت کشتن او بس تعذّري ندارد.

شیر سخنِ مادر نیکو استماع کرد و آن را برخردِ خویش باز انداخت و شگال را پیش خواند و گفت: میلِ ما، بحکمِ آزمایشِ سابق، بقبولِ عُذرِ تو زیادت ازان است که بتصدیقِ حوالتِ خصمان. شگال گفت: من از مَؤونَتِ این تهمت بیرُون نیایم تا ملك حیلتي نسازد

---

۱ قاصدان کساني که قصدِ بد (در حقّ کسي) دارند. ص ۲۷۱ س ۳ و نیز ۷/۳۱۶ و ٤/۳۳۱ دیده شود. در باب قصد بمعني نیّت سوء سابقًا بحث شده است (۳/۲۲۲ح)؛ ۲/۲۲۸ و ۱/۲٦۸ و ۹/۲٦۹ و ۱/۳۱۵ و ۱۰ و ۱۵/۳۲۳ و ۸/۳۲۹ نیز دیده شود. مختاري غزنوي گوید (دیوان، چاپ همائي ص۱۰۷) خطاب بشمع:

چون ز قصدِ جانِ تو نقصان پذیرد عمرِ تو   در زمانت زنــده گرداند بزخم ذوالفقار

و جمال الدّین عبدالرّزّاق اصفهاني گوید(دیوان، چاپ وحید، ص ١٤٥):

هرکه او قصد بجاهِ تو کند، زود نه دیر،   کسوتِ حجرهٔ او جامهٔ حُجّاب شود

۲ بَغْی ستم کردن و ستمگري. نیز ۸/۲۲۹ح دیده شود.

٤ شکره (و اشکره) مرغِ شکاري چون باز و شاهباز و شاهین و عقاب. در نوروزنامه آمده‌است (ص ۵۷ و ۵۹ چاپ مینوي): هیچ‌کس از ماهان‌مه وشمگیر بهتر نشناخته اندر(؟) اشکره را؛ شما ملک زادگان را چنین مي پرورید کزیشان بي‌ادبي مي آید که اشکره بردست دارند و خیو اندازند. و در کتاب قوانین الصّیّاد خدایارخان عبّاسي (چاپ‌کلکتّه ۱۹۰۸) سخن از شکره و شکرگزان بسیار آمده است. کلمهٔ شکردن بمعني شکار کردن است.

۸ مناقشت رجوع شود به ۱۳/۵۹ح، ۱۵/۲۷۱، ۱۵/۳۰۰، ٦/۳۱٤ و ۸، ۱۰/۳۲۳.

۱۱ بازانداخت رجوع کرد و احاله داد؛ ۱/۱۳۰ و ۸/۱۳۵ح و ٦/۲۵۸ دیده شود.

که صحّتِ حال و روشنیِ کار بدان بشناسد، با آنکه ببراءتِ سلحت و کمالِ دیانتِ خویش ثِقَتی تمام دارم و مُتیقّنم که هر چند احتیاط بیشتر فرموده شود مزیّتِ و رجحانِ مَن در اخلاص و مناصحت بر کافّهٔ حَشَم و خَدَم ظاهرتر گردد

فَأَنْتَ لَوِٱسْتَعْرَضْتَ صَحْبَكَ كُلَّهُم وَجَرَّبْتَ مِنْهُمْ صٰاحِباً بَعْدَ صٰاحِبِ
لَمٰا تَلْقَ مِنْهُم شاهِدًا مِثْلَ شاهِدي وَلَمْ تَرْضَ مِنْهُم غائِباً مِثْلَ غائِبي
من آن ترازُوَم اخلاص و دوستیِ ترا که هیچ گنج نتابد سرِ زبانهٔ من
بعشق و مهرِ تو آن بحرِ دور پایانم که در نیابد چرخ و هوا کرانهٔ من

شیر گفت: وجهِ تفحّص چیست؟ گفت: جماعتی را که این افترا کرده‌اند حاضر آرند و باستقصا ازیشان پُرسیده شود که تخصیص من بدین حوالت و فروگذاشتنِ کسانی که گوشت خورند و دران مناقشت روا دارند چه معنی داشت، که روشن شدنِ این باب بی از این معنی ممکن نتواند بود؛ و امید آنست که اگر ملك این بفرماید، و چون خواهند که بستیهَنْد بانگی بر زند، و تأکیدی رود که هر گاه که راستیِ حال باز نمایند جُرم ایشان بعفو مقابله کرده آید، هراینه نقابِ ظنّ کاذب از چهرهٔ یقینِ صادق برداشته شود، و نزاهتِ جانبِ من مقرّر گردد.

شیر گفت: چگونه عفو را مجال تواند بود در بابِ کسی که بقصد در حقّ من و اهلِ مملکتِ من معترف گشت؟ گفت: بقا باد ملك را، هر عفو که از کمالِ استیلا و بسطت و وفورِ

---

۱ براءتِ ساحت بیگناهی، پاکدامنی؛ ۱۰/۹۸ ح و ۹/۳۲۴ و ۱۱/۳۲۶ نیز دیده شود.
۴و۵ فَأَنْتَ لَوِٱسْتَعْرَضْتَ... که تو اگر عرضه کردن خواهی یارانِ خویش‌را جملگی را، و بیازمائی از ایشان یاری را پس از یاری، نبینی از ایشان حاضری‌را چون حاضرِ من، و نپسندی از ایشان غایبی‌را مانند غایبِ من.
۶ دوستیِ ترا در اساس: دُوستی‌را. ۷ مهرِ تو آن در اساس: مهرآن.
۱۲ بستیهند ستیهدن و ستیهدن ستیزه و لجاج کردن و پافشاری کردن‌است. سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ص ۹۲ و ۴۰۸؛ چاپ بمبئی ص ۲۷ و ۱۹۹):

تو نکوکار باش تا برهی با قضا و قدر چرا ستهی
دست از وی بدار تا برهی خیره درکارِ خویش‌می‌ستهی

و در سندبادنامه آمده‌است (ص ۲۹۰): پاره‌ای دیگر بداد، هم بسنده نمی‌کرد و لجاج وستیهیدن گرفت که زیادت خواهم.

استعلا و قدرت/ارزاني باشد سراسر هنراست، و بدین دقیقه که برلفظِ ملك رفت دران تفاوتي صورت نبندد ، خاصّه که گناه‌کارْ آن را بتوبت و انابت دریافت و بَبندگي و طاعت پیشِ آن باز رفت، البتّه بیش مجالِ انتقام نمانَد و هراینه مستحِقّ إغماض و تجاوز گردد. و علما گویند: طلبِ مَخرج از بَدکرداري باقي معتبر است در احسان و نیکوکاري.

شیر چون سخن او بشنود و آثارِ صدق و صواب بر صفحاتِ آن بدید طایفه‌اي را که آن فتنه انگیخته بودند از هم جدا کرد، و در استکشافِ غوامض و استنباطِ بواطنِ آن کار غلوّ و مبالغت واجب داشت و أماني مؤکّد داد اگر راستي حال نپوشانند . پس بعضي ازیشان اعتراف نمودند و تمامي مواضَعَت و مُبایعتِ خویش مقرّر گردانید، و دیگران بضرورت اقتدا کردند، و بَراءتِ ساحتِ شگال ظاهر گشت .

مادرِ شیر چون بدانست که صدقِ شگال از غبارِ شبهت بیرون آمد و حجابِ رِیبت از جمالِ اخلاص بَرداشته شد شیر را گفت: این جماعت را اماني داده شدو رُجُوع ازان ممکن نیست. لکن در این واقعه اورا تجربتي افتاد بزرگ ، بدان عبرت گیرد و بدگماني بطایفه‌اي که ببدگفتِ ناصحان و تقبیح حالِ ایشان تقرّب مي کنند مُضاعَف گرداند، و از هیچ خائن سَماع سعایتي جایز نشمرد مگر آن را بُرهاني بیند که دران از تردّد استغنا افتد ؛ و بي‌خطر شناسد تُرَّهاتِ اصحابِ اغراض را که در معایبِ نزدیکان و محارم گویند اگر چه موجَز و مختصر باشد ، که آن بتدریج مایه گیرد و بجائي رسد که تدارك صورت نبندد

---

۲ دریافت اینجا یعني جبران کرد ؛ عذرِ گناه را خواست .

۳ پیشِ کاري باز رفتن آن کار را تلافي کردن ؛ و نیز بآن مبادرت کردن و آن را انجام دادن .

۳ تجاوز درگذشتن ازگناه ، بخشودن ، چشم پوشي کردن . نیز ۱۶/۱۰۲ح و ۱۳/۱۳۱ و ٦/۲۷۳ دیده شود .

٦ استکشاف خواستن اینکه کشف کنند (مشکلي را) و پرده از روی چیزي پوشیده بردارند – ۱۲/٤۸و ۵/۵۰و ۱۵/۷۳ و ۷/۳۳۳ دیده شود. استنباط بیرون آوردن (آب را و رأی را و علم را و آنچه را بدین ماند).

۸ مواضعت با یکدیگر قرار نهادن ؛ با کسي قرار گذاشتن .

۱۰ رِیبت آنچه موجبِ پندار و گمان شود . رجوع شود به ۱۳/۵ح و۹/۷۰ و ۳/۸۹.

۱۵ تُرَّهات رجوع شود به ۱۳/۷۸ح، ٤/۲۰۰ح، ۱۳/۳۰۹ و ٤/۳۳۱.

۱٦ تدارك بهمان معني که دریافتن در همین صفحه س ۲ ؛ نیز ۱/۱۰ح دیده شود .

وَإِنّي لَتَرّاكُ ٱلضَّغِينَةِ قَدْ أَرىٰ   ثَراها مِنَ ٱلمَوْلىٰ فَلا أَسْتَثيرُها
مَخافَةَ أَنْ يَجْني عَلَيَّ وَإِنَّما   يَهيجُ كَبيراتِ ٱلأُمورِ صَغيرُها
از نیل و فرات و دِجله جوئي زاید   پس موج زند که پیل را بُرْباید

و گیاهِ تر چون فراهم می‌آرند ازان رسنها می تابند که پیل آن را نمی تواند گسست و از پاره کردنِ آن عاجز می‌آید. در جمله خُرد و بُزرگِ آن را که رسانند تأویل باید طلبیدو گردِ رُخصَت و دفع گشت

إذا ما أَتَتْ مِنْ صاحبٍ لَكَ زَلَّةٌ   فَكُنْ أَنْتَ مُحتالاً لِزَلَّتِهِ عُذْرا

و از تقریبِ هشت کس حذر واجب است: اوّل آنکه نعمتِ منعمان را سبك دارد و كفرانِ آن سبك دست دهد . و دُوم آنکه بي مُوجبي در خشم شود . سوم آنکه بعُمرِ دراز مغرور باشد و خود را از رعایتِ حقوقْ بي نیاز پندارد. چهارم آنکه راهِ قطیعت و غدر پیشِ او گشاده و سهل نماید. و پنجم آنکه بنای کارهای خود بَرعداوت نهد نه بَرراستي و دیانت.

۱و۲ وَإِنّي لَتَرّاكُ ... حقیقتست که من ترك کننده‌ام کینه‌اي را که بینم خاك نمناكِ آن را (نشانهٔ آنرا) از پسر عم، که بر نمي‌انگیزم آن را ، از بیم آنکه او نیز جنایت نهد برمن ؛ و همانا برمي‌انگیزد بزرگهای کارهارا خُردهای آنها.

٤ نمي‌تواند گسست و ... توجّه شود که یک معني را بدو جملهٔ بالفاظِ مختلف بیهوده تکرار کرده است .

٥ تأویل رجوع شود به ۳/۱٦٤ح و ۱۲/۲۰۹ و ۸/۲٤۳ و ۱/۲۸۰.

٦ رُخصت ۹/۱۰۳ح و ۱۱/۱۰۷ و ٤/۱٥۲ دیده شود .

۷ إذا ما أَتَتْ مِنْ ... هرگاه بیاید از یاري که تراست لغزشي ، تو چاره‌اندیش‌باش از برای لغزش او عُذري.

۱۰ قطیعت قطع کردن رشتهٔ اتّصال و ارتباط و خدمت و دوستي ؛ ترك کردن و جدائي گُزیدن . در شرح تعرّف آمده است (ج ۱ ص ۱۷ و ج ۲ ص ۹۲ بترتیب) : ایشان را بخود مُضاف کرد و گفت : یا عبادي الّذین أسرفوا علی أنفسهم ، ونیز گفت : قل لعبادي الّذین آمنوا یقیموا الصّلوٰة، ونیز گفت : فبشّر عبادي الّذین یستمعون القول فیتّبعون أحسنه ، و نیز گفت : یا عبادي لاخوف علیکم الیوم ولاأنتم تحزنون، اگر یک بارش اضافت نکردي (ظ : بکردي) قطیعت (چاپي: قطعیت) هم روا نبودي، پس با چندین اضافت قطیعت (چاپي: قطعیت) کی روا بُوَد ؟ بنده بمقامي رسد که او را لذّت فعل حقّ بآنجا رساند ، که هر چه حقّ با او کند او را بهمه رضا باشد، و خواهي قطیعت گیر و خواهي وصال باز بخویشتن بازگردد و خود را گم کند. در مجلس پنجم از مجلس‌های وعظ سعدي در قصّهٔ برصیصای عابد آمده است (مواعظ ، چاپ فروغي ، قسمت نثر ، ص ٦۷) عجبا کارا ، بظاهر چندین درِ خزاین لطف برُو گشاده و بباطن تیر قطیعت (چاپي : قطعیت) در کمانِ هجر نهاده !

و ششم آنکه در ابوابِ سَهو رشته با خویشتن فراخ گیرد و قبلهٔ دل هوا را سازد. و هفتم آنکه بي سببي در مردمان بد گمان گردد و بي دلیلِ روشن اهلِ ثقت را متّهم گرداند. هشتم آنکه بقلّتِ حیا مذکور باشد و بشوخي و وقاحت مشهور.

و بر هشت کس إقبال فرمودن فرض است: اوّل آنکه شکرِ احسان لازم شمرد. و دوم آنکه عُقدهٔ عهد او بحوادثِ روزگار وَهني نپذیرد. و سُوم آنکه تعظیمِ اربابِ تربیت و مکرُمت واجب بیند. و چهارم آنکه از غدرو فُجور بپرهیزد. پنجم آنکه در حالِ خشم برخویشتن قادر باشد. ششم آنکه بهنگامِ طمع سخاوت ورزد. هفتم آنکه به أذیالِ شرم و صلاح تمسّك نماید. هشتم آنکه از مجالستِ اهلِ فسق و فحش پهلو تهي کند.

و چون شیر موقعِ اهتمامِ مادر و شفقتِ او در تلافيِ این حادثه بدید شکر و عُذرِ بسیار وی را لازم شناخت و گفت: ببرکات و میامنِ هدایتِ تو راهِ تاریك مانده روشن شد و کارِ دشوار بوده آسان گشت، و به بَراءتِ ساحتِ امینيِ واقف و کارداني کافي علم افتاد و بي‌گناهيِ صادق از تهمت بیرون آمد.

پس ثِقَتِ او بأمانتِ شگال بیفزودو زیادتِ إکرامو تربیت و معذرت و ملاطفت ارزاني داشت، و شگال را پیش خواند و گفت: این تهمت را موجبِ مزیدِ ثِقَت و مزیّتِ اعتماد باید پنداشت و تیمارِ کارها که بتو مفوّض بوده‌ست برقرارِ معهود مي داشت. شگال گفت: این

---

۱ رشته باخویشتن فراخ‌گیرد میدان بخود بدهد، خودرا از قیدآزاد بدارد، چنانکه‌گوئي اگررشته‌اي بپای‌او بسته باشند که تا حدّي معیّن تواند رفت او آن رشته را بسیار درازتر از آنچه هست بشمارد. جانبِ دیگري نیز دارد، که رشته دراز دادن و رشته دراز کردن باشد، و صاحبِ بهار عجم آن را قید کرده و شواهدي نیز بران آورده است، بمعني اینکه یکي بدیگري مجال و فرصت و آزادي‌عمل بیشتري بدهد.

۳ شوخي بیشرمي ؛ آنچه امروز پُرروئي مي‌گوئیم و دریدگي.

۵ وَهْن سستي و نااستواري.

۷ أذْیال (جمع ذیل) دامنها ؛ ما مي‌گوئیم «به دامان شرم» بلفظ مفرد.

۱۰ میامن ۱۷/۱۳ح و ۲/٤۷ح و ۹/۱۰۳ دیده شود.

۱۵ تیمار مواظبت و مراقبت – ۱٤۹/۱۵ تا ۱٦ح، ۱٦۰/۳ تا ٤ح، ۲۱۵/۷ تا ۸ ؛ و ۲۵٤/۸ح دیده شود. یکي از خلفاء قاهر عاملي بشهري فرستاد و او را در تیمارْ داشتِ شخصي از معارفِ آن ولایت وصیّت فرمود (المعجم، چاپ قزویني ۴۲۲).

چنین راست نیاید. مَلِك سوابقِ عهود را فرو گذاشت و مُحالِ دشمنان را در ضمیر مجالِ تمکّن داد

وَقَدْ أَصْغَيْتَ لِلْوَاشِينَ حَتَّى ... رَكَنْتَ إِلَيْهِمِ بَعْضَ الرُّكُونِ

آنی که ز دل وفا بر انداختهای، ... با دشمن من تمام در ساختهای؛

دل را ز وفا چرا بپرداختهای؟ ... مانا که مرا هنوز نشناختهای!

شیر گفت: از این معانی هیچ پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصحتِ تو تقصیری بود و نه در عنایت و تربیتِ ما

لٰكِنْ أَتَتْ بَيْنَ السُّرُورِ مَساءَةٌ ... وَالْمَرْءُ يَشْرَقُ بِالزُّلالِ البارِدِ

قوی دل باش و روی بخدمت آر. شگال جواب داد که:

هر روز مرا سری و دستاری نیست

این کرّت خلاص یافتم، امّا جهان از حاسد و بدگوی پاك نتوان کرد، و تا إقبالِ ملك بر من باقی است حسدِ یاران بر قرار باشد، و بدین استماع که ملكْ سخنِ ساعیان را فرمود ملك را سَهْلُ المأخذ شمرند و هر روز تضریبی تازه رسانند و هر ساعت رِیبتی نو درمیان آرند. و هر مَلِك که چُربكِ ساعیِ فتنهانگیز را درگوش جای داد و بزرق و شَعْوَذَهٔ نمّام التفات نمود خدمتِ او جان بازی باشد و ازان احتراز نمودن فریضه گردد. و مثلی مشهور است که «خَلِّ سَبيلَ مَنْ وَهَى سِقاؤُهُ»

---

۱ مُحال (اسم مفعول از إحالة، باب افعال از ح و ل) بمعنیِ تغییر یافته از وجهِ راست است، و بنابرین باطل؛ همچنین مستحیل بمعنیِ از راهِ صحیح منحرف گشته و باطل است؛ بتوسّع هردو بمعنیِ «غیر ممکن» شده.

۲ وَقَدْ أَصْغَيْتَ ... بحقیقت گوش کردی بگفتههای غمّازان تا میل کردی بجانبِ ایشان میل کردنی.

۷ لٰكِنْ أَتَتْ ... ولیکن روی نمود در اثنای شادی رنجی و مکروهی، و مرد گلوگرفته شود بآبِ زلالِ سرد.

۱۲ سَهْلُ المَأْخذ کسی که بتوانند او را زود بمیل خود بگردانند — آسان دم او را بدست توان آورد؛ بعبارتِ محاورهای و عامیانه «هرچه باو گفته شود زود باور میکند و زود میتوانند بر او سوار شوند».

۱۲ تضریب میانِ دوکس نزاع افگندن و بهم زدن؛ ۳/۵۹ح و ۴/۱۰۵ح و ۲/۱۵۷ دیده شود.

۱۳ چُربَک دروغ راست مانند؛ رجوع شود به ۱/۴۲ح و ۱۱/۷۰ح.

۱۵ خَلِّ سَبيلَ مَنْ ... رها کن طریق کسی را که سست شد مشکِ او؛ یعنی همراهی با کسی که محبّت او خلل پذیر است و در عهد و پیمان سست است مکن.

فَاقْطَعْ لُبانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْلُهُ   وَلَشَرُّ واصِلِ خُلَّةٍ صَرّامُها

و یك سخن بخواهم گفت اگر رای ملك استماع آن صواب بیند، که: سزاوارتر کس بقبولِ حجّت و سَماعِ مظلمتْ ملوك و حُکّام‌اند. و ملك اگر در این حادثه بر من رحمت فرمود و اعتمادي تازه گردانید از وجهِ تفضّلي بود که آن را نعمتي و صنیعتي توان خواند، امّا بدین تعجیل که رفت من در مکارم او بدگمان گشتم و از عواطفِ ملکانه نومید شد، چه سوابقِ تربیتِ خویش و سوالفِ خدمتِ مرا بیهوده در معرضِ تضییع و حیّزِ إبطال آورد بتهمتي حقیر، که اگر ثابت شدي هم خطري نداشت. و مخدوم چُنان باید که بسطتِ دلِ او چون دریا بي نهایت و مرکزِ حلم او چون کوه باثَبات باشد، نه سِعایتْ این را در موج تواند آورد و نه فورتِ خشمْ آن را در حرکت.

أُحِبُّ ٱلفَتىٰ يَنْفِي ٱلفَواحِشَ سَمْعُهُ   كَأَنَّ بهِ عَنْ كُلِّ فاحِشَةٍ وَقْرا
سَلِيمَ دَواعِي الصَّدْرِ لاٰ باسِطاً أَذىً   ولاٰ مانِعاً خَيْرًا وَلاٰ قائِلاً هُجْرا

شیر گفت: سخنِ تو نیکو و آراسته است، لکن بقوّت و درشت. جواب داد که: دلِ ملك در امضای باطل قوي‌تر و درشت‌تر از سخنِ منست در تقریرِ حقّ، و چون تزویر و بهتان سَبُك استماع افتاد واجب کند که شنودنِ صدق و صوابْ گران نیاید؛ و زینهار تا این حدیث را بر دلیري و بي حرمتي حمل فرموده نیاید، که دو مصلحتِ ظاهر را متضمّن است: یکي آنکه مظلومان را بقصاصْ خُرسَندي حاصل آید و ضمایرِ ایشان از غِلّ و استزادت

---

۱ فاقْطَعْ لُبانَةَ... ببُر حاجت و خواهش ازکسي که کج شد و تغییر کرد وصلِ او؛ و بدترین پیوند دهندهٔ دوستي بُرندهٔ آن و خراب کنندهٔ بنای آنست.

٤ صنیعت کار و کردار نیك؛ نکوئي که کسي در حقّ دیگري کند و نعمتي بدهد.

٦ حیِّز مکان و منزل و حوزه و جهت. در ۲/۱۹۸ ح و ۸/۲۳۸ ح نیز توضیح داده شد.

۱۰ و۱۱ أُحِبُّ ٱلفَتىٰ... دوست مي‌دارم جواني را که براند سخنان زشت را گوش او، گوئي در وی از (شنیدن) هر گفتهٔ زشتي گراني (گوش) باشد، صاحبِ سلامتِ خواهشهای سینه، نه گسترانندهٔ اذیّت، نه بازدارندهٔ نیکي، نه گویندهٔ فحش و دشنام. ١٤ زینهار تا... به ۱۰/٤٥ ح و ۱۵/٤۹ و ۱۰/۱۸۰ و ٤/۲٤٥ رجوع شود.

۱٦ غِلّ کینه و کینه داشتن؛ امروز غَلّ تلفّظ مي‌کنند و غالبًا با غَش جفت مي‌آرند و معني خیانت و نادرستي ازان مي فهمند. استزادت دل آزردگي؛ ١٤/۲٦٦ و ۱۲/۲۸۲ ح دیده شود.

پاك شود ، و چنان نیکوتر که آنچه در دلِ من است ظاهر کنم تا حضورو غیبتِ من ملك‌را یکسان گردد، و چیزي باقي نماند که سببِ عداوت و موجبِ غُصّه تواند بود ؛ و دیگر آنکه خواستم که حاکم این حادثه عقلِ رهنمای و عدلِ جهان آرایِ ملك باشد ؛ و امضای حکم پس از شنودنِ سخنِ متظلّم، نیکوتر آید .

شیر گفت: همچنین است ، لاجرم تثبّت در کارِ تو بجای آوردم و در استخلاصِ تو ازاین غرقاب عنایت فرمودم جواب گفت: اگر مخرج به رای و رأفتِ ملك اتّفاق افتاد تعجیل بکشتن هم بفرمان او بود . شیر فرمود که : تو ندانی که طلبِ مَخْلصِ از ورطهٔ هلاك اگرچه قصدی رفته باشد شایع تر احسانی و فاضل‌تر امتنانی است ؟ شگال گفت : همچنین است، و من بعُمرهای دراز شکرِ کرامات و عواطفِ ملك نتوانم گزارد، و این عفو و رحمت پس از وعدهٔ انکار و عقوبت بر همه نعمتها راجح است

وَأَوْعَدْتَنِي حَتَّىٰ إِذَا مَا مَلَكْتَنِي صَفَحْتَ وَصَفْحُ ٱلْمَالِكِينَ جَمِيلُ

و پیش ازین مَلِك را مُخلص و مُطیع و یك دل و ناصح بودم و جان و بینائي فدای رضای او می داشتم

چون دست بکردم آنچه فرمودي تو چون دیده بدیدم آنچه بنمودي تو

و آنچه مي‌گویم نه از برای آن مي‌گویم تا بر رای ملك در حادثهٔ خویش خطائي ثابت کنم یا عیبي و وصمتي بجـانبِ او منسوب گردانم ، امّا حسدِ جاهلان در حقّ اربابِ هُنَر و کفایتْ رسمي مألوف و عادتي مستمِرّاست و بسته گردانیدن آن طریقْ متعذّر ،

---

۵ تثبّت بآهستگي و درنگ کارکردن ؛ ۱۱/۹۹ح و ۱۳/۱۳٤ و ۱۲/۳۱۵ و ۱۳/۳۱۹ دیده شود .

٦ فرمود یعني فرمودیم. از امثلهٔ حذف ضمیریاجزئي دیگراست از فعلي معطوف برفعل قبل؛ ۱۰/۱۹ح، ٤/۲٤، ۵/۳۵و ۱۵ح، ۱۲/۱۱۱ح ، ۵/۱۳۰ح و ۱۷/۱۳۳ح نیز دیده شود .

۱۰ وعدهٔ إنکارو عقوبت چنین‌است در اساس و نـق و P_3 و F و G ؛ وعید انکارو عقوبت (بایسنغري) ؛ وعیدو إنکار (نافذ) ؛ وعدهٔ نکال و عقوبت (چلبي و P_1 و مجّ) ؛ وعید و عقوبت (B) ؛ P_2 این‌جا چند کلمه‌اي‌را ندارد . هم وعده نابجا و هم انکارکم مناسبت‌است ، ولي جرأت تبدیل آن را نداشتم .

۱۱ وَأَوْعَدْتَنِي حَتَّى ... مرا بیم دادي تا چون مرا خداوند شدي درگذاشتي ، و عفوو درگذاشتنِ خداوندانِ قادر نیک باشد .

إنْ يَحْسُدوني فَإنّي غَيْرُ لائِمِهِم قَبْلي مِنَ ٱلنّاسِ أَهْلُ الفَضْلِ قَدْ حُسِدُوا

لکن از اینها چه فایده؟ بیچارگانِ یاران گیرند و مذلّتها کشند و مکرها اندیشند و مخدوم را مداهنت کنند و در تخریبِ ولایت و ناحیت کوشند و بِعشوهٔ جهاني را مستظهر گردانند و همهٔ جوانب را بوعدهای دروغ بدست آرند و حاصل جُز حسرت و نَدامت نباشد. چه همیشه حق منصور بوده‌است و باطل مقهور، و ایزدْ تعالیٰ خاتمتِ محمود و عاقبتِ مرضيّ اصحابِ صلاح و دیانت و اربابِ سَداد و امانت را ارزاني داشته است وَيَأْبَى ٱللهُ إلّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْكافِرُونَ

يُريدُ ٱلجاحِدونَ لِيُطْفِئُوهُ وَيَأْبَى ٱللهُ إلّا أَنْ يُتِمَّه

و با این همه مي‌ترسم که عیاذًا بالله خصمانْ میانِ من و ملك محالِ مداخلتِ دیگر یاوند وإلّا

بودیم تُرا بنده همینیم تُرا

شیر پرسید که: کدام موضع‌است که ازان مَدخل توانْ؟ گفت: گویند «در دل بندهٔ تو وحشتي حادث شده است بدانچه در حقّ او فرمودي و امروز مستیزید و آزرده‌ست»؛ و این جایگاهِ بدگماني است خاصّه ملوك را در بابِ کساني کـه عقوبت و جفا دیده باشند یا از منزلتِ خویش بیفتاده یا بعَزلي مبتلا گشته یا خصمي را کـه در رتبت کم ازُو بُوده باشد برُو تقدُّمي افتـاده، هرچند این خودِ هرگز نتـواند بود. و بَر خردمند

---

۱ إنْ يَحْسُدُوني ... اگر حسد مي‌برند بر من (و بدِ من مي‌خواهند) همانا من ملامت کننده نیستم ایشان را؛ پیش از من مردمانْ حسد برده بوده‌اند برخداوندانِ فضل.

۳ مداهنت (از د ه ن) نرمي کردن با کسي؛ چرب زباني، تملّق گفتن — همچنین‌است إدهان.

۵ خاتمتِ محمود فرجام پسندیده، همچنین‌است عاقبتِ مَرْضيّ.

۶ تا ۷ وَيَأْبَى ٱللهُ... سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۳۲: و نخواهد خدای مگر آنکه تمام کند روشنائيِ اورا، اگرچه دشواردارند ناگرویدگان. در اساس بجایِ الکافرون: المشرکون.

۸ يُرِيدُ ٱلجاحِدونَ... مي‌خواهند منکران تافروکُشند (خاموش کنند) آن را (چراغ و نور و آتش و غیرآن) و خدا نمي‌خواهد مگر آنکه آن را تمام کند.

۹ یاوند صورت دیگري از یابند.

۱۳ خاصّه ملوك را در بابِ کساني که ... این دو سه سطر بسیار شبیه‌است به افکار شیر در حقّ دمنه که سابقًا گذشت (۷/۷۱ و مابعد).

پوشیده نماند که پس چنین حوادث اعتقادها از جانبین صافی‌تر گردد، چه اگر در ضمیرِ مخدوم بسببِ تقصیری و اهمالی که از جهتِ خدمتگار رسانند کراهیتی باشد چون خشم خود براند و تعریکی فراخورِ حالِ آن کس بفرماید لاشکّ اثرِ آن زایل شود، و اندك و بسیار چیزی باقی نماند، و مَغْمَزِ تمویهاتِ قاصدان هم بشناسد و بیش میل بتُرّهاتِ اصحابِ اغراض ننماید و فرطِ اخلاص و مناصحت و کمالِ هنر و کفایتِ این کس بهتر مقرّر گردد، که تا بنده‌ای ناکافی مُخلص نباشد در معرضِ حسد و عداوت نیفتد و یاران در حقّ او بتزویر نگرایند. و راست گفته‌اند که:

دارنده مباش وز بلاها رَستی

و اگر در دلِ خدمتگار خوفی و هراسی باشد چون مالش یافت هم ایمن گردد و از انتظارِ

---

۳ تعریک رجوع شود به ۸/۱۲۰ح و ۱٤/۲۰۰ح و ۲/۳۱۵ح.

٤ مَغْمَز (از غ م ز) محلّی و موردی از برای عیب‌گیری و بدگوئی. غمّازی و غمز در ۵/۱۲۳ح و ۷/۱۲۸ح دیده شود.

٤ تمویهات سخنان دروغ و تهمتها که درحقّ کسی گفته و ساخته باشند بدین طریق که باطل و غلطی را بلباس حقّ و درست جلوه داده و مخدوم را بدین طریق فریفته و درحقّ آن کس بدگمان و خشمگین کرده باشند. در کتاب الفرج بعد الشدّهٔ فارسی (ص۲۷۱ و ما بعد) حکایتی هست که معانی و مفاهیم این لفظ را درست نشان می‌دهد. اینک خلاصهٔ آن: نامه‌ای نوشتم و نزد سلیمان بن وهب بردم تا اوّل او مطالعه کند و بعد ازان بیباض برم، و در آن سواد نوشته بودم که: چون خلیفه در حقّ من بر تمویه و تلبیسی که برکار کرده بودند و تزویری که ترویج داده بودند وقوف یافت؛ ... او لفظ تمویه را خط کشید و گفت: وقتی بیادم بیار تا سببِ خط کشیدن لفظ تمویه را با تو شرح دهم، ... گفت: احمد بن الخصیب فریاد برآورد که: لاوالله یا امیرالمؤمنین هرچه از ما بتو رسانیده‌اند دروغ گفته‌اند و تزویر کرده‌اند، و ما ازآنچه می‌فرمائی، از اندك و بسیار، هیچ نکرده‌ایم. و غمّازان و ساعیان با خلیفه تمویه و تلبیس کرده‌اند؛ واثق گفت: تمویه و تلبیس با نادانی چون تو بکار برند؛ ... دیگرباره گفت که: کافر نعمتی نکرده‌ایم و هرچه گفته‌اند دروغ گفته‌اند و تمویه با امیرالمؤمنین بکار برده‌اند؛ باز واثق گفت: ای جاهل، تمویه برابلهی و احمقی چون تو روا بُوَد؛ ... دیگرباره خویشتن را نگاه نتوانست داشت و بهمان طریق ردّ و تکذیب نمود و باز گفت که: «تمویه کرده‌اند با خلیفه با تو»؛ واثق چون این مرتبه لفظ تمویه بشنید از غایتِ خشم چشمهایش احول شد و احمد را دشنامهای زشت بداد، ... گفتم: آخر در جهان کسی باشد که در یک مجلس سه نوبت کلمه‌ای را که خلیفه بدان انکار کند مکرّر گرداند! مگر نمی‌دانی که تمویه نوعی از مخریّت باشد؟ و ازآن وقت باز کراهیت لفظ تمویه و قرع آن از دل من بیرون نرفته‌است — نیز رجوع شود به ۱٤/۱۰۱ح و ۸/۱۳٦ و ٤/۳۳۵.

بلا فارغ آید. و استزادتِ چاکر از سه روی بیرون نتواند بود: جاهي که دارد بإهمالِ مخدوم نقصاني پذیرد، یا خصمان بر وی بیرون آیند، یا نعمتي که أَلْفَغده باشد از دست بشود. و هرگاه که رضای مخدوم حاصل آورد اعتمادِ پادشاه بر وی تازه مانَد وخصم بمالد و مال کسب کند، که جز جان همه چیز را عِوَض ممکن است، خاصّه در خدمتِ ملوك و اعیانِ روزگار؛ وچون این معاني را تدارك بُوَد آزار از چه وجه باقي تواند بود؟ و قدرِ این نعمتها اوّل و آخر که بهم پیوندد کساني توانند شناخت که بصلاح أسلاف مذکور باشند و بنزاهتِ جانب و عفّتِ ذات مشهور.

و با این همه امید دارم که ملك مَعذُور فرماید و بارِ دیگر در دام آفت نکشد، و بگذارد تا در این بیابان ایمن و مرفّه مي‌گردم. شیر گفت: این فصل معلوم شد، الحقّ آراسته و معقول بود؛ دل قوي دار و بر سَرِ خدمتِ خویش باش، که تو از آن بندگان نیستي که چنین تهمتها را در حقِّ تو مجال تواند بود؛ اگر چیزي رسانند آن را قبولي و رواجي صورت نبندد. ما ترا شناخته‌ایم و بحقیقت بدانسته که در جَفا صَبور باشي و در نعمت شاکر، و این هر دو سیرت را در احکام خرد و شرایع إخلاص فرضي متعیّن شمري، و عُدول نمودن ازان درمذهبِ عبودیّت و دینِ حفاظ و فتوّت محظورِ مطلق داني، و هرچه بخلافِ مروّت و دیانت و سَداد و امانت باشد آن را مُستنکَر و مُحال و مُستبدَع و باطل شناسي. بي‌موجبي خویشتن را هراسان مدار و متفکّر مباش و بعَنایت و رعایتِ مااثِقَت افزای، که ظنِّ ما در راستي و امانتِ تو امروز بتحقیق بپیوست و گمان که در خِرَد و حَصافت تو مي‌داشتیم پس از این حادثه بیقین کشید، و بهیچ وجه از وجوه بیش سخنِ خصم را مجال و محلِّ استماع نخواهد بود، و هر

۱ جاهي در اساس: جاني. ۲ أَلْفَغدن ۱۲/۲۰۹ح و ۵/۲۷۶ح دیده شود.

۳ مال در اساس نیست. ۶ که بهم پیوندد «که» در اساس و نتّق نیست.

۱۴ حِفاظ حفظِ حقوق مراد باید باشد، اگرچه حِفاظ بمعني شرم و حیا و عفّت است. نیز رجوع شود به ۷/۱۵۳ و ۹/۱۵٤ح. در باب پنجم بیان الأدیان ناحفاظي بمعني بي‌عفّتي و بي‌ناموسي بکاررفته: بابک آنجا ماند در خدمت جاودان، و زنِ جاودان به بابک عاشق شد و ناحفاظي نمود (فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ ص ۳۰۰).

۱۵ مستنکَر (اسم مفعول از استنکار، از ن ك ر) کاري زشت و ناروا تلقّي شده.

۱۵ مستبدَع (از ب د ع) بدیع شمرده شده، نو و عجیب و ناروای موجبِ شگفتي تلقّي شده.

رنگ که آمیزند بر قصدِ صریح حمل خواهد افتاد.

در جمله ، دلِ او گرم کرد و بَر سَرِ کار فرستاد و هر روز در إکرام او مي افزود، و به وفورِ صلاح و سَدادِ او واثق‌تر مي‌گشت .

اینست داستانِ ملوك درآنچــه میانِ ایشان و أتباع حادث شود پس از اظهارِ سُخط و کراهیت. و بر عاقل مشتبه نگردد که غرض از وضع این حکایات و مراد از بیان و ایرادِ این امثال چه بوده‌ست ؛ و هر که بتأیید آسماني مخصوص باشد و بسعادتِ این سَري، مقیّد گشته همّت بر تفهّم این اشارات مقصور گرداند و نَهْمت براستکشافِ رموزِ علما مصروف.

وَٱللهُ أَعْلَمُ وَهُوَ ٱلهادي إِلىٰ سَوَاءِ ٱلسَّبیل

---

١ رنگ آمیختن مکر و دغا و دغل و حیله کردن ، عمادي شهریاري گوید (سخن و سخنوران ، ج ٢ ص١٨٦ و نسخ مختلف کلیله و دمنه) — دو مصراع دیگر این رباعي در ١١/١١٤ گذشت :

صد حیله و صد رنگ برآمیخته‌اي وانگه ز میــان کار بگریخته‌اي

١ قصد سوءِ قصد به نیتِ ابطال و هلاك کردن کسي . رجوع شود به ٦/١٣٩ح و ٦/١٤١ح و ١/١٥٢ح و ٩/٢٦٩ و ١/٣٢٢ح . ٨ وَٱللهُ أعلمُ... و خدا داناتراست و اوست راهنما بسوی راهِ راست .

بابُ ٱلنّابِلِ وَٱللَّبْوَةِ

رای گفت: شنودم مَثَلِ ملوك درآنچه میانِ ایشان و خدم تازه گردد از خلاف و خیانت و جَفا و عُقوبت، و مراجعت بتجدیدِ اعتماد؛ که بر ملوك لازم‌است برای نظام ممالك و رعایتِ مصالح بر مقتضای این سخن رفتن که اَلرُّجوعُ إلَی ٱلحَقِّ أَوْلیٰ مِنَ ٱلتَّمادِي فِي ٱلباطِلِ. اکنون بیان کند از جهتِ من داستانِ آن کس که برای صیانتِ نفس و رعایتِ مصالح خویش از ایذای دیگران و رسانیدنِ مضرّت بجانوران باز باشد، و پندِ خردمندان را در گوش گذارَد تا بأمثالِ آن در نماند.

برهمن جواب داد که: بر تعذیبِ حیوان إقدام روا ندارند مگر جاهلان که میانِ خیر و شرّ و نفع و ضرّ فرق نتوانند کرد، و بحکمِ حمقِ خویش از عواقبِ أعمال غافل باشند، و نظرِ بصیرتِ ایشان بخواتمِ کارها کم تواند رسید، که علمِ اصحابِ ضلالت از إدراكِ مصالح بر إطلاق قاصراست و حجابِ جهلْ إحرازِ سعادت را مانعي ظاهرْ. و خردمند هرچه بر خود نپسندد در بابِ همچو خودي چگونه روا دارد؟ قالَ ٱلنَّبِيُّ صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْه: کَیْفَ تُبْصِرُ ٱلقَذاةَ فِي عَیْنِ أَخیكَ وَلا تُبْصِرُ ٱلجَذْلَ في عَیْنِكَ؟

٤تا٥ الرُّجوعُ إلیٰ... بازگشتن بسوی حق بهتر که دوام آوردن و دور در شدن در باطل. امام رشید کاتب (ظ: رشیدِ وطواط) این کلمات را چنین ترجمه کرده‌است (شرح ابیات کلیله، نسخهٔ مجلس ورق ٤٢):

چون ترا باطل تو شد معلوم — سوی حق بازگرد و شرم مدار

بهتر است از ثبات بر باطل — بازگشتن بسوی حق صدبار

٨ روا ندارند در اساس: روا ندارد؛ در بعضي از نسخ فاعل و افعال را جمع آورده‌اند و در برخي مفرد.

١١ إحراز در اساس: إخواتِ.

١٣ کَیْفَ تُبْصِرُ... چگونه می‌بیني خاشاك را در دیدهٔ برادر خویش و نمي بیني تنهٔ درخت را (پالاررا، شاه تیررا، کُندهٔ درخت را) در چشم خود؟ حدیث در جامع صغیر از حلیة الأولیا بدین لفظ نقل شده‌است: یُبْصِرُ أَحَدُکُمُ ٱلقَذَیٰ في عَیْنِ أَخیهِ ویَنْسَی الجِذْعَ في عَیْنِه، و جذع شاخهٔ درختست و نیز خرما بُن. ←

بد می‌کنی و نیك طمع می‌داری؟ هم بد باشد سزای بدکرداری!

و بباید دانست که هر کرداری را پاداشی است که هراینه بأرباب آن برسد و بتأخیری که در میان افتد مغرور نشاید بود، که آنچه آمدنیست نزدیك باشد اگرچه مدّت گیرد. اگر کسی خواهد که بدکرداری خود را بتمویه و تلبیس پوشیده گرداند و به زَرْق و شَعْوذه خود را در لباس نیکوکاری جلوه دهد چنانکه مردمان بر وی ثنا گویند و بدور و نزدیك ذکرِ آن سایر شود، بدین وسیلت هرگز نتایج افعال ناپسندیده از وی مصروف نگردد و ثمرهٔ آن خبثِ باطن هرچه مهنّاتر بیابد؛ آنگاه پند پذیرد و باخلاق ستوده گراید. و نظیر این نشانه افسانهٔ شیراست و آن مرد تیرانداز. رای پرسید که: چگونه‌است آن؟ گفت:

آورده‌اند که شیری ماده با دو بچّه در بیشه‌ای وطن داشت

فِي صَحْنِ آجامٍ حَصَاهَا لُؤْلُؤٌ وَتُرابُهَا مِسْكٌ يُشابُ بِعَنْبَرِ
مُخْضَرَّةٌ وَٱلغَيْثُ لَيْسَ بِساكِبٍ وَمُضِيئَةٌ وَٱللَّيْلُ لَيْسَ بِمُقْمِرِ
ظَهَرَتْ لِمُخْتَرَقِ ٱلشَّمالِ وَجاوَرَتْ ظُلَلَ ٱلغَمامِ ٱلصَّائِبِ ٱلمُسْتَغْزِرِ

ــ در شرح ابیات، نسخهٔ مجلس، این دو بیت بدین مناسبت نقل شده‌است از مقامات قاضی حمید الدّین بلخی:

در شب چه روی بر رهِ باریکِ نبهره چون روز همی بر درِ خود راه نبینی؟
چون در برِ تو چشم تو بر کوه نیفتد در چشم کسان چه بُوَد اگر کاه نبینی؟

٤ اگر کسی خواهد در اساس: اکر خواهَد.

٥ شَعْوَذه ١٥/٩٧ح و ٨/١١٧ و ١٦/١٣٦ و ٨/٣١٣ح و ١٣/٣٢٧ دیده شود. در چلبی و P_1 در این مورد: قعبزه ــ رجوع شود به قعبره در ٨/٢٢١ح.

٧ مهنّا بمعنی گوارا، اینجا بلحن طنز و طعنه بکاررفته‌است؛ در بعضی از نسخ: مهیّا.

١١تا١٣ فی صحنِ آجامٍ... در عرصهٔ بیشه‌هائی که سنگریزهٔ آن مرواریداست و خاشاکش مشک که بیامیزد با عنبر؛ سبزاست و باران نیست ریزان، و روشن‌است و شب نیست با ماهتاب؛ پیدا شده‌است در جستن‌گاه و گذرگاه بادِ شمال، و همسایه شده‌است با سایه/بان ابرِ بارندهٔ بسیار بارنده. سه کلمهٔ فی صحنِ آجامٍ را نصرالله منشی بجای فی رأسِ مُشْرِفةٍ که در اصل شعر بوده‌است گذاشته. و در نسخهٔ اساس در مصراع اوّل بیت سوّم بمحرق الشمال وحادرت نوشته شده‌است. در دیوان بحتری: بِمُنْخَرَقِ...

روزي بطلبِ صید از بیشه بیرون رفت تیراندازي بیـامد و هر دو بچّهٔ اورا بکشت و پوست بکشید. چون شیر باز آمد و بچّگان را از آن‌گونه بر زمین افگنده دید فریاد و نفیر بآسمان رسانید. و در همسایگيِ او شگالي پیر بود، چون آواز او بشنود بنزدیك او رفت و گفت: موجبِ ضُجرَت چیست؟ شیر صورت حال باز راند و بچگان را بدو نمود. شگال گفت: بدان که هر ابتدائي را انتهـائي‌است، و هرگاه که مدّت عمر سپري شد و هنگام اجل فراز رسید لحظتي مهلت صورت نبندد، فَإِذا جاءَ أَجَلُهُم لایَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً ولا یَسْتَقْدِمُونَ. و نیز بنای کارهای این عالم فاني برین نهاده شده‌ست، بر اثر هر شادي غمي چشم مي‌باید داشت و بر اثر هر غم شاديئي توقّع مي باید کرد، و درهمه احوال بقضای آسماني راضي مي بود که پیرایهٔ مردان در حوادث صبراست

فَٱصْبِرْ عَلَى ٱلقَدَرِ ٱلمَخْلُوقِ وَٱرْضَ به — وَإِنْ أَتاكَ بِمـا لاٰ تشْتَهِي ٱلقَدَرُ
فَمـا صَفَا لِٱمْرِىءٍ عَيْشٌ يُسَرُّ بِهِ — إِلّا سَيَتْبَعُ يَوْمًا صَفْوَهُ ٱلكَدَرُ

تا بود چنین بُدَه‌ست کارِ عالم — شادي پس اندُهست و راحت پس غم

جَزَع در توقّف دار و انصاف از نفسِ خود بده، وَمَا أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ. و در امثـال آمده‌ست که «یَداكَ أَوْكَتا وَفُوكَ نَفَخ». آنچه تیرانداز با تو کرده‌ست اضعافِ آن از جهتِ تو بر دیگران رَفته‌است، و ایشان همین جزع در میان آورده‌اند و اضطرابِ بیهوده کرده و باز بضرورت صبورگشته. بر رنج دیگران صبر کن چنانکه

---

۶ تا ۷ فَإِذا جاءَ... در قرآن دو بار چنین آمده‌است (سورهٔ اعراف آیهٔ ۳٤ و سورهٔ نحل آیهٔ ٦١) و یک بار بدون فَ در اوّل و «فلا» (سوهٔ یونس آیهٔ ۳٤): که چون بیاید زمانْ زَدِ ایشان، نه با پس توانند ایستاد یک زمان و نه پیش توانند شد. ۷ بناي کارهای این در اساس: بنای این کارهای.

۱۰ و ۱۱ فاصْبِرْ علی ... پس شکیبائي کن بر قضا و قَدَر آورده و خشنود شو بدان، اگرچه آن قَدَر برساند بتو آن را که نخواستهاي و نمي خواهي؛ که صافي نشد هیچ مردي‌را زندگاني که شاد شود بدان، مگرآنکه بزودي بیاید درپیِ صفای آن تیرگي.

۱۳ وَما أَصابَکَ مِنْ... سورهٔ نسآء (٤) آیهٔ ۷۹: وآنچه بتو رسد از بدي از تنِ تست.

۱٤ یَداكَ أَوکتا ... دودست توگره بستند و دهان تو دمید. باد درخیک تو در دمیده‌اي و سرِ آن تو بسته‌اي. خودرا ملامت کن نه دیگري را. بکسي گفته‌است که مشک را خوب نبسته‌بود بادِ آن خالي مي‌شدو مشرف بغرق بود.

بر رنج تو صبر کردند ؛ و نشنوده‌اي « کَما تَدینُ تُدانُ » ؟ هرچه کرده شود مکافاتِ آن از نیکي و بدي بر اندازهٔ کردارِ خویش چشم مي باید داشت ، چه هر که تخمي پراگند رَیْع آن بي‌شكّ بر دارد. و اگر همین سیرت را ملازم خواهي بود از اینها بسي مي‌باید دید ؛ اخلاقِ خود را برفق و کم‌آزاري آراسته گردان و خلق را مترسان تا ایمن تواني زیست.

شیر گفت : این سخن را بي‌محاباتر بران ، و ببراهین و حجّتها مؤکّد گردان . گفت : عمر تو چند است ؟ گفت : صد سال . گفت : در این مدّت قُوتِ تو از چه بوده‌ست ؟ گفت : از گوشتِ جانوران – وحوش و مردم – که شکار کردمي . گفت : پس آن جانوران که چندین سال بگوشتِ ایشان غذا مي یافتي مادر و پدر نداشتند و عزیزانِ ایشان را سُوزِ مفارقت در قلق و جزع نیاورد ؟ اگر آن روز عاقبتِ این کار بدیده بودي و از خون ریختن تحرّز نموده ، بهیچ حال این پیش نیامدي .

فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ ما قَدَّمْتَ مِنْ عَمَلٍ   يُحْصى وَأَنَّ ٱلَّذي خَلَّفْتَ مَوْروثُ

چون شیر این سخن بشنود حقیقتِ آن بشناخت و متیقّن گشت که آن ناکامي اورا ازخودکامي بَرُوی آمده‌ست ؛ بترکِ ناشایست بگفت و از خوردنِ گوشت باز بود و بمیوها قانع گشت . و راست گفته‌اند :

ذُو ٱلجَهْلِ يَفْعَلُ ما ذُو ٱلعَقْلِ فاعِلُهُ   فِي ٱلنّائِباتِ وَلٰكِنْ بَعْدَ مَا ٱفْتَضَحا

مِثْلُ ٱبْنِ سَوْءٍ أَبىٰ إِلّا تَمَرُّدَهُ   حَتّىٰ إِذَاما أَبُوه فاتَهُ صَلَحا

چون شگال اقبـالِ شیر بر میوه که قوتِ او بود بدید رنجور شد و اورا گفت :

---

۱ کَما تَدینُ تُدانُ   همچنانکه سزا و پاداش مي‌دهي بتو پاداش یا سزا داده مي‌شود . ازاحادیث است.

۲ از نیکي و   در اساس : بَراندازهٔ نیکي و .   ۹ بدیده بودي   در اساس : بیدیده بُوذیي .

۱۱ فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ ...   پس بدان که آنچه تو در پیش کردي (از پیش فرستادي) از کار ، شمرده شود و آنچه واپس کردي (بجا گذاشتي) بمیراث برده شود (از تو به ارث مي‌برند) .

۱۳ باز بود   دست کشید ، ترك کرد (خوردن گوشت را) ؛ امتناع نمود (از خوردن گوشت) .

۱۵ و ۱٦ ذُو ٱلجَهْلِ يَفْعَلُ...   اهلِ جهل مي‌کند همان‌را که خداوند خرد مي‌کند درحوادثي که نازل مي‌گردد، ولکن بعد ازانکه رسوا گشته باشد ؛ مانندِ پسرِ بد که نکرد جز از نافرماني و گردن کشي (با پدر خود) . تا چون که پدرش از کف او برفت نیک مرد و بسامان شد .

آسانِ روزيِ خودگرفتي و از قُوتِ دیگران که ترا دران ناقه و جملي نیست خوردن گرفتي! درخت خود بقـوتِ تو وفـا نکنـد ، و این درخت و میوَه و کساني که قُوتِ ایشان بَدان تعلّق دارد سخت زود هلاك شوند ، چه ارزاقِ ایشان فرا خصمي بُزرگ و شریکي عظیم افتاد . اثرِ ظلمِ تو در جانها ظاهر مي‌گشت ، امروز نتیجهٔ زهدِ تو در نانها ظاهر مي‌گردد . در هر دو حالتْ عالمیان را از جورِ تو خلاص ممکن نیست ، خواهي در معرض تَهوّر و فَساد باش ، خواه در لباس عفّت و صلاح !

گر توی پس مکش ز ما رگ و پَی   وَرْ خدایست شرم دار از وی

چون شیر این فصل بشنود از خوردنِ میوه اعراض کرد و روزگار در عبـادت مستغرق گردانید و باخود اندیشید :

چند از این باد و خاك و آتش و آب   وز دی و تیر وَز تمـوز و بهـار؟
بس که نامرد و خشك مغزت کرد   رنگِ کافور و مشكِ لیل و نَهـار !
بر گذر زین سرای غرچه فریب   درگذر زین رِباطِ مردم خوار !

اینست داستانِ متهوّرِ بدکردار که جهانیان‌را مسخّرِعذابِ خود دارد و از وخامتِ عواقبِ آن

---

۱ آسانِ روزيِ خودگرفتي   از سیاق عبارت بر مي‌آید که مي‌خواهد بگوید روزيِ خود را رها کردي و آن را ندیده گرفتي . درکتب لغت این تعبیر را نیافتم .نیز رجوع شود به ۴/۳۰۸ح .

۱ ترا دران ناقه و جملي نیست   ناقه و جملي درکاري داشتن یا نداشتن تعبیریست مأخوذ از عربي بمعنيِ نفع و ضرري ، یا دخالت و اشتراکي درکاري داشتن یا نداشتن . رجوع شود به ۵/۱۳۵ح .   ۲ بقوتِ   دراساس: بقوّتِ .

۱۲ غَرچه   مردم ابله را گویند ، بدیعي گوید :

بفریبد دلت بهر سخني   روستائي و غرچه‌را ماني

(از فرهنگ اسدي ، چاپ اقبال) ؛ در فرهنگ شاهنامهٔ عبد القـادر بغدادي نیز بمعني ابله و نادان آمده‌است و گذشته ازاین بیت سنائي بیتي منسوب به فردوسي آورده که در شاهنامه نیست :

زَ هر غرچه و ابله و دیورنگ   در اینجا بگو چون توان کرد جنگ

در بیتي از شاهنامه هم غرچگي بمعنيِ ابلهي و بي‌شعوري آمده (چاپ بروخیم ص۱۶۶۷ و فرهنگ شاهنامهٔ بغدادي) :

پذیرفت سامش زبي بچگي   ز ناداني و پیري و غرچگي

و در مجمع الفصحا قطعه‌اي از دقیقي ، و همان در تاریخ بیهقي از مصعبي ، مندرج است که این بیت از آنست :

صد و اند ساله یکي مرد غرچه   چرا شصت و سه زیست آن مردِ تازي!

نیندیشد تا بمانندِ آن مبتلا گردد ، آنگاه وجهِ صواب و طریقِ رشاد اندران بشناسد ؛ چنـــانکه شیرْ دل از خون خوردن و خون ریختن برنداشت تا هر دو جگر گوشهٔ خود را بیك صَفْقه بر روی زمین پوست بازکرده ندید ، و چون این تجربتْ حاصل آمد از این عالمِ غدّار اعراض نمود و بیش بنمایشِ بي اصلِ او التفات جایز نشمرد و گفت :

هرانك او در تو دل بندد همي بر خویشتن خندد
که جز همچون تو نا اهلي چو تو دلدار نپسندد
اگر نو کیسه عشقي را بدست آري تو ، از شوخي
قبــاها کز تو بر دوزد کمرها کز تو بر بندد !
وگر خود تو نه اي ، جاني ، چُنان بستانم از تو دل
که یك چشمت همي گرید دگر چشمت همي خندد

و خردمندان سَزاوارند بدانچه این اشارت را در فهم آرند و این تجارب را مقتدای عقل و طبع گردانند ، و بنـای کارهای دیني و دُنیــاوي بر قضیّتِ آن نهنـد ، و هرچه خود را و فرزندانِ خود را نپسندند در بابِ دیگران روا ندارند ، تا فواتح و خواتم کارهای ایشان بنام نیکو و ذکرِ باقي متحلّي باشد ، و در دنیا و آخرت از تبعاتِ بدکرداري مسلّم مانَد.

وَٱللهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلىٰ صِراطٍ مُستقيمٍ لِلَّذينَ
أَحْسَنُوا ٱلحُسْنىٰ وَزِيادَةٌ

---

٣ صَفْقه دست برهم زدن و دست بر دست یکدیگر زدن بنشان توافق درختم معامله اي.

٣ پوست بازکرده پوست کنده – ١٤/٥٤ح دیده شود . نیز درآثار الوزراء عقیلي آمده است (ص ١٧٠) . اگر لشکر مرا ناکامي پیش آید پوستت بازکنم . و نیز در همان جا (ص١٧٣) : باید که پوست از وی بازکني و مالهای من که دزدیده است از وی بستاني . و در نامهٔ شاه منصور به ایلدرم بایزید (اسناد و مکاتبات تاریخي گرد آوردهٔ نوائي ص ٤٤) : از سرهای پر وسواس ایشان ... پوست بازکند . نیز پوست بکشید در ٢/٣٣٦ دیده شود .

٧ نوکیسه در اساس : نو کیسهٔ ؛ با این تلفّظ اگر «را» حذف شود از حیث وزن بي عیب خواهد بود .

٧ شوخي رجوع شود به شوخ چشمي در ٢/٩٢ح و شوخي در ٣/٣٢٦ح .

١٥ تا ١٦ وَٱللهُ يَهْدِي مَنْ... از دو آیهٔ ٢٥ و ٢٦ سورهٔ یونس (١٠) مأخوذ است : و (خدا) راه نماید آن را که خواهد براه راست ؛ مرآن کسهائي را که نیکُوي کردند نیکوترین بُوَد و افزوني .

بابُ الزّاهِدِ وَالضَّیْفِ

رای گفت برهمن را : شنودم مَثَلِ بدکردارِ متهوّر که در ایذا غُلُوّ نماید ، و چون بمثلِ آن مبتلا شود در پناهِ توبت و انابت گریزد. اکنون بازگوید مثلِ آنکه پیشهٔ خود بگذارد و حرفتی دیگر اختیار کند، و چون از ضبطِ آن عاجز آید رجوع او بکار خود میسّر نگردد و متحیّر و متأسّف فرو مانَد .

برهمن جواب داد که : لِکُلِّ عَمَلٍ رِجالٌ ؛ هرکه از سِمَتِ موروث و هنرِ مکتسَب اعراض نماید و خود را در کاری افکند که لایقِ حالِ او نباشد و موافقِ اصلِ او ، لاشکّ در مقام تردّد و تحیّر افتد و تلهّف و تحسّر بیند و سودش ندارد و بازگشتن بکار او تیسیر نپذیرد؛ هرچند گفته‌اند که : الحِرْفَةُ لاتُنْسٰی وَلٰکِنْ دَقائِقُهـا تُنْسٰی . مرد باید که بر عرصهٔ عملِ خویش ثباتِ قدم بَرزد و بهر آرزو دست در شاخ تازه نزند و بجمالِ شکوفه و طراوتِ برگ آن فریفته نشود ، چون بحلاوتِ ثمرت و یمنِ عاقبتْ واثق نتواند بود . قالَ النّبیُّ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ والسَّلٰمِ : مَنْ رُزِقَ مِنْ شیءٍ فَلْیَلْزَمْهُ . و از امثالِ این مقدّمه حکایتِ آن زاهداست . رای پرسید که : چگونه‌است آن ؟ گفت :

آورده‌اند که در زمین کَنَّوْج مردی مصلح و متعفّف بود ؛ در دین اجتهادی تمام و برطاعت و

---

۲ ایذا (ایذاء ، باب افعال از أذی) کسی را آزردن ؛ نیز رجوع شود به ۹/۲۰۶ ، ۴/۳۰۱ ، ۱۵/۳۰۸ ، ۱۳/۳۱۰ح و ۶/۳۳۴ .

۶ لِکُلِّ عَمَلٍ رِجالٌ هرکاری را مردانیست .

۹ الحِرفَةُ لاتُنسٰی ... پیشه فراموش نمی‌شود ، باریکیهای آن فراموش کرده می‌شود . .

۱۲ مَن رُزِقَ مِنْ... صحیح لفظ حدیث مَنْ رُزِقَ فی شَیْءٍ است (جامع صغیر) : کسی که در چیزی و کاری روزی تحصیل می‌کند گو ملازم آن باشد و قدم درآن راه ثابت دارد .

۱۴ کَنَّوْج در نسخ مختلف بصورت قنّوج و تصحیفات وتحریفات کرخ و کشْرنج وکزخ وغیره نوشته‌شده‌است. ولایتی از هند کــه درجزءِ فتوحات سلطان محمود غزنوی مذکوراست و درشاهنامه و اشعارِ شعرای دیگرِ عهد غزنوی به تشدید نون آمده و یاقوت حموی نیز آن را مشدّد ضبط کرده — در هندی Kanoj .

عبادت مواظبتِ بشرطْ، نَهْمت بر احیای رسوم حکما مصروف داشت و روزگار بر امضای خیرات مقصور، و از دوستیِ دنیـا و کسب حرام معصومْ و از وصمتِ ریـا و غیبت و نفاقْ مسلّم

مُتَهَجِّدٌ يُخْفِي ٱلصَّلاةَ وَقَدْ أَبىٰ إِخْفاءَها أَثَرُ ٱلسُّجُودِ ٱلبادِيَ

روزی مسافری بزاویهٔ او مهمان افتاد. زاهد تازگیِ وافرْ واجب داشت و باهتزاز و استبشار پیشِ او باز رفت. چون پای افزار بگشاد پرسید که: ازکجـا می‌آئی و مقصد کدام جانب است؟ مهمان جواب داد که: برحالِ عاشقان و صادقان بسماع ظاهرْ بی عیانِ باطن وقوف نتوانی یافت. و هر که بی‌دل وار قدم در راهِ عشق نهاد و مقصد او رضای دوست باشد لاشك سرگردان در بادیهٔ فراق می پوید و مقاماتِ مُتَفـاوتْ پسِ پشت می کند تا نظر بر قبلهٔ دل افگند، و چندانکه این سعادت یافت جان از برای قُربان در میان نهد، و اگر از جانْ عزیزتر جانانی دارد هم فدا کند. یا بُنَيَّ إِنّي أَرىٰ فِي ٱلْمَنامِ أَنّي أَذْبَحُكَ. در جمله قصّهٔ من درازاست و سفر مرا بدایت و نهایت نی

تَقاذَفُ بي بِلادٌ عَنْ بلادٍ كَأَنّي بَيْنَها عَيْرٌ شَرُودُ

چون ازاین مفاوضت بپرداختند زاهد بفرمود تا قَدَری خرما آوردند و هر دو ازان بکار می بُردند. مهمان گفت: لذیذ میوه‌ای‌است، و اگر در ولایتِ ما یافته شدی نیکو بودی، هر چند ثقلی دارد و نفس آدمی را موافق نیست. و درآن بلاد انواع فواکه و الوانِ ثمار که هریك را لذّتی تمام و حلاوتی بکمال‌است بحمدالله یافته می شود و رجحانِ آن برخرما

---

٤ مُتَهَجِّدٌ يُخْفِي ... شب زنده داری (همه شب بیدار و نمازگزارنده‌ای) که پنهان می‌کند نماز را، و براستی که سر باز می زند از پنهان داشتنِ آن نشانِ سجود (که برپیشانی او) آشکار (است).

٦ پای افزار بگشاد لباس و اسبابِ سفر از خود دور کرد؛ نیز ۳/۷۵ح دیده شود.

۷ در اساس لفظ «صادقان و» یک بار هم قبل از عاشقان نوشته شده.

۱۱ يا بُنَيَّ إِنّي أَرىٰ ... ای پسرمن، براستی که من در خواب دیدم که ترا گلو می‌بریدم (سورهٔ صافّات آیهٔ ۱۰۲). این سخنانِ مهمان اقوال صوفیانه و از الحاقات نصرالله منشی است.

۱۳ تَقاذَفُ بي ... می‌اندازد مرا شهرها از شهرها (از شهری بشهری افگنده می‌شوم) چنانکه گوئی من درمیان آنها گور خری رمنده‌ام؛ در دیوان: جَمَلٌ شَرُودُ = شتری رمنده‌ام.

ظاهراست . زاهد گفت : با این همه ، هرچند که هرچه طبع را بدو میلي تواند بود وُجُودِ او بر عدم راجح است ، نیك بخت نشمرند آن را که آرزوی چیزي بَرَد که بدان نرسد ، چه تعذّرِ مراد و ادراكِ سعادت پشت بر پشت اند ؛ و اگر فرا نموده شود که قناعَت با آن سابق‌است هم مقبولِ خرد نگردد ، چه قناعت از موجود ستوده‌ست و از معدوم قانع بودن دلیلِ وُفُورِ دناءت و قصورِ همّت باشد .

و این زاهد سخنِ عبري نیکو گفتي و دمدمه‌اي گرم و محاورتي لطیف داشْت . مهمان را سخنِ او خوش آمد و خواست که آن لغت بیاموزد . نخست بر وی ثنا کرد و گفت : چشم بد دور باد ! نه فصاحت ازین کامل‌تر دیده‌ام و نه بلاغت ازین بارع‌تر شنوده

بگداخت حسودِ تو چو درآبْ شکر زانك   درکام سَخُن به ز زُبانِت شکري نیست

قال علیه ٱلسَّلٰم : إنَّ مِنَ ٱلبیانِ لَسِحْرًا . توقّع مي کنم که این زبان مرا بیاموزي ؛ و این التماس را چنانکه از مروّتِ تو سزد بإجابت مقرون گرداني ، چه بي‌سابقهٔ معرفت دراکرام مقدم من ملاطفت واجب دیدي و در ضیافت ابوابِ تکلّف تکفّل کردي ؛ امروز که وسیلتِ مودّت و دالّتِ صحبت حاصل آمد اگر شفقتي کني و اقتراح مرا بإهتزاز تلقّي

---

۱ با این همه بجای « با وجود این » و « مع ذٰلکَ کُلِّهِ » و « با این حال » وغیره استعمال مي‌کند . و مکرّر بکار برده‌است . مثلاً ۱۲/۲٤۵ و ۳/۲٦۸ و ۱/۲۹۱ح و ۱۲/۳۱۲ و ۹/۳۳۰ و ۸/۳۳۲ دیده شود .

۳ پشت بر پُشت متضادّ ، منافيِ یکدیگر . جمله قدري پیچیده‌است ؛ مراد اینست که بمراد نرسیدن منافيِ سعید بودن است ، و اینکه کسي بگوید قناعت بهتراست تا اینکه انسان بمراد خود نائل شود موردِ قبول نیست .

٦ دمدمه سخني نرم به صوتي بم و گرم و ملایم که شنونده را بتسلیم وادارد ؛ نیز ۱/۲۵۷ دیده شود .

۸ بارع‌تر بارع از براعت‌است و بمعنيِ بي همتا و کامل و تمام ؛ نیز ٤/۱۷ح و ۱۲/۲۷ح دیده شود .

۱۰ إنّ مِنَ ٱلبَیانِ لَسِحْرًا براستي که از زبان‌آوري و فصاحت (نوعي هست که) جادوگري‌است . لَسِحْرًا مبتدای مؤخّراست و مِنَ ٱلبیان خبر آن که بجهت مزید تأثیر مقدّم آورده‌است (میداني در مجمع الأمثال) .

۱۳ دالّت رجوع شود به ۱٦/٦۵ح و ۹/۹۷ح و ۳/۱۲۰ح و ٤/۲۸۵ح .

۱۳ إقتراح چیزي از کسي درخواستن (بیهقي و زمخشري) . درتاریخ بیهقي آمده‌است (ص٤۲ چاپ فیّاض) : از بهر بزرگ زادگيِ تو که دست‌تنگ شده‌اي و برما اقتراحي کني ترا حقّي گزاریم . و معزّي گوید (دیوان ۷۲۰) :

ازو عقل در فضل کرد اقتراحي   وزو بخت در جود کرد امتحاني

۱۳ اهتزاز ۷/۱۵ح و ۱۱/۳۲ و ۱۳/۳٤ و ۸/۲٤۲ و ۵/۳٤۱ دیده شود .

نمائي سوالفِ مکرمت بَدو آراسته گردد و محلّ شکر و منّت اندران هرچه مشکورتر باشد.

فَإنْ تُلْحِقِ ٱلنُّعْمٰى بنعمٰى فَإنَّه   يَزِينُ ٱللآلي فِي ٱلنِّظامِ ٱزْدِواجُها
وَكُنْتُ إذا مارَسْتُ عِنْدَكَ حاجَةً   عَلى نَكَدِ ٱلأيّامِ هانَ عِلاجُها

زاهد گفت: فرمان بُردارم و بدین مباسَطت مُباهات تمام، و اگر این رغبت صادق‌است و عزیمت در امضای آن مصمّم آنچه میسّر گردد از نصیحت بجای آورده شود، و اندر تعلیم و تلقینْ مبالغت واجب دیده آید.

مهمان روی بدان آورد و ملتّي نفس را دران ریاضت داد. آخر روزي زاهد گفت: کاري دشوار و رنجي عظیم پیش گرفته‌اي

خواهي که چو من باشي و نباشي   خواهي که چو من داني و نداني
وَكَمْ مِنْ طالِبٍ أَمَدِي سَيَلْقٰى   دُوَيْنَ مكانِيَ ٱلسَّبْعَ ٱلشِّدادا
يُؤَجِّج فِي شُعاعِ ٱلشَّمسِ نـاراً   وَيَقْدَحُ فِي تَلَهُّبِها زِنـادا

و هر که زُبان خویش بگذارد و اسلاف را در لغت و حرفت و غیرِ آن خلاف روا بیند کارِ اورا استقامتي صورت نبندد

إذا أَمَّ وَجْهَ ٱلرُّشْدِ آلَ مَضِلَّةً   وإنْ رامَ بابَ ٱلخَيْرِ عُوجِلَ بِٱلقُفْلِ

مهمان جواب داد که: اقتدا بـآباو اجداد در جهالت و ضلالت ازنتایج ناداني و حماقت است. و کسبِ هنرو تحصیلِ فضایل ذاتْ نشانِ خرد و حصافت و دلیلِ عقل و کیاست

---

۱ سوالف مکرمت   جوانمردیها و محبّتهای گذشته. رجوع شود به ۱/۲۴۴ و ۱۴/۲۷۱ح و ۶/۳۲۸.

۲ و ۳ فَإن تُلْحِقِ...   اگر در رساني نعمت را به نعمت (و پي در پي یکدیگر بداري) پس همانا مي‌آراید مرواریدها را در رشتهٔ مروارید جفت بودنِ آنها؛ و هرگاه که واميکوشیدم نزد تو باحاجتي، با وجود بي‌خیري و کم‌خیريِ روزگار، آسان مي‌شد این واکوشیدن.

۴ مباسطت   روبازبودن. بي‌رو در بایستي بودن، نسبت به کسي در حاجت و خواهش.

۱۰ و ۱۱ وكَمْ مِنْ طالِبٍ...   و بسا جویندهٔ رسیدن بآن حدّ که من رسیده‌ام، که زود ببیند فرو ترك ازجای من هفت آسمان استواررا؛ مي‌افروزد در روشنيِ آفتاب آتشي و، مي‌زند در هنگام فروزندگي و تابشِ آن آتش‌زنه‌اي.

۱۴ إذا أمَّ وَجْهَ...   چون آهنگ کند بسوی راه راست باز گردد به محلّ گمراه شدن، و چون طلب کند بابِ خیررا بشتاب قفل بران نهاده شود.

همچو احرار سُوی دولت پوی همچو بدبخت زاد و بود مَجُوی

زاهد گفت: من شرایطِ نصیحت بجای آوردم و مي ترسم از آنچه عواقبِ این مجاهدت بندامت کشد چنانکه آن زاغ ميخواست که تَبَخْتُرِ کبگ بیاموزد. مهمان پُرسید که: چگونه‌است آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاغي کبگي را دید که مي‌رفت. خِرامیدنِ او در چشم او خوش آمد و ازتناسبِ حرکات و چُستيِ اطرافِ او آرزو بُرد، چه طباع را بـأبوابِ محاسن التفاتي تمام باشد و هراینه آن را جویان باشند

كَٱلعَيْنِ مَنْهُومَةٌ فِي ٱلحُسْنِ تَتْبَعُهُ وَٱلأَنْفُ يَطْلُبُ أَقْصَى مُنْتَهَى ٱلطِّيبِ

---

۱ زاد و بود در اساس: زاذ بوذ؛ ۱/۹۳ح دیده شود. درحدیقهٔ سنائي گذشته ازاین بیت بار دیگري هم آمده‌است (چاپ مدرّس رضوي ۴۵۷):

آن شنیدي که در عرب مجنون بود بر حُسن لیلي او مفتون

حیله و زاد و بود خود بگذاشت رنج را راحت و طرب پنداشت

ابو حنیفهٔ اسکافي گوید (تاریخ بیهقي چاپ فیّاض ۲۷۶):

به زاد و بود وطن کرد، زانکه چون خواهد که قطره دُر گردد آید او بسوی بحـار

و جمال الدّین عبدالرزّاق گوید (دیوان چاپ وحید ۸۰، زاد بود چاپ شده):

چو نام و ننگ فزاید عنا نه نام و نه ننگ چو زاد و بود نماید جفا نه زاد و نه بود

و خاقاني گوید (دیوان چاپ سجّادي ۳۲۷):

چند نالي چند ازاین محنت سرای زاد و بود کز برای رای تو شروان نگردد خیروان

و در نامهٔ تنسر (چاپ مینوي، ص۳۱) آمده‌است: اگر آن را خوار دارد و غم زاد و بود را برشادي عمري که سود کند ترجیح نهد. و عطّار در منطق الطّیر گوید (چاپ پاریس ص۸۳ ب ۲۱۲۰):

دیگري گفتش دلم پرآتش است زانکه زاد و بودِ من جاي خوش‌است

و در مثنوي مولوي آمده‌است (چاپ نیکلسن دفتر چهارم ب۲۲۰۸):

مهرزاد و بود برجان شان تند کاهلي و جهلشان بر من زند

در لغت نامه در لفظ زاد و بود بیتي از گرشاسب نامه نقل کرده‌اند که شمارهٔ صفحه‌اش درست نیست:

بشیي کسان گرچه بسیار بود دل ازخانه نشکید و زاد و بود

۳ تَبَخْتُر شیوهٔ راه رفتنِ نیکو شبیه بخرامیدنِ شخصِ خود پسندِ متکبّر جلوه فروش.

۸ كَالعَيْنِ مَنْهُومَةٌ... مانند دیده، حریص و آزمند به نیکو روئي اورا دنبال مي‌کند. و بیني طلب مي‌کند بلندترین غایتِ بوی خوش را. بجای الطّیبِ در اساس و بعضي دیگر از نسخ: الطَّلَبِ.

درجمله خواست که آنرا بیاموزد، یکچندي کوشید و بر أثرِ کبگ پوئید، آن را نیاموخت و رفتارِ خویش فراموش کرد چنانکه بهیچ تأویل بدان رجوع ممکن نگشت.

و این مثل بدان آوردم تا بداني که سعيِ باطل و رنجيِ ضایع پیش گرفتهاي و زُبان اسلاف مي بگذاري و زبان عبري نتوانيآموخت. و گفتهاند که: جاهلترِ خلایق اوست که خویشتن در کاري اندازد که ملایمِ پیشه و موافقِ نسبِ او نباشد.

و این باب بحزم و احتیاطِ ملوك متعلّق است. و هر والي که اورا بضبطِ ممالك و ترفیهِ رعایا و تربیتِ دوستان و قمع خصمان میلي باشد در این معاني تحفّظ و تیقّظ لازم شمرد، و نگذارد که نا اهلِ بدگوهر خویشتن را در وِزانِ احرار آرد و با کساني که کفاءتِ ایشان ندارد خودرا هم تگ و هم عنان سازد، چه اصطناع بندگان و نگاه داشتِ مراتب در کارهای ملك و قوانینِ سیاست اصلي معتبر است، و میان پادشاهي و دهقاني برعایتِ ناموس فرق توان کرد، و اگر تفاوتِ منزلتها از میان برخیزد و اراذلِ مردمان در موازنهٔ اوساط آیند، و اوساط در مقابلهٔ اکابر، حشمتِ ملك و هیبتِ جهان داري بجانبي ماند و، خَلَل و اضطرابِ آن بسیار باشد و، غایلت و تبعتِ آن فراوان. و مآثرِ ملوك و اعیانِ روزگار بر بسته گردانیدنِ این طریق مقصور بوده ست

---

۸ وِزان همسنگي و موازنه؛ ميگوید خود را با آزادگان قیاس کند و با ایشان هموزن و همسنگ بشمارد. در سه سطر بعد موازنه گفته است. کفاءَت همسري و هممرتبگي. نیز رجوع شود به ۱۷/۷۲ح.

۹ هم تگ در دویدن همراه و هم قدم با دیگري. تگ و تمام مشتقات آن درفُرس جدید به گاف بوده است و در پهلوي هم (رجوع شود به اساس اشتقاق فرس جدید تألیف هُرن، شمارهٔ ۳۹۱). در شعري ازنظامي (از خسرو شیرین، گنجینهٔ گنجوي در لفظ بدرگ) تگ با کلمه رگ قافیه شده است:

که با شبدیز کس هم تگ نباشد جز این گلگون اگر بدرگ نباشد

و شمس قیس (المعجم چاپ قزویني ۲۰۱ و چاپ مدرّس رضوي (خاور) ۱۷۳) تصریح کرده است که در قوافي کافي میان کاف اصلي و کاف اعجمي جمع نشاید کرد، چنانکه گوید فلک و سمک و آنکه گوید رگ و تگ. در فرهنگ رشیدي و بعضي دیگر از فرهنگها نیز تگ ضبط و قید شده است. بدین سبب در تنقیح کتب قدما تگ و تگاورو تگاپوو تگ و پو و امثال اینها را به گاف ضبط ميکنیم. نیز ۱۶/۱۰۳ و ۱۵/۱۹۷ و حدیقه ص ۴۵۰ دیده شود.

۱۳ غایلت بلای هلاك کننده ــ رجوع شود به ۳/۱۱۰ح و ۱۵/۱۳۳خ.

۱۳ مآثر کارهای بزرگ و ناماور ــ ۱۰/۹ح و ۴/۲۳۵ح وغیره دیده شود.

لِلّٰهِ دَرُّ أَنوشَرْوانَ مِنْ رَجُلٍ ماکانَ أَعْرَفَهُ بِالدُّونِ وَالسَّفِلِ
نَهاهُمو أَنْ يَمَسُّوا عِنْدَهُ قَلَماً وَأَنْ يُذَلَّ بَنُوالأَحْرارِ بِالعَمَلِ

زیرا که باستمرارِ این رسم جهانیان متحیّر گردند و اربابِ حرفت در معرضِ اصحابِ صِناعت آیند و اصحابِ صِناعت کارِ اربابِ حرفت نتوانند کرد و لابُدّ مضرّتِ آن شایع و مستفیض گردد ، و اسبابِ معیشتِ خواصّ و عوامّ مردمان بر اطلاق خلل پذیرد و نسبتِ این معاني بإهمالِ سایسِ روزگار افتد و اثرِ آن بمدّت ظاهر گردد

فَإِنَّ الجُرْحَ يَنْفُرُ بَعْدَ حِينٍ إذا کانَ البِناءُ عَلَى فَسادِ

اینست داستانِ کسي که حرفتِ خویش فروگذارد و کاري جوید که دران وجهِ ارث و طریقِ اکتساب مجالي ندارد . و خردمند باید که این ابواب از جهتِ تفهّم برخواند نه برای تفکّه ، تا از فواید آن انتفاع تواند گرفت ، و اخلاق و عاداتِ خویش از عیب و غفلت و وصمت مصون دارد . واللهُ وَلِيُّ التَّوفیق

---

۱ و ۲ لِلّٰهِ دَرُّ ... خدای خیرکثیر دهاد (أجر بسیار دهاد) انوشَرْوان را که چه مردي بود ، چگونه شناسا بود بمردم اندك همّت و فرومایگان ! منع کردشان از اینکه دست بزنند نزدِ او بقلم که (بدین سبب) خوار کرده شوند پسران آزادگان بکار کردن .

۴ صِناعت صنعت و هنري که دران مهارت و تفکّر لازم است در قبالِ حرفه که شغل و پیشهٔ کارگران و مزدوران بي‌مهارت است . صَناعت مربوط بأمور محسوس است و صِناعت بأمور معنوي (کلّیّات ابوالبقاء) .

۵ مستفیض (از إستفاضه ، ازف ی ض) پراگنده شده و بهمه جا و همه‌کس رسیده (خبر وأمثال آن) .

۷ فَإِنَّ الجُرْحَ ... پس براستي که جراحت (زخم ، ریش) ورم و آماس کند پس از اندك زماني چون باشد بِنا بر تباهي (اگر زیرِ گوشتِ تازه که برزخم پیدا میشود چرك و فساد باشد زخم ورم می‌کند) .

۱۰ تَفَکّه (ازف ك ه) خوش آمدن و لذّت بردن . معانيِ دیگر کلمه که در تاج المصادر و مقدّمة الأدب آمده‌است ، یعني شگفتي نمودن ، شگفت داشتن ، تعجّب کردن ، برخورداري گرفتن ، برخورداري یافتن ، همه در این عبارت معني مي‌دهد ، و همگي ارتباطي با فکاهه یعني مزاح و خوشمزگي و با فاکهه یعني میوه دارد .

بابُ المَلِكِ وَالبَراهِمَةِ

رای گفت : شنودم داستانِ آنکه از پیشهٔ آباء و اجدادِ خویش اعراض نماید و نَخوتی در دِماغ کند که اسبابِ آن مهیّا نباشد تا از ادراکِ مطلوب محجوب گردد و رُجُوع بسِمَتِ اصل بیش ممکن نگردد. اکنون باز گوید که از خصلتهای پادشاهان کدام سُتوده‌تراست و بمصلحتِ ملك و ثَباتِ دولت و تألّفِ اهوا و استمالتِ دلها نزدیك تر ، حلم یا سخاوت یا شجاعت؟ برهمن جواب داد که : نیکوتر سیرتی و پسندیده تر طریقتی ملوك را ، که هم نَفْس ایشان مَهیب و مکرّم گردد و ، هم لشکر و رعیّتْ خشنود و شاکر باشند و ، هم ملك و دولتْ ثابت و پای دار ، حلم است. قال اللهُ تَعالیٰ : وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غليظَ القَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ؛ وقال النَّبيُّ عَلَيهِ السَّلام : مِنْ سَعادَةِ المَرْءِ حُسْنُ الخُلْقِ ؛ زیرا که بفوایدِ سَخاوَتْ یك طایفه مخصوص توانند بود و ، بشجاعت درعمرها وقتی کار افتد ، امّا بحلم خُرد و بزرگ را حاجت است و منافع آن خاصّ و عامّ و لشکر و رعیّت را شامل ؛ و در سَخُنان معاویه آورده‌اند که : لَوْ كانَ بَيْني وَبَيْنَ النّاسِ شَعْرَةٌ ماقَطَعُوها لِأَنَّهم إذا أَرْسَلوها جَذَبْتُها وَإنْ جَذَبُوها أَرْسَلْتُها ؛ معنی چنین باشد که : اگر میان من و مردمان یك مویستی در مجاذبت هرگز نتوانندی گسست ، که اگر ایشان بگذارند بکشم و اگر نیك بکَشند بگذارم ، یعنی بسطتِ دل و کمالِ حلم من تا این حدّاست که با همهٔ اهل

---

۵ تألُّف ۳/۲۵۷ و ۴/۲۶۷ح دیده شود. إستمالت ۱۰/۲۴۰ و ۳/۲۵۷ و ۲/۳۰۴ح دیده شود.

۷ مَهیب چیزی یا کسی که در نظرها بزرگ و صاحبِ جلالت آید و بدین سبب ازان و ازاو بترسند؛ با مهابت. از ه ی ب ، هیبت بمعنی بزرگیِ خوف‌انگیزی که در چیزی یا کسی بیننده حسّ کند. نیز ۱۶/۵ح دیده شود.

۸ تا ۹ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا ... رجوع شود به ۱۳/۲۶۰ح.

۹ مِنْ سَعَادَةِ ... از نیکبختیِ مرد خوشخوئی است.

۱۴ مویَستی ... نتوانندی موی می‌بود ... نمی‌توانستند. رجوع شود به امثلهٔ دیگر این صیغه در ۱/۱۱ح ، ۴/۱۳۰ح و ۱۶ح ، ۳/۱۳۹ تا ۴ ح ، ۱۰/۱۴۲ح و ۱۵ح ، ۳/۱۴۹ تا ۵ح ، ۳/۳۶۶ و ۴ح و غیر اینها.

عالَم بدانم زیست و بتوانم ساخت ، و هیچ کس رشتهٔ من در نتواند یافت . لاجرم درچُنان روزگاري که جماعتي انبوه از کِبارِ صحابه رَضِيَ ٱللّٰهُ عنهم در حیات بودند إمارَتِ اُمّت در ضبط آورد و ملكِ روی زمین اورا مسلّم گشت .

و هرکرا این همّت باشد باید که این ابواب را قبلهٔ دل و کعبهٔ جان سازد ، که ثَبات و وَقارْ پادشاهان را زیباتر حلیتي و تابان‌تر زینتي‌است ، چه فرمانهای ملوك در دِما و فُروج و املاك و اموالِ جهانیان روا باشد،و جَوازِ احکام و نَفاذِ مثالهای ایشان براطلاق بي‌حجاب؛ اگر اخلاقِ خود را بحلم و دیانت آراسته نگردانند بیك درشت خُوئي جهاني خَراب شود و خَلقي آزرده و نَفُور گردند،و بسي جانها و مالها در معرضِ هلاك و تفرقه افتد .

و اصل حلم مشاورت‌است با اهلِ خرد و حَصافت و تجربت و ممارست،و مجالستِ حکیمي مخلص و عاقلي مشفق،و تجنّب از خائنِ غافل و جاهلِ مُوذي، که هیچّیز را آن اثر نیست در مردم که هم‌نشین را .قال علیه ٱلسّلٰم : مَثَلُ ٱلجَلیسِ ٱلصّالِحِ مَثَلُ ٱلدّارِيِّ إنْ لَمْ یُجْدِكَ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَكَ مِنْ ریحِهِ ؛ وَمَثَلُ ٱلجَلیسِ ٱلسُّوءِ مَثَلُ [نافخ] ٱلکیرانِ إنْ لَمْ یُحْرِقْكَ بنارِهِ عَلِقَكَ مِنْ نَتْنِهِ

---

۱ رشتهٔ من در نتواند یافت (هیچ کس) ، یا نتواند تافت بصورت « یافت » در اساس و نـق و چلبي و F ؛ و بصورتِ تافت در P3 و مج و بایسنغري،و بافت (بدون نقطه) در B و G ونافذ؛ P2 جمله را ندارد؛ در بعضي‌ازنسخ : سررشتهٔ. برمن معلوم نشد که مراد چه بوده‌است ،کسي سر ازکار من بدر نمي‌آورد و رشتهٔ سردر گم ؟ یا مراکسي تافته‌و خشمگین نتواندکرد؟دومثالِ دیگر ازاستعمالِ این‌تعبیربدست‌آمد که‌معنيِ آنها نیز روشن‌نیست: منوچهري‌گوید :

نه ستم رفته بمن زو و نه تلبیسي که مرا رشته نتاند تافت ابلیسي

(دیوان،چاپ دوم دبیر سیاقي ۲۰۱) ؛ و در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض۲۲۲) آمده‌است که : سپاه سالار غازي‌گربزي بود که ابلیس لعنه‌الله او را رشته بر نتوانستي تافت .

۷ بیک درشت خوئي جهاني خراب‌شود ظاهرًا درشت خوئيِ ملوك سابق الذّکر مراداست که فعل آراسته نگردانند به ایشان راجع‌است ، و قاعدةً درشت خوئي ایشان باید گفته باشد ، ضمیر را بدون قرینه و مجوّز حذف کرده‌است ؛ همهٔ نسخ هم همین‌طوراست إلّا F که « بیک درشت خوئي‌که بنمایند » دارد .

۱۱تا۱۳ مَثَلُ ٱلجَلیسِ... همنشینِ نیک بعطّار مانَد ، اگر ازعطر خویش ترا نبخشد ازبوی خوشش درتو آویزد،و همنشینِ بد بدمندهٔ کوره‌ها مانَد،اگر ترا بآتش خود نسوزد از بوی ناخوش‌او در تو آویزد . لفظ حدیث درنسخ کلیله و شروح ابیاتِ‌آن و درکتبِ حدیث بتفاوت آمده‌است . اخلاق محتشمي ۳٦٤ و ۳۷۳ نیز دیده شود .

تا نباشي حريفِ بي‌خردان ‌‌ ‌ که نکوکار بدْ شود ز بدان
باد کز لطفِ اوست جان برکار ‌ ‌ زهر گردد همي ز صحبتِ مار

و اگر پادشاهي بسخاوتْ جهان زرّين کند ، يا بشجاعت ده مصاف بشکند ، چون از حلم بي بهره بُوَد بيك عربده همه را باطل گرداند و تمامي لشکر و رعيّت را نفرت دهد ؛ و اگر در آن هر دو قصوري باشد برفقْ همه جهان را شاکر تواند داشت و به راى و قَعْبَره دشمنان را بماليد. و باز حلم بي ثباتهم از عيبي خالي نماند ، که اگر بسيار مَؤونتها تحمّل کرده شود و بر اظهارِ آهستگي مبالغت نمايد چون عاقبتِ آن بتهتّك کشد ضايع و بي ثمرت ماند . قالَ اَلنَّبيُّ عليه السّلم : لايکونُ اَلحليمُ لعّانًا

وَلاَ خَيْرَ فِي حلمٍ إذا لَمْ يَکُنْ لَهُ ‌ ‌ بَوادِرُ تَحْمِي صَفوَهُ أَنْ يُکَدَّرا

و هر پادشاه را که همه أدواتِ مُلك مجتمع باشد ، چنانکه نه در هنگام عفو و حلم متابعتِ هوا جايز شمرد و نه در وقتِ عقوبت و خشم مطاوعتِ شيطان روا بيند ، و بناى اوامرْ و نواهي او بَر بنلادِ تأمّل و مشاورت آراميده باشد ملكِ او از استيلاى دشمنان مصون ماند و از تسلّطِ خصم مسلّم

لايَطْبَعونَ وَلايَبُورُ فِعالُهُمْ ‌ ‌ بَلْ لايَميلُ مَعَ الْهَوىٰ أَحلامُها

کوه گفت: از شرم حلمش عاشقم بر ماهِ دى ‌ ‌ زانکه بادِ ماهِ دى در سر کشد چادر مرا

---

١ تا ‌ از براى تحذيراست : زنهار تا ، مواظب باش که ، چنين نکني .

٥ قَعْبَره ‌ در اساس بي‌نقطه‌است ؛ رجوع شود به حاشيه برسطر ٨ ص٢٢١ . دراينجا از سياق عبارت معنيِ زرنگي و تدبير و نيروى عقلي و امثالِ اينها مفهوم مي‌شود .

٦ باز ‌ ١٥/٣٣ ، ١٦/١٨٠ح ، ٨/٢١٠ح ، ١/٢١٦ ، ٦/٢٤٦ و ١٥/٢٦٦ ديده شود .

٧ تهتک ‌ رجوع شود به ٤/٢٠٢ح و ١٢/٢٦٠ح .

٨ لايَکُونُ... ‌ نباشد بُردبار لعنت کننده (و دشنام دهنده) ــ وليکن چنين حديثي در جامع صغير نيست .

٩ وَلاخَيْرَ في ... ‌ هيچ نيکي نيست در بُردباري آن وقت که آن را پيشامدهائي نباشد از تندي و تيزي که نگاه دارد روشنائي آن را از اينکه تيره گردد . يعني بُردباري زماني نيکست که از خوف نباشد ، بلکه پس از خشم باشد .

١٢ بُنلاد ‌ ٩/٣٣ح و ٦/١٦٥ و ٤/٣١٤ح ديده شود .

١٤ لايَطْبَعونَ وَلا ... ‌ آلوده نگردند و هلاك نشود کردارهاى نيک ايشان (زنگار نگيرد و کم نشود مکارم ايشان) ، بلکه (در بعضي از روايات : إذْ = چونکه) متغيّر نگردد و کج نشود با خواستهاى باطلْ عقولِ ايشان .

چه اگر در ملازمتِ این سیرتْ غفلتي رَوَد حَظّي که از مساعدتِ روزگار یافته باشد و بدان بَر ضَبطِ کار و نظام ملك استعانتي کرده ، بأندك فحشي و خشمي مفرّق شود و عواقبِ آن از هلاك و ندامت خالي نماند .

و مقرّراست که سرمایهٔ همهٔ سعادتها تقدیرِ آن سري‌است امّا بقا و نَمای آن بخرد و حصافتِ پادشاه و باخلاص و مناصحتِ وزیر متعلّق باشد ، که چون پادشاه حلیم و عالم باشد ، و رایْ زَنِ حکیم و خردمند داشت که بسَداد و غَنا و نَفاذ و مَضا مذکور باشد و بتجربت و ممارست و نیك بندگي و شفقت مشهور ، در هَمَه کارها مظفّر و منصور شود ، و بهرجانب که رُوی نهد فتح و نصرت و اقبال و دولت در قفای او مي رود ، و همیشه گوش بآوازِ موکبِ او مي‌دارند و دشمنان را مقهور و منهزم بدو مي‌سپارند، و اگر برحَسَبِ هوا درکاري مثال دهد و جانبِ مصلحتي را بي رعایتْ گذارد به رایِ وزرا و معینان ، و لطف و رفقِ ایشان ، آن مهمّ نیز مَکْفِيّ گردد و تدارکِ آن در حیّز تعذّر نمانَد ، چنانکه درخصومتِ شاهِ هند و قوم او . رای پُرسید که : چگونه‌است آن؟ گفت :

---

٤ آن سري منسوب به آن سر ، یعني آن طرف ، که آخرت باشد ، در قبالِ این سري . یعني منسوب بدنیا؛ ناصرخسرو گوید (نسخهٔ مجلس ص۱۷۷ — آنچه در چاپ مینوي ص۱۳ آمده‌است ناقص‌است) :

نگر نشمري ای برادر گزافه بدانش دبیريّ و نه شاعري را
که این پیشها است نیکو نهاده مر الفغدنِ نعْمتِ ایدري را
دگرگونه راهيّ و علمیست دیگر مر الفغدنِ راحتِ آن سري را

۵ و ٦ باشد ... داشت این دو فعل با هم مطابق نمي‌آید، یا: حلیم و عالم‌بود و رای زن حکیم و خردمند داشت، و یا: حلیم و عالم باشد و رای زن ... دارد؛ نسخ دیگر بعضي بیکي از این دوصورتِ اخیراست و برخي بدیگر صورت. شاید بهتر این باشد که بجای «باشد» بود بخوانیم .

٦ غَنا و نَفاذ و مضا (در عربي غَناء و — و مَضاء) بترتیب : بي‌نیازي ، روان بودنِ فرمانِ او ، کار بُري .
رجوع شود نیز به ۱/۷ح و ٤/٦۹ح و ۱۰/۱۰۲ و ۱۲/۲۳٤ح . انوري گوید (دیوان چاپ رضوي ۳۵۷) :

مَضای حکم تو بر نامهٔ اجل توقیع نفاذِ امر تو بر دعوي قضا بُرهان

بجای بسَداد در اساس : بداد ؛ برای سداد رجوع شود به ۱۰/۹۵ح و ۵/۲۰۳ح و ٤/۲٤۸ .

۱۱ مَکْفِيّ (اسم مفعول از کفاه) کفایت شده ، بأنجام رسیده ، کارگزاري شده .

۱۲ قوم زوجه ، زن . نیز رجوع شود به ٤/٤۹ح ، ۸/۷٦ و ۹ح .

آورده‌اند که در بلادِ هند هبلار نام ملکي بود . شبي بهفت کرّت هفت خوابِ هایل دید که بهریك از خواب درآمد . چون از خوابِ باز پسین درآمد از آن خوابها بهراسید و همه شب در غم آن مي نالید و چون مارِ دُم بریده و مردم کژدم گزیده مي طپید ، چندانکه نقابِ ظلمت از جمالِ صبح جهان آرای بگشاد ، و شاهِ سیّارگان عروس‌وار در جلوه‌گاهِ مشرق پیدا آمد ، برخاست و براهمه را بخواند و تمامي آنچه دیده بود با ایشان بگفت . چون نیکو بشنودند و اثرِ خوف و هراس در ناصیهٔ او مشاهده کردند گفتند: سهمناك خوابي‌است ؛ ازین هایل‌تر خوابي نشان ندادەاند ؛ اگر اجازت فرماید ساعتي خالي بنشینیم و بکتب رجوع کنیم و باستقصای هرچه تمامتر دران تأمّلي کنیم ، آنگه تعبیرِ آن باتقان و بصیرت بگوئیم و دفع آن را وجهي اندیشیم . ملك گفت : روا باشد .

از پیش او برفتند و بَطَرفي خالي بنشستند و با یك دیگر گفتند: در این عهدِ نزدیك دوازده

---

۱ هبلار اسامي اشخاص این قصّهٔ ، هبلار و بلار و کالك و جوبرو ایران دخت و کارایدون ، در نسخ کلیله و دمنهٔ فارسي و عربي و ترجمه‌های بألسنهٔ دیگر بصورتهای مختلف آمده‌است ؛ تحقیق در بارهٔ آنها به‌تعلیقات موکول مي‌گردد و در متن چنانکه صواب و صلاح شمرده شده‌است چاپ مي‌شود و بعضي از اختلافات را قید مي‌کنم .

۲ همه شب یعني همهٔ شب ، تمام آن شب . این تعبیر در نظم و نثر قرونِ پنجم تا نهم فراوان دیده مي‌شود . بیهقي در بیانِ داستانِ آخرین شبِ زندگاني عبدالله بن زبیر گوید (تاریخ ، چاپ فیّاض ص ۱۹۰) : عبدالله همه شب نماز کرد و قرآن خواند ؛ و مختاري غزنوي گوید (دیوان ، چاپ همائي ۳۹۳) :

شب همه شب کبگ زعفران چرد از کوه　　روز همه روز ازان بخندد چندان

یعني شبها تمام مدّت شب ، و روزها تمام روز ؛ و انوري گوید (دیوان ، چاپ مدرّس رضوي ٦۹۵) :

این یکي شب همه شب در غم و اندیشهٔ آن　　کز کجا وز که و چون کسب کنم پنج درم
وان دگر روز همه روز درآن محنت و بند　　که کند وصفِ لبِ چون شکر و زلفِ بخم ؛

ودر ترجمهٔ فارسي سیرت جلال الدّین خوارزمشاه (چاپ مینوي ، ص ۱۰۹) آمده‌است : جلال‌الدّین شب همه شب براند و در وقت صباح بر آن مقدّمه زد ، و در مثنوي آمده‌است (دفتر سوّم ب ٤٧٦ و ٦۳٦ بترتیب) :

شب همه شب مي‌سگالیدند مکر　　روی در رو کرده چندین عمرو و بکر
شب همه شب جمله گویان : ای خدا　　این سزای ما سزای ما سزا

و در داستان جمشید و خورشید سلمان ساوجي بسیار مکرّر بکار رفته‌است .

٤ بگشاد اینجا فعل لازم‌است ، یعني گشوده شد و برطرف شد .

۷ و ۱۰ خالي در خلوت ، برکنار از اغیار .　　۸ استقصا حدّ اعلای کوشش و نهایتِ اهتمام .

هزار کس از ما بکشته‌است و امروز بر سرِّ او وقوف یافتیم‌و سَرِ رشته‌اي بدستِ ما آمد که بدان کینهٔ خود بتوانیمْ خواست . و بدانید که او بضرورت ما را درین محرم داشت ، و اگر درهمهٔ ممالك معبّري یافتي هرگز این اعتماد نفرمودي و با این اضطرار أَثَرِ عداوت و دشمنایگي بي شبهت در ناصیهٔ او دیده مي‌آید

وفي عَيْنَيْهِ تَرْجَمَةٌ أَراها تَدُلُّ عَلَى ٱلضَّغائِنِ وَٱلحُقُودِ

در این کار تعجیل باید کرد تا فُرصَت فوت نشود، فَإِنَّ ٱلفُرَصَ تَمُرُّ مَرَّ ٱلسَّحاب. طریق آنست که در این باب سخن هرچه درشت‌تر و بي محاباتر رانیم‌و اورا چُنان بترسانیم که هر اشارت که کنیم ازان نتواند گذشت . پس گوئیم که آن خون که شخصِ تو رنگین کرد شرِّ آن بدان دفع شود که طایفه‌اي را از نزدیکانِ خویش بفرمائي تا بحضورِ ما بدان شمشیرِ خاصّه بکشند ، و اگر تفصیلِ اسامي ایشان پُرسَد گوئیم جوبَر پسر ، و ایران دخت مادرِ پسر ، و بلارِ وزیر ، و کالِكِ دبیر ، و آن پیلِ سپید که مرکبِ خاصّه‌است ، و آن دو پیلِ دیگر که خاطرِ او بدیشان نگرانست ، و آن اُشتر بُختي که درشبي اقلیمي بُبُرّد ، جمله را

---

۵ وَفي عَيْنَيْهِ ... و دردو چشم او نشانه‌ایست (رمزیست ، بیانیست) که مي‌بینم آن‌را دلالت مي‌کند برکینها و حسدها . در دیوان بحتري « عینیک » بوده . نصرالله منشي باقتضای مورد تغییر داده‌است .

۶ فَإِنَّ ٱلفُرَصَ ... که‌براستي فرصتها مي‌گذرد چون گذشتنِ ابر. عبورِ ابر درعربي‌مَثَلِ سرعتِ عبور است .

۱۰ جوبَر پسر در اساس و نتق : دو پسر . ۱۱ کالك دبیر در اساس : کمال دبیر .

۱۲ بُختي نام جنسي از شتراست که در اراضي مرتفع شمال شرقي ایران (خراسان) بعمل مي‌آید، و گویند مادرش شترعربي‌و پدرش شتر دوکوهانه (فالج) است که شتري درشت‌و قوي هیکل‌است‌و از سند بجهت زادو ولد مي‌آورند (ازعیون الأخبار چاپ دارالکتب قاهره ج ۲ ص ۷۰ و لسان العرب مادّهٔ بخت) ؛و بُختي نیز دوکوهان و گردن درازتر از عادي دارد و درشت و بدقواره‌است و دارای موئي خشن ؛ و لفظ Chameau bactrien (شتربلخي) را علمای علم طبیعي ازاین کلمه گرفته‌و برای این جنس شتر اصطلاح کرده‌اند . ازخواصّ اوآنست که از شیر مخصوصًا وقتي که مست باشد ترسي ندارد، و از برای شکار شیر بران سوار مي‌شوند؛ تند رويِ بُختي از همین عبارت کلیله و دمنه معلوم مي‌شود، و شاید بسبب دوکوهانه بودن طاقت‌او برگرسنگي بیش از شتران دیگرباشد . اینکه در بعضي فرهنگها (مثلاً شعوري) آن را با بیسُراك یکي دانسته‌اند ظاهرًا خطاست و گویا بیسُراك شتر دوکوهانه‌اي باشدکه پدرش شتر عربي‌و مادرش دوکوهانه بوده‌است . در دیوان فرّخي (چاپ دبیر سیاقي ۳۳۷) آمده‌است ، در وصف شکارسلطان :

تازیان گِردِ حصاري قافله در قافله بُختیان گِردِ شکاري کاروان درکاروان ←

بشمشیر بگذارند و شمشیررا نیز بشکنند و با ایشان در زیرِ خاك کنند ، و خونهای ایشان در آب‌زنی ریزند و ملك را ساعتی دران بنشانیم ، و چون بیرون آید چهار کس از ما از چهار جانبِ او درآئیم و افسونی بخوانیم و بر وی دَمیم و از آن خونِ بر کتفِ چپِ او بمالیم ، پس اندام او را پاك کنیم و بشوئیم و چرب کنیم و ایمن و فارغ بمجلسِ مُلك بَریم . اگر برین صبر کرده آید و دل از این جماعت برداشته شود شرِّ این خواب مدفوع گردد ، و اگر این باب میسّر نیست بلای عظیم را انتظار باید کرد ، با زوالِ پادشاهی و سپری شدنِ زندگانی .

اگر اشارتِ ما را پاس دارد بدین جماعت از وی انتقامی سرَه بکشیم ، و چون تنها ماند و ضعیف و بی‌آلت شد چنانکه ما را باید کار او را نیز بپردازیم .

بر این غدر و کفرانِ نعمت اتّفاق کردند و پیش شاه رفتند . خالی فرمود و سخنِ ایشان

← و هم منسوب بفرّخی بیتی در فرهنگها آمده‌است در لفظ رنگ بمعنی شتری که برای نتاج نگه دارند :

کاروانی بیسُراکم داد جمله بارکش کاروانِ دیگرم بخشید بُختی جمله رنگ

و نظامی گوید (گنجینهٔ گنجوی ۱۷ از هفت پیکر) :

سیصد اُشتر ز بُختیان جوان شد روانه بزیر گنج روان

و در جامع التّواریخ (چاپ کاترمر ، ص ۱۵۲ تا ۱۵٤) در بیان حرکتِ هولاگو بسمتِ ایران و عبور او از جیحون بساحل جنوبی گوید : بر طرفِ رودخانه بجهت تفرّج طوفی می‌فرمود ، از میان بیشه بیکبار شیران بیشه ظاهر شدند ... چون اسپان از شیران می‌ترسیدند بر بُختیان مست سوار گشته دو شیر را شکار کردند .

۱ بگذارند = بگذرانند ؛ از گذاشتن و گذاردن بمعنی گذرانیدن . مراد اینکه بتیغ بکشند .

۲ آب‌زَن در برهانِ قاطع گوید : ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامتِ آدمی یا کمتر ازان ، با سرپوشی سوراخ‌دار که اطبّا بیماران را دران خوابانند یا بنشانند و سرِ بیمار را از آن سوراخ بیرون آرند ، و آبِ گرم با ادویهٔ جوشانده دران کنند ؛ و بمعنی حوض کوچک هم هست . نیز به لسان العرب (ب زن) رجوع شود .

۸ سَرَه تمام و کمال . چنانکه باید و شاید ، « حسابی » . نیز رجوع شود به دستبردی سره (۱۰/٦۲ ح) و نقدی سره (۱٦/۱۱۷ ح) ؛ و سره کردی یعنی خوب‌کردی در چهارمقاله (چاپ معین ٦۷ و ۸۲) .

۱۰ غدر رجوع شود به ۱۹/۱۱۳ ، ٦/۱۲۳ ، ٦/۱۲۷ ، ۷/۱۲۸ ، ٦/۱۲۸ ح ، ۱/۱٤۸ ، ۱۸/۲٤۳ ؛ ۲/۲٤٤ ، ۱/۲٤۸ .

۱۰ خالی فرمود دستور داد تا خلوت‌کنند ؛ رجوع شود به ۷/۳۵۱ و ۱۰ ح .

بشنود . از جای بشد و گفت : مرگ از این تدبیر بهتر که شما مي‌گوئید ؛ و چون این طایفه را که عدیلِ نفسِ منند بکُشم مرا از حیات چه راحت و از زندگاني چه فایده ؟ و بهیچ حال در دُنیا جاوید نخواهم گشت ، و هَراینه آخِرِ کارِ آدمي مرگ است و مُلکِ بي زَوال و انتقال صورت نبندد . حیلتي بایستي به ازین ، که میانِ مرگِ من و مرگِ عزیزان فرقي نیست ، خاصّه طایفه‌اي که فوایدِ عمر و منافع بقای ایشان عامّ و شایع است

بَقاؤُهُمْ عِصْمَةُ اَلدُّنیا وَعِزُّهُمو سَجْفٌ عَلیٰ بَیْضَةِ اَلآفاقِ مُنْسَدِلُ

براهمه گفتند : بقا باد مَلِك را ، أَخُوكَ مَنْ صَدَقَكَ ؛ سخنِ حقّ تلخ باشد و نصیحتِ بي ریا و خیانتْ دُرشت ؛ چگونه کسي دیگران را بر نفس و ذاتِ خود برابردارد و جان و مُلك فِدای ایشان گرداند ؟ نصیحتِ مشفقان را ببايد شنود و آن را معتبر شناخت ؛ و مثلي مشهوراست که : أَمْرَ مُبْكِياتِكِ لاٰ أَمْرَ مُضْحِكاتِكِ . شاه باید که نفس و ملك را از همهٔ فوایت عوض شُمَرَد و در این کار که دران امیدي بزرگ و فرجي تمام است بي تردّد و تحیّر شَرْع فرماید . و بداند که آدمي همگنان را برای خویش خواهد ، و مردم پسِ رنج بسیار بدرجهٔ استقلال رسد ، و مُلك بکوششِ بي نهایت بدست آید ؛ و بترکِ این هر دو

---

۱ از جای بشد خشمناك گردید چنانکه از حال طبیعي خارج شد و اختیار از دست او در رفت ؛ ۱۱/۸۸ح و ۱/۱۵٤ و ۱۰/۲۰۵ ح نیز دیده شود .

۲ عدیل معادل و مساوي و هم قدر و هم مرتبه ؛ لنگهٔ کسي . در مقدّمة‌الأدب آمده‌است : عَادَلَهُ : برابر کرد او را؛ ٥ هم تنگ خویش کرد اورا، ٦ ساواهُ ؛ وهو عَدْلُهُ : هم‌تنگ او، ٦برابرِ او ؛ و عَدیلُهُ : مَ [= معروف]. نیز رجوع شود به هم تنگ در ۷/۱٤٤ح.

٥ شایع عامّ و شامل عموم شونده — نیز ۷/۱٤٥ح و ۱۳/۲۳۸ح و ۷/۲۷۲ دیده شود .

٦ بقاؤُهُمْ عِصْمَةُ... زندگي و پایندگيِ ایشان مایهٔ نگهداري این جهانست و عزّت و ارجمندي ایشان پرده‌ایست بر جلگي آفاق فروهشته و فروگذاشته: ۷ أَخُوكَ مَنْ صَدَقَكَ برادرِ تو آن‌کس است که باتو راست‌گوید.

۱۰ أَمْرَ مُبْكِیاتِكَ... (مطیع باش و بزرگ‌دار) فرمانِ گریانندگان خود را، نه فرمان خندانندگانت را .

۱۲ شَرْع = شروع. رجوع شود به ۱۲/۱۰ح و ۱٤/۲۱۰ و ۱٤/۳٦٤.

۱۳ إستقلال بخوديِ خود بکاري بایستادن و از جای برخاستن و باري را برداشتن (از بیهقي و زمخشري) . نیز ۷/۲٤۰ دیده شود . معاني دیگري نیز دارد که اینجا مناسب نیست چون از قلّه بالا رفتن ، بلند برآمدن ، قلیل و کم شمردن چیزي را .

بگفتن از وفورِ حَصافت و علوِّ همّت دور افتد، و بوقتي پشيماني آرد که تلهّف و تأسّف دست‌گیر نباشد . و تا ذاتِ مَلِك باقي‌است زن و فرزند کم نیایدْ، و تا مُلك بر قراراست خدمتگار و تجمّل متعذّر نماید .

چون ملك اين فصل بشنود و جرأت و گستاخي ايشان در گزارْدِ سخن بديد عظيم رنجور گشت ، و از ميان ايشان بَرخاسْت و به بيتُ الأحْزان رفت و رُوي بَرخاك نهاد ؛ و جيحون از فوّارهٔ ديده مي‌راند و چون ماهي بر خشكي مي‌طپيد ، و با خود مي‌گفت : اگر آسانِ عزيزان گيرم از فايدهٔ مُلك و راحتِ عمر بي‌نصيب مانم ؛ و پيداست که خود چند خواهم زيست، و فرجام كارآدمي فناست و مُلك پاي‌دار نخواهد بود. و مَرا بي‌پسر كه رُوشَنائي چشم و ميوهٔ دلِ من است و در حالِ حيات و از پسِ وفات بدو مستظهر باشم پادشاهي چكار آيد ؟ و چون بدَستِ خصمان خواهد افتاد در تقديم و تأخيرِ آن چه تفاوُت باشد ؟ خاصّه فرزندي كه دلايل رُشد و نجابتِ وی لايح‌است و مخايلِ اقبال و سعادت وی واضح ، و اقتدای او در كسبِ شرف و تمهيدِ جهان داري بسَلَفِ كريم كه ملوكِ دنيا و اعلام و اعيانِ عالم بوده‌اند ظاهر

---

۱ تلهّف رجوع شود به ۲/۲۵۹ح و ۸/۳٤۰ و متلهّف در ۱۷/۲٤۳ ح .

٤ گزارْد ۱۳/۲۰۳ و ۷/۲۷۲ح ديده شود .

۵ بيتُ الأحْزان بعد از آنكه برادران يوسف او را در چاه افگندند و به پدرِ خويش يعقوب گفتند كه او را گرگي بلعيد يعقوب خانه‌اي بنا نهاد و آن را بيت الأحزان (= خانهٔ اندوه و غم) نام كرد و در آن خانه مقيم شد و مي‌گريست تا هردو چشمش نابينا شد (از قصص‌الأنبياءِ منسوب به ابي‌محمّد جُوَيْري). اكنون هر ماتمكده‌اي‌را كه دران كسي گوشه نشين شود و باندوه و غم بسر بَرَد بيت الأحزان يا بيت الحزَن توان گفت . در نفائس الفنون (ج۱ ص۷۲) در غزلي از شمس‌الدّين جويني صاحب ديوان آمده كه « كلبهٔ أحزان شود روزي گلستان غم مخور » ؛ و در غزليّات حافظ آمده‌است (چاپ قزويني غزل۲۵۵ و ۲۸۰ بترتيب) :

يوسفِ گمگشته بازآيد بكنعان غم مخور   كلبهٔ أحزان شود روزي گلستان غم مخور

بدين شكستهٔ بيت الحزَن كه مي‌آرد   نشان يوسفِ دل از چهِ زنخدانش

۶ تا ۷ آسانِ عزيزان گيرم به عزيزان اهميّتي ندهم ، تلف شدن و از ميان رفتنِ ايشان را سهل بگيرم . رجوع شود به ۱/۳۳۸ح ، آسانِ روزيِ خود گرفتن . ۱۱ مخايل ۳/۱٤ح و ۲/۲۲۸ ح و ۱۵/۳٦۸ ديده شود .

تَلَقَّى ٱلمَعالِيَ عَنْ أَوائِلِ قومِهِ فَثَمَّ يُثَنِّيها لَهُمْ وَيُعيدُهـا
وَشَيَّدَها حَتَّى ٱسْتَحَقَّ تُراثَها وَلايَرِثُ ٱلعَلْياءَ مَنْ لايَشيدُها

و بي ایران دخت که زَهابِ چشمهٔ خُرشیدِ تابان از چاهِ زنـخدانِ اوست و منبع نورِ ماهِ دو هَفته از عکسِ بُناگوش او ، رُخساري چون ایّام دولتْ خُرّم و دل خواه و زُلفي چون شبهای نکبتْ دَرهم و دُور پایان ، در ملاطفت بي‌تعذّر و در معاشرت بي‌تحرُّز ، إذا خَلَعَتْ رِداءَها خَلَعَتْ حَياءَها، صلاحي شامل و عَفافي کامل

حَصانٌ رَزانٌ ماتُزَنُّ بِريبَةٍ وتُصْبِحُ غَرْثَى عَن لُحومِ ٱلغَوافِلِ

مجالستي دل رُبای، محاورتي مهرافزای ، حرکاتي متناسب ، اخلاقي مهذّب ، اطرافي پاکیزه، اندامي نعیم

۱و۲ تَلَقَّى ٱلمَعالِيَ ... گرفت و پذیرفت کارهای بلندرا از پیشینیانِ قوم خود، پس ازآنجا دوتا مي‌کند آن‌را برای ایشان (یعني دوبرابر مي‌کند و افزونتر مي‌کند) و تکرار مي‌کند؛ و بلند و محکم گردانید آن‌را تا سزاوار شد به‌ارث بردنِ آن را ، و به ارث نمي‌بَرَد بزرگواري را کسي که بلند و محکم نمي‌گرداند آن را . در اساس تلقّى المعالى را در هامش نسخه بدل نوشته و در متن: تلقّى الموالى.

۳ زَهاب (زَه + آب) بفتح زی ، رجوع شود به ۶/۱۶۰ ح و ۱۱/۲۰۲ح. سیّد حسن اشرف غزنوي گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوي ۲۶۴ — آنجا «یک ره» چاپ شده‌است) :

نقشِ بهشت چیست؟ ازآن باغ یک گلست آبِ حیات چیست؟ ازآن چاه یک زَه‌است

۵ تعذُّر عذر تراشیدن و بهانه آوردن؛ بي‌تعذُّر است یعني أهل محاجّه و دشوار گرفتن نیست .

۵ تحرّز ۱۴/۱۰۲، ۴/۱۱۵، ۱۱/۱۹۵، ۳/۲۳۸ح، ۱/۲۴۸ دیده شود .

۵ تا ۶ إذا خَلَعَتْ ... چون بیرون آورد و از سر برگرفت چادرِ خویش را از خود بیفگند شرم خودرا.

۷ حَصانٌ رَزانٌ ... زني پارسا وآهسته (با وقار ومتین) مُتَّهَم کرده نمي‌شود به گمانِ بدي، بامداد برمي‌خیزد گرسنه ازگوشتهای زنانِ ساده‌دل. رَزان صفتِ مؤنّث است و رزین صفت مذکّر ؛ گرسنه بودن از گوشتِ کسان کنایه‌است از غیبت نکردن ، چه غیبت کردن از دیگران را مجازًا خوردنِ گوشت ایشان گفته‌اند .

۸ پاکیزه استعمال این صفت در مورد معنویّات . یا پاکیزگيِ معنوي ازان اراده کردن، قابل توجّه است . مراد از أطراف کرانه‌ها و انتهاهای بدن مثل دستها و پایها و غیر آنهاست (۱۳/۲۳۸ح دیده شود) ، و مراد از پاکیزگي آنها زیبائي و خوش ترکیبي و حُسن تناسبِ آنها (۱۴/۲۳۹ نیز دیده شود) . در المعجم (چاپ قزویني ص۴۱۷) در مقدّماتِ شاعري قید شده است که « سرمایه‌اي نیک از گفتهای مطبوع و مصنوع استادانِ این صنعت و پاکیزه گویانِ این فن بدست آرَد ».

۹ نعیم نرم و لطیف و نازک ؛ ۱۳/۵۴ح دیده شود .

لَها بَشَرٌ مِثْلُ ٱلحَرِيرِ وَمَنْطِقٌ	رَخِيمُ ٱلحَواشِي ، لاهُراءٌ ولانَزْرٌ
وعَيْنانِ قالَ ٱللهُ «كونا» فَكانَتا	فَعُولانِ بِٱلألْبابِ مايَفْعَلُ ٱلخَمْرُ
بهاري كز دو رخسارش همي شمس و قمر خيزد	نگاري كز دو ياقوتش همه شهد و شكر ريزد

از زندگاني چه برخورداري يابم ؟

و بي بلارِ وزير كه بقيّتِ كُفاتِ عالَم و دُهاتِ بني آدم است ، وَهْمِ او از رازِ زمانهٔ غدّار بياگاهانَد و فِراستِ او بر اسرارِ سپهرِ دَوّار اطّلاع دهد ، نظام ممالك و رونقِ أعمال و حصولِ اموال و اقامتِ اخراجات و آباداني خزاين چگونه دست دهد ؟

وَٱخْتَرْتُه عَضْبَ ٱلمَهَزِّ ولَمْ أكُنْ	أتَقَلَّدُ ٱلسَّيْفَ ٱلكَهامَ ٱلنّابِي
وَلَئِنْ طَلَبْتُ شَبِيهَه إنّي إذًا	لَمُكَلَّفٌ طَلَبَ ٱلمُحالِ رِكابِي
در ملك برُو هيچ كسي نيست برابر	سودا چه پَزي بيهده؟ طوبیٰ و سپيدار !

و بي كاكِ دبير كه نقش‌بندِ فلك شاگردِ بنانِ اوست و دُبيرِ آسمان چاكرِ بيانِ او ، و هر كلمه‌اي ازانِ او دُرّي هرچه ثمين‌تر و سحري هرچه مُبين‌تر ، صد هزار سوار و ازُو نامه‌اي ، و صد هزار نيزه و ازُو خامه‌اي ،

---

١ و ٢ لَها بَشَرٌ مِثْلُ ... او را روى پوستي است مانندِ پرنيان و سخن گفتني نرم و لطيف ، نه بسيار و بيهوده و نه اندك و نادر ؛ و او را دو چشم است كه خداى گفت « بباشيد » پس شدند و ببودند ، و كننده‌اند با خِرَدها آنچه شراب (با عقلها) مي‌كند .

٥ بقيّتِ بازمانده و باقي مانده ، مجازًا بمعني بهترين و عاليترين ؛ كُفات (جمع كافي) كافيان ، يعني مردمانِ كامل در كارداني و كاربُري و كارگذراندن .

٥ دُهات (جمع داهي) زيركان و كاردانان ؛ ١٢/٦١ح و ٧/١٩١ و ١/٢٠٣ح ديده شود.

٨و٩ وَٱخْتَرْتُهُ عَضْبَ ... برگزيدم او را شمشيرْ جُنبش (در جنبيدن مانند شمشيرِ برّنده) ، و نبودم (اهلِ آنكه) در گردن كنم (و بكمر بندم) شمشيرِ كُندِ از ضربت باز پس جهنده‌را ؛ و اگر بجويم مانندش‌را ، براستي كه من آنگاه تكليف كننده بجستجوى امري مُحال باشم اشترانِ باركش خويش را . وزيرِ خود را وصف مي‌كند . بجاى طلبَ ٱلمُحالِ رِكابِي در اساس و P3 : طلب المحالة كابى.

١١ دُبيرِ آسمان دبير را در اساس همين‌طور بضمّ دال نوشته‌است ، و در لهجهٔ پارسيان دُوِير شنيده شده‌است ، ولي محقّقين گفته‌اند كه دَبير و دِبير صحيح است ؛ و جزء اوّل كلمه از دِپ گرفته شده است بمعني نوشته ، و در پهلوي دپيوَر بوده‌است و با ديوان و دفتر در جزء اوّل شراكت دارد (اساسِ اشتقاقِ فُرسِ جديد از هُرن . مادّهٔ ٥٤٠ ؛ و فرهنگ فولرس) . مراد از دبيرِ آسمان عُطارد است ؛ ٣/١٤ و ١٣/١٩٧ نيز ديده شود .

فِي كَفِّهِ نِضْوٌ يُهَجِّن مَشْقُهُ   عَقَائِقَ داجٍ وَٱلعِرابَ ٱلمَذاكيا
يُداوِي سَقامَ ٱلمُلكِ وَٱلدَّاءُ مُعْضِلٌ   فَمَنْ ذَا رَأَىٰ نِضوًا يكونُ مُداويا
لفظي چو عقدِ منظوم   خطّي چو درٍّ منثور
فِي خَطِّهِ مِنْ كُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ   حَتَّى كَأَنَّ مِدَادَهُ ٱلأَهْواءُ
وَلِكُلِّ عَيْنٍ قُرَّةٌ فِي قُرْبِهِ   حَتَّى كَأَنَّ مَغِيبَهُ ٱلأَقْذاءُ
هر خطّ که او نویسد شیرین ازان بُوَد   کان هست صورتِ سَخونانِ چوشکّرش

مصالح اطراف و حوادثِ نواحي چگونه معلوم شود، و بر احوالِ اعدا و عوازم خصمان بچه تأویل وقوف افتد؟ و هرگاه که این دو بندهٔ کافي و این دو ناصح واقف که هریك بمحلّ دستِ گیرا و چشم بینااند

كَأَنَّهُما فِي نُصرةٍ وتَرافُدٍ   يَمِينُك أعطَتْها ٱلْوَفاءَ شِمَالُها

باطل گردند و فوایدِ مناصحت و آثار کفایتِ ایشان از مُلكِ من منقطع شود رونقِ کارها و نظام مهمّات چگونه صورت بندد؟ و بي پیلِ سپید که شخصِ او چو خرمنِ ماهْ خُرّم و تابان و چون هیکلِ چرخ آراسته و گردان است؛ مهدِ او هم کاخي دل‌گشای و

۱ و ۲ فِي كَفِّهِ نِضْوٌ... که در پنجهٔ او نزاریست (زردِ لاغري است) که زشت می‌کند تُند رفتنِ او برقهای شبِ تاریك را و اسپانِ تازيِ تمام سال را (شش ساله را)؛ دارو می‌کند (این نزار، یعني قلم) بیماريِ پادشاهي را و آن دردْ دشوار است، و که دیده است زردِ لاغري را که باشد دارو کننده؟

٤ و٥ فِي خَطِّهِ مِنْ... در خطّ او تماميِ دلهاوا آرزوست، تاآنجا که گوئي مرکّبِ آن خواسته‌های دلست؛ و هر دیده‌اي را روشنائي است در نزدیکيِ بآن تا آنجا که گوئي غایب بودنِ آن (در حکم) خاشاکهاست.

٦ سخونان در اساس چنین نوشته شده است و مراد سخنان است. واو در لفظِ سخون واو معدوله است و تبدیل کلمه بدو صورت تلفّظ سُخُن و سُخَن تحوّلِ طبیعي تلفّظ بوده‌است و حتّي در عصر نصرالله منشي هم سخَن بفتح خي متداول بوده، چنانکه در شعر سنائي مکرّر در قوافي بدین صورت آمده است.

۷ عوازم (جمع عازم) در اساس و نتّق و P_3 چنین است؛ B: عزمات؛ سایر نسخ: عزایم، باستثنای متّج که جمله را ندارد؛ عازم بمعني واجب و فریضه‌است نه عزم، ولي باحتمال قوي مصنّف «عوازم» نوشته بوده بجای عزائم.

۱۰ كَأَنَّهُما فِي نُصْرةٍ... گوئي آن‌دو در یاري و همراهي کردنِ بایکدیگر چنان‌اند که دستِ راستِ ترا وفا بجای می‌آورد دست چپِ آن (تو).

۱۳ خُرّم و تابان در اساس: خُرّم تابان.

۱۳ هیکل رجوع شود به۱۱/۲۲٤ح. ناصرخسرو گوید (دیوان چاپ مینوي ص۴۳۹ و ٤۷۱ بترتیب): ←

منظري نَزِه است ، و هم قلعتي حصين و پناهي منيع

يُزْهِي بِخُرطومٍ كَمِثْلِ ٱلصَّوْلَجانِ يَرُدُّ رَدًّا
أَو كُمِّ راقصةٍ تُشيرُ بِهِ إِلىٰ ٱلنُّدْمانِ وَجْدا
أَو كَٱلمُصَلَّبِ شُدَّ جَنْباهُ إِلىٰ جِذْعَيْنِ شَدًّا
وَكَأَنَّهُ بوقٌ يُحَرِّكُهُ لِيَنْفَخَ فيهِ جِدًّا

پيش دشمن چگونه روم؟ وآن دو پيلِ ديگر كه صاعقه‌صنعتِ ابر صورتِ باد حركتند ، دو خرطوم ايشان چون اژدها كه از بالای كوه معلّق باشد، و مانندِ نهنگ كه از ميانِ دريا خويشتن درآويزد ، در حمله چون گردباد مردم رُبايند ، و در جنگ بسانِ سيلِ دمان خصم را فروگيرند ، و در روز نبَرْد بيني

دندانِ يكي سخت شده در دلِ مرّيخ خرطوم يكي حلقه شده گِردِ ثريّا

مصافِ خصمان چگونه شكنم؟ و بي جَمّازهٔ بُختي كه در تگ دستِ صبا خلخالش نپسايدو جِرم شَمال گَردِ پايش نشكافد

← مردمست هيكلت نشود زنده گر سر بسر بزرّش بنگاري
بحريست ژرف عالم كشتيش هيكل تو عمرت چو بادو گردون چون بادبانِ كشتي

و سنائي در حديقه گويد (چاپ مدرّس رضوي ۳۲۰ و چاپ بمبي ۲۰۳) :

هيكلت بس شگرف‌گاهِ طِلاع كودكان را چرا شوي مِطواع

۱ نَزِه خرّم و پرگياه و پاكيزه؛ رجوع شود به ۲۱/۱۱۸ح و ۳/۱۵۸.

۲تا۵ يُزْهي بِخُرطومٍ... مي‌نازد بخرطومي بمانند چوگان‌كه مي‌گرداند؛ يا بمانندآستين رقّاصه‌اي‌كه از محبّت‌و شادي (يا از اندوه) مي‌افشاند و اشارت مي‌كند ؛ يا همچون بر صليب آويخته‌اي‌كه بسته شده است دو دست او بر دو شاخه؛ و چنانست كه گوئي بوقيست و مي‌جنباندش تا در وی دم بدمد بجدّ.

نازد بخرطومي كه مي‌گرداندش مانند چوگان يا دست رقّاصي‌كه افشاند بشادي سوی ياران
يا برصليب آويخته بسته دو دستِ وی بر اغصان يا همچو بوقي تا درُو دم در دمد گرداند جنبان

۱۰تا۱۱ دندانِ يكي... چگونه شكنم اين بيت و تتمّهٔ جمله در اساس از قلم كاتب ساقط شده است .

۱۱ جَمّازهٔ بُختي براى بُختي رجوع شود به‌هفت صفحه قبل‌ازين(۱۲/۳۵۲ح) ؛ وجمّازه شتر بسيار تيز دو كه براى خبر بُردن بكار مي‌رفته‌است . مطلق شتر تيز رفتار را نيز گويند و گاهي جمازه بتخفيف و جمّاز نيز آورده‌اند: ←

هایل هیوني تیز رو اندك خورِ بسیار دو
از آهوان برده گرو درپویه و در تاختن
۳ هامون‌گذارِ کوه‌وش دل‌برتحمّل کرده‌خوش
تاروزهرشب‌بارکش هرروزتاشب خارکن

← متواتر شده‌ست نامهٔ فتح گشته ره پر مرتّب و جمّاز
(دیوان فرّخي چاپ دبیر سیاقي ص۲۰۲)؛
فروغ برقها گوئي ز ابر تیرهٔ تاري که بگشادند اکحلهای جمّازان بنشترها
(دیوان منوچهري چاپ دوّم دبیر سیاقي ص۳)؛
پس آنگه سي جمازه ساخت راهي بریشان گونه گونه سازِ شاهي
(ویس و رامین چاپ مینوي‌گ ۳٤ ب۱۸)؛
بکوهسار و بیاباني اندر آوردیم جمازگانِ بیابان نوردِ کُه کوهان
(دیوان انوري چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص ۳۵۵)،
جمّازه از جمّزْ گرفته شده که نوع مخصوصي از دویدنِ شتران است که هم بسیار سریع است و هم به شتر سوار زحمت نمي‌دهد ؛ جاحظ در کتاب الحیوان (چاپ عبدالسّلام محمّد هرون ج۱ص۸۳ و مابعد) درباب آن بحث کرده‌است.
تگ رجوع شود به۹/۳٤۵ح. نپساید برای پساویدن و پسودن رجوع شود به ۹/۲۱۰ح و۱/۲۵۵ح.

۱ هیون بمعني شترِ دوکوهانهٔ بزرگ و تیز رفتار گفته‌اند، مثل جمّازهٔ بختي، و از استعمال فردوسي برمي‌آید که بجهتِ ارسال پیگ و نامه و خبر بکار مي‌رفته است. در شاهنامه (چاپ بروخیم ص ۷۹ و ۲۲۵ ج۱) آمده‌است:
بگفت آنچه اندر دل اندیشه بود هیوني بر آن سو بر افگند زود
هیوني فرستاد و بگذارد پای بیامد بنزدیک توران خدای
هیوني تگاور برانگیختند به فرمانبران بر درم ریختند
ولي در بوستان سعدي بعنوان مرکوبِ مسافر یاد شده است (چاپ فروغي۲۱۱):
ترا کوه پیکر هیون مي‌بَرَد پیاده چه‌داني‌که خون مي‌خورد
در شعر منوچهري نیز بهمین صفت نام برده شده است (دیوان چاپ دوم دبیر سیاقي ص ۱۱۹):
نشستم بر آن بیسُراكِ سماعي فروهشته دو لب چو لفج زُباني
یکي جَعْد موئي ، هیوني سبک‌رو تو گوئي یکي محملي مولتاني
تگاور ، یکي خارهٔ درّي تو گفتي چو یوز از زمین برجهد کش جهاني
نُلدکه در تحقیقاتِ مربوط بفارسي (بخش۲ ص ٤۳) هیون را مشتقّ از یک کلمهٔ یوناني، و بمعني شترِ سواري گفته، و هیوني به یاء نسبت را شترسوار و پیگ ترجمه کرده است.

سیّاره در آهنگِ او خیره زبس نیرنگِ او

درتاختن فرسنگِ او از حدّ طایف تاختن

گردون پلاسش بافته اختر مهارش تافته

وزدست وپایش یافته روی زمین شکلِ مِجَن

صَكَّاء ذِعْلِبَةٍ إذَا اَسْتَدْبَرْتَها حَرَجٍ إذَا اَسْتَقْبَلْتَها هِلْواعِ

وَإذَا أَطَفْتَ بِهَا أَطَفْتَ بِكَلْكَلٍ نَبِضِ ٱلفرائِصِ مُجْفَرِ ٱلأَضْلاعِ

مَرِحَتْ يَداها بِالنَّجَاء كَأَنَّما تكرُو بكَفَّىْ لاعبٍ في صَاعِ

چگونه بر اخبار وقوف یابم، و نامهای بشارت و دیگر مهمّات بأطراف رسانم؟ و بي شمشیرِ برّان که گوهر در صفحهٔ آن چون ستاره‌است در گذرگاه کشان و مانندهٔ مورچه‌اي بر روی جویِ آب در سبزه روان، آب شکلي که آتشِ فتنه از هیبتِ آن مُرده‌است، آتش زخمي که آبِ روی ملك از وی بجای مانده

نعوذ بالله از آن آبْ رنگِ آتش فعل

در جنگها چگونه أثَري نمایم؟ و هرگاه که از این اسباب بي بهره شدم و عزیزان و مُعینان را باطل کردم از ملك و زندگاني چه لذّت یابم؟ که فراقِ عزیزان کاري دشوار و شربتي بدگواراست، و کفایتِ مهمّات و تمشیتِ أشغال بي یار و خدمتگار سعیي باطل و نهمتي متعذّر است

---

۴ مِجَن (مِجَنّ از ج ن ن) = سپر. از همین مادّه و بهمین معني جُنّه نیز آمده‌است.

۵ تا ۷ صَكّاء ذِعْلِبَة ... ماده اشتري تیزدو و سبک‌رو چون سپس او فراشوي (چون خواهي که باز پس رَوَد)، باریک میانِ دراز قامتِ درشت هیکل و شتابان چون از پیش او واشوي (چون خواهي که پیش رَوَد)؛ و چون گِردِ آن بگردي گِردِ سینه‌اي مي‌گردي که جنبنده‌است گوشتهای آن (بنشانِ قوّتِ دل و تیزي هوش) و بزرگ و فراخ‌است دنده‌های آن (درونش وسیع‌است)؛ بانشاط شد دو دست او از جهت تیز رفتن چنانکه گوئي گوی مي‌بازد با دو پنجهٔ بازیگري در زمین هامونِ هموار. در اساس: دعبلة (بجای ذِعلبة)، حرح (بجای حَرَجٍ)، هلواعُ (بجای هِلواعِ)، کَأنّها ... في قَاع (بجای کأنّما ... في صاعِ).

۸ و ۹ گوهرِ شمشیر نقوش بسیار خُرد و ظریفي که برصفحهٔ شمشیر کار مي‌کنند و در چشم بیننده اثري مانند موج زدنِ نور مي‌نماید و بأشكال و أنواع مختلف‌است، برخي از آنها در نوروزنامه (چاپ مینوي ص ۳۶ تا ۳۸) بتفصیل وصف شده است.

۱۶ متعذّر دشوارِ نزدیک به غیر ممکن؛ رجوع شود نیز به ۳/۳۵۵.

تَـأَمَّلْتُ أَشْخَاصَ ٱلخُطوبِ فَلَمْ أَرَعْ   بِـأَفْظَعَ مِنْ فَقْدِ ٱلحَبِيبِ وَأَسْمَجِ
أَأَطْلُبُ أَنْصـارًا عَلَى ٱلدَّهْرِ بَعْدَمـا   ثَوَى مِنْهُمُو فِي ٱلتُّرْبِ أَوْسِي وخَزْرَجي

درجمله ، ذکرِ فکرتِ مَلِك شایع شد. بلارِ وزیر اندیشید که اگر در استکشاف آن ابتدا کنم از رسم بَندگي دور افتد، و اگر اهمالي ورزم ملایم إخلاص نباشد. پس بنزدیكِ ایران دخت رفت و گفت: چنین حالي افتادهست و از آن روز که من در خدمتِ ملك آمدهام تا این غایت هیچّیز از من مَطْويّ نداشتهاست ، و در خُرد و بزرگِ أعمال بي مشاورتِ من خوض کردن جایز نشمردهست ؛ و یك دو کرّت براهمه را طلبیدهست و مفاوضتي پیوسته و اکنون خلوتي کردهست و متفکّر و رنجور نشسته ؛ و تو امروز ملکهٔ روزگاري و پناهِ لشکر و رعیّتْ، و پس از رحمت و عاطفتِ ملكْ عنایت و شفقتِ تو باشد ؛ و ميترسم از آنچه آن طرّاران اورا بر کاري تحریض کنند که اواخرِ آن بحسرت و ندامت کشد. ترا پیش باید رفت و واقعه معلوم گردانید و مرا إعلام داد تا تدبیري کنم.

ایران دخت گفت : میانِ من و ملك عتابي رفتهاست . بلار گفت : پوشیده نمانَد که چون مَلِك متفکّر باشد خدمتگاران بُستاخي نیارند کرد ؛ جُز کارِ تو نیست . و من بارها از ملك شنودهام که هرگاه ایران دخت پیشِ من آید اگرچه در اندوهي باشم شادگردم. برو این کار بکن و منّتِ بزرگ بر کافّهٔ خَدَم و حشم متوجّهگردان و نعمتي عظیم خلق را ارزاني دار .

---

۱ و ۲ تأمّلْتُ أشْخَاصَ ... نیک بنگریستم در صورتهای (پیکرهای، کالبدهای) کارهای هایلِ بزرگ، و ترسانیده نگشتم به هایلتر و زشتتر از فقدانِ دوست و گمکردنِ او ؛ آیا هیچ بجویم یاري گراني برروزگار پس از آنکه مقیم گشتند ازایشان در خاك اوسِ من و خزرج من ؟ اوس و خزرج دو قبیلهٔ مدینه بودند که پیغمبررا یاري کردند .

۶ مَطْويّ (اسم مفعول از ط و ی ، طیّ) درپیچیده و درنوردیده ، مانند طومار ؛ پوشیده .

۱۰ تحریض برانگیختن و واداشتن ؛ نیز رجوع شود به ۶/۴۴ح و ۲/۷۹ح و ۱/۹۸ و ۹/۱۰۷ و ۵/۱۱۵ .

۱۳ بُستاخي = گستاخي، که وُستاخي و أستاخي نیز نوشتهاند، بمعني جسارت و جرأتِ سؤال کردن ؛ در دستور دبیري (چاپ عدنان صادق ارزي ص۹) آمدهاست : چند لفظست در پارسي که اگر بر آن جمله که در افواهاست نبشته شود شنیع باشد ، شرط آنست که حرفيرا که محلّ تهمتست بدل کنند . چنانکه در گستاخي و گسیل کردن بنویسند «بستاخي کند» و به الف نیز روا دارند ، گویند «استاخي کند» و «فلان را اسیل کردم» .

ایران دخت پیشِ ملك رفت و شرطِ خدمت بجای آورد و گفت: مُوجبِ فکرت چیست؟ و آنچه از برا همهٔ ملعون شُنوده‌اي بندگان را اعلام فرمای تا بموافقت نمایند ، که یکي از شرایطِ بندگي آنست که درهمهٔ معاني مشارکت طلبیده شود، و میانِ غم و شادي و محبوب و مکروه فرق کرده نیاید . ملك فرمود که: نشاید پرسید از چیزي که اگر بیان کنند رنجور گردي . لا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ .

ایران دخت گفت : مباد که شاه را باضطرار غمناك باید بود ؛ و اگر ، وَٱلعیاذُ بِٱللهِ ، غمي حادث گردد عزیمتِ مردان در ملازمتِ سیرتِ ثَبات و محافظتِ سنّتِ صبر تقدیم فرماید، چه رایِ روشنِ اورا مقرّراست که جَزَعْ رنج را زیادت کند، که المُصیبةُ للصّابرِ واحِدةٌ وللجازعِ ٱثنانِ . و نیز از اسبابِ امکان و مقدُرتْ چیزي قاصر نیست که بدان تأویلْ غمگین شاید بود : هر آفت که افتد و هر مشغولي که تازه شود دفع آن ساخته‌است و مهیّا

هم گنج داري هم خدم بیرون جَه از کَتْم عدم
بر فرق فرقد نِهْ قدم بر بام عالم زن علم
انجُم فرو رُوب از فلك عصمت‌فروشوی از ملك
بر زن سما را بر سمك انداز در کَتْم عدم

و پادشاهِ موفّق آنست که چون مهمّي حادث گردد وجهِ تدارك آن بر کمالِ خرد و حَصافَتِ او پوشیده نگردد و طریقِ تلافيِ آن پیش رائِدِ فکرتِ او مشتبِه نماند ، وَٱلمَرْءُ یَعْجِزُ لا ٱلمَحالَةَ . و تَفَصّي از چنین حوادث [و] دفعِ آن جز بعقلِ و ثَبات و خرد و وَقار ممکن نشود .

---

٥ لاتَسْأَلُوا عَن ... سورهٔ مائده (٥) آیهٔ ١٠١ : مپرسید از چیزهائي که اگر پدید کنند بر شما بد افتد شمارا .

٨تا٩ المُصیبةُ لِلصّابِرِ ... بلای رسنده شکیبا را یکي باشد و ناشکیبا را دو باشد .

١١ و ١٤ کَتْم پوشیدن بمعنيِ پنهان و مستور کردن ، مثلِ راز ؛ در کتمِ عدم بودن یعني در نابودي نهان بودن .

١٢ فَرْقد یکي از فرقدین ، و آن دو ستاره‌است پهلوی یکدیگر و نزدیک به قطبِ شمالي .

١٦ وَٱلمَرْءُ یَعْجِزُ ... مرد عاجز مي‌شود ، ولي چاره نه ؛ مَحالَة بهمان معني است که حیله ؛ راه چاره همیشه بازاست و بنوعي از انواع بمقصود مي‌توان رسید ، مرداست که ناتوان مي‌گردد و ترکِ چاره مي‌کند .

١٧ تفصّي (از ف ص ی) از تنگي و دشخواري بیرون آمدن ، از چیزي و کسي رَستن و رهائي یافتن (از بیهقي و زمخشري) – دراساس و چلبي و P_2 و F و P_3 : بعضي ؛ نسَق : یعني ؛ P_1 و B و G و نافذ و مجّ و بایسنغري : تفصّي .

ملك گفت : اگر آنچه براهمه مي‌گویند بر کوه گویند و آن بشارت بگوشِ روزگار رسانند اطرافِ کوه از هم جدا گردد و رویِ روزِ روشن سیاه شود

لِعُیُونِ ٱلخُطُوبِ فیها خُشُوعٌ   وَلِقَلْبِ ٱلزَّمانِ فیها وَجیبُ

و تو نیز در تفحّص إلحاح منمای که رنجُور گردي اگر بِشنوي . آن ملاعین صواب دیده‌اند که ترا و پسر را و تمامیِ بندگانِ مخلص را و پیلِ سپید و دیگر پیلان را و جمّازهٔ بُختي را جمله بباید کشت تا شرّ خوابي که دیده‌ام دفع شود .

ایران دخت ازآنجا که زیرکيِ او بود ، چون این فصل بشنود خود را از جایْ نبرد و گفت : هَوِّنْ عَلَیْكَ ولاتُشْفِقْ . پادشاه را برای این کار تافته نباید شد. جانهایِ بندگان فِدایِ مصالحِ شاه باد . تا ذاتِ بزرگوار بر جای‌است زن و فرزند کم نیاید و تا مُلْكْ مستقیم باشد بخدمتگار و تجمّل فرو ماندگي نباشد

وَٱلنَّاسُ کُلُّهُمو في کُلِّ حادِثَةٍ   فِداءُ نَعْلِكَ أَنْ یَغْتالَكَ ٱلزَّلَلُ

امّا چون شرّ این خواب مدفوع گردد و خاطرِ پادشاه از این فکرتْ فارغ آید بیش بر آن جماعت اعتماد نباید کرد ، خاصّه درآنچه جانوري باطل خواهد شد ؛ چه خون ریختن کاري صعب است و بي تأمّل درآن شرع پیوستن عاقبتي وخیم دارد ، و پشیماني و حسرت دران مفید نباشد ، چه گذشته را باز نتوان آورد و کشته را زنده نتوان کرد .

و مَلِك را این یاد مي باید داشت که براهمه اورا دوست ندارند ، و اگرچه در علم خوضي

---

۱ بشارت   بجهت خبرِ بد از راهِ طنز بکاربرده شده . در بعضي از نسخ مثلاً چلبي : اشارت .

۳ لِعُیُونِ ٱلخُطُوبِ ...   دیدگانِ کارهای سخت و بزرگ را در این (مصیبت) فروتني نمودن‌است و دل روزگار را دران طپیدن‌است .

۷ خود را از جای نبرد   خود را نباخت ؛ ۵/۷۰ح و ۳/۹۱ دیده شود .

۸ هَوِّنْ عَلَیكَ ...   برخود آسان گردان و مهربان مباش ، یا باك مدار . مأخوذ از شعري‌است که در بعضي از نسخ فقط مصراع اوّل آن، و در برخي دیگر تمام بیت آورده شده‌است : هَوِّنْ علیك وَلا تُولَعْ بإشفاقٍ ۰ فَإنَّما مالُنا لِلْوارِثِ ٱلباقي . إشفاق بر کسي مهربان بودن براو ، و از کسي باك داشتن از اوست .

۹ تا ۱۰ تا ذاتِ بزرگوار ... فروماندگي نباشد   تقریباً همان حجّتي که براهمه آوردند تکرارشده (۲/۳۵۵ تا ۳).

۱۱ وَٱلنّاسُ کُلُّهُمو ...   جانِ مردمان همگي در هرحادثه‌اي فدای نعلین تو باد (مبادا) که ناگاه ترا فروگیرد لغزشي .

۱٤ شَرْع = شروع ؛ نیز ۱۲/۱۰ح و ۱٤/۲۱۰ و ۱۲/۳٥٤ح دیده شود .

پیوسته‌اند بدان دالّت هرگز سزاوارِ امانت نگردند و شایانِ تدبیر و مشوَرت نشوند، که بدگوهرِ لئیم بهیچ پیرایه جمال نگیرد و علم و مالْ اورا بزینتِ وفا و کَرَم آراسته نگرداند. اگر در ترشیحِ او سعی رود همچنان باشد که سگ را طوقِ مرصّع فرمایند و خَستهٔ خرما را در زر گیرند. قال النّبيُّ صلّی الله علیه وسلّم: واضِعُ ٱلعِلْمِ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ كَمُعَلِّقِ ٱلجَوْهَرِ وَٱللُّؤْلُؤِ عَلَى ٱلخَنَازِير

هر عصائي نه اژدها باشد   هرگیاهي نه کیمیا باشد

و غرضِ این مخاذیل در این تعبیر آنست که فرصتِ ایشان فایت نگردد، و بدین اشارت دردهائي را که از سیاستِ ملکانه در دلِ ایشان متمکّن است شِفا طلبند، و اوّلْ پسر را که نظیرِ نفس و عِوَض ذاتِ ملك است — و مباد که از وی بعِوَض قانع باید گشت — هلاك کنند، وانگاه پسري با چندان نجابت و رشد و خرد و کیاست

إِنْ تَلْقَهُ حَدَثًا فِي ٱلسِّنِّ مُقْتَبِلًا   فَإِنَّه نَصَفٌ فِي ٱلرَّأْيِ مُكْتَهِلُ

و پس بندگانِ مشفق را که بقای مُلك بکفایتِ ایشان باز بسته است باطل گردانند، و دیگر اسبابِ جهان داري از پیل و اشتر و سلاح بُربایند؛ و من بنده خود محلّي ندارم و امثالِ من در خدمتْ بسیارند. و چون مَلِك تنها ماند و استیلای ایشان بر ملك و اهلِ مملکت مقرّر شد کامي هرچه تمامتر برانند. تحرّز ایشان تا این غایت از روی عجز و اضطرار بوده‌ست، و چون اسبابِ امکان و مقدُرتِ مَلِك هرچه ممهّدتر مي‌دیده‌اند و یك‌دلي و مظاهرتِ بندگانِ او هرچه ظاهرتر مشاهده مي‌کرده زَهرهٔ اقدام نداشته‌اند

---

۳ ترشیح مرشّح در ۹/۲۹ح و ترشّح در ۵/٤٤ح و ترشیح در ۱۲/۱۵۵ح وغیره دیده شود.

۳ خَسته شکل و تلفّظ دیگري است از هَسته؛ أسته و خَستو نیز بدین معني بکاررفته. و اصل معني همهٔ این اشکال استخوان بوده‌است، و در میوه‌ها حکم استخوان را دارد در جانوران.

٤تا۵ واضعُ العلِم في ... نهندهٔ دانش در نا اهلش مانندِ آویزندهٔ گوهر و مروارید است بر خوگان.

۷ مخاذیل (جمع مخذول) ۱۲/۲۰۷ح دیده شود. در نفرین و دشنام بمعني ملعون بکار مي‌برند.

۱۱ إن تَلقَهُ حَدَثًا ... اگر بیني اورا برنا و نورسیده در سال پس (بدان که) براستي او میانه سال‌است در رای و دو موی‌است (بزرگ سال و کامل است).

۱۲ بندگان اساس و نق: بزرکان.

۱۷ مُظاهرت (مفاعله از ظَهْر) همپشتي؛ ٦/۲ و ۲/۸٤ح دیده شود.

وكَيْفَ تَخاذَلُ ٱلأَيْدي إذاما تَعاقَدَتِ ٱلأَنامِلُ بِاشْتِباكِ

و اگر دران ، اندك و بسیار ، نقصاني صورت کردندي و از ضمایر و عقایدِ بندگانْ ایشان را آزاري و استزادتي معلوم گشتي دیرستي تا مُلك میانِ خویش چنانکه معهود بوده‌است باز برده‌اندي، که هیچ مُوجب دلیريِ خصم را و استعلای دشمن را چون نفرتِ مخلصان و تفرّقِ کلمهٔ لشکرو رعیّتْ نیست ؛ و أخبارِ متقدّمان بذکرِ این باب ناطق‌است‌و تواریخ گذشتگان بر تفصیلِ آن مشتمل

أَلَمْ يُخزِ ٱلتَفَرُّقُ جُنْدَ كِسْرَىٰ وَنُفْخوا فِي مَدائنِهِم فَطارُوا ؟

درجمله،اگر در آنچه صواب دیده‌اند تفرُّج‌است البتّه تأخیرنشاید کرد و زودتر عزیمت‌را بإمضا باید رسانید ، و اگر توقّف را مجالي هست یك احتیاطِ دیگر باقي است و بفرمان توان نمود.ملك مثال داد که : بباید گفت،مقبول و مسموع باشد،و دواعيِ ریبت و شوائبِ شبهت‌را در حواليِ آن گذاشته نیاید. گفت: کارایدونِ حکیم بر جای‌است،هرچند اصلِ‌او ببراهمه نزدیك است امّا در صدق و دیانت بریشان راجح است و حوادثِ عالم بیشتر پیشِ چشم دارد ، و در عواقبِ کارها نظرِ او نافذتراست و علم‌و حلمْ او را جمع شده‌ست ؛

---

۱ وَكَيْفَ تَخاذَلُ... چگونه سست‌و ضعیف گردند و یکدیگررا فروگذارند دستها چون‌انگشتان دریگدیگر بسته گردند و با هم عهد موافقت بندند (ازراهِ) بهم در شدن ؟

۳تا٤ دیرستي تا ... باز برده‌اندي دیري مي‌بود که... بازبرده بودند ؛ برای این صیغه رجوع‌شود به ۱/۱۱ح‌و ٤/۱۳۰ح و ۱٦ح و ۳/۱۳۹ تا ٤ح و ۱۰/۱٤۲ح و ۱۵ح و ۳/۱٤۹ تا ۵ح و ٦/۲۳۰ح و۸/۲۸٦ح و ۱٤/۳٤۷ح.

۷ أَلَمْ يُخزِ ٱلتَّفَرُّقُ... آیا نه خوار و رسوا کرد پراگندگي و جدائيِ لشکر کسری‌را و در دمیدند در شهرهای ایشان،پس پریدند ؟ نُفْخوا بجای نُفِخوا بکاررفته ، جزم فی بضرورتِ شعر جایز است.

۸ تفرّج (تفعّل ازف‌رج) فَرَج و گشایش حاصل شدن ، برطرف‌شدنِ آنچه موجبِ تشویش‌است .

۹ بفرمان در اساس : بمردمان ؛ یعني اگر ملکه فرمان بدهد آن راهِ دیگررا نشان توان داد .

۱۰ دواعي (جمع داعیة از د ع و) سببها ؛ ریبت آنچه موجبِ پندار و گمان شود؛ ۱۳/۵ح و ۹/۷۰ و ۳/۸۹و ۱۱/۳۰۱ و ۱۰/۳۲٤ح دیده شود. شوائب (جمع شائبه از ش و ب) آمیختگي‌ها و آمیزشها و آلودگیها .

۱۱ حَوالي اطراف‌و گرداگرد و پیرامون . رجوع‌شود به ۲/۱٦۹ح و ۱۰/۳۰۲ح و ۹/۳۱۱ .

۱۱ گذاشته نیاید گذر داده نیاید ، مجالِ گذر کردن داده نمي‌شود . ۱/۳۵۳ح دیده شود .

و کدام فضیلت است از این دو منقبت فراتر ؟ قال ٱلنَّبِیّ صلّی ٱللهُ عَلَیه : ما جُمِعَ شَیْءٌ إلیٰ شَیْءٍ أَفْضَلَ مِنْ حِلْمٍ إلیٰ عِلْمٍ . اگر رای ملك او را کرامتِ محرمیّت ارزاني دارد و کیفیّتِ خواب و تعبیرِ براهمه بر وی کشف فرماید ، از حقایقِ آن ملك را خبر دهد ، اگر تأویل هم بر آن مزاج گوید که ایشان،شبهت زایل گردد و إمضا و تنفیذِ آن لازم آید،و اگر بخلافِ آن اشارتي کند رای ثاقبِ ملك میان حقّ و باطل ممیّز باشد و نصیحت از خیانت نیکو شناسد و نفاذِ فرمانِ اورا مانعي و حایلي نیست،و هر وقت که این مثال دهد چرخ و دهر را بدان استدراك ممکن نگردد

نهاده گوش بفرمانِ او قضا و قدر

ملك را این سخن موافق آمد و بفرمود تا زین کردند

سُبُک تگي که نگردد ز سمّ او بیدار   اگرْش باشد بر پُشتِ چشم خفته گذر

مِثْلُ ٱلدُّعاءِ مَتیٰ یَعْلُو إلیٰ صُعُدٍ   وَکَٱلْقَضاءِ مَتیٰ یَهْوِي إلیٰ صَبَبِ

و مستور بنزدیكِ کارایدون حکیم رفت . و چون بدو پیوست در تواضع افراط فرمود . حکیم شرطِ بزرگ داشت بجای آورد و گفت : موجب تجشّم رکابِ میمون چیست ؟ و

---

۱ تا ۲ ما جُمِعَ شَیْءٌ ... گرد کرده نیامد چیزي با چیزي برتر از بردباري با دانش . بالاترین دو چیزي که در یک نفر فراهم آمد و با هم جمع شد حلم و علم است .   ٤ تأویل اینجا بمعنيِ گزارش و تعبیرِ خوابست .

٤ برآن مزاج رجوع شود به ۱/۲۵۷ح ، ۲/۲٦۳ و ۱۲/۲٦٦ح .

٥ نَفاذ ۱/۷ح و ٤/٦۹ح و ۱۰/۲۹٦ و ۱۲/۳۰۷ دیده شود .

۷ إستدراك دریافتن چیزي ، فوت شده‌اي را جبران کردن ، درست بهمان معني که تدارك در این کتاب بکاررفته‌است (۱/۱۰ح و ٤/۹۰ و ۱۰/۱۰۲ و ۱۱/۱۰٥ و ٦/۱۲۷ و ۲/۳۲٤ و ۱٦ح و ۱٥/۳٦۳) .

۱۱ مِثْلُ ٱلدُّعاءِ مَتیٰ ... مانند دُعاست چون بر رَوَد سوی بالا و بلندي، و مثل قضاست چون فرو آید سوی نَشیب و پستي . دو ترجمهٔ منظوم این بیت در نسخ شرح ابیات کلیله مندرج است از استاد رشیدي (اوّلي فقط یا هر دو؟) :

ز پستي ببالا دوان چون دعا   ز بالا به پستي روان چون قضا

وقتِ رفتن سوی پستي چون قضای آسمان   گاهِ رفتن سوی بالا چون دعای مستجاب

۱۳ بزرگْ‌داشت مصدر مرخّم ترکیبي ؛ پیش ازین نیز بکاررفته‌است – ۳/٦ دیده شود .

۱۳ تجشّم ٤/٦٤ح و ۱۸/۱۸٤ و ۲/۲٤۷ح دیده شود .

اگر فرماني رسانیدندي من بدرگاه حاضر آمدمي ، و بصواب آن لایق‌تر که خادمان بخدمت آیند

تو رنجه مشو بُرون مَیا از درِ خویش   من خود چو قلم همي دوم برسرِ خویش

و نیز اثرِ تغیّر بر بشرهٔ مبارك مي‌توان شناخت و نشانِ غم بر غُرّتِ همایون مي توان دید. ملك گفت : روزي باستراحتي پرداخته بودم ، در اثنای خوابْ هفت آوازِ هایل شنودم چُنانکه بهریك از خواب بیدار شدم ، و بر عقبِ آن چون بخفتم هفت خوابِ هایل دیدم که بر أثرِ هریك انتباهي مي‌بود،و باز خواب غلبه مي کرد و دیگري دیده مي‌شد . جماعتِ براهمه‌را بخواندم و با ایشان بازگفتم ، تعبیري سهمناك کردند و موجبِ این حیرت و ضُجرت گشت که مشاهدت مي‌افتد . حکیم از چگونگي خواب استکشافي کرد ، چون تمامْ بشنود گفت : ملك را سهو افتاد ، و آن سرّ با آن طایفه کشف نمي‌بایست کرد

که پدیداست درجهان باري   کارِ هر مرد و مردِ هر کاري
تُسائِلُ عَنْ أخيها كُلَّ رَكْبٍ   وَعِنْدَ جُهَيْنَةَ ٱلخَبَرُ ٱليَقِينُ

و رای ملك را مقرّر باشد که آن ملاعین را اهلیّتِ این نتواند بود، که نه عقلِ رهنمای دارند و نه دیني دامن‌گیر . و ملك را بدین خواب شادمانگي مي باید افزود و صدقات مي باید داد و هدایا فرمود ، که سراسر دلایلِ سعادت و مَخایلِ دولت دیده مي شود . و من این ساعت تأویلِ آن مستوفی بازگویم و پیشِ مکیدتِ آن مُدبِران سَپري استوار بدارم؛

---

٤ غُرّت سفیدي بر پیشاني اسپ ؛ اینجا پیشاني و ناصیهٔ شاه اراده شده‌است .

۷ انتباه (از ن ب ه) بیدارشدن از خواب ؛ بمعني هشیاري و آگاه شدن و بیدارشدنِ معنوي نیز بکاررفته‌است (۱۲/۱۱۵ح و ۱۵/۲٦۳و ۲/۲٦۵ دیده شود) .   ۸ سهمناك ترس‌آور ، سهمگین ؛ نیز ٦/۳۵۱ دیده شود.

۱۲ تُسائِل عَنْ... مي‌پرسد (آن زن) ازحال برادرخویش (یا أبیها ، پدرِ خویش) از هر سواري (هراشتر سواري) . و در نزدِ جُهَینه‌است خبرِ درست (او مي‌داند که برادر یا پدرِ این زن کشته شده‌است) .

۱۵ مخایل رجوع شود به ۳/۱٤ح و ۲/۲۲۸ح و ۱۲/۲٤۸ و ۷/۲۸٤ و ۱۱/۳۵۵ .

۱٦ مُسْتَوفَی رجوع شود به ۱۲/۲۰ و ٦/۱۲۹ح و ۵/۳۰۵ح .

۱٦ مُدْبِران بخت برگشتگان ؛ رجوع شود به۲/۲۲۸ح .

و لاشكّ هواخواهان مُخلِص و خدمتگاران يك دل براى اين كار باشند تا پيشِ قصدِ دشمن بازشوند و در دفع غُدرِ خصمان سعى نمايند

٣ گر خصم تو آتش‌است من آب شوم ور مرغ شود حلقهٔ مضرابش شوم
ور عقل شود طبع مىِ ناب شوم در ديدهٔ حزم و دولتش خواب شوم

تعبيرِ خوابها آنست كه آن دو ماهىِ سُرخ كه ايشان را بَر دُم راست ايستاده ديده‌است رسولى

١ تا ٢ پيشِ – بازشدن رجوع شود به ٣/٣٢٤ح و ٦/٣٤١ و ٤/٣٧٢ .

٣ مضراب نوعى آلتِ صيد مرغ و ماهى بوده‌است شبيه بآنچه در باب جال گفته شد (١٢/٩١ح و ١٠/١٥٨ و ١٣ح) يعنى كيسه مانندى از تور كه انتهاى آن بتدريج باريک مى‌گردد و دهانهٔ آن برحلقه‌اى يا چنبره‌اى از چوب يا آهن مانند كم غربيل بسته شده‌است و دستهٔ درازى براين حلقه تعبيه شده‌است كه بدست مى‌گيرند و مرغ را در هوا يا برزمين يا برشاخ درخت ، و ماهى را درآب ، چنان بسرعت «مى‌زنند» و حلقهٔ مضراب را بر او مى‌افگنند كه در كيسهٔ تورى گرفتار مى‌گردد . مطرّزى در المُغرِب گويد : ضَرَبَ الشَّبَكَةَ على الطّائر : ألقاها عليه ؛ و محتاج بگفتن نيست كه مضراب از اينجا مأخوذاست . ابوالفرج رونى گويد (ديوان چاپ چايكين ص ١٥) :

روانِ رستم اگر با زره بحرب شود گريز خواهد ازُو چون كبوتر ازمضراب

و مسعود سعد گويد (ديوان چاپ اوّل ياسمى ، بترتيب ص ٣٢ و ٣٤) :

اگر كبوتر گردد مخالفت ملكا ز دام تو نجهد چون كبوتر ازمضراب
كه گر گريختهٔ درگه تو مرغ شود هوا سراسر درگرد او شود مضراب

و سنائى در حديقه بيتى دارد (چاپ بمبى ص ٣٤٠ و چاپ مدرّس رضوى ٥٢٦) كه مصراع اوّلش مشكوكٌ فيه‌است :

جزع‌گيران بزير درع چو آب چون كبوتر طپنده در مضراب

و مختارى غزنوى گويد (ديوان چاپ همائى ص٣٤١) :

شب در اين چرخ پرستاره ز رنج چون كبوتر ميان مضرابم

و انورى گويد (ديوان چاپ مدرّس رضوى ص٤٥٢) :

زاسيبِ تو از فلک فرو ريزند انجم چو كبوتران مضرابى

و در مرزبان نامه آمده‌است (چاپ قزوينى ص ٩٤) : دينى گفت «براين عزم كه ديو گاو پاى آمد و پاى دراين ورطهٔ خطر نهاد خر درخلاب و كبوتر در مضراب مى‌راند» . و خواجه حافظ راست (چاپ قزوينى غزل ٣٢٠) :

هر مرغ فكر كز سر شاخ سخن بجست بازش ز طُرّهٔ تو بمضراب مى‌زدم

آقاى همائى و مرحوم اقبال آشتيانى در مجلّهٔ تعليم و تربيت (سال ١٣١٤) ، اوّلى در چند سطرى بحث از مجهول بودن اين تعبير (ص ١٠ و ١١) ، و دومى با استفاده از شعر مختارى و اين رباعى كليله و دمنه و شعر حافظ و عبارت مرزبان نامه سعى در توضيح آن كرده‌اند . نيز رجوع شود به مجموعهٔ مقالات تحقيقى خاور شناسى اهداء به آقاى پروفسور هانرى ماسه چاپ دانشگاه (شمارهٔ ٨٤٣) ص 269 تا 281 مقالهٔ ف . ماير .

باشد از شاهِ همایون که بنزدیكِ ملك آید، و دو پیل آرد بران چهار صد رطل یاقوت، و در پیشِ پادشاه بیستانند؛ و آن دو بط که از پسِ ملك بخاستند و پیش او فرود آمدند دو اسپ باشد که از جهتِ شاه بلنجر هدیه آرند؛ و آن ماري که بر پای ملك مي دوید شاهِ همچین شمشیري فرستد

كَالْمَاءِ تَلْفَحُ فيهِ شُعْلَةُ اللَّهَبِ

ازان آبي که بر آتَش سُوار است؛

و آن خون که ملك خود را بدان بیالود یك دست جامه باشد که آنرا أُرْجُوان خوانند مکلّل بجواهر از ولایتِ کاسرون بر سبیلِ هدیه و خدمت بجـامه خانه فرستند؛ و آن أُشتُرِ سپید که ملك بران نشسته بود پیلِ سپید [باشد که رسولِ] شاه کمدیون برساند؛ و آنچه بر سرِ مبارك پادشاه، چون آتش، چیزي مي درفشید تاجي باشد که شاهِ جاد پیشِ خدمت فرستد؛ و مرغي که نوك بر سر ملك مي‌زد دران توهّم مکروهي است، هرچند آن را اثري و آن را ضرري بیشتر نتواند بود، إلّا آنکه از عزیزي اعراض نموده [آید].

اینست تأویل خوابهای ملك، و آنچه بهفت کرّت دیده آمد آن باشد که رسولان بهفت کرّت با هدایا بدرگاه رسند، و ملك را بحضورِ ایشان و حصولِ این نعمتها و ثباتِ دولت و دوامِ عمر شادکامي و خرّمي بُوَد. و مباد که زینتِ عدل و رأفتِ او از این روزگار بُربایند و حِلْیتِ ملك و دولت او از این زمانه بگشایند

---

۱ رطل هم بکسر و هم بفتح ری، هم وزني است از برای کشیدن، و هم پیمانه‌اي بجهتِ مقدارِ معیّن، و هردو برحسب ممالک و اقوام مختلف تغیير مي‌کند. سنگي که درایران یک رطل شناخته مي‌شده‌است صد مثقال بوده‌است، هرمثقالي ۲۴ نخود، برابر با ۴٫۶ گرم، و بنابرین هر رطلي ۴۶۰ گرم. در متن عربي گوید: از برای تو جواهري مي‌آورند که قیمت آن چهار هزار رطل طلاست. ۳ از جهتِ از جانبِ، از طرفِ، از سَمْت.

۵ کالماءِ تَلفَحُ فیه... چون آبي است که افروخته گردد دران پارهٔ آتش زبانه زننده.

۷ أرْجُوان ارغواني رنگ، اسم نوعي جامه نیست؛ درمتن عربي: حُلَّةُ أُرجوان.

۸ مکلّل آراسته و مرصّع، اصل کلمه «تاج برسرنهاده از اکلیل» معني مي‌دهد؛ نیز ۲۱/۱۱۸ح دیده شود.

۱۳ بهفت کرّت نیز ۱/۳۵۱ و ۲؛ پس عبارت در ۵/۳۶۸ تا ۷ که موهم چهارده‌بار بیدارشدن از خوابست درست نیست. هفت بار هر بار بر اثرِ دیدنِ خوابي هایل و شنیدنِ آوازِ هایل بیدار شده‌است.

جَمالُ اللَّيالي في بقائِكَ فَلْيَدُمْ بَقاؤُكَ في عِزٍّ عَلَيْهِنَّ زائِدِ

همیشه باد سر و دیدهٔ بد اندیشان یکي بریده بتیغ و یکي خلیده بتیر

و در مستقبَل باید که پادشاه نا اهلان را محرم اسرار ندارد و تا خردمندي آزموده نباشد در مهمّي با او مشورت نفرماید، و از مجالستِ بي باك و بدگوهر براطلاق پرهیز کردن فرض شناسد

آب را بین که چون همي نالد یك دم از هم‌نشینِ ناهموار

چون ملك این بابْ بشنود تازه ایستاد و شکر گزارْد، و از حکیم عذرها خواست و انواع کرامت ارزاني داشت، و شادمان بازگشت؛ و هفت روز قدوم رسولان را انتظار نمود، روز هفتم بر آن جمله که حکیم اشارت کرده بود هدایا پیش آوردند. ملك شادمان شد و گفت: مُخطي بودم در آنچه خواب بریشان عرضه کردم، و اگر رحمتِ آسماني و شفقتِ ایران دخت نبودي عاقبتِ اشارتِ آن ملاعین بهلاكِ من و جملهٔ عزیزان و اتباع کشیدي. و هر کرا سعادتِ ازلي یار باشد مُناصحت مُخلصان و موعظتِ مشفقان را عزیز دارد و در کارها پیش از تأمّل و تدبّر خوض نکند و موضع حزم و احتیاط را ضایع نگذارد.

پس روی بوزیر و دبیر و پسر و ایران دخت آورد و گفت: نیکو نیاید که این هدایا در خزاینِ ما برند، و آن أَوْلي‌تر که میانِ شما قسمت فرموده آید، که همه در معرض خطرِ

---

۱ جَمالُ اللَّیالي ... زیبائي شبها (روزگار) در پایندگيِ تست، پس همیشه بماناد پایندگيِ تو در ارجمندي افزاینده برایشان (تو بماني تا عزّتِ آن شبها روزافزون باشد).

٦ یک دم چنین‌است در اساس و نبّق و P_1 و P_3 و F ؛ سایر نسخ و نیز دیوان سنائي چاپي: هردم.

۷ تازه ایستاد تازه شد و دوام آورد در تازه بودن – ٦/٥٤ح و ۱/۸۷ و ۹/۱۸۲ح و ۸/۲۰۲ح و ۱/۲۱۸ و ۸/۳۱٦ نیز دیده شود.

۸ ارزاني داشتن عطا کردن و بخشیدن ؛ چیزي بسیار ارزنده را در حق کسي نالایق روا داشتن. باصلهٔ «به» و «بر» هم مستعمل است ؛ نیز ۱٦/۱۹۷ و ۸/۳۰۲ و ۹/۳۰۸ و ۱/۳۲٤ و ۱۳/۳۲٦ و ٦/۳۳۰ و ۱٦/۳٦۲ دیده شود.

۱۰ مُخطي (مخطیء از إخطاء از خطأ) رجوع شود به ۸/٤۸ح و ۱/۳۰۹.

۱۳ خوض کردن و خوض پیوستن شروع کردن ؛ ۱۲/۱۰ح و ۱۱/۲۰ و ۹/۲٦ و ۱/۳۱ و ٥/٦٦ح و ۷/٦۷ نیز دیده شود. ۱٥ أَوْلي‌تر اینجا درنسخهٔ اساس صریحاً: أَوْلي‌تر – رجوع شود به ٥/۸۷ح و ۲۰/۱۰۹.

بزرگ افتاده بودید ، خاصّه ایران دخت که در تدارکِ این حادثه سعیي تمام نمود . بلار گفت : بندگان از برای آن باشند تا در حوادثْ خویشتن را سپر گردانند و آن را فایدهٔ عمر و ثمرهٔ دولت شمرند ، هرچند نَفاذِ کار بإقبالِ مخدومان متعلّق باشد؛ و بندگان را آن محلّ نتواند بود که پیشِ کفایتِ مهمّي بي وسیلتِ همّتِ مخدومان باز شوند ، که شرط اینست که اگر در هنگام وقات فدا مقبول باشد خویشتن در میان نهند

نَفْسي فِداؤُكَ ،لا لِقَدْري،بَلْ أَرٰی أَنَّ اَلشَّعِيرَ وِقايَةُ اَلكافُورِ

و اگر کسي را بخت یاري کند و ملازمتِ این سیرت دست دهد بران مَحْمَدت و صِلَت چشم نتوان داشت ، امّا ملکهٔ زمانه را در این کار اثري بزرگ بود ، تاج و کسوت بابتِ اوست و البتّه دیگر بندگان را نشاید . ملك اورا فرمود : هر دو بسرای باید رسانید ؛ و خود برخاست .

در وقت ایران دخت و قومي دیگر که در موازنهٔ او بود حاضر شدند. ملك فرمود که هردو پیشِ ایران دخت باید نهـاد تا او یکي اختیار کند . تاج در چشم وی بهتر نمود ، در بلار نگریست تا آنچه بردارد بإستصوابِ او باشد ، او بجامه اشارت کرد ؛ دراین میان ملك

---

۱ تدارك دریافتن ، بمعني چاره جوئي کردن و عاقبتِ بدِ آن حادثه را مانع شدن و « جلوگیري » کردن و خطائي را جبران کردن – ۱/۱۰ح و ۴/۹۰ و ۱۰/۱۰۲و ۱۱/۱۰۵و ۶/۱۲۷ و ۱۶/۳۲۴ح و ۱۱/۳۵۰ و ۱۵/۳۶۳ دیده شود .

۴ پیش – بازشدن رجوع شود به ۳/۳۲۴ح و ۱/۳۶۹ تا ۲ح .

۵ وقات در اساس چنین است ،و در نتّی و B و F و P3 : وفات ؛ در چلبي و نافذ و نسخه بدل B و بایسنغري: فترت ؛ در P2 : بلا ؛ G : قدوت ؛ مجّ جمله را ندارد . باعتبار فداء و وقاية در شعر بعد ، محتملست که وقایت بوده .

۶ نَفْسي فِداؤكَ... جانِ من (تنِ من) فدای تو باد ، نه از جهتِ ارزش من ، بلکه مي‌بینم جو را وسیلهٔ نگه داشتن کافور (مي‌سازند) – من ارزشي ندارم ، امّا گاهي چیز بي‌قدري سببِ حفظ چیزي گرانبها مي‌شود .

۷ مَحْمَدت در عربي : آنچه مایه و سببِ ستودگي مي‌شود ، ولي اینجا : ستودن ، و نشانهٔ پسندیدن .

۷ صِلَت (از و ص ل) بخشش و عطاي نقدي یا جنسي که در إزای هنري و کاري داده شود ، جمع آن صِلات ؛ جایزه . نیز رجوع شود به ۳/۴۷ح . ۸ بابت مناسب و سزاوار ؛ نیز رجوع شود به ۷/۳۱۳ح .

۱۰ خود برخاست ... یعني از بارگاه به حرم سرای رفت ، با وزیر و تاج و لباس ، و آنجا ایران دخت و زن دیگري از زنانِ شاه که هم طراز ایران دخت بود حاضر شدند .

۱۱ قوم زوجه ؛ رجوع شود به ۸/۷۶ و ۹ح ، و ۷/۲۱۸ ، و ۱۲/۳۵۰ ح ، و ۶/۳۷۳ .

بَسوی ایشان التفاتی فرمود. چون مستوره بشناخت که ملك را آن مفاوضت مشاهده افتاد تاج برگرفت تا ملك وقوف نیابد که میانِ ایشان مشاورتی رفته. و بِلار چشم خود را همچنان بگذاشت تا شاه نداند که بچشم اشارت کرد. و پس ازان چهل سالِ بزیست هر بار که پیشِ ملك رفتی چشم برآن صفت گرفتی تا آن ظن بتحقیق نپیوندد. و اگرنه عقلِ وزیر و زیرکیِ زن بودی هَر دُو جان نبُردندی.

و ملك یك شب بنزدیكِ ایران دخت رفتی و یك شب بنزدیكِ قوم دیگر. شبی که نوبتِ حجرهٔ ایران دخت بود بحکم میعاد آنجا خرامید؛ مستوره تاج برسر نهاده پیش آمد و طبقِ زرین پُر برنج بر دست و پیشِ ملك بیستاد

صد روح در آویخته از دامنِ قُرطه　　　صد روز برانگیخته ازگوشهٔ شب پوش

---

۱ مفاوضت　چنانکه سابقاً گفته شده‌است (۱/۱۷ح و ۱۴/۱۰۲ و ۳/۱۱۳ح) مفاوضت بمعنی گفتگو کردن بکاررفته‌است . ولی توجّه شود که اینجا براشارهٔ دالّ برمطلب که ردّ و بدل شد اطلاق شده‌است .

۵ هر دو جان نبردندی　استعمال هر با فعلِ نفی برخلافِ تداولِ امروزی ماست ؛ میگوئیم هر دو تلف میشدند، یا هیچ یک جان در نمی‌بُرد . نظیر این جمله‌است جمله‌ای دیگر در ۵/۲۷۲ : و معایب آن بر هرکس مستور نماند ؛ یعنی بر هیچ کس . لفظ هیچ را هم گاهی با فعل مُثبت استعمال کرده‌اند بجای فعلِ نافی .

۹ قُرطه　رجوع شود به ۹/۲۲۰ح . ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوی ص ۱۳۹ و ٤٤۱ بترتیب) :

بیچاره مُشک بیدِ شده عریان　　　با گوشوار و قرطهٔ دیبا شد

همان شَخ کش حریرین بودکُرته　　　همی از خزّ بر بندد ازاری

و سنائی گوید (دیوان چاپ دوّم مدرّس رضوی ۵۲۳) :

چاك کرده بر نوای عندلیبِ خوش نوا　　　قرطهٔ کحلی بنفشه شَعر سبابی سَمَن

۹ شَب پوش (نیز بصورتِ إدغام شدهٔ شَپّوش)　مندیلی یا کلاغیی که چِک وار در زیرسرپوش برسر می‌بندند و طاقیه گفته میشود، و یا دستارچهٔ سبکی که شب هنگام برای خوابیدن برسر می‌بندند و تخفیفه میگویند ، زلف را و گاهی قسمتی از صورت را می‌پوشاند . بازسنائی گوید (دیوان چاپ دوم مدرّس رضوی ۹۰۹ و ۹۱۲ بترتیب) :

چه رسمست آن نهادن زلف بر دوش　　　نمودن روز را در زیرِ شب پوش ؟

ز مستی باز کرده بندِ کرته　　　ز شوخی کج نهاده طَرْفِ شب پوش

و سیّد حسن غزنوی گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ۲۸۲ و ۲۹٤ بترتیب) :

رُخش روز است و ابرو گوشهٔ روز　　　نهاده‌ست از برای فتنه شب پوش

ای صاحبِ آن دو زلفِ کوتاه　　　شب پوش مَنِه تو بر رُخِ ماه

←

تَهْتَزُّ مِثْلَ اهْتِزازِ الغُصْنِ أَتْعَبَهُ   مُرُورُ غَيْثٍ مِنَ الوَسْمِيِّ سَحّاحِ
وَيَرْجِعُ اللَّيْلُ مُبْيَضًّا إِذا ابْتَسَمَتْ   مِنْ أَبْيَضٍ خَضِلِ السِّمْطَيْنِ وَضّاحِ

و ملك ازان تناولي مي‌فرمود و بمحاورتِ او مؤانستي مي‌یافت و بجمال او چشم رُوشن مي‌گردانید. قال علیه السّلم: النَّظَرُ إِلَى المَرْأَةِ الحَسْناء يَزِيدُ فِي البَصَرِ

وَلِلْعَيْنِ مَلْهًى فِي التِّلادِ وَلَمْ يَقُدْ   هَوَى النَّفْسِ شَيْءٌ كَاقْتِيادِ الطَّرائِفِ

در این میان أنباغ او آن جامهٔ ارغوان پوشیده بریشان گذشت

چون آبْ همه زره زره زلف   وز زُلفْ همه گره گره دوش
كَالْغُصْنِ حَرَّكَهُ النَّسِيمُ وَإِنَّما   زادَت عَلَيْهِ بِدُمْلُجٍ وَسِوارِ

ملك اورا بدید حیران بماند و دست از طعام بکشید، و قوّتِ شهوت و صدقِ رغبتْ عنانِ تمالك از وی بستد و بر وی ثنای وافر کرد، وانگاه ایران دخت‌را گفت: تو مصیب نبودي در اختیارِ تاج. چون حیرتِ ملك در جمالِ أنباغ بدید فرطِ غَیْرتْ اورا برانگیخت تا

← و انوري راست (دیوان چاپ مدرّس رضوي ٦٩٠):

بلو چگونه دهم کسوتي که از شرفش   کلاه گوشهٔ عرش‌است تَرک و شپُوشم

۱ و ۲ تَهْتَزُّ مِثْلَ اهْتِزازِ... حرکت مي‌کند مانند جنبیدنِ شاخ درخت که وی‌را در تعب افگنده باشد گذرکردنِ باران از باران نخستینِ فرو ریزنده، و مي‌گردد شبِ تاریک سپید و روشن وقتي‌که او تبسّم کند از (دندانِ) سپیدي؛ مرواریدي تازه در دو رشته؛ روشن – وصفِ زني‌را کرده‌است و خندهٔ اورا. أتعبه بمتابعت از ضبطِ دیوان بحتري و یکي از نسخ شرح ابیات بجای أینعه (أساس) گذاشته شد؛ نسخ دیگر: أتبعه، أعینه، یتبعه، حرّکه وغیرها. ٤ النَّظَرُ إِلَى... نگریستن بسوی زنِ خوب (زیبا) مي‌افزاید در بینائي.

٥ وَلِلْعَيْنِ مَلْهًى... دیده را مشغولي و نشاطي‌است درمال دیرینه، ولکن نکشد خواستهای تن را هیچ چیزي همچون کشیدنِ مالها و تحفه های نو.

٦ أَنْباغ هر زني از دو یا چند زن که زوجهٔ یک مرد باشند نسبت به زن یا زنانِ دیگر انباغ است، و آن را وَسني، وُسني، و بَنانِجْ نیز مي‌گفته‌اند، که ما در لسانِ محاوره و عامیانه هَوُو گوئیم. در بیتي از اشعارِ ناصر خسرو أنباغي آمده‌است اگرچه معنيِ آن روشن نیست (دیوان ۳۷۹):

زین قبّه که خواهرانِ أنباغي   هستند درُو چهار هم پهلو

۸ كَالْغُصْنِ حَرَّكَهُ... مانند شاخ درخت که اورا بجنباند نسیم، و همانا که افزوني‌دارد بران به بازوبندي و دست بندي. ۱۰ مُصیب بر رای درست و راهِ راست. رجوع شود به ۸/٤۸ح و ۱۳/۱۲۳.

طبقِ برنج بر سَرِ شاه نگوسار کرد چنانکه بَرُوی و موی او فرو دوید ، و آن تعبیر که حکیم دران تعریض کرده بود هم محقّق گشت .

ملك بلار را فرمود تا بخواندند و اورا گفت: بنگر استخفافِ این نادان، بر پادشاهِ وقت و راعیِ روزگار ؛ اورا از پیشِ ما بیکسو بر و گردنِ او بزن ، تا بداند که اورا و امثالِ اورا این وزن نباشد که بر چنین دلیریها اقدام کنند و ما بران إغضا فرمائیم و از سر آن در گذریم

أَوَلَمْ تكُن تَدْرِي نَوارُ بِأَنَّنِي وَصَّالُ عَقْدِ حَبائِلٍ جَذّامُها
تَرّاكُ أَمْكِنةٍ إذا لَمْ أَرْضَها أو يَرْتَبِطْ بَعْضَ ٱلنُّفوسِ حِمامُها

بلار اورا بیرون آورد و با خود اندیشید که : دراین کار مسارعت شرط نیست ، که این زني بي نظیراست و ملك از وی نشکیبد ، و ببرکتِ نفس و یُمنِ رای او چندین کس از ورطهٔ هلاك خلاص یافتند، و ایمن نیستم که ملك بر این تعجیل انکاري فرماید ؛ توقّفي باید کرد تا قراري پیدا آید ؛ اگر پشیماني آرَد زن برجای بُوَد و مرا بران إحماد حاصل آید ، و اگر اصراري و استبدادي فرماید کشتن متعذّر نخواهد بود . و در این تأخیر بر سه منفعت پیروز شوم : اوّل برکات و مثوباتِ إبقای جانوري ؛ دوم تحرّیِ مسرّتِ ملك ببقای او ،

۲ تعریض سخن سربسته گفتن و به اشاره‌اي برگذار کردن ، پنهان گفتن ، بکنایت گفتن .

۵ إغضا (إغضاء از غ ض و) چشم پوشي و گذشت . نیز ۱۳/۱۳۱ح دیده شود .

۶ و ۷ أَوَلَمْ تَكُنْ تَدْرِي ... آیا نمي‌دانست نَوار (نام زني‌است) که من پیوند دهنده‌ام گرهِ دامها را (یعني پیمان دوستي را) و نیز بُرّندهٔ آنم (از کسي که جفا کند) ؛ و اینکه رها کننده‌ام جایهائي را چون نپسندم آن را تا زماني که ببندد برخي کسان را (مراد خود گوینده‌است) مرگ ایشان ؟ در اساس بجای جَذّامُها : حرامها ، و در حاشیه تصحیح شده‌است به صرامها ؛ روایت جزّامها و صرّامها در این بیت هست ولي من روایت متّبع را که در غالب نسخ قدیم کلیله و همهٔ شروح ابیات آن و همهٔ نسخ چاپي معلّقات سَبْع و عَشْر هست ترجیح دادم .

۸ مسارعت شتاب کردن و تعجیل نمودن ؛ نیز ۲/۳۵ و ۵/۸٤ح دیده شود .

۱۱ إحماد ستوده شدن و بستایش رسیدن — ۵/۲٦ح دیده شود .

۱۲ متعذّر دشوار نزدیک به غیر ممکن ؛ نیز رجوع شود به ۱۷/۳۲۹ و ۱٦/۳٦۱ح .

۱۳ مَثوبات کارهای مستوجبِ ثوابِ أُخروي — ۱۰/۱۳ح و ۱۰/٤٦ و ۱٦/۱۰۹ دیده شود .

۱۳ تحرّي جُستن و طلب کردن ؛ رجوع شود به ۵/۳۲ح و ۱۰/٤٦ و ۱۲/۱٦۷ و ۱٦/۲٤۸ . در اساس و یکي دو نسخهٔ دیگر : تحرّی حسرت .

و سوم منّتي بر اهلِ مملکت متوجّه گردد که چُنو ملکه‌اي را باقي گذارم که خیراتِ او شامل است .

پس اورا با طایفه‌اي از محارم که خدمتِ سرایِ ملك کردندي بخانه بُرد و فرمود که باحتیاط نگاه دارند و در تعظیم و اکرام مبالغت لازم شمرند . و شمشیري بخون بیالود و پیشِ ملك چون غمناکي متفکّر درآمد و گفت : فرمانِ ملك بجای آوردم . چندانکه این سخن بسمع او رسید ــ و خشم تسکیني یافته بود ــ و از خِرَد و جمال و عقل و صلاح او براندیشید رنجور گشت و شرم داشت که اثرِ تردّد ظاهر گردد و نقض و ابرامي بیك دیگر متّصل ازخود فرانماید ، و بتأنّيِ او واثق بود که تأخیري بجای آورده باشد ، و

---

۲ شامل فراگیرندهٔ عموم ، کاملِ عیار .

٤ احتیاط اینجا بمعنيِ کمالِ مواظبت و مراقبت بکاررفته‌است .

٥ چون غمناکي مانند کسي که غمناك باشد ؛ خود را غمناك وانمود . رجوع شود به ۷/۸۲ح و ۸۸/۱۰ح و ۷/۱۰۰ تا ۸ و ۹/۱۸۰ و ۱۲/۱۸۳ و ۱۰/۲۳۱ . مختاري نیز مي‌گوید (دیوان چاپ همائي ٦۳٥) :

بُردي دلم از هر طلبِ جان گسلي وزکردهٔ خود ز من شدي چون خجلي

۷ رنجور رجوع شود به ٤/۲۰٦ ؛ ۱۱/۲٤۳ و ۱۷ ، ۱۱/۲٤۸ح ، ۱/۲۸٥ . ۱۷/۳۳۷ ، ٤/۳٥٥ . ٤/۳٦٤ .

۷ تردّد بمعنيِ تردید ؛ نیز ٦/٥ح و ۹/٦٤ح و ۱۰/۲۷۰ح دیده شود .

۷ نقض و ابرام چنانکه امروز نیز دراحکام قضائي مصطلح‌است نقض باطل‌کردنِ حکمي‌که داده شده‌است و ابرام‌تأیید کردن و تأکید در مجرٰی داشتن آن است و اصرار به باقي‌ماندنِ فرمان بقوّتِ خود ؛ و این‌معني ابرام غیرازآن معني است که سابقًا درهمین کتاب اراده شده بود (١٦/٥٣ح) .

۸ آورده باشد نوعي فعل ماضيِ محتمل و مشکوك و مشروط و یقیني است که معلّق‌است به افعالِ تمنّي و ترجّي و تردید و امثال آنها ، از قبیل شاید که و باید که و ممکنست‌که و محتملست که و نمي‌دانم که و مطمئنّم که ؛ در استعمالِ قدما دراین‌موارد غالبًا **صیغهٔ اسم مفعول** با **باشد** چنان بکار مي‌رود که در استعمالِ امروزيِ ما قابل تأویل‌است به لابدّ چنین کرده‌است ، لابُدّ چنین شده‌است ؛ و آن شیوه غیر از اسلوبِ متداول امروزي ماست ، اگرچه باسلوبِ امروزيِ ما هم در کتبِ قدما فراوان بر مي‌خوریم . امثله‌اي که مي‌آورم همه ازآن نوع خاصّ متقدّمان‌است . و شنوده باشد خان که چون پدرما گذشته شد **ما** غایب بودیم (بیهقي ، چاپ فیّاض ص ۷۹) ؛ وقتي‌که او در خشم شود و سطوتي در او پیدا آید درآن ساعت بزرگ آفتي بر خردِ وی مستولي گشته باشد (بیهقي ، ایضًا ۱۰٦) ؛ خواجه گفت : بنده‌آنچه دانست باز نمود ، و شکّ نیست که خداوند بیندیشیده باشد و برداخته (ایضًا ۲٦٥) ؛ امیر گفت : بوسهل ما را برچنین و چنین داشته‌است ... و چون نامهٔ وکیلِ در رسیده باشد قائد را بکشته باشند (ایضًا ۳۲۱) ؛ اندیشه ←

بي‌مراجعت و استقصا کاري نگزارده، که نازکي این حادثه بر هیچ دانا و نادان پوشیده نماندي. چون وزیر علامتِ ندامت بر ناصیتِ ملك مشاهده کرد گفت: ملك را غمناك نباید بود، که گذشته را در نتوان یافت و رفته را باز نتوان آورد؛ و غم و اندیشه تن را نزار کند و رای راست را در نقصان افگند؛ و حاصل اندوه جز رنج دوستان و شادي دشمنان نباشد؛ و هر که این باب بشنود در ثبات و وقارِ ملك بدگمان گردد، که از این نوع مثالي بر فور بدهد و، چون بإمضا پیوست پشیماني اظهار فرماید، خاصّه کاري که دستِ تدارُك ازان قاصر است. و اگر فرمان باشد افسانه‌اي که لایقِ این حال باشد بگویم. گفت: بگو. وزیر گفت:

آورده‌اند که جفتي کبوتر دانه فراهم آوردند تا خانه پر کنند. نر گفت: تابستان است و در دشت علفْ فراخ، این دانه نگاه داریم تا زمستان که در صحراها بیش چیزي نیابیم

← اکنون از آنست که نباید که ملطّفه بدست آلتون تاش افتد، خواجه گفت: افتاده باشد (مسلّم است که افتاده است، ایضًا ۳۲۱)؛ بوسهل مردي خردمند و باراي است و سوري مردي متهوّر و شَهْم، تدبیر خویش بکرده باشند، یا بکنند، چنانکه دستِ هیچ مخالف بدیشان نرسد (ایضًا، ٥٤٥)؛ گفت: بنشین؛ این حدیث معمّا فراموش کردي؟ گفتم: نکردم فراموش و خواستم که فردا پیش گرفته آید، که خداوند را ملال گرفته باشد (ایضًا، ٦٥٥)؛ ملک گفت: ازین راست تر سخن تا عمرِ او بوده باشد نگفته است (گلستان، چاپ فروغي ٤٨)؛ و در مثنوي آمده است (دفتر چهارم ب۲۲۰۲ و ۲۲۰۳):

قصّهٔ آن آبگیر است ای عنود — که درو سه ماهيِ اشگرف بود

در کلیله خوانده باشي، لیک آن — قشرِ قصّه باشد و این مغزِ جان

در زمان آن زن نزدِ من آمد که: آنچه شوهرِ من گفت شنیده باشي و همانا که تو فضل خواهي بود (خزان و بهار ٥٧). چنانکه ملاحظه شد در بعضي از این موارد جزء اصلي فعل حذف شده و مقدّر گرفته شده است.

۱ مراجعت و استقصا یعني بار دیگر مطلب را بر شاه عرضه کرده و منتهای اهتمام را در دانستن رأی حقیقي او بجای آورده و خاطرش مطمئن شده باشد که شاه قتلِ آن زن را واقعًا مي‌خواهد.

٦ إمضا رجوع شود به ٣/٢٦٥ ح. تدارك رجوع شود به ۱/۳۷۲ح.

۱۰ علَف عمومًا علوفه و خوراك چارپایان گیاهخوار است، ولي مجازًا بمعني خورشِ هرنوع جانوري، و حتّی مقتولین به شمشیر (از آن بابت که سرهاشان را درو مي‌کند و گوئي «مي‌خورد») و سوختِ آتش (علفِ گرمابه در ۲/۲۵۳ دیده شود). علف شمشیر در ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین (چاپ مینوي ص٦٧ و ۱۰۹) آمده است، و در ←

بَدین روزگار گذارِیم. ماده هم برین اتّفاق کرد و بپراگندند. و دانه آنگاه که بنهاده بودند نَم داشت، آوند پُر شد. چون تابستان آمد و گرمي دران اثر کرد دانه خشك شد و آوند تهي نمود؛ و نر غایب بُود، چون باز رسید و دانه اندکتر دید گفت: این در وجهِ نفقهٔ زمستاني بود، چرا خوردي؟ ماده هرچند گفت «نخوردهام» سُود نداشت. مي زدش تا سپري شد.

در فصلِ زمستان که بارانها متواتر شد دانه نم کشید و بقرارِ اصل باز رفت. نر وقوف یافت که موجبِ نقصان چیست، جَزَع و زاري بر دست گرفت و مي نالید و مي گفت: دشوارتر آنکه پشیماني سود نخواهد داشت.

و حکیم و عاقل باید که در نکایت تعجیل روا نبیند تا همچون کبوتر بسوز هجر مبتلا نگردد. و فایدهٔ حَذْق و کیاست آنست که عواقبِ کارها دیده آید و در مصالح حال و مآلْ غفلت بَرزیده نشود، چه اگر کسي همهٔ ادوات بزرگي فراهم آرد چون استعمالْ بوقت و

← بهارعجم این دوبیت ازامیر خسرو آوردهشدهاست، یکي در وصفِ حوضي و دیگري درباب کشتارهای مغولان:

بس که زمین رفت بهمراهیش گاوِ زمین شده علفِ ماهیش
وانچه دگر بود ز برناو پیر یا علفِ تیغ شده یا اسیر

۱ روزگار گذارِیم یعني بگذرانیم؛ گذاشتن بمعنيِ گذراندن در ۱/۳۵۳ح و ۱۱/۳۶۶ ح نیز دیده شود؛ همچنین روزگار بردن در ۳/۹۶ح و روزگار گذاشتن در ۱۳/۳۰۰.

۲ آوند هرظرفي که دران چیزي بتوان نهاد؛ در اینجا در متن عربي آشیانه گفته شدهاست.

۵ سپري شد سپري ازسپردناست، و سپري شدن بمعنيِ طيّ شدن و تمام شدن و پایان یافتن و در گذشتن، درمورد عمر و سخن و کتاب و چیزهای دیگري که انجام مي یابد و منقضي ميگردد، بکار مي رود. سپري شدن و سپري گشتن صورتِ فعلِ لازم آن و سپري کردن و سپري گردانیدن صورتِ متعدّي آنست؛ ۶/۳۵۴ تا ۷ نیز دیده شود.

۷ جَزَع ناشکیبا شدن، ناشکیبائي کردن، ضدّ صبر کردن (زوزني و بیهقي و زمخشري و قَرَشي)؛ بیتابي.

۹ نکایت اثري تمام کردن در مُعادیان بکشتن یا به جراحت کردن یا به هزیمت کردن (زوزني و بیهقي)، زیان رسانیدن و زیان کردن در دشمن (زمخشري)، جراحت کردن و بدست کالیدن و کشتن دشمن را (قَرَشي).

۱۱ مآل (اسم مکان از أول، آل) محلّ بازگشت، باز آمدن گاه، مرجع، نتیجه و عاقبتِ کاري.

۱۱ بَرزیده = ورزیده. در این کتاب گاهي این لفظ به واو نوشته شدهاست و گاهي به بِ، مثل ۴/۲۳۸ و ۱۰/۳۴۰ و ۵/۳۸۶.

در محل دست ندهد از منافع آن بي بهره مانَد . و پادشاهِ موفّق آنست که تأمّلِ او از خواتم کارها قاصر نیاید و ، نظرِ بصیرتِ او بـأواخرِ أعمالْ محیط گردد و ، نَهْمتِ باختیارِ کم آزاري و إیثارِ نکوکاري مصروف دارد و ، سخنِ بندگانِ ناصح را استماع نماید

بدکاستن و نیك فزودن باید زیرا که همي کَشت درُوْدن باید

و معلومست که ملك به رای صایب و فکرتِ ثاقبِ خویش مستقلّ است و از شنودنِ این تُرَّهات مستَغني ، و هر مثال که دهد جُز بتلقینِ دولت و الهام سعادت [نتواند بود] . و بَدستِ بندگان همین است که در تقریرِ نصایح إطناب لازم شمرند ، مگر بعضي از حقوقِ اولیای نعم بـأدا رسد . و بنده این قَدَر مقرّر مي‌گرداند که : اگر رایِ ملك بیند که زبانهای خاصّ و عامّ ثنای اورا گویان باشد و دلها وَلای اورا جویان

هرکجا فریاد خیزد مقصدِ فریاد باش سایه بر مظلوم گستر آفتاب داد باش

و شاه ازاین موعظت مستغني است ؛ و این غلوّ بدان رفت تا برای یك زن چندین فکرت بضمیرِ مبارك راه ندهد ، که از تمتّع دوازده هزار زن که در خدمتِ سرای‌اند بازماند و ازان فایده‌اي حاصل نیاید .

چون ملك این فصل بشنود از هلاكِ زن بترسید ، گفت : بیك کلمه که در حالِ خشم بر زبان ما رفت تعلّق کردي و نفسِ بي نظیر را باطل گردانیدي ، و دران چنانکه لایقِ

---

٢ نَهْمَت منتهای همّت . رجوع شود به ١٠/١٦ح و ١٤/٢٠٧ و ٤/٢٣٨ح و ٤/٢٥٥ و ٦/٢٦٩ .

٣ إیثار ترجیح‌دادن و برگزیدن ؛ ١٦/٤٠ح و ٦/٨٠ح و ١١/١٣٣ح دیده شود .

٥ ثاقب ٦/٢٩ح دیده شود . ٦ تُرَّهات ١٣/٧٨ح و ٤/٢٠٠ح دیده شود .

٦ نتواند بود این دو کلمه در اساس نیست و در همهٔ نسخ دیگر هست جز در مج که عبارت را ندارد .

٧ إطناب ١٠/٢٧ح و ٧/٣٣ح و ١٤/٧٣ح و ١٢/٢٢٧ دیده شود .

٨ اگر رای ملک بیند نظیر این جمله در ١٢/٣٦ ، ١٤/١٧٠ح و ١٤/٢٢٣ دیده شود .

٩ وَلا (وَلاء از و ل ی) دوستي و یاري و صداقت با کسي ؛ و بکسرِ واو (وِلاء ، باب مفاعله) پیروي‌کردن از ، و یاري‌کردن و دوستي‌کردن با کسي . نیز ١/٨ دیده شود . حافظ گوید (دیوان ، چاپ قزویني غزل ٣٣٦) :

به ولای تو که گر بندهٔ خویشم خواني از سرِ خواجگي کون و مکان برخیزم

١٠ هرکجا فریاد خیزد ... این بیت در اساس نیست و در سایر نسخ هست ، و بدون آن جمله ناتمام است .

حالِ ناصحان تواند بود تأمّلي و تثبّتي بجای نیاوردي؟و در اثنای این عبارت بر لفظ راند که : سخت اندوهناك شدم بهلاكِ ایران دخت . وزیر گفت : دوتن همیشه اسیرِ اندوه و بستهٔ غم باشند: یکي آنکه نَهمت ببد کرداري مصروف دارد ؛ و دیگر آنکه در حالِ قدرت نیکوئي کردن فرض نشمرد ؛ مدّتِ دولت و تمتّع نعمت بدنیا ایشان را اندك دست دهد و غم و حسرت در آخرت بسیار .

ملك گفت: از تو دور و دُرُست. گفت: از دو تن دوري باید گزید: یکي آنکه نیکي و بدي یکسان پندارد و عِقاب عُقبٰی را إنکار آرد ؛ و دیگر آنکه چشم را از نظرِ حرام، و گوش را از سَماع فحش و غِیبَت و ، فَرْج را از ناشایست و ، دل را از اندیشهٔ حرص و حسد و إیذا باز نتواند داشت .

ملك گفت : حاضرجواب مردي ، ای بلار ! گفت : سه تن بر این سیرت توانند بود : پادشاهي که در ذخایرِ خویش لشکر و رعیّت را شرکت دهد ؛ و زن که براي جفتِ خویش ساخته و آماده آید ؛ و عالِمي که اعمالِ او بتوفیق آراسته باشد .

ملك گفت : رنجور گردانید تَعزیتِ تو مرا ، ای بلار ! گفت : صفتِ رنجوري بر دو تن درست آید : سوارِ اسپِ نیکومنظرِ زشت مخبر ؛ و شوی زنِ با جمال و جُوان که دستِ اکرام و انعام و تعهّدِ او ندارد ، پیوسته از وی ناسزا شنود .

---

۱ تثبّت بآهستگي و درنگ کار کردن ؛ ۱۱/۹۹ح و ۱۳/۱۳٤ نیز دیده شود .

۸ غِیبَت (بکسرِ غین) غزّالي در کیمیای سعادت گوید (چاپ احمد آرام ص۵۸۱) : بدان که غیبت آن بُوَد که حدیثِ کسي کني اندر غَیبَتِ وی که اگر بشنود وی را کراهیت آید ، اگرچه راست گفته باشي – و اگر دروغ گفته باشي آن را زور و بهتان گویند ... و گروهي گفته‌اند که «چون معصیتِ کسي حکایت کني این غِیبَت نباشد، که این مذمّت هم از دین است».و این خطاست ، بلکه نشاید که گویند «فاسق است و شرابخواره است و بي نماز است» مگر بعُذري ... که رسول حدّ غیبت این گفته است که «وی را کراهیت آید»، و از این همه کراهیت باشد . چون اندر گفتن فایده‌اي نباشد نباید گفت .

۸ إیذا (ایذاء از أذی) رنجانیدن . در اساس: ایذ .

۱۳ رنجور و رنجوري رجوع شود به ۷/۳۷٦ح .

۱۳ تعزیت چنین است در نسق و اکثر نسخ عربي کلیله ؛ در اساس : تقریبِ ؛ P2 نقرت ؛ نافذ : تقربت ؛ F و مجّ : بقربت ؛ P3 : تقرّب ؛ B قربت ؛ G : تعرنق ؛ چلبي و P1 : فعل .

۱۵ تعهُّد رجوع شود به ٦/۱۵ح و ۷/۱۲۱ح و ۵/۲۲۵ و ۱۱/۲۸۳ و ۲/۳۸۸.

ملك گفت : ملکه را [هلاك کردي] بسعي ضايع بي‌حقّ متوجّه. گفت : سعي سه تن ضايع باشد : آنکه جامه‌اي سپيد پوشد و شيشه‌گري کند؛ و گازري که همّتِ جامهٔ مرتفع دارد و همه روز در آب ايستد؛ و بازرگاني که زنِ نيکو و کودك گزيند و عمر در سفر گذارد.

ملك گفت : سزاواري که درتعذيبِ تو مبالغت رَوَد. گفت : دو تن شايانِ اين معاملت توانند بودن : يکي آنکه بي‌گناه را عقوبت فرمايد؛ ديگر آنکه در سؤالْ با مردمان الحاح کند و اگر عذري گويند نشنود.

ملك گفت : صفتِ سَفاهَت بر تو درست مي‌آيد و کسوتِ وقاحت بر تو چُست. گفت: سه تن بابتِ اين سِمَت باشند : درودگري که چوب مي‌تراشد و تراشه در خانه مي‌گذارد تا خانه بر وی تنگ شود؛ و حلّاقي که در کار خويش مهارتي ندارد ، سرِ مردمان مجروح مي‌گرداند و از اجرت محروم ماند؛ و توانگري که در غربت مُقام کند و مالِ او بدستِ دشمن افتد و بأهل و فرزند نرسد.

ملك گفت : آرزوی ديدارِ ايران دخت مي‌باشد. گفت : سه تن آرزوی چيزي برند و نيابند : مُفسِدي که ثوابِ مصلحان چشم دارد؛ و بخيلي که ثنای اصحابِ مروّت توقّع کند؛ و جاهلي که از سرِ شهوت و غضب و حرص و حسد بر نخيزد و تمنّيِ آنش باشد که جای او با جای نيك مردان برابر بُوَد.

ملك گفت : من خود را در اين رنج افگنده‌ام. گفت : سه تن خود را در رنج دارند : آنکه در مصافْ خود را فروگذارد تا زخمي گران يابد؛ و بازرگانِ حريصِ بي‌وارث که مال از وجهِ ربا و حرام گرد مي‌کند، ناگاه بقصدِ حاسدي [سپري] شود ، وبال باقي ماند؛ و

٣ همه روز يعني همهٔ روز و تمامِ روز ، از صبح تا شب . رجوع شود به همه شب در ٢/٣٥١ح .

٣ کودك بمعنيِ جوان بکاررفته‌است ؛ در متن عربي : الشّابّة .

٨ بابت سزاوار و شايسته ؛ نيز رجوع شود به ٧/٣١٣ح و ٨/٣٧٢ح .

٩ حلّاق سرتراش که با تيغ سرِ مردمان مي‌تراشد ، موي‌تراش ، موی ستر ، دلاك ، سلماني .

١٨ قصد بمعنيِ قصد سوء و نيّت آزار و سعي در هلاك کردن کسي ؛ رجوع شود به ٦/١٣٩ح ، ٦/١٤١ح، ١/١٥٢ح ، ٣/٢٢٢ح ، ٢/٢٢٨ ، ١/٢٦٨ ، ١/٣١٥ و ١٠ ، و١/٣٣٣ح .

١٨ سپري کلمه در اساس نيست ؛ برای سپري شدن رجوع شود به ٥/٣٧٨ح .

پیري که زنِ نابکار خواهد، هر روز از وی سردي ميشنود و از سوزِ او تُهمت بر تمنّيِ مرگ مقصور ميگرداند و آخرِ هلاكِ او دران باشد.

ملك گفت: ما در چشم تو نیك حقیر مینمائیم که گزارْدِ این سخن جایز ميشمري! گفت: مخدوم در چشم سه طایفه سبك نمـاید: بندهٔ فراخ سخن که ادبِ مفاوضتِ مخدومان نداند و گاه و بیگاه در خاست و نشست و چاشت و شام با ایشان برابر باشد، و مخدوم هم مزاح دوست و فحّاش، و از رفعتِ منزلت و نخوتِ سیاست بي بَهْر؛ و بندهٔ خائنِ مستولي بر اموالِ مخدوم، چنانکه بمدّتْ مالِ او ازمال مخدوم درگذرَد، و خود را رجحاني صورت کند؛ و بندهاي که در حرم مخدوم بياستحقاقْ منزلتِ اعتماد یابد و بمخالطتِ ایشان بر اسرار واقف گردد و بدان مغرور شود.

ملك گفت: ترا باد دستي مضیّع و سبك سري مُسرِف یافتم، ای بلار! گفت: سه تن بدین معاتَبْ توانند بود: آنکه جاهلِ سفیه را براهِ راست خواند و بر طلبِ علم تحریض نماید، چندانکه جاهل مستظهِر گشت از وی بسي ناسزا شنود و ندامت فایده ندهد؛ و آنکه احمقِ بي عاقبت را بتـألّفِ نه در محلّ بر خویشتن مستولي گرداند و در اسرار محرم دارد، هر ساعت از وی دروغي روایت ميکند و مُنکَري بوی حوالت مي شود و انگشت گَزیدنْ دست نگیرد؛ و آنکه سرّ با کسي گوید که در کتمانِ رازِ خویش بتمالك و تیقُّظ مذکور نباشد.

---

۳ گزارْد اداکردن و ادا؛ ۷/۲۷۲ح دیده شود. ۵ مزاح دوست در اساس: مزاح درشت.

۷ بمدّتْ بمرورِ زمان؛ ۱۵/۶۰ح و ۶/۳٤۶ و ۸/۳۹۸ح دیده شود.

۷ صورت‌کند پندارد و تصوّر کند؛ صورت‌کردن در ۱۲/۲۶ح و صورت‌شدن در ۱۰/۹۲ح دیده شود.

۸ مخالطت باکسي آمیختن، آمیزش کردن با هم؛ نیز ۱۲/۳۸۵ دیده شود.

۱۰ باددست مسرف و هرزه خرج و تلف‌کننده، مُبذِّر. سنائي گوید (دیوان چاپ دوّم مدرّس رضوي ۱۰۱٤):

عقل و جانم بُرد شوخي آفتي عیّارهاي — باد دستي خاکيي بيآبي آتش پارهاي

و سعدي گوید در بوستان (چاپ فروغي ۷۳):

یکي رفت و دینار ازو صد هزار — خلف بُرد، صاحبدلي هوشیار

نه چون ممسکان دست بر زر گرفت — چو آزادگان دست ازو برگرفت

ملامت کني گفتش: ای باد دست — بیکره پریشان مکن هرچه هست!

۱۵ تمالک ۲/۳۲ح و ۵/۷۰ و ۵/۳۱۹ دیده شود. تیقُّظ رجوع شود به ۱/۳۲ح و ٤/۲۸۳.

ملك گفت : بدين كار بر تهتّكِ تو دليل گرفتم . گفت : جهل و خفّتِ سه تن بحركات و سكناتِ ايشان ظاهر گردد : آنكه مالِ خود بدستِ اجنبي وديعت نهد و ناشناخته را ميانِ خود و خصم حَكَم سازد ؛ و آنكه دعويِ شجاعت و صبر و كسبِ مال و تألّفِ دوستان و ضبطِ اعمال كند و آن را روزِ جنگ و هنگام نكبت و ميانِ توانگران و وقتِ قهرِ دشمنان و بفرصتِ استيلا بر پادشاهان بُرهاني نتواند آورد ؛ و آنكه گويد «من از آرزوهاى جسماني فارغ ام و اقبالِ من بر لَذّتِ رُوحاني مقصوراست» و در همه احوال سُخرهٔ هوا باشد و قبلهٔ احكامْ خشم و شهوت را شناسد .

ملك گفت : مي خواهي تا ما را مُلك تلقين كني و كفايتِ مموّه و مزوّرِ خود بر مردمان عرض دهي ؟ گفت : سه تن بر خودگمانِ مهارت دارند و هنوز در مقام جهالت باشند: مطربي نوآموز كه هرچند كوشد زخمهٔ او باساز و الحانِ ياران نسازد و نياميزد ، و تمزيج زير و بم ، برابر ، در صعود و نزول نشناسد ؛ و نقّاشِ بي تجربت كه دعوي صورتگري پيوندد و رنگ آميزي نداند ؛ و شوخي بي مايه كه در محافلْ لافِ كارگزاري زند و چون در معرضِ مهمّي آيد از زير دستان در چند و چگونه سُفْتَه خواهد .

---

۱ تهتّک ازآنچه سابقاً آورده شد (۴/۲۰۲ح و ۱۲/۲٦۰ح) معاني پرده دريدگي ، بيباكي ، رسوا بودن ، بد زباني وغيره مفهوم مي‌شد ، ولي دراينجا در جواب بلار «جهل و خفّت» را معادل آن آورده ؛ و نيز «تهتّک تو» را در قبالِ «قِلّة عقلِک وخِفّة حِلمِک» متنِ عربي گذاشته‌است . ٦/۳۸٦ نيز ديده شود .

۸ مُمَوَّه آبِ زر داده ، زراندود ؛ مزوَّر بدروغ و به تقلُّب چنان آراسته شده كه حقيقي و به از آنچه هست جلوه كند ، مثل سكّهٔ قلب و خطّ مجعول ؛ تمويه و مموّه در ۹/۷۹ح و ۱۴/۱۰۱ح و ۸/۱۳٦ح و ٦/۲۳۹ح و ۴/۳۳۱ح و ۴/۳۳۵ ديده‌شود .

۱۰ و ۱۱ تمزيج زير و بم ، برابر ، درصعود و نزول نشناسد نمي‌داند كه زير و بم سازِ خود را پا بپاى سازِ ياران آنجا كه بطرفِ نغمهٔ زير بالا ميرود و آنجا كه بجانبِ نغمهٔ بم پائين مي‌آيد چگونه بهم بياميزد . در اساس «تمرح» دارد بجاى تمزيج كه در نسخ ديگر آمده‌است ؛ و در متن عربي فقط : الّذي يضرب بالصنج والعود والطبل حتّى يوافق المزمار وسائر الألحان .

۱۲ شوخ مطرّزي در المُغْرِب شوخ را معادل سركشِ موذي و بدخو گذاشته‌است آنجا كه گويد «شوخ وهو بالفارسيّة العارِمُ الشَّرِسُ الخُلُق» . نيز ۲/۹۲ح و ۳/۳۲٦ح و ۷/۳۳۹ح ديده شود .

۱۳ سُفته چنين‌است در اساس و P_1 و P_3 و B و F ؛ در بايسنغري : سفبه ؛ G : بعه (و روى آن خطّ ←

ملك گفت : بنـا حقّ کشتي ایران دخت را ، ای بلار ! گفت : سه تن بنا حقّ در کارها شَرْع کنند : آنکه تصلّفِ دروغ بسیار کند و فعل و قول را بتحقیق نرساند ؛ و کاهلي که برخشم قادر نباشد ؛ و پادشاهي که هر کسي را بر عزایمْ خاصّه در کارهای بزرگ اطّلاع دهد.

ملك گفت : ما از تو ترسانیم ، ای بلار ! گفت : غلبهٔ هراس بي موجبي بر چهار کس معهود است : آن مرغي خُرد که بر شاخ باریك نشسته باشد و مي ترسد از آنچه آسمان بر وی افتد ، و از برای دفع آن پای در هوا مي دارد ؛ و [کلنگ که] هر دو پای از برای گراني جسم خود بر زمین ننهد ؛ و کرمي که غِذای او خاك است و او ترسان از آنچه نماند ؛ و خُفّاش که روز بیرون نیاید تا مردمان بجمالِ او مفتون نگردند و همچون دیگر مرغان اسیر دام و محبوس قفص نشود .

ملك گفت : راحتِ دل و خرّمي عیش را پدرود باید کرد بفقدِ ایران دخت . گفت : دو تن همیشه از شادکامي بي نصیب باشند : عاقلي که بصحبتِ جاهلان مبتلا گردد ؛ و

کشیده و بالاي کلمه باری نوشته شده‌است) ؛ نافذ : استفتا ؛ P_2 : تحفه ؛ چلبي جمله را ندارد ، نتق در اینجا دو ورق سقط دارد ؛ مج بعلّت اختصار مبلغي ازاین مکالمه را اصلا ندارد . سُفته خواستن پیداست که بمعنيِ یاري و همراهي خواستن بکار رفته‌است ، و شاید معمولِ زمان بوده‌است که صاحب مرتبه‌اي در دیوان همینکه از زیردستي یاري و اظهارِ رأی مي‌طلبیده‌است مي‌گفته «سفته‌اي بمن بدهید» یا دیگران در حقّ او سفته خواستن را به کنایه و تعریض بکار مي‌برده‌اند. و این معني از یکي از سه مفهوم سُفته که در فرهنگها قید شده‌است نمي‌تواند مأخوذ باشد ، سُفته بمعنيِ دست لاف ؛ سُفته بمعنيِ ارمغان و سوغات و هدیّه ؛ سُفته بمعنيِ قرض که بکسي دهند ؛ و شاید مأخوذ بودن از مفهوم نخستین قابل ترجیح باشد . بعید نیست که سفته در بار کسي کردن که خاقاني دارد بي ارتباط به این معني نباشد (دیوان چاپ سجّادي ۳۹ و ٤۱۳ بترتیب) :

گوئیَم «حجّ تو هفتاد و دو حج بود امسال» این چنین سُفته مکن تعبیه در بار مرا
فلک را سُفته بدبختي است در بارِ نکوکاران چو بُختي بارِ بدبختي کش ار سرمستِ حیراني

۲ شَرْع بمعني شروع ، به ۱۲/۳۵٤ح و ۱٤/۳٦٤ح رجوع شود .

۲ تصلّف لاف و بخود بستن ، به ۱۲/۲۵۲ح و ۱۳/۲٦۲ح نیز رجوع شود .

٦ کلنگ پرنده ایست کبود رنگ و دراز گردن ، بزرگتر از لکلك ، که اورا شکار کنند و خورند و پرهای زیر دُم اورا بر سر زنند (برهان قاطع) ؛ امروز ما باسم ترکيِ آن دُرنا مي‌شناسیمش ؛ به انگلیسي Crane .

۹ قفص به صاد ، رجوع شود به ۵/۲۵۸ و ۱/۲۸٦ح .

بد خوئي که از اخلاقِ نا پسندیدهٔ خود بهیچ تأویل خلاص نیابد .

ملك گفت : مُزد از بَزَه و نیك از بد نمي شناسي ، ای بلار ! گفت : چهار کس بدین معاني محیط نگردند : آنکه بدَردي دایم و علّتي هایل مبتلا باشد و باندیشه‌ای دیگر نپردازد ؛ و بندهٔ خائنِ گناه‌کار که در مواجههٔ مخدوم کامگار افتد ؛ و آنکه با دشمنِ شجاع در کارزار آید و ذهنِ او از تمامي کار منقطع شود ؛ و ستمگاري بي باك که در دستِ ظالمي از خود قوي‌تر درماند و در انتظارِ بلاهایِ بزرگ بنشیند .

ملك گفت : همه نیکیها را گم کردي ! گفت : این وصفْ چهار تن را زیبا نماید : آنکه جور و تهوّر را فضیلت شمرد ؛ و آنکه به رای خویش مُعْجَب باشد ؛ و آنکه با دزدان إلْف گیرد ؛ و آنکه زود در خشم شود و دیر برضا گراید .

مَلِك گفت : بتو واثق نشاید بود ، ای بلار ! گفت : ثقتِ خردمندان بچهار کس مستحکم نگردد : ماري آشفته ؛ و ددي گرسنه ؛ و پادشاهي بي رحمت ؛ و حاکمي بي دیانت .

مَلِك گفت : مخالطتِ تو بر ما حرام‌است . گفت : مخالطتِ چهار چیز متعذّراست : مصلح و مفسد ؛ و خیر و شرّ ؛ و نور و ظلمت ؛ و روز و شب .

مَلِك گفت : اعتمادِ ما از تو برخاست . گفت چهار کس را اهلیّتِ اعتماد نتواند بود :

---

۲ مُزد ثواب ؛ اجرِ کار نیک ؛ بمعني عملِ نیکو « کار ثواب » بکار رفته‌است ، در قبالِ بزه ، گناه .

۷ زیبا از زیبیدن ، بمعني زیبنده و برازنده و مناسب ؛ زیبد در این شعر خاقاني آمده‌است (دیوان ۳۵۵) :

خاصهٔ بغداد خنگِ خاص خلیفه‌است نعل بها زیبدش بهای صفاهان

۸ تهوُّر معنیِ متداولِ کلمه بي باکي کردن درکاراست و بي اندیشه و به ناباکي در چیزي افتادن ؛ ولي نصرالله منشي گویا بمعني ستمگري و آزار رساندن و به ناروا برکسي هجوم بردن بکار می‌بَرَد ؛ در قصهٔ زاغي که او را زده و بحالتي نزدیك بهلاك افگنده بودند ملكِ بومان می‌پرسد که « این تهوُّر بر وی بچه سبب رفته‌است » (۹/۲۱۲ دیده شود) ؛ و اینجا با « جور » جُفت کرده‌است .

۸ مُعْجَب (از إعجاب) بصیغهٔ اسم مفعول صفتِ کسي که اورا ازکسي یا چیزي خوش آمده باشد و باو حالتِ اعجاب دست داده باشد . مُعْجَب در ۴۸/٤ح و اعجاب در ۱۰/۱۱۵ح دیده شود .

۸ إلف أُنس ؛ رجوع شود به ۸/۱٦ح ، ٦/۱۸ ، ۲/۷۰ ، ۷/۱۰۷ ، ۱٦/۲۸۷ح و ۱/۲۹٤ح .

۱۱ حاکم قاضي مراداست که امروز دادرس هم می‌گوئیم ؛ و حاکمِ شرع تا چندي پیش لفظي متداول بود .

۱۲ مخالطت رجوع شود به ۸/۳۸۲ح . ۱٤ اهلیّتِ اعتماد در اساس : اعتماد اهلیّت .

دزدي مُفتحِم ؛ حشم سِتَنْبَه ؛ فحّاشِ آزَرده ؛ اندكْ عقلِ نادان .

ملك گفت : [رنج من بدان بي نهايتست كه درمانِ ديگر دردهاى من ديدارِ ايران دخت

۳ بودي و] دردِ فراقِ ايران دخت را شِفا نمي بينم . گفت : از جهتِ پنج نوع زنان غم خوردنِ مُبـــاح است : آنكه اصلي كريم و ذاتِ شريف دارد و جمالي رايق و عفافي شايع ؛ و آنكه دانا و بُردبار و مُخلص و يكدل باشد ؛ و آنكـــه درهمه ابواب نصيحتْ بَرزد و حُضُورو

---

۱ حشم ستنبه اساس : حسم ستنبّه ؛ بايسنغري : حسم سسه ؛ P_1 و P_2 و P_3 و F و چلبي : چشم شسته ؛ نافذ : شسته چشمي ؛ B : بسته چشمي ؛ G : سوخ حسم ؛ نَتَن در اينجا سقط دارد و مَتج اساساً اختصار كرده و انداخته است ؛ درمتن عربي (چاپ شيخو ، ص ۱۹۷) اين چهار نوع «اللصّ والكنوب والمذّاق والحقود المسلّط» ناميده شده‌اندكه دو نوع آن با ترجمه مطابق نمي‌آيد . ستنبه و استنبه بمعنيِ درشت جثّهٔ درشت خوى دلير سركش نافرمان ستيزه‌گر كريه المنظركه طبع از ديدنش هراسان گردد در ادبيّات فارسي وكتب ديني قديم بسيار بكار رفته‌است . در كارنامهٔ اردشير پاپكان «ستهمبكيه و دوشرميه و دروغ» با هم آورده شده است ؛ در ويس و رامين همه جا نعتِ ديواست (۳٦/٤۳ ستنبه ديوِ مهر ؛ ۱۲/۸۵ ستنبه ديو هجران ؛ ۳۸/۸٦ ستنبه ديو بدخو) ؛ در شعري از جلّابِ بخاري صفتِ شاهين‌است و ضدّ فرومايه (فرهنگ لغات فارسي اسدي) :

چون پَندِ فرومايه سوى جوژه گرايد شاهين ستنبه به تذروان كند آهنگ

و در حديقهٔ سنائي آمده‌است (چاپ مدرّس رضوي ٤۵۰ و ۵۱٦ به ترتيب) :

صحبتِ عام آتش و پنبه است زشت نام و تباه و استنبه است

كُشت ديوِ ستنبه را از تاب گوهر چترِ او بجاى شهاب

در تفسير قرآن (نسخهٔ كيمبريج كه براون وصف كرده‌است ، و ترجمه و قصّه‌هاى قرآن چاپ مهدوي ص۷٤۹) در ترجمهٔ مَريد و مارد و عفريت و جنّ آمده‌است ، مثلاً : فرمانبرداري مي‌كند هر ديوي ستنبه را ، گفت يكي پريي كه نيرو داشت ازآن پريانِ ستنبه با زور ؛ گفت ستنبه‌اي از پريان ؛ از هرستنبهٔ بسيار فساد كه دران ديو هيچ نيكي نيست ؛ در مثنوي نيز صفت ديو آورده شده ؛ و نيز لقب عارفي از اهل هرات بوده‌است بنام ابو اسحق ابراهيم كه در تدوين رافعي و آثارالبلاد و نفحات الأنس و غير اينها مذكوراست . اگر اين قراءَت صحيح باشد مراد از حشم ستنبه آن پيروان و خدمتگزاران شاهاندكه نافرمان و درشت خوى و ستيزه‌كار و مكروهند ، و أشكال مختلفي كه در نسخ ديده مي‌شود تصحيفهائي‌است ناشي از مجهول بودنِ لفظ و معني بر كتّاب ؛ والله اعلم .

۲و۳ رنج من ... بودي و اين سطر از نسخ غير اساس گرفته شد ، در B و بايسنغري بجاي رنج : درد .

۳ ازجهت اينجا بمعنيِ «از براي» و «از بهرِ» .

٤ مباح ۹/۲٤٤ح و ۸/۳۰۱ ديده شود .

٤ رايق (از روق) برتر و بالاتر از همه ، بسيار نيكو .

٤ شايع موردِ قبولِ همگي ؛ ٤/۳۰ح ، ۷/۱٤۵ح ، ۱۳/۲۳۸ح ، ۷/۲۷۲ و ۵/۳۵٤ح ديده شود .

غیبتِ جفت بي رعایت نگذارد ؛ و آنکه در نیك و بد و خیر و شر موافقت و انقیاد را شِعار سازد ؛ و آنکه منفعتِ بسیار در صحبتِ او مشاهدت افتد .

ملك گفت : اگر [کسي] ایرانْ دخت را بما باز رساند زیادت از تمنّي او را مال دهیم . گفت : مال نزدیكِ چهار تن از جان عزیزتراست : آنکه جنگ برایِ اُجرت کند ؛ و آنکه زیرِ دیوارهایِ گران برای دانگانه سُمج گیرد ؛ و آنکه بازارگانيِ دریا کند ؛ و آنکه در معادن مزدور ایستد .

ملك گفت : در دلِ ما از تو جراحتي متمکّن شد که برِفقِ چرخ و لطفِ دهر آن را مرهم نتوان کرد . گفت : عداوتْ میانِ چهار کس بر این طریق متصوّراست: گرگ و میش و ؛ گربَه و موش و ؛ باز و دُرّاج و ؛ بوم و زاغ .

ملك گفت : بدین ارتکابْ خدمتِ همه عمر تباه کردي . گفت : هفت تن بدین عیب موسوم‌اند : آنکه احسان و مروّتِ خود را بمنّت و اذیّتْ باطل کند ؛ و پادشاهي که بندهٔ

---

۲ شِعار ۱۸/۱۳ح و ۹/۳۲ و ٤/٥۲ح و ۸/۱۳۸ح و ۱۲/۳۰۱ح دیده شود .

٤ چهار تن جز اساس همهٔ نسخ : پنج تن ؛ و پنجمي را نیز شمرده‌اند (حاشیه بر سطر ٦ دیده شود) .

٥ دانگانه مال و متاعي اندك ؛ رجوع شود به ۱۰/۱۷۷ح . دانگانه درکتاب نقض ص ٤٤۲ نیز آمده‌است .

٥ سُمج نقب را مي‌گفته‌اند ، یعني راهِ زیرِ زمیني ؛ و نیز جائي « که در زیر زمین یا درکوه بکنند و چنان سازند که در درون آن توان ایستاد و خوابید همچنانکه مرتاضان و درویشان از برای خود ، و چوپانان بجهت گوسفندان سازند » ؛ و سُم (از سُنب ، سُنبیدن ، سُفتن = سوراخ کردن) و سُمجه و آهون نیز گفته مي‌شده‌است ، و کندنِ نقب را سُمج گرفتن مي‌گفته‌اند . شعري از کلیله و دمنهٔ رودکي در لغت فرس اسدي (و با اندك اختلافي در صحاح الفُرس) منقول‌است مربوط بحکایتِ زني که از برای رفیق خویش از خانه بکوچه نقبي ساخته بود (در متن عربي : حَفَرَت سِرْبًا – در کلیلهٔ نصرالله منشي این حکایت نیامده‌است ولي محلّ آن در صفحهٔ ٥۰ پس‌از س ۱۰است) :

شو بدان کُنج اندرون خُمّي بجوی — زیرِ آن سُمج‌است بیرون شو بدوی

و بیهقي در داستان جنگ امیر مسعود با غوریان گوید (چاپ فیّاض۱۱۸) : منجنیقها برکار کردو سنگ روان کردندو سُمج گرفتند از زیر دو برج که برابرِ امیر بود . و مسعودِ سعد زندان خویش‌را به سُمج تشبیه کرده‌است(دیوان ٤۲۸) :

هر دَهْ نشسته بر در و بر بام سُمج من — با یک دگر دُمادُم گویند هر زمان :

هین برجهید زود که حیلتگریست این — کز آفتاب پُل کند ازسایه نردبان !

٦ مزدور ایستد بعد ازین در همهٔ نسخ دیگر کلیله پنجمین کس بدین لفظ (با اختلافات جزئي میان نسخ) نام برده شده‌است : و آنکه تعرُّض أصحابِ فرمان و أربابِ مقدرت به إغرای خصمانِ ایشان جایز بیند .

کاهل و دروغْ زَن را تربیت فرماید؛ و مهتري درشت خوی که عقوبتِ او بر مبرّتِ او بچربد؛ و مادري مشفق که در تعهّدِ فرزندِ عاقّ مبالغت نماید؛ و آزادْ مردي سخي که بد عهدِ مکّار را بر ودیعتِ خویش معتمَد پندارد؛ و آنکه ببدگفتِ دوستان فخر کند؛ و آنکه زاهدان را از عقیدتْ إجلال لازم نشمرد و ظاهر و باطن در حقّ ایشان یکسان بدارد.

ملك گفت: باطل گردانیدي جمالِ ایران دخت را بکُشتنِ او. گفت پنج چیز همهٔ اوصاف ستوده را باطل گرداند: خِشمْ حِلم مرد را در لباسِ تَهتّك عرضه دهد و علم اورا در صیغتِ جهل فرا نماید؛ غمْ عقلْ را بپوشاند و تن را نزار کند؛ کارزارِ دایم در مصافها نفسْ را بفنا سپارَد؛ گرسنگي و تشنگي جانوران را ناچیز کند.

ملك گفت: ما را با تو پس ازین کاري نماند، ای بلار! گفت: خردمندان را با شَش کس آشنائي نتواند بود: یکي آنکه مشورت با کسي کند که از پیرایهٔ علم عاطل است؛ و خُرد حوصلهاي که ازکارهایِ شایگاني تنگ آید؛ و دروغْ زَني که به رای خود إعجاب نماید؛ و حریصي که مالْ را بر نفسْ ترجیح نهد؛ و ضعیفي که سفرِ دور دست اختیار کند؛ و خویشتن بیني که أستاد و مخدومْ سیرتِ او نپسندد.

---

۱ مَبَرّت نیکُوِي کردن، نکوئي کردن، نکوکاري.

۲ عاقّ (از ع ق ق) آزارکنندهٔ پدر و مادر، نافرمان بُردار از پدر یا مادر یا هردو. درکتاب الفاخر مفضّل (ص ۲۷۸) عاق کردن را بمعنيِ قطع رحم کردن آورده‌است، که عقوق مصدر آنست. نیز ۵/۳۰۲ح دیده شود.

۶ مرد کلمه در اساس نیست. تهتّك ۱/۳۸۳ح دیده شود.

۸ گرسنگي و تشنگي باید این دو را دو چیز جدا شمرد تا حسابِ پنج چیز کامل گردد.

۱۰ عاطل اینجا بمعني خالي؛ اصلاً بمعني بي‌کار، و بي پیرایه. عاطل از پیرایه = محروم ازان.

۱۱ حوصله معني اصليِ کلمه علف دانِ مرغ، چینه دان، سنگ‌دان بوده‌است، و در قدیم الأیّام ژاغر نیز مي‌گفته‌اند؛ به استعاره بمعنيِ طاقتِ تحمّل و صبر کردن، تاب و توانائي مداومت در کاري و گفتگوئي، بکار رفته‌است؛ ترکیباتِ با حوصله و پُرحوصله و فراخ حوصله براي کسي‌که مي‌تواند شکیب و بُردباري بخرج دهد، و بي حوصله و تنگ حوصله و خُرد حوصله و کم‌حوصله برای ضدّ آن متداول‌است. در ۹/۲۶۸ و ۱۰ گذشت که: دریاست که ... هرچه در وی انداخته‌شود در وی پدید نیاید و در حوصلهٔ وی بگنجد. معاملهٔ یک کلمهٔ فارسي که به هاء غیرملفوظ ختم شده باشد نیز با این کلمه شده‌است و بي حوصلگي و کم حوصلگي ازان ساخته‌اند.

۱۱ شایگاني خوب و عالي و شاهانه و دقیق و محتاج به صبر و حوصله. نیز ۱۴/۲۱۲ح دیده شود.

گفتْ : تو نا آزموده به بودي ، ای بلار ! گفت : ده تن را بشاید آزمود : یکي شجاع را درجنگ ، و یکي برزگررا در کشاورزي ، و مخدوم را درضُجرت ، و بازرگان را درحساب ، دوستْ را وقتِ حاجت ، اهلْ را در ایّام نکبت ، زاهد را در إحرازِ ثوابْ ، فاقه‌زده را در درویشيْ بصلاحِ عزیمت ، و کسي را که بترکِ مال و زنان گفت ازسرِ قدرت درخویشتن‌داري . چون سخن اینجا رسید و اثرِ تغیّر در بشرهٔ ملك بدید بلار خاموش شد و با خود اندیشید :

وقت است اگر نوبتِ غم در گذرد

وقت‌است که مَلِك را بدیدارِ ایران دخت شادمان گردانم ، که اشتیاقْ بکمال رسیده‌است ، و نیز عظیمْ إغماضي فرمود بر چندین ژاژ و سَفساف که من ایراد کردم . وانگاه گفت :

۱ ده تن را همهٔ نسخ همین طوراست و در همهٔ نسخ نُه تن تعداد شده‌است ، چون همهٔ نُه مورد با مواردِ مذکورِ در متن عربي مطابق نیست ندانستم کدام یک از قلم افتاده‌است ؛ تواند بود : بنده را در عشرتِ خداوندش ، یا : جوانمرد را در بخشش و رحمت . در نسخ چاپي یک دهمي نام برده شده‌است که نبودنِ آن بهتراست .

۵ بلار فاعل مؤخّراست از برای بدید ، و مسندٌ الیهِ مقدّم از برای خاموش شد ؛ مگرآنکه در اصل «پدید آمد» بوده باشد . نسخ دیگر : ظاهر گشت (یا : ظاهرتر گشت) .

۸ ژاژ یکي از معانيِ اصليِ آن بُتهٔ گیاهي خاردار است که خود روست و در صحراها و بر سر تپّه‌ها مي‌روید ، آن را جمع مي‌کنند و از برای سوختن به امکنهٔ مسکون مي‌برند ، شتر آن را مي‌کَنَدو مي‌خایدو مردم چون آن‌را بي‌مزه‌و بي‌فایده دانسته‌اند به مجاز و کنایه ژاژ خائیدن و ژاژ درائیدن را بمعني سخنان بیهوده و بي‌مزه و هرزه و یاوه گفتن ، و ژاژ را بمعني هذیان و مهمل و بي‌معني بکار برده‌اند . در لغتِ فُرسِ اسدي این بیتِ عسجدي منقولست :

ژاژ داري تو و هستند بسي ژاژ خوران　　وین عجب نیست که تازند سویِ ژاژ خران

و فرّخي مکرّر این لفظ را بکار برده‌است (دیوان چاپ دبیر سیاقي ص ۳۲۷ و ۳٦۷ و ۳۷۲ بترتیب) :

من این همه ز طریق مطایبت گفتم　　مگر نگوئي کاین ژاژ باشد و هذیان

کسي که ژاژ دراید به درگهي نشود　　که چرب گویان آنجا شوند کند زبان

گر کسي گوید مانندهٔ او هیچ شهست　　گو برو خام درائي مکن و ژاژ مخای

کسي که گوید من چون تؤم بفضل و هنر　　سبُک خِرَد بُوَد و یافه گوی و ژاژ درای

و ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوي ۳۹۳ ، پایسته که چاپ شده‌است غلط است) :

بر خوان ژاژخای منه هرگز　　این خوب قول پخته و خایسته

و انوري گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوي ص ٦٦۲ — نیز ص ٤٥٦ همان کتاب دیده شود) :

نام حکمت همي نهند آنگاه　　بر خُرافاتِ ژاژِ ژندهٔ خویش

و کمال الدّین اسمعیل گوید (دیوان نسخهٔ چستر بیتي ق ۲۷ رو — نیز فولرس از فرهنگ شعوري) : ←

زندگاني ملك دراز باد! در رويِ زمین اورا نظیري نمي‌دانم و در آنچه بما رسیده‌است از تواریخ نشان نداده‌اند، و تا آخرِ عُمرِ عالَم هم نخواهد بود، که با حقارتِ قدر و خسّتِ منزلتِ خویش بر آن جمله سخنْ فراخ مي‌راندم و قدم از اندازهٔ خویش بیرون مي‌نهادم، البتّه خشمي بر مَلِك غالب نگشت. ذاتِ بزرگوارِ او چُنان بجمالِ حلم و سَکینَت آراسته‌است و بزینتِ صبر و وقارْ متحلّي، و جمالِ حلم و بسطتِ علمِ او بي‌نهایت و، جانبِ عفوِ او بندگان‌را مُمَهَّد و، خَیراتِ او جملگي مردمان را شامل و، آثارِ کم‌آزاري و رأفتِ او شایع. و اگر از گردشِ چرخ بلائي نازل گردد و از تصرّفِ دهر حادثه‌اي واقع شود که بعضي نعمتهاي آسماني را مُنَغَّص گرداند دران هیچ‌کس ملك را غمناك نتواند دید، و جنابِ او از وصمتِ جَزَع و قَلَقْ منزّه باشد و، نفسِ کریم را درهمهٔ شداید ریاضت دهد و، رضا را بقضا از فرایضْ شناسد؛ با آنکه کمالِ استیلا و استعلا حاصل است و اسبابِ امکان و مقدُرتْ

ز خوشه چینيِ کَشتِ نیاز هست علو خمیده پشت و شکم خوار و ژاژخای چو داس

و مولوي درمثنوي گوید (دفتر سوم ب ۲۳۶۷ – نیز دفتر پنجم ب ۹٤۰ دیده شود):

مي‌نداند خلق اسرارِ مرا ژاژ مي‌دانند گفتارِ مرا

سَفساف أمرٌ سَفساف: کاري بد؛ امر حقیر؛ کاري ناقدر؛ سَفسَفَ العمل: بدکرد کاررا، ژنده کردش (زمخشري)؛ سَفساف کار حقیر، و بلایه از هرچیز، و درحدیث‌است که خداوند کارهاي بلند مرتبه را دوست مي‌دارد و سفسافِ آنهارا دشمن مي‌دارد (از صراح قرشي).

۲و۳ خِسَّتِ منزلت پستيِ مرتبه و فرومایگي. از خَسَّ (فرومایه شد و حقیر شد) و خسیس (مردِ ناکس و فرومایه و حقیر).

٤ سَکینَت آرامي، آرامش، آهستگي، قرار، وقار.

٥ بسطَتْ گستردگي و فراخي و دامنه‌داري؛ نیز ۱/۲٤ح، ۷/۲۸٤ح، ۱۳/۲۹٦، ۷/۳۲۰ دیده شود.

٦ مُمَهَّد گسترانیده و آماده کرده؛ ۱۱/۱۸۲ح و ۱۰/۲۳۷ و ۱۰/۲۹۹ و ۱٦/۳٦٥ دیده شود.

۸ مُنَغَّص ناگوار و ناخوش؛ رجوع شود به ۲/۳٥ و ۱٤/۲٤٤ح و ۱۳/۲٥۱ح.

۸ وَصْمت عار و ننگ؛ رجوع شود به ۲۱/۱۰۷ح و ۱۱/۱۳۱ و ۱۰/۱۷٦ و ۲/۲٤٤. دراساس فقط: سمت.

۹ ریاضت (از روض) نرم کردنِ ستورِ نرم ناکرده؛ رام کردن و آموختن ستورِ خشن به بُردن سوار و بار. مجازًا ریاضت دادنِ نفس و دیگري به بُردباري و شکیب کردنِ در سختیها و تحمّلِ رنج.

۱۰ استعلا (استعلاء از ع ل و) بلندي یافتن و غلبه کردن و غالب شدن. ٤/۳٦٦ نیز دیده شود.

۱۰ مَقدُرت و مَقدِرت و مَقدَرت توانائي و توانائي یافتن و توانا شدن، توانستن.

ظاهرْ تجاوز و اغماضِ ملکانه در حقِّ بندگانِ مخلص بر این سیاقت است ؛ و باز جماعتي که خویشتنْ در محلِّ لِدات دارند اگر اندك نخوتي و تمرّدي اظهار کنند ، و بتلویح و تصریح چیزی فرا نمایند که بمعارضه و موازنه مانند شود ، در تقدیم و تعریكِ ایشان آن مبالغت رود که عِزّت و هیبتِ پادشاهي اقتضا کند ، و خاصّ و عامّ و لشکر و رعیّت را از عجز و انقیاد آن مشاهدت کند

گر چرخِ فلك خصمِ تو باشد تو بحجّت   با چرخ بکوشي بهمه حال و برآئي

و چون این قدرت بدیدند و سَرْ بخطّ آوردند در اکرام و انعامْ فراخورِ علوِّ همّت و فرطِ سیادتْ آن افراط فرموده مي‌آید که تاریخ مفاخرِ جهان و فهرستِ مآثرِ ملوكْ بدان آراسته گردد و ذکر آن بر رویِ روزگار باقي ماند .

---

۲ لِدات (جمع لِدَة از و ل د) همزاد ، کسي غیراز برادر و خواهر اگر با شخص در یک زمان زاده شده و در یک خانه بزرگ شده و هم شأن و هم قدرِ او باشد ؛ در اساس و F : لذّات ؛ تّتی و بایسنغري : لذات ؛ P_1 و G : کفاءت ؛ P_2 و P_3 و نافذ : کفات ؛ B و متّج : کُفاة – بحدس تصحیح شد . لِداتُه در ۱۲/۹ دیده شود .

۲ تلویح اشارت کردن ؛ بتلویح به اشاره ، بدون آنکه صراحةً چیزي بگویند .

۳ فرا نمودن نشان دادن ؛ نیز ۹/۱۸ح و ۲۰/۳۰ح و ۱۰/۳۱۸ و ۳/۳٤۲ و۷/۳۸۸ دیده شود .

۳ تقدیم و تعریك چنین‌است در اساس و تّتی و P_1و نافذ و مجّ ؛ F : تقدیم تعریك ؛ B و بایسنغري : تقدیم تأدیب و تعریک ؛ P_2 و P_3 (نیز P_1 به اصلاح جدید) : تقویم و تعریک . ابتدا گمان رفت که شاید این صورت اخیر صحیح باشد ، امّا باز مبادرت به تغییرآن نرفت . بخاصّه که در سندبادنامه (چاپ استانبول ص ۳) نیز آمده‌است : از برای تقدیم و تعریکِ مفسدان و قمع و تأدیبِ متعدّیان ، الخ ؛ و احتمالِ این داده شد که صورتِ اصلي مصطلح آن عهد بوده و معنیً درست باشد . برای تعریک بمعني گوشمال دادن ۸/۱۲۰ح و ۱٤/۲۰۰ح دیده شود .

٥ مشاهدت کند شعري که بعد مي‌آید تتمّهٔ عبارت مي‌شود : مشاهدت کند که گر چرخ فلك ، الخ ؛ ولی جمله عیبي گویا دارد : شاید را زائد باشد و آن باید به ایشان بدل شود ، و یا به وجهي دیگر اصلاح شود، مثلاً : از عجز و انقیاد ایشان مشاهدت افتد (چنانکه در B و P_1 و P_2 و P_3 و نافذ آمده‌است) .

٦ برآئي برآمدن بمعني غالب شدن، برترآمدن، فایق‌آمدن . برناید در ۸/۱۸٦ دیده شود .

۷ سر بخط آوردن و نیز سر برخط داشتن ، سر برخط انداختن ، سر درآوردن به — ، سر فرودآوردن به — ، سر درکلاه کسي نهادن ، همگي بمعنيِ اسیر و مطیع و منقاد شدن یا بودن در منشآت و اشعار قدما و متوسّطین بکار رفته‌است (رجوع شود به بهار عجم و فولرس) ؛ ضدّ آن : سر از خط برداشتن ، سر برآوردن ، سر برتافتن ، سر باز زدن ، سر کشیدن .

۹ مآثر کارهای ناماور ؛ رجوع شود به ۱۰/۹ح و ٤/۲۳٥ و ۱۳/۳٤٥ح .

با آن کامگاري و اقتدار که تقریر افتاد سخنانِ بي محابا را که بر لفظِ من رفت اسماعْ ارزاني فرمود ، کدام بنده این عاطفت را شکر تواند گُزارد ؟ شمشیرِ برّان حاضر و بنده درمقام ِ تبسُّط ، اقامتِ رسم سیاست را جز حلم و کرم مَلِك چه حجاب صورت توان کرد؟و من بنده بگناهِ خویش اعتراف مي‌آرم و اگر عقوبتي فرماید مُحقّ و مصیب باشد ، که خطائي کرده‌ام و در امضاي فرمانْ تأخیر جایز شمرده‌ام ، و از بیم این مقام و هولِ این خطاب باز اندیشیده ، و باز مي‌نمایم که ملکهٔ جهان برجای است .

چندانکه مَلِك این کلمه بشنود شادي و نشاطْ بر وی غالب گشت ، و دلایلِ فرح و ابتهاج و مخایلِ مسرّت و ارتیاح در ناصیهٔ مبارکِ او ظاهر گشت

این منم یافته مقصود و مُرادِ دلِ خویش ازحوادث شده بیگانه و با دولتْ خویش ؟
مِنْ بَعْدِ ماکانَ لَیْلِي لاٰ صَباحَ لَهُ كَأَنَّ أَوَّلَ يَوم ِ ٱلحَشْرِ آخِرُهُ !

و پس فرمود که : مانع سخط و حایلِ سیاست آن بود که صدقِ اخلاص و مناصحتِ تو

---

۲ ارزاني فرمود ارزاني داشت در ۸/۳۷۱ح دیده شود ؛ و نیز ۶/۳۹۳ و ۱۱/۳۹۵ .

۳ تبسّط با بزرگتر از خود گستاخي و بي پروائي ابراز کردن ، نیز رجوع شود به ۱۳/۱۷۳ح .

۳ صورت کردن تصوّر کردن ؛ رجوع شود به ۱۲/۲٦ح . خاقاني گوید (دیوان چاپ سجّادي ۲٦۵) :

صورت نکنم که صورتِ داد در گوهرِ انس و جان ببینم

و عطّار گوید (دیوان چاپ تفضّلي ٦٤٨) :

گر عشقِ چاریار نداري میانِ جان صورت مکن که پنج نمازت بُوَد روا

٤ مصیب ۱۰/۳۷٤ح دیده شود . ۸ ابتهاج (از ب ه ج و بهجت) شاد شدن ، شادي .

۸ مخایل ۲/۲۲۸ح و ۱۲/۲٤۸ و ۷/۲۸٤ و ۱۱/۳۵۵ و ۱۵/۳٦۸ دیده شود .

۸ ارتیاح شادماني . نیز ۱۳/۱۲٤ح و ۱۱/۱۸۲ح دیده شود .

۸ ناصیه پیشاني ؛ نیز ۱۲/۲۸۳ و ٦/۳۵۱ و ٤/۳۵۲ و ۲/۳۷۷ دیده شود .

۱۰ مِن بَعْدِ ماکانَ . . . بعد از آن (مدّتها) که شبِ من نبود آن را بامداد ، گوئي که آغاز روز رستخیز پایان آنست . ۱۱ سخط سَخَط و سُخْط خشم گرفتن ، و خشم سخت گرفتن ، و غضب کردن ، بر کوچکتر .

۱۱ سیاست بمعني اداره کردن امور و مملکت داري و رعیّت داري کردن معروفست و امروز نیز بهمین معني متداول‌است (ص ۱۸/٦ و ص ۷ مکرّر و ۱۱/۹٦ح دیده شود) . مجازات دادن و تنبیه کردن و گوشمالي و حبس و قتل کساني که مقصّر تشخیص مي‌دادند نیز سیاست خوانده مي‌شد بجهت اینکه لازمهٔ سیاست بود ؛ و اینجا این معني دوم مراداست . ۵/۲۰۰ و ۱۲/۳۱۸ و ۱۰/۳٤۵ و ۸/۳٦۵ و ٦/۳۸۲ نیز دیده شود .

می‌شناختم و می‌دانستم که در امضایِ آن مثال توقّفی کنی و پس از مراجعت و استطلاع دران شرعی پیوندی، که سهوِ ایران دخت اگرچه بزرگ بود عذابِ آن تا این حدّ هم نشایست، و بر تو، ای بلار، دراین مفاوضت تاوان نیست چه می‌خواستی که قرارِ عزیمتِ ما در تقدیم و تأخیرِ آن غرض بشناسی و باِتقانی تمام قدم در کار نهی. بدین حزم خرد و حَصافتِ تو آزموده‌تر گشت و اعتماد بر نیکْ بندگی و طاعتِ تو بیفزود و خدمتِ تو دران موقعی هرچه پسندیده‌تر یافت و ثمرتِ آن هرچه مهنّا‌تر ارزانی می‌داریم. و خدمتگار باید که بزیورِ وقار و حزم متحلّی باشد تا استخدام او متضمّنِ فایده گردد، و راست گفته‌اند که: زاحِمْ بعَوْدٍ أوْ دَعْ.

پیشِ حصارِ حزمِ تو کان حصنِ دولتست　　بحرِ محیط سنگ نیارد بخندقی

این ساعت بباید رفت و پرسشِ ما با فراوان آرزومندی و مَعذِرت بایران دخت رسانید و گفت:

بی طلعتِ تو مجلس بی ماه بُوَد گردون　　بی قامتِ تو میدان بی سرو بُوَد بستان

---

۱ إمضا　رجوع شود به ۳/۲٦۵ح و ۷/۳۷۷.

۱ مراجعت و استطلاع　سابقاً هم گفته شده بود «مراجعت و استقصا» (۱/۳۷۷ح)؛ استطلاع　پرسیدنِ رأی کسی، ازکسی رای زدن خواستن، آگاهی خواستن از رای کسی. ۸/٤۹ح نیز دیده شود.

۲ شرع　۱۲/۳۵٤ح و ۱٤/۳٦٤ح و ۲/۳۸٤ح دیده شود.

۳ تاوان　جریمه و غرامت و عوض که ازکسی به ازای زیانی که رسانده‌است یا عملی که کرده‌است می‌گیرند؛ تاوان برکسی است که زیان رسانده یا گناه و جنایتی کرده‌است. تاوان بر تو نیست یعنی موردِ بازخواست و مستحقّ مجازات نیستی. در بهار عجم بیتی از امیر معزّی روایت شده‌است که در دیوان او نیست:

آفتابِ فلک از برج شرف تابان شد　　هرکه از می نشود مست برُو تاوان‌است

۳ می‌خواستی　در اساس: می‌دانستی.　٤ بدین حزم خرد و ...　در اساس: بدین حزم و خرد و.

٤ حَصافت　محکم بودن و درستیِ عقل؛ رجوع شود به ۱۲/۱۸ح و ۲/۱۹٤ح و ۷/۲٦۸ح و ۱۳/۳۹٦.

۵ نیکْ بندگی　بندهٔ نیک بودن و بشرطِ بندگی عمل کردن؛ نیز ۱۵/۳٦ و ۱/۱۵٦ح دیده شود.

٦ مهنّا　گوارا شده و دور از رنج و زحمت؛ نیز ۲/۳۷ح و ۹/۹۵ح و ۹/۳۰۸ و ۷/۳۳۵ح وغیره دیده شود.

۸ زاحِمْ بِعَوْدٍ أو دَعْ　مزاحمت کن به اشتر پیر و یا واگذار — یاری از اهل تجربه خواه، ورنه رها کن.

۹ کان　در اساس: کی ان.　سنگ نیارد　قدر و ارزش ندارد، وزنِ آن را ندارد (وقتی که حزم تو حصنِ دولت باشد بحر محیط قدرِ آن را ندارد که خندقِ آن حصن باشد).

و تعجیل باید نمود تا زودتر بیاید و بَهجت و اعتدادِ ما که بحیاتِ او تازه‌گشته است تمام‌گردانـد ، و ما نیز از حجرهٔ مفارقت بحجلهٔ مواصلت خرامیم و مثال دهیم تا مجلسِ خرّم بیارایند و بیارند

زان می که چو آهِ عاشقان از تف   انگشت کند برآب زورق را

بلار گفت : صواب همینست و در امضایِ این عزیمت تردّد نیست

مَیْ کش که غمها مَی‌کشد ،   اندوهِ مردان وی کشد ،
در راه رُستم کَیْ کشد   جُز رخشْ بارِ رُوسْتَم؟

پس بیرون آمد و بنزدیکِ ایران دخت رفت و گفت :

روزْ مبارکْ شد و مراد برآمد   باز چو اقبالِ روزگار درآمد

و بشارتِ خلاص و مثالِ حضور بهم برسانید . مستوره برفور ساخته و پسیجیده بخدمتْ شتافت و هر دو بهم پیشِ مَلِك درآمدند . پس ایران دخت زمین ببوسید و گفت : شکرِ پادشاه را بر این بخشایش که فرمود چگونه توانم گزارد؟ و اگر بلار بکمالِ حلم و رأفت و فرطِ کرم و رحمتِ ملکانه ثِقَتِ مستحکم نداشتي هرگز آن تـأنّي و تـأمّل نیارستي کرد. ملك بلار را گفت:بزرگ منّتي متوجّه‌گردانیدي ، و من همیشه بمناصحتِ تو واثق بوده‌ام

---

۱ إعتداد   سربلندي و مباهات و افتخار . نیز ۱۳/۱۲٤ح و ٥/۲٤٥ح دیده شود .

٤ زورق   معني بیت آنست‌که این می ازکثرت گرمي زورق‌را بر روی آب بدل به زغال ميکند . از دو بیت در دیوان عنصري (چاپ دبیر سیاقي ص ٥۹) برمي‌آید که جام باده را گاهي بشکل کشتي ميساخته و زورق مي‌گفته‌اند .

۹ باز   در هشت نسخه (اساس و نـتّي و B و P_2 و P_3 و F و نافذ و بایسنغري) چنین‌است ، درچلبي و P_1 و مج: یار ؛ در G بي نقطه . باز بمعنيِ بار دیگر عیبي ندارد ، ولو اینکه یار مناسبتر تصوُّرشود .

۱۰ پسیجیده   آماده و مهیّا و کارْ ساخته و تهیّه دیده . امروز به جیم تلفّظ ميکنیم و مولانا نیز در مثنوي با گیج قافیه آورده (دفتر چهارم ب ۲۸٤۹) :

گفتوگو بسیارگشت و خلق گیج   در سر و پایان این چرخ بسیج

ولي در شاهنامه و اسکندرنامهٔ نظامي با هیچ نیز قافیه شده‌است، پس هردو تلفّظ ممکنست صحیح شمرده شودو هریک خاصّ ناحیه‌اي بحساب آید ، و یا اینکه به اصل رجوع باید کرد و قافیه را مِلاك ندانست . هُرْن درچاپِ لغتِ فُرسِ اسدي آن را پسیج آورده،ولي در اصل اسدي جیم و چي همه‌مخلوط و در زیر عنوان باب‌الجیم آمده‌است .

۱۳ ثِقَت   اعتماد و وثوق؛ رجوع شود به ۱/۷٤ح و ٦/۲۷۰ و ۱/۲۸۰ .

لکن امروزْ زیادت گشت. قوي دل باش که دستِ تو در مملکتِ ما گشادهاست و فرمانِ تو برفرمان بُردارانِ ما نافذاست، و بر استصوابِ تو در حَلّ و عقد و صَرف و تقریرْ اعتراضي نخواهد رفت. بلار گفت: دولتِ مَلِك در مزیدِ بَسْطت و دوام قدرت دایم و پاینده باد! بر بندگانْ تقدیمِ لوازمِ عبودیّت و اداي فرایضِ طاعتْ واجباست، و اگر توفیقي یابند بران مَحْمَدت چشم ندارند، باآنکه سوابقِ کرامات و سوالفِ عواطفِ پادشاهانه برخدمتِ بندگان رجحان پیدا و روشن دارد؛ و اگر هزار سال عُمر باشد و درطلبِ رضا و تحرّيِ فراغْ مُسْتغرَق گردانند هزار یكِ آن را شکر نتوانند گزارد. امّا حاجتْ ببنده نُوازيِ مَلِك آنست که پس ازین در کارها تعجیل نفرماید تا عواقبِ آن از ندامت و حسرت مسلّم ماند.

مَلِك گفت این مناصحتْ را بسمعِ قبول اصغا فرمودیم و در مستقبلْ بي تأمّل و مشاورت و تدبّر و استخارت مثالي ندهیم. و صِلَتي گران ایران دخت را و بلار را ارزاني داشت. هر دو شرطِ خدمت بجای آوردند و در معنيِ کشتنِ آن طایفه از براهمه که خوابها را بران نَمَط تعبیر کرده بودند بران رای قرار دادند؛ و ملك مثال داد تا ایشان را نَکال کردند، و بعضي را بردار کشیدند. و کارایدونِ حکیم را حاضر خواست و بمَواهِبِ خطیر مستغني

---

١ زیادت گشت باید مفهوم شود که «وثوق زیادت گشت»؛ بقرینهٔ «واثق» مصدر حذف شدهاست.

٢ حَلّ و عقد گشاد و بست؛ و مراد ازان گشادن و بستنِ گرههای امور مملکت و اداره کردن آنهاست. صَرْف و تقریر عَزل و نصب، برداشتن و گاشتن؛ و باز مراد از کار معزول کردن و بکار نصب کردنِ کارکنانِ مملکت و مأمورین حکومت است. هرچه تو صواب بداني دراین امور بکن و اختیار مطلق بتو داده میشود.

٥ مَحْمَدت رجوع شود به ٧/٣٧٢ح؛ مَحْمِدت نیز درستاست.

٥ سوالِفِ عواطف در اساس با واو عطف؛ رجوع شود به ١٤/٢٧١ح و ١٦/٢٧٨.

٦ تحرّي ١٣/٣٧٥ح دیده شود. ٧ مُسْتغرَق ٢/٧ و ٢/٤٧ح دیده شود.

٩ إصغا گوش دادن؛ و نیز بمعنيِ شنیدن و پذیرفتن. رجوع شود به ٥/٩٧ح.

١٠ استخارت بهترین را خواستن. به ٧/٣٠ و ١٦/٧٣ح رجوع شود.

١٢ نَمَط روش و شیوه و طریقه؛ بمعنيِ نوع و گونه نیز هست. ١٤/٢٥ح نیز دیده شود.

١٢ نَکال عذاب کردن و عقوبت چشانیدن بنحوي که مایهٔ عبرتِ دیگران باشد؛ جانیان را بدست آورد و همه را به نکالي تمام هلاك کرد (ترجمهٔ یمیني ١٧٢). نیز ٥/١٥٧ح و ٤/٢٨٧ دیده شود.

١٣ مَواهِب بخششها و عطاها؛ ٣/٤٧ح دیده شود. خطیر پُربها و پُرقدر؛ نیز ٨/٢٨٥ح دیده شود.

گردانید، و مثال داد تا براهمه را بران حال بدو نمودند؛ گفت : جزای خائنان و سزای غادران اینست . رویْ بپادشاه آورد و آفرینها کرد و بر لفظ راند :

رضا ندادي جز صبحِ در جهان نمّام   رها نکردي جز مُشكْ بر زمینْ غمّاز

او برفت . مَلِك بلار را فرمود که : باز بایدگشت و آسایشي داد تا ما هم بمجلسِ اُنس خرامیم ، که راست نیاید چنین

در جهان شاهدي و ما فارغ   در قدح جرعه‌اي و ما هشیار
خیز تا زابِ روی بنشانیم   بادِ این خاكْ تودهٔ غدّار
تُركْ تازي کنیم و بر شکنیم   نَفْسِ زنگي مزاج را بازار

اینست داستانِ فضیلتِ حلم و ترجیحِ آن بر دیگرْ اخلاقِ ملوك و عاداتِ پادشاهان ؛ بر خردمندان پوشیده نماند که فایدهٔ بیان این امثالْ اعتبارِ خوانندگان و انتباهِ مستمعان‌است . و هر که بعنایتِ ازلي مخصوص گشت نُمودارِ او تجاربِ متقدّمان و اشارتِ حکیمان باشد و بنایِ کارهایِ حال و استقبال و مصالحِ امروز و فردا برقاعدهٔ حکمت و بُنلادِ حصافت نهد . وَٱللهُ ٱلمُوَفِّقُ لِمٰا یَنْفَعُ فِي ٱلعاجِلِ وَٱلآجِلِ

---

۲ غادران به ۳/۲۷۳ح و ۱۰/۲۸۵ح رجوع شود .

۳ نمّام سخن چین و «خبر به دِه رسان» – ۲/۱۵۷ح و ۴/۱۲۱ و ۲/۱۲۷ و ۱۶/۱۳۱ دیده شود .

۳ غمّاز پرده دَر و راز آشکارکُن – ۵/۱۲۳ح دیده شود. در این دو مصراع هردوکلمه بمجاز بکاررفته‌است ، در حقّ صبح بواسطهٔ روشني و در حقّ مُشکْ بسببِ بو پراکني .

۱۰ اعتبار عبرت گرفتن و باندیشه از پیِ چیزي فراشدن (بیهقي و زمخشري) ؛ پند گرفتن از داستاني ؛ در ترجمهٔ سیرت جلال الدّین مینکبرني (چاپ مینوي ص ۶۹) آمده‌است : اکنون مردِ عاقل باید که در تفاوتِ میانِ این دو حالت نظر کرده اعتبار کند ، تا فریفته جهان غدّار نشود .

۱۰ انتباه ۱۴/۲۶۳ و ۲/۲۶۵ و ۷/۳۶۸ح دیده شود .

۱۱ نمودار سرمشق و راهنما . به ۱۱/۱۹ و ۱۱/۲۶ح و ۱۳/۴۱ و ۱۲/۱۳۱ و ۵/۲۳۵ و ۷/۲۸۱ نیز رجوع شود.

۱۳ بُنلاد ۴/۳۱۴ ح و ۱۲/۳۴۹ دیده شود .

۱۳ وَٱللهُ ٱلمُوَفِّقُ ... و خدای‌است توفیق دهنده به آنچه سود بخشد در حال و در آینده .

باب الصّائغ والسّیّاح

رای گفت : شنودم مثلِ حلم و تفضیل آن بر دیگر محاسنِ اخلاقِ ملوك و مناقبِ عاداتِ جهان داران . اکنون بازگوید داستـانِ ملوك در معنیِ اصطناع بخدمتگاران و ترجیحِ جانبِ صواب در استخدامِ ایشان ، تا مقرّر گردد که کدام طایفه قدرِ تربیت نیکوتر شناسند و شکرِ آن بسزاتر گزارند . برهمن جواب داد که :

إنَّ ٱلصَّنیعَةَ لاتکونُ صَنیعَةً حتّی یُصابَ بها طَریقُ ٱلمَصْنَعِ

و قوی تر رکنی در این معنی شناختنِ موضعِ اصطناع و محلِّ اصطفاست ، چه پادشاه باید که صنایعِ خود را بهانواعِ امتحان برسنگ زند و عیارِ رای و رویّت و اخلاص و مناصحتِ هریك معلوم گرداند ، و مُعَوَّل دران تصوّن و عَفاف و تورّع و صلاح را داند ، که مایهٔ خدمتِ ملوك سَداداست ، و عمـدهٔ سَداد خدای ترسی و دیانت ، و آدمی را هیچ فضیلت ازان

۲ مناقب ۱۲/۶ح و ۱۳/۱۰ح و ۶/۲۳ و ۲/۲۷۲ح و ۴/۲۷۴ دیده شود .

۳ و ۷ اصطناع ۲/۱۵ح و ۱۶/۳۷ و ۱۱/۶۸ و ۱۵ دیده شود ؛ در سطر ۳ نکوئی کردن مراداست .

۶ إنَّ ٱلصَّنیعَةَ . . . هراینه نیکوکاری نباشد نکوکاری تا (مگر وقتی که) یافته شود (سپرده شود) بدان راهِ نکوکاری .

۷ اصطفا برگزیدن و اختیارکردن . نیز رجوع شود به ۵/۷۴ح .

۸ صنایع (جمع صنیع و صنیعة) برگزیدگان و کسانی که ایشان را مقام و مرتبه دهند و به ایشان نکوئی کنند و (پادشاهان) بخویشتن نزدیک سازند ؛ برکشیدگان .

۸ رویّت ۴/۳۱ح ، ۱۰/۶۸ح ، ۱۸/۱۴۸ و ۲/۲۶۶ و ۴/۲۷۴ دیده شود .

۹ مُعوَّل تکیه‌گاه ؛ ۱/۲۴۹ح دیده شود .

۹ تصوّن خود را نگه داشتن ؛ ۶/۲۰۸ح و ۲/۲۳۸ح و ۸/۲۷۸ دیده شود .

۹ عَفاف از حرام و گناه و زشتی باز ایستادن، نهفتگی کردن، پرهیز کردن از زشتی ، پرهیزگاری .

۹ تورّع پرهیزگارشدن . نیز وَرَع در ۶/۳۱۱ح و ۳/۳۹۸ دیده شود .

۱۰ عُمده آنچه بران اعتماد کنند ؛ مراد اینکه در سداد اعتماد برخدای‌ترسی و دیانت‌است . نیز ۹/۱۹۸ح و ۷/۲۸۶ح و ۱۱/۳۹۸ دیده شود .

۱۰ سَداد درستی و راستی و استواری ؛ ۱۰/۹۵ح و ۵/۲۰۳ح و ۴/۲۴۸ و ۶/۳۵۰ دیده شود .

قوي تر نیست ، که پیغامبر گفت صلّی اَللّٰه علیه وسلّم : كُلُّكُمْ بَنُو آدَمَ طَفُّ اَلصَّاعِ بِاَلصَّاعِ ، لَيْسَ لِأَحَدٍ عَلىٰ أَحَدٍ فَضلٌ إلّا بِاَلتَّقوىٰ .

و صفتِ وَرَعْ آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفُّف مذکور باشند و بصیانت و تقشُّف مشهور ؛ و هرگاه که سَلَف را این شرف حاصل آمد و صحّتِ انتمای خَلَف بدیشان از وجهِ عفّتِ والده ثابت گشت ، و هنرِ ذات و محاسنِ صفاتْ این مفاخر را بیاراست ، استحقاقِ سعادت و استقلالِ ترشیح و تربیتْ روشن شود . و اگر در این شرایط شُبهتي ثابت شود البتّه نشاید که در معرضِ محرمیّت افتد و در اسرارِ مُلك مجالِ مداخلت یابد، که ازان خللها زاید و اثر آن بمدّت پیدا آید ؛ و مضرّتِ بسیارْ بهر وقت در راه باشد و بهیچ تأویل منفعتي صورت نبندد

جگرت گر زآتش است کباب تا ز ماهي نگر نجوئي آب

و چون دراین طریق که اصل و عمده‌است احتیاطي بلیغ رفت صدقِ خدمتگار و احترازِ او از تحریف و تزویر و تفـاوت و تناقض باید که هم تقریر پذیرد ، و راستي و امانت

۱ تا ۲ كُلُّكم بَنو آدَمَ . . . همگي شما فرزندان آدم باشید و در تمام نبودن نزدیک بیکدیگرید ، هیچ یکي را بردیگري برتري نیست جز به خداترسي و پرهیز ازگناه . ۳ اسلاف در اساس نیست .

۳ نزاهت پاکیزگيِ معنوي و پاکدامني ؛ ۱۰/۹۸ح دیده شود . تعَفُّف از عفاف و عفّت ، و بمعني پرهیز کردن و از حرام باز ایستادن و عفّت نمودن . باشند در اساس : باشد .

٤ تقشُّف قناعت کردن به زندگاني حقیر و جامهٔ ژنده ، و مرتاض وار با تنگيِ معاش روز گذراندن . در اساس: تعسّف ، وانگاه در هامش بخطّ اصل ترجمه شده‌است به « بر بي راه رفتن » . ٥ سلف را در اساس: بنده‌را .

٦ استقلالِ ترشیح مراد « لیاقت و شایستگيِ پرورده و آماده گشتن از برای خدمت » است ، ولي این مفهوم از معانيِ این دو لفظ کمي دوراست . نیز ۷/۲٤۰ و ۱۳/۳٥٤ح دیده شود .

۸ بمدّت بمرور زمان و پس‌از سالها ؛ رجوع شود به ۱٥/٦۰ح و ۷/۳۸۲ح و ۱۰/٤۰۱ .

۹ صورت نبندد صورتِ وقوع نمي‌یابد . یا بتصور درنمي‌آید . نیز رجوع شود به ۸/٤ح و ۱٤/٦ح و ۲/۸ح و ۷/۳۹ و ۹/٤۷ ، و ۱/۱۸٤ح و ٤/۳۰۱ و ٥/۳۰٤ و ٤/۳٥٤ و ۱۲/۳٥۸ .

۱۲ تحریف و تزویر و تفاوت و تناقض همگي مربوطست به سخن ، خواه ملفوظ و خواه مکتوب ، و مراد تبدیل کردن مطالب‌است و ، ساختن گفتاري ازقولِ کسي بصورتِ شبیه به‌راست و ، اختلاف پیداشدنِ میانِ آنچه یک بار گفته یا نوشته باشد با گفتهٔ پیشین و ، دوگفتار یا نوشتهٔ نقیض و ضدّ یکدیگر از او شنیده یا دیده شدن ، که همه مشمول دروغ است و دلیلي بر نادرستي در گفتار و بي امانتي در نقل مطالب .

در قول و فعل بتحقیق پیوندد؛ چه وَصْمتِ دروغ عظیم است و نزدیکانِ پادشاه را تحرّز و تجنّبْ ازان لازم و فریضه باشد. و اگر کسي را این فضیلت فراهم آید تا به حق‌گزاري و وفاداري شهرتي تمـام نیابد و اخلاصِ او در حقِّ دیگران آزموده نشود ثقتِ پادشاهانِ با حزم هرگز بدو مستحکم نگردد، که سستْ بُروتِ دون همّتْ قدرِ انعام و کرامت بواجبي نداند و بهرجانب که باران بیند پوستین بگرداند؛ و کافيِ خردمندو داهيِ هنرمند جانْ دادن از اینِ سمَتِ کریه دوستر دارد

وَلَسْتُ، وَإِنْ قُرِّبْتُ یوماً، ببائعٍ خَلاقِي ولا قَوْمِي ٱبْتِغاءَ ٱلتَّحَبُّبِ
وَیَعْتَدُّهُ قومٌ کثیرٌ تِجـارةً وَیَمْنَعُنِي عَنْ ذاكَ دِیني ومَنْصِبِي

---

١ وَصْمت ٢١/١٠٧ح و ٢/٢٤٤ و ٢/٢٧٢ح و ٨/٣٩٠ح دیده شود.

١و٢ تحرّز و تجنّب به ٤/١١٥ و ٢/٢٣٨ و ٣ح و ١/٢٤٨ و ٨/٢٢٨ رجوع شود.

٢ تا به حق‌گزاري در اساس: با حق‌گزاری.

٣ نیابدو... نشود در اساس: بیابد و... شود. ترکیب عبارتْ مقتضيِ این تبدیل بودکه مبتني برسایر نسخ‌است.

٤ سست بروت دارای ریش و سبیل نرم و انبوه، و این را ظاهراً نشانِ نقصي در مردي مي‌دانسته‌اند و کنایه از ابله و «مخمه» نیز بوده‌است، شاید نزدیک به سُست رای. در مثنوي آمده‌است (دفتر اوّل ب ١٠٥٩):

گفت درمانْد امیرِ سست ریش چون نه پس بیند نه پیش از احمقیش

و در دو مورد دیگر بَلْمه و لِحْیاني را نیزکه بمعني صاحبِ ریش انبوه‌است برای این مفهوم درقبال کوسه بکار برده (دفتر سوم ب ٣٥٦٤ و دفتر ششم ب ٢٠٢٧):

آنچه کوسه داند از خانهٔ کسـان بَلْمه ازخانهٔ خودش کَيْ داند آن؟
آنچه لِحْیاني بخانهٔ خود ندید هست بر کوسه یکایک آن پدید

● پوستین بسمتِ باران گرداندن اینجا عملِ مذمومي شمرده شده‌است از قبیل «بوجار لنجار بودن» و «ابن‌الوقت بودن» در اصطلاح امروزي ما؛ ولي ازگفتگوئي‌که پیش ازین بین موش و گربه رفت (١/٢٧٩) بد بودنِ این‌کار مستفاد نمي‌شود: عاقل همچنین درکارها بر مزاج روزگار مي‌رَوَد و پوستین سوی باران مي‌گرداند.

● کافي (و ٣/٤٠٠ کفایت) رجوع شود به ١٢/٣٠٧ح و ١١/٣٢٠ و ٥/٣٥٧ح و ١١/٣٥٨.

٦ دوستر = دوست تر؛ از مقولهٔ ادغام دو حرف و بیک حرف اکتفا کردن چنانکه هیچیزو بتّر.

٧ و ٨ وَ لَسْتُ، وَ إنْ ... و نیستم – هرچند که نزدیک گردانیده شوم روزي – فروشندهٔ بهرهٔ خویش (از شایستگي و نیکمردي) و قوم خویش در راهِ کسبِ دوستي؛ مي‌شمارند این‌کار را گروه کثیري تجارت و کاسبي، و مرا باز مي‌دارد ازان دینِ من و شرافتِ من.

التفاتِ رایِ پادشاهان آن نیکوتر که بمحاسنِ ذاتِ چاکران افتد نه بتجمّل و استظهارو تموّلِ بسیار ، چه تجمّلِ خدمتگارْ بنزدیكِ پادشاهْ عقل و کیاست‌است و استظهارْ علم و کفایت ، وَٱلَّذِينَ أُوتوا ٱلعِلْمَ دَرَجاتٍ . و اسبابِ ظاهر در چشمِ اصحابِ بصیرت و دلِ اربابِ بصارت وزني نیارد

زن مرد نگردد بنکو بستنِ دستار

و در بعضي از طِباعْ این باشد که نزدیکانِ تخت را باِکرام و إعزاز مخصوص باید گردانید و مَرد از خاندانهایِ قدیم طلبید و نَهْمتْ باختیارِ اشراف و مهتران مصروف داشت . این همه گفتند . امّا عاقلان دانند که خاندانِ مَرد خِرَد و دانش است و شرفِ او کوتاه دستي و پرهیزگاري . و شریف و گزیده آن کَس تواند بود که پادشاهِ وقت و خسروِ زمانه اورا برگزیند و مشرّف گرداند. قالَ بَعْضُ ٱلمُلوكِ ٱلأَكابِرِ : نَحْنُ ٱلزَّمانُ ، مَنْ رَفَعْناهُ ٱرْتَفَعَ ومَنْ وَضَعْناهُ ٱتَّضَعَ . و از عاداتِ روزگارْ مالشِ اکابر و پرورشِ اراذلْ معهوداست ، و هیچ زیرك آن را مُحال و مستنکر نشمرد ؛ و هرگاه که لئیمي در معرضِ وَجاهت افتـــاد نکبتِ کریمي توقّع باید کرد

---

۱ و ۲ استظهار ثروت و دولتمندي ؛ نیز ۸/۲۶ح و ۱/۲٤۰ح و ۸/۲٦۳ دیده شود . سنائي گوید (دیوان ۲۰۰) :

دولت آن را مدان که دادندت بیش‌از ابنای جنس استظهار
تا ترا یار دولتست نه‌اي در جهانِ خدایْ دولت یار
چون ترا از تو پاك بستانند دولت آن‌دولتست‌وکار آن‌کار

۳ وَٱلَّذِينَ أُوتوا ... سورهٔ مجادلة (۵۸) آیهٔ ۱۱ : و آن کساني را که بداده‌اند ایشان‌را دانش پایگاهها (دهد) .

۷ نَهْمت رجوع شود به ۱٦/۱۰ح و ۲۳۸/٤ح و ۲۵۵/٤ و ۲٦۹/٦ و ۲۸۱/٦ و ۳۷۹/۲ح .

۸ کوتاه دستي درستي و درست‌کاري و أمانت ؛ نیز ۱۲۰/٦ح دیده شود . در بوستان‌است (ص ۱۰٤) :

قوي بازوانند کوتاه دست خردمندِ شیدا و هشیارِ مست

۱۰ تا ۱۱ قالَ بَعْضُ المُلوكِ . . . گفته‌است یکي از پادشاهان بزرگ : ما روزگاریم ، هرکه ما اورا برداشتیم بلند گشت و هرکه ما اورا نهادیم پست‌شد (و پست ماند) .

۱۱ مالش پست کردن و ضعیف کردنِ کسي از راه آزارکردن و گوشمال دادن و برنج و سختي و تنگي افگندن .

۱۲ مستنکَر (اسم مفعول از استنکار، از ن ك ر) ناشناخته ، ناپذیرفته ، موردِ انکار ؛ نیز ۳۳۲/۱۵ح دیده شود .

۱۲ وَجاهت خداوندِ جاه و مقام شدن ؛ مورد توجّه و قبول عامّ شدن از راه شأن و عنوان داشتن .

مَتَىٰ أَرَتِ ٱلدُّنْيـا نَبـاهَةَ خامِلٍ   فَلا تَرْتَقِبْ إِلّا خُمُولَ نَبِيهِ

و ملوك را نیز این همّت باشد که پروردگانِ خود را کار فرمایند و اعتماد بر ابنای دولتِ خویش مقصور دارند، و آن هم از فایده‌اي خالي نیست، که چون خدمتگار از حقارتِ ذاتِ خویش بازاندیشد شکرِ ایثار و اختیارْ لازم‌تر شناسد، زیرا که قدر یافتنِ آن تربیتْ خود را دالّتي صورت نتواند کرد. امّا این باب آنگاه ممکن تواند بود که عَفافِ موروث و مکتسَب جمع باشد و حِلْیَتِ فضل و براعت حاصلْ، چه بي این مقدّمات نه نام نیک بندگي درست آید و نه لباسِ حق‌گزاري چُست.

و چون کسي بدین اوصافِ پسندیده متحلّي بود و ازبوتهٔ امتحان بدین نسق که تقریر افتاد مُخْلَص بیرون آمد و اهلیّتِ درجات از همهٔ وجوه محقّق گشت در تربیتْ ترتیب هم نگاه باید داشت، و بآهستگي در مراتبِ ترشیح و مدارجِ تقریب بر مي‌کشید، تا در چشمها دراید و حرمتِ او بمدّتْ در دلهـا جای گیرد، و بیك تگ بطوس نرود، که بگسلد و طاعنان مجال وقیعت یابند.

و پوشیده نماند که اگر طبیبْ بنظرِ اوّل بیماري را علاج فرماید زود کالبد بپردازد، و

---

۱ مَتَىٰ أَرَت ...   هرگاه که دنیا بنماید بلند نامي مردي گمنام را پس چشم مدار مگر گمنامي مردي بلند قدر را.

۵ دالّت   حقّي که کسي برای خود مسلّم بشناسد از راه مقام یا نسب یا قرابت یا عنوان یا قُرب داشتن؛ نیز ۱۶/۶۵ح و ۹/۹۷ح و ۱۴/۱۰۴و ۳/۱۲۰ح و ۴/۲۸۵ح.   صورت کردن   ۷/۳۸۲ح و ۳/۳۹۲ح دیده‌شود.

۶ براعت   کامل شدن، تمام شدن و بي همتا شدن در دانش و ادب؛ ۴/۱۷ح و ۱۲/۲۷ دیده شود.

۹ مُخْلَص   ویژه گشته و پاکیزه گشته از ناپاکیها.   اهلیّت   سزاواري و شایستگي و استحقاق.

۱۰ برکشیدن   بالا بردن و رفعتِ مرتبه و مقام دادن؛ ترفیع در اصطلاح اداريِ امروز ما.

۱۱ بمدّت   ۷/۳۸۲ح و ۸/۳۹۸ح دیده شود.

۱۱ به یک تگ بطوس رفتن   درعهدِ نصرالله منشي و ازمدّتها پیش‌ازان کنایه بوده‌است از «چند پلّه یکي کردن و بدون طيّ مراحل و پیمودنِ درجات بالا رفتن»؛ و بطور تعبیرِ مثَلي هروقت بکسي مي‌خواسته‌اند بگویند «نردبان پلّه پلّه» این سخن را بکار مي‌برده‌اند. در دیوان فرّخي (چاپ دبیرسیاقي ۴۴۶) آمده‌است:

یکٔ خانه بتُانند بجان اندر خور   از تو همه مهتر و تو زیشان کهتر
چونین تو بتگ ز همگِنان درمگذر   نتوان به تگي بطوس شد جان پدر

۱۲ وقیعت   ملامت و سرزنش و عیبجوئي؛ نیز ۱۳/۱۶۱ح و ۱۰/۲۰۳ دیده شود.

همانا که بشربتِ دوم حاجت نیفتد ؛ لکن طبیبِ حاذق آنست که از حالِ ناتوان و مدّتِ بیماري و کیفیّتِ علّت استکشافي کند و نبض بنگرد و دلیل بخواهد ، و پس از وقوفِ بر کلیّات و جزویّاتِ مرض در معـالجتْ شَرْع پیوندد ، و دران ترتیبْ نگاه دارد و از تفاوتِ هر روز بر حَسَبِ تراجع و تزایدِ ناتواني غافل نباشد ، تا یُمنِ نَفَسِ او ظاهر گردد و شفا و صحّت روی نماید .

و در جمله بر پادشاهْ تعرّفِ حالِ خدمتگاران و شناختِ اندازهٔ کفایتِ هریك فرض است ، تا بر بدیهه بر کسي اعتماد فرموده نشود ، که موجبِ حسرت و ندامت گردد . و از نظایرِ این تشبیبْ حکایتِ آن مردِ زرگر است . رای گفت : چگونه است آن ؟ گفت :

آورده‌اند که جماعتي از صیّادان در بیاباني از برایِ دَدْ چاهي فرو بردند ، ببري و بوزنه‌اي و ماري دران افتادند ، و بر أثر ایشان زرگري هم بدان دام مضبوط گشت ؛ و ایشان از رنج خود بإیذای او نرسیدند . و روزها برآن قرار بماندند تا یك روز سیّاحي بریشان گذشت و آن حالْ مشاهدت کرد و با خود گفت : این مرد را از این محنت خلاصي طلبم و ثوابِ آن ذخیرهٔ آخرت گردانم . رشته فروگذاشت ، بوزنه دران آویخت ؛ بارِ دیگر مار مسابقت کرد ؛ بارِ سوم ببر . چون هرسه بَهامون رسیدند اورا گفتند : ترا برهریك ازما نعمتي تمام متوجّه شد . در این وقتْ مجازات میسّر نمي گردد — بوزنه گفت : وطنِ من در کوهست پیوستهٔ شهرِ بوراخور ؛ و ببر گفت : درآن حوالي بیشه‌اي است ، من آنجا باشم ؛ و مارگفت : من

۲ دلیل   اینجا بمعنيِ اصطلاحي اهل طبّ بکار رفته‌است ، یعني «بول رنجور که طبیب مرض بیماري ازان معلوم مي‌کند» (غیاث اللّغات) ؛ و در عربي تَفْسِره گویند ، و چون در قاروره (شیشه‌اي کوچک) مي‌آورده‌اند لفظ قاروره نیز برای همین معني اصطلاح شد (چهارمقالهٔ عروضي چاپ معین ، ص۱۰۷ و ۱۲۱ متن ، و حواشي آن) .

۳ شَرْع = شروع ؛ نیز ۱۲/۳٥٤ح و ١٤/٣٦٤ح و ۲/۳۸٤ح دیده شود .

۸ تشبیب   مقدّمه ؛ رجوع شود به ١٥/٢٥ ، ١٤/٢٧ ، ٢/٢٠٤ ، ١٢/٣٠٨ح و ١/٤٠٥ .

۹ ببري و بوزنه‌اي   در اساس : بَبْر و بُوزَنه .   ۱۱ إیذا   رجوع شود به ۲/۳٤۰ح و ۲/٤۰۷ .

١٤ گفتند   توجّه شود که نیمي از گفتارِ جمع را حکایت مي‌کند ، سپس قولِ مخصوص هریك را ، آنگاه تتمّهٔ سخن هرسه را . بدین جهت گمان رفت که درانتهای این عبارت «بخواهیم» نسخه‌های دیگر بهتراست از «بخواهم» اساس .

١٦ بوراخور   اسم شهر دراساس نیست ، بدون آن عبارت ناقص مي‌نمود ، بدین‌سبب به شکلي که با کتابت و ضبطِ اغلبِ نسخ فارسي و عربي نزدیکتراست افزوده شد .

در بارهٔ آن شهر خانه دارم ـ اگر آنجا گذری افتد و توفیق مساعدت نماید بقدرِ امکان عُذرِ این احسان بخواهیم، و حالی نصیحتی دارم: آن مرد را بیرون میار، که آدمی بَد عهد باشد و پاداشِ نیکی بدی لازم پندارد، بجمالِ ظاهرِ ایشان فریفته نباید گشت، که قُبحِ باطن بران راجح است

خوبْ رویانِ زشت پیوندند　　همه گریان کنانِ خوش خندند

علی الخصوص این مرد، که روزها با ما رفیق بود، اخلاقِ اورا شناختیم، البتّه مَردِ وفا نیست و هراینه روزی پشیمان گردی. قولِ ایشان را باور نداشت و نصیحتِ ایشان را بسمعِ قبول استماع ننمود

وَكَمْ آمِرٍ بِٱلرُّشْدِ غَيْرُ مُطاعِ

رشته فرو گذاشت تا زرگر بسرِ چاه آمد. سیّاحْ را خدمتها کرد و عُذرها خواست و وصایت نمود که وقتی برُو گذرد و اورا بطلبد، تا خدمتی و مکافاتی واجب دارد. براین ملاطفت یک دیگر را وَداع کردند، و هر کس بجانبی رفت. یکچندی بود، سیّاح را بدان شهر گذر افتاد. بوزنه اورا در راه بدید تَبَصْبُصی و تواضعی تمام آورد و گفت: بوزنگان را محلّی نباشد و از من خدمتی نیاید، امّا ساعتی توقّف کن تا قَدَری میوه آرم. و بر فور بازگشت و میوهٔ بسیار آورد. سیّاحْ بقدرِ حاجت بخورد و روان شد. از دور نظر بر ببر افگند، بترسید، خواست که تحرُّزی نماید. گفت: ایمن باش، که اگر خدمتِ ما ترا فراموش شده‌ست ما را حقِ نعمتِ تو یاد است هنوز

إِنِّي وَإِنْ كُنْتُ مَرْهوبًا لِعادِيَةٍ　　أَرْمِي عَدُوِّي بِها فِي ٱلْفَرْطِ وَٱلْحِينِ
لَذُو وَفاءٍ لِأَهْلِ ٱلْوُدِّ مُدَّخَرٍ　　عِنْدِي وَغَيْبٍ عَلَى ٱلإِخوانِ مَأْمُونِ

---

۱ باره (و بارو) دیوار دورِ قلعه و گِردِ شهر، درگلستان آمده‌است (چاپ فروغی ۱۰۹):

سنگ بر بارهٔ حصار مزن　　که بُوَد کز حصار سنگ آید

۹ وَكَمْ آمِرٍ ... چه بسا فرمان دهندهٔ به راه راست گرفتن که ازُو فرمان نپذیرند.

۱۳ تَبَصْبُص اظهارِ کوچکی کردن و تملّق گفتن. از بَصْبَصه گرفته‌اند که دُم جنبانیدنِ سگ است از روی ترس یا باظهار خشوع.

۱۶ اگر خدمتِ ... شعر را بصورت نثر آورده است.

۱۸ و ۱۹ إِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ... همانا که من هرچند که باشم ترسیده‌شده ازجهتِ ستم و جوری که (مانندِ تیر) ــ

پیش آمد و در تقریر شکر و عُذر افراط نمود و گفت: یك لحظه آمدنِ مرا انتظار واجب بین. سیّاح توقّفي کرد و ببر در باغي رفت و دختر امیررا بکُشت و پیرایهٔ او بنزدیكِ سیّاح آورد. سیّاح آن برداشت و ملاطفتِ اورا بمعذرتْ مقابله کرد و روی بشهر آورد. در این میان از آن زرگر یاد آورد و گفت: در بهایم این حُسْنِ عهد بود و معرفتِ ایشان چندین ثمرت داد، اگر او از وصولِ من خبر یاوَد ابوابِ تلطّف و تکلّفْ لازم شمرد، و بقدومِ من اهتزازي تمام نماید و بمعونت و ارشاد و مظاهرتِ او این پیرایه بنرخي نیك خرج شود.

در جمله، چندانکه بشهر رسید اورا طلب کرد. چون بدو رسید زرگر استبشاري تمام فرمود و اورا باعزاز و اجلال فرود آورد، و ساعتي غم و شادي گفتند و از مجاري احوالِ یك دیگر استعلامي کردند. در اثنای مفاوضت سیّاح ذکرِ پیرایه باز گردانید و عینِ آن بدو نمود. تازگي کرد و گفت: أَنَا ٱبْنُ بَجْدَتِها، کارِ من است، بیك لحظه دل ازین فارغ گردانم.

و آن بي مروّتْ در خدمتِ دخترِ امیر بودي، پیرایه را بشناخت، با خود گفت: فرصتي بزرگ یافتم، اگر اهمالي ورزم و آن را ضایع گردانم از فوایدِ حزم و حذاقت و منافعِ عقل و کیاست بي بهره گردم، و پس ازان بسي باد پیمایم و در گَردِ آن نرسم. عزیمتْ بر این غدر قرار داد و بدر گاهْ رفت و خبر داد که: کشندهٔ دختر را با پیرایه بگرفته‌ام حاضر کرده. بیچاره چون مزاجِ کار بشناخت زرگر را گفت:

کُشتي مرا بدوستي و کس نکُشته بود   زین زار تر کسي را هرگز بدشمني

مَلِك گمان بُرد که او گناهْ کاراست، و جواهرْ مِصداقِ آن آمد؛ بفرمود تا اورا گردِ شهر

آن را مي‌افگنم به‌دشمن خویش در‌هنگامي و زماني، هرآینه دارای وفائي هستم ازبرای دوستان که نهاده شده و نگهداري شده‌است نزدِ من و (دارای) غیبتي (هستم) که بر برادرانْ موردِ ایمني است — به دشمنان اگر از من ستم و جفا مي رسد با دوستان وفادارم و درّ حقّ برادران حفظ الغیب مي‌کنم.

٥ اهتزاز جنبش از راه خوشحالي؛ رجوع شود به ٧/١٥ح و ١١/٣٢ح و ١٣/٣٤ و ٨/٢٤٢ و ٥/٣٤١.

١٠ تازگي اظهار بشاشت و سرافرازي؛ رجوع شود به ٥/٣٤١ و تازه در ١٣/١٥٤ح.

١٠ أنا ٱبْن بَجدَتها منم فرزند علم این خاك — یعني دراین باب استاد و دانا و همه‌کاره‌ام.

بگردانند و بر کَشَند. دراثنای این حال آن مار که ذکرِ او در تشبیب حکایت بیامده‌ست اورا بدید، بشناخت و در حَرَس بنزدیکِ او رفت، و چون صورتِ واقعه بشنود رنجور شد و گفت: ترا گفته بودیم که «آدمي بدگوهرو بي وفا باشد و مکافاتِ نیکيِ بدي پندارد و مقابلهٔ احسان به إساءت لازم شمرد» قالَ عَلَیْهِ ٱلسَّلٰم: إِتَّقِ شَرَّ مَنْ أَحْسَنْتَ إِلَیْهِ عِنْدَ مَنْ لاٰ أَصْلَ لَهُ. و هرکه از لئیمِ بي اصل و خسیسِ بي عقل مردمي چشم دارد و در دفعِ حوادث بدو استعانتي کند همچنان باشد که آن عربي گفته‌است «مُثْقَلٌ ٱسْتَعانَ بِذَقَنِهِ».

---

۱ برکشند برکشیدن بمعنيِ دار زدن و بدار کشیدن بکار رفته‌است؛ گاهي زنده را بدرختي یا تیري مي‌بستند و دو دوست او را بر دوشاخهٔ درخت میخکوب مي‌کردند یا با ریسمان محکم مي‌بستند و اورا سنگ باران یا تیرباران مي‌کردند یا مي‌گذاشتند تا ازگرسنگي و تشنگي تلف شود؛ و گاهي جسد کسي را که کشته بودند بدین نحو بر دار مي‌کشیدند و مدّتي مي‌ماند؛ وگاهي پس از زماني‌که جسد بر دار مانده بود بزیر مي‌آوردندو مي‌سوزاندند. امثلهٔ تماميِ این انواع درکتبِ تاریخ مشرقیان و مغربیان دیده مي‌شود.

۲ حَرَس پاسبانان؛ محلّ پاسبانان را در قصور شاهي نیز حَرَس مي‌گفتند، و غالبًا محبوسین را در حَرَس (یعني محلّ کشیک پاسبانان) نگاه مي‌داشتند تا بعد بمجازاتي که مي‌بایست برسانند.

۴ إساءَت (باب إفعال از س و ء) بدي کردن و بدي رسانیدن. إتَّقِ شَرَّ... بپرهیز از بدي و زیان رسانیدن آن کس که باو نکوئي کرده‌اي. این گفتار نه حدیث‌است چنانکه نصرالله منشي گفته و نه گفتار عليّ بن ابي طالب؛ گفتهٔ شخصي‌است که در إزای نیکي خود شرّي دیده بوده و حکم کلّي باطلي کرده ناشي از اندیشهٔ بدبین خویش که: بهرکس نیکي کني جزای ترا بدي مي‌دهد. با اضافه کردنِ جزءِ دوم خواسته‌اند آن را کمي بهتر کنند، و یا تفسیري بآن منضمّ کنندکه: أَيْ مَنْ لا أَصْلَ لَهُ، ناکس‌است که نیکي‌را بدي جزا مي‌دهد. بیهقي در تاریخ خویش مي‌گوید (چاپ فیّاض ۴۶۷): و پیغامبر علیه‌السّلام گفته‌است «إتّقِ شَرَّ مَن أحسنتَ إلیه»، و سخن صاحب شرع حقّ است؛ و آن را وجه بزرگان چنین گفتند که در ضمن اینست، أيْ مَنْ لا أصل له، که هیچ مردم پاکیزه اصل حقّ نعمتِ مصطنع و منعم خویش‌را فراموش نکند. و لفظ عِندَ مَن لا أصل له ظاهرًا تحریف آن تفسیراست که بصورتي غلط و نامربوط ضمیمهٔ اصل قول شده‌است. به وجهِ ثالثي نیز این ضمیمه در بعضي از نسخ کلیله و یکي از نسخ شرح ابیات آن نقل شده‌است که: وَهَلْ جَزاءُ ٱلإحسانِ إلاّ ٱلسَّیِّئَةُ عِندَ مَنْ لا اصْلَ له. نمي‌دانم این آخرین اقدام از برای رفع عیب آن عبارت بوده‌است یا آن جملهٔ مغلوط جزءِ ناقصي ازاین تتمّهٔ گفتارِ اصلي، وٱلله أعلم. نیز به نفثة المصدور چاپ یزدگردي ص ۸۲ رجوع شود.

۵ خسیس فرومایه و ناکس و بد أصل؛ خِسَّت و خساسة مصدر آنست. نیز ۲/۳۹۰و۳ح دیده شود.

۶ مُثْقَلٌ... گرانباري که از چانهٔ خود یاري مي‌طلبد ــ گویا ازعملِ شتران مأخوذ باشد ــ عاجزي که از عاجزتري یاري جوید.

و من این محنت را درماني اندیشیده‌ام و پسرِ امیر را زخمي زده‌ام ، و همهٔ شهر در معالجتِ آن عاجز آمده‌اند. این گیاه را نگاه دار ، اگر با تو مشاورتي رَوَد ، پس ازانکه کیفیّتِ حادثهٔ خویش مقرّر گردانیده باشي بدو ده تا بخورد و شفا یابد ، مگر بدین حیلت خلاص و نجات دست دهد ، که آن را وجهي دیگر نمي‌شناسم . سیّاح عذرها خواست و گفت : خطا کردم در آنچه در رازِ خود ناجوانمردي را محرم داشتم

ظَلَمْتُكَ إِذْ جَعَلْتُ سِواكَ قَصْدِي أَوِ ٱسْتَكْفَيْتُ غَيْرَكَ عُظْمَ شَانِي

مار جواب داد که : از سَرِ معذرت درگذر ، که مکارمِ تو سابق‌است و سوابقِ تو راجح

إِنْ أَجْزِ عَلْقَمَةَ بْنَ سيفٍ سَعْيَه لا أَجْزِهِ بِبَلاءِ يَوْمٍ واحدِ

پس بر بالائي شد و آواز داد که همه اهلِ گوشك بشنودند و کس اورا ندید که : «داروي مارگزیده نزدیكِ سیّاحِ محبوس است» . زود او را آنجا آوردند و پیشِ امیر بردند . نخست حالِ خود باز نمود ، وانگاهْ پسر را علاج کرد و اثرِ صحّت پدید آمد و براءتِ ساحت و نَزاهتِ جانبِ او ازآن حوالتْ رایِ امیر را معلوم شد . صلتي گران فرمود و مثال داد تا بعوضِ او زرگر را بردار کردند .

و حدِّ دروغ درآن زمانه آن بودي که اگر نمّامي کسي را در بلائي افگندي چون افترایِ او اندران ظاهر گشتي همان عقوبت که متّهمِ مظلوم را خواستندي کرد در حقِّ آن کذّابِ لئیم تقدیم افتادي .

---

۳ باشي کلمه در اساس از قلم افتاده‌است .

۵ ناجوانمردي‌را در اساس : ناجوانمردی مردی‌را ؛ تواند بود که مُنشي «ناجوانمرد مردي را» نوشته بوده .

۶ ظَلَمْتُكَ إِذْ ... ستم کردم بر تو که قرار دادم جُز ترا مقصدِ خویش یا خواستم از غیر تو کفایت کردنِ بزرگيِ کار خود را .

۸ إِنْ أَجْزِ ... اگر بخواهم پاداش دهم کوشش علقمة بن سیف را (و نیکي اورا در حقّ خویش) نخواهم توانست جزا بدهم وی را بر ازای رنجي که فقط در یک روز تحمّل کرد (در راهِ من) .

۹ گوشك ۱۴/۷۲ح و ۱۰/۲۸۳ دیده شود ؛ بسکون شین در شعر قدما آمده است .

۱۱ تا ۱۲ براءَت ساحت ۱۰/۹۸ح دیده‌شود . ۱۲ نزاهتِ جانب ۱۰/۹۸ح و ۳/۳۹۸ح دیده شود .

۱۲ آن حوالت تهمتي که زده و گناهي که باو نسبت داده بودند ؛ نیز ۱۲/۱۴۴ح و ۱۳/۳۲۲ دیده شود .

و نیکوکاری هرگز ضایع نشود و جزای بدکرداران بهیچ تأویل در توقّف نماند. و عاقل باید که از إیذا و ظلم بپرهیزد و اسبابِ مُقام دنیا و توشهٔ آخرت بصلاح و کم‌آزاری بسازد

الخَيْرُ يَبْقَى وَإنْ طالَ الزَّمانُ بِهِ   وَالشَّرُّ أخْبَثُ ما أوْعَيتَ مِنْ زادِ

اینست مثلِ پادشاهانْ در اختیارِ صنایع و تعرّفِ حالِ اتباع و تحرّزْ ازآنچه بر بدیهه اعتمادی فرمایند، که بر این جمله ازان خللها زاید. وَٱللّٰهُ يَعْصِمُنا وجَميعَ ٱلمُسلمينَ عَمّا يُورِدُنا شَرائِعَ ٱلهلَكَةِ وَٱلشَّقاءِ بِمَنِّهِ وَرَحْمَتِهِ

---

۲ مُقام و مَقام در عربی هر دو بمعنی اقامت و قیام و محلّ قیام‌است ، که اشتقاق آن را اگر از أقام یُقیم بدانند مُقام بضمّ می‌شود، و اگر از قام یقوم بشمارند مَقام بفتح می‌شود ؛ در آیهٔ ۱۳ سورهٔ احزاب اگر لامُقامَ لکم بضم بخوانی بمعنیِ اقامت است و اگر لامَقام لکم بفتح بخوانی بمعنیِ محلّ و موضع است ، در آیهٔ ۶۶ و ۷۶ سورهٔ فُرقان مستقرًّا و مُقاما بمعنیِ موضع است (از صحاح و صراح) . فارسی زبانان مقیّد بوده‌اند که در شعر و نثر مَقام را بمعنی جا و مکان و محلّ و موضع بنشانند و مُقام را بمعنیِ اقامت کردن ؛ ناصرخسرو گوید (دیوان چاپ مینوی ص۱۰۷ و ۲۶۱ بترتیب) :

در این مَقام اگر می مُقام باید کرد   بکارِ خویش نکوتر قیام باید کرد
گفتا که کارهای جهان جمله بازی است   جای مُقام نیست مجو اندرو مَقام

و افضل‌الدّین کاشانی گوید (مصنّفات چاپ مهدوی و مینوی ص۶۸۱) : درنگ ما در این عالم و مُقام ما در این مَقام اصلی نیست ؛ و هُجویری صاحب کشف المحجوب گفته‌است (ص۲۲۴) : مُقام به رفع میم اقامت بُوَد و بنصب میم محلّ اقامت ؛ ولیکن گفتهٔ اورا نویسنده یا خواننده‌ای بدین عبارت که درکتاب الحاق کرده‌است اصلاح و تصحیح کرده و درست گفته‌است که « این تفصیل و معنی در لفظِ مقام سهواست و غلط ؛ در عربیّت مُقام بضمّ میم اقامت باشد و جای اقامت باشد ، و مَقام بفتح میم قیام باشد و جای قیام، نه جای اقامت » . و امّا در فارسی آنجا که مکان و محلّ را اراده می‌کنیم بهرحالت مَقام بفتح باید گفت لاغیر .

۴ الخیرُ یَبْقَیٰ . . . نیکویی بجای مانَد اگرچه روزگارِ دراز بران بگذرد ، و بدی پلیدترین توشه‌ایست که در باردان کرده باشی .   ۵ صنایع اختیار کردگان ؛ رجوع شود به ۸/۳۹۷ح .

۶ وَٱللّٰهُ یَعْصِمُنا ... وخداوند نگاه داراد ما را و جملگی مسلمانان را از آنچه ما را می‌افگند به راههای هلاک و بدبختی به منّت و رحمتِ خویش .

باب ابْنِ ٱلْمَلِكِ وَأَصْحابِهِ

رای گفت: شنودم مَثَلِ اصطناعِ ملوك و احتیاطْ واجبْ دیدن در آنچه تا بدگوهرِ نادان را استیلا نیفتد، که قدرِ تربیتْ نداند و شکرِ اصطناعْ نگزارد. اکنون بازگوید که چون کریمِ عاقل و زیرکِ واقف بستهٔ بندِ بلا و خستهٔ زخمِ عَنا می‌باشد. و لئیمِ غافل و ابلهِ جاهل در ظلِّ نعمت و پناهِ غبطتْ روزگار می‌گذارد، نه این را عقل و کیاست دست گیرد و نه آن را حماقت و جهل از پای درآرَد

إِنّي أَرَى ٱلْأَكْياسَ قَدْ تُرِكُوا سُدًى وَأَعِنَّةُ ٱلْأَموالِ طَوْعُ ٱلْأَحْمَقِ

ز نحسش منزوی مانده دو صد دانا بیك منزل
ز دَورش مقتدا گشته دو صد ابله بیك برزن

پس وجهِ حیلت در جذبِ منفعت و دفعِ مضرّتْ چیست؟

برهمن جواب داد که: عقلْ عمدهٔ سعادت و مفتاحِ نهمت است و هر که بدان فضیلت متحلّی بود و جمالِ حلم و ثَباتْ بدان پیوست سزاوارِ دولت و شایانِ عزّ و رفعت گشت.

---

٤ خستهٔ زخم خستن بمعنیِ مجروح کردن و زخم بمعنیِ ضربت بوده‌است؛ در زمان نصرالله منشی آن‌جا که ما امروز خسته می‌گوئیم مانده و کوفته بکار می‌بردند، و بجای آنچه ما زخم می‌گوئیم ریش استعمال می‌کردند.

٤ عنا (عَناء از ع ن ی) رنج و تعب، رنجوری.

٥ غِبْطت رشک بردن، آرزوی رسیدن به وضع و حالِ کسی را داشتن بی آنکه از برای او زوالِ نعمت و زیان و حرمان بخواهند، و نیز شادکامی و شیرین‌کامی که موجبِ رشک بردنِ دیگران گردد، و اینجا ظاهراً این معنی دوم مراد باشد. نیز رجوع شود به ٨/٢٨١ح.

٧ إِنّي أَرَى ٱلْأَكْياسَ... هراینه می‌بینم که زیرکان براستی رها کرده شده‌اند فروگذاشته و، عنانهای مالها فرمانبُردارِ نادان است.

٩ زِ دورش در همهٔ نسخ چنین است إلّا در نافذ که «زسعدش» دارد، و بعضی از نسخ دیوان سنائی نیز مثل متن ماست، و این تبدیل از جهل بوده‌است.

١١ عُمده ١٠/٣٩٧ح دیده شود.

امّا ثمـراتِ آن بتقدیرِ ازلي متعلّق است . و پادشاه زاده‌اي بر در منظور نبشته بود که «اصلِ سعادتْ قضایِ آسماني‌است و کلّیِ اسباب و وسایل ضایع و باطل‌است» ؛ و آن سخن را داستاني گویند . رای پرسید که : چگونه‌است آن ؟ گفت :

آورده‌اند که چهار کس در راهي یکجا افتادند : اوّلْ پادشاه زاده‌اي که آثارِ طهارتِ عِرق و شرفِ منصِب درحرکات و سکناتِ وی ظاهر بود و علاماتِ إقبال و أماراتِ دولت در افعال و اخلاقِ وی واضح ،و استحقاقِ وی منزلتِ مملکت و رتبتِ سلطنت را معلوم

عالمي در یك قبا و لشکري در یك بدن

وَلَمْ أَرَ أَمْثالَ ٱلرِّجالِ تَفاوَتَتْ لَدَى ٱلْمَجْدِ حَتّىٰ عُدَّ أَلْفٌ بِواحِدِ

دُوَم توانگر بچه‌اي نو خط که حورِ بهشت پیشِ جمالش سَجْده بردي و شیرِ سُوارِ فلك پیشِ رخسارش پیاده شدي ، طراوتي با لطافتْ ، لباقتي بي نهایت

كَأَنَّ ٱخْضِرارًا في أَسيلِ عِذارِهِ دَبيبُ نِمالٍ فِي ٱلْعَبيرِ ٱلْمُرَجَّلِ

من غلام آن خطِ مُشکین که گوئي مورچه پای مُشك آلود بربرگِ گل و نسرین نهاد

و سُوَم بازرگانْ بچه‌اي هشیارِ کاردانِ وافرحزمِ کامل خردِ صایب رایِ ثاقب فکرت

---

۵ عِرْق اصلاً بمعنيِ بیخ و ریشهٔ گیاه‌و نیز بمعنيِ رگ ؛ و مجازًا بمعنيِ اصل‌و نژادونسب ؛ نیز ۴/۴۱۴ دیده‌شود .

۸ وَلَمْ أَرَ أَمْثالَ . . . ندیده‌ام مثلِ مردمان (چیزي‌که) تفاوت کند (یکي با دیگري) در بزرگواري و برتري تا (بدان حدّ که) هزارتن (از ایشان) در إزای یکي‌شمرده شود . یعني چیزي نیست چندان متفاوت که گاهي یکي ازان معادل هزارتای آن باشد جز آدمي‌زاد در بزرگواري.

۹ شیرسُوارِ فلك کنایه ازخورشیداست ، بدین سبب که خانهٔ شرفِ آن را در آسمان بُرج اسد گمان کرده‌اند ، یا بدان علّت که گمان مي‌کرده‌اند بر پشت شیري سواراست و درآسمانها بدین حال سیر مي‌کند . بجای «فلك پیش رخسارش» در اساس : مَلِكْ پیشِ جمالش .

۱۰ لَباقت زیرکي‌وهوشیاري‌وچرب سخني (قرشي) ، چابُکي (زمخشري) .

۱۱ كَأَنَّ ٱخْضِرارًا ... گوئي‌که دمیدنِ سبزه در عِذارِ نرم او (هردو سوی روی او) جنبیدن و نرم رفتن موران‌است درعبیري‌که درآن عبیر نشانهای‌آن آهسته رفتن پیدا آمده باشد . بجای أسیل در اساس مسیل و در برخي نسخ مسیر ؛ و بجای المُرجّل که در اساس آمده‌است B و نافذ : مرجّلِ ، چلپي و P_1 : بارجل ؛ نتق : یُوحَلُ ؛ G و شرح ابیات نسخهٔ لالا اسماعیل : تَوَحَّلُ ؛ P_2 : بوحل ؛ شرح ابیات نسخهٔ P و M : تَرَحَّلُ ؛ P_3 : ترکَل .

شعرِ فارسي از امیر معزّي که بعداز بیتِ عربي آمده‌است تقریبًا همان مضمون را دارد .

جَوادٌ نجیحٌ أخو مَأْقِطٍ   نِقابٌ یُحَدِّثُ بِالْغائبِ

و چهارم برزیگر بچه‌اي تُوانا ، با زور ، و در ابواب زراعتْ بصارتي شامل و در اصنافِ حِراثت هدایتي تمام ، در عمارتْ دستي چون ابرِ نیسانْ مبارك و در کسبْ قدمي مانندِ کوه ثَهلانْ ثابت

وَعَجِبْتُ مِنْ أرْضٍ سَحابُ أكُفِّهِمْ   مِنْ فَوْقِها وَصُخُورُها لاتُورِقُ

و همگنانْ در رنجِ غربت افتاده و فاقه و محنت دیده . روزي بر لفظِ مَلِك زاده رفت که کارهاي این سري بمقادیرِ آن سري منوط است و بکوشش و جهدِ آدمي تفاوتي بیشتر ممکن نشود ، و آن أولي تر که خردمندْ در طلبِ آن خوض ننماید و نفسِ خطیر و عمرِ عزیز را فداي مُرداري بسیار خَصم نگرداند

وما هِيَ إلّا جیفةٌ مُسْتَحِیلَةٌ   عَلَیْها کِلابٌ قَدْ هَمَمْنَ اجْتِذابَها

چه بحرصِ مردمْ در روزي زیادت و نقصان صورت نبندد

فَإنْ کانَتِ الأرْزاقُ قِسْمًا مُقَسَّمًا   فَقِلَّةُ حِرصِ المَرءِ فِي الکَسْبِ أجْمَلُ

شریف زاده گفت : جمالْ شرطي معتبر و سببي مؤکّد است ادراكِ سعادت را و حصولِ عزّ و

---

۱ جوادٌ نَجیحٌ ... جوانمردي سخي ، پیروز برمرادها ، خداوندِ تنگناي جنگ ، دانا به کارهاي پوشیده ، که خبر میدهد از نادیده.
۳ حِراثت کِشت کردن ، کشاورزي .

۴ ثَهْلان کوهي بزرگ است در نجد ، از نواحي عربستان ، و در عربي مَثَل و نمونهٔ کامل پابرجا بودن است . رودکي نیز گفته است : «نعمت پاینده‌تر ز جودي و ثهلان» (تاریخ سیستان چاپ بهار ، ص۳۲۳ — در متن «بهلان» است ، ولیکن در حاشیه به «ثهلان» اشاره شده است ، و این ظاهرًا درستست) ؛ وعنصري راست : «بدان حصاري کز برج وي خجل ثهلان» (دیوان ، چاپ دبیر سیاقي ص۲۳۲) .

۵ وَعَجِبْتُ مِنْ أرْضٍ ... شگفت داشتم از سرزمیني که ابرِ دستهاي ایشان بر زبرِ آنست و سنگهاي آن برگ برنمي‌آوَرَد .
۷ این سري دنیائي ؛ آن سري آخرتي ، أخروي ؛ رجوع شود به۶/۳۳۳ و۴/۳۵۰ح.

۱۰ وَماهِيَ إلّا ... نیست آن (یعني دنیا) مگر مرداري از حال گشته ، بر آن مردار سگانند (که) قصد کرده‌اند ربودن و کشیدن آن را (از یکدیگر) ؛ غیر از اساس همهٔ مآخذ : هَمَمْنَ اجْتِذابُها ؛ و در دیوان منسوب به علي علیه‌السّلام نیز بدین لفظ و جزء قطعه‌ایست بقافیهٔ مرفوع . پس از این بیت عربي در دو نسخهٔ شرح ابیات کلیله سه بیتِ سنائي آمده است ، این جهان بر مثال مرداریست الخ ، و از نسخ ما فقط B این سه بیت را دارد .

۱۲ فَإنْ کانَتِ ... اگر باشد روزیها بهرهٔ بخش کرده شده پس کميِ حرصِ آدمي بر کسب کردنْ نیکوتر .

نعمت را ؛ و أماني جز بدان دالّت تیسیر نپذیرد . پسرِ بازرگان گفت : منافعِ رایِ راست و فوایدِ تدبیرِ درست بر همه اسبابْ سابق است ، و هرکرا پایْ در سنگ آید انتعاشِ او جز بنتایجِ عقلْ در امکان نیاید . برزگر گفت : وَٱلَّذِينَ جاهَدُوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا ، برکاتِ کسب و میامنِ مجاهدتْ مردم را در معرضِ دوستکامي و مسرّت آرَد و بشادکامي و بهجت آراسته گرداند و هرکه عزیمتْ بر طلبِ چیزي مصمّم گردانید هراینه برسد

سَأَرْكَبُ مِنْ أُموري كُلَّ صَعْبٍ لِأَبْلُغَ ما أُؤَمِّلُ مِنْ حياتي
فَإِنْ حانَ ٱلْقَضاءُ وَلَمْ أَنَلْهُ فَإِنَّ ٱلعُذْرَ لي بَعْدَ ٱلْمَماتِ

چون بشهر منطور نزدیك رسیدند بطرفي برای آسایش توقّف کردند و برزگر بچه را گفتند : أَطِرِّي فَإِنَّكِ ناعِلَةٌ ، ما همه ازکار بمانده‌ایم و از ثمرهٔ اجتهادِ تو نصیبي طمع مي‌داریم ، تدبیرِ قوتِ ما بکُن تا فردا که ماندگيِ ما گُم شده باشد ما نیز بنوبت گِردِ کسبي برآئیم. سويِ قصبه رفت و پرسید که : در این شهر کدام کار بهتر رَوَد ؟ گفتند: هیزمْ را عزّتي‌است. در حال بکوه رفت و پشت واره‌اي بست و بشهر رسانید و بفروخت و طعام خرید ، و بر دَرِ شهر بنبشت که «ثمرتِ اجتهادِ یك روزه قوتِ چهار کس‌است».

دیگر روز شریفْ‌زاده را گفتند : که امروزْ بجمالِ خویش کسبي اندیش که ما را فراغي

---

۱ أماني (جمع أُمْنِيَّت) آرزوها و آنچه بآرزو بخواهند ؛ نیز ۱۴/۵۶ح دیده شود . دالّت اینجا بمعنيِ وسیله‌است ، چنانکه در ۱۳/۲۷۰ح توضیح شد . تیسیر پذیرفتن آسان و ممکن گشتن ، برآورده شدن ؛ ۱۵/۳۵ح دیده شود . ۲ سابق مقدّم ، پیش . انتعاش (از ن ع ش) نیکوشدنِ حال و بلند شدن ، برخاستنِ اوفتاده .

۳ وَٱلَّذِينَ جاهَدُوا ... سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۹ : و آن کسان که بکوشیدند درکارِ ما و از بهرِ ما حقّا که بنمائیم ایشان را راههای ما .

۴ دوستکامي خوش و خوب بودنِ کار بر وفق دلخواهِ دوستان . نیز ۷/۲۸ح، ۱۵/۳۷، ۴/۴۷ح، ۱۱/۲۲۷، ۸/۲۸۱ و جهانگشای جویني ج۲ ص ۱۸۷ دیده شود .

۶و۷ سَأَرْكَبُ مِن ... بزودي بر مي‌نشینم (مسلّط مي‌شوم) ازکارهای خود بر هر دشواري (و توسنِ سرکشي) تا برسم بدانچه امید مي‌دارم از زندگانيِ خویش ؛ پس اگر رسید هنگام قضا (مرگ) – یا اگر قضا بروفق مراد نبود (حانَ) – و نرسیدم بآن (أمید) بهرحال عذري هست مرا پس‌از مردن . در اساس : فإنْ كانَ ٱلقضاءُ .

۹ أَطِرِّي ... برکنارهٔ راه رو که نعل (کفش) در پای داري ، ای زن . ازکارِ دشوار مگریز که آمادهٔ آني .

۱۲ پُشت واره باري بمقداري که بر پشت توان گذاشت و بُرد ؛ یک «کوله بار» . نیز ۱/۵۰ دیده شود .

باشد. اندیشید که: اگر بي غرض باز گردم یارانْ ضایع مانند. در این فکرت بشهر در آمد، رنجور و متأسّف پشت بدرختي باز نهاد. ناگهان زنِ توانگري بر وي گذشت و اورا بدید، مفتون گشت و گفت: مٰا هٰذٰا بشرًا إنْ هٰذٰا إلّا مَلَكٌ كَرِيمٌ. و کنیزك را گفت: تدبیري اندیش

نگارخانهٔ چینست و نافِ آهُو چین درونِ چینِ دو زلف و برونِ چینِ قباش

کنیزکْ بنزدیكِ او آمد و گفتْ: کدبانو مي‌گوید که:

وَقَفَ ٱلْهَوٰى بِي حَيْثُ أَنْتَ فَلَيْسَ لِي مُتَـأَخَّـرٌ عَـنْـه وَلَا مُتَـقَـدَّمُ

اگر بجمالِ خود ساعتي میزباني کني من عمرِ جاوید یابم و ترا زیانْ ندارد. جواب داد: فرمان بُردارم، هیچ عذري نیست. در جمله برخاست و بخانهٔ اوّ رفت

اندر بَرَم و بریزم ای طرفهٔ ری درخانه ترا و درقدحْ پیشِ تو می

بیرون کشم و پاك کنم اندر پی از پای تو موزه وز بُناگوشِ تو خوی

و روزي در راحت و نعمت بگذرانید، و بوقتِ بازگشتن پانصد درم صلتي یافت، برگِ یاران بساخت و بر دَرِ شهر بنبشت که «قیمتِ یك روزه جمال پانصد درم‌است». دیگر روز بازرگان بچه‌را گفتند: امروز ما مهمانِ عقل و کیاستِ تو خواهیم بود. خواست که بشهر رَوَد، درآن نزدیکي کشتي مشحون به انواع نفایس بکرانِ آب رسیده بود، امّا اهلِ شهر در خریدنِ آن توقّفي مي‌کردند تا کسادي پذیرد. او تمامي آن بر خود غَلا کرد، و هم در روز بنقد بفروخت و صدهزار درم سود برداشت. اسبابِ یاران بساخت و

---

۳ ما هٰذا بَشَرًا ... این نه آدمي‌است، نیست این مگر فریشته‌اي بزرگوار (سورهٔ یوسف آیهٔ ۳۱).

۷ وَقَفَ ٱلْهَوىٰ ... بایستانید دوستي مرا آنجا که توي، که نیست مرا پس رفتني ازان‌و نه پیش رفتني.

آنجا که توي عشق بجا داشت مرا راهِ پس‌و راهِ پیش نگذاشت مرا

۱۰ طُرفهٔ ری نسَخ و B: شهرهٔ ری. رجوع‌شود به طرفهٔ بغداد در ٦/٢١٦ح.

۱۳ برگ اسباب و لوازم زندگي، بخصوص خوردني. درگلستان سعدي آمده‌است (چاپ فروغي ٦)

برگِ عیشي بگورِ خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

۱۵ مشحون پُر و مملوّ. در اساس: کستی دمحون.

۱٦ غلا کرد بها کرد آن را و از حدّ تجاوز کرد در قیمت آن و گران خرید. از مغالاة عربي (مادّهٔ غ ل و).

بر دَرِ شهر بنبشت که « حاصل یك روزه خرد صد هزار درم‌است » .

دیگر روز پادشاه‌زاده را گفتند که : اگر توکّلِ ترا ثمرتي‌است تیمارِ ما ببباید داشت . او در این فکرت روی بشهر آورد . از قضـا را امیرِ آنِ شهر را وفات رسیده بود ، و مردمِ شهر بتعزیت مشغول بودند . او بر سبیلِ نظـاره بسرای مَلِك رفت و بطرفي بنشست. چون در جَزَع با دیگران موافقت نمي‌نمود دربان اورا جفاها گفت . چون جنازه بیرون بُردند و سرایْ خالي ماند او همانجا باز آمد و بیستاد. کرّتِ دیگر نظرِ دربان برملك زاده افتاد در سِفاهتْ بیفزود و اورا ببُرد و حبس کرد .

دیگر روز اعیانِ آن شهر فراهم آمدند تا کار إمارت بر کسي قرار دهند، که مَلِكِ ایشان‌را وارثي نبود. در این مفاوضت خوضي مي‌داشتند ، دربانْ ایشان را گفت : این کارمستورتر گزارید ، که من جاسوسي گرفته‌ام ، تا از مجادلهٔ شما وقوفي نیابد؛ و حکایتِ ملك زاده و جفاهایِ خویش همه باز راند. صوابْ دیدند که اورا بخوانند و از حالِ او استکشافي کنند. کس رفت و ملك زاده را از حبسْ بیرون آورد. پرسیدند که : موجبِ قدوم چه بوده‌است و منشأ و مَوْلِد کدامْ شهر است ؟ جوابِ نیکو و بوجه بگفت و از نسبِ خویش ایشان را اعلام داد و مقرّر گردانید که : چون پدرْ از مُلكِ دنیا بنعیمِ آخرت انتقال کرد و برادرْ بر مُلْكْ مستولي شد من برایِ صیانَتِ ذاتْ بتَرکِ شهر و وطن بگفتم و از نزاعِ بي فایده احتراز لازم شمردم ، و با خود گفتم : إذا نَزَلَ بِكَ ٱلشَّرُّ فَاقْعُدْ

---

۳ از قضا را در اساس و P_3 چنین‌است و صحیح‌است ، باقي نسخ : از قضا ، و این نیز درستست . تعبیرِ از قضا و قضا را بمعني اتّفاقًا و برحسبِ اتّفاق و تصادف ، یا بقضای آسماني ، هردو معروف و بسیار متداول‌است ؛ ترکیب آن دو بصورتِ از قضا را ، یعني افزودنِ « را » بر یکي یا « از » بردیگري نیز ندرةً دیده مي‌شود ، ولي درکتبِ لغت و دستورزبان که بآنها مراجعه شد ذکري ازان نیافتم . ۵ جَزَع ۷/۳۷۸ح دیده شود .

۵ جنازه بمعنيِ مُرده ، و بمعنيِ تخت یا صندوق یا تابوتي که نعش مرده را بران و دران نهند و بردارند .

٦ کرّت (در عربي کرّة) بار ، مرتبه ، دفعه . ۷ سِفاهت دشنام دادن و با کسي ناداني کردن .

۱۱ استکشاف طلبِ کشف کردن ، تحقیق کردن ؛ نیز ۱۲/٤۸ و ۵/۵۰ و ۱۵/۷۳ و ٦/۳۲٤ح دیده شود .

۱۲ قدوم آمدن (بشهري یا نزدِ کسي) ، وارد شدن ؛ پیش فرا شدن و از سفر بازآمدن هم معني مي‌دهد . نیز ۵/٤۰٤ دیده شود . ۱٦ إذا نَزَلَ بِكَ ... چون فرود آید بر تو بدي پس بنشین .

فَذُو ٱلعَقْلِ مَنْ يَرْضَى بِمَقْدُورِ حَظِّهِ فَبِٱلجَدِّ تَحْظَى نَفْسُه لا بِجِدِّهَا

طایفه‌اي از بازرگانانْ اورا بشناختند. حالِ بزرگيِ خاندان و بسطتِ مُلكِ اسلافِ او بازگفتند. اعیانِ شهر را حضورِ او موافق نمود و گفتند: شایستهٔ إمارتِ این خطّه اوست، چه ذاتِ شریف و عرقِ کریم دارد، و بي شكّ در ابوابِ عدل و عاطفتْ اقتدا و تقیّلْ بسلفِ خویش فرماید، و رسومِ ستوده و آثار پسندیدهٔ ایشان تازه و زنده گرداند. در حالْ بیعت کردند و مُلكي بدین سان آسان بَدستِ او افتاد، و تَوَکّلِ وی ثمرتي بدین بزرگي حاصل آورد.

و هرکه در مَقامِ توکّل ثباتِ قدم ورزد و آن را بصدقِ نیّت قرین گرداند ثمراتِ آن در دین و دنیا هرچه مهنّاتر بیابد.

و در آن شهر سنّتي بود که ملوكْ روزِ اوّل بر پیلِ سپید گردِ شهر برآمدندي. او همان سنّت نگاه داشت؛ چون بدروازه رسید و خطوطِ یاران بدید بفرمود تا پیوستهٔ آن بنبشتند که «اجتهاد و جمال و عقلْ آنگاه ثمرت دهد که قضایِ آسماني آن را موافقت نماید، و عبرتِ همه جهان یك روزه حالِ من تمامست».

پس بسرایِ مُلْك باز آمد و بر تختِ مُلك بنشست و مُلك بر وی قرار گرفت. و یاران را بخواند، و صاحِبِ عقل را با وزرا شریك گردانید؛ و صاحب جمال را صلتي گران فرمود و مثال داد که: از این دیار بباید رفت تا زنان بتو مفتون نگردند و ازان فسادي نزاید.

وانگاه علما و بزرگانِ حضرت را حاضر خواست و گفت: در میانِ شما بسیار کس بعقل و شَجاعت و هنر و کفایت بر من راجح است امّا مُلكْ بَعنایتِ ازلي و مُساعدتِ روزگار توان یافت؛ و همراهانِ من در کسبْ مي کوشیدند و هر کس را دست آویزي حاصل بود،

---

١ فَذُو ٱلعَقْلِ مَنْ ... خداوند عقل آن کس باشد که خرسند باشد بدان بهره که اورا مقدّراست، زیرا که به بخت است که بهرمند مي‌گردد تن او، نه به کوشش.

٤ تقیُّل به پیروي ازکسي عمل کردن؛ ٩/١١ح و ١١/٤١ح دیده شود.

١٢ اجتهاد و جمال و در اساس: اجتهاد و توکّل و جمال و؛ توکّل اینجا زائداست و ظاهرًا بسهو کاتب افزوده شده‌است، چه توکّل موضوع دعويِ ملك زاده‌است و همین عبارت در خصوص توکّل است.

من نه بر کسب و دانشِ خویش اعتماد مي داشتم و نه بمعونت و مظاهرتِ کسي استظهاري فرا مي نمودم . و ازآن تاریخ که برادرم از مملکتِ موروث براند هرگز این درجت چشم نداشتم . و نیکو گفته‌اندکه :

بر عکس شود هرچه بغایت برسید　　شادي کن چون غم بنهایت برسید

كَذا عُقَبُ ٱلأَيّامِ، بُؤْسٌ وَأَنْعُمٌ،　　نَعَمْ ، وَٱنْتِعاشٌ تارَةً وَعِثارُ

از میانِ حاضران مردي سیّاح برخاست و گفت : آنچه بر لفظِ مَلِك مي رود سَخُني سَخته است بشاهینِ خرد و تجربت و ذکا و فطنت ؛ و هیچ اهلیّتْ جهان داري را چون علم و حکمت نیست ؛ و استحقاقِ پادشاه بدین اشارت چون آفتابْ تابان گشت ؛ و بر جهان آفرین خود موضعِ ترشیح و استقلال پوشیده نماند ، أَللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ . و سعادتِ اهلِ این ناحیتْ ترا بدین منزلت رسانید و نورِ عدل و ظلِّ رأفتِ تو بریشان گسترد . چون او فارغ شد دیگري برخاست و گفت : فصل در توقّف خواهم داشت و بر این بیت اقتصار نمود :

یگانهٔ عالمي شاها ، چه‌گویم بیش ازین ؟ زیرا

همان آبست اگر کوبي هزاران بار در هاون

اگر فرمان باشد سرگذشتي باز گویم که بشگفتي پیوندد . مثال داد : بیار تا چه داري . گفت :

---

۱ مَعونت و مُظاهرت　یاري کردن و هم پُشتي کردن ؛ نیز ۶/۲ و ۲/۸۴ح و ۱/۲۶۹ و ۱۳/۲۹۵ و ۱۷/۳۶۵ح و ۶/۴۰۴ دیده شود . استظهار　۸/۲۶۳ح و ۳/۲۸۲ و ۱۰ و ۱/۴۰۰ و ۲ح دیده شود .

۲ فرا نمودن　نشان دادن؛رجوع شود به ۹/۱۸ح، ۳/۳۴۲ ، ۷/۳۸۸ ، ۳/۳۹۱ح .

۵ كَذا عُقَبُ ٱلأَيّامِ ...　چنین‌است نوبتهای روزگار، شدّتست و نعمتست، آري، و نیکو شدنِ حال و بر پای خاستن‌است و بسر درآمدن‌است . در اساس و بعضي نسخ دیگر : کذی .

۷ سَخته　سنجیده ، بترازو وزن کرده .　أهلیّت　۱۴/۳۸۵ و ۹/۴۰۱ح دیده شود .

۹تا۱۰ أللّٰهُ أعْلَمُ ...　ازسورهٔ انعام۱۲۴ : خداوند داناتراست‌که کجانهد پیغام‌و وحی‌خویش‌را و به کي فرستد.

۱۱ فصل در توقّف خواهم داشت　از سیاق عبارت برمي‌آید که مراد ترك‌کردنِ مقدّمه و تمهیداست .

۱۲ نمود　معطوفست به خواهم داشت ، و بمعني « خواهم نمود » .

من در خدمتِ یکي از بزرگان بودم. چون بي وفائيِ دُنیا بشناختم و بدانستم که این عروسِ زالْ بسیار شاهانِ جوان را خَورد و بسي عاشقانِ سر انداز را ازپای درآورد با خودگفتم: ای ابله ، تو دل درکسي مي بندي که دستِ ردّ بر سینهٔ هزار پادشاهِ کامگار و شهریارِ جبّار نهادهست ، خویشتن را دریاب ، که وقتْ تنگ‌است و عمرْ کوتاه و راهِ دراز در پیش. نفسِ من بدین موعظت انتباهي یافت و بنَشاط و رغبتْ روی بکارِ آخرت آورد .

روزي در بازاري مي‌گذشتم صیّادي جفتي طوطي مي‌گردانید؛ خواستم که از براي نجاتِ آخرت ایشان را از بندْ برهانم . صیّاد بدو درم بها کرد و من در مِلك همان داشتم . متردّد بماندم ، چه از دل مُخْرَجِ دوگانه رخصت نمي یافتم و خاطرْ بدان مُرغان نگران بود؛ آخر توکّل کردم و بخریدم و ایشان را از شهرْ بیرون آوردم و در بیشه بگذاشتم . چندانکه بر بالاي درختي بنشستند مرا آواز دادند و عُذرها خواستند و گفتند : حالي دستِ ما بمُجازاتي نمي رسد ، امّا در زیرِ این درخت گنجي‌است ، زمین بشکاف و بردار . گفتم : ای عجب ، گنج در زیرِ زمین مي بتوانید دید ، و از مکرِ صیّاد غافل بودید ! جواب دادند که : چون قضا نازل گشت بحیلتْ آن را دفع نتوان کرد ؛ که از عاقلْ بصیرت برباید و از غافلْ بصر بستاند، تا نَفاذِ حکم در ضمنِ آن حاصل آید. من زمین بشکافتم و گنج در ضبط آورد . و باز مي نمایم تا مثالْ دهد که بخزانه آرند، و اگر رای اقتضا کند مرا ازان نصیبي کند. ملك گفت : تخمِ نیکيِ تو پراگنده‌اي رَیْعِ آن تُرا باشد ، مزاحمت شرط نیست .

---

۲ سرانداز که سر در پای معشوق مي‌اندازند . در بوستانِ سعدي آمده‌است (چاپ فروغي ۱۲۰) :

سرانداز در عاشقي صادقست که بَدزَهره برخویشتن عاشقست

۵ انتباه رجوع شود به ۷/۳٦۸ح و ۱۰/۳۹٦ . ۷ بها کرد قیمت کرد ، یعني قیمت گفت .

۸ مُخْرَج بتصوّر اینکه در معنيِ مصدري «خرج کردن ، بیرون کردن از مِلکِ خود» بکار رفته باشد بدین شکل حرکات گذاشته شد . به ۵/۲٦٦ح رجوع شود . سایر نسخ : بخرج .

۱۱ مُجازات جزای نیکي ، پاداش ؛ رجوع شود به ۲/۲۷۱ ، ٦/۲۷۸ح و ۹/۲۸۵ح و ۱/۲۹۵ .

۱۵ آورد یعني «آوردم» ، بقاعدهٔ حذف ضمیر یا جزئي دیگر از فعل معطوف بفعل سابق .

۱٦ رَیْع ۲/۱۰٦ح و ۱۲/۱۲۵ح و ۳/۱٤۳ و ۲/۳۱۰ و ۳/۳۳۷ دیده شود .

چون برهمن بدینجا برَسید و این فصول بپرداخت رایْ خاموش ایستاد و بیش سؤال نکرد. برهمن گفت: آنچه در وُسع و إمکان بود در جواب و سؤالِ با مَلِك تقدیم نمودم و شرطِ خدمت اندران بجای آوردم. امیدوارِ یك کَرامت مي باشم، که مَلِك خاطر را در این ابوابْ کار فرماید که محاسنِ فطرت و حکمتْ جمال دهد؛ و فایدهٔ تجارب تنبیه‌است. و بدین کتاب فضیلتِ رای و رویّتِ ملکانه بر پادشاهان گذشته ظاهر گشت، و در عُمْرِ مَلِك هزار سال بیفزود، و فرطِ خرد و کمالِ دانشِ او جهانیان را معلوم شد، و ذکرِ مُلك و دولتِ او بر رویِ روزگار باقي مانْد و بهمه اقالیمِ عالَم و آفاقِ گیتي برسید. و گفت:

تا کمر صحبَتِ میان طلبد کمرِ مُلك بَر میانِ تو باد

---

۱ خاموش ایستاد خاموش ماند. درمدّتي که برهمن سخن مي‌گفت نیز رای دابشلیم خاموش بود، پس «خاموش ایستاد» را نمي‌توان «خاموش شد» معني کرد. رجوع شود به امثلهٔ دیگر استعمال این فعل در ۶/۵۴ح، ۱/۸۷ح، ۹/۱۸۲ح، ۸/۲۰۲ح و ۱/۲۱۸ و ۸/۳۱۶ و ۷/۳۷۱ح و ۶/۳۸۷.

۱ بیش = دیگر؛ ۱۶/۳۳ح و ۸/۱۴۳ و ۵/۱۴۸ح و ۱۱/۲۰۵ و ۴/۳۴۷ و ۱۲/۳۶۴ و ۱۱/۳۷۷ دیده شود.

۶ بیفزود اینجا فعل لازم‌است یعني افزون شد؛ ۶/۲۲۳ح و ۹/۲۸۴ و ۱۳/۳۲۶ و ۵/۳۹۳ نیز دیده شود.

خاتمهٔ مترجم

اگر بدین کتاب دابشلیم را، که عرصهٔ مُلکِ او حصنی دو سه ویران و جنگلی پنج شش پُر خار بُوده‌ست ــ بندگانِ این دولت را که پاینده باد أضعافِ آن مُلک هست ــ ذکری باقی توانست شد که بر امتدادِ روزگار مدروس نمی‌گردد، و در أمَمها و مِلّتها تازه و زنده می‌ماند، چون دیباجهٔ آن بفرّ و جمالِ ألقابِ میمون و زیب و بهای نامِ مبارکِ خداوند،

فخر الملوك وارثِ سلطانِ نامدار — بهرامشاهْ قبـلهٔ شاهانِ نامور

شاهی کزوست دودهٔ محمود را شرف — شاهی کزوست گوهرِ مسعود را خطر

مزیّن گشت و شمّتی از مناقب ذاتِ بی‌هَمال ــ که غُرّتِ محاسنِ ایّام‌است و واسطهٔ قِلادهٔ روزگار ــ در تشبیبِ آن تقریر افتاد؛ و نَبْذی از آثارِ رای و شمشیرِ پادشاهانه، کـه

---

٢ اگر بدین کتاب ... این عبارت بسیار طولانیست و تا سطر ١٠ صفحهٔ بعد بریده نمی‌شود.

٣ أضعاف (جمع ضِعْف) ضِعْف دوتا و دوچندان و دوبرابراست و أضعاف بمعنی چندین برابر.

٤ مَدْروس (اسم مفعول از دَرْس) کهنه کرده شده و ناپدید گردانیده ــ دَرْس متعدّی‌است و بمعنی کهنه‌کردن و ناپدیدکردن؛ مصدرِ فعلِ لازمِ آن دروس‌است، کهنه شدن (مُندرس شدن) و ناپدید گشتن.

٤ أمَمها بآن معنی که امروز اقوام و مِلّتها می‌گوئیم؛ ١/٤ح دیده شود.

٤ مِلّتها باصطلاح آن عهد بمعنی شرایع و ادیان بوده‌است؛ ٧/٣ح دیده شود، و نیز ٤/١٩ و ١٤/٤٨.

٥ دیباجه (به جیم، از دیباجَة) گونه، و مجازًا مقدّمه و تمهیدی که برای معرّفی کتاب یا حاضرکردن ذهن شنونده و خواننده از برای مدیح در ابتدای قصاید می‌آورند (این را تشبیب نیز می‌گویند).

٧ دوده دودمان و خاندان. خَطَر قدر و ارزش و شأنی که از فضل و مال و منال حاصل آید؛ ٦/٦٧ح و ١٧/١٦٧ح دیده شود. ٨ بی هَمال بی همتا و بی نظیر و بی مانند؛ ١١/١٢ح دیده شود.

٨ غُرّت سفیدی، و اینجا بهترین و بزرگترین و نخستین مراداست. ٣/٢٨٦ح و ٤/٣٦٨ح نیز دیده شود.

٨ واسطهٔ قِلاده بهترین و عالیترین و پربهاترین، بدین جهت که در ترتیب گوهرهای یک قلاده، گردن‌بند، و امثالِ آن درشت‌ترین و گران‌قیمت‌ترینِ آنهارا در وسط قرار می‌دهند.

٩ تشبیب دیباجهٔ کتاب مراداست؛ نیز رجوع شود به ١٢/٣٠٨ح و ٨/٤٠٢ح و ١/٤٠٥.

٩ نَبْذی کمی، اندکی، مختصری. در اساس البلاغة آمده‌است که: بر سرش نَبْذی از پیری هست، و در ــ

مفاخرِ دین و دولت بدان آراسته گشته‌است و فضایل مُلك و ملّت بجمالِ آن کمال پذیرفته، در ضمنِ آن ایراد کرده آمد؛ و رمزي از مآثرِ خاندان بزرگِ شاهانشاهي و مساعیِ حمیدهٔ خداوندان ، ملوكِ اَسلاف أنارَاللهُ بَراهینَهُمْ که گردن و گوشِ فلكِ سُبُكْ سیر بطوقِ منّت و خدمتِ عبودتِ ایشان گران باراست ، و صَدْر و مَنکِبِ زَمانَه بردایِ احسان و وِشاحِ إنعامِ ایشان متحلّي ـ بدان مقرون گردانیده شد؛ توان دانست که رغبتِ مردمان در مطالعتِ این کتاب چگونه صادق گردد ، و بسببِ قبولي که از مجلسِ عالي ، ضاعَفَ اللهُ إشْراقَهُ، آن را ارزاني داشته‌است جهانیان را از چه نوع اقبالها باشد و ذکر آن بتبعِ اسم و دولت قاهره ، لا زالَتْ ثابِتَةَ الأَرْکانِ ، سِمَتِ تخلید و تأبید یابد و تا آخِرِ عمرِ [عالم] هر روز زیادتْ نظام و طراوت پذیرد ، و البتّه دَوْرِ چرخ و قصدِ دهر تیرگي را بصَفْوَتِ آن راه ندهد .

و اگر بیدپایِ برهمن بدانستي که تصنیفِ او این شرف خواهد یافت بدان بسي تعزّز و مباهات نمودي ، و در تمنّيِ آن روزگار گذاشتي که این سعادت را دریابد و این تشرّف و تفاخرْ خود را حاصل آرد ، و چون ادراكِ این مراد دست ندادي معذرت در این عبارت

صحرا نَبْذي از علف ، و بآنجا نَبْذي از باران رسید، و در فلان محل نبذي از مردم هستند، و مالِ فلان همه رفت و نَبْذي ماند ، یعني مقداري قلیل که کم بآن اعتنا میشود .نیز تاریخ بیهقي ٣/٤٦٧ دیده‌شود .

٢ مآثر ٨/٣٢٠ و ١٣/٣٤٥ح و ٩/٣٩١ح و ٩/٤٢٠ دیده شود .

٣ أنارَاللهُ ... خداوند برهان و حجّت ایشان را بایشان بیاموزاد . ٤ مَنکِب دوش .

٥ وِشاح (و وُشاح) میان بند و سینه بند و نیز کمربند زنان که از چرم میسازند و به جواهر مزیّن میکنند . میگوید بَر و دوشِ زمانه بمیان بند و رِدای احسان ایشان مزیّن است . ٧ ارزاني داشته‌است ٢/٣٩٢ح دیده شود .

٨ سِمَت نشان و علامت ، و بالخصوص نشاني که به داغ کردن بر چیزي گذارند ؛ داغ .

٨ تخلید جاوداني کردن (از خ ل د) ؛ تأبید أبدي و بي مرگ و بي انجام کردن (از أ ب د) . این دو لفظ اینجا درمعنيِ لازم بکاررفته‌است : جاوداني شدن و بي مرگ شدن .

٩ قصد ٣/٢٢٢ح و ٢/٢٢٨ و ١/٢٦٨ و ١/٣٣٣ح دیده شود .

١٠ صَفوت روشني و صاف بودن . ١٤/٢٩٥ نیز دیده شود .

١٢ روزگار گذاشتن عمر گذراندن ، درانتظار بسر بردن؛ ١٣/٣٠٠، ١/٣٧٨ح ، ١١/٣٦٦ح نیز دیده شود .

کردي که بونُواس کَردهاست :

فَإِنْ جَرَتِ ٱلأَلْفاظُ يَوْمًا بِمِدْحَةٍ   لِغَيْرِكَ إِنسانًا فَأَنْتَ ٱلَّذي نَعْني

اگر بنام کسي گفت بایدم شعري   بپیشِ طبعْ تو باشي همه بهانهٔ من

و بحمدالله ومَنِّه ذکر مَعالِي این دولت ، ثَبَّتَهَا اللهُ ، شایع‌است و مستفیض ، و اسمِ آن سایر و منتشر ، و دیوانهای مدّاحانْ بدان ناطق ، و تواریخِ بندگانِ متقدّمْ بر تفصیلِ آن مشتمل ؛ و بر خصوصْ خواجه بوالفضل بیهقي ، رَحِمَهُ ٱللهُ ، در آن باب خدمتي پسندیده کردهست و یادگاري نفیس گذاشته ؛ و فقیه بوالقاسم نیسابوري ، رَحِمَهُ ٱللهُ ، تاریخِ نوبتِ همایونِ شاهانشاهي ، مَدَّهَا ٱللهُ ، پرداخته‌است و دران براندازهٔ وقوفِ خویش ، نه فراخورِ مآثر پادشاهانه ، قدمي گزارده ؛ و دیگرْ بندگانْ بنظم و نثر آنچه ممکن‌شده‌است بجای آورده‌اند و دران بر قضیّتِ اخلاصِ خود مبالغتها نموده ؛ امّا آن کتبْ هواخواهانِ مخلص و بندگانِ یك دل خوانند ، و این مجموعْ بنزدیكِ دوست و دشمن و مسلمان و مشرك و مُعاهِد و ذِمّي مقبول باشد ، و تا زُبانِ پارسي میانِ مردمان مُتَداوَل‌است بهیچ تأویل مهجور نگردد ، و بتقلّبِ احوال و تجدّدِ حوادث دران نقصاني و تفاوتي صورت نبندد ؛ چه در اصلِ وضعْ کانِ حکمت و گنجِ حصافت‌است ، و بدین لباسِ زیبا که بنده دران پوشانید جمالي گرفت که عالَمیان را بخَود مفتون گرداند و در مدّتي اندك اقالیمِ رویِ زمین بگیرد .

---

۲ فَإِن جَرَتِ ... که اگر روان گردد گفته‌ها روزي بستایشي از برای جز تو آدمي ، پس توي آن کس که ما قصد مي‌کنیم.   ٤ معالي خصال برجسته و بلند ؛ رجوع شود به ۱۰/۱۱ح ، ۱۷/۷۲ح و ٤/۲۳۵ح .

٤ مستفیض (از استفاضه ، از ف ی ض) پراگنده شده (پراگنده شونده) بخصوص در مورد خبر . نیز ٥/۳٤٦ح و « شایع و مستفیض کند » در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض۸۳) دیده شود .

۹ قدمي گزارده ٦/۲٥ و ۹/٦۳ح و ۱۲/۷۹ و ٤/۹۰ و ۲/۱۲٦ دیده شود . مختاري گوید :

بجهان‌ستاني کاندر جهانِ نصرتِ او   همي گرازد فتح و همي گزارد گام

(دیوان چاپ همائي ۲/۳۱۱ ؛ و این مطابق ضبط نسخهٔ صحیح و قدیم بوده ، تبدیل آن (ص ۹٥٦) صواب نیست) .

۱۲ مُعاهد کافر حربي که در امان مسلمین درآید ؛ ذمّي نامسلمان که حفظ حقّ او بر ذمّهٔ مسلمین باشد .

۱۳ تقلّبِ احوال زیر و رو شدن و زیر و بالا گشتن ؛ نیز ۱/۱۸۸ح دیده شود .

۱٤ حَصافت ٤/۳۹۳ح دیده شود .   زیبا برازنده و شایسته . رجوع شود به ۷/۳۸٥ح .

و این اشارتْ صِبْغتِ تصلّف دارد ، لکن چون تأمّلي رود و بر دیگر کتب فارسي که اعیـان و اکابرِ این حضرتِ عالیه ، مَدَّ اللّهُ ظِلالَهٗا و بَسَطَ جَلالَهٗا ، کرده‌اند مقابله فرموده آید شنـاخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواعِ سخنْ قُدرتْ تا چه حدّ بُوده‌است .

و اگر این بنده یك کتابْ از تازي بپارسي بُرْد بدان تسوّقي نمي‌جوید ، چه ذکرِ براعتِ او ازان سایرتَراست که بدین معاني حاجت افتد ، و خاصّ و عام را مواظبتِ او بر استفادت و تعلّم مقرّر گشته است ، و کمال همّتِ او در فراهم آوردنِ اسبابِ سعادت و اکتسابِ انواعِ هنر معلوم شده

وَلَسْتُ إِذٰا سَمٰا لِلْمَجْدِ طَرْفٌ أَرُدُّ نَواظِري دُونَ ٱلسِّماكِ
وَدَهْري مُسْعِفٌ وَٱلعُمْرُ غَضٌّ وَنَفْسي حُرَّةٌ وَٱلعِرْقُ زاكِ
وَلَيْس مُهَجِّني إِلاّٰ شَبابٌ حُرِمْتُ به مَزِيَّةَ ذِي ٱحْتِناكِ
عَلىٰ أَنَّ ٱلرِّهانَ أَبانَ شَأْوِي إِذا شَأَتِ ٱلجِذاعُ عَلَى ٱلمَذاكِي
زمانه ندارد ز من به پسَر نهانم چه دارد چو بد دختري؟

---

١ صِبْغتِ تصلّف رنگِ لاف زدن ؛ یعني چنان جلوه مي‌کند که من مي‌خواهم لاف بزنم . در اساس : صیغَتِ تَصلّفْ ، ولي بنظر درست نیامد و از چلبي متابعت شد ؛ نسخ دیگر باشکالِ دیگر مثل صفت و صنعت . برای تصلّف رجوع شود به ١٣/٢٦٢ح و ٢/٣٨٤ح و موارد دیگري که آنجاها اشاره شده‌است .

٥ تسوُّق (ازسوق ، بازار) برای خود بازارگري کردن و بازار جُستن ؛ ٢/١٧ح دیده شود . در إعتاب الکتّاب (ص١٧٨) آمده‌است که عبیدالله بن سلیمان بن وَهْب نزد معتضد خلیفه گله کرد که : چرا از من بدگوئي کرده‌اي؟ او پرسید : چه کس بتو این را گفت ؟ جواب داد که : احمد بن طیّب . خلیفه پاسخ داد که : کَذِبَ ، و إنّما أراد ٱلتَّسوُّقَ عِندَكَ . آنجا التشوّق چاپ شده‌است ولي ظاهرًا تصحیف کرده‌اند .

٥ بَراعت کمالِ فضل و ادب ؛ ٤/١٧ح و ١٢/٢٧ و ٦/٤٠١ح نیز دیده شود .

٩–١٢ وَلَسْتُ إذا سَما . . . حاصل معنای چهار بیت اینست که : چون دیده از برای شرف و بزرگواري ببالا نگرد من نظر بر فروتر از سماك نمي‌افگنم ؛ روزگار من برآرندهٔ حاجات‌است ، عمر من تازه و شاداب‌است ، روان من آزاده‌است ، نژاد من پاك‌است ؛ مرا عیبي جز این نیست که جوانم و بدین سبب از مزایای صاحبان تجارب محرومم ؛ با این همه هنگام دوانیدن اسپان که میانه سالان بر تمام سالان پیشي مي‌گیرند روشن مي‌گردد که من بچه غایتي مي‌رسم . در اساس ترتیب ابیات چنین است : ٩، ١٠، ١٢، ١١ ؛ و این منافيِ توالي معاني است .

درجمله این بنده و بنده زاده را شرفي بزرگ حاصل آمد، و ذکرِ آن بر روی روزگار مخلّد گشت، و فرطِ اخلاص در نیکْ بندگیِ او جهانیان را روشن شد. ایزدْ تعالیٰ خداوندِ عالَم را در دین و دنیا بنهایتِ همّت برساناد، و تمامیِ بلادِ شرق و غرب را بسایهٔ رایتِ منصور و ظلِّ چترِ میمونِ شاهانشاهي منوّرگرداناد، و تشنگانِ امید را در آفاقِ جهان که منتظرِ احسان و عاطفتِ ملکانه بمانده‌اند از جامِ عدل و رأفتْ سیراب کناد،

إِنَّهُ ٱلقادِرُ عَلَيْهِ وَٱلمُتَطَوِّلُ به

وَٱلحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ ٱلعالَمِينَ وَٱلصَّلاةُ علىٰ رَسُولِه محمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ

وَفَرَغَ مِنِ ٱنتِساخِهِ محمُودُ بنُ عُثمانَ بنِ أَبِي نصرٍ ٱلطَّبَرِيُّ

غَفَرَ ٱللهُ لَهُ وَلِوَالِدَيْه ولجميعِ ٱلمؤمنينِ ولِمَنْ قالَ آمين

ضَحْوَةَ يَوْمِ ٱلخميسِ لِثلاثٍ لَيالٍ بَقِينَ مِنَ ٱلمُحَرَّمِ سَنَةَ

إِحْدٰی وَخَمْسِينَ وَخَمْسِ مِائةٍ

چاپ متن و حواشي کلیله و دمنه
روز سی‌ام خرداد ماه ۱۳۴۳ هـ . ش .
در چاپخانهٔ دانشگاه طهران پایان یافت

۲ نیکْ بندگي ۱/۱۵۶ح و ۷/۳۵۰ و ۵/۳۹۳ح و ۶/۴۰۱ دیده شود.

۷ إِنَّهُ ٱلقادرُ ... همانا اوست توانا بران و منّت نهنده بدان.

فهرستِ لغاتِ مشکل و دور از تداول

که درهامش صفحات توضیح شده‌است و برخي که توضیح نشده‌است

اشاره به عدد صفحه و سطراست ؛ ح = حاشیه ؛ ← یعني رجوع شود به

حرف الف

حرف بی

حرف تی

حرف ثی

حرف جیم

حرف دال

حرف ذال

حرف ری

حرف زی

حرف ژی

حرف سین

حرف شین

حرف صاد

حرف غین

حرف فی

حرف قاف

حرف کاف

حرف گاف

حرف لام

حرف میم

حرف نون

حرف یی

